PDF تعاملی

طرح کلی اندیشه اسلامی در قرآن

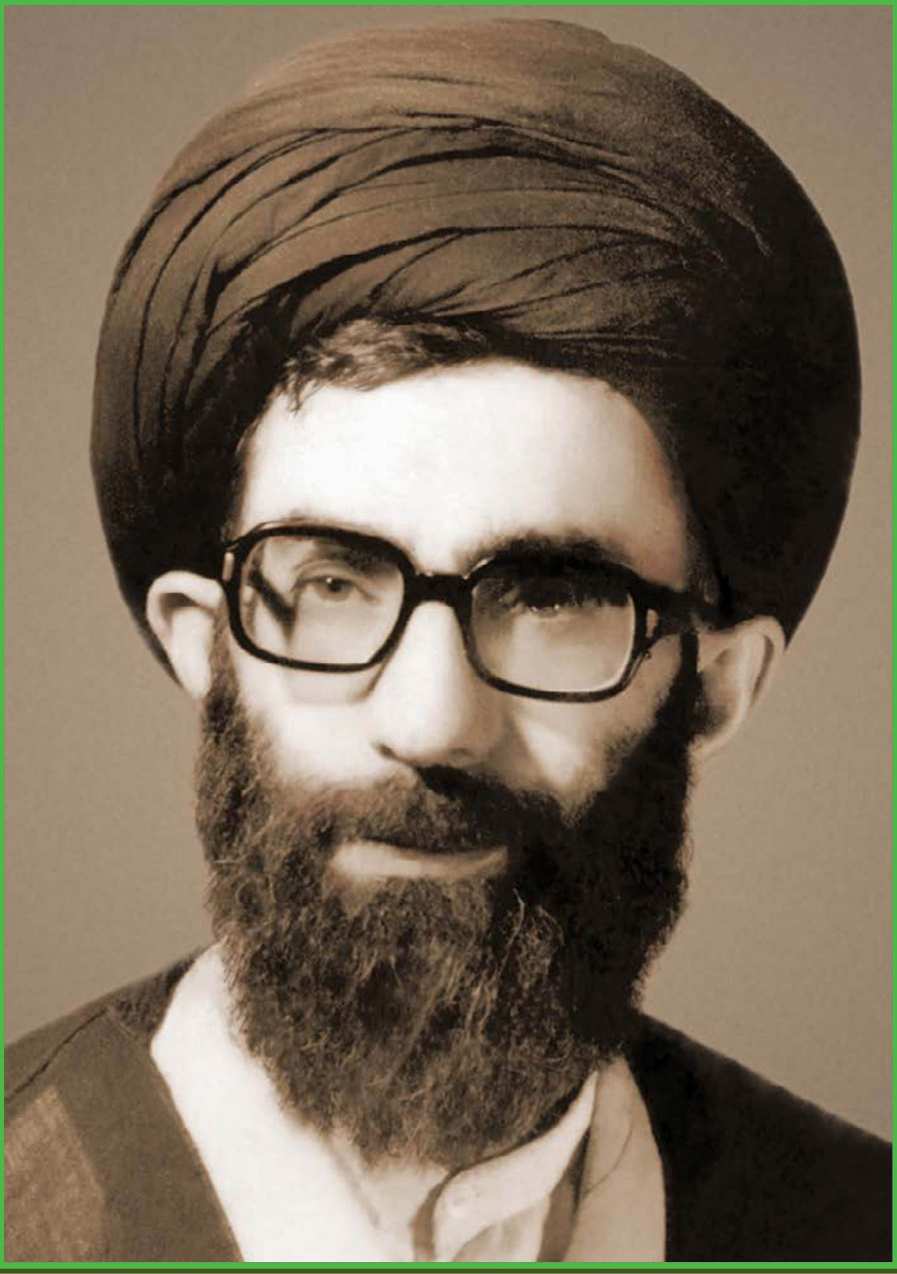
سلسله جلسات استاد سید علی حسینی خامنه‌ای

مشهد مقدس، مسجد امام حسن مجتبی علیه‌السلام

رمضان المبارک ۱۳۵۳ شمسی

صهبا

بسم الله الرحمن الرحیم



استاد گرانقدر سید علی حسینی خامنه‌ای
احیاگر تفکّر نوین اسلامی

طرح کلی اندیشهٔ اسلامی در قرآن

سلسله جلسات استاد سید علی حسینی خامنه‌ای

مشهد مقدس، مسجد امام حسن مجتبی علیه‌السلام

رمضان‌المبارک ۱۳۵۳ شمسی

گردآوری و تنظیم: صهبا

طراح نشان: استاد مسعود نجابتی

نسخهٔ چاپی ▪ چاپ اول: اردیبهشت ۱۳۹۲

PDF تعاملی ▪ نسخهٔ ۱٫۰: خرداد ۱۳۹۹

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۶۲۷۵-۲۸-۴

انتشارات مؤسسهٔ ایمان جهادی

۳۳۵۵۱۲۱۲ - ۰۲۵ ▪ ۲۱۱۵۷۷۶ - ۰۹۱۰

www.jahadi.ir ▪ info@jahadi.ir

سامانه پیامکی: ارسال نام کتاب به ۳۰۰۰۷۲۲۵۵

sahba_nashr

فهرست

ایمان

توحیـد

نبوت

ولایت

فهرست‌ها

نظر به استقبال گسترده از کتاب «طرح کلی اندیشۀ اسلامی در قرآن» و محور شدن آن در حلقات بحث و تدریس، صهبا تصمیم گرفت برای تسهیل تهیه و مطالعۀ کتاب، آن را در قالبی جدید به مخاطبان هدیه کند. از ویژگی‌های این قالب، امکان ارجاع خودکار بین بخش‌های کتاب و امکان دانلود و پخش صوت هر جلسه است.

از آنجا که این کتاب از برکات ماه مبارک رمضان بود، صهبا نیز این اثر را همزمان با عید سعید فطر سال ۱۳۹۹شمسی منتشر و به تمامی علاقه‌مندان اهدا می‌کند. عموماً کتاب‌های الکترونیکی جایگزین نسخ چاپی نمی‌شوند، برای تهیۀ نسخۀ چاپی می‌توانید به سایت مؤسسه مراجعه کنید.

❊ ❊ ❊

در این نسخه با لمس برخی قسمت‌های متن، می‌توانید از **ویژگی‌های تعاملی** کتاب استفاده کنید. این قابلیت‌ها بدین شرح است:

ـ با زدن روی عنوان فصول و جلسات کتاب در فهرست، به صفحۀ مورد نظر منتقل خواهید شد.

ـ هرجای کتاب روی شمارۀ صفحه در گوشه بالا و چپ صفحات بزنید به صفحۀ فهرست اول کتاب منتقل خواهید شد.

ـ عنوان فصل در بالای صفحات، شما را به ابتدای فصل ارجاع می‌دهد. لیست جلسات که در صفحۀ آغاز هر فصل آمده نیز، پیونددار است.

ـ صوت جلسات: در صفحۀ ابتدایی هر جلسه، با زدن روی این نشان: در صورت متصل بودن به اینترنت، به صوت کامل آن جلسه دسترسی خواهید داشت.

ـ در هر جای کتاب، متن آبی رنگ، نشانۀ وجود پیوند است. برخی ارجاعات موجود در پاورقی‌ها، از آن جمله است. همچنین در فهرست‌های انتهای کتاب، شمارۀ صفحات ارجاعی، آبی و قابل لمس است.

برای استفاده بهتر از امکانات این نسخه، از نرم افزار Adobe acrobat برای باز کردن فایل استفاده کنید.

اشاره

چهل سال گذشته است، چهل سال...
گوهری بس گرانبها و عزیز، در اطرافمان بوده، اما از آن غافل و از برکتش محروم بودیم. گوهری درخشان از دریای زلال قرآن حکیم، گوهری نورانی از جنس کتاب نور، چهل سال خاک خورد و فقدانش، مردم تشنۀ معارف قرآن و اهل‌بیت را آزار داد. گوهری بی‌مثل‌ومانند به‌نام «طرح کلی اندیشۀ اسلامی در قرآن».

* * *

روزهای آخر تابستان ۱۳۵۳، امام جماعت مسجد کوچک و نیمه‌کارۀ امام حسن مجتبی، در انتهای بازار سرشور مشهد، با شروع ماه رمضان، برنامۀ جدیدی برای مسجد می‌ریزد. سید علی خامنه‌ایِ سی‌وپنج ساله، با آن قد رشید و چشمان نافذش، بنا می‌کند که هر روزِ ماه مبارک، بعد

از نماز ظهر و عصر، قرآن به دست، پشت تریبون بایستد، و یک ساعت، سخنرانی کند، با موضوع «طرح کلی اندیشهٔ اسلامی در قرآن».

با شروع جلسات، شهر مشهد به‌هم می‌ریزد. در آخرین روزهای تابستان، وقت نماز ظهر ـ که معمولاً شهر خلوت می‌شود و مردم به استراحتی چند ساعته تن می‌دهند ـ در گوشه‌ای از شهر، جنب‌وجوشی عجیب برپاست. مردم، از پیر و جوان و زن و مرد، از راه‌های دور و نزدیک، در هوای گرم ظهرها، با زبان‌های خشک روزه‌دار، در حرکتند به سمت مسجد امام حسن. همه مشتاقانه خود را به این مسجد می‌رسانند تا از سفرهٔ پربرکت معارفی که سید جوان در بهترین ماه خدا برایشان پهن کرده است، بهره‌ها ببرند و تشنگی‌هایشان را فرو بنشانند.

هر روز به تعداد مستمعان این روحانی جوان اضافه و مجلسش شلوغ‌تر می‌شود. دیگر حتی در گاراژ بسیار بزرگ پشت مسجد هم جایی برای نشستن پیدا نمی‌شود. چشم که می‌گردانی، می‌بینی از همه قشری آنجا نشسته‌اند: طلبه، دانشجو، دانش‌آموز، کاسب، اهل محل، زن، مرد؛ و اکثراً هم جوان. دانشجویان پزشکی برای آمدن و رفتن، اتوبوس گرفته‌اند که هر روز آنها را از دانشگاه به نماز برساند و بعد از جلسه برگرداند.

در جلسهٔ سید علی آقای خامنه‌ای، همه‌چیز نو و جدید است. قبل از شروع جلسه، به هر نفر برگه‌ای کپی‌شده می‌دهند که در آن خلاصه‌ای از مباحث جلسه نوشته شده. سخنران، برخلاف معمول، روی منبر نمی‌نشیند؛ پشت تریبون می‌ایستد و هر روز، با زبان روزه، بیش از یک ساعت، با حرارت و

صدای بلند صحبت می‌کند. بعد از سخنرانی، یک قاری قرآن در جایگاهی که روی منبر برایش آماده کرده‌اند، می‌نشیند و آیاتِ مطرح‌شده در آن جلسه را با صوت و لحن زیبا قرائت می‌کند. جلسهٔ سخنرانیِ مسجد، بیشتر به یک کلاسِ آموزشی شباهت دارد تا یک جلسهٔ سخنرانیِ معمولی.

سال‌ها، سال‌های خفقان و استبداد و دیکتاتوری رژیم پهلوی، سال‌های سیاه شکنجه و کشتنِ زیر شکنجه است. در این سال‌های تاریک ـ که امام خمینی در تبعید به سر می‌برند ـ در هیچ محفل دینی‌ای، نمی‌شود کوچک‌ترین حرف یا حتی اشاره‌ای به موضوعات حساسِ رژیم طاغوت کرد. ساواک در اوج اقتدار است و همه‌جا جاسوس دارد. خواندن آیاتِ مربوط به جهاد و مبارزه جرم است و اگر سخنرانی، در آیه‌ای نام بنی‌اسرائیل را بیاورد و اشاره‌ای به اسرائیل بکند، مجلسش تعطیل و خودش زندانی می‌شود. بااین‌همه، روحانی جوانِ مسجد امام حسن، پیر مبارزه است. او می‌داند چطور جلسهٔ سخنرانی را اداره کند که گرفتار عوامل ساواک نشود. او در نهایت کیاست و درایت، معبری باز می‌کند برای رساندن نورِ کلام خدا، به امت دورمانده از قرآن. آقای خامنه‌ای با دقت و زیرکی تمام، مجموعهٔ اعتقادات اسلامی را از زبان قرآن طوری بیان می‌کند که مردم علاوه‌بر ساختن دوبارهٔ اعتقادات خود بر اساس معارف قرآن، به فکر ایجادکردن جامعهٔ اسلامی نیز می‌افتند! سید جوان مباحثش را از ایمان شروع کرده، به توحید رسانده، و بعد با مطرح‌کردن نبوت و ولایت ـ و با تمام‌شدن ماه رمضان ـ این دورهٔ اعتقادی ناب و بی‌نظیر را به

پایان می‌رساند. سید جوان در این جلسات توانست با کاشتن بذرِ ایمان آگاهانه در قلب و جان جوانان مشهد، آنان را با قرآن آشتی دهد. و قرآن عزیز را از غربتِ طاقچه‌ها و سفره‌های عقد و مجالس ختم درآورده و در اختیار جوانان بگذارد.

سال‌های سال، عده‌ای که فهم درستی از دین نداشتند، با افکار خشک خود مردم را به بهانه‌ها و معاذیر مختلف از قرآن دور نگه داشته بودند که مثلاً فهم قرآن کار مردم عادی نیست و باید قرآن را فقط به امید ثوابش خواند و این حرف‌ها؛ حرف‌هایی که حکومت‌ها از آن استقبال می‌کردند. اما سید علی آقای خامنه‌ای اینها را یا توطئهٔ دشمن می‌دانست یا کج‌فهمی‌های خواص. خودش مجذوب قرآن بود، عاشق قرآن بود، فدایی قرآن بود، و کمر بسته بود که مهجوریت قرآن را از بین ببرد. استوار و راسخ، با کلامی گرم و گیرا، قرآن به دست می‌گرفت، پشت تریبون می‌ایستاد، و تمام وجودش را وقف کلمات الهی می‌کرد. می‌خواست اندیشهٔ ناب اسلامی را دوباره، از دل ناب‌ترین متن الهی احیا کند و قرآن را به قلب و عمل مردمِ مسلمان بازگرداند.

سرانجام، چند ماه پس از پایان‌یافتن جلسات طرح کلی در مسجد امام حسن، و پیرو جلسات شرح نهج‌البلاغه، سید علی آقای خامنه‌ای دستگیر شده و راهی پایتختِ ستم می‌شود؛ راهیِ یکی از مخوف‌ترین شکنجه‌گاه‌های آن روزِ دنیا: «کمیتهٔ مشترک ضد خرابکاری».

❊ ❊ ❊

حالا چهل سال از آن ماه رمضانِ فراموش‌نشدنی گذشته است و در این چهل سال، آن دریای معارف قرآنی، فقط در سینهٔ همان چند هزار مستمع مشهدی باقی مانده و باقیِ تشنگان از آن بی‌بهره بوده‌اند. در این چهل سال، از آن معارفِ ناب قرآنی، فقط خبری مانده بود و نشانی ـ آن‌قدر که از بودنش مطمئن شویم ـ و تنها کتابچه‌ای به‌نام «طرح کلی اندیشهٔ اسلامی در قرآن».

آری! چهل سال دیر شد و از دست رفت. اما باز هم خدا را شکر و سپاس که بالاخره بعد از گذشت این‌همه سال، گرد و غبار از این گنجینه برگرفته شد و آن گوهر نورانی، سر برآورد و جلوه‌گر شد. الحمدلله...

قدمت چهل ساله، وقار و جذبه‌اش را بالا برده، و تازگی و جوانی، از هر کلمه‌اش می‌بارد. آغوش باز کنیم برای این مهمانِ عزیز چهل سال در راه مانده. گنجینهٔ «طرح کلی اندیشهٔ اسلامی در قرآن» از دل سال‌های تاریک و سیاه و سراسر خفقان، برای امروز و فردا و فرداها، رسیده است تا قلب‌ها را روشن کند. دریغ از سال‌هایی که گذشت...

کتابچهٔ «طرح کلی اندیشهٔ اسلامی در قرآن»

«طرح کلی اندیشهٔ اسلامی در قرآن» پنجمین اثر مکتوب حضرت آیت‌الله خامنه‌ای بود که قبل از انقلاب، در سال ۱۳۵۴ به چاپ رسید.

این کتابچه مجموعهٔ همان پلی‌کپی‌هایی بود که در جلسات روزانهٔ ماه رمضان مسجد امام حسن در سال ۱۳۵۳ در اختیار حاضران قرار داده

می‌شد؛ به‌علاوهٔ مقدمه‌ای که خود معظّم‌له، قبل از چاپ بر آن نوشته بودند. مقدمه‌ای که در آن به‌خوبی ضرورت و لزوم ارائهٔ طرحی کلی از اندیشهٔ اسلامی مبتنی بر قرآن، بیان، و اهداف و ثمرات آن ذکر و دستاوردهایش برای مخاطب توضیح داده شده است.

و جالب اینکه متن همین کتابچه نیز در عین اختصار و ایجاز، ابعاد فردی و اجتماعی دین را درست در کنار هم قرار داده و برداشتی نو و بدیع از قرآن ارائه کرده است. کتابچه‌ای به‌ظاهر مختصر، اما با محتوایی عمیق.

علاوه‌بر این کتابچه، بعد از انقلاب، محتوای شش جلسه از بیست‌وهشت جلسهٔ این مجموعه، در قالب جزوه‌ای با عنوان «ولایت» توسط حزب جمهوری اسلامی در سال ۱۳۶۰ به چاپ رسیده است، که مجدداً چاپ نشد و چندان در دسترس نیست.

نحوهٔ دست‌یابی صهبا به نوارهای جلسات

مدت‌ها دست‌یابی به محتوای این جلسات، یکی از آرزوها و دعاهای قلبی‌مان بود، که روزی مصاحبه‌ای دیدیم از آقای مرتضی سادات فاطمی دربارهٔ فعالیت قرآنی‌شان پیش از انقلاب، و دربارهٔ یک مرکز نوارفروشی که در خیابان سناباد مشهد داشتند. ایشان از قاریان و اساتید قرآنی ممتاز کشور هستند که در دوران قبل از انقلاب، از یاران و نزدیکان و معتمدان مقام معظّم رهبری بوده‌اند و بعد از انقلاب نیز همچنان مورد توجه و عنایت ایشان قرار دارند.

آقای سادات فاطمی در جایی از مصاحبه گفته بودند که در آن زمان مسئول ضبط صوت جلسات طرح کلی بوده‌اند. درنگ نکردیم؛ به مشهد رفتیم و به خدمتشان رسیدیم. از مصاحبهٔ ایشان ذکری به میان آوردیم و از صوت جلسات طرح کلی پرسیدیم. ایشان فرمودند که صوت همهٔ جلسات ضبط شده، کتاب طرح کلی اندیشهٔ اسلامی هم چاپ شده و از آن کتاب می‌توان به محتوای جلسات، دست پیدا کرد. وقتی به ایشان عرض کردیم که آن کتاب، تنها شامل محتوای پلی‌کپی‌ها می‌شود و از متن جلسات خالی است، متعجبانه افسوس خوردند. از ایشان پرسیدیم که نوارها را در اختیار دارند یا خیر. جواب مثبت بود، اما ریل‌ها ـ که همان اصل سندها بود ـ به مرکز اصلی نگهداری اسناد مربوط به معظّم‌له رفته بود و تنها یک کپی بر روی نوار کاست در اختیار داشتند.

آقای سادات فاطمی بدون هیچ‌گونه چشم‌داشتی، آن نوارها را در اختیار ما قرار دادند و ما نیز هیچ‌گاه نتوانستیم آن‌طور که باید، از ایشان تشکر کنیم. ایشان متواضعانه همان کاری را انجام دادند که چهل سال قبل، به ایشان محول شده؛ نشر و تکثیر نوارها به معتمدان. گویی بعد از سال‌های سال، دوباره یک نفر از راه دور، به مرکز پخش نوارهای مذهبی آمده تا نوارهای آقای خامنه‌ای را تهیه کند؛ و ایشان همان کاری را کردند که سال‌های قبل از انقلاب می‌کردند. خداوند حافظ وجود نورانی و قرآنی‌شان باشد.

نوارها به‌دلیل اینکه از روی ریل پر شده بودند، نقایصی داشتند؛ مثلاً از

ابتدای بحث شروع می‌شوند نه از آغاز جلسه؛ یا عموماً به انتهای بحث ختم می‌شوند و صوت تلاوت قرآن و دعای معظّم‌له را ندارند. زیرا عموماً زمان برگزاری جلسات بیشتر از یک ساعت به طول می‌انجامیده است.
یک راه، تأمل برای دسترسی به نوار ریل بود، امری تقریباً بعید و دور از امکان. بعد از مداقّه بر محتوای جلسات به این نتیجه رسیدیم که از محتوا چیزی از دست نرفته است، مگر در حد یکی، دو درصد. لذا تصمیم به انتشار کتاب گرفتیم تا در هر زمان صوتی جدید ناظر به محتوای جلسات یافتیم به کتاب بیفزاییم.

ارزش و جایگاه کتاب

ارزش محتوایی این کتاب، با دقت در مطالعه، مرور و چندبارخوانی و مطالعه‌های جنبی، برای مخاطب بیش از پیش آشکار خواهد شد. اینجا با ذکر مختصری از مشخصات کتاب، خوانندۀ گرامی را به اهمیت انتشار و مطالعۀ آن آگاه‌تر می‌کنیم تا با آگاهی از ارزش محتوای کتاب، زمان مناسب و کافی به مطالعۀ آن اختصاص دهد و با دقت و تیزبینی مشغول مطالعه شود.
کتاب حاضر کتابی منحصربه‌فرد در ارائۀ درست و کامل اندیشۀ اسلامی است. این کتاب با کتاب‌های متعددی که با عنوان اندیشۀ اسلامی یا اصول عقاید به رشتۀ تحریر درآمده‌اند، متفاوت است. آن کتاب‌ها اصول اعتقادی دین را بیشتر به‌عنوان مفاهیم ذهنی تلقی کرده و در مقام

اثبات درستی این اصول و پاسخگویی به شبهات مطرح شده هستند. برخلاف آن کتاب‌ها، «طرح کلی اندیشهٔ اسلامی در قرآن» مباحث ضروری دین را به‌گونه‌ای تعهدآفرین معرفی کرده است. بنابراین، اولین ویژگی همین است که این کتاب از جنس کتاب‌های کلامی نیست که روند اثبات و نفی در پیش گرفته باشد.

دومین ویژگی کتاب، ارائهٔ نمایی کلی از اندیشهٔ اسلامی به جهانیان است؛ نه‌فقط مسلمانان، بلکه یکایک انسان‌ها، چه موحد و چه غیر موحد. هرکس، با هر ایده و تفکری، می‌تواند مخاطب این کتاب باشد، چون روند بحث و نکات عرضه‌شده در کتاب، آنچنان منطقی و دور از هرگونه تعصب‌ورزی است که مورد پسند هر عقل سلیمی قرار خواهد گرفت.

سومین ویژگی کتاب این است که در آن تعریفی دوباره از دین به مخاطب داده شده. تعریفی که دین را تنها مجموعه‌ای از اصول فکری یا عملیِ مجزا نمی‌داند، بلکه آن را مجموعه‌ای متحد تعریف می‌کند که با نظمی خاص در کنار هم قرار گرفته‌اند.

این کتاب سندی است گویا از اقدامات حضرت آیت‌الله خامنه‌ای در راستای احیای تفکر اسلامی. در آن سال‌هایی که مفاهیم دینی از معانی حقیقی خود تهی شده و جز پوسته‌ای از آن چیزی باقی نمانده بود. گرچه حرکت‌ها و سخن برخی از اندیشمندان اسلامی، نگاه‌ها را دوباره متوجه اسلام و مفاهیم عمیق آن کرده بود، اما آنچه کم بود یا نبود، طرحی جامع از دین بود. طرحی که بتواند خلأ فکری مسلمانان را در برابر مکاتب

پوچ و خالی بشری پر کند و زمینه را برای نفوذ اسلام در میان جوامع و آزاداندیشان فراهم آورد.

حضرت امام خمینی‌ﷺ قطعاً احیاگر اسلام در این عصر بودند. با شروع نهضتِ امام، نام اسلام دوباره بر سرِ زبان‌ها افتاد و قلوب خمودهٔ مسلمین بیدار شد. بعد از تبعید حضرت امام این شور و علاقهٔ ایجادشده، برای شاگردان مجاهد امام بستری بود برای کار عمیق فکری و ایمانی. برای ساختن زیربنایی محکم از تفکر ناب اسلام محمدی.

ارائهٔ چنین طرحی میسر نبود، مگر از متفکری آگاه و مسئول، آشنا به مفاهیم قرآن و آگاه از مقصود و مقصد دین. حضرت آیت‌الله خامنه‌ای با احساس این خلأ و نیاز در جامعه، و با اشراف به آثار اندیشمندان اسلامی و مراوده با عالمان زمان‌شناس عصر، همچون شهید مطهری و با تسلط و تمسّک به قرآن، مباحث «طرح کلی اندیشهٔ اسلامی در قرآن» را در ماه مبارک رمضان مطرح کردند؛ مباحثی که به‌دلیل ارائهٔ نگاهی جامع از تفکر توحیدی و با درنظرداشتن شئون مختلف زندگی بشر، بابی است برای ورود به حوزهٔ تفکر اسلامی. این چهارمین ویژگی برای این کتاب است.

پنجمین ویژگی کتاب، بازتاب نگاه نو و بدیع ایشان به مفاهیم دینی‌ست. اگرچه واژگان قرآن، کلماتی هستند که مکرر به گوش شنونده رسیده، اما در کلام ایشان جانی تازه می‌گیرند؛ نگاهی که به مفاهیم دینی ابعادی تازه می‌بخشد و در آن روزگار مورد انتقاد قرار می‌گیرد: «یک عده‌ای در

مشهد جنجال علیه من به راه انداختند که چرا در زیر کلمهٔ «ولایت»، فلانی، این حرف‌ها را زده؛ درحالی‌که این، انکار آن ولایتی که آنها می‌گفتند که نبود. آنها می‌گفتند ولایت یعنی محبت. خب ما محبت ائمه را که قبول داریم، ولایت یعنی اعتقاد به امامت علی علیه‌السلام، این را که ما قبول داشتیم. یک چیزهایی علاوهٔ بر اینها ما از کلمهٔ ولایت پیدا کرده بودیم. من آیات ولایت را در قرآن جمع کردم. آیاتی که در آن کلمهٔ ولایت به‌کار رفته است، ﴿هُنالِکَ الوَلایَةُ لِلّهِ﴾[1] مثلاً فرض کنید و آیات متعددی را؛ از این آیات یک برداشت جدیدی از کلمهٔ ولایت را من عرضه کردم، مطرح کردم. خب، این باید مغتنم شمرده بشود. در عالم پزشکی اگر یک نفری بیاید، فرض بفرمایید دربارهٔ حصبه یک ایدهٔ جدیدی را مطرح کند که اضافهٔ بر معلومات قبلی باشد، با او چه طوری رفتار می‌کنند؟ خب احترامش می‌کنند، تکریمش می‌کنند، تشکر از او می‌کنند. در مسائل دینی اگر حرف جدیدی مطرح می‌شد، یک برداشت نویی در یک مسئله‌ای مطرح می‌شد، ولو اینکه حرف‌های گذشته را تخطئه نمی‌کرد، همین‌قدر که نو بود، با آن یک عده‌ای بنا می‌کردند مخالفت‌کردن، الان هم این حالت هنوز در یک عده‌ای هست.»[2]

ششمین ویژگی کتاب، انطباق مباحث آن با سیرهٔ سیاسی ـ مبارزاتی ائمه علیهم‌السلام برای برقراری حکومت اسلامی است. دیدگاه ایشان نسبت به

---

۱. سوره مبارکه کهف/ آیه ۴۴

۲. بیانات معظّم‌له در تاریخ ۱۳۶۷/۷/۱۳

زندگی ائمه ـ که در مجموعۀ حلقات «انسان ۲۵۰ساله» جمع‌آوری شده است ـ سبب شده بود تا ایشان در میدان مبارزه همواره سه نکته را مد نظر قرار دهند: اول، تبیین اسلام به شکل درست؛ دوم، سخن از جامعۀ اسلامی و حکومت علوی؛ و سوم، صحبت از حاکم جامعۀ اسلامی و توجه‌دادنِ مردم به مصداق فعلی. این کتاب نمونه‌ای است از شیوۀ مبارزۀ زیرکانۀ ایشان در آن دوران سیاه. «در رژیم گذشته، آن‌وقتی‌که کار خیلی بر ما سخت می‌شد و من در مسجد کرامت یا مسجد امام حسن مشهد سخنرانی می‌کردم، مطلبی را که فکر می‌کردم دانستن آن برای نظام و رژیم به‌شدت مضر است، بدون اینکه اندک اشاره‌ای به دستگاه بکنم، مطرح می‌کردم. هیچ گوشه و کنایه‌ای هم مطلقاً به دستگاه نمی‌زدم. مثلاً فرض کنید آن زمان می‌گفتیم «حکومت علوی». اگر می‌گفتیم حکومت اسلامی، حساس می‌شدند. می‌گفتیم نظام علوی یا حکومت علوی. در بحث‌های آن وقتِ من، از این‌گونه تعابیر پر بود. کأنّه دیلم را می‌دادیم زیر ریشۀ دستگاه تا آن را با یک فشار بیرون بکشیم. دستگاه هم ملتفت نبود؛ چون به تنۀ او، هیچ‌گونه برنمی‌خورد.»[1]

ویژگی هفتم کتاب، توجه ویژۀ آن است به درد اصلی جوامع بشری و مسلمان‌ها؛ یعنی ضعف ایمان. ایشان با غور در آیات مختلف قرآن، حقیقت ایمان را به مخاطبان خود معرفی می‌کنند؛ و تشریح می‌کنند که این باور آگاهانه و تعهدآور، اگر درست شناخته شود، همچون روحی که

۱. بیانات معظّمله در تاریخ ۱۳۷۱/۴/۸

جسم را به حرکت درمی‌آورد، عقاید را به صحنهٔ زندگی و اجتماعات بشری وارد کرده و آن‌گاه، این ایمان، انسان‌ساز و جامعه‌ساز خواهد شد.

هشتمین ویژگی کتاب، وحدت‌آفرین بودن مباحث آن است برای امت اسلامی. معظّمله در آن زمان با بصیرتی که داشتند، دست‌های پنهان استعمار را در ایجاد اختلاف بین امت اسلامی به‌خوبی می‌دیدند؛ لذا با تکیه بر اصول اساسی اعتقادی اسلام، مانند توحید و دقت به ابعاد آنها، زمینهٔ وحدت امت اسلامی را در برابر طاغوت‌های زمان، فراهم آورده‌اند.

کوشش و تلاش معظّمله برای آموزش شیوهٔ تدبّر و تعمّق در قرآن به مخاطبان، نهمین ویژگی کتاب است. ایشان عموماً برای بحث‌های خود دسته‌ای از آیات را برمی‌گزیدند و ضمن ترجمهٔ آیات، مخاطبان را به یافتن رابطهٔ آیات با یکدیگر ترغیب می‌کردند. ایشان هنگام ترجمه و شرح آیات، گام‌به‌گام با مخاطب پیش رفته و او را به تأمل و کشف ارتباط آیات وا می‌داشتند. و با برداشتی که از آیات ارائه می‌دادند، در مخاطب نگاهی نو نسبت به قرآن ایجاد می‌کردند.

دهمین ویژگی کتاب، توجه خاص حضرت آیت‌الله خامنه‌ای به جوانان است. آنچه از بیانات ایشان در این سلسلهٔ از دروس برمی‌آید، این است که مخاطب اصلی این جلسات، عموماً قشر جوان هستند. «من به شما عزیزان جوان دانشجو که نگاه می‌کنم، مسجد کرامت و مسجد امام حسن مجتبی را به یاد می‌آورم؛ که آنجا هم همین شماها ـ شماهای سی‌وپنج سال قبل ـ می‌نشستید و درس تفسیر قرآن و تفسیر نهج‌البلاغه و مبانی

نهضت اسلامی، مذاکره و بحث می‌شد، نوشته می‌شد و گفته می‌شد. چوبش را هم می‌خوردیم؛ هم شما می‌خوردید، هم ما می‌خوردیم. دستگاه جبّار طاغوت، آن روز تحمل نمی‌کرد که یک طلبه با جمعی دانشجو بنشینند و از دین حرف بزنند؛ به‌خصوص که محفل دانشجویی ما آن روز، محفل گرمی هم بود؛ محفل پرجمعیت و متراکمی بود. البته این جمعیت‌هایی که امروز شما بعد از انقلاب می‌بینید، قبل از انقلاب در هیچ‌جا و به هیچ مناسبتی شکل پیدا نمی‌کرد؛ اما نسبت به جلسات و اجتماعات آن روز، هیچ اجتماعی شاید در کشور ـ اجتماع دانشجویی ـ به یکپارچگی، یکدستی و تراکم اجتماع مسجد امام حسن یا مسجد کرامت که بنده آنجا درس تفسیر برای دانشجوها می‌گفتم، وجود نداشت.»[۱]

ورای همهٔ ویژگی‌های منحصربه‌فردی که ذکر شد، اهمیت این کتاب در میان آثار معظّمله، از دو جنبه است:

جنبهٔ اول اینکه، محتوای این جلسات از ابتدا تا انتها، همه با نظر معظّمله تنظیم یافته است. از انتخاب عنوان «طرح کلی اندیشهٔ اسلامی در قرآن» برای مجموعهٔ جلسات و کتابچه‌ای که چاپ شده است، ترتیب بخش‌های ایمان، توحید، نبوت و ولایت، انتخاب عنوان برای هر جلسه، نحوهٔ ورود و خروج به بحث، انتخاب آیات و غیره، همه با نظر ایشان بوده است.

جنبهٔ دوم اینکه، می‌توان گفت مبحث ضروری و مهمی نیست که در

۱. بیانات معظّمله در تاریخ ۱۳۸۶/۲/۲۵

ایـن مجموعـه به آن اشـاره نشـده باشـد. از ایـن مهم‌تر اینکـه این طرح، درحقیقـت بازگوکننـدهٔ نظـام فکـری معظّم‌لـه اسـت. ایشـان در طی این جلسـات، پایه‌هـای نظـام فکری خـود را که برگرفته از آیات قرآن و سـیرهٔ ائمه است، تبیین کرده‌اند. درستی این ادعا زمانی بیشتر معلوم می‌شود کـه بـا نگاهـی دقیق، بیانـات معظّم‌لـه و جهت‌گیری‌های ایشـان در این سـال‌ها را بررسـی کنیم. خطی کلی و اساسـی دیده نمی‌شـود، مگر اینکه ریشه در این نظامِ ترسیم‌شده داشته باشد. حتی آیات مطرح‌شده در این سلسله جلسات، جزو آیاتی هستند که ایشان به‌طور معمول در بیاناتشان به کار می‌برند. لذا مخاطب با مطالعهٔ کتاب حاضر، گامی مهم در راستای آشنایی با نظام فکری معظّم‌له برداشته است.

«مـن چنـد سـال قبل به مشـهد رفته بودم؛ یکی از رفقـای قدیمی ما ـ که پـای بحث‌هـای خصوصـی و عمومی ما خیلی بوده اسـت و الآن هم او را زیاد می‌بینم ـ نواری به من داد و گفت خواهش می‌کنم شما این نوار را همین‌طور که در ماشین نشسته‌اید، گوش کنید. گفتم خیلی خب. نوار را گذاشتم، دیدم او در سخنرانی‌های دوره‌های طولانی من گشته است و از هر کدام تکّه‌ای را انتخاب کرده که در آن، تصویر آینده و وعدهٔ به آینده و حکومت علوی وجود دارد و از من می‌خواهد بپرسد الآن هم همان تصویر را در ذهن دارید؟ البته اِشکال او وارد نبود. من، بعد خودش را دیدم و به او گفتم این اشـکال وارد نیسـت. الآن هم اگر بخواهم در آن مقام حرف بزنم، همان حرف‌ها را می‌زنم و حرفم عوض نشده است.

بنده یک ماهِ رمضان در مسجد امام حسنِ مشهد سخنرانیِ مستمرِّ سی جلسه‌ای داشتم ..آن زمان به ضبط سخنرانی‌ها خیلی اهمیت داده نمی‌شد؛ اما استثنائاً همهٔ این سی سخنرانی ضبط شده است. این سخنرانی‌ها منبع خوبی برای مچ‌گیری ماست! در آن سخنرانی‌ها راجع‌به توحید، امامت، ولایت، نبوت و سایر مباحث اساسی بحث شده است که الآن هم آنها را تأیید می‌کنم. اینها پایه‌های فکری برای ایجاد یک نظام اسلامی بود؛ اگرچه ما آن موقع امیدوار نبودیم که نظام اسلامی شش، هفت سال دیگر محقّق شود. می‌گفتیم اگر پنجاه سال دیگر هم ایجاد نشود، بالاخره پایه‌های فکری‌اش اینهاست. آن کار، جهت‌دادن به فکر نسل جوانِ آن روز بود.»[1]

سبک تنظیم کتاب

با حفظ ترتیب جلسات در کتاب، روند ارائهٔ مطالب در یک جلسه، لحن کلام معظّمله، مطالب غیر مرتبط با محتوا در جلسات، و درج پلی‌کپی‌های آن زمان، سعی کردیم محتوای اثر نیز القاکنندهٔ سلسله‌وار بودن جلسات، سبک آنها، فضای جلسات، امکانات محدود و مکان برگزاری جلسات باشد.

* * *

۱. بیانات در دیدار اعضای هیئت مؤسس و هیئت امنای مؤسسهٔ پژوهشی ـ فرهنگی انقلاب اسلامی، ۱۳۸۱/۴/۴

در تنظیم محتوای این کتاب چند کار صورت گرفته است:

۱ـ بدنهٔ اصلی کتاب از کنار هم قرارگرفتن محتوای جلسات شکل گرفته است. کتاب چهار بخش اصلی به نام‌های ایمان، توحید، نبوت و ولایت دارد که ذیل هر بخش جلسات مرتبط آمده است. برای حفظ هویت مستقل جلسات، ابتدای هر جلسه، عنوان جلسه و تاریخ برگزاری جلسه، درج شده است. انتهای هر جلسه نیز با قراردادن پلی‌کپی آن جلسه مشخص شده است.

۲ـ برای حفظ سیر محتوای هر جلسه، آن‌گونه که معظّم‌له بیان فرموده بودند، از تقطیع کلام ایشان و زدن تیتر خودداری شد. لذا خواننده سیر محتوایی یک جلسه را به‌خوبی احساس می‌کند.

۳ـ در اکثر نوارهایِ کاست جلسات، جملات ابتداییِ جلسه ضبط نشده است. در صوت یکی، دو جلسه، معظّم‌له جلسه را با تلاوت چند آیه از آیات منتخبِ آن جلسه آغاز کرده‌اند. ما نیز برای آنکه همهٔ جلسات شروعی یکسان داشته باشند، با توجه به روش معظّم‌له در تلاوت آیات در آن دو جلسه، ابتدای جلسات را با آیات قرآن شروع کرده‌ایم؛ اما چون نمی‌خواستیم مخاطب تصور کند معظّم‌له این آیات را خوانده‌اند، آیات به‌شکلی متفاوت با متن آمده است.

۴ـ لحن کلام آیت‌الله خامنه‌ای در جلسات طرح کلی سال ۵۳، با بیان و لحن کلام معظّم‌له در دوران رهبری تفاوت‌هایی دارد. ما نیز بر آن شدیم کتاب را طوری تنظیم کنیم که لحن ایشان به مخاطب منتقل شود. لحن

کلام ایشان در آن سال‌ها، لحن خطیبی انقلابی است که با شور و حرارتِ بسیار، ایستاده در پشت تریبون، برای جمعی جوان سخن می‌گویند. کلامشان گرم و گیرا و حرف‌هایشان تازه و جذاب است. لذا تمام تلاش خود را کردیم تا با درج علائم ویرایشی دقیق، در کنار روان‌سازی متن، لحن کلام معظّم‌له را به بهترین شکل ممکن به مخاطب منتقل کنیم.

۵ـ مورد دیگری که در انتقال فضای جلسه و شرایط آن دوره کمک می‌کند، مطالبی حاشیه‌ای است که معظّم‌له در خلال صحبت‌هایشان بیان کرده‌اند. حفظ این مطالب بین بحث اصلی، موجب ایجاد وقفه و در مواردی، ازدست‌رفتن رشتهٔ کلام است. ازطرفی، در مواردی معظّم‌له به نکاتی اشاره کرده‌اند که شنیدن آن برای مخاطب شیرین است و او را تا حدودی از شرایط آن دوره آگاه می‌کند. برای درج این مطالب، آنها را با قلمی متفاوت، داخل پرانتز قرار داده‌ایم. خوانندهٔ کتاب مختار است این قسمت‌ها را بخواند یا از آن بگذرد.

۶ـ از دیگر قسمت‌های کتاب، پلی‌کپی‌های آن است که در ابتدای هر جلسه، در اختیار حضار قرار می‌گرفته است. تصاویر آنها را در انتهای جلسهٔ مربوطه قرار داده‌ایم. معظّم‌له بعد از نوشتن مطالب مربوط به پلی‌کپی‌ها، آنها را در اختیار شخصی می‌گذاشتند تا مطالب ابتدا با خط خوش نوشته شود و بعد، از آن برگه، پلی‌کپی تهیه شود. سبک و رسم‌الخط نوشتهٔ پلی‌کپی‌ها حاکی از آن است که بیش از یک نفر این پلی‌کپی‌ها را نوشته است. لطف خدا بود که در حین انجام پروژه، هفده

عـدد از آن پلی‌کپی‌هـا را پیـدا کنیم. با الگو قـراردادن این پلی‌کپی‌ها ـ از حیث رسم‌الخط و ظاهر ـ و با استفاده از متن خلاصهٔ جلسات در کتابچهٔ طـرح کلـی اندیشـهٔ اسـلامی، ده پلی‌کپـی دیگـر را بازسـازی و در انتهای جلسات مربوط قرار دادیم. غلط‌های موجود در پلی‌کپی‌ها نیز، به‌خصوص آیات، تصحیح شدند.

۷ـ بدنـهٔ اصلـی کتـاب و سـیر محتوایی آن با چیدن جلسـات در کنار هم شـکل گرفت؛ اما حیفمان آمد مقدمه‌ای که معظّم‌له برای انتشـار کتابچهٔ مجموعهٔ پلی‌کپی‌ها نوشته‌اند را در این کتاب نیاوریم. هرکسی آن مقدمه را خوانـده باشـد، بـا نگاهـی بـه ایـن کتـاب تصدیـق خواهد کـرد، مقدمهٔ معظّم‌له بیش از آنکه متناسبِ حال آن کتابچه باشـد، برای این جلسـات و محتوای تبیین‌شده در آنها به رشتهٔ تحریر درآمده است.

۸ـ ازآنجاکه آیات متن دائماً تقطیع و تکرار شـده‌اند، یا در خلال آنها آیهٔ دیگری به‌عنوان شـاهد مثال آورده شـده اسـت، ممکن اسـت خواننده در تشـخیص صحیح آیات دچار مشـکل بشـود. برای حل مشـکل، اولاً آیات قـرآن بـا قلمـی متفـاوت درج شـده‌اند؛ ثانیـاً هنگامی‌که معظّم‌لـه اولین قسـمت از یک دسـتهٔ آیات را برای ترجمه و شـرح می‌خوانند، در پاورقی، سـند آن دسـته از آیـات آمده اسـت. دراین‌صورت فقط بـرای آیاتی که در ایـن بیـن از جـای دیگـر خوانده‌اند، پاورقی درج شـده اسـت. بـرای اینکه روایات با عبارات و اصطلاحات عربی متمایز باشند، در «» و با فونت عربی آمده‌اند. به‌دلیل داشتن فهرست روایات در انتهای کتاب، از درج سند آنها

در صفحات خودداری و فقط با ذکر یک عدد، مخاطب به فهرست ارجاع داده شده است.

* * *

در انتهای کتاب دو فهرست وجود دارد: فهرست آیات و فهرست روایات.
فهرست آیات شامل مجموعۀ آیاتی است که در متن کتاب ذکر شده‌اند. آیات، به ترتیب سوره و شمارۀ آیه مرتب شده‌اند. در این جلسات، معظّم‌له بیش از سیصد آیه را تلاوت فرموده‌اند. به‌دلیل رعایت اختصار و ذکر معنای آیات در متن جلسه و پلی‌کپی‌ها، از ذکر دوبارۀ معنای آیات در فهرست خودداری شده است. در این فهرست، بخش‌هایی از آیه که معظّم‌له خوانده‌اند، مشکی‌رنگ است و قسمت‌هایی که خوانده نشده، خاکستری. این نحوۀ نمایش، باعث می‌شود که بستر و زمینه‌ای فراهم شود برای آشنایی و انس بیشتر مخاطب با مبانی قرآنی مباحث مطرح‌شده و آیات کلیدی در اندیشۀ مقام معظّم رهبری.
در فهرست روایات، ترتیب قرارگرفتن احادیث، ابتدا برطبق ترتیب معصومین و در مرحلۀ دوم، به ترتیب شماره صفحۀ کتاب است. متون عربی که روایت از معصوم نبوده و یک واقعۀ تاریخی را شرح می‌داده، در این فهرست قرار ندارد و سندِ آن در متن اصلی کتاب، به‌صورت پاورقی درج شده است.
ضمناً از استادان بزرگوار، آقایان غلامرضا خلج و مسعود نجابتی تشکر می‌کنیم که زحمت خوشنویسی بسم‌الله کتاب و طراحی نشان کتاب برعهدۀ ایشان بوده است.

اگـر کسـی بـه طول زندگانـی نورانیِ حضـرت آیت‌الله خامنـه‌ای، و خاصتاً به دوران رهبریِ ایشـان، نگاهی کلان و عمیق داشـته باشـد و به ریشهٔ جهت‌گیری‌هـا و عملکردهـا بیندیشـد و در بیانـات خود ایشـان، به دنبال ایـن ریشـه‌ها بگردد؛ یکـی از بارزترین و مؤثرترین ریشـه‌ها را «آیات قرآن کریم» می‌یابد.

ارتبـاط حضـرت آقـا با قـرآن، گرچه بـه دوران کودکی و پای داسـتان‌های قرآنـی مـادر و آمـوزش عمّ‌جـزء در مکتب‌خانـه برمی‌گردد، امـا خیلی زود بـه یـک ارتباط محبتـی، معرفتی و کاربردی مبدل می‌شـود و روزبه‌روز بر عمق و تأثیر آن افزوده می‌شود. «نهضت بازگشت به قرآن» ابتدا در درون خود حضرت اسـتاد اتفاق می‌افتد و قرآن تبدیل می‌شـود به مهم‌ترین و کاربردی‌تریـن نقشـهٔ راه و مطمئن‌تریـن راهنمـا که ریز و درشـت افکار و اعتقادها و ایمان‌ها و جهت‌گیری‌ها و خُلقیات و افعال و ارتباطات و... را در حوزهٔ فردی و اجتماعی و حکومتی برای انسان روشن می‌کند. بررسی و شـناخت ایـن ارتبـاط در ابعاد ظاهـر (توجه ویژه به قرائت قوی و زیبا و حفظ و کتابت و...) و مفهوم آیات، امر بسـیار شـیرین و آموزنده‌ای است که مجالی جداگانه و وسـیع می‌طلبد. امیدواریم این مهم در محصولات صهـبا اتفاق بیفتد.

اتخـاذ صفـت «رهبر قرآنی» برای حضرت آیت‌الله خامنه‌ای، مدعایی است

که ازطرفی به شناخت آن ارتباط برمی‌گردد و انس عمیق و قدیمی ایشان با قرآن را نشان می‌دهد. و ازطرفی از توجه به بیانات و استفاده‌های بدیع و دقیق قرآنیِ مشهود و مکشوف در آنها، و همچنین تأمل در تصمیم‌گیری‌ها و عملکردها؛ که ما را به سرچشمه‌های قرآنی هدایت می‌کند.

«طرح کلی اندیشهٔ اسلامی در قرآن» شاید مهم‌ترین سنگ بنای فکری برای شناخت اندیشهٔ این «رهبر قرآنی» و استفاده از معارف قرآنی ایشان است. لیکن این خط، نقاط ریز و درشت فراوانی دارد که امیدواریم با حرکت در مسیر نورانیِ مکتبِ «رهبر قرآنی» از آنها استفاده کنیم و در حد خودمان قرآنی شویم.

* * *

رهبر عزیزتر از جانِ ما، عنایتی هستند از جانب وجود مقدّس و مهربان حضرت رضا علیه آلاف التحیة و الثناء؛ که ملت ما هرچه دارد از برکات خورشید توس است. «صهبا» از ابتدا با توسل به حضرت علی‌بن‌موسی قدم برداشته و جرعه‌نوش آستانش بوده، تا بتواند یک قدم بردارد در تکلیفِ سنگینِ رساندن معارف و انوار این رهبر و این هدیهٔ رضوی، به مردم مشتاق و تشنه. امید که با توجه و دعای حضرت رضا، این قدم کوچک مورد رضایت فرزند گران‌قدرش حضرت صاحب العصر و الزمان قرار گیرد.

فاطمیه ۱۴۳۴ - فروردین ۱۳۹۲

گفتار «روح توحید، نفی عبودیت غیر خدا»

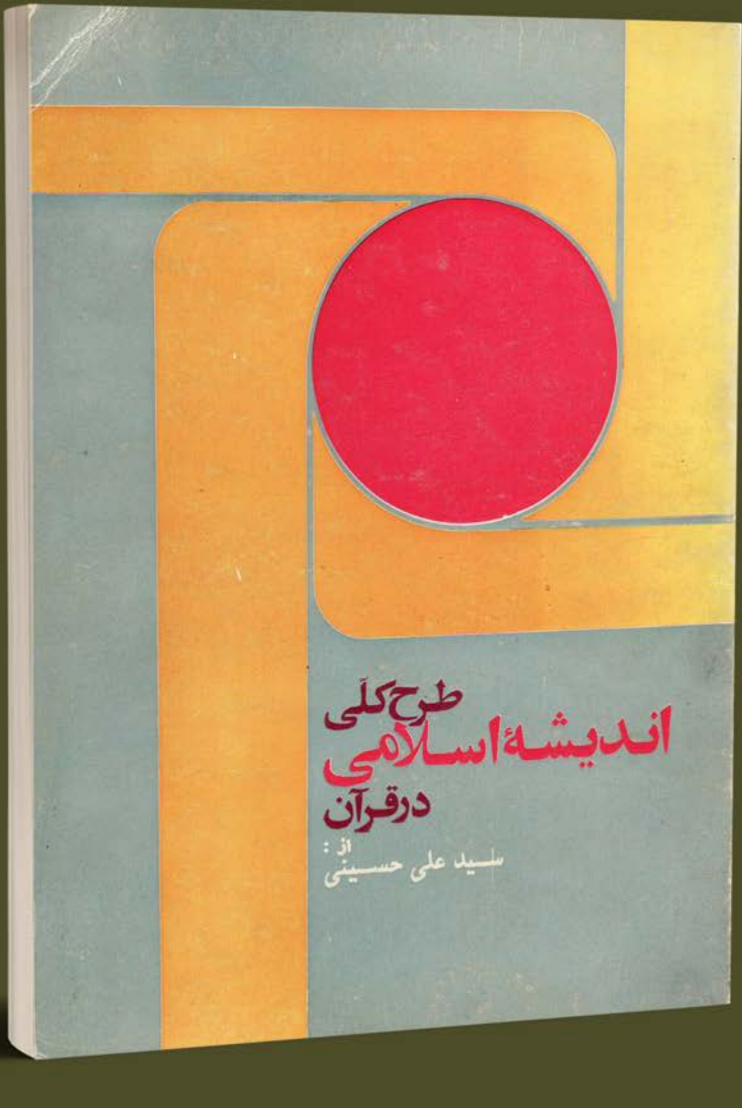
دهمین گفتار از مجموعه گفتارهای صهبا، گفتار «روح توحید، نفی عبودیت غیر خدا» است. این گفتار مقاله‌ای است که معظّم‌له آن را به درخواست یک دانشجو و در پاسخ به این سؤال که «اعتقاد به توحید عملاً چه نقشی در زندگی انسان دارد؟» نوشته‌اند. این مقاله اولین مرتبه در سال ۱۳۵۶ در کتابی با عنوان دیدگاه توحیدی، چاپ شد. اگرچه عنوان این مقاله با عنوان جلسهٔ دوازدهم این کتاب مشابهت دارد، اما از نظر محتوا، عمیق‌تر و درحقیقت خلاصه و نتیجه‌ای است از تمام مباحث فصل توحید.

* * *

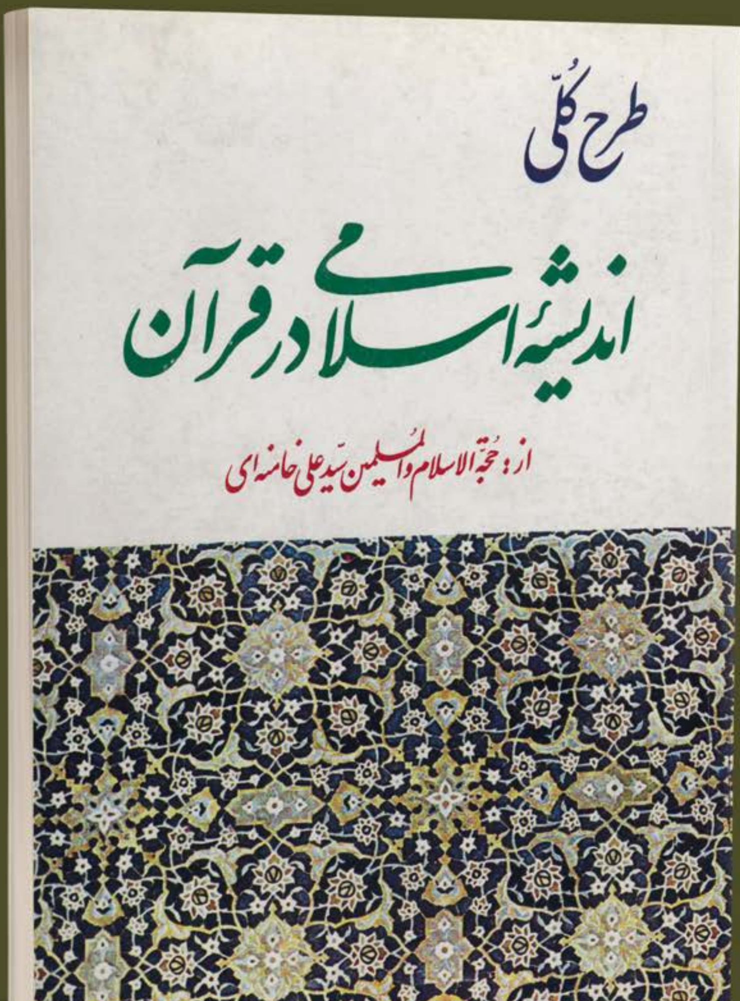
بنا به درخواست بسیارِ مخاطبان صهبا مبنی بر استماع صوت‌های کتاب، مجموعه‌ای صوتی تهیه شده است. این مجموعه شامل: صوت کامل جلسات، بیست‌وهشت قطعهٔ صوتی خلاصه جلسات، ده قطعهٔ صوتی موضوعی و ده قطعهٔ صوتی دربارهٔ جلسه و حواشی آن است. برای دریافت موارد دلخواه می‌توانید به آدرس jahadi.ir/sahba/tarhekoli مراجعه کنید.

اردیبهشت‌ماه ۱۳۹۹

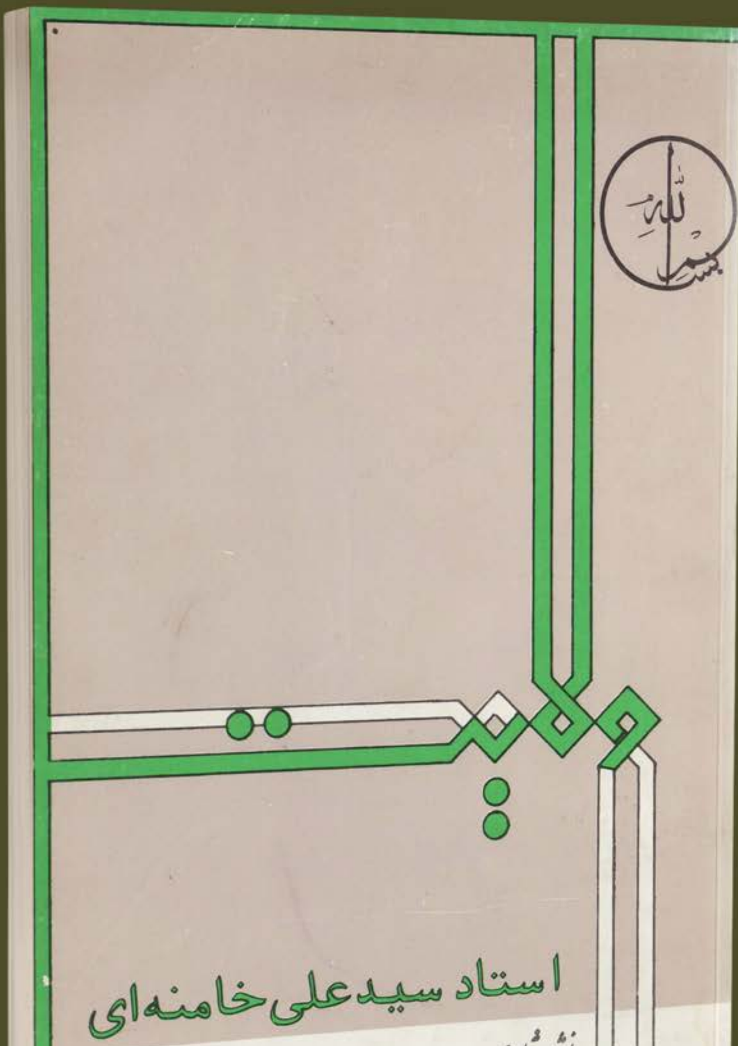
صهبا



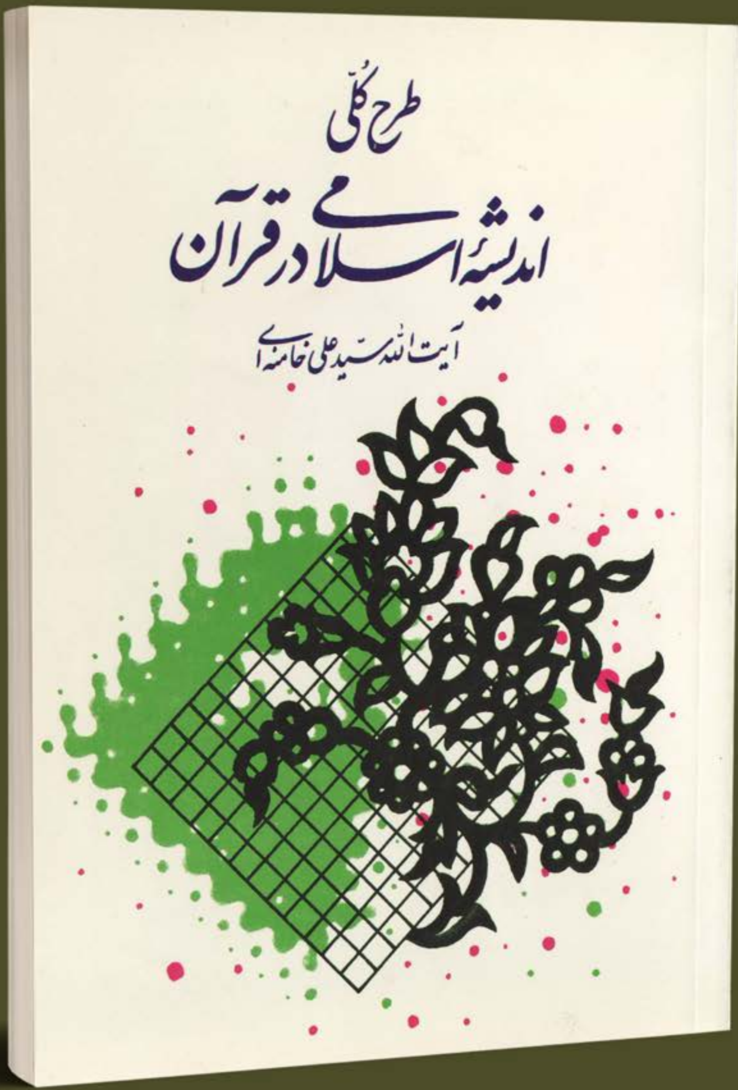
کتاب چاپ‌شده در سال ۱۳۵۴



کتاب چاپ‌شده در سال ۱۳۵۹



جزوهٔ ولایت، چاپ‌شده در سال ۱۳۶۰



کتاب چاپ‌شده در سال ۱۳۶۸

مقدمهٔ مؤلف

طرح اسلام به صورت **مسلکی اجتماعی** و دارای **اصولی منسجم و یک‌آهنگ و ناظر به زندگی جمعی انسان‌ها**، یکی از فوری‌ترین ضرورت‌های تفکر مذهبی است.

مباحثات و تحقیقات اسلامی، پیش از این به‌طور غالب، فاقد این دو ویژگی بس مهم بوده و از این‌رو، در مقایسهٔ اسلام با مکاتب و مسالک اجتماعی این روزگار، باحثان و جویندگان را چندان‌که شاید و باید، به نتیجهٔ ثمربخش و قضاوت قاطع نرسانیده است؛ یعنی از اینکه بتواند مجموعاً طرح و نقشهٔ یک آیین متحدالاجزا و متماسک را ارائه دهد و نسبت آن را با مکتب‌ها و آیین‌های دیگر مشخص سازد، عاجز مانده است.

به‌علاوه، چون عموماً بحث‌ها ذهنی و دور از حیطهٔ تأثیر عملی و عینی و

مخصوصاً اجتماعی، انجام گرفته، بیش از معرفتی ذهنی به بار نیاورده و نسبت به زندگی جمعی انسان‌ها، علی‌الخصوص نسبت به تعیین شکل و قوارهٔ جامعه، تعهد و تکلیف و حتی نظریهٔ روشن و مشخصی را ارائه نداده است.

سخن دیگر آنکه قرآن ـ سند قاطع و تردیدناپذیر اسلام ـ در بیشترین موارد، سهمی در روشنگری و راهگشایی نیافته و به جای آن، دقت‌ها و تعمقات شبه‌عقلی یا روایات و منقولات ظنی ـ و گاه با اعتباری بیشتر ـ میدان‌دار و مسئول شناخته شده و بالنتیجه، تفکرات اعتقادی جدا از قرآن و بی‌اعتناء به آن، نشو و نما یافته و شکل گرفته است. شاید همین بی‌ارتباطی و بی‌اعتنایی یا احساس بی‌نیازی یا نومیدی از امکان استفاده‌ای صحیح ـ که هر یک به نوبهٔ خود، معلول عوامل خاص است ـ موجب آن گشته که تدبر در آیات قرآن، جای خود را به قرائت و تلاوتی سطحی و سرسری و فاقد نتیجه و ثواب دنیوی و یکسره برای پاداش و جزای اخروی داده و کتاب کریم الهی دستمایهٔ عوامی‌ها و عوام‌فریبی‌ها بشود.

با توجه به این واقعیت، می‌توان به‌طور خلاصه سه خصوصیت مهم را در بحث‌ها و گزارش‌های فکری اسلامی، ضرورتی دانست که تخلف از آن، شایستهٔ متفکران آگاه و مسئول این روزگار نیست:

نخست آنکه معارف و دستگاه فکری اسلامی از تجرد و ذهنیت محض خارج گشته و ـ همچون همهٔ مکاتب اجتماعی ـ **ناظر به تکالیف عملی**

و به‌ویژه زندگی اجتماعی باشد و هر یک از مباحث نظری، از این دیدگاه که چه طرحی برای زندگی انسان و چه هدفی برای بودن او و چه راهی برای رسیدن به این هدف ارائه می‌دهد، مورد بررسی و تأمل و تحقیق قرار گیرد.

دیگر آنکه مسائل فکری اسلام، به صورت پیوسته و به عنوان اجزای یک واحد، مورد مطالعه قرار گیرد و هر یک به لحاظ آنکه جزئی از مجموعهٔ دین و عنصری از این مرکب و استوانه‌ای در این بنای استوار است و با دیگر اجزا و عناصر، هم‌آهنگ و مرتبط است ـ و نه جدا و بی‌ارتباط با دیگر اجزا ـ بررسی شود تا مجموعاً از شناخت این اصول، **طرح کلی و همه جانبه‌ای** از دین، به صورت یک ایدئولوژی کامل و بی‌ابهام و دارای ابعادی متناسب با زندگی چند بعدی انسان، استنتاج شود.

دیگر آنکه در استنباط و فهم اصول اسلامی، مدارک و متون اساسی دین، اصل و منبع باشد، نه سلیقه‌ها و نظرهای شخصی یا اندوخته‌های ذهن و فکر این و آن... تا حاصل کاوش و تحقیق، به راستی «اسلامی» باشد و نه هر چیز جز آن. برای برآمدن این منظور، قرآن کامل‌ترین و موثق‌ترین سندی است که می‌توان به آن متکی شد که: «باطل را از هیچ سوی بدان راه نیست»[۱] و «در آن، مایهٔ روشنگری هر چیز هست»[۲] و البته در پرتو تدبری ژرف‌پیما که خود، ما را به آن فرمان داده است.

---

۱ و ۲. قرآن کریم

آنچه در این رساله گرد آمده، نموداری است از کوششی برای تأمین این منظورها، به صورت گزارشی از اسلام، طی یک سلسله سخنرانی.

در این سخنرانی‌ها کوشیده شد که مهمترین پایه‌های فکری اسلام، از سازنده‌ترین و زنده‌ترین ابعادش، در خلال آیات رسا و روشن قرآن جستجو شود. و آنگاه ضمن تشریح تبیینی که شیوهٔ تدبر و تعمق در قرآن را به شنوندگان بیاموزد، پایه‌های مزبور در این آیات، مشخص و نشان داده شود و در موارد لازم، از روایات صحیح صادر از پیامبرِ خدا و ائمهٔ معصومین علیهم‌السلام برای توضیح و تأکید، بهره‌گیری گردد، تا ضمن اینکه آیاتی از قرآن مورد تأمل و تدبر و فهم قرار گرفته، اصلی از اصول اسلام، آن هم از دیدگاهی عملی و زایندهٔ تعهد و تکلیف و به عنوان یکی از نقاط طرز تفکر و ایدئولوژی اسلام، تبیین گردیده باشد.

... و بالاخره برای آنکه از مجموع مطالب ایراد شده، خلاصه و محصلی در ذهن و اندیشهٔ مستمعان به جای بماند و مبدأ تفکر و تعمقی مستقل و مستقر باشد، حاصل محتوای سخنرانی، در ورقه‌ای ثبت شده و روزبه‌روز در اختیار حاضران نهاده می‌شد...

آنچه اکنون تقدیم می‌شود مجموع آن «خلاصه»هاست (با اندک تصرفی) که انتشارش پاسخ لازمی است به درخواست منطقی و مقبول بسیاری از شنوندگان سخنرانی‌ها یا آوازهٔ آنها... بدین امید که سودمند افتد و پذیرفته آید.

سوم آبان‌ماه ۱۳۵۳

بخش اول:

ایمان

صهبا

جلسهٔ اول

ایمـــان (۱)

پنج‌شنبه ۲۸ شهریور ۱۳۵۳

۲ رمضان‌المبـــارک ۱۳۹۴

برای دریافت صوت جلسه
روی این نشان بزنید.

بِسْمِ ٱللَّهِ ٱلرَّحْمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ

وَ اَطيعُوا اللّهَ وَ الرَّسولَ لَعَلَّكُم تُرحَمونَ ﴿۱۳۲﴾ وَ سارِعوا اِلىٰ مَغفِرَةٍ مِن رَبِّكُم وَ جَنَّةٍ عَرضُهَا السَّماواتُ وَ الاَرضُ اُعِدَّت لِلمُتَّقينَ ﴿۱۳۳﴾ الَّذينَ يُنفِقونَ فِي السَّرّاءِ وَالضَّرّاءِ وَ الكاظِمينَ الغَيظَ وَ العافينَ عَنِ النّاسِ وَ اللّهُ يُحِبُّ المُحسِنينَ ﴿۱۳۴﴾

سورهٔ مبارکه آل‌عمران

رهبانیون مسیحیت، برای اینکه دامانشان به گناهان آلوده نشود، رهبانیت[۱] پیشه کردند؛ به غارها و کوه‌ها و بیغوله‌ها پناهنده شدند. قرآن می‌فرماید: ﴿وَرَهبانِيَّةً ابتَدَعوها ما كَتَبناها عَلَيهِم﴾[۲] رهبانیتی که آنان از خود درآوردند، به‌صورت بدعتی آن را ایجاد کردند؛ ما بر آنان رهبانیت را ننوشته بودیم. اما عالِم اسلامی رهبانیت ندارد، گوشه‌گیری ندارد، فرار ندارد. عالِم اسلامی همانی است که سعی می‌کند که بگیرد غریق را.[۳] یک فرد آگاه

---

۱. (رهب) ترس دائمی، رَهبانِیَّة: گوشه‌گیری و ترک دنیا
۲. سوره مبارکه حدید/ آیه ۲۷
۳. صاحبدلی به مدرسه آمد زخانقاه / بشکست عهد صحبت اهل طریق را
گفتم میان عالم و عابد چه فرق بود / تا اختیار کردی از آن، این فریق را
گفت آن گلیم خویش به در می‌برد ز موج / و این جهد می‌کند که بگیرد غریق را (سعدی)

مسلمان، هر انسان مسلمان ـ که مسلمان بودن و مسئول بودن با یکدیگر لازم و ملزوم هستند ـ همین‌جور است؛ سعی می‌کند غریق را، وَبازَده را، بیمار را، نجات بدهد؛ اینکه با فرار جور درنمی‌آید. خودش را متقی می‌کند، دارای تقوا؛ یعنی آن تجهیز لازم را، آن زره لازم را درمقابل آسیب گناه، بر تن می‌پوشد و وارد منطقهٔ گناه می‌شود، برای دستگیری گناهکاران؛ خلاصه تقوا این است.

وقتی‌که این معنای تقوا شد، آیا تقوا مقدمه و وسیله‌ای برای پیروزی هست یا نیست؟ می‌بینید که خیلی آسان، وسیلهٔ پیروزی‌ست. آن‌کسی‌که می‌خواهد بر این بیماری، در این منطقه پیروز بشود، اگر همواره بترسد که نبادا این میکروب در جسم او اثر بگذارد، این چطور می‌تواند میکروب‌زده‌ها و وبازده‌ها را نجات بدهد؟ باید خودش را خاطرجمع کرده باشد؛ باید از خودش خاطرش جمع باشد، بعد وارد منطقهٔ وبازده بشود و دیگران را نجات بدهد؛ آن‌وقت است که به پیروزی هم خواهد رسید. آن‌وقت است که این کار را هم به‌راحتی انجام خواهد داد. ﴿وَاتَّقُوا اللَّهَ﴾[1] تقوای خدا پیشه کنید، ﴿لَعَلَّكُم تُفلِحونَ﴾ مگر پیروزمند و رستگار و موفق گردید.

﴿وَاتَّقُوا النّارَ الَّتی أُعِدَّت لِلکافِرینَ﴾ بپرهیزید و پروا کنید از آن آتشی که آماده شده است برای کافران. ﴿وَأَطیعُوا اللَّهَ وَالرَّسولَ لَعَلَّکُم تُرحَمونَ﴾ اطاعت کنید از الله و از پیامبر، شاید مورد رحمت پروردگار قرار بگیرید. خب اطاعت از

---

۱. سوره مبارکه آل‌عمران/ آیات ۱۳۰ تا ۱۳۲

خدا با اطاعت از پیغمبر تفاوتی ندارد، به چه مناسبت می‌فرماید که اطاعت کنید از خدا و اطاعت کنید از پیامبر؟ ذکر کردن هر دوتا باهم، زائد نیست؟ نه. اگر چنانچه فقط بگوید ﴿اَطیعُوا اللّهَ﴾ اطاعت کنید از خدا، پیغمبر را به‌عنوان مصداق و نمونه‌ای ذکر نکند و اطاعت از پیغمبر را متذکر نگردد، آن‌کسانی هم که در نقطهٔ مقابل پیغمبر قرار دارند، ممکن است ادعا کنند ما داریم اطاعت از خدا می‌کنیم. دامنهٔ ادعا که وسیع است، همه‌کس می‌تواند داعیهٔ دین و ایمان و تقوا را علنی کند. همه‌کس می‌توانند مدعی بشوند که بندهٔ خدایند و مطیعِ او.

در زمان پیغمبر، هم پیغمبر مدعی عبودیت و اطاعت خدا بود، هم آن‌کسانی‌که در جبههٔ مقابل او، با او می‌جنگیدند، اخلال می‌کردند، رهبران و آقایان و رهبانان مسیحیت و احبار[1] یهود، اینها هم ادعا می‌کردند. ﴿وَ قالَتِ الیَهودُ وَ النَّصاری نَحنُ اَبناءُ اللّهِ﴾[2]، یک‌ذره هم بالاتر از پیغمبر؛ او می‌گفت من بندهٔ خدا هستم، اینها می‌گفتند ما فرزندان و پسران خدا هستیم. آنها فکر می‌کردند که اطاعت خدا دربست در اختیار آنهاست. یا به تعبیر دیگر بگویم، خودشان فکر نمی‌کنند؛ بعضی از نافرمانان خدا این‌جور وانمود می‌کنند که مطیع خدایند، درست است یا نه؟ عده‌ای هستند که خودشان وقتی با خود خلوت می‌کنند، می‌یابند که چه نامهٔ سیاهی دارند؛ می‌فهمند که آنچه می‌گویند سرا پا دروغ است، اما به

---

۱. جمع حَبر، دانایان
۲. سوره مبارکه مائده/ آیه ۱۸

مـردم این‌جور وانمـود می‌کنند که بندگان خوب خدا و مطیعان و عابـدان پروردگارنـد. اینها درمقابل مردم حق‌پرسـتِ واقعـی باید ممتاز[۱] بشـوند، باید مشـخص بشوند. این اسـت که اینجا خدای متعال، در مقام بیـان اطاعـت و لـزوم آن برای مؤمنـان، این‌جـور می‌گویـد: ﴿وَاَطیعُوا اللهَ وَ الرَّسولَ﴾ اطاعت کنید خدا را و پیامبر را. اگر نمی‌گفت پیامبر را، دشـمنان پیامبـر هـم می‌گفتند ما مطیع خداییم؛ لذا بایسـتی مشـخص بشـود که اطاعـت خـدا یعنی چه. آن‌کسـانی‌که خود را بندهٔ خـدا می‌دانند، اما بندهٔ فرمـانِ قانـون خدا نیسـتند، عمل به قانون نمی‌کننـد، ملتزم به لوازم این بندگی نیستند، اینها چطور می‌توانند بگویند ما بندهٔ خداییم؟ ﴿اَطیعُوا اللهَ وَالرَّسولَ﴾ اطاعت کنید خدا را و رسول را، ﴿لَعَلَّکُم تُرحَمونَ﴾ شاید مورد رحم پروردگار قرار گیرید.

رحـم خـدا یعنـی چـه؟ مورد رحـم خدا قـرار گرفتن یعنی چـه؟ اینجا یک مقایسـه‌ای بکنیـد بیـن بیان قـرآن و پنـدار عامیانهٔ ما. مـا می‌گوییم که اگـر گناهکاریـم، اگـر نافرمانـی خدا کردیم، اگـر به واجبـات و تعهدات و تکالیـف عمـل نکردیـم، اگـر چنانچـه از منطقه‌هـای ممنوعهٔ پـروردگار پا عقب نکشیدیم؛ فقط یک امیدواری داریم، آن چیست؟ آن رحم خداست. خـدا بـا رحمتـش با مـا عمل کند، خدا ما را رحم کنـد، این داعیه و حرف ماسـت؛ یعنی حرف معمول اجتماع ما و مردم ما این اسـت. رحمت خدا را بـرای کجـا می‌دانیم؟ برای آنجا که عمـل نکردیم. درصورتی‌که نافرمانی

۱. (م‌ی‌ز) جداشده، متمایز

کردیم، درصورتی‌که منطقهٔ ممنوعهٔ خدا را زیر پا لگدکوب کردیم، مسـئولیت و تعهـدِ الهـی را ملاحظه نداشـتیم؛ در یک‌چنین صورت‌هایی می‌گوییـم: مـا که عمل نداریم، مگر خـدا رحممان کند. رحم را، رحم خدا را، رحمـت پروردگار را، رقیب عمل‌کـردن و جایگزین عمل‌کردن می‌دانیم. آیـهٔ قـرآن به‌عکس اسـت؛ می‌گوید عمـل کنید، اطاعت کنید، شـاید مورد رحمـت پـروردگار قـرار بگیرید. رحمت خدا آن‌وقتی‌سـت که یک ملتی به مسـئولیتش عمـل کنـد. خـدا آن‌وقتـی به مردمـی رحم می‌کند کـه او را اطاعـت کننـد، تکالیـف خـود را انجـام بدهنـد. هفتصد میلیون مسـلمان بنشینند به انتظار ابر رحمت پروردگاری که بر سرشان ببارد، آن‌وقت راه‌ها را باز کنند تا دزدانِ ناموس و غارتگران دین بیایند همه چیزشان را ببرند؛ به امید رحمت خدا بنشینند؟ پس بگو بنشینند حالا!

﴿وَاَطيعُوا اللّهَ وَالرَّسولَ لَعَلَّكُم تُرحَمونَ﴾ اطاعت کنید خدا را و رسول را، پیامبر را، شـاید مورد رحمت قرار بگیرید. یعنی چه اطاعت کنید خدا را؟ اطاعت خدا به چیسـت؟ به اینکه تمام تکالیف و حجت‌های الهی را بر دوشـمان حمل کنیم؛ آنچه را که بر عهدهٔ ما نهاده شده است، انجام بدهیم. به‌قول آیهٔ شریفهٔ قرآن می‌فرماید: مؤمنین آن‌کسانی هستند که وقتی میان آنان مشـاجره‌ای بـه وقوع می‌پیوندد، به تـو ای پیامبر رجوع می‌کنند، مراجعه می‌کننـد و چـون تـو حکمـی صـادر کـردی، ﴿ثُمَّ لا يَجِدوا في اَنفُسِهِم حَرَجاً مِمّا قَضَيتَ﴾[۱] دسـتوری کـه تـو صادر کردی، کمترین غبـار کدورتی هم بر روح

---

۱. سوره مبارکه نساء/ آیه ۶۵

آنها و دل آنها بر جای نمی‌گذارد، ﴿وَيُسَلِّموا تَسليماً﴾ تسلیم فرمان تواَند. مؤمن واقعی این‌جور است. اگر این‌جور بود یک ملتی، یک امتی، اگر یک عده جمعیت به این صورت تحت فرمان خدا قرار گرفتند، آن‌وقت است که رحمت پروردگار و لطف بی‌نهایت او شامل حال آنان خواهد شد، آن‌وقت است که یک امت به آقایی می‌رسد، آن‌وقت است که یک ملت به رشد انسانی می‌رسد، آن‌وقت است که اسارت‌ها و زنجیرها از دست و پای او باز می‌شود، آن‌وقت است که رحمت الهی شامل حال او می‌شود. ﴿وَاَطيعُوا اللّهَ وَالرَّسولَ لَعَلَّكُم تُرحَمونَ﴾ اطاعت کنید خدا را و پیامبر را، باشد که مورد رحمت پروردگار قرار گیرید.

﴿وَسارِعوا اِلى مَغفِرَةٍ مِن رَبِّكُم﴾[۱]، میدان مسابقه است اینجا، میدان پیشی‌گیری و مسارعه است. پیشی بجویید، سبقت بجویید ﴿اِلى مَغفِرَةٍ﴾ به‌سوی مغفرتی ﴿مِن رَبِّكُم﴾ از سوی پروردگارتان ﴿وَجَنَّةٍ﴾ و بهشتی که ﴿عَرضُهَا السَّماواتُ وَ الاَرضُ﴾ که به پهنای آسمان‌ها و زمین است، ﴿اُعِدَّت لِلمُتَّقينَ﴾ آماده شده است برای باتقوایان. آنجا یک نشانهٔ تقوا و یک نتیجهٔ تقوا ذکر شد، اینجا نشانه‌های تقوا پی‌درپی ذکر خواهد شد.

ای انسانی که برای یک وجب زمین و یک مقدار آب و گِل در فلان منطقهٔ عالم، حاضری سبقت بگیری، حاضری دیگران را عقب بگذاری، حاضری تمام قوا و نیروهایت را به‌کار بزنی، استخدام کنی، تا بتوانی در مزایدهٔ فلان زمین، در به‌دست آوردن فلان سرمایه، در تصرف‌کردن فلان

۱. سوره مبارکه آل‌عمران/ آیه ۱۳۳

مغـازه، در گرفتـن فلان گوشـهٔ فلان مملکـت، در دائرکردن فلان کمپانـی در فـلان منطقهٔ عالم، در تحصیل امتیازات مادیِ هرچه بیشـتر؛ برای اینها حاضری مسابقه بدهی، سرعت بگیری، دیگران را عقب بگذاری، اگرچه شـرافت‌ها و فضیلت‌ها را هم زیر پا گذاشـته باشـی، ای انسان! به تـو نمی‌گویند سـرعت مگیر، به تو نمی‌گوینـد در خانه بخواب، نیروهایت را به کار مزن؛ آن‌کسـی‌که به نام دین به تو این سـخن را می‌گوید، دروغ می‌گویـد و نمی‌دانـد. دیـن نمی‌گویـد نیروهایـت را متوقـف بگـذار، دین می‌گوید سـرعت بگیر هرچه بیشـتر، مسابقه بده هرچه زیادتر، اما به‌سوی چه؟ به‌سـوی چیزی که شایسـتهٔ توست، نه به‌سوی یک وجب آب و گِل، نه به‌سوی فلان مبلغِ ناچیز، نه به‌سوی زندگیِ مادی دنیا که هرچه باشد، برای تو کوچک و کم است. ای انسانِ بزرگ! به‌سوی چیزی که با عظمت تو، با مقام تو سـازگار باشـد ـ که انسـان عالی‌ترینِ موجودات این جهان اسـت، بزرگ‌تریـنِ عظمت‌هـای وجـود، بعـد از پـروردگار، در همین کالبد کوچک و محدود است ـ ای انسـانِ بزرگ، سـرعت بگیر، مسابقه بده، اما به‌سوی چه؟ ﴿إِلَىٰ مَغۡفِرَةٖ مِّن رَّبِّكُمۡ وَجَنَّةٍ﴾. سرعتت به‌سوی مغفرت پروردگار باشـد، به‌سـوی آن بهشت برین الهی باشـد که همهٔ آسمان‌ها درمقابل آن کوچکنـد، همـهٔ زمیـن در برابر آن اندک اسـت. یعنی چـه؟ دقت کنید در تعبیـرات قرآنی تا خـوب بفهمید. قرآن می‌گوید، تو اگر می‌خواهی همت به چیزی بگماری، برای تو زمین و آسمان، اندک و ناچیز است، همت به چیزی بالاتر از اینها بگمار. ای انسانِ بزرگ! مغفرت برای تو مهم است؛ از

همه‌چیز بالاتر مغفرت است و پس از مغفرت آن‌چیزی که ارزش و عظمتش از آسمان‌ها و زمین بالاتر است.

مغفرت یعنی چه؟ ما دیدیم؛ به فلانی گفتیم آقا معذرت می‌خواهم، یک دشنامی به شما دادم، من را ببخشید. او هم با ناز و کِبری، یا با خوش‌اخلاقی و لطفی، به‌هرصورتی، گفت خیلی‌خب صرف‌نظر کردیم. فلان‌جا فلان جنایت غیرعمدی انجام گرفته، آدم اطراف آن‌کسی‌که صاحبِ حق است، با التماس و درخواست و آقا ببخشید، آقا لطف کنید، او هم می‌گوید خیلی‌خب، شما را بخشیدم. در فلان ادارهٔ دولتی و حکومتی، فلان‌قدر مالیات برای تو، برطبق چه حسابی، درست یا نادرست بریده‌اند. شما رفتی احترامی کردی، تملّقی گفتی، دوجمله‌ای گفتی، کسی را با خودت بردی، نامه‌ای، توصیه‌ای، تلفنی؛ گفتند خیلی‌خب، فلان‌قدرش را به شما بخشیدیم. این بخشش‌ها را که ما دیدیم، خیال کردیم غفران الهی هم از قبیل این بخشش‌هاست. فلان‌کس ظلم کرده، جنایت کرده، گناه کرده، در زمین فساد آفریده و برانگیخته، مستوجب عذاب خداست؛ بعد روز قیامت به‌خاطر قطرهٔ اشکی که او داشته است یا توجه و توسلی که او کرده است، خدا بگوید خیلی‌خب، حالا که این‌جور شد ما هم از سر خطایای تو گذشتیم، تو را بخشیدیم. مغفرت خدا این است؟ ﴿سارِعوا اِلى مَغفِرَةٍ﴾، این را می‌گوید؟ نه.

دربارهٔ معنای غفران هم بنده زیاد صحبت کردم. اینی‌که می‌گویم صحبت کردم، برای این است که شما برادران که غالباً در بحث‌های ما بودید،

برگردید به حافظه‌تان، آنچه را که گفتیم، از خفایا و زوایای حافظه بیرون بیاورید. غفران یعنی التیام‌دادن و پُرکردن یک خلأ. بدن شما یک جراحتی برمی‌دارد؛ این ران، این بازو، یک جراحتِ عمیق برمی‌دارد، این لایِ گوشت از هم باز می‌شود؛ اینجا مرهمی به شما می‌دهند، دارویی می‌گذارید، ویتامینی مصرف می‌کنید، آمپولی می‌زنید؛ تا این می‌جوشد، تا این می‌تراود و می‌زاید، تا بالاخره همجنسِ خود را، آن گوشتِ بدن، آن ماهیچهٔ بدن، هم‌سنخِ خود را کنار خود به‌وجود می‌آورد. تشکیلات بدن شما کار می‌کند، این زخم پُر می‌شود، التیام پیدا می‌کند. این التیام پیداکردنِ یک زخم را، یک جراحت را، در نظرتان نگه بدارید، تا تشبیهش کنم و تمثیل کنم به غفران؛ ببینید غفران چه‌جوری است.

روح شما اگر در مقام تمثیل، مانند جسمی باشد، هر گناهی که انجام می‌دهید، ضربتی بر روح وارد می‌کند و زخمی به‌وجود می‌آورد. چرا آقا؟ چرا می‌گوییم گناه ضربت بر روح است؟ برای خاطر اینکه روح باید تعالی پیدا کند و گناه، هر آن‌چیزی است که روح انسانی را یک گام از تعالی و تکامل مورد نظرش باز می‌دارد. در مقام مثل و تشبیه، می‌شود همین زخم زدن، همین شکاف را بر پیکرهٔ روح تو به‌وجود آوردن. این گناه که انجام شد، این نقیصه شکل گرفت. شما مالِ مردم خوردید خدایِ نخواسته، آنی‌که شُرب خَمر کرد، آنی‌که ربا خورد، آنی‌که زنا کرد، آنی‌که دروغ گفت، آنی‌که افترا گفت، با هریک از این کارها، یک شکافی به روحش، به پیکرهٔ

روانش وارد آمد، این روحِ او زخمی شد، ناقص شد، از کمال که غایةالآمال[۱] است دور افتاد؛ این گناه حالا باید مغفرت پیدا کند.

غفـران یعنـی چه؟ غفران یعنی این خلأ، این کمبودِ روح، این زخمِ روان، ایـن نقیصـه‌ای کـه در نفـس او به‌وجـود آمـده اسـت، ایـن برطرف شـود، ایـن را می‌گوینـد غفـران. چه‌جـوری برطـرف می‌شـود؟ چه‌جـوری برطرف می‌شود آن نقیصه‌ای که در روح تو از سوی گناه به‌وجود آمده؟ با جبران کردن. آن‌کسـی‌که با یک گناهی جان خود را از اوج انسـانیت و تکامل و نقطـهٔ پرواز انسـانی یک‌قـدری منحط[۲] کرده و دور انداختـه، آن‌وقتی این عقب‌ماندگی‌اش جبران شده است که یک مقداری برود بالا.

یک مثال دیگر بزنم. سوار ماشین شدید، دارید می‌روید سرِ پنجاه فرسخی. اگر این ماشـین در راه توقف کرد، شـما چه شـدید؟ عقب افتادی. جبران ایـن عقب‌ماندگی به چیسـت؟ به اینکـه یک‌خُرده تندتـر بروید، یک‌خُرده بی‌وقفه‌تر بروید، یک مقدار از استراحت، بیشتر صرفِ‌نظر کنید تا در وقت معیـن بـه نقطهٔ مورد نظر برسـید. واِلّا با نشسـتن آنجـا و گفتن که خدایا من غلط کردم، یک سـاعتِ پیش اینجا در قهوه‌خانه لمیدم و دیر حرکت کـردم، خدایا اشـتباه کردم، خدایا غلط کـردم؛ این کاری از پیش نمی‌برد. حـالا بالاخـره غلـط انجام گرفت، زودتر حرکت کن، تندتر برو تا این توقف و تأخیر یک ساعته را جبران کرده باشی. مغفرت الهی این‌جوری است.

---

۱. نهایت آرزو

۲. (حطط) انحطاط یابنده، پست‌شونده

خدای متعال نمی‌گوید چون تو گناه کردی، حالا هرچه کار نیک بکنی، ما آن گناه را اصلاً از بین نخواهیم برد، لج نمی‌کند خدا. ﴿وَإِنِّي لَغَفَّارٌ﴾[1] ما لجباز نیستیم، ما غفاریم. آن گناه‌هایی که انجام گرفت، آن اشتباهاتی که به‌وجود آمد، ما حاضریم از آن اشتباهات صرف‌نظر کنیم، درصورتی‌که جبران بشود. نمی‌گوییم چون شما یک روزی اشتباه کردید، حالا صد برابر مجاهدت کردید، مجاهدت شما به‌خاطر اشتباه شما هیچ، نه؛ ﴿وَإِنِّي لَغَفَّارٌ﴾ ما غافریم، ما خلأها را پر می‌کنیم، زخم‌ها را التیام می‌دهیم، اما برای چه کسی؟ ﴿لِمَن تابَ وَآمَنَ وعَمِلَ صالِحاً ثُمَّ اهتَدی﴾[2]، من بخشنده‌ام برای آن‌که توبه کند. توبه کند یعنی چه؟ یعنی برگردد. راهِ تکامل شما از اینجا بود، شما باید این‌طرفی می‌رفتید؛ حاضریم شما را ببخشیم، کِی؟ وقتی بروید به‌طرف تکامل، مجدداً به راه درست برگردید. ﴿لِمَن تابَ﴾ توبه کند، یعنی برگردد. توبه یعنی برگشتن. ایمان خود را قوی کند، عمل صالح کند. عمل! نباید از عمل غافل بود و به سخن‌گفتن و دل‌خوش‌داشتنِ خود بسنده کرد.

بنابراین مغفرت یعنی پرکردن آن خلأهایی که زخم‌های روح انسانند، با پرکردن آنها انسان به کمال می‌رسد. این، شایسته است که انسان در راهش کوشش کند، مسابقه بدهد، سرعت بگیرد. مغفرت خیلی مهم

---

۱. سوره مبارکه طه/ آیه ۸۲

۲. به یقین من آمرزندهٔ کسی هستم که توبه کند و ایمان بیاورد و کار شایسته نماید و به راه راست ره‌سپار شود.

است. مغفرت این نیسـت که خدای متعال بی‌حسـاب، از روی دلبخـواه، یـک کسـی را مورد لطف بی‌جایـی قرار بدهد، بـدون اینکه خود او کوششی در راه این لطف الهی کرده باشد. ﴿وَسارِعوا اِلی مَغفِرَةٍ مِن رَبِّکُم﴾ سرعت بگیرید به‌سوی مغفرتی از پروردگارتان، ﴿وَجَنَّةٍ﴾ و بهشتی، ﴿عَرضُهَا السَّماواتُ وَالاَرضُ﴾ که پهنا و گسـتردگی آن به‌قدر آسـمان‌ها و زمین است، ﴿اُعِدَّت﴾ آماده شده است، ﴿لِلمُتَّقینَ﴾ برای متقیان.

ایـن جملـهٔ معروفـی کـه می‌گوینـد: آقا شـما اهل بهشـتید و به بهشـت خواهیـد رفـت، اگـر ان‌شـاءالله راهتـان بدهند، این بسـیار حـرف به‌جایی اسـت. ما همه آرزومند بهشـتیم، همه در دعاها بهشت را طلب می‌کنیم؛ گاهی طلب بهشتِ تنها هم ما را قانع نمی‌کند، دانه‌دانه خصوصیات آن را هم در دعا می‌آوریم؛ از حورالعینش[۱] و از غذای خوبش و از لَحمِ طَیرَش[۲] و غیروذلک، در دعاهایمان ردیف می‌کنیم. اما خود خدا می‌گوید ما این بهشـت را برای مردم باتقوا آماده کردیم، این سـفره را برای یک عده مردم خاصی انداختیم، آنها باید بیایند سر این سفره بنشینند و وارد این منطقه بشوند. آنها کی هستند؟ باتقوایان.

باتقوا کیست؟ ﴿اُعِدَّت لِلمُتَّقینَ﴾ آماده شده است برای متقیان. (ترجمه‌ها

---

۱. زنـان بهشـتی، برگرفته از آیات قرآن، ازجمله آیه ۵۴ سـوره مبارکه دخـان ﴿...وَزَوَّجناهُم بِحُورٍ عینٍ﴾، و همسران بهشتی را به ازدواج آنها درمی‌آوریم.

۲. گوشـت پرنده، اشـاره دارد به آیه ۲۱ سـوره مبارکه واقعه ﴿وَلَحمِ طَیرٍ مِمّا یَشتَهونَ﴾، و هر گوشت پرنده‌ای که میل داشته باشند.

را درسـت دقـت کنید کـه الآن وقتی قاری عزیزمـان آمدند اینجا آیـات را بخواننـد، هـر کلمه‌ای را که من مخصوصـاً تکیه کردم برای اینکه در ذهنتان باشد، در حین تلاوت، فوراً به معانی کلمات برگردید.) ﴿اُعِدَّت لِلمُتَّقینَ﴾ آماده شده است برای باتقوایان. چه کسانی هستند باتقوایان؟ ﴿الَّذینَ یُنفِقونَ فِی السَّرّاءِ وَ الضَّرّاءِ﴾[1] آن‌کسانی‌که انفاق می‌کنند در خوشی و ناخوشـی. ایـن یک شـرط باتقوا بودن اسـت، انفاق‌کردن. انفـاق را هم باز چندبـار تـا حـالا معنـا کردم. عیبـی ندارد اینهـا را تکرار کنیم. چـون اینها حرف‌هایـی اسـت کـه غالباً تازه‌تـازه به گوش شـما می‌رسـد، هرچه تکرار بشـود، بیشـتر در دل می‌مانـد و چـه بهتر. انفاق با خرج کـردن فرق دارد. خرج کـردن یعنـی اینکه انسـان یک پولی را خرج کنـد. انفاق خرج کردن است، اما نه هر خرج کردنی. انفاق آن خرج کردنی را می‌گویند که با آن، یک خلئی پر بشود، یک نیاز راستینی برآورده بشود. کجایند آن‌کسانی‌که میلیون‌هـا خـرج می‌کنند، به‌ظاهر هم بـرای کارهای نیک خرج می‌کنند، تا از زبان قرآن به آنها بگوییم که بدبخت‌ترین مردمند، زیرا کارشان انفاق نیسـت. ﴿قُل هَل نُنَبِّئُکُم بِالاَخسَرینَ اَعمالاً ۝١٠٣ الَّذینَ ضَلَّ سَعیُهُم فِی الحَیاةِ الدُّنیا وَ هُم یَحسَبونَ اَنَّهُم یُحسِنونَ صُنعاً﴾[2]. این پول‌هایی که خرج می‌شـود، این زر

---

۱. سوره مبارکه آل‌عمران/ آیات ۱۳۴ تا ۱۳۶

۲. سوره مبارکه کهف/ آیات ۱۰۳ و ۱۰۴: بگو آیا شما را از زیانکارترینِ مردم آگاه گردانیم؟
* آنان کسـانی هسـتند که کوشـش ایشان در زندگی دنیا به هدر رفته و خود می‌پندارند کار خوب انجام می‌دهند.

و زیورهایی که بر پیکر گرسنهٔ یک عده مردم آویخته می‌شود، این پیرایه‌های زیادی و دروغین؛ اینها انفاق نیست، چرا؟ چون خلئی را پر نمی‌کند.

آقا! اگر این پنجزار[1] را شما دادید به کسی که صدتا پنجزاری و یک تومانی در جیبش هست، صدتای دیگر هم می‌تواند فراهم کند، این انفاق نیست؛ اگر دادی به آن آدمی که منتظر یک پنجزاری است تا یک نان سنگک بخرد و شکم خودش را پر کند، این انفاق است. البته نخواستم با این جمله بگویم آقایان بروند حالا هِی پنجزاری بدهند به گرسنه‌ها و گداها که شکم‌هایشان را پر کنند، نه. گاهی پرکردن شکم گرسنه هم انفاق نیست، در یک شرایطی این‌جوری است. در آن شرایطی که فقر و گرسنگی مانند گیاه هرزه‌ای، بی‌حساب دارد بر روی زمین‌ها می‌رُوید، آنجا پرکردن شکم یک گرسنه مثل قیچی‌کردن پیکرهٔ بالای یک دانه علف هرزه است. در صحرا علف هرزه چقدر قیمت دارد؟ بالاخره از جلوی چشم، یک گیاه هرزه کم می‌شود، اما چقدر این کار اساسی است؟ چقدر جالب است این کار؟ خیلی کم و ناچیز. بنابراین انفاق آن‌چیزی است که یک خلئی را پر می‌کند. یک نیازی را برآورده می‌کند. آن ملتی که امروز به یک چیزی احتیاج دارد، مانند آب‌وهوا، اگر در غیر آن‌چیز، به آن ملت کمک کردی، اینجا انفاق نکردی، پول‌حرام‌کردن انجام دادی. پس انفاق کارِ همه‌کس نیست، انفاق کارِ مردمان باهوش است. آنهایی که خلأها

---

۱. پنج ریال

و نیازها را می‌فهمند و حاضر می‌شوند به‌جا آن خلأها و نیازها را پر کنند. انفاق خیلی مهم است. ﴿الَّذینَ یُنفِقونَ فِي السَّرّاءِ وَالضَّرّاءِ﴾، یکی از نشانه‌های باتقواها این است، انفاق می‌کنند در خوشی و ناخوشی.

﴿وَالکاظِمینَ الغَیظَ﴾ و فروبرندگان خشم. فروبرندگان خشم یعنی چه؟ یعنی بر اساس احساسات کار نمی‌کنند، همه‌جا عقل. اما گاهی عقل هم با خشم‌های درست همراه است، نمی‌بینید در قرآن می‌گوید: ﴿اَشِدّآءُ عَلَی الکُفّارِ رُحَمآءُ بَینَهُم﴾[۱]. اینی‌که می‌گویند ﴿وَالکاظِمینَ الغَیظَ﴾، معنایش این نیست که شما خیال کنید می‌خواهیم بگوییم خشم یک ملت، خشم یک انسان، خشم یک جامعه، علیه آن‌کسانی‌که باید بر آنان خشم گرفت، نیست و نابود باد، نه. قرآن هم نمی‌گوید که این خشم‌ها را فرو بخورید، می‌گوید بر اساس خشم، کاری انجام ندهید. ﴿وَالکاظِمینَ الغَیظَ﴾ کظم‌کنندگان، فروبرندگان. نه فراموش‌کنندگان؛ فروبرندگان غیظ و خشم. که وقتی خشم فرونشست، انسان می‌تواند با عقل، با درک، آنچه را که شایسته است انجام بدهد.

﴿وَالعافینَ عَنِ النّاسِ﴾ گذرندگان از مردم، عفوکنندگان از خطاهای مردم. از اشتباهات مردم، از خطاهای مردم، از گناهان مردم، از لغزش‌های مردم باید گذشت، باید صرف‌نظر کرد. از آن گناهی نباید صرف‌نظر کرد که لغزش نبوده است. خدا هم از یک‌چنین گناهی مشکل صرف‌نظر بکند. از آن عملِ خلافی نباید صرف‌نظر کرد که از روی تعمّد و عناد انجام گرفته

---

۱. سوره مبارکه فتح/ آیه ۲۹

است، اما لغزش‌ها، قصورها که در کار عامهٔ مردم فراوان هست، قابل گذشتن و عفوکردن است. ﴿وَالعافينَ عَنِ النّاسِ وَاللّهُ يُحِبُّ المُحسِنينَ﴾ و خدا دوست می‌دارد مردمان احسان‌کننده را.

از دیگر نشانه‌های باتقواها چیست؟ ﴿وَالَّذينَ اِذا فَعَلوا فاحِشَةً اَو ظَلَموا اَنفُسَهُم ذَكَرُوا اللّهَ فَاستَغفَروا لِذُنوبِهِم﴾ آن‌کسانی‌که چون گناه بزرگی انجام دهند، یا بر خویشتن ستم کنند، ﴿اَو ظَلَموا اَنفُسَهُم﴾ بر نفس‌های خود ظلم روا بدارند، ﴿ذَكَرُوا اللّهَ﴾ فوراً به یاد خدا بیفتند. در وادی غفلت، زیرِ سرپوش غفلت، دیر نپایند. یک آیهٔ خیلی عجیبی هست در قرآن، در زمینهٔ تذکر پیداکردن؛ ﴿اِنَّ الَّذينَ اتَّقَوا﴾، این‌هم برای باتقواهاست اتفاقاً. ﴿اِنَّ الَّذينَ اتَّقَوا اِذا مَسَّهُم طائِفٌ مِنَ الشَّيطانِ تَذَكَّروا﴾[1] وقتی یک گروه شیطان ـ با آن معنای وسیعی که شیطان دارد ـ وقتی یک گروهی شیطان و شیطان‌صفت او را احاطه می‌کنند تا گمراه کنند، تا از راه به‌در ببرند، تا او را به فراموشی بیندازند، ﴿ذَكَرُوا اللّهَ﴾ فوراً به یاد خدا بیفتد انسان. یاد خدا یک‌چنین چیزی است. یاد خدا حربه‌ای است در دست ما علیه شیطان‌ها، یاد خدا ریسمانی است در اختیار ما، برای نجات از ورطه‌ای که دشمنانِ هوشیاریِ ما، در برابر ما به‌وجود آورده‌اند. یاد خدا خیلی چیز ارزشمند و قیمتی است.

﴿ذَكَرُوا اللّهَ﴾، چون کار خلافی بکنند یا بر خویشتن ظلم بکنند، خدا را به یاد می‌آورند. ﴿فَاستَغفَروا لِذُنوبِهِم﴾ پس طلب غفران و مغفرت می‌کنند برای

۱. سوره مبارکه اعراف/ آیه ۲۰۱

گناهانشان، در جستجو می‌آیند که این گناه، این خلأ التیام پیدا کند، اما همین هم بدون کمک پروردگار ممکن نیست. ﴿وَمَن یَغفِرُ الذُّنوبَ اِلّاَ اللهُ﴾ و چه کسی غفران و مغفرت می‌بخشد گناهان را به‌جز خدا؟

تلاش از تو و حرکت از تو، و برکت از خدا؛ تلاش و کوشش از ما، و قبول از خدای ما. پس تلاش را از پروندهٔ خودمان، حق نداریم حذف کنیم. ﴿وَلَم یُصِرّوا عَلی ما فَعَلوا وَهُم یَعلَمونَ﴾ بر آنچه که می‌دانند گناه است، اصراری نورزند. ﴿اُولَٓئِكَ جَزاؤُهُم مَغفِرَةٌ مِن رَبِّهِم﴾ این‌چنین کسانی‌که از تلاش و کوشش بازنمی‌ایستند، استغفار می‌کنند برای گناهان، اصرار نمی‌ورزند در راه خطا و خلاف؛ این‌چنین آدم‌هایی پاداششان مغفرت از سوی پروردگارشان است. ﴿وَجَنّاتٌ تَجری مِن تَحتِهَا الاَنهارُ﴾ و بهشت‌هایی که در زیر آن نهرها جاری‌ست، ﴿خالِدینَ فیها وَنِعمَ اَجرُ العامِلینَ﴾ در آن جاودانه‌اند و چه نیکو پاداش عمل‌کنندگان است. باز اینجا می‌گوید پاداش عمل‌کنندگان، ﴿اَجرُ العامِلینَ﴾. مسئلهٔ عمل یکی از مسائل بسیار مهم است.

(در این سلسلهٔ معارف اسلامی که ان‌شاءالله در بحث‌های قرآنی و در این تلاوت‌ها، به ترتیب تا آخر ماه رمضان در نظر دارم که مرتباً بیان کنیم و عرض بکنیم، یکی‌اش اختصاص پیدا می‌کند به همین مسئلهٔ عمل.)

۱
ایمان

تلاش و حرکت آدمی ــ که فلسفه‌ی بودن اوست ــ نقطه‌ی آغاز و سکوی پرشی دارد . . و آن **ایمان** است .

ایمان یعنی باور ، پذیرش و پایبندی به‌آنچه برای‌آن ودر راه آن به‌تلاش و جدو جهد است وبه‌راهی که وی را به‌آن‌سرمنزل می‌رساند و . . بالاخره ، به‌خود این تلاش و حرکت . .

بدون ایمان ، هرحرکت و پویشی ناپایدار و بیفرجام است وهرپویندئی دلمرده و بی‌نشاط و سرانجام ، خموش و راکد و بیحرکت . .

تکیه‌ی قرآن برروی «ایمان» و «مؤمن» و معرفی این خصلت به‌عنوان برترین ارزشها وسرآمدترین خصلت‌های انسان ، از این واقعیت سرچشمه می‌گیرد.

به‌فهرست ارزشهای طراز اول اسلامی در آیه‌ی زیر و به‌پایگاه ایمان ــ که در رأس آن همه به‌حساب آمده ــ بنگریم و بیندیشیم :

لَيْسَ الْبِرَّ أَنْ تُوَلُّوا وُجُوهَكُمْ قِبَلَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ	نیکوئی آن نیست‌که چهره به‌سمت خاور و باختر بگردانید .
وَلَٰكِنَّ الْبِرَّ مَنْ	نیکو آنکس است که :
آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَالْمَلَائِكَةِ وَالْكِتَابِ وَالنَّبِيِّينَ	به‌خدا و روز واپسین و فرشتگان و کتاب آسمانی و پیامبران ، ایمان آورد .

٭ در کتابچهٔ «طرح کلی اندیشـهٔ اسـلامی در قرآن» که معظّم‌له در پایان جلســات تنظیم کرده‌اند، این قســمت به‌جای جلسات «ایمان ۱» و «ایمان ۲» آورده شده است. برای مغفول واقع نشدن این محتوا، در پایان این جلسه تصویر صفحات آن کتاب آورده شده است. متن دیگر پلی‌کپی‌ها، با متن آمده در کتابچه تطابق دارد.

وَآتَى الْمَالَ عَلَىٰ حُبِّهِ ذَوِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ
وَالْمَسَاكِينَ وَابْنَ السَّبِيلِ وَالسَّائِلِينَ
وَفِي الرِّقَابِ

ومال را ــ با همه شیفتگی‌اش بدان ــ به‌نزدیکان و یتیمان و افتادگان ودر راه‌ماندگان و سائلان و بردگان عطا کند .

وَأَقَامَ الصَّلَوٰةَ

و نماز را به‌پا دارد .

وَآتَى الزَّكَوٰةَ

و زکاة مال را بپردازد .

وَالْمُوفُونَ بِعَهْدِهِمْ إِذَا عَاهَدُوا

و آنانکه چون پیمان بستند بر سر پیمان خود ایستاده‌اند .

وَالصَّابِرِينَ فِي الْبَأْسَاءِ وَالضَّرَّاءِ
وَحِينَ الْبَأْسِ

و آنانکه در سختی‌هـای زنـدگی (تنگدستی و بیماری) ودر میدان نبرد ، پایدار و مقاوم‌اند .

أُولَٰئِكَ الَّذِينَ صَدَقُوا

اینهایند آنانکه (در داعیه‌ی طلب و پویندگی) سخن به‌راستی و درستی گفته‌اند .

وَأُولَٰئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ

و هم اینهایند دارندگان تقوا .

(سوره‌ی بقره : ۱۷۷)

به‌همین جهت درپاسخ اهل کتاب که یهودی یا نصرانی شدن‌را تنها وسیله‌ی رستگاری و راهیابی می‌دانستند ، قرآن ، ایمان گسترده‌ی اسلامی را مطرح می‌کند وآن‌را موجب راهیابی می‌شناسد :

قُولُوٓا۟ ءَامَنَّا بِٱللَّهِ وَمَآ أُنزِلَ إِلَيْنَا

بگوئید به‌خدا و به‌آئینی که برای ما فرو فرستاده شده ایمان آورده‌ایم .

وَمَآ أُنزِلَ إِلَىٰٓ إِبْرَٰهِـۧمَ وَإِسْمَـٰعِيلَ وَإِسْحَـٰقَ وَيَعْقُوبَ وَٱلْأَسْبَاطِ

و به‌آئینی که به‌ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب و نوادگان، فرستاده شده است .

وَمَآ أُوتِىَ مُوسَىٰ وَعِيسَىٰ

و به‌آنچه موسی و عیسی (از سوی خدا) داده شده‌اند .

وَمَآ أُوتِىَ ٱلنَّبِيُّونَ مِن رَّبِّهِمْ

و به آنچه پیامبران از سوی پروردگارشان داده شده‌اند .

لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِّنْهُمْ

میان آنان (از جهت پیامبری واعزام خدائی) هیچ تفاوتی نمی‌گذاریم .

وَنَحْنُ لَهُۥ مُسْلِمُونَ

و ما تسلیم و فرمانبردار اوئیم .

فَإِنْ ءَامَنُوا۟ بِمِثْلِ مَآ ءَامَنتُم بِهِۦ فَقَدِ ٱهْتَدَوا۟

پس اگر ایمانی همانند ایمان شما بیابند ، به‌حقیقت ، هدایت‌یافته‌اند .

(بقره : ۱۳۵ ــ ۱۳۶)

جلسهٔ دوم

ایمـــان (۲)

جمعه ۲۹ شهریور ۱۳۵۳

۳ رمضان‌المبـــارک ۱۳۹۴

برای دریافت صوت جلسه
روی این نشان بزنید.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ
وَإِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آيَاتُهُ زَادَتْهُمْ إِيمَانًا وَعَلَىٰ رَبِّهِمْ
يَتَوَكَّلُونَ ﴿۲﴾ الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ
يُنْفِقُونَ ﴿۳﴾ أُولَٰئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا لَهُمْ دَرَجَاتٌ
عِنْدَ رَبِّهِمْ وَمَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ ﴿۴﴾ سورهٔ مبارکه انفال

﴿يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْأَنْفَالِ﴾[۱] از تو می‌پرسند ـ ای پیامبر ـ در مورد انفال، سؤال می‌کنند که انفال برای کیست و حقّ کیست. انفال را مختصراً می‌توان به‌این‌صورت ترجمه کرد؛ انفال یعنی ثروت‌هایی که به عموم مسلمانان متعلق است. یک نمونه مثلاً درآمدهایی است که در جنگ نصیب مسلمانان می‌شود، نه هر درآمدی، درآمدهای خاصی. یک نمونه از انفال، معادن است، این ثروت‌های زیرزمینی. یک نمونه از انفال این جنگل‌هاست. یک نمونه از انفال این دشت‌ها و مرتع‌های عظیمی‌ست که در گوشه‌وکنار و بر سر کوه‌ها قرار دارد. انفال به‌طورخلاصه، آن ثروت‌هایی را می‌گویند که متعلق به یک فرد خاص یا به یک جمع خاص نیست،

۱. سوره مبارکه انفال/ آیه ۱

در اختیار همگان است، از آنِ تمامیِ ملت است. یک نمونه‌اش البتـه همان‌طوری‌کـه عـرض شـد، غنائـم خاصـی اسـت کـه در جنگ‌هـا نصیب سلحشـوران لشـکر مسلمان می‌شود. اول‌باری که این مسئله برای مسـلمانان مطرح شـد در جنگ بدر بود گویا، مسلمان‌ها با همدیگر بحث می‌کردند که این غنیمت‌ها از آنِ کیست؟ میان آنها اختلاف به‌وجود آمد، به پیغمبر اکرم مراجعه کردند، از آن حضرت سؤال کردند، آیهٔ قرآن پاسخ را بـه پیامبـر خـود الهـام می‌دهـد. ﴿قُلِ الأَنفالُ لِلّهِ وَالرَّسولِ﴾ انفال از آنِ خدا و از آنِ پیامبـر اسـت. از آنِ خـدا یعنـی چه؟ یعنی بـرای یک عدهٔ معینی از بندگان خدا نیسـت. آنچه مالِ خداسـت، آنچه که باید نام مالِ خدا به روی آن گذاشـت، این درحقیقت آن‌چیزی اسـت که باید صرف بشـود در اهـداف الهـی. مـالِ خدا، پیداسـت که بـرای مصالحِ خدا خرج نمی‌شـود، خدای متعال مصالحِ آن‌چنانی ندارد، نیازی ندارد، حاجتی ندارد که مالِ او برای رفع آن نیاز مصرف بشود. آنچه مالِ خداست، درحقیقت مالِ بندگان خداست. باید در راه مصالحی که خدای متعال معین کرده است، صرف و خرج بشود. پس مال‌الله، انفال از آنِ خدا هست، به‌این‌معناست.

﴿وَالرَّسولِ﴾، یعنی چه؟ از آنِ رسول است، یعنی چه؟ مگر رسول یک قطبی درمقابلِ خداست؟ نه. هرکسی ممکن است به خودش حق بدهد که در مالِ خدا تصرف کند. همه ممکن است بگویند این مالِ خداست، ما هم بندهٔ خداییم، و به این نام ظاهرپسـندِ خوش‌ظاهر، با این نام عامیانهٔ جاذب، که این مال، مالِ خداسـت، ما هم بندهٔ خدا هسـتیم؛ این مالِ عمومی را

در مصارف شـخصی خودشـان مصرف نماینـد؛ یک‌چنین چیزی ممکن است. بنابراین مالِ خدا، اگرچه باید به مصالحِ عموم مسلمانان و بندگان واقعی خدا برسد، اما به مصلحت عموم رسیدن، به‌این‌معنا نیست که بَل‌بَشو[۱] باشد، هرکه هرچه دلش خواست مصرف بکند. لازم است یک مرکزیتی باشـد، یک دسـت قدرتمندی باشـد که نمایندهٔ خدا و قیّم امور مردم محسوب بشود؛ او کیست؟ او رسول است. رسول در اینجا به‌عنوان رسـالت و نبوت مطرح نیسـت، به‌عنوان حکومت الهی مطرح است. یعنی وقتی‌که رسـول از دنیا رفت، امام همه‌کارهٔ انفال اسـت. امام یعنی حاکمِ الهی. در روزگاری که امامِ معصوم بر مردم حکومت نمی‌کند، آن‌کسی‌که از سوی خدا می‌تواند و می‌باید بر مردم حکومت بکند، او همه‌کارهٔ انفال و ثروت‌های عمومی می‌شود.

به‌هرصـورت، اگرچـه ایـن ثروت‌هـا عمومـی اسـت، یعنی معدن‌هـا از آنِ همـگان اسـت، جنگل‌هـا و نیزارهـا بـرای همه اسـت، مرتع‌ها بـرای همه اسـت، غنیمت‌هایـی کـه از دشـمن به‌دسـت می‌آیـد، بـرای همـه اسـت؛ صوافی‌الملوک[۲] برای همه اسـت، از این قبیل موارد و مصادیقی که برای انفال ذکر شـده؛ اگرچه برای همگان اسـت، اما بالاخره باید در اختیار یک

---

۱. هرج و مرج، شلوغی‌ای که درآن کسی به فکر کسی نباشد.

۲. (ص‌ف‌و) نوعی از غنائم شـامل اشـیای گرانبها و قیمتی پادشـاهان ـ اموال منقول ـ که در جنگ‌ها نصیب مسلمانان می‌شود. این کلمه را در مقابل قطایع‌الملوک، زمین‌ها و اموال غیر منقول پادشاهان به‌کار می‌برند.

قدرتمندِ الهی که همان حاکم اسلامی است، قرار داشته باشد.

آن کیست؟ در زمان وجود پیغمبر، رسول‌الله، پس از او امام معصوم، اگر امام معصوم نباشد، امامِ عادلِ الهی؛ آن‌کسی‌که زمامِ حکومت اسلامی باید در دست او باشد، او مسلطِ به امر انفال است. این قسمتِ اول آیه که البته مورد بحث ما این قسمت از آیه نبود.

بعد از آنی‌که مصرف انفال را معین می‌کند، می‌فرماید: ﴿فَاتَّقُوا اللّهَ وَاَصلِحوا ذاتَ بَینِکُم وَاَطیعُوا اللّهَ وَرَسولَهُ اِن کُنتُم مُؤمِنینَ﴾. اگر مؤمن هستید، این سه کار را انجام بدهید: اولاً تقوای خدا پیشه کنید، ﴿فَاتَّقُوا اللّهَ﴾ پس از خدا پروا بدارید. در ترجمهٔ فارسیِ ناگزیرانه‌ای که ما کردیم در این ورقه؛[1] ﴿فَاتَّقُوا اللّهَ﴾ پس از خدا پروا بدارید؛ این یک. ﴿وَاَصلِحوا ذاتَ بَینِکُم﴾ فی‌مابین خود را اصلاح کنید. اختلافات را در میان خود از میان بردارید. به سود حقیقت، آن‌کسانی‌که سخنی غیر حقیقت می‌گویند، از سخن خود دست بکشند، اختلافات را از میان خود بردارید. ﴿وَاَصلِحوا ذاتَ بَینِکُم﴾ میان خود را اصلاح کنید، بر سر چیزهای جزئی به جان هم نیفتید، بهانه برای به جان یکدیگر افتادن نجویید. خاصیت یک عده مردمی که جنگشان می‌آید با دوستان و با دشمنان، همین است که دنبال بهانه‌های کوچک برای جنگیدن و دعوا کردن و ایجاد اختلاف می‌گردند. نصیحت خدا و رسول به این‌گونه مردم این است که به‌جای آنکه برای جنگیدن با دوستان بهانه بجویید، برای جنگیدن با دشمنان بهانه‌ها را پنهان نکنید.

۱. به پلی‌کپی انتهای جلسه مراجعه بفرمایید.

اگـر اهـل جنگی، با دشـمن بجنگ، با برادر چرا؟ با دوسـت چرا؟ ﴿وَأَصلِحوا ذاتَ بَينِكُم﴾. ایـن دوتـا توصیهٔ بزرگ، توصیهٔ سـوم یک مطلبی است که کلی است و شامل همهٔ کارهای نیک و اجتناب از همهٔ کارهای بـد می‌شـود، ﴿وَأَطيعُوا اللهَ ورَسولَهُ﴾ و اطاعـت کنیـد، فرمـان ببریـد خدا را و پیامبرش را، ﴿إن كُنتُم مُؤمِنينَ﴾ اگر شما مؤمنید.

مسـئلهٔ ایمان، این گِرَوِش قلبی، وابسـتگی فکری و اعتقادی و روانی به یک مطلب، به یک شخص، به یک قطب و به یک مرکز، که نامش ایمان اسـت، تنها به همین خلاصه نمی‌شـود که در قلب، انسـان این گروش و گرایش و گرویدگی را داشـته باشـد. آن‌وقتی ایمان به‌صورت راسـتین در کسـی وجود دارد که برطبقِ آن ایمان عمل کند. آن‌وقتی کسـی می‌تواند ادعـا کنـد مؤمن واقعی‌سـت، که بـه لوازم ایمان و تعهـدات ایمان پایبند باشـد. آن‌وقتـی کسـی می‌تواند بگوید مـن به خدا مؤمـن و معتقدم، که زندگی او و متنِ واقعیتِ وجود او، با آن‌کسـی‌که منکر خداسـت، تفاوتی داشته باشد. آن‌کسی‌که امروز منکر خداست، عملش با عمل آن‌کسانی‌که مدعـی خداینـد چـه تفاوتی دارد؟ هر دو ظلم می‌کننـد. هر دو در مادیات تـا خرخـره غرق شـدند. هر دو برای این چند صبـاح زندگی، چند روز دیگر بیشـتر نفس‌زدن و دو لقمـه‌ای خـوردن و فضا را متعفّن کـردن، برای دو صبـاح بیشـتر راحت زیسـتن، حاضرند همـهٔ فضیلت‌ها را زیر پـا بگذارند. منتهـا ایـن یکـی صـاف می‌گوید مـن به خـدا معتقد نیسـتم، آن دیگری مدعی اسـت که به خدا معتقد اسـت. این چه‌جور ایمانی است؟ آیهٔ قرآن

در اینجـا صریـح اسـت. اینجا دیگر حسـاب اسـتدلال‌های عقلی نیست که شبهه بردارد؛ باید این کارها را انجام بدهید، اگر مؤمنید. و یکی از ایـن کارهـا، ﴿أَطِيعُوا اللَّهَ وَالرَّسُولَ﴾[۱] اسـت. خـدا و پیامبـر را اطاعت کنید، دنبال فرمان آنها راه بیفتید.

فرمانِ خدا چیست؟ هرچه هست، بدیهی است که خدا در مورد مالِ آدمی، در مـورد جـانِ آدمـی، در مـورد عمـر آدمی، در مورد روابط انسـان با سـایر انسـان‌ها، در مورد روابط انسـان با خدا، در مورد روابط انسـان با حیوانات و حتـی بـا گیاهان، تعهدها، مسـئولیت‌ها، تکلیف‌ها، وظیفه‌هایی معین کـرده اسـت. در این‌هـم اگـر خـدا را اطاعت کردیـد، می‌توانیـد بگوییم ما مؤمنیم، وِالّا ایمان به‌صرف اینکه قلب انسـان و دل انسـان به یک قطبی وابسـته اسـت، اما شـعاع این وابستگی در عمل، در دست، در زبان، در پا و در اعضـا و جـوارح دیگر منعکس نیسـت، به درد نمی‌خـورد؛ بلکه اصلاً نـام ایمـان از نظر اسـلام برای او صـدق نمی‌کند، این منطق قرآن اسـت. ﴿فَاتَّقُوا اللَّهَ﴾ پـس از خـدا پـروا کنید، ﴿وَأَصْلِحُوا ذَاتَ بَيْنِكُمْ﴾ فی‌مابین خود را اصلاح کنید، ﴿وَأَطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ﴾ خدا و رسولش را اطاعت کنید، ﴿إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ﴾ اگر شما مؤمنید.

خـب، بـه مناسـبت نـام مؤمـن در پایان ایـن آیه، آیـهٔ بعد دربـارهٔ صفات مؤمنان و شـرایط ایمان، باز ادامهٔ سـخن می‌دهد: ﴿إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ وَإِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آيَاتُهُ زَادَتْهُمْ إِيمَانًا وَعَلَى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ ۝٢ الَّذِينَ

۱. سوره مبارکه آل‌عمران/ آیات ۳۲، ۱۳۲

﴿يُقيمونَ الصَّلاةَ وَمِمّا رَزَقناهُم يُنفِقون ۞ أُولئِكَ هُمُ المُؤمِنونَ حَقّاً﴾[۱]؛ برای مؤمنِ راستین، پنج خصلت در اینجا معین شده. ممکن است این پنج خصلت در گوینده و شنونده نباشد، اما اگر کسی در راه ایجاد این پنج خصلت در خود، تلاشی و فعالیتی بکند، باز در راه ایمان، در راه هدفِ ایمان و شایستهٔ نامِ مؤمن هست. مؤمن راستین آن کسی‌ست که این پنج صفت در او باشد.

اول؛ ﴿إِنَّمَا المُؤمِنونَ﴾ منحصراً مؤمنان، ﴿الَّذينَ﴾ آن کسانی هستند که ﴿إذا ذُكِرَاللهُ﴾ چون یاد شود خدا، ﴿وَجِلَت قُلوبُهُم﴾ به بیم آید دل‌هایشان. یعنی چه به بیم بیاید؟ ترسیدن از خدا به چه معناست؟ آیا ترسیدنِ یک گنه‌کار درمقابل قاضی است، یا نوع دیگر و لطیف‌تری است؟ ممکن است کسی بگوید من گناهی نکردم، از خدا هم نمی‌ترسم. بله، ترسیدن گنه‌کار درمقابل قاضی و دادستان، آن‌کسی‌که باید آدم را مجازات کند، آن نوع ترس با نداشتنِ گناه، البته منتفی است؛ تا چه کسی باشد که بتواند مطمئن باشد که گناهی ندارد.

اما یک نوع ترس دیگر هست که آن ناشی از معرفت است. انسان درمقابل اشیای بزرگ، ذوات عظیم، حقیقت‌های باشکوه، قهراً احساس دهشت[۲] و حیرت می‌کند. خاصیت وجودیِ انسان این است، ترکیب روحی و جسمی انسان این را ایجاب می‌کند؛ درمقابل هرچیزِ باعظمتی، هر انسانی حالت

۱. سوره مبارکه انفال/ آیات ۲ تا ۴
۲. (دِهش) سرگشتگی، ترس

دهشـتی را در خـود احساس می‌کنـد. این حالت دهشـت، نه از بـاب ایـن است کـه از او می‌ترسـد، ممکن اسـت او هیچ ترسـی نداشـته باشد، به‌این‌معنا که تعرّضی[1] بکند، ترس ناشی از گناه نیست اینجا؛ بلکه این دهشـت و بیمناکی، ناشـی از احسـاس عظمت او و احسـاس حقارتِ خویشـتن درمقابل اوسـت. این‌چنین ترسی از خدا جا دارد، مطلوب است، لازم اسـت، مفیـد اسـت. آن‌کسـی‌که درمقابل پـروردگار، خـود را کوچک و ناقـص و حقیـر می‌بینـد و خـدا را به‌تمـام شـئون امـور خویش مسـلط و مهیمن و مسیطر[2] مشاهده می‌کند، این‌چنین انسانی سعی می‌کند جز از آن خطِ سیر مستقیمی که خدای عالم برای او معین کرده، از راه دیگری سـیر نکنـد، حرکـت نکند. ایـن بزرگ‌ترین ضامن اجرایی عمـل و حرکت و تلاش است در یک انسان مسلمان و در یک جامعهٔ مُسلِم.

اینی‌که می‌بینید امیرالمؤمنین در نیمه‌های شب، در شب‌های ماه رمضان، به خود می‌پیچد و اشک می‌ریزد؛ اینی‌که می‌بینید امام سجاد گاهی صیحه می‌زند؛ اینی‌که می‌بینید رسول‌الله، با همهٔ جلالت و عظمتش، وقتی دههٔ سـوم ماه رمضان می‌آید، می‌گوید رختخوابِ مرا جمع کنید، بسـتری برای خود نمی‌گسـتراند؛ یعنی شـب‌ها دیگر وقت خواب نیسـت، وقت عبادت اسـت، وقـت تضرّع اسـت، وقـت خضوع اسـت درمقابل پـروردگار؛ اینها را

---

۱. (عرض) دست درازی‌کردن
۲. (مهم) ایمن‌کننده، نگهبان، (سطر) حافظ و نگهبان، این کلمه با توجه به قواعد زبان عربی مصیطر هم نوشته می‌شود.

گمان مکن کارهای تصنعی است که انجام می‌گیرد. چقدر ناقص و ناآگاه است آن‌کسی‌که بگوید امام در دعای ابوحمزه می‌خواهد به مردم چیـز یـاد بدهـد و خودش را نمی‌گوید. چقدر نـاوارد و بی‌اطلاع از روح دعا و از کیفیت مناجات بندگانِ صالح با خداسـت، آن‌کسـی‌که خیال می‌کند آن گریـه و نالـه و اشـکِ امام علیه‌السـلام برای آموزش‌دادن اسـت. یعنی تصنعی گریه کرده‌اند تا تو و من یاد بگیریم؟ اشتباه است این. واقعاً اشک ریخته‌اند، چرا اشک ریخته‌اند؟ برای خاطر اینکه معرفتشان نسبت به خدا بیشتر است. در وجود مقدس پروردگار، عظمتی می‌بینند امیرالمؤمنین، که چشم‌های نزدیک‌بینِ من و شما نمی‌تواند این عظمت را ببیند. تو بزرگی و در آیینهٔ کوچک ننمایی.[۱] این آیینهٔ کوچک روح ما نمی‌تواند آن عظمت عجیـب را در خـود منعکـس کند، امـا آیینـهٔ روح امیرالمؤمنین چطور؟ او می‌توانـد، او ایـن عظمـت را می‌فهمد، می‌گیـرد، درک می‌کند و به همین دلیل است که آن‌جور به خود می‌پیچد و اشک می‌ریزد.

وقتی‌کـه یـاد خـدا بـه میان بیایـد، آن حالـت هیبت، آن حالت خشـیت، آن احسـاس تـرس و بیـم، آن حالـت رعبی که ناشـی از احسـاس حقارتِ خـود درمقابـل عظمت خداسـت، بـر دل مؤمن مسـلط می‌شـود، ﴿إِذا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَت قُلوبُهُم﴾. خـدا بـرای انسـان از صـورت بازیچه بیـرون می‌آید، نام خـدا از صـورت یـک ذکـر اعتیادگونه خارج می‌شـود. در مجلـس یک نفر

---

۱. تو بزرگی و در آیینهٔ کوچک ننمایی / نازم آن سـر که چو گیسـوی تو در پای تو ریزد (شهریار)

که می‌نشـینند؛ یاالله، به‌عنوان یک جملهٔ احترام‌آمیز؛ خمیازه که آدم می‌کشـد، آخـرش لاإلـه‌الاالله، بـا خسـتگی؛ از این حالت‌ها که نشـانهٔ بی‌اعتنایـی و بی‌ادراکـی و عـدم حساسـیت روان انسـان درمقابل یاد خدا و نام خدا و عظمت خداسـت، از این صورت‌ها دیگر خارج می‌شـود قلب یک انسـان خداشـناس و عظمت‌بین، کسی که ادراک می‌کند و احساس می‌کنـد عظمت پروردگار را. ﴿إِنَّمَا الْمُؤمِنونَ الَّذينَ إِذا ذُكِرَاللهُ وَجِلَت قُلوبُهُم﴾ مؤمنان آن کسـانی هسـتند که چون خدا یاد شـود، قلب آنها به وَجَلْ، به تـرس و بیـم و رعـب، به احسـاس عظمت در پـروردگار و حقارت در خود، قلب آنها از این احساس پُر می‌شود، این یک.

﴿وَإِذا تُلِيَت عَلَيهِم آياتُهُ زادَتهُم ايماناً﴾. نشـانهٔ دیگـر مؤمـن این اسـت که وقتی آیات خدا بر آنان فروخوانده می‌شود، یا خودشان می‌خوانند یا کس دیگری بـرای آنهـا این آیـات را فرومی‌خواند، ایمانشـان افـزون می‌گـردد، ﴿زادَتهُم ايماناً﴾. ایـن ایمـان مانند بـذری در دل او، در روح او رُشـد می‌کند، بزرگ می‌شـود، مانند گیاهی بالا می‌آید، مانند درختی سـاقه و ریشـه‌اش ستبر[۱] می‌شـود، آن‌چنانی‌کـه امکان ریشـه‌کن کـردن آن از میان مـی‌رود. ایمان به‌صـورت یـک آب راکـد، در وجود یـک مؤمن، معنی ندارد. آن‌کسـانی‌که یـک کلمـه‌ای را در کودکـی فراگرفته‌انـد، بر اثر شـکِ دوران بلوغ، آن یک کلمه از آن صلابت و از آن عظمت در روح اینها افتاد، کوچک شد، ناقص شـد، ناچیـز شـد، یک نیمه‌ایمانـی، یـک نیمه‌حقیقتی در روحشـان باقی

۱. ضخیم، محکم و استوار

مانـد، آن‌هـم بـر اثـر پیش آمـدنِ جریانـات و حـوادث گوناگون، مدام کاسـته شـد و کاسته شد؛ یک‌چنین ایمانی یک روزی هم از انسان به‌آسـانی گرفته می‌شـود. ایمان مُستودَع، ایمان عاریت، مؤمن این‌جوری نیسـت. مؤمـن راسـتین، آن مؤمنی اسـت کـه اگر یک کلمـه از حقایق و معارف دینی و الهی در دل اوست، آن یک کلمه را با تدبر، با دقت‌نظر، با اندیشـیدن، با هرچه نسـبت به آن یک کلمه مساعد،[1] ایمان خود را زیادتر کردن، این ایمان را از زایل شدن نجات بدهد. مؤمن واقعی این است.

از این آیه و از این جمله استفاده می‌کنیم که با تلاوت قرآن، ایمانِ انسان مؤمن باید زیاد بشود. و از این جمله اتخاذ سند می‌کنیم، دقت کنید از این کلامِ خدا اتخاذ سـند می‌کنیم و به آن‌کسـانی‌که می‌گویند قرآن را ترجمه نکنید، معنا نکنید، تفسـیر نکنید که عقل ما نمی‌رسـد، به آنها می‌گوییم اگر ما قرآن را نمی‌توانستیم بفهمیم، چگونه ایمان ما با خواندن قرآن زیاد می‌شـود؟ پس پیداسـت، قرآن کتاب رمز نیست. قرآن کتابی است که باید آن را خواند به‌قصد فهمیدن، و فهمید به‌قصد افزون‌شدن و نیرومندترشدن ایمان، ﴿وَإِذا تُلِيَت عَلَيهِم آياتُهُ زادَتهُم ايماناً﴾. این شرط دوم، خصلت دوم.

دنبالهٔ آیه ﴿وَعَلى رَبِّهِم يَتَوَكَّلونَ﴾، نشانهٔ دیگر مؤمنین این است که بر پروردگار خود توکل و اتکاء می‌کنند. یعنی چه توکل می‌کنند؟ یعنی دست را روی دست می‌گذارند، می‌گویند خدا خودش درست کند؟ نه، معنای توکل این نیست. آن‌کسی‌که دست روی دست می‌گذارد درمقابل تکلیف‌ها و تعهدها

---

۱. (س‌ع‌د) کمک‌دهنده، موافق

و مسئولیت‌ها، به‌جای اینکه نیروی خود را مسئول بداند، معجزهٔ خدایـی را مسـئول فـرض می‌کند؛ این‌چنین آدمی بایـد بداند که قرآن این عمل را رد کرده است، به‌صورت مشت محکمی بر دهان بنی‌اسرائیل که به موسی گفتند: ﴿فَاذْهَبْ أَنْتَ وَرَبُّكَ فَقَاتِلَا إِنَّا هَاهُنَا قَاعِدُونَ﴾[1] تو و پروردگارت بروید، مشغول جنگ بشوید، با دشمن بستیزید، ما اینجا نشستیم ـ به تعبیر بنده کنار دیوار، زیر سایه ـ وقتی فتح کردید، ما را هم خبر کنید تا بیاییم. این را قـرآن نفـی می‌کند. این روش، روشِ بنی‌اسـرائیلِ مطـرودِ ملعونِ دور از جادهٔ انسانیتِ محروم از لذائذ دین و ایمان است، برای آنهاست، شایستهٔ مُسلِم نیسـت. پس توکل به‌این‌معنا نیسـت. این حرفی که در بین مردم رایـج شـده ـ دارم می‌گویم تا همه بشـنوند و همه بفهمنـد ـ اینی‌که رایجِ میان مردم است؛ می‌گویند: آقا، خدا خودش باید اصلاح بکند، از بندهٔ خدا کاری برنمی‌آید؛ این غلط است. اگر از بندهٔ خدا کاری برنمی‌آمد، اگر برای از بین بردن و ریشه‌کن کردن فساد، ارادهٔ آدمی و نیروی آدمی به کار نمی‌آمد، خدا انبیا را بسیج نمی‌کرد. مردم را به پیروی از انبیا دعوت نمی‌کرد. انبیای الهی را با رسالت‌های سنگین به صحنهٔ نبرد این جهان نمی‌فرستاد. اینی‌که می‌بینید خدا کسـانی را فرسـتاده، برای ریشه‌کن کردن فساد و آن‌کسان از جنس بشرند، پس بدانید که فساد بشری را بشر باید ریشه‌کن کند.

پـس تـوکل یعنـی چه؟ توکل یعنی در همه حـال، اتکاء و امیدت به خدا باشد. اگر درست موشکافی کنید، می‌بینید با این تعبیری که بنده عرض

---

۱. سوره مبارکه مائده/ آیه ۲۴

می‌کنم: در همه‌حال اتکاء و امیدت به خدا باشد؛ با این تعبیر، توکل از صورت یک چیز مخدر در می‌آید، به‌صورت یک عامل برانگیزاننده و عامل تحرک، جلوه‌گری می‌کند.

دیدید بعضی‌ها در دشواری‌های زندگی، در بحران‌ها، در آنجایی‌که از همهٔ وسایل ظاهری دستشان کوتاه است، چه می‌کنند؟ دیدید؟ شنیدید؟ یکی از چند کار را انجام می‌دهند: یا تسلیم دشمن می‌شود، می‌گوید وقتی کاری از من برنمی‌آید چه کنم؟ تسلیم دشمن، این یک. یا تسلیم مسیر عادی زندگی می‌شود، نمی‌رود درمقابل دشمن به خاک بیفتد، اما عملاً راهی و روالی را در پیش می‌گیرد، حرکتی و تلاشی را به‌جامی‌گذارد و فراموش می‌کند که تسلیم جریان عادی زندگی شده درحقیقت. این‌چنین آدمی هم اگرچه ظاهراً تسلیم دشمن نشده، باطناً تسلیم دشمن شده؛ این‌هم یک‌جور، یک حالتی که معمول مردم در یک‌چنین بحران‌هایی در پیش می‌گیرند. راه دیگر این است که به زندگی خودشان خاتمه بدهند. آن جنابی که وقتی به حکومت می‌رسد مثلاً، از اطراف گربه‌رقصانی‌های[1] قدرت‌های بین‌المللی او را به ستوه می‌آورند، هروقتی، هرروزی از یک گوشهٔ مملکتش، یک سروصدایی علیهش درست می‌کنند، وقتی‌که ناچارِ ناچار می‌شود، وقتی ذلّه می‌شود، خسته می‌شود، بیچاره می‌شود، به زندگی خودش خاتمه می‌دهد، انتحار[2] می‌کند.

---

۱. کنایه از عذرهای واهی آوردن، بهانه تراشیدن، امروز و فردا کردن.
۲. (نحر) خودکشی

اینها راه‌هایی است که یک انسان بی‌خدا در بن‌بست‌ها برایش مطرح می‌شود. وقتی به بن‌بست رسیدی، وقتی به جایی رسیدی که به نظرت می‌آید اینجا تَهِ کوچه است، راهی در بین نیست، بر روی مردم معمولی چند در باز می‌شود، درِ تسلیم، تسلیمِ دشمن شدن، درِ تسلیم، تسلیمِ حوادث شدن، تسلیمِ جریانِ طبیعی زندگی شدن، درِ خودکشی و انتحار، خود را نابود کردن و راحت شدن و احیاناً پشیمانی‌ها، اما برای انسانِ باخدا درِ دیگری در بن‌بست‌ها باز می‌شود که باز شدن آن در، درهای دیگر را، درهای شرافت‌کُش را به روی او می‌بندد. آن در، چه دری است؟ درِ توکل به خدا. می‌گوید اینجا بن‌بست است. می‌گوید خدایی که من می‌شناسم بن‌بست را هم می‌شکافد. بن‌بست چیست؟ ازنظر خدا بن‌بست نداریم ما. همهٔ بن‌بست‌ها با دست قدرت خدا بُن‌باز است! راه دارد.

بن‌بست از جنگ اُحد بالاتر؟ لشکر معدود اسلام در حین سرگرمیِ به جمع‌آوری غنیمت، ناگهان از دو طرف مورد هجوم قرار می‌گیرد، به‌خاطر غفلت چندتا سرباز. یک عده از جلو حمله می‌کنند، یک عده از پشت. اینها هم شمشیرها را گذاشته‌اند، از اسب‌ها پیاده شده‌اند، اسلحه‌ها را زمین گذاشته‌اند؛ ناگهان می‌بینند دو گروه دارند به اینها از دو طرف، مسلّح، وحشی، عصبانی، خشمگین، حمله می‌کنند. خب پیداست که یک لشکر بی‌سلاح و بی‌جهاز،[۱] در یک‌چنین مواقعی چه می‌کند؟ فرار. در

۱. ساز و برگ، اسباب و وسایل

رفتند. شیطان از حنجرهٔ شیطان‌صفت‌ها اعلام کرد که پیغمبر هم از بین رفته. خیلی روشن است، شیطان همیشه از این کارها می‌کند. از نقشه‌های خیلی روشن و از دست‌های رو شدهٔ شیطان، یکی این است: زودتر از موعد، شکست جبههٔ الهی و رحمانی را اعلام بکند، که بله، شما شکست خوردید، پیغمبر از دنیا رفت. در این‌چنین بحرانی، در این‌چنین بن‌بستی، یک مؤمن متوکل چه می‌کند؟ آقا، بن‌بست از این بالاتر؟ راه‌های نجات به‌کلی بسته، اسلحه‌ها روی زمین افتاده، دشمن مجهّز، مسلط، مسیطر، آنچه اینجا به داد انسان می‌رسد، آن دریچه‌ای است که خداپرستان فقط دارند؛ اتکای به خدا. چه بن‌بستی؟ بن‌بست کدام است؟ پیغمبر از دنیا رفته باشد، خدای پیغمبر که از بین نرفته است. تکلیف که از بین نرفته. آدمِ با توکل در اینجا مثل چه کسی عمل می‌کند؟ مثل امیرالمؤمنین علی‌بن‌ابی‌طالب، مثل ابودجّانه،[۱] مثل دوتا، سه‌تا سرباز دیگر، اینها آدم‌های با توکل بودند. بی‌توکل‌ها چه کسانی بودند؟ آنهایی که از احد تا مدینه، پشت سرشان را هم نگاه نکردند، دویدند تا خودِ دروازه‌های شهر. حالا دیدید توکل یعنی چه.

آن‌کسی‌که توکل را دست بر روی دست گذاشتن، به امید آیندهٔ مجهول

---

۱. سَمّاک‌بن‌خَرَشه، معروف به ابودجّانه، از بزرگان صحابه است که پس از رحلت پیامبر، در سال یازدهم هجری در جنگ یمامه به شهادت رسید. رشادت و فداکاری او در جنگ احد تا آن حد بود که آیهٔ چهارم سورهٔ مبارکهٔ صف در مقام او و بزرگانی چون امیرالمؤمنین و حضرت حمزه نازل شد. در روایتی، امام صادق ایشان را جزو فرماندهان سپاه حضرت مهدی ذکر کرده‌اند که پس از ظهور حضرت، رجعت می‌کند.

بی‌تلاش نشستن، ایمان خود را از نیروی خود سلب کردن، معنا می‌کند؛ آن‌کسی‌که توکل را به‌معنای خط نسخی[۱] بر روی ارادهٔ انسان و قدرت او وانمود می‌کند؛ این‌چنین آدمی یا توکل را نمی‌فهمد، اسلام سَرَش نمی‌شود، توکل را درک نمی‌کند، یا نه؛ می‌فهمد، شَرَف سَرَش نمی‌شود، می‌خواهد عوضی معنا کند، تا مردم بی‌توکل بار بیایند، تا مردم عوضی بار بیایند. معنای توکل این است، ﴿وَعَلى رَبِّهِم يَتَوَكَّلونَ﴾. به نظر من دو بالِ نیرومند برای پرواز انسان در تلاش‌های زندگی، یکی صبر است، یکی توکل. هر امتی که این دو بال را داشته باشد، از تیررس دشمن‌های خاکی به‌کلی دور خواهد شد؛ بال صبر و بال توکل، ﴿وَعَلى رَبِّهِم يَتَوَكَّلونَ﴾. این سه‌تا علامت برای مؤمن. (ارزش ایمان؛ ایمان چگونه چیزی‌ست؟ خصوصیاتی دربارهٔ ایمان؛ اینها مباحث خیلی لازمی است که باید ان‌شاءالله اگر خدا توفیق داد، فردا فراهم کنم، باز بدهیم پلی‌کپی کنند و بیاورند در اختیار آقایان بگذارند، آیات قرآنی‌اش را هم پیدا کنند، برایتان تلاوت کنند. فعلاً آنی که امروز در مورد ایمان مطرح است همین نشانه‌ها و تعهدهای ایمان است.)

سوم، ﴿وَعَلى رَبِّهِم يَتَوَكَّلونَ﴾؛ چهارم، ﴿الَّذينَ يُقيمونَ الصَّلاةَ﴾ آنها که به‌پا می‌دارند نماز را. آقایان، توجه کنید، یک فرقی‌ست بین تعبیر الّذینَ یُصَلّونَ و ﴿الَّذينَ يُقيمونَ الصَّلاةَ﴾. یُصَلّون، یعنی نماز می‌گزارند. اگر فقط نمازگزاردن مطرح بود، فقط این دولّا راست شدن مطرح بود، اینجا لازم نبود که

۱. (ن‌س‌خ) باطل کردن چیزی

﴿یُقیمونَ الصَّلاةَ﴾ بگویند، دو کلمه بیاورند، طول و تفسیر بدهند، می‌توانستند بگویند یُصَلّون، اَلَّذین یُصَلّونَ، آنهایی که نماز می‌خوانند. پیداست که ﴿یُقیمونَ الصَّلاةَ﴾ به‌پا می‌دارند نماز را، غیر از نماز خواندن است، یک چیز دیگری است، یک حقیقت برتر و بالاتری است. به نظر شما این حقیقت چیست؟ به‌پا داشتن نماز یعنی چه؟

چندجور می‌شود احتمال داد، ممکن است همهٔ این احتمالات هم درست باشد. یکی اینکه بگوییم اقامهٔ نماز، به‌پا داشتن نماز، یعنی نماز را به‌صورت کامل، به‌صورت همه‌جانبه، به‌صورت تمام به‌جا آوردن، ﴿یُقیمونَ الصَّلاةَ﴾. و اقامه در زبان عرب، در اصطلاحات عربی، اتفاقاً به همین معانی هم هست. یعنی کار را به‌صورت کامل انجام دادن، ﴿فَاَقِم وَجهَكَ لِلدّینِ حَنیفاً﴾[1] همهٔ صورت را، همهٔ وجود را به‌سوی دین برگردان، به‌صورت کامل. یک احتمال این. و واقعش هم همین است که اگر کسی نماز را اقامهٔ به‌این‌معنا بکند، یعنی به‌صورت کامل انجام بدهد، با ارکان صحیح، با توجه به آموزش‌ها و الهام‌های نماز، (که من در آن مسجد[2] طی چند هفته دربارهٔ نماز یک بحث‌های نسبتاً مبسوطی انجام دادم.) اگر کسی این‌جور نماز بخواند، جداً فلاح و رستگاری در انتظار اوست.

آدمی که نمازِ خوب می‌خواند، همهٔ مشکلات برایش آسان است. شنیدید که بعضی از بزرگان دین، در هنگام توجه شداید و مصیبت‌ها، دو رکعت

---

۱. سوره مبارکه روم/ آیه ۳۰
۲. مسجد کرامت مشهد مقدس

نمـاز می‌خواندند؟ شـنیدید که رسـول خدا در هنـگام بحران‌ها و شدت‌ها رو می‌کرد به بلال و می‌گفت: «اَرِحنا یا بَلال» بَلال ما را آسوده کن، برو اذان بگو. «اَبرِد اَبرِد یا بَلال» خنک کن دل ما را ای بَلال؛ یعنی اذان بگو.[۱] واقعاً اگر کسی اقامهٔ نماز بکند، با توجه، با خضوع، با خشوع، با حال، با ادراکِ آنچه دارد انجام می‌دهد و آنچه می‌گوید، و به‌قصد نتیجه‌گیریِ از نماز، هرکسی نماز بخواند، اقامهٔ نماز به‌این‌معنا بکند، تحقیقاً آنچه را که به مؤمنین وعده داده شده است، برای او وجود خواهد داشت.

این یک احتمال، احتمال دیگر این است که ﴿الَّذینَ یُقیمونَ الصَّلاةَ﴾ نماز را به‌پـا می‌دارنـد، یعنی در جامعه به‌پـا می‌دارند، جامعه را جامعهٔ نمازخوان می‌کننـد. بعضی‌هـا دلشـان خوش اسـت کـه خودشـان نمـاز می‌خوانند، به‌جـای هفـده رکعت در شـبانه‌روز، پنجاه‌ویـک رکعت می‌خوانـد، غیر از نمازهـای مسـتحبی دیگر. اگـر بگویند، بابا، مردم گروه‌گـروه از دین دارند رو برمی‌گرداننـد، غمشـان نیسـت. گفت: آن گلیمِ خویـش به در می‌برد ز مـوج.[۲] می‌گویـد آقا، ما گلیم خودمان را در ببریم خیلی کار اسـت، خیلی هنر است، به دیگران نمی‌رسیم، بعضی این‌جوری‌اند. آن عملی که نشانهٔ ایمان اسـت، این عمل نیسـت. هرکسـی نمـازِ خوب بخوانـد، اما خودش بخواند، به دیگران کاری نداشته باشد، این درست نیست. درست نیست، یعنی کامل نیست؛ کامل.

---

۱. حدیث شماره ۳۵
۲. سعدی

نشـانهٔ ایمـان چیسـت؟ اقامـهٔ صـلاة، نمـاز را در جامعـه به‌پـا داشـتن، همـگان را نمازخـوان کردن، نه به‌معنـای اینکه یک عبادت همه انجـام بدهنـد، (دلم می‌خواهد که ذهنتـان را از قالب الفاظ، خارج ببرید، وسیع‌تر فکر کنید. من هم همان‌جور فکر می‌کنم. الفاظ، کوچک و نارسا و قاصرنـد.) نه‌اینکـه فلانـی نمازخـوان نیسـت، نمازخوانـش کنیم؛ یعنی جامعهٔ نمازخوان، یعنی جامعه‌ای که دائماً به یاد خدا و در راه خداست. جامعه‌ای که می‌گوید ﴿إِیّاكَ نَعبُدُ وَإِیّاكَ نَستَعینُ﴾[1] جز خدا کسـی را عبادت و عبودیـت نمی‌کنـد و جـز بـه خـدا بـه هیچ‌کـس دیگـر اتکاء و از کسـی اسـتعانت نمی‌جویـد. جامعـهٔ نمازخوان یعنـی آن جامعه‌ای که هر روز از سـردمداران فسـاد، یعنی ﴿مَغضوبُ عَلَیهِم﴾ و از دنباله‌روان فسـاد، یعنی از ﴿ضالّین﴾ تبرّی[2] می‌جوید. نماز اینهاست.

اگر کسـی سـعی کند انسـان‌های دیگـر را نمازخوان کنـد به‌این‌معنا، این درحقیقت تلاشـی و کوششـی در راه عبودیت مطلق حق، در راه ریشـه‌کن کـردن فسـاد، در راه از بیـن بردن من و مـا، در راه ایجاد وحدت اجتماعی و انسـانی میان آحاد امت مسـلمان و آحاد بشـریت، تلاشـی در این راه‌ها انجـام داده، اقامـهٔ صـلاة یعنـی ایـن. یعنـی شـما کاری بکنیـد که همهٔ مـردم، در هـر روزی، پنـج نوبت و هر نوبتی چند بار بگویند ﴿إِیّاكَ نَعبُدُ وَإِیّاكَ نَستَعینُ﴾. خدا! فقط درمقابل تو گردن عبودیت و پشت عبودیت خم

۱. سوره مبارکه حمد/ آیه ۵
۲. (بـرء) دوری و بیزاری جستن

می‌کنیـم، نـه درمقابلِ غیـر تو. هر روزی پنج نوبـت و هر نوبتی چند مرتبه از﴿مَغضوبِ عَلَیهِم﴾ و از ﴿ضالّین﴾ یعنی از سردمداران فساد و از دنبالـه‌روان آنـان تبرّی بجوید، بیزاری بجوید، یک‌چنین جامعه‌ای درست کند. امکان دارد اقامهٔ صلاة به‌این‌معنا هم باشد.

﴿وَ مِمّا رَزَقناهُم یُنفِقونَ﴾ نشـانهٔ دیگـر مؤمنـان چیسـت؟ ایـن اسـت که از آنچـه بـه آنـان روزی کرده‌ایـم، انفـاق می‌کننـد. انفاق یعنی چـه؟ (دیروز معنـای انفـاق را اشـارتاً گفتـم. تـا حـالا هم شـاید ده مرتبه به مناسـبت بحث‌هـای گونـاگـون انفـاق را بیـان کرده‌ام، این دفعه هـم، دفعهٔ یازدهم باشـد.) انفـاق یعنی پُرکـردن خلأها و نیازهـا. آن خرج‌کردنی که خلئی را پـر کنـد، نیـازی را برآورده کنـد، این را می‌گویند انفاق. دیوار این مسـجد رنگِ روغن‌کرده دارد، اگر چنانچه شـما آمدی، پولی دادی، رویَش مجدداً رنگ و روغن کردید، انفاق نیسـت. چرا؟ چون احتیاجی نبود به این کار، رنـگ و روغـن بـود اینجا. یا اگر رنگ و روغن نبود، اما جایی بود که رنگ و روغـن احتیاجـی نداشـت، روی زمین‌هـای خاکی مسـجد امام حسـن، آمدید مبالغی رنگ و روغن پاشیدید، گفتید من خرج کردم برای مسجد امام حسـن، چندیـن جعبـه قوطـی رنگ و روغـن بردیم مسـجد، مصرف کردیـم. چـه کار کردیـد آقـا؟ روی کلوخ‌ها و روی خاک‌هـا و روی گِل‌ها، تمام رنگ و روغن کردیم. بله این خرج هسـت، اما انفاق نیسـت. انفاق عبـارت اسـت از آنکـه خلئی و نیازی باشـد در متن جامعـه، تو آن خلأ و نیـاز را پر کنی؛ انفاق یعنی این.

﴿وَ مِمّا رَزَقناهُم يُنفِقون﴾، یعنـی چـه؟ یعنـی مؤمنیـن آن کسـانی هسـتند که از آنچه ما به آنان روزی کرده‌ایم، اسـمِ مال در آن نیسـت؛ از پول‌هایی که به آنها دادیم؟ نه؛ فرق نمی‌کند، از پولی که دادیم، از عمری کـه دادیـم، از فرزنـدی کـه دادیم، از آبرویی که دادیم، از توان جسـمی‌ای که دادیم، از زبانی که دادیم، از فکر و مغزی که دادیم، از همهٔ امکاناتی کـه دادیـم، فرمـود ﴿ما رَزَقناهُم﴾ از هـر آنچـه ما به آنهـا روزی داده‌ایم، چه می‌کننـد؟ ﴿يُنفِقونَ﴾. انفـاق می‌کنند. یعنـی به‌جا خرج می‌کننـد، نه هر خرج‌کردنی. یکی از نشانه‌های مؤمن است.

ای بـرادرِ مؤمنْنـامِ مؤمن‌نمـا، ای بـرادری که اگر بگویند مؤمن، خوشـت می‌آیـد، اگـر اندک تزلزل و تردیدی کسـی در ایمانت بـورزد، بَدَت می‌آید، ممکـن هـم هست بگویـی کـه چـه فایـده‌ای دارد کـه ماهـا را بی‌دین و بی‌ایمـان قلمـداد می‌کنیـد در صحبت‌هایتـان؛ ای برادر مؤمنْنـام، انفاق می‌کنی؟ نمی‌گویم خرج می‌کنی یا نه؛ بله، خیلی خرج می‌کنی. چقدر در ایـن روزهـای ماه رمضان پول می‌دهی، غذای لذیذ می‌پزی، سـفرهٔ رنگین می‌گسـتری و سـیرها را دعوت می‌کنی، چقدر خرج می‌کنی، اما آیا انفاق هم می‌کنی؟

ای گویندهٔ عزیز، چقدر حرف می‌زنی، چقدر نفس می‌زنی، چقدر از سـینه و از ریه و از وجود خود، از جسم و اعصاب خود مایه می‌گذاری، چقدر از نیروی بیانت خرج می‌کنی، اما آیا از این نیرو انفاق هم می‌کنی؟ پُرگفتن هنـر نیسـت، گفتـن آنچه مـورد نیاز اسـت، هنر اسـت. آن انفاق نیسـت،

این انفاق است. ای کسـانی که از آبروهایتان، از حیثیت‌هایتان خرج می‌کنید؛ به یک نفر نامه می‌نویسـید، یکی را برای کاری می‌بینید، می‌بینید تا فلان عمل انجام بگیرد، فلان شغل به فلانی داده بشود، فلان احترامِ شایان از فلان‌کس به‌جا بیاید، دارید حیثیت‌تان را خرج می‌کنید، اما انفاق چطور؟ انفاق هم می‌کنید؟ ای کسانی که پول خرج می‌کنید در جاهـای مختلـف، بـا نام دین و با نام غیرِ دین ـ بله، گاهی هم انسـان با نام دین پول خرج می‌کند، درحالی‌که انفاق نکرده اسـت ـ وحشـت نکنید از این سخن که واقعیتی است و چه واقعیت تلخی! چقدر پول‌هایی که به نام دین مصرف می‌شـود، خرج می‌شـود، اما انفاق نیسـت اینها، چون خلئی را پر نمی‌کند، چون دردی را به درمان نمی‌رسـاند، چون نیازی را از ایـن جامعهٔ مسـتمند برطـرف نمی‌کند. آنچه که مایهٔ مؤمن بودن اسـت، آنچه شرط و نشانهٔ ایمان است، انفاق است، ﴿وَ مِمّا رَزَقناهُم یُنفِقونَ﴾. بعد از ایـن اگر خواسـتید وقت صرف کنید، اگر خواسـتید آبـرو مایه بگذارید، اگـر خواسـتید پـول خـرج بکنید، خوب فکـر کنید، ببینید آیا بـا این مایه گذاشتن، دارید انفاق می‌کنید یا خرج بیهوده می‌کنید.

﴿أُولئِكَ هُمُ المُؤمِنونَ حَقّاً﴾ اینانند مؤمنان راسـتین، ﴿لَهُم دَرَجاتٌ عِندَ رَبِّهِم﴾ بـرای آنـان اسـت رتبه‌هایـی ـ درجـات، رتبه‌هـا، مرتبه‌هـا ـ ﴿عِندَ رَبِّهِم﴾ در نـزد پروردگارشـان، ﴿وَمَغفِرَةٌ﴾ غفـران هـم از آنِ اینهاسـت. همـان مغفرتی کـه دیـروز معنا کـردم برایتان، امیدوارم کاملاً در ذهنتـان و یادتان مانده باشـد و بماند. اگر خدا بناسـت به کسی مغفرت بدهد، بناست جراحتی را

که از گناه در روح کسی به‌وجود آمده، التیام ببخشد؛ جراحت گناه این‌چنین افرادی را التیام خواهد بخشید، ﴿وَمَغفِرَةٌ وَرِزقٌ كَرِيمٌ﴾ و روزی شرافتمندانه، روزی کریمانه، بی‌ذلت، بی‌عسرت، بی‌سرافکندگی. این چنین روزی‌ای خدا به اینها می‌دهد.

هر جا جامعهٔ مؤمنی پیدا کردید، یک فرد را نمی‌گویم ـ نگو ما الحمدلله یک لقمه نان را به دست می‌آوریم، راحت هم هستیم، غم هم نداریم، از کسی هم منت نمی‌کشیم. اگر درست لابه‌لای کارش را نگاه کنی، می‌بینی همه‌اش بدبختی و منت است. همهٔ آن‌کسانی‌که ننگ‌آمیزترین کارها را دارند، احساس نمی‌کنند که این عملی که دارند، ننگ‌آمیز است و این یک لقمه نان، لقمهٔ ننگ است ـ یک جامعه را من دارم می‌گویم؛ یک جامعه آن وقتی لقمهٔ نانش پاکیزه، شرافتمندانه، توأم با سربلندی و کرامت است، آن وقتی عزیز و شرافتمندانه روزی می‌گیرد که مؤمن باشد و دارای این صفات. اگر اینجوری بود، همهٔ آن شعارهایی که امروز احزاب سیاسی دنیا دارند در گوشه و کنار، پشت بلندگوها، به راست یا به دروغ مطرح می‌کنند در میان ملت‌های عالم، همهٔ آن شعارها در جامعهٔ ایمانی محقق خواهد شد. صلح، آزادی، رفاه، راحتی، بدون جنگ، بدون خونریزی، با برادری، با صمیمیت، سطح فرهنگ عالی، سطح سواد عالی، سطح روزی عالی و از این همه الفاظ و لفّاظی‌هایی که زیر بعضی معنا هست و زیر بعضی معنا نیست، مجموعاً در جامعهٔ ایمانی تحقق‌پذیر است. ﴿وَرِزقٌ كَرِيمٌ﴾ و روزی کریمانه و بزرگوارانه.

(این چهار آیه‌ای که ما معنا کردیم. جناب آقای رضایی تلاوتگر عزیـز امـروز مـا هسـتند کـه الآن بلند شـوند تشـریف بیاورند اینجـا، این چند آیه را بخوانند؛ منتها چون روز جمعه اسـت و آقایان احتمالاً کاری، اشـتغالی، برنامـه‌ای ندارید و می‌توانید بنشـینید، ممکن اسـت دو، سـه آیـهٔ دیگـر خواهـش کنیم اضافه کننـد و بخوانند. دربارهٔ ایمـان، پای این ورقه بنده یک چیزی نوشـته‌ام، این ورقهٔ کپی‌شـده‌ای را که دست آقایان هست، ـ خواهش می‌کنم توجه کنید، دارم حرف می‌زنم هنوز ـ این ورقهٔ پلی‌کپـی که دادیم خدمت دوسـتان، آن‌کسـانی‌که دارند، اینجا نوشـته‌ام زیرش، نوشـته‌ام دربارهٔ ایمان به این مسـائل توجه بشـود، و چند مسـئله را ذکر کردیم، که دربارهٔ این مسـائل باز من صحبت خواهم کرد، از قرآن، بحث قرآنی خواهم کرد مثل بحث امروز. دربارهٔ همین مسائلی که اینجا نوشتیم، آگاهانه بودن ایمان، متعصبانه و مقلدانه نبودن. عرض کنم که حقایـق و آثـار ایمـان مثلاً، تعهـدات عملی ایمان از قبیـل آنچه که امروز خواندیم، دربارهٔ اینها ان‌شـاءالله در یک روز دیگر خیال می‌کنم که دربارهٔ ایمان و این مطالب و این بحث‌ها صحبت کنیم تا بعد برسیم ان‌شاءالله به مباحث دنبال ایمان.)

سوم رمضان ۹۴ — سوره انفال از آیه ۱ تا ۴

ایمـــــان

يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْأَنْفَالِ . قُلِ الْأَنْفَالُ لِلَّهِ وَالرَّسُولِ - از تو درباره انفال پرسش میکنند، بگو انفال متعلق بخدا و رسول است

فَاتَّقُوا اللَّهَ - پس از خـــدا پروا کنید

وَأَصْلِحُوا ذَاتَ بَيْنِكُمْ - و فیمابین خود را اصلاح نمائید

وَأَطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ - و از خـدا و رسولش اطاعت کنید

إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ - اگر مؤمن می باشید

إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ - منحصراً مؤمنان آنکسانی هستند که :

إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ - چون خدا یاد شود دلهاشان به بیم می آید

وَإِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آيَاتُهُ زَادَتْهُمْ إِيمَانًا - وچون آیات خدا برایشان فروخوانده شود ایمانشان افزون گردد

وَعَلَى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ - و بر پروردگارشان توکل میکنند

الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَوٰةَ - آنانکه نمـــاز را بپا میدارند

وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ . و از آنچه روزیشان کرده ایم انفاق میکنند

أُولَٰئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا - آنهایند مؤمنان براستی

لَهُمْ دَرَجَاتٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَمَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ : برای آنهاست رتبه هائی نزد پروردگارشان و مغفرتی و روزی تکریم آمیزی

****

[illegible]

در مورد ایمان ، مسائل زیر، در قرآن مورد توجه و دقت قرار گیرد

۱ - نقش آن - در روان مؤمن ، در زندگی جامعه و . . . .

۲ - لزوم آگاهانه بودنش (نه مقلدانه ، یا متعصبانه)

۳ - تعهدات عملی اش (از قبیل تعهدات یاد شده در آیات بالا و در اول سوره مؤمنون و دهها نمونه دیگر)

جلسهٔ سوم

ایمان از روی آگاهی

شنبه ۳۰ شـــهریور ۱۳۵۳

۴ رمضان‌المبـــارک ۱۳۹۴

صهبا

برای دریافت صوت جلسه
روی این نشان بزنید.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَٰنِ الرَّحِيمِ

اِنَّ فی خَلقِ السَّماواتِ وَالاَرضِ وَاختِلافِ اللَّیلِ وَالنَّهارِ لَآیاتٍ لِاُولِی الاَلبابِ ﴿۱۹۰﴾ الَّذینَ یَذکُرونَ اللّهَ قِیامًا وَقُعودًا وَعَلیٰ جُنوبِهِم وَیَتَفَکَّرونَ فی خَلقِ السَّماواتِ وَالاَرضِ رَبَّنا ما خَلَقتَ هٰذا باطِلًا سُبحانَکَ فَقِنا عَذابَ النّارِ ﴿۱۹۱﴾

سورهٔ مبارکه آل‌عمران

با توجه به چند آیه‌ای که امروز ما تلاوت می‌کنیم و در آن ورقه نوشته شده است، دو، سه حقیقت دیگر در زمینهٔ ایمان به‌دست می‌آید. اولاً ایمان یک خصلت برجستهٔ پیامبران خدا و مؤمنان و دنباله‌روان آنهاست؛ ایمان داشتن، باورداشتنِ به رسالت خود. فرق میان رهبران الهی و رهبران سیاستمدار جهانی در همین‌جاست. رهبر الهی مانند راه‌روِ این راه، به آنچه می‌گوید، به گامی که برمی‌دارد، به راهی که می‌پیماید، با همهٔ وجودش صمیمانه مؤمن است. درحالی‌که سیاستمداران عالم، احیاناً سخنان زیبایی و بیانات دلکش و شیوایی ممکن است داشته باشند، اما به آنچه می‌گویند، ایمان، یا ایمانِ به‌قدرِ لازم ندارند.

نقل کرده‌اند از رهبران یکی از بزرگ‌ترین کشورهای بلوک شرق[۱] با داعیه‌های

۱. اصطلاحی که به کشور کمونیستی شوروی و کشورهای متحد آن داده شده بود.

الحادی‌شان و با فرهنگ و مکتبی که هر فکر غیرمادی را به‌شدت محکوم می‌کند، از اینها نقل کرده‌اند که پس از استقلال هندوستان، برای اینکه دل میلیون‌ها تودهٔ هندیِ تازه به استقلال رسیده را به‌دست بیاورند، در سفری که به سرزمین هندوستان انجام دادند، هندوها و هندی‌ها عموماً با کمال تعجب نگاه کردند، دیدند بر روی پیشانی رهبران این کشورِ کمونیستی نقش تیلاک هست. تیلاک یا تیلَک یکی از رهبران آزادی‌خواه هندوستان بود که روحانی بود. یکی از روحانیون بزرگ هندو بود که پیشوا و پیشروِ انقلاب هندوستان در یک قطعه‌ای از زمان به شمار می‌آمد. بد نیست این را به شما عرض کنم در حاشیهٔ این حرف‌ها ـ که البته ارتباطی به مطلب مورد بحث من ندارد، اما دانستنش بد نیست ـ نهضت هندوستان که از روز شکوفایی‌اش تا روز نتیجه‌گیری‌اش نود سال تمام طول کشیده؛ از اول تا آخر، رهبران اساسی‌اش روحانیون بودند. یا روحانیون مسلمان مثل مولانا شاه محمود دهلوی، مولانا محمودُ الحسن،[1] مولانا ابوالکلام آزاد،[2]

---

۱. مولانا محمودُ الحسن (۱۸۵۱-۱۹۲۰م) معروف به پدر هند (شیخ‌الهند)، اولین دانشجوی مدرسهٔ علمیهٔ معروف دیوبندیِ هند و شاگرد مولانا احمد رشیدگنگویی که بعدها عهده‌دار مدیریت مدرسه شد. ایشان از رهبران مسلمانان هند در مبارزه با استعمار انگلستان بود که بارها به زندان و تبعید محکوم شد. او مبدع نظریهٔ نهضت عدم همکاری با انگلیس بود.

۲. ابوالکلام محیی‌الدین احمد (۱۸۸۸-۱۹۵۹م) متخلص به آزاد، از علما و رهبران مبارز مسلمانان هند است. او فعالیت مبارزاتی خود را با انتشار هفته‌نامهٔ الهلال آغاز کرد. در ادامه مدرسهٔ دارالارشاد را تأسیس کرد. حکومت مدتی بعد مدرسه را تعطیل و او را به منطقه‌ای کوهستانی تبعید کرد. بعد از تبعید، در کنار گاندی در صف مبارزه با استعمار ایستاد. بعد از استقلال هند، مسئولیت وزارت آموزش و تحقیقات علمی هند را عهده‌دار شد.

مولانـا محمّدعلـی، مولانـا شـوکت‌علی،[۱] که مولانا یعنـی آیت‌الله، مولانا در تعبیر مسلمانان هند، یک چیزی معادل حضرت آیت‌اللهی است کـه مـا داریم، آیـت‌الله محمّدعلی، آیت‌الله شـوکت‌علی، آیـت‌الله ابوالکلام، آیت‌الله محمودُ الحسن، این آیت‌الله‌ها رهبران بزرگ نهضت هندوستانند از طرف مسـلمان‌ها؛ از طرف هندوها ماهاتما گاندی یک روحانی هندو، یک روحانی جِیْنی و وابسته به مکتب جِیْنیزم[۲] بود.

عـرض کنـم کـه تیلاک یک روحانـی هندو، با عظمتی بسـیار شـگفت‌آور بـود. خیلـی مـرد عجیبـی بوده ایـن تیلاک، کـه البته در اثنـای نهضت و قبل از اسـتنتاج نهضت مُرد، از دنیا رفت و ندید آزادی هندوسـتان را. اما سـی سـال، چهل سـال بعد از مرگ او، آن‌کسانی‌که او پروریده بود، شربت شـیرین و گـوارای آزادی را چشـیدند و نقشـی بـه نـام نقـش تیـلاک، بـه یادبود آن مرد آزادی‌خواهِ بزرگ، که روحانی بود، به جای ماند. این نقش، نقش روحانی اسـت، یک جنبهٔ روحانیت و معنویت در آن هسـت، جنبهٔ

۱. مولانـا شـوکت‌علی (۱۸۷۳-۱۹۳۸م) و مولانـا محمدعلـی (۱۸۷۸-۱۹۳۱م) دو بـرادر از علمای شیعهٔ هند بودند که در جریان جنگ جهانی اول، در حمایت از پادشاه امپراتوری عثمانـی، جریانـی بـه نام «نهضـت خلافت» به‌راه انداختنـد. آنها در ادامـهٔ مبارزات خود، همـراه بـا گانـدی علیـه اسـتعمار انگلسـتان به‌پاخاسـتند و تـلاش فراوانی بـرای اتحاد مسلمانان و هندوها انجام دادند.

۲. مکتبـی عرفانـی و قدیمی‌تـر از بودیسـم کـه پیروان آن متضمن پیمان‌هایی هسـتند ازجمله: تعهد بر عدم کشتن و آزردن جانوران، خودداری از گفتار و کرداری که منجر به خشم و دروغ شود، عدم دست‌درازی به اموال دیگران، حرام کردن لذات جنسی بر خود، ترک هرگونه دلبستگی اندک یا بسیار به اشیاء، اعم از جاندار یا بی‌جان.

ماوراءالطبیعه‌ای در ایـن هسـت؛ چـون خود تیـلاک یک نفری بـوده کـه دارای مقامـات روحانی بـوده ازنظـر هندوها. دیدند کـه رهبران مادی شوروی که حالا آمدند به هندوستان، برای جلب توجه عامهٔ مردم، نقـش تیلاک روی پیشانی‌شـان رسـم کردنـد؛ یعنی ما هم بلـه، یعنی ما هم با شـما در این زمینه همفکریم، درحالی‌که ادعاهایشـان این سخن را تخطئه می‌کرد و مکتبشان تخطئه می‌کند.

شـأن یک عده رهبر سیاسـتمدارِ دور از مسئولیت‌های معنوی و ایمانی و الهی همین است. اما پیغمبران خدا نه، به آنچه گفته‌اند، با تمام وجودشان مؤمن بوده‌اند؛ به آنچه مردم را به آن دعوت کرده‌اند، خود پیش از همه، شتابان رسیده‌اند. معنی ندارد که من پای قُلهٔ کوه بِلَمَم و بخوابم، عطشْ تمـام وجـود مـرا بپژمرد و بیَفسُـرد، بعد به شـما بگویم آقایـان، آن بالای کوه یک آب خوشگواری هست، بدوید، بروید، زود باشید، شتابان باشید، سارِعوا، سابِقوا؛ خود من از اینجا جُنب نخورم. حق دارند همه بگویند اگر راسـت می‌گفتی، اگر از وجود چشـمهٔ گوارایی خبر می‌داشتی، خودت هم که از تشنگی داری می‌سوزی بیچاره! خودت حرکت می‌کردی؛ پس دروغ می‌گویـی، پـس معتقد نیسـتی به آنچـه می‌گویی. رهبـران الهی پیش از همه، همچون پیش‌آهنگان یک راه، پرچم به دسـت، گام در راه، اسـتوار، مشـغول حرکت بودند و می‌رفتند، از همه جلوتر خودشـان بودند. ابراهیم خلیل‌الرحمان می‌گوید اول‌کسـی که اسـلام آورد و درمقابل تو، پروردگارا، رام شـد، خـودِ مـن بـودم بعد از من دیگـرِ مردم، دنبال من سـایر خلق‌الله

بودنـد. ایـن خاصیت رهبران الهی اسـت. رهبر الهی این‌جور باید باشد و این‌جور است. پیغمبر اکرم در مهم‌ترین و خطرناک‌ترین حادثه‌های صدر اسـلام خودش بود. درسـت است که عبدالله مسعود[۱] کتک می‌خورد، درسـت اسـت که خَبّاب[۲] شکنجه می‌شـد، درست است که عمّار یاسر[۳] زیر شکنجه می‌افتاد، اما شکنجهٔ خود پیغمبر از اینها کمتر نبود و بیشتر بود.

---

۱. ایشـان از اولیـن افرادی اسـت کـه به پیامبر ایمان آورد و بیـن ایمان‌آورندگان، اولین کسی است که در مکه و برای دعوت قریش به اسلام، آیات قرآن را تلاوت می‌کرد. پس از تحمل شکنجه‌های بسیار، به دستور پیامبر به حبشه هجرت کرد. در زمان خلیفه دوم، همراه با عمار یاسر، به عنوان آموزگار قرآن به کوفه فرستاده شد. به دلیل مخالفت‌هایش با حاکم کوفه در زمان عثمان، به مدینه آورده شـد. عبدالله مسـعود سـرانجام در سـال سی‌ودو هجری بر اثر بیماری عارض از ضرب و شتم عمّال خلیفه از دنیا رفت.

۲. خَبّاب‌بـن‌أرت، اهـل نبطیـه و از بردگانـی بـود کـه بـه نـدای پیامبـر لبیک گفـت و با وجـود شـکنجه‌های بسـیار، در کنـار ایشـان مانـد. در جنگ‌های صفین و نهـروان همراه امیرالمؤمنیـن بـود. حضـرت پـس از وفـات او، در کلامـی ـ حکمـت ۴۲نهج‌البلاغه ـ در وصفش چنین فرمودند: «خدا خبّاب را رحمت کند که با رغبت اسلام آورد، برای اطاعت از فرمـان خـدا هجـرت کـرد، به مقـدار کفایتش قناعـت ورزید، از خداوند خشـنود بود، و زندگی‌اش را با جهاد سپری کرد.»

۳. او به همراه پدرش یاسـر و مادرش سـمیه آیین اسـلام را پذیرفتند. عمار درحالی‌که پدر و مادرش در زیر شکنجه جان باخته بودند، از پیامبر برائت جست تا در امان بماند. آن‌گاه ایـن آیـه نـازل شـد: «...مگـر آن‌کس کـه مجبور شـده و قلبش مطمئن بـه ایمان اسـت.» عمار پس از رحلت پیامبر در کنار امیرالمؤمنین باقی ماند. وی در زمان خلیفهٔ دوم، مدتی فرماندار کوفه بود که با بدگویی عده‌ای، خلیفه او را خلع کرد. او نقشی مؤثر در تجهیز سـپاه حضرت در جنگ جمل و پاسخ به شـبهات سپاهیان آن حضرت در نبرد صفین داشت. عمار در سن نودویک سالگی، در نبرد صفین به شهادت رسید.

وضع پیغمبر را اگر مقایسه کنید با وضع این مسلمانان پاکبازِ پیرامونش، می‌بینید که شدت عمل نسبت به خود رسول‌الله از آنها بیشتر و طاقت‌فرساتر بوده؛ پیش‌قدم، پیش‌گام.

ایمان از جملهٔ خصوصیاتی است که در پیامبرانِ خدا هست و اینجا ایمان یعنی باور، قبول و پذیرشِ با تمام وجود، باور به آنچه می‌گوید. نشانهٔ باورداشتن هم این است که خود، پیشاپیش دیگران در آن راه گام برمی‌دارد و حرکت می‌کند؛ لذا آیهٔ قرآن به ما این‌جور می‌آموزد، می‌فرماید: ﴿آمَنَ الرَّسولُ بِما اُنزِلَ اِلَیهِ مِن رَبِّهِ﴾[1] ایمان آورده است پیامبر به آنچه نازل شده است به‌سوی او از پروردگارش، ﴿وَالمُؤمِنونَ﴾ مؤمنان و گرویدگان به او، آن افراد برجسته‌ای که پیرامون او را گرفتند و بلندگوهای دعوت او شدند نیز چنینند، ﴿کُلٌّ آمَنَ بِاللّهِ﴾ همگی یا هریک، ایمان آوردند به خدا، خدا را قبول کردند، باورشان آمد، ﴿وَمَلائِکَتِهِ﴾ و فرشتگان خدا ﴿وَکُتُبِهِ﴾ و کتاب‌های آسمانی از آغاز تا انجام یکسره، ﴿وَرُسُلِهِ﴾ و همهٔ پیامبران او را. ایمان پیغمبر و یارانش به همگان است، چون راه یک راه است،

در این ره انبیا چون ساربانند دلیل و رهنمای کاروانند[2]

همه ساربان یک قافله، قافله‌سالار یک راه، راهبران به‌سوی یک هدف،

---

۱. سوره مبارکه بقره/ آیه ۲۸۵

۲. یکی خط است از اول تا به آخر / بر او خلق جهان گشته مسافر
در این ره انبیا چون ساربانند / دلیل و رهنمای کاروانند
وز ایشان سید ما گشته سالار / هم او اول هم او آخر در این کار (شیخ محمود شبستری)

با مردم همه‌جا، همه همراه بوده‌اند و به‌سوی یک مقصد پیش می‌تازیده‌اند. ﴿لا نُفَرِّقُ بَینَ اَحَدٍ مِن رُسُلِهِ﴾ ـ این از زبان مؤمنین است ـ ما تفاوت نمی‌گذاریم میان هیچ‌یک از پیغمبرانش. برای ما عیسی محترم است، همچنان‌که موسی، همچنان‌که ابراهیم، همچنان‌که ادریس،[۱] همچنان‌که یعقوب، همچنان‌که جرجیس،[۲] همچنان‌که نوح، همچنان‌که تمام پیامبران از آغاز تا انجام؛ همه مأموران خدا بودند، مأموران یک هدف، مبشّران یک سعادت و یک بهشت، همه بر روی یک خط. ﴿لا نُفَرِّقُ بَینَ اَحَدٍ مِن رُسُلِهِ﴾ تفاوت نمی‌گذاریم میان هیچ‌یک از پیامبرانش. (در بحثی که در زمینهٔ اعتقاد به نبوت در همین سلسله ان‌شاءالله در روزهای دیگر خواهم کرد، در وقت و نوبت خود، ممکن است به این مسئله هم اشاره‌ای بکنم.)

﴿وَقالوا﴾ دقت کنید به این دو، سه جمله که برای مطلبی که بعداً می‌گویم، محل شاهدی است. پس ایمان را پیغمبران دارند، پیغمبر ما هم دارد، مؤمنان و گرویدگان و پیوستگان به او هم، همه ایمان دارند. ﴿وَقالوا﴾ و گویند، ﴿سَمِعنا وَاَطَعنا﴾ شنیدیم، فهمیدیم، نیوشیدیم[۳]، ﴿سَمِعنا﴾، نه‌اینکه

---

۱. حضرت ادریس بعد از حضرت آدم و شیث به مقام پیامبری برانگیخته شد. طبق روایتی از امام صادق، ایشان به سبب تدریس بسیار به ادریس شهرت یافت. خداوند به‌واسطهٔ این پیامبر، خط و کتابت را به بشر آموخت.

۲. پیامبری که در قوم بنی‌اسرائیل و سالیانی بعد از حضرت عیسی به نبوت برانگیخته شد. ایشان در راه دعوت قوم خود و انذار حاکم آن زمان، متحمل شکنجه‌های بسیار شد.

۳. گوش کردن، درک کردن

به گوشمان خورد. سَمْع، سَمْع یعنی شنوایی؛ حالت شنوایی، غیر از گوش است، گوش به‌معنای این عضو جارحهٔ[1] خاص، با لفظ اُذُن در عربی تعبیر می‌شود. سمع یعنی شنوایی. شما در فارسی هم می‌بینید، فلان‌کس را می‌گویند حرف‌گوش‌کن است، فلان‌کس حرف را می‌شنود. شنیدی چه گفتم یا نه؟ به مخاطبتان می‌گویید، شنیدی چه گفتم؟ خب معلوم است، بین شما نیم‌متر بیشتر فاصله نبود، صدایت تا ده متری هم می‌رفت، معلوم است که شنیده. می‌خواهی بگویی: فهمیدی چه گفتم؟ به مغزت فرو رفت؟ به خورد ذهنت رفت یا نرفت؟ اینها می‌گویند ﴿سَمِعنا﴾، ما با تمام وجود فهمیدیم آنچه را که خدا برای ما معین کرده و فرستاده بود. ﴿وَاَطَعنا﴾ و اطاعت کردیم. یعنی چه؟ یعنی اطاعت ما کورکورانه نبود، اطاعت ما از روی روشنی و آگاهی و سمع بود. ﴿غُفرانَكَ رَبَّنا﴾ آمرزشت، مغفرتت پروردگارِ ما. پاداشی که از تو می‌خواهیم خدایا، مغفرت توست و نه چیز دیگر، ﴿وَاِلَيكَ المَصيرُ﴾ بازگشت ما به‌سوی توست. (که باز در زمینهٔ مسئلهٔ بازگشت به‌سوی خدا بودن، حرف‌های خیلی جالبی هست که در همین سلسله، در فصل معاد از قرآن، ان‌شاءالله توضیح خواهم داد، اگر زنده بودیم و عمر و فرصتی بود.)[2]

تا اینجا چه فهمیدیم از این آیات؟ این نکته را که ایمان و باور، خاصیت وابستگان به دعوت اسلام است. آدم‌هایی که ایمانی ندارند، باوری

۱. (جرح) اندام و اعضای بدن
۲. متأسفانه فرصت ارائه بحث «معاد» در این سلسله جلسات پیش نیامد.

ندارند، فقط چون دیگران رفتند، اینها هم احتیاطاً دارند می‌روند، اینها در حوزهٔ قلمروی فکر اسلامی داخل نیستند، رودربایستی هم ندارد، ایمان لازم است. ایمان یعنی باور، به وضوح مطلب را پذیرفتن و قبول کردن، یعنی دنبال یک جاذبه حرکت کردن. اگر این جاذبه در مکتب دین و قرآن نباشد و دل تو را تسخیر نکرده باشد؛ یعنی اگر ایمان در این دل نباشد، این دل مرده است، زنده به نور اسلام نیست، نمی‌شود به آن گفت مُسلِم. پس ایمان لازم است. این مطلبِ اول.

مطلب دوم (که با «۲ـ» مشخص کردیم در این ورقه‌ها)[۱] این است که ایمان دوجور است. یک‌جور ایمان مقلّدانه، متعصبانه؛ چون پدران و بزرگ‌تران باور کرده بودند، ما هم باور کردیم؛ چون در کتاب ما، در حوزهٔ دین ما، این‌جور می‌گویند، ما هم این‌جور می‌گوییم، ولو تو دلیل بیاوری، بیخود آوردی، حرف تو را قبول نمی‌کنیم. این‌هم یک نوع ایمان است، اما ایمانی‌ست یا از روی تقلید یا از روی تعصب، دوجور است. یا از روی تقلید است، مثل عامهٔ مردم؛ از نوع مردم اگر بپرسی آقا، از کجا گفتی که پیغمبر اسلام حق است؟ هیچ نمی‌دانند، هیچ نمی‌دانند! چون پدرها گفتند، چون معلم توی مدرسه گفته، چون مردم کوچه بازار معمولاً می‌گویند پیغمبر حق است، این‌هم می‌گوید پیغمبر حق است. ایمان هم دارد ها؛ یعنی واقعاً باورش آمده که پیغمبر حق است، اما این باور از زبان این و آن و از روی تقلید و چشم‌بسته به‌دست آمده است.

---

۱. به پلی‌کپی انتهای جلسه مراجعه بفرمایید.

مثل همین ایمان مقلّدانه است ایمان متعصبانه؛ که بعضی‌ها حاضرند العَیاذُبِالله به پیغمبرهای دیگر بی‌احترامی کنند، برای خاطر دلخوشی پیغمبر ما! خیال می‌کنند در ملکوت اعلی هم میان پیغمبران تناقض هست: موسی! موسی کی بوده بابا، پیغمبر ما! و متأسفانه این مخصوص طبقهٔ ناآگاه نیست. گاهی در میان طبقاتی که انسان انتظارات بیشتری از آنها دارد، انتظار دارد که بیشتر فهمیده باشند، بیشتر درک کرده باشند، ازاین‌گونه اشتباهات به چشم می‌خورد که نمونه‌هایش را گاهی گوشه‌کنار دیده‌ایم و لزومی ندارد که بازگو کنیم. این را می‌گویند متعصبانه. چون دین اسلام چنین می‌گوید، این درست است و چون ادیان دیگر می‌گویند، غلط است. چون فلان عمل را ما مسلمان‌ها انجام می‌دهیم، این درست است؛ چون دیگران فلان عمل دیگر را انجام می‌دهند، این غلط است. یک ایمانی دارد، اما این ایمان متکی به دلیل نیست، فقط از روی تعصب است. و تعصب می‌دانید یعنی جانبداری بدون دلیل، جانبداری از روی احساس، نه از روی منطق، این را می‌گویند تعصب. این ایمان مقلّدانه و متعصبانه است.

باید برای توجه شما دوستان عرض کنم، آن ایمانی که در اسلام ارزش دارد، ایمان مقلّدانه و متعصبانه نیست؛ یعنی ایمان مقلّدانه و متعصبانه قیمتی ندارد. دلیل می‌خواهید؟ از ده‌ها دلیل یکی را بگویم و آن یک دلیل این است که ایمان وقتی از روی تقلید و تعصب بود، زائل شدنش هم به‌آسانی کسبِ خودِ ایمانِ تقلیدی، آسان است. همان‌طورکه بچه، بدون

هیچ زحمتی و شـاگرد، بدون هیچ‌گونه تلاشـی، از پدر و مادر یا اولیای مدرسـه‌اش یک ایمانی را مُفت گرفت، به‌همین صورت هم دزدان ایمـان، ایـن ایمـان را از او مُفت می‌گیرند. و ناگهـان وقتی نگاه می‌کنی، یک نسل بی‌ایمان، ایمان‌ها همه غارت‌زده، از بین‌رفته، ایمان‌ها همه پوچ شده؛ درمقابل شعلهٔ مادیت، ایمان‌ها مثل برفی در چلّهٔ تابستان آب شده و بـه زمیـن فرورفته. چه کسـی را دارم می‌گویم؟ خیلی عادی و معمولی است که بگویم نسل جوان، لکن باید عرض کنم که من نمی‌گویم آن نسل بی‌ایمان، نسـل جوان اسـت؛ برای خاطر اینکه باز اگر شـکوفه‌های ایمان را ما داریم از گوشـه‌وکنار، به‌صورت جلوه‌ای، برقی مشـاهده می‌کنیم، در نسـل جوان داریم مشـاهده می‌کنیم، باز مرحبا به نسـل جوان که دنبال ایمان غیر تقلیدی و غیر متعصبانه و از روی آگاهی هستند. نه‌خیر، بنده نسـل قبـل از جـوان را می‌خواهم بگویم، این نسـل قبـل از جوانِ اجتماع مـا، اینهایـی که به یک چیزهایی، به‌صورت یـک ایمان‌های کوری عقیده دارند؛ البته که به مجلس روضه‌خوانی می‌رود، البته که به نماز جماعت، اگر پا بدهد می‌رود، اما چون از روی منطق نیسـت، چون از روی آگاهی و شـعور و درک نیسـت، خیلی آسـان حاضر اسـت مسـجد را هم به آتش بکشـد، امام حسـین را هم پامال کند و برای آن چیزی که برایش ارزش واقعی دارد، همهٔ اینها را فدا کند. کمااینکه می‌کنند. کمااینکه می‌بینیم می‌کنند. و ما امروز یکی از بدبختی‌هایمان، مواجههٔ با نسل قبل از جوان اسـت. آنهایی که از آگاهی‌ها و روشـن‌بینی‌های خاصّ نسـل جوان امروزِ

مسلمان محروم ماندند، از آن ایمان عمیق راسخِ مصون‌مانده از آسیبِ زمانِ دو نسل قبل هم، متأسفانه محروم ماندند. نه آن درک و شعور و آگاهی هست که بتواند در سایهٔ آن درک، یک ایمان مستقری در خود به‌وجود بیاورد و قید پول و مقام و شهرت و محبوبیت و رفاه و آسودگی را بزند و نه یک صندوقچهٔ محکم و حصار قویِ مستحکمی، مثل دو قرن پیش و یک قرن پیش در اطرافش هست که ایمانش را در صندوق‌خانه اقلاً حفظ کند، ولو همان ایمان مقلّدانه را.

آخر در صد سال قبل، این‌همه راهزنِ فکر و ایمان و عقیده وجود نداشت. آن‌روز هنوز دست‌های دشمن، آن انگشت‌های خائن، در داخل پیکر جامعهٔ ما آن‌چنان راه نیافته بودند. هنوز نقشه‌ها به این نتیجه نرسیده بود که باید ایمان مذهبی اصیل مردم را از آنها گرفت تا بتوان هر بلایی سرشان آورد، اینها بَعد شد. این نسل ماقبلِ جوان، این نسلی که امروز جوان نیست و جوانِ دیروز است، امروز در معرض یک سیل بنیان‌کن ایمان و عقیده قرار دارد و درمقابل این سیل، یک ایمان مستحکمی هم اقلاً ندارد. خوشا به حال آن‌کسانی‌که ایمان خود را از روی آگاهی، از روی درک، از روی شعور، از روی فهم انتخاب می‌کنند. سیل می‌آید درخت‌های تناور را می‌برد، اما آن گیاهی که اگرچه باریک و نازک و لطیف است، اما دو برابر خود، ریشه‌اش زیرِ زمین است، او همچنان سالم می‌ماند، او می‌ماند. آنچه که از بنیان است، زائل‌شدنی نیست با این حرف‌ها.

به‌هرصورت، این یک حقیقت و یک نکتهٔ مسلّم است در اسلام؛ برادران!

ایمانِ ارزشمند، ایمان آگاهانه است، ایمانِ توأم با درک و شعور است، ایمانی‌ست که از روی بصیرت، با چشم باز، بدون ترسِ از اشکال، به‌وجود آمده باشد. آن ایمانی که فلان مرد مسلمان دارد، برای نگه‌داشتنش باید بگوییم روزنامه نخواند، فلان کتاب را نخواند، در کوچه‌بازار راه نرود، با فلان‌کس حرف نزند، سرما و گرما نخورد، آفتاب و مهتاب نبیند، تا بماند؛ این ایمان متأسفانه نخواهد ماند. ایمانی لازم است که آن‌چنان آگاهانه انتخاب شده باشد که در سخت‌ترین شرایط هم آن ایمان از او گرفته نشود. ﴿اِلّا مَن اُکرِهَ وَ قَلبُهُ مُطمَئِنٌّ بِالایمانِ﴾[۱]، دربارهٔ عمّار یاسر، آیهٔ قرآن می‌گوید: اگر در زیر شکنجه، برای خاطر آنکه دشمن را از خود لحظه‌ای منصرف کنی، یک جمله گفتی، بگو، ایمانِ تو ایمانی نیست که با شکنجه از قلبت زائل بشود. آن ایمانی که خَبّاب‌بن‌اَرَت دارد، آهن را داغ می‌کنند به گردنش می‌چسبانند، شوخی نیست، آهن گداخته را به بدنش نزدیک می‌کردند و به پوست بدنش می‌چسبانیدند، این به‌خاطر آن ایمان آگاهانهٔ عمیقش، دست برنمی‌داشت، ایمان این است.

ایمان از روی روشنی، از روی درک، از روی فکر، با محاسبه‌های صحیح وقتی‌که انجام گرفت، آن‌وقت لازم نیست ما این ایمان را در پارچه و در کهنه و در صندوقچه و در صندوق‌خانه بگذاریم که مبادا گرما و سرما و گَردوخاک و غبار به آن آسیب برساند؛ آسیبی به آن نمی‌رسد.

۱. سوره مبارکه نحل/ آیه ۱۰۶

این ایمان‌های ناشعورانه است که آدم مدام دل‌دل دارد، دغدغه دارد؛ مبادا، مبادا، مبادا. اگر بخواهیم ایمان‌ها استوار باشد، اگر بخواهیم ایمان‌ها زائل نشود، اگر بخواهیم ایمان، ایمان آگاهانه باشد، باید دائماً آگاهی بدهیم به آن‌کسانی‌که می‌خواهیم مؤمن باشند. از آگاه شدنِ اینها واهمه نکنیم، از چشم‌وگوش بسته‌ماندن اینها لذت نبریم. راهش این است تا خوب مایهٔ آگاهی در مغزها و دل‌ها و فکرها به‌وجود بیاید و با آن آگاهی، یک ایمان صحیح، مستحکم، یک بتن‌آرمه[1] در دل او بنا بشود، آن‌وقت با توپ شرَپنِل[2] هم به‌قول جوان‌های قدیمی، زائل‌شدنی نیست. اسلام می‌گوید ایمان، آگاهانه باید باشد. این آیاتی که در آخر سورهٔ آل‌عمران است، ایمان آگاهانه را به ما معرفی می‌کند.

﴿إِنَّ فِي خَلْقِ السَّماواتِ وَالأَرْضِ﴾[3]، اینها مقدمه است، ﴿إِنَّ فِي خَلْقِ السَّماواتِ وَالأَرْضِ﴾ همانا در آفرینش آسمان‌ها و زمین ﴿وَاخْتِلافِ اللَّيْلِ وَالنَّهارِ﴾ آمد و رفت شب و روز، ﴿لَآياتٍ﴾ همانا نشانه‌هایی است، برای گیج‌ها؟ برای بی‌هوش‌ها؟ برای آنان که نمی‌اندیشند؟ ابدا! ﴿لِأُولِي الأَلْبابِ﴾ برای خردمندان. خردمند، آن‌که دارای خرد و نیروی فهمیدن است و او همهٔ

۱. بتنی که با گذاشتن میلگرد تقویت شده است.

۲. نوعی توپ قدیمی است که داخل گلولهٔ اصلی آن گلوله‌های متعدد منفجره قرار می‌دهند. گلوله اصلی پس از شلیک، در مسیر خود و نزدیک به هدف منفجر می‌شود و گلوله‌های داخل خود را آزاد می‌کند که در منطقه بزرگی فرو می‌ریزند و باعث تلفات فراوان می‌شوند.

۳. سوره مبارکه آل‌عمران/ آیات ۱۹۰ تا ۱۹۳

مردمنـد، درصورتی‌کـه فکـر و هوشـشـان را بـه‌کار بیندازنـد. والّا خردمندهـا از اول ولادت بـا یـک آرم مخصوصـی جـدا نشـدند که بگوییم مـا جـزو آنهـا نبودیم و خردمنـد نمی‌توانیم بشـویم و خردمندان چنین و چنانند، نه؛ خردمند یعنی همهٔ ما مردم، با سه میلیارد انسانِ دیگر که در دنیا هسـتند، همه خردمندند، به‌شـرط آنکه این نیروی خرد را که در آنها هست، یک‌خُرده به‌کار بیندازند. این ماشین را اگر پول دادید خریدید، در خانـه گذاشـتید، بـازَش نکردید، از آن کار نکشـیدید، بعـد از مدتی بگذرد، سراغش بروید، می‌بینید کارآمدی ندارد، کارآیی ندارد، زنگ زده است، اگر زنگ‌زده هم نباشـد، رُو و روان نیسـت. تقصیر ماشین نبود، تقصیر تو بود که به‌کارش نزدی. اولی‌الالباب یعنی آنها که نیروی فکر و اندیشه و خرد را به‌کار می‌زنند تا خردمند می‌شوند.

چه کسانی‌اند اولی‌الالباب؟ ببینید، اینجا یکی از نکات لطیف قرآن است. وقتی‌که اولی‌الالباب را می‌خواهد بگوید، خردمندان را می‌خواهد بگوید و می‌خواهد معرفی بکند، اگر مردم معمولی بخواهند معرفی کنند، می‌گویند خردمند آن‌کسـی اسـت که در همهٔ امور زندگی‌اش پیشـرو است، در هیچ کار سـرش کلاه نمی‌رود، در کاسـبی‌ها، در پُلتیک‌ها،[1] در سیاست‌بازی‌ها، در معارضه‌هـا و مقابله‌هـای بـا حریف‌هـا، همه‌جـا دسـتِ او روی دسـت حریف‌هاسـت. قرآن چون هیچ‌یک از این بازیگری‌ها را قبول ندارد، چون ارزش واقعـی را بـرای انسـان، اتصـال و ارتباط با خـدا می‌داند، خردمند را

۱. سیاست

به‌این‌صورت معرفی می‌کند؛ خردمند ازنظر قرآن آن‌کسی است که این عالی‌ترین ارزش‌ها را بیش‌از همه‌چیز و همه‌کس مورد نظر داشته باشد. ﴿الَّذینَ یَذکُرونَ اللّهَ﴾ آن کسانی‌اند خردمندان که یاد می‌کنند خدا را، ﴿قِیاماً﴾ در حال ایستاده، ﴿وَقُعوداً﴾ در حال نشسته، ﴿وَعَلی جُنوبِهِم﴾ در حال به یک پهلو افتاده. یعنی در همه‌حال، در همه‌حال به یاد خدایند. اما این به یاد خدا بودن به‌معنای یک حالتِ عرفانی خلسه‌آمیز درویش‌مآبانه نیست که بعضی دلشان خوش باشد که خیلی خب، ما هم همیشه به یاد خداییم، همیشه هو می‌زنیم، نه؛ به یاد خدا بودنِ فعال، به یاد خدا بودنی که عملی محسوب می‌شود. چطور مگر؟

﴿وَیَتَفَکَّرونَ فی خَلقِ السَّماواتِ وَالأَرضِ﴾ و می‌اندیشند در آفرینش آسمان‌ها و زمین، در حال تفکرند. ببینید اولی‌الالباب، خردمندان آن کسانی‌اند که در حال تفکر باشند، ﴿وَیَتَفَکَّرونَ فی خَلقِ السَّماواتِ وَالأَرضِ﴾. بعد که این تفکر و اندیشمندی را انجام می‌دهند، به زبانِ دل و زبان ظاهر چنین می‌گویند: ﴿رَبَّنا﴾ پروردگار ما! ﴿ما خَلَقتَ هذا باطِلاً سُبحانَكَ﴾ این را به بیهوده نیافریده‌ای، منزهی تو از این کار که به بیهوده بیافرینی؛ یعنی مهم‌ترین و اساسی‌ترین نقطهٔ یک ایدئولوژی.[۱]

هر ایدئولوژیِ زندگی‌ساز، نقطهٔ اساسی‌اش این است که من اینجا برای کاری هستم. اگر معتقد به خداست، می‌گوید مرا برای کاری آوردند؛ اگر معتقد به خدا نیست، می‌گوید من به‌هرحال کاری دارم اینجا. ببینید

۱. مجموعه اعتقادات، جهان‌بینی

اساسی‌ترینِ نقاطِ یک فلسفهٔ فکری که الهام‌بخش یک زندگی فردی و اجتماعی بشود، همین است: ﴿رَبَّنا ما خَلَقتَ هذا باطِلاً﴾. الهی است، معتقد به خداست؛ لذا می‌گوید پروردگارِ ما، تو این آسمان و زمین را، این‌همه غوغا را، به بیهوده و پوچی نیافریده‌ای، ﴿سُبحانَكَ﴾ تو از این منزه و پیراسته‌ای که کار بیهوده بکنی؛ پس من مسئولیتی دارم، پس من باید راهی را بپیمایم، پس من درمقابل این نظم عجیب و شگفت‌آور، یک نقطه‌ای هستم و برای کاری. در این نظم عجیب، یک جایی هم من دارم که اگر آنجا را به‌صورت درست و صحیح، آن عمل را به‌صورت آن‌چنانی که تو خواسته‌ای انجام ندهم، این نظم را خراب کرده‌ام. ﴿سُبحانَكَ فَقِنا عَذابَ النّارِ﴾ پس ما را از شکنجهٔ آتش محفوظ و مصون بدار؛ آتش قیامت، که با وجود اینکه واقعیتی است، سمبلِ آتش قهر و خشم و انتقام خدا و تکوین عالم نیز هست.

باید دقت کنید، اینها همه مقدمه است، مقدمه است برای اینکه ایمان آگاهانه را از توی این آیات، درست لمس کنیم، باید تا حالا خود دوستان توجه پیدا کرده باشید که چگونه آگاهی از این آیات متصاعد می‌شود، برمی‌خیزد؛ اما حالا دقت کنید. ﴿رَبَّنا اِنَّكَ مَن تُدخِلِ النّارَ فَقَد اَخزَیتَهُ﴾ پروردگار ما، آن‌کسی را که تو به آتش وارد کنی، رسوا و خوار و زبون کردی، ﴿وَ ما لِلظّالِمینَ مِن اَنصارٍ﴾ و ستمگران را که تو داخل آتش کردی، هیچ یاور و پشتیبانی نیست، نه از تکوین و نه دستی از غیب، به‌هیچ‌صورت. یعنی آن‌کسانی‌که در راه ظلم و ستم، در راه کفر و نفاق، در راه باطل حرکت

می‌کنند، محکوم به زوال و نیستی‌اند، هیچ‌چیزی در این عالم آنها را حمایت نمی‌کند.

خب، ﴿رَبَّنا﴾، این خردمندانِ باهوش، این اولی‌الالباب، این متفکران در آسمان و زمین، این‌کسانی‌که فهمیده‌اند که در این جهان به بیهوده نیامده‌اند و این جهان به بیهوده آفریده نشده است، ادامهٔ سخن می‌دهند ـ می‌رسیم اینجا به ایمان ـ می‌گویند: ﴿رَبَّنا﴾ ای پروردگارِ ما، ﴿إِنَّنا سَمِعنا﴾ ما شنیدیم و فهمیدیم، با گوشِ تن و با گوشِ دل، ﴿مُنادِیاً﴾ منادی و غریودهی را که ﴿یُنادی لِلایمانِ﴾ برای ایمان ندا می‌کرد، صَلای[1] ایمان می‌داد، ﴿اَن آمِنوا بِرَبِّکُم﴾ می‌گفت به پروردگارتان ایمان بیاورید، ﴿فَآمَنّا﴾ آن‌وقت ما ایمان آوردیم. چه‌جور ایمانی آوردند اینها؟ یک نفر گفته ایمان بیاورید، ایمان آوردند؟ نه؛ اینها همان اولی‌الالبابند، همان متفکرانند. این منادی ممکن است به ظاهر پیغمبری باشد، اما در باطن، پیامبر عقل و تفکر و بینشِ آنهاست که آنها را به‌سوی ایمانِ خدا فرامی‌خواند و دعوت می‌کند. پس منادی به آنها گفته ایمان بیاورید، آنها از روی بینش، از روی درک، از روی شعور و آگاهیِ کامل ایمان آوردند. این‌جور ایمانی در اسلام مطلوب است: ایمان آگاهانه. خب، این هم مطلب دوم.

یک مطلب سومی هم هست که آن را خیلی مختصر عرض می‌کنم؛ (چون یک مقداری از وقت اول جلسه‌مان گرفته شد متأسفانه.) مطلب سوم این است که چون ایمان آگاهانه ازنظر اسلام مطلوب است، چون‌که

---

۱. (ص‌ل‌و) بانگ‌زدن و فراخواندن

خدای متعال ایمان ناآگاهانه را قبول ندارد و ارج و ارزشی برایش قائل نیست؛ لذا چندین جای قرآن، ایمان‌های کورکورانهٔ مقلّدانهٔ متعصبانه، که غالباً هم این‌جور ایمان‌ها آدم را با مغز به زمین می‌کوبند، این‌چنین ایمان‌هایی را با شدت توبیخ می‌کند. یک آیه‌اش را اینجا نوشتیم که اگر بخواهم پیدا کنم در قرآن یک‌قدری مشکل می‌شود.

﴿وَإِذا قيلَ لَهُم تَعالَوا إِلى ما أَنزَلَ اللهُ وَإِلَى الرَّسولِ﴾[1] ـ صحبت از کافران و مرتجعان است ـ و چون به آنان گفته شود که بیایید به‌سوی آنچه خدا فرستاده است و بیایید به‌سوی پیامبر.(آن‌جوری که من ترجمه کردم اینجا: و چون به آنان گفته شود که بیایید و آنچه را خدا فرستاده و پیامبر می‌آموزد، بیازمایید و بفهمید.) خب بیایید نزدیک بفهمید دیگر، بیایید گوش کنید، ببینید چه می‌گوید پیغمبر، حرفی دارد پیغمبر؟ جوابشان چیست؟ به‌جای اینکه بیایند، به‌جای اینکه فکر کنند، به‌جای اینکه سعی کنند تا بفهمند و راهشان را انتخاب بکنند، ﴿قالوا﴾ گویند: ﴿حَسبُنا ما وَجَدنا عَلَيهِ آباءَنا﴾ راه و رسمی که پدران خود را بر آن یافتیم، ما را بس. ما دنبال این حرف‌های تازه نمی‌رویم. کافر، به گفتهٔ یکی از محققین، کفار در قرآن، همه‌جا یک اسم و تعبیر دیگری هستند از مرتجعان قرن‌ها و عصرها. همه‌جا پیغمبر، روشنفکر زمان است، حرف نو دارد، راه نو دارد، به‌سوی نو دعوت می‌کند، اما کافران و مخالفان، متعصبان و مقلّدان و متحجّران و مرتجعانی هستند که راه نوی او را نمی‌پسندند و نمی‌پذیرند.

---

۱. سوره مبارکه مائده/ آیه ۱۰۴

حرفشـان هم این اسـت کـه: ره چنان رو که رهـروان رفتند[۱]. ما، پـدر، مادرهایمـان را این‌جور ندیدیم، ما پدرهایمان را جور دیگری دیدیم، می‌خواهیـم همان‌جـور بفهمیـم، همان‌جور عمل کنیـم. آن‌وقت قرآن در جواب چه می‌گوید؟ ﴿اَوَلَوکانَ آباؤُهُم لا یَعلَمونَ شَیئاً وَلا یَهتَدونَ﴾، اینها کارِ ایـن تقلیـد از پـدران را بـه آنجا رسـاندند که: هرچند پدرانشـان چیزی نمی‌دانسـتند و راه نمی‌یافتنـد نیـز، (متأسـفانه ترجمـهٔ ایـن فـراز اخیـر، این جملهٔ اخیرِ از آیه، اینجا نوشـته نشـده، لکن من در آن کاغذ نوشـته بودم و فراموش شـده ظاهراً که نوشـته بشود.) به‌هرصورت، قرآن به اینها می‌گویـد: ولـو پدرهایتان هیچ‌چیـز نمی‌فهمیدند، هیچ‌راهـی نمی‌یافتند، نمی‌توانسـتند درسـت خیر و شـرّ خودشـان را بفهمند، بازهم شـما از آنها تقلید می‌کنید؟ ببینید تقلید را چطور ملامت و شماتت می‌کند.

(خب، حالا این آیات آخر سورهٔ آل‌عمران را، تلاوت‌گر عزیز ما جناب آقای فاطمی امروز تلاوت می‌کنند. بعد از آنی‌که تمام شد، من دو مطلب دارم که می‌خواهم عرض بکنم و خواهش می‌کنم که آقایان کاملاً دقت کنید، بعد از تلاوت ایشان بلند نشوید، تا من بلند شوم و دو مطلب می‌خواهم عرض بکنم، جناب آقای فاطمی بفرمایید.)

---

۱. این نصیحت قبول کن از ما / تا درآیی به جنّتُ‌المأوی
ره چنان رو که رهروان رفتند / راه رفتند و راه را رفتند (شاه نعمت‌الله ولی)

ایمان از روی آگاهی

(سه‌شنبه چهارم رمضان ۱۳۹۴)

در این تلاوت، موضوعات زیر با تأمّل و دقت بدست میاید :

۱- ایمان باصول و مبانی عقیدتی، یک خصلت برجسته ی پیامبر خدا و پیروان او است

آمَنَ الرَّسُولُ بِمَا اُنْزِلَ اِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ - پیامبر بآنچه از جانب پروردگارش بر او نازل گشته مؤمن و گرویده است

وَالْمُؤْمِنُونَ كُلٌّ آمَنَ بِاللهِ وَمَلَائِكَتِهِ وَكُتُبِهِ وَرُسُلِهِ. و مؤمنان همه ایمان آورده‌اند بخدا و فرشتگانش و کتابهایش و پیامبرانش

لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ اَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ - (و گویند) میان هیچیک از پیامبران او تفاوت نمیگذاریم (همه را فرستاده و مأمور خدا میدانیم)

وَقَالُوا سَمِعْنَا وَاَطَعْنَا - و گویند: شنیدیم (فهمیدیم) و فرمان بردیم ... (پذیرش وحی)

غُفْرَانَكَ رَبَّنَا وَاِلَيْكَ الْمَصِيرُ - مغفرت ترا جویائیم - پروردگارا ! - و بازگشت همه بسوی تست (سوره بقره آیه ۲۸۵)

۲- ولی این ایمان، از روی شعور و آگاهی و فهم است، نه کورکورانه و از روی تقلید :

در آیات زیر، نشانه ی بارزی از این آگاهی را میتوان مشاهده کرد :

اِنَّ فِي خَلْقِ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضِ - به یقین، در آفرینش آسمانها و زمین

وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ - و آمد و شد شب و روز

لَآيَاتٍ لِاُولِي الْاَلْبَابِ الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ {نشانه‌های روشنی است برای خردمندان / آنها که خدا را در حال ایستاده و نشسته و بیک پهلو خوابیده یاد میکنند

وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضِ - و در آفرینش آسمانها و زمین می اندیشند

رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هٰذَا بَاطِلًا، سُبْحَانَكَ - (و بدل و زبان میگویند) پروردگارا ! اینهمه را به بیهودگی نیافریده‌ئی، و تو از بیهودگی منزه و پیراسته‌ئی !

فَقِنَا عَذَابَ النَّارِ - پس ما را از شکنجه ی آتش محفوظ بدار

رَبَّنَا اِنَّكَ مَنْ تُدْخِلِ النَّارَ فَقَدْ اَخْزَيْتَهُ - پروردگارا ! بیگمان هر که را بآتش در افکنی، زبون و سرافکنده‌اش ساخته‌ئی

وَمَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ اَنْصَارٍ - و ستمگران را هیچ یاور و مددی نیست .

(سوره آل عمران: آیه‌های ۱۹۰ تا ۱۹۲)

(بهاء ۳ ریال)

رَبَّنَا إِنَّنَا سَمِعْنَا مُنَادِيًا يُنَادِي لِلْإِيمَانِ

پروردگارا ما (بگوش دل و با تفکر در پدیده های خلقت)
صدای نداکننده ئی را که به ایمان فرامیخواند

أَنْ آمِنُوا بِرَبِّكُمْ - (و می گفت) به پروردگار تان ایمان آورید شنیدیم

فَآمَنَّا .... - و در پاسخ این ندای تکوین، ایمان آوردیم....

(دنباله آیات صفحه قبل)

۳- ولذا ایمان های تعصبانه یا مقلدانه ئی که کافران و مخالفان به افکار پوشالی خود
می ورزیدند، بشدت محکوم و مورد تخطئه است. به لحن توبیخ آمیز و پرمعنای این آیه گوش کنید:

وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ تَعَالَوْا إِلَىٰ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ وَإِلَى الرَّسُولِ

و چون به آنان گفته شود که بیائید و آنچه را خدا فرستاده و پیامبر
می آموزد، بیاموزید و بفهمید

قَالُوا حَسْبُنَا مَا وَجَدْنَا عَلَيْهِ آبَاءَنَا - گویند: راه و رسمی که پدرانمان را خود را بر آن یافتیم
ما را بس ... !

أَوَلَوْ كَانَ آبَاؤُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ شَيْئًا وَلَا يَهْتَدُونَ

(سوره مائده آیه ۱۰۴)

جلسهٔ چهارم

ایمان زاینده و همراه با تعهدات عملی

یک‌شنبه ۳۱ شهریور ۱۳۵۳

۵ رمضان‌المبارک ۱۳۹۴

برای دریافت صوت جلسه
روی این نشان بزنید.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَٰنِ الرَّحِيمِ

وَجاهِدوا فی اللّهِ حَقَّ جِهادِهِ هُوَ اجتَباکُم وَما جَعَلَ عَلَیکُم فِی الدّینِ مِن حَرَجٍ مِلَّةَ اَبیکُم اِبراهیمَ هُوَ سَمّاکُمُ المُسلِمینَ مِن قَبلُ وَفی هٰذا لِیَکونَ الرَّسولُ شَهیدًا عَلَیکُم وَتَکونوا شُهَداءَ عَلَی النّاسِ فَاَقیمُوا الصَّلاةَ وَآتُوا الزَّکاةَ وَاعتَصِموا بِاللّهِ هُوَ مَولاکُم فَنِعمَ المَولی وَنِعمَ النَّصیرُ ﴿۷۸﴾

سورهٔ مبارکه حج

مسئله این است که ایمان، برطبق فرهنگِ غیر قابل تردید قرآن، صرفاً یک امر قلبی نیست. درست است که ایمان یعنی باور، و باور مربوط است به دل، اما قرآن هر باوری را، هر ایمان و قبول و پذیرشی را به رسمیت نمی‌شناسد. ایمانِ مجرد، ایمانِ قلبیِ خشک و خالی، ایمانی که در جوارح و اعضای مؤمن شعاعش مشهود نیست؛ این ایمان ازنظر اسلام ارزشمند نیست. اولْ‌مؤمن به خدا، شیطان است. ابلیس پیش از آنکه بندگان پرمدعای پروردگار و فرزندان پُرناز و افادهٔ آدم به این سرزمین خاکی بیایند، سالیانی خدایِ متعال را عبادت می‌کرد و دلش کانون معرفت خدا بود، اما در آن بِزَنگاه، در آنجایی‌که ایمان‌ها همه آنجا

به‌کار می‌آیند؛ یعنی در هنگام انتخاب، در هنگام تعیین راهِ نهایی، این ایمان به‌کار ابلیس نیامد، این ایمان در همان دل ماند. من می‌گویم ایمانی که فقط در دل بماند، می‌پوسد و می‌خشکد؛ تو بگو نه، باقی می‌ماند؛ ما هم شُبهه را قوی می‌گیریم، می‌گوییم ایمان در اعماق دل می‌ماند. اما ایمانی که در دل می‌ماند و به دست و پا و چشم و گوش و مغز و اعضا و جوارح و زندگی و نیروها و انرژی‌های ما نمی‌رسد، آن ایمان ازنظر فرهنگ قرآنی ارزشمند نیست. ما این مطلب را در یک تیتری خلاصه کردیم و آن، همان تیتری است که بالای این ورقه‌ای[۱] که در اختیار شماست نوشتیم: ایمانِ زاینده. ایمانی که مثل سرچشمه‌ای فیّاض عمل می‌زاید، ایمانی همراه با تعهد، ایمانی که باری بر دوش مؤمن می‌گذارد، ایمانی که همراهش عمل است.

بنا کردم ﴿إِنَّ الَّذينَ آمَنوا وعَمِلُوا الصّالِحات﴾ها را در قرآن شمردن. دیدم با همین تعبیر، ده‌ها مورد، ایمان همراه با عمل صالح آمده است. ایمانِ تنها، ایمانِ بی‌تعهد، ایمانی که همراه آن احساس مسئولیتی نباشد، نه به درد دنیا می‌خورد، نه به درد عُقبی می‌خورد، این منطق قرآن است. (تلاوت فردای ما هم تقریباً در همین زمینه است، آیاتی هم فردا تلاوت می‌کنیم و در آن می‌اندیشیم ان‌شاءالله با تدبّر، که آن هم همین معنا را به‌صراحت، با کمال روشنی اعلام می‌کند، هیچ جای حرفی باقی نیست.) آن‌کسانی‌که فرض می‌کردند ایمان یک چیزی است برای منطقهٔ قلب

---

۱. به پلی‌کپی انتهای جلسه مراجعه بفرمایید.

آدمی، ولو انسان به لوازم و تعهدات ایمان پایبند نباشد، می‌تواند در حوزهٔ مؤمنین باشد؛ آن‌کسانی‌که خیال می‌کردند با مؤمن بودنِ فقط، یعنی با باور داشتنِ فقط، بدون عمل، بدون تلاش، بدون مجاهدت، نویدهای خدا در مورد مؤمنین نصیب انسان می‌گردد؛ آنهایی‌که گمان می‌کردند بهشت را به یک امر قلبی می‌دهند و بدون عمل، حکومت روی زمین را به یک امر قلبی می‌دهند نه به عمل؛ آن‌کسانی‌که تصور می‌کنند به‌طورخلاصه که اگر عمل را حذف کنیم، از ایمان چیزی باقی می‌ماند؛ اینها بایستی به این آیات و آیات دیگری که در تلاوت بعدی هست و ده‌ها مورد دیگر در قرآن و سراسر قرآن با دقت بیندیشند تا ببینند، آن ایمانی ازنظر اسلام ارزش دارد که با عمل، با مسئولیت، با تکلیف، با تعهد همراه است.

اگر تعهدی احساس نکردی، در مؤمن بودنِ خودت شک کن. جامعه‌ای که به تعهدات ایمانی عمل نمی‌کند، نام خود را جامعهٔ مؤمن نگذارد. آن‌کسانی‌که از قرآن شنیده‌اند: ﴿وَلا تَهِنوا وَلا تَحزَنوا وَاَنتُمُ الاَعلَونَ اِن کُنتُم مُؤمِنینَ﴾[۱] سست نشوید، غمگین نشوید، اگر مؤمن باشید از همه برترید؛ آن‌کسانی‌که این صلای عجیب را از قرآن شنیدند، بعد به واقعیت‌ها نگاه می‌کنند، می‌بینند مؤمنینِ به قرآن از همه برتر نیستند، بلکه گروکِش[۲] همه هستند و تعجب می‌کنند که این وعدهٔ قرآن پس کو؟ و اگر زمانی

۱. سوره مبارکه آل‌عمران/ آیه ۱۳۹
۲. وام‌دار، رهین

برای انجاز[۱] این وعده پیدا نکردند، منتظر ظهور ولی‌عصر[صلوات‌الله‌علیه] می‌مانند. به این عده هم باید خاطرنشان ساخت که بله، وعدهٔ الهی حق است، هم در زمان ظهور مهدی موعود[صلوات‌الله‌علیه] و هم هرجایی که ایمان صورت ببندد. اما ایمانی که قرآن آن را همراه با عمل می‌داند، ایمانی که آن را از تعهد جدا نمی‌داند. ایمان، نه‌فقط یک امر قلبی.

اگر فقط تصدیق و پذیرش در صدق کلمهٔ ایمان کافی بود، من می‌گویم اولْمؤمنِ به پیغمبر ابولهب[۲] بود یا ولیدبن‌مغیرهٔ مخزومی[۳] بود. آن هوشمندان عرب خیلی خوب می‌فهمیدند که رسول خدا دروغ نمی‌گوید، خوب می‌فهمیدند که راست می‌گوید. دلیل می‌خواهید؟ دلیلش اینکه

---

۱. (نجز) برآوردن حاجت، وفاکردن وعده

۲. عبدالعُزّی فرزند عبدالمطلب، که به دلیل رنگ سرخ چهره‌اش به ابولهب معروف شد. وی پس از آغاز دعوت پیامبر، به‌شدت با او مخالفت می‌کرد. هنگام دعوت پیامبر، پشت سرِ ایشان راه می‌رفت و ایشان را دروغگو می‌خواند. او که نتوانسته بود در جنگ بدر شرکت کند، هفت روز پس از شنیدن خبر شکست مشرکین دق‌مرگ شد. گویند به‌دلیل بیماری‌ای که داشت، دو روز جنازه‌اش بر زمین ماند. پسرانش جنازهٔ او را به نقطهٔ دوردستی از مکه منتقل کرده و از دور بر جنازه‌اش سنگ انداختند تا دفن گردید. سوره مسد اشاره به عذاب جاودان ابولهب و همسرش دارد.

۳. او از اشراف و متنفذان قریش ـ قبیلهٔ بنی‌مخزوم ـ و در زیرکی و دانایی زبان‌زد عام و خاص بود. پس از آغاز دعوت پیامبر، بزرگان قریش متحیر ماندند که آیات قرآن را چه بنامند. نزد ولید رفتند. ولید نزد پیامبر رفت و پیامبر آیات ابتدایی سوره سجده را برای او خواند. ولید از آن آیات متأثر شد و نزد قریش بازنگشت. تا اینکه ابوجهل نزد او رفت و او را تحریک کرد. وی به قریش گفت که این سخن را تنها می‌توان سحر نامید. آیات ۱۱ تا ۳۰ سوره مبارکهٔ مدثر، به این ماجرا اشاره دارد. او در سال اول هجرت، مُرد.

می‌نشستند با هم‌پیاله‌هایشان تصمیم می‌گرفتند پیغمبر را رسوا کنند. می‌گفتند برویم بشنویم، ببینیم چه می‌گوید، عیب‌هایش را بگیریم. بعد که می‌رفتند می‌نشستند، فردا شب می‌آمدند، می‌گفتند نه، این کلام بشر نیست، این سخن خدای بشر است. پس قبول می‌کردند، تصدیق می‌کردند که او از سوی خدا سخن می‌گوید. اما جنابعالی بعد از چهارده قرن از آن تاریخ، او را مؤمن نمی‌دانی. من می‌گویم اگر او مؤمن نیست؛ به دلیل اینکه این ایمانش، این قبولش، این تصدیقش با تعهدهای متناسب همراه نبوده، آیا ما مؤمنیم؟ درحالی‌که تصدیق ما هم با تعهدهای متناسب همراه نیست. چه می‌فرمایید شما؟

اگر فقط تشخیص و ایمان قلبی و باور کافی بود، عمروعاص[۱] باید اوّل‌شیعهٔ عالم باشد. عمروعاصی که ماجرای غدیرخم را یا به چشم دیده، یا از کسانی که به چشم دیده‌اند شنیده، من و شما بعد از سیزده قرن و خرده‌ای این ماجرا را در کتاب‌ها فقط می‌خوانیم. عمروعاصی

---

۱. عمرو فرزند عاص، در میان عرب به زیرکی مشهور است. اوایل از مخالفین اسلام و از دشمنان سرسخت رسول خدا در مکه بود. از سوی بزرگان قریش، سرپرست گروهی بود که برای بازگرداندن مسلمانان به حبشه رفته بودند. اندکی قبل از فتح مکه، و به این شرط که بدی‌های گذشته‌اش بخشیده شود، با رسول خدا بیعت کرد. در زمان عمر، به فرماندهی او، سرزمین مصر فتح و او حاکم مصر شد. اما عثمان او را از آن مسند برکنار کرد. در زمان امیرالمؤمنین، در کنار معاویه قرار گرفت و نقشی مؤثر در تثبیت جایگاه معاویه داشت. عمروعاص مجدداً به مصر رفت و با کشتن محمدبن‌ابی‌بکر حکومت مصر را به‌دست گرفت و تا آخر عمر ـ ۴۳ هجری ـ در آنجا بود.

که دربارهٔ امام علیعلیه‌السلام شعر می‌گوید،[۱] عمروعاصی که در دم احتضار، در آن حساس‌ترین ساعت‌ها و لحظه‌هایی که برای ذهن یک انسان مطرح است، اظهار ندامت می‌کند، اظهار پشیمانی می‌کند، می‌گوید دینم را به دنیای معاویه فروختم، با علی که می‌دانستم حق است، جنگیدم.[۲] پس عمروعاص به نظرم عمیق‌تر و علمی‌تر از شیعهٔ قرن چهاردهم هجری به ولایت بلافصل امیرالمؤمنین پی برده و تصدیق کرده بود، اما آیا شیعه است؟ شما می‌گویید نه. چرا شیعه نیست؟ برای خاطر اینکه اعتقاد به امامت امیرالمؤمنین تعهدهایی می‌آورد. اولْ‌تعهدش بیعت نکردن با معاویةبن‌ابی‌سفیان است. عمروعاصی که با معاویه همدست می‌شود و با همین علی می‌جنگد؛ یعنی به تعهدهای تشیّع، به مسئولیت‌ها و تکلیف‌هایی که این باور به انسان متوجه می‌کند، پایبند نمی‌ماند، شیعه نیست.

این حرف درست است و چون درست است، من روی سخن را باز به خودمان برمی‌گردانم، می‌گویم با همین دلیل، آیا من و شما می‌توانیم معتقد باشیم و مطمئن که شیعه هستیم؟ مگر ما به تعهدهای شیعه‌بودن

---

۱. قصیده‌ای به نام جُلجُلیه که عمروعاص در جواب معاویه سروده است. علامهٔ امینی، این قصیده را در الغدیر آورده است.
وَ اَینَ الحُصا مِن نُجومِ السَّماء / وَ اَینَ مُعاويَة مِن عَلی، شن‌های کنار ساحل کجا و ستارگان آسمان کجا؟ / و معاویه کجا و علی کجا؟

۲. تاریخ یعقوبی(احمدبن‌اسحاق یعقوبی، متوفی قرن ۳ه.ق)/ دوران معاویةبن‌ابی‌سفیان/ ص ۲۲۲

عاملیم؟ مگر ما پایبندیم؟ و سخن قرآن دراین‌باره روشن و بی‌تردید و بی‌ابهام است. (هم در تلاوت امروز این معنا هست، هم در تلاوت فردا) صریحاً نفی می‌کند ایمان را از آن‌کسانی‌که به‌طورمطلق پایبند به تعهدات ایمانی خود نیستند. بنابراین ایمانی که در اسلام معتبر است ـ اینها از اصول اعتقادی اسلام و تشیّع است ـ ایمان زاینده و تعهدآفرین است. آن ایمانی است که با تعهدهای عملی همراه باشد، اگر همراه نبود، منتظر نتیجه‌هایش هم نباش، منتظر نصرت در دنیا نباش، منتظر امنیت در دنیا مباش. ﴿الَّذینَ آمَنوا وَلَم یَلبِسوا ایمانَهُم بِظُلمٍ اُولٰٓئِكَ لَهُمُ الاَمنُ وَهُم مُهتَدونَ﴾[1]. (این آیه و ده‌ها آیهٔ دیگر که شاهد و وافیِ[2] به مقصود است، در این نوشتهٔ ما نیامده، چون جایی نیست و مجالی نیست.) ﴿الَّذینَ آمَنوا﴾ آن‌کسانی‌که ایمان آوردند، ﴿وَلَم یَلبِسوا ایمانَهُم بِظُلمٍ﴾ با ستم، با ستمگری، ایمان خود را نیامیختند، ﴿اُولٰٓئِكَ لَهُمُ الاَمنُ﴾ امنیت برای آنهاست. آن ایمانی که با ستمگری همراه است، امنیت برنمی‌دارد. آن ایمانی که تعهد در کنارش نیست، نصرت به مؤمن نمی‌دهد، پیروزیِ او را تضمین نمی‌کند، یاری خدا و یاری ذرات طبیعت و تکوین را برای او به ارمغان نمی‌آورد، خوشبختی و رستگاری دنیا و خلاصه یک کلام، بهشت دنیوی و اخروی را به او نمی‌دهد.

پندارهای بیهودهٔ ناشی از راحت‌طلبی، ضد این را به ما تلقین می‌کند.

---

۱. سوره مبارکه انعام/ آیه ۸۲
۲. (وفی) تمام‌کننده، کامل‌کننده

یک صفتی است در انسان که همیشه دنبال کارهای راحت‌تر می‌رود، حالت سهولت‌طلبی، سهل‌گرایی در انسان هست. بین دو کار اگر مخیّرش کنید، هرکدام آسان‌تر است، هرکدام تلاش کمتری، مایهٔ کمتری می‌برد، آن را انسان انتخاب می‌کند، خاصیت آدم این است، معمولاً انسان‌ها این‌جوری‌اند. این صفت، این خصلت بشری، این ویژگی به ما می‌گوید راه آسان‌تر را بپذیر، راه کم‌خرج‌تر را، راه بی‌تلاش‌تر را. ازطرفی ایمانِ مذهبی می‌گوید بهشتت از دست رفت. برای اینکه هم سهل‌گرایی به‌جای مانده باشد، هم بهشت از دست نرفته باشد، مجبوریم بنشینیم فرمول درست کنیم، فرمول‌هایی که نتیجه می‌دهد رَفتنِ آدمِ بیکارهٔ تنبل را به بهشت. پای فرمول‌ها می‌ایستیم، گیر هم می‌دهیم، تا آخر هم نمی‌فهمیم؛ فقط وقتی به بهشت نرفتیم، می‌فهمیم که فرمول‌ها غلط بود. من می‌گویم حالا یک تجدیدنظری بکنیم، ببینیم آیا واقعاً این فرمول‌ها درست است؟

قرآن متن قطعی خلل‌ناپذیر ماست و صدها روایتِ درست، روایت متقن. امام علیه‌السلام در روایتی به این مضمون (فکر کردم قبلاً بگردم چندتا از روایت‌هایش را حاضر کنم، اینجا بیاورم بخوانم، واقعش این است که وقت نکردم، وِالّا خیلی در این باب روایت هست) شفاعت ما نمی‌رسد یا نمی‌رسد به شفاعت ما، مگر به‌وسیلهٔ کوشش و جِدّوجهد. حالا ما با تنبلی، با زانوی غم به بغل گرفتن و غمِ گذشته و غمِ آینده را با بی‌غیرتی خوردن ـ غم‌خواری خوب است، اما غم‌خواری‌ای که با

بی‌غیرتی همراه نباشد ـ ما با این حالت منفیِ پستِ بی‌خاصیت، می‌نشینیم به امید شفاعت، درحالی‌که خود امام علیه‌السلام، طبق این روایت می‌فرماید که شفاعت ما به آن کسانی می‌رسد که جدّوجهد و کوشش داشته باشند، درست نقطهٔ مقابل آنچه که در مغزهای ماست. و ازاین‌قبیل روایات اِلی‌ماشاءالله.

امام سجادعلیه‌السلام در آن نیمهٔ شب، در مسجد مشغول عبادت کردن است، مشغول زار زدن است. آن مردی که طبق برداشت صحیح از زندگی‌اش، یک‌پارچه تلاش در راهِ به حکومت رسانیدن حق و حقیقت است، نیمهٔ شب هم یک‌پارچه تلاش در راه عبودیت و خضوع درمقابل خداست؛ اشک می‌ریزد، گریه می‌کند، مناجات می‌کند؛ مناجات عجیبی که حالا مجال نیست که عرض کنم، با یک وضع عجیبی. بعد آن مرد خوش‌باورِ ساده‌دل می‌گوید: ای پسر پیغمبر! تو چرا؟ تو با آن پدر، با آن مادر، با آن جد، که همه بندگانِ برگزیدهٔ خدایند؛ گریه را برای ما بگذار. تو که فرزند پیغمبری، فرزند علی، فرزند حسین، فرزند فاطمهٔ زهرا، تو چرا گریه می‌کنی؟ آن‌وقت امام سجادصلوات‌الله‌علیه ضمن آنکه از این تِز دفاع می‌کند؛ تِز خضوع و خشوع و گریه و عبادت و دعا درمقابل پروردگار، برای جلا دادن روح، برای هرچه بیشتر مصمم شدن، برای هرچه بیشتر به خدا متکی شدن و نه برای تخدیر؛[۱] ضمن اینکه این تز را تقویت می‌کند، این اشتباه را هم از ذهن این شیعهٔ عامی بیرون می‌آورد، می‌گوید تو چه می‌گویی؟

۱. (خدر) سست‌کردن

«دَعْ عَنّي حَديثَ اَبی وَ اُمّي وَ جَدّي»[۱] بینداز دور صحبت پدر و مادر و جد را، که تو فرزند فلانی، «اَلجَنَّةُ لِلمُطیعین» بهشت از آنِ فرمان‌بران است. این تِز اسلامی و تِز شیعی است در زمینهٔ ایمان و عمل.

چرا تأکید می‌کنم روی این مسئله؟ برای خاطر اینکه سالیان درازی کار شده و بسی قرن‌ها کار شده روی مغز مسلمانان، تا آنها را قانع کنند به اینکه عمل برای مسلمان بودن لازم نیست، تا به آنها بفهمانند که برای مؤمن بودن، یک دلِ پاک لازم است، نه یک عمل پاک. کمک کرده به این دست‌های خائن و مزدور، راحت‌طلبی‌های ما، سهل‌گرایی‌های ما، پرمدعایی‌های ما، که مایلیم بهشت خدا، به یک کار کوچک به ما داده بشود. و کمک کرده است به این دریافتِ غلط، نادانی‌های غیر مغرضان، غرضی هم نداشتند جز اینکه نادان بودند.

از بعدِ پیغمبر، بعد از مدت زمان کوتاهی این فکر به‌وجود آمد و ترویج شد. معاویةبن‌ابی‌سفیان خیلی جالب است. از معاویه دیگر بی‌دین‌تر کسی را سراغ داری؟ از معاویه بدتر کسی را سراغ داری؟ دیگر بدتر از اینها چه کسی را در آن تاریخ و در صدر تاریخ اسلامی می‌شود سراغ گرفت؟ یک روز دیدند که معاویه وصیت می‌کند به نزدیکانش که بله، من که مُردم، یکی دوتا بستهٔ کوچک هست، اینها را از آنجا بیاورید، بگذارید توی کفن من. گفتند چیه اینها؟ گفت یک دانه‌اش قسمتی از لباس پیغمبر است. یک روز هم پیغمبر خدا اصلاح می‌کرد سر و صورتش را،

---

۱. حدیث شماره ۲۸

یا ناخن می‌گرفت، چند دانه از آن ذرات مو و ناخنِ دورافتادهٔ پیغمبر را جمع کردم، اینها را بگذارید توی کفن من که خدا مرا ببخشد.[۱] آی‌زِکّی! معاویه هم به امید شفاعت پیغمبر حرکت می‌کند، کار می‌کند، اما در راه چه؟ در راه به‌دست آوردن چند دانه موی سبیل و صورت و سر پیغمبر. خب دست مریزاد! تا آنجایی‌که آسان است، تا آنجایی‌که مایه‌ای ندارد، به قرآن هم گوش فرا می‌دهد، به قرآن هم احترام می‌گذارد، اما تا آنجایی‌که برای خودش نافع است. (که حالا دراین‌باره اگر بخواهم وارد بشوم، بحث‌هاست. احتمال می‌دهم که فردا مقداری در این زمینه صحبت کنم.)

به‌هرصورت سالیانی است، و سالیان دراز، روی مغزها دارند کار می‌کنند تا بگویند اسلامِ منهای عمل، ایمان بدون عمل، در دل محبت و ایمان و باور و نه در عمل، حرکت و تلاش و اثر، سال‌هاست به ما این را می‌خواهند بباورانند. و قرآن همچنان ندایش بلند و زنده و شاداب است که ﴿وَما اُولَئِكَ بِالمُؤمِنينَ﴾[۲]، آن‌کسانی‌که این کارها را ندارند، (که تلاوتش را یا امروز یا فردا خواهیم دید) مؤمن نیستند، ایمان ندارند. آن کسانی مؤمنند، آن کسانی با شمایند، آن کسانی مشمول لطف خدا و برادری و مسلمانی هستند که در راه خدا، طبق ایمان، متعهدانه حرکت کنند، تلاش کنند، کار کنند. این منطق قرآن است.

۱. انساب الاشراف (احمدبن‌یحیی بلاذری، متوفی قرن ۳ه.ق)/ ج۵/ ص۱۵۳
۲. سوره مبارکه نور/ آیه ۴۷

﴿یا اَیُّهَا الَّذینَ آمَنوا﴾ ای کسانی که گرویده‌اید، ﴿اِرکَعوا وَاسجُدوا﴾ رکوع کنید، سجود کنید، درمقابل خدا خضوع کنید، ﴿وَاعبُدوا رَبَّکُم﴾ عبودیت کنید و عبادت پروردگارتان را، ﴿وَافعَلُوا الخَیرَ﴾ نیکی به‌جا آورید، ﴿لَعَلَّکُم تُفلِحونَ﴾[1] مگر موفق گردید، رستگار شوید. اگر این کارها را بکنید، فلاح و رستگاری و موفقیت و نجاح[2] هست. اما اگر ﴿یا اَیُّهَا الَّذینَ آمَنوا﴾ بود، ﴿اِرکَعوا وَاسجُدوا وَاعبُدوا رَبَّکُم وَافعَلُوا الخَیرَ﴾ نبود، آیا فلاح و رستگاری هست؟ جوابش با شما.

﴿وَ جاهِدوا فِی اللّٰهِ حَقَّ جِهادِهِ﴾ مجاهدت کنید در راه خدا، ﴿حَقَّ جِهادِهِ﴾ آن‌چنان‌که شایستهٔ مجاهدت است. برای یک درآمد آفتاب تا آفتاب[3] چه‌کار می‌کنید، چقدر تلاش می‌کنید؟ چقدر مجاهدت می‌کنید؟ به همین نسبت ببین برای خدا چقدر باید تلاش کنی. همه‌کار در متن است، کار خدا در حاشیه. وضع زندگی عمومی ما، نقشهٔ عمومی زندگی ما این است. همهٔ کارها در متن است، یاد دادن، یاد گرفتن، پول گرفتن، زحمت کشیدن، نمی‌دانم ورزش کردن، همه‌کار متن زندگی است، در آن حاشیه‌ها، آن‌هم یا هست یا نیست، کار خدا. اما اگر درست نگاه کنید، آن تلاشی که برای خدا و در راه خدا باید انجام بگیرد، حجمش، کیفیتش، عمقش، نستوهی و پایداری‌اش، بایستی به نسبت بزرگی و

۱. سوره مبارکه حج/ آیات ۷۷ و ۷۸
۲. (نجح) پیروزی، کامیابی
۳. کنایه از یک روز کامل، یک بیست‌وچهار ساعت

عظمت خودِ خدا، از همهٔ تلاش‌ها بزرگ‌تر، پایدارتر، نستوه‌تر، خستگی‌ناپذیرتر باشد.

﴿وَ جاهِدوا فِي اللهِ حَقَّ جِهادِهِ هُوَ اجتَباكُم﴾ اوست که شما را برگزیده است ای ملت اسلام! یعنی چه برگزیده؟ یعنی شما را به‌صورت دُردانه‌های نازپرورده‌ای گذاشته کنار، گفته اینها تافتهٔ جدابافته‌اند، گناه هم کردند، اشتباه هم کردند، برخلاف فرمان ما هم عمل کردند، بهشت به نام اینهاست؟ این حرفی است که یهودی‌ها هم دربارهٔ خودشان مدعی بودند. اینها اشتباه می‌کردند، هر مُسلِمی هم که این‌جور فکر کند، اشتباه می‌کند. قرآن درمقابل یهودی‌ها، آن‌کسانی‌که خیال می‌کردند که اَحبّا و اولیا و دوستان، بلکه فرزندان خدایند، با لحن خیلی ملامت‌آمیز و زننده‌ای اعلام می‌کند که این‌همه، این دوستی، این ولایت، در گرو این است که به فرمان خدا عمل کنید. ما شما را برگزیدیم، درست است، بنی‌اسرائیل را هم قبلاً برگزیده بودیم. خدا امت اسلام را انتخاب کرد، اما قبل از اسلام بنی‌اسرائیل را هم انتخاب کرده بود، هر دو انتخاب از یک نوع است؛ به‌معنای انتخاب آماده‌ترین فرد است برای بزرگ‌ترین کار.

بین ده نفر شما نگاه می‌کنید، می‌بینید که این یکی قیافه‌اش مصمم‌تر، بدنش آماده‌تر، رنگ رخساره‌اش شاداب‌تر، پنجه‌اش قوی‌تر، بازوان و سینه‌اش ستبرتر و استوارتر؛ می‌گویید آقا، این بارِ سنگین را تو باید برداری، من تو را برای این کار انتخاب کردم؛ این‌هم پیش‌قدم می‌شود. اگر برداشت، اگر توانست این کار را بکند؛ یعنی اراده کرد ـ توان که در

او بود مسلّماً ـ تصمیم گرفت و این بار را برداشت، آن‌وقت از سطح اَقران[۱] بالاتر می‌رود، می‌شود یک فرد زبدهٔ برجسته. اگر برنداشت چه؟ اگر برنداشت، از دیگران توسری‌خورتر و بدبخت‌تر می‌شود. به او می‌گویند بیچاره! دیگران نمی‌توانستند، به آنها هم نگفتیم، اما به تو گفتیم و تو نکردی. گزینش امت اسلام مثل گزینش امت بنی‌اسرائیل، ازاین‌قبیل است. بنی‌اسرائیل در زمان خودشان و مسلمانان در زمان خودشان، شایسته‌ترین امت‌ها و افراد بودند برای تحمل بار امانت اسلام، رهبری و هدایت بشر؛ لذا بود که به اینها این بار امانت داده شد. آیا برداشتند یا نه؟ اگر برداشتند، این بار امانت را به سرمنزل رساندند، البته بهترین و گزیده‌ترین و شایسته‌ترینِ مسلمانانند، اما اگر نه چطور؟ اگر برنداشتند، همان وضعی را دارند که یهود دارا شدند بر اثر حمل نکردن بار امانت: ﴿وَضُرِبَت عَلَيهِمُ الذِّلَّةُ وَالمَسكَنَةُ وَباؤُو بِغَضَبٍ مِنَ اللهِ﴾[۲]، این برای دنیاشان، مَأواهُم جَهَنَّمُ، آن‌هم برای آخرتشان.

﴿هُوَاجتَباكُم﴾ او برگزیده است شما را، انتخاب کرده برای برداشتن این بار، ﴿وَما جَعَلَ عَلَيكُم فِي الدّينِ مِن حَرَجٍ﴾ در دین، بر شما سختی و فشار و صعوبتی هم قرار نداده، فشاری نیست. این‌قدرها سنگین نیست این بار، این‌قدرها برداشتنش عذاب و شکنجه ندارد، قابل تحمل است.

---

۱. (قرن) جمع قِرن، به معنای کفو و همتا. نزدیکان
۲. سوره مبارکه بقره/ آیه ۶۱: و مُهر خواری و ناداری بر آنان زده شد و به خشم خدا گرفتار آمدند.

﴿وَما جَعَلَ عَلَیکُم فِی الدّینِ مِن حَرَجٍ﴾ بر شما در کار دین حرجی، صعوبتی، فشاری قرار نداده، ﴿مِلَّةَ اَبیکُم اِبراهیمَ﴾ این‌همان آیین پدرتان ابراهیم است، ﴿هُوَ سَمّاکُمُ المُسلِمینَ مِن قَبلُ وَفی هذا﴾ او شما را در گذشته و در این نوبت، مسلمان و مسلِم و تسلیم خدا نامیده است ـ ﴿وَمِن ذُرِّیَّتِنا اُمَّةً مُسلِمَةً لَکَ﴾[1]، این در دعای ابراهیم است در سورهٔ بقره، اشاره به آنجاست ـ ﴿هُوَ سَمّاکُمُ المُسلِمینَ مِن قَبلُ وفی هذا﴾، این بار را به شما دادیم، این گزینش را نسبت به شما به عمل آوردیم، برای چه؟ تا چه بشود؟ تا شما چه کنید و به کجا برسید؟ ﴿لِیَکونَ الرَّسولُ شَهیداً عَلَیکُم وَتَکونوا شُهَداءَ عَلَی النّاسِ﴾؛ مسئول مستقیم شما پیغمبر است و مسئول همهٔ بشریت شمایید. تا پیامبر بر شما گواه و مراقب و دیدبان باشد و شما بر بشریت گواه و مراقب و دیدبان باشید. شما زمامداران بشرید، شما اداره‌کنندگان بشریّتید، شما دیدبانان این قافله‌اید. ای قافله‌سالاران به خواب نمانید.

﴿لِیَکونَ الرَّسولُ شَهیداً عَلَیکُم﴾ تا پیامبر بر شما گواه و مراقب و دیدبان باشد، ﴿وَتَکونوا شُهَداءَ عَلَی النّاسِ﴾ و شما بر مردمان و بر بشریت و بر خلق‌ها و توده‌ها مراقب و نگهبان و دیدبان. حالا که این‌جور است، حالا که مسئولیت شما سنگین است، حالا که شما ازطرف پروردگار به مأموریتی دشوار دارید گسیل می‌شوید، ﴿فَاَقیمُوا الصَّلاةَ﴾ پس به‌پا دارید نماز را. بازهم تکلیف، بازهم تعهد، ایمانِ خشک و خالی؟! ﴿فَاَقیمُوا الصَّلاةَ﴾ به‌پا دارید نماز را، ﴿وَآتُوا الزَّکاةَ﴾ و بدهید زکات را. (﴿اَقیمُوا الصَّلاةَ﴾ را در یکی از روزهای

---

۱. سوره مبارکه بقره/ آیه ۱۲۸

گذشته معنا کردم) ﴿وَاعتَصِموا بِاللهِ﴾ و متوسل شوید به خدا و آیین خدایی، پناهنده باشید به خدا، متکی باشید به خدا، از هیچ‌کس دیگر، از هیچ قدرت دیگر نهراسید. آن‌وقتی‌که راه‌ها بر شما فرو بسته مانْد، از لطف و مدد و یاوری خدا مأیوس نگردید. ﴿هُوَ مَولاکُم﴾ خدا سرپرست و نگهبان و هم‌جبههٔ شماست. (معنی مولی، ولایت و ازاین‌گونه تعبیرات را ان‌شاءالله در یک بحث مفصل و مستقلی باید بیان کنم. ﴿اَللهُ وَلِيُّ الَّذينَ آمَنوا﴾[1] یعنی چه؟ ﴿هُوَ مَولاکُم﴾ یعنی چه؟ علی مولای مؤمنین است، یعنی چه؟ مؤمنین باید ولایت علی را داشته باشند، یعنی چه؟ این ولایت، این کلمه، خیلی کلمهٔ پرمعنایِ پُرمغز عجیبی است. یک روز ان‌شاءالله این را با استفاده از تعبیرات قرآنی معنا می‌کنم.) ﴿فَنِعمَ المَولیٰ وَ نِعمَ النَّصیرُ﴾ چه نیکو مولایی است، چه نیکو یاوری است پروردگار.

چند آیهٔ دیگر داریم از آخر سورهٔ انفال. (اینجا هم باز یک بخش دیگری، یک توضیح کوچکی من بالایش نوشتم، قبل از این آیات انفال؛ تعهدات اجتماعی.) تعهدات ایمانی از نوع زکات، از نوع نماز، از نوع اعتصام به خدا، آن یک نوعش که در آن آیات، آیات آخر سورهٔ حج تکرار شد. یک نوع تعهدات ایمانی از دیدگاه دیگری، از یک گوشهٔ دیگری، نوع دیگری از تعهدات در این آیات مطرح می‌شود.

﴿إِنَّ الَّذينَ آمَنوا﴾[2] همانا آن‌کسانی‌که ایمان آوردند، ﴿وَهاجَروا﴾ و هجرت

---

۱. سوره مبارکه بقره/ آیه ۲۵۷
۲. سوره مبارکه انفال/ آیه ۷۲

کردنـد. هجـرت کـردن یعنـی چـه؟ یعنی از مشـهد رفتنـد تهران مثلاً ماندند؟ از شـهری به شـهری مهاجرت کردند و بس؟ نه. اولاً، هجرت کردن به‌معنای یک‌باره از همه‌چیز دست شسـتن به‌خاطر هدف، به‌خاطر پیوسـتن به جامعهٔ اسـلامی، به‌خاطر قبول تعهد در مجموعهٔ تشـکیلات جامعهٔ اسـلامی محسـوب می‌شـود. از مکه که بلند می‌شـدی شما بیرون می‌آمدی، مغازهٔ پرمتاع و پرکالای به‌قول امروزی‌ها سـرقفلی‌دار حسـاسِ مشتری‌جمع‌کنِ آبرو آفرینت، دیگر در مکه برای تو وجود نداشت. به سود چپاول‌گـران خون‌خـوارهٔ متجاوز مکه، مغازهٔ دو، سـه دربندی[1] شـما ضبط می‌شد و اموالتان به تاراج می‌رفت. اگر از مکه تنها آمده بودی و خانُمت مسـلمان نشـده بـود، دیگـر خاطرات زناشـویی گذشـته را، باید همـه را بر باد حسـاب می‌کردی، تمام شـد، باید دل می‌کندی. اگر از مکه می‌آمدید مدینه، پدرتان یا پسرتان در آنجا مانده بود، عزیزترین عزیزانتان به‌صورت دشـمن خونین شـما در آمده بود؛ هجرت یعنی این. آن‌کسـانی‌که هجرت می‌کردند، همهٔ این محرومیت‌ها و ناکامی‌ها را به جان می‌پذیرفتند.

از سـوی دیگری، هجرت یعنی برای بنای کاخ عظیم جامعهٔ اسـلامی یک خشـت بردن. الآن ملاحظه کنید، اینجا بناسـت ساخته بشود. فرض کنید قـرار اسـت کـه صد قطعـهٔ چوبِ دیگـر، یا هـزاران قطعهٔ آجـر، اینجا روی همدیگر گذاشـته بشـود، هر بچه‌ای هم یک‌دانه بردارد بیاید اینجا، اینجا سـاخته می‌شـود. هر انسـانی یک‌دانه سـنگ بگـذارد، یـک کاخ باعظمت

---

۱. دو، سه دهانه

به‌وجود می‌آید. جامعهٔ اسلامی که در مدینه به‌وجود آمده بود، محتاج بود به عناصر مؤمن، فعال، پرتلاش، پرتوان، سابقه‌دار، اسلام‌فهم، مُحِبّ و معتقد به این راه، با دلی سرشار از ایمان. آن‌کسی‌که هجرت می‌کرد از مکه، از انس و محبت و خاطره و راحتی و عیش و نوش می‌گذشت، می‌آمد به مدینه. از مکه به مدینه، این آدم درحقیقت یک گام بزرگی برداشته بود در راه بنای آن‌چنان جامعه‌ای، به سهم خودش، به قدر خودش؛ لذا قیمت داشت، تعیین‌کننده بود. لذا ببینید این آیات چه می‌گوید؟

﴿إِنَّ الَّذينَ آمَنوا﴾ همانا آن‌کسانی‌که ایمان آوردند، ﴿وَهاجَروا﴾ و هجرت هم کردند، ﴿وَجاهَدوا بِأَموالِهِم وَأَنفُسِهِم في سَبيلِ اللّهِ﴾ با جان و مال، به جان و مال، در راه خدا مجاهدت نمودند، ﴿وَالَّذينَ آوَوا﴾ و آن‌کسانی‌که پناه دادند به این درماندگانِ بی‌وطن و آوارگان از خانه به درمانده، ﴿وَنَصَروا﴾ و آنها را یاری کردند، همهٔ اینها ﴿أُولٰئِكَ بَعضُهُم أَولِياءُ بَعضٍ﴾ اینها بعضی پیوستگان و به‌هم‌پیوسته‌گان و هم‌جبهه‌گان یکدیگرند. اینها همه یک عنصرند، اینها خشت و آجر یک دیوار و یک سقفند؛ «مَثَلُ المُؤمِنين كَمَثَلِ البُنيانِ يَشُدُّ بَعضُهُ بَعضاً»[1]. این آجرها را دیدید چطور در همدیگر رفته، در این ضربی‌های[2] سقف؛ هر آجری یک مؤمن است، هر مؤمنی یک آجر است درهم‌فرورفته و ده‌ها آجرِ دیگر را نگه داشته است. در یک سقف ضربی، یک دانه آجر

۱. نزدیک به حدیث شماره ۱
۲. نوعی طاق محدّب که در آن آجرها از قسمت پهنا به هم متصل هستند.

را با زحمت بکش پایین، ده‌تا آجر از اطرافش می‌ریزد، این یکی نگه داشته بود آن ده‌تا را، همچنانی‌که آن ده‌تا هم به سهم خود، این یکی را نگه داشته بود. ﴿بَعضُهُم اَولِیاءُ بَعضٍ﴾ بعضی به‌هم‌پیوستگان بعض دیگرند.

﴿وَالَّذینَ آمَنوا﴾، اینجا را دقت کنید، اما آن‌کسانی‌که ایمان آوردند، باور قلبی هم هست، اما ﴿وَلَم یُهاجِروا﴾ از خانهٔ ملکی مشجّرِ[1] راحت، دل نکَندند و هجرت ننمودند ـ حالا مشجّری هم که نبود خانه‌های آنجا ـ ﴿وَلَم یُهاجِروا﴾ هجرت نکردند، ایمان آوردند، اما به این تعهد ایمانی عمل نکردند، اینها چطورند؟ اینها را می‌فرماید که ﴿ما لَکُم مِن وَلایَتِهِم مِن شَيءٍ حَتّیٰ یُهاجِروا﴾ اینها به شما پیوسته نیستند، جزوِ شما نیستند، میان شما و آنها ولایت و به‌هم‌پیوستگی نیست، تا کِی؟ ﴿حَتّیٰ یُهاجِروا﴾ تا وقتی‌که به تعهد ایمانی عمل کنند. ایمان خشک و خالی در دنیا هم اثر نمی‌دهد برادر، در جامعهٔ اسلامی هم منشأ اثر قرار نمی‌گیرد، در آخرت که جای خود دارد. ﴿ما لَکُم مِن وَلایَتِهِم مِن شَيءٍ حَتّیٰ یُهاجِروا﴾.

(خب، قسمت دنبالهٔ این آیه را نوشتم آنجا؟ ننوشتم، پس همین‌قدر بس است. اتفاقاً بنده هم دیگر خسته شدم. حالا توجه بفرمایید. تلاوت‌گر امروز ما جناب آقای روحانی هستند که می‌آیند، تشریف می‌آورند اینجا، این آیات را می‌خوانند. اول آیات آخر سورهٔ حج را، یا دو، سه آیه بر آیات سورهٔ حج می‌افزایند، یا به سلیقهٔ من ـ که حالا به نظرم می‌آید این‌جور

۱. (شجر) درخت‌کاری شده

بهتر است ـ اول آیات سورهٔ حج را، همان دو، سه آیه‌ای که ترجمه کردیم، اول آنها را تلاوت می‌کنند و خوب شما گوش کنید. یک‌بار دیگر وقتی این آیات را با آن لحن جالب شنیدید، بیشتر در ذهنتان و در روحتان جای‌گیر خواهد شد. اول آیات آخر سورهٔ حج را می‌خوانند، بعد برمی‌گردند همین آیه‌ای که من الآن خواندم، تا آخر سوره، یعنی تا اول ﴿بَراءَةٌ مِنَ اللهِ﴾، سورهٔ توبه، همین آیات را هم می‌خوانند. چون امروز، الآن بین دو نماز، وقتی‌که نگاه می‌کردم به قرآن، دیدم که بعد از این آیه، دو، سه آیه که می‌گذرد) باز در آنجا یک جمله‌ای هست که آن جمله به درد ما خیلی بیشتر می‌خورد. آن جمله برای استشهاد مطلب ما خیلی جالب است، حالا همان جمله را برایتان می‌خوانم. یکی، دو، سه آیهٔ بعد می‌فرماید که ﴿والَّذينَ آمَنوا وَهاجَروا﴾[1]، که من ننوشتم در این ورقه ﴿وَجاهَدوا في سَبيلِ اللهِ﴾ آن‌کسانی‌که ایمان آوردند، هجرت کردند، مجاهدت کردند در راه خدا، ﴿وَالَّذينَ آوَوا ونَصَروا﴾ آنهایی‌که پناه دادند و یاری کردند، ﴿اُولَئِكَ هُمُ المُؤمِنونَ حَقّاً﴾ مؤمن راستین اینها هستند، غیر اینها چه کسانی‌اند؟ مؤمن دروغین. مفاد آیه این است. (بنابراین چون این آیات جالب است، همین آیات را بعداً تلاوت خواهند کرد.)

---

۱. سوره مبارکه انفال/ آیه ۷۴

یکشنبه پنجم ماه رمضان ۱۳۹۴

ایمان زاینده و همراه با تعهدات عملی

آیا ایمان بمعنای باور و پذیرش فکری کامل، به تنهائی و بطور مجرّد کافی است

یا ایمان از اینجهت که «نقشبند زندگی» و «زاینده عمل» است معتبر میباشد؟

قرآن - ایمان را همواره در کنار عمل و بعنوان انگیزه ئی برای «پیمودن راهی درست بسوی مطلوب»

مورد نظر قرار داده و در دهها آیه، پاداشهای دنیوی و اخروی را بر ایمان توأم با عمل،

مترتب ساخته است. بگفتار قرآن گوش فرادهیم و در آن بیندیشیم :

آخرین آیات سوره ی حج

یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا ارْکَعُوا وَاسْجُدُوا - ای کسانیکه ایمان آورده اید! رکوع و سجود کنید

وَاعْبُدُوا رَبَّکُمْ وَافْعَلُوا الْخَیْرَ لَعَلَّکُمْ تُفْلِحُونَ . و پروردگارتان را عبادت کنید، و کار نیکو انجام دهید، مگر موفقیت یابید.

(آیه ۷۷)

وَجَاهِدُوا فِی اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ - و در راه خدا چنانکه شایسته است مجاهدت نمائید.

هُوَ اجْتَبَاکُمْ، وَمَا جَعَلَ عَلَیْکُمْ فِی الدِّینِ مِنْ حَرَجٍ - اوست که شما را برگزیده و در دین بر شما هیچ دشواری و

ناسازی قرار نداده.

مِلَّةَ أَبِیکُمْ إِبْرَاهِیمَ - این شیوه و آئین پدرتان ابراهیم است.

هُوَ سَمَّاکُمُ الْمُسْلِمِینَ مِنْ قَبْلُ وَفِی هَٰذَا - او شما را از پیش و در این نوبت «مُسلِم» نامیده است

باشید.

لِیَکُونَ الرَّسُولُ شَهِیدًا عَلَیْکُمْ وَتَکُونُوا شُهَدَاءَ - تا پیامبر گواه و دیدبان شما باشد و شما گواهان و دیدبان بشریت

عَلَی النَّاسِ

فَأَقِیمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّکَاةَ و بپا دارید نماز را و بدهید زکوة را

وَاعْتَصِمُوا بِاللَّهِ و بخدا متکی و پناهنده گردید (به آئین او متوسل شوید)

هُوَ مَوْلَاکُمْ، فَنِعْمَ الْمَوْلَیٰ وَنِعْمَ النَّصِیرُ . اوست سرپرست و پشتیبان شما، نیکو سرپرست و نیکو یاوری است

* * * * * * * *

مهمترین خواص ایمان مذهبی یعنی پیروزی و موفقیت ، برگزیدگی ، رهبری و دیدبانی بشریت وبالاخره برخورداری از حمایت وکمک خدا ، درآیات ذکرشده برایمانی آمیخته به عمل و زاینده تحرک ، مترتب گردیده است .

آیه ی زیر (از سوره انفال) نیز ناحیه ی دیگری از عملهای ناشی از ایمان را به یاد می آورد :

اِنَّ الَّذِینَ آمَنُوا وَهاجَرُوا وَجاهَدُوا بِاَمْوالِهِمْ وَاَنْفُسِهِمْ فِی سَبِیلِ اللهِ - به یقین ، کسانیکه ایمان آوردند وهجرت کردند (بخاطر خدا رجامعه ی اسلامی از خانه وزندگی دست شستند) وبامال وجان خود در راه خدا مجاهدت نمودند .

وَالَّذِینَ آوَوْا وَنَصَرُوا - وآنکسانیکه پناه دادند ویاری کردند .

اُولئِکَ بَعْضُهُمْ اَوْلِیاءُ بَعْضٍ - آنان بهم پیوستگان و هم جبهه گان یکدیگرند

وَالَّذِینَ آمَنُوا وَلَمْ یُهاجِرُوا مالَکُمْ مِنْ وَلایَتِهِمْ مِنْ شَیْءٍ حَتّی یُهاجِرُوا - وآنانکه ایمان آوردند ولی هجرت نکردند (وبه عضویت جامعه ی اسلامی که متضمن تعهدات فراوان است درنیامدند) شمارا با آنان پیوند وپیوستگی ئی نیست تا وقتی هجرت کنند . (بخشی از آیه ی ۷۲)

بها : ۳ ریال

جلسهٔ پنجم

ایمان و پایبندی به تعهدات

دوشـــنبه ۱ مهرماه ۱۳۵۳

۶ رمضان‌المبـــارک ۱۳۹۴

برای دریافت صوت جلسه
روی این نشان بزنید.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اِنَّما کانَ قَولَ المُؤمِنینَ اِذا دُعوا اِلَی اللهِ وَرَسولِهِ لِیَحکُمَ بَینَهُم اَن یَقولوا سَمِعنا وَاَطَعنا وَاُولٰئِکَ هُمُ المُفلِحونَ ﴿۵۱﴾ وَمَن یُطِعِ اللهَ وَ رَسولَهُ وَ یَخشَ اللهَ وَ یَتَّقهِ فَاُولٰئِکَ هُمُ الفائِزونَ ﴿۵۲﴾

سورهٔ مبارکه نور

این مسئله هم در زمینهٔ بحثِ دربارهٔ ایمان، مسئله‌ای است مهم، که تعهدات یک فرد مؤمن، گاه‌گاهی و دل‌بخواهی نیست. این‌جور نیست آن‌کسی‌که می‌خواهد خود را مؤمن قلمداد بکند، هرجا که نفع و سود و بهرهٔ شخصیِ تجاوزکارانهٔ خودش ایجاب کرد، مؤمن باشد؛ هرجا به نام ایمان و به تظاهرِ به عمل، توانست بر خَرِ مراد سوار شود،[۱] اسم از ایمان و عمل بیاورد، اما در آن مواردی که ایمان و عمل برای او سود شخصی، سودِ متجاوزانه و متعدیانه تولید نمی‌کند، از نام اسلام و نام ایمان و از عمل به تعهدهای ایمانی روگردان باشد. اینجا ما این صفت را ـ که در قرآن به‌صورت‌های گوناگونی مورد تعرّض قرار گرفته است ـ به

۱. کنایه از به مقامی رسیدن، به هدف خود رسیدن.

نفع‌طلبان نسبت دادیم، گفتیم نفع‌طلبان این‌جورند. همهٔ مردم دنیا نفع‌طلبند، چه کسی است که طالب زیان خود باشد؟ منظور ما از نفع‌طلبان، آن کسانی هستند که برای نفع شخص خود، حاضرند منافع دنیایی را فدا کنند؛ نفع‌طلبانِ متجاوز.

سیرهٔ آنها این است که ایمان و عمل را تا آنجا می‌خواهند و دوست می‌دارند که به سود شخص آنهاست و با نام ایمان و تظاهر به عمل می‌توانند بهره‌ای، کامی ببرند. این‌گونه افراد ازنظر اسلام مؤمن نیستند، آیهٔ قرآن صریحاً اعلام می‌کند که اینها ایمان ندارند. بنابراین ما در بحثِ در زمینهٔ ایمان ـ که یکی از اوّلی‌ترین مباحثی است که در سلسلهٔ شناخت فکری اسلام باید مطرح می‌شد و شد ـ به این نتیجه هم رسیدیم که اگر ایمان همراه با تعهد است، اگر ایمانِ بدون تعهد، بدون احساس مسئولیت، بدون انجام‌دادن تعهدها و به تعبیر قرآن، بدون عمل صالح، ایمان نیست و نتایج ایمان بر ایمانِ مجرد و خشک و ذهنی مترتب نمی‌گردد؛ علاوه‌براین، این حقیقت دیگر هم باید مورد نظر باشد که تعهد، همیشگی و همگانی است.

آن‌کسی‌که مؤمن است و می‌خواهد مؤمن بماند و از ثمرات مؤمن بودن بهره ببرد، درمقابل همهٔ احکام خدا باید احساس تعهد کند و در همه‌جا باید احساس تعهد کند. آن‌کسی‌که معتقد است ایمان به خدا و ایمان به رسالت تعهدی می‌آورد، آن تعهد این است که همگان، باید بندهٔ خدا بشوند و من تا آنجا که می‌توانم همه را باید بندهٔ خدا بسازم. ایمان به

پیغمبر و شهادت به اینکه من مُقِرّ[1] به رسالت پیامبرم، این تعهد را مـی‌آورد کـه دنبـال پیامبـر و در راه او حرکت بکنم. اگـر من به‌این‌معنا مُقِرّ و معترفم، اگر این تعهد را قبول دارم، دیگر معنا ندارد که آن‌وقتی‌که مواجه می‌شـوم با یک پدیدهٔ کوچک که بر خلاف مشـی پیامبری اسـت، برخلاف راه پیامبر خداست، درمقابل آن رگ‌های گردنم را آن‌چنان پر کنم، مشـت‌هایم را آن‌چنان گره کنم، واقعاً نمایش یک مسـلمان، اما وقتی با یک پدیدهٔ بزرگ‌تر، ولی پردردسـرتر که باز در خلاف مسـیر و جهت نبوت و رسـالت است، روبه‌رو شـدم، مسئولیتم را فراموش کنم. گفت: اَسَدٌ عَلَیَّ وَ فِی الحُروبِ نُعامَةٌ، بـا ضعفـا شـیری، بـا آدم‌های بد، ولی کم‌بد، مثل شـیرِ نـر می‌غـری، امـا با بدهـای بزرگ، با بدهـای بدآفرین، اصلاً حالت سـتیزه نداری! اَسَدٌ عَلَیَّ وَ فِی الحُروبِ نُعامَةٌ! این یک شـعر عربی اسـت که به‌عنوان مَثَل سـائر[2] به‌کار می‌رود. می‌گوید به ما که می‌رسـند شـیرند، در جنگ‌ها که با دشـمن‌های گردن‌کلفتِ شمشـیر به دسـتِ مسلح روبرو می‌شـوند، شترمرغ‌اند. شترمرغ با کسی جنگ دارد؟ شترمرغ چنگ و دندان دارد؟

موسـمی نیسـت تعهد، گاه‌گاهی نیسـت تعهد. نسـبت به زمانی، نه زمان دیگر نیست؛ نسبت به شخصی و به شخص دیگر نیست؛ تعهد همگانی و همه‌جایی و همیشگی است. قرآن کریم از یهود نام می‌آورد، آن‌کسانی‌که یک‌جـا می‌گفتنـد باید بـرادران ما ـ منظورشـان یهودی‌هاسـت ـ همچون

---

۱. (قرر) اقرار کننده

۲. ضرب‌المثل، مثالی که در میان مردم رایج باشد.

عزیزانـی محفـوظ بمانند؛ اما آنجایی‌که پای منافع شخصی‌شـان به‌کار می‌آمد، همین برادران را در جنگ‌ها می‌کشـتند و اسـیر می‌گرفتند و می‌فروختنـد و پولـش را می‌خوردنـد. قرآن در مقام توبیخ بنی‌اسـرائیل می‌فرماید: ﴿اَفَتُؤمِنونَ بِبَعضِ الكِتابِ وَ تَكفُرونَ بِبَعضٍ﴾[۱] به بعضی از دین ایمان دارید، به آنجاهای بی‌دردسرِ راحتش مؤمنید و متعهد، به بعضی دیگر از دین بی‌ایمانید؟ بی‌عقیده‌اید؟ مگر می‌شود این‌جور چیزی؟ مگر می‌توان تفکیک قائل شد میان دو سخن و دو فرمان که هر دو از یک مبدأ و یک نقطه سرچشمه گرفته است.

امـامِ عظیم‌الشـأن مـا، امام باقـر صلوات‌الله‌وسلامه‌علیه در آن حدیث معروفی که اولین حدیث باب امربه‌معروف و نهی‌ازمنکر است در کتاب شریفِ وافی ـ البتـه ایـن حدیث در کافی[۲] هسـت، در کتب معتبرهٔ شـیعه هسـت، اما وافی جامع کتاب‌های چهارگانهٔ اصلی ماست، از مرحوم فیض کاشانی[۳] ـ وقتی‌کـه کتـاب امربه‌معـروف و نهی‌ازمنکر را بـاز می‌کنید، حدیث اولش این است. اشاره می‌کند به همین‌جور مردمی، اینها کسانی هستند که به نمـاز و روزه که بی‌دردسـر و کم‌مایه هسـت رو می‌آورنـد، به امربه‌معروف

۱. سوره مبارکه بقره/ آیه ۸۵
۲. کافی/ کتاب الجهاد/ باب الامر بالمعروف و النهی عن المنکر/ ح ۱
۳. محمـد کاشـانی (۱۰۰۷-۱۰۹۱ق) ملقـب به ملّا محسـن فیض، فقیـه، محدث، متکلم و فیلسوف نامی. از محضر اساتیدی چون ملّا محمدتقی مجلسی، شیخ بهایی، میرداماد، میرفندرسـکی و ملاصـدرا، بهـره بـرد. از آثار او می‌توان به تفسـیر صافـی، کتاب وافی و محجّةالبیضاء اشاره کرد.

و نهی‌ازمنکر که پردردسر و به ظاهر پرضرر است اقبالی ندارند، اعتنایی نمی‌کنند. اینجا امام علیه‌السلام دیگر نمی‌گوید اینها مؤمنند یا مؤمن نیستند، نمی‌گوید فاسقند یا منافقند، اما آیهٔ قرآن اینجا صریح می‌گوید، آن‌کسانی‌که آنجا که پای منافعشان در میان است، دین را نمی‌خواهند، اینها مؤمن نیستند.

آنهایی که اگر حق به جانبشان هست در یک ماجرایی، به قضاوت و حکومت پیامبر تن می‌دهند، اما آنجایی که حق به جانبشان نیست و می‌دانند که علیه آنها حکم خواهد شد، تن به حکومت و قضاوت پیامبر نمی‌دهند، اینها را قرآن می‌گوید: آیا ترسیدند؟ آیا در اینها شکی پیدا شد؟ آیا اینها تردید پیدا کردند در حقانیت و صحت دین؟ شقّ[1] دیگرش این است: ﴿اَم یَخافونَ اَن یَحیفَ اللهُ عَلَیهِم وَرَسولُهُ﴾[2]، چیزی در حد کفر، یا ترسیدند که خدا و رسولش به آنها ظلم کنند؟ در همهٔ قضایا، در همهٔ مسائل، در همهٔ گوشه‌کنارهای زندگی، آدمِ مؤمن، متعهد است؛ نه آنجایی که صَرفه‌اش ایجاب می‌کند.

معاویةبن‌ابی‌سفیان آنجایی که لازم می‌شود، حتی قرآن را به‌صورت ورقی بر روی نیزه‌ها می‌کند که همه شنیدید و داستانش را می‌دانید. آنجایی که صرفه ایجاب می‌کند، دم از قرآن و نماز و دیانت هم می‌زند. آنجایی که باید دل یک نفر دوست علی را به‌سوی خود جلب کند، دم از فضائل

۱. (شقق) نیمهٔ چیزی
۲. سوره مبارکه نور/ آیه ۵۰

امیرالمؤمنین هم می‌زند، وقتی‌که از فضائل علی می‌گویند، اشک تمساح[۱] هم می‌ریزد. چقدر شنیدید شما که معاویه نشسته بود، عبدالله‌بن‌عباس هم نشسته بود، دیگران هم نشسته بودند، بعد گفت که مثلاً ای فلان‌بن‌فلان از فضیلت علی چه بلدی؟ گفت در امانم؟ گفت بله، در امانی. بعد بنا کرد گفتن، او هم بنا کرد های‌های گریه کردن.[۲] آنجا که لازم است دم از محبت علی هم می‌زند، آنجا که لازم است خود را بندهٔ خاص خدا هم معرفی می‌کند، آنجا که مجبور است به‌خاطر حکومت کردنِ بر مشتی مسلمان، عواطف آنها را حفظ بکند، احساسات آنها را جریحه‌دار نکند، دم از محبوب مردم، یعنی قرآن و اسلام می‌زند.

اینها جاهایی است که دین به سود اوست، طبق نفع‌های شخصی و هوس‌های متجاوزانهٔ اوست. اما آنجا که دین و پایبندی به احکام دین به زیان اوست، آنجا دیگر دین نمی‌شناسد. آنجا که حساب عدل می‌آید، مراعات عدالت اجتماعی، مراعات طبقات مظلوم و محروم، برابر قراردادن نزدیکان و دوران ـ اینها برای دین است، از اسلام است اینها ـ بالا آوردن سطح فکر و اندیشهٔ مردم که هدف رسالت‌ها و نبوت‌ها و بعثت‌هاست؛ وقتی پای اینها به میان می‌آید، معاویه از دین اطلاعی ندارد، درمقابل دین تعهدی احساس نمی‌کند. من معاویه را مثال می‌زنم تا امکانی باشد

---

۱. ابراز عواطفِ دروغین، اشک دروغین، اشکی که ریاکارانه است و واقعی نیست.

۲. بحارالانوار/ کتاب الفِتَنِ وَ المِحَن/ ابواب ما جَری بعد قتل عثمان/ باب نوادر الاحتجاج علی المعاویه/ ح۵۲۴

که من و شما خودمان را مطرح کنیم در این میدان، با این محک بیازماییم. بگذار کسی را مثال بزنم که ازنظر همه روشن و مسلّم است بد بودن او.

می‌خواهم بگویم اگر قرار است ما یک مقدار از دین را متعهدانه بپذیریم، یک مقدارِ دیگرش را نپذیریم و خودمان را مؤمن بدانیم، اگر یک‌چنین بنایی‌ست، بگذارید اول معاویه را مؤمن بدانیم؛ چون معاویه هم همین‌جور بود. نسبت به یک مقداری از دین به شدت اظهار پایبندی می‌کرد. مگر مکرر در بحث‌ها نگفتم که معاویه نماز می‌خواند، به جماعت می‌خواند، اول وقت هم می‌خواند، امام جماعت هم می‌شد. که فضیلت نماز جماعت برای امام جماعت بیشتر است تا برای مأمومین. آن مقدار اجری که پیش خدا امام جماعت دارد، بیشتر است از آن مقدار اجری که مأمومین دارند، به‌حسب روایاتی که در این باب هست. ایشان امام جماعت می‌شدند.

خب، اینجا دینِ بسیار خوبی‌ست، دینی‌ست لذت‌بخش، دینی‌ست خوب، دینی‌ست بی‌ضرر، دینی‌ست محبت‌جلب‌کن، عاطفه جذب‌کن، مردم را متوجه‌کن، اینها که خوب است. اما این دینی که می‌گوید پیغمبرش برای تعلیم و تربیت مردم مبعوث شده، ﴿لَقَد مَنَّ اللّهُ عَلَى المُؤمِنينَ اِذ بَعَثَ فيهِم رَسولاً مِن اَنفُسِهِم يَتلوا عَلَيهِم آياتِهِ وَ يُزَكّيهِم وَ يُعَلِّمُهُمُ الكِتابَ وَ الحِكمَة﴾[1] پیغمبر را خدا برای بشریت فرستاد تا به آنها بیاموزد، تا بشریت را ترقی

۱. سوره مبارکه آل‌عمران/ آیه ۱۶۴

بدهـد، تـا بینـش و خرد را در انسـان‌ها قـوی و نیرومند کند. هر چیزی که با عقل مردم مبارزه می‌کند، دین با او مبارزه می‌کند. هر چیزی جلوی چشم و درک و عقل و فهم مردم را می‌گیرد، دین جلوی تجاوز او را می‌گیرد. هر عاملی، به‌هرصورتی که نمی‌گذارد مردم بیندیشـند و بفهمند و درک کنند، دین نمی‌گذارد آن عامل زنده بماند.

دیـن ایـن اسـت، آن دینـی کـه گفتند مخـدر و افیـون ملت‌هاسـت، چیز دیگری اسـت. در قرآنِ ما نشـانه‌های آن دین نیسـت. در عملِ پیامبر ما، در عمـلِ رهبـران ما، نشـانه‌هایی از آن‌چنان دینی وجود ندارد. اسـلام که بـا کفـر می‌جنگد، با آن‌چنان دینی هم می‌جنگـد. امیرالمؤمنین ما، رهبر بزرگ اسـلامی، می‌گوید: پیغمبران را خدا فرسـتاد تا گنجینه‌های عقل و خرد را در درون مردمان و انسان‌ها برشورند و برانگیزند، «وَ یُثیروا لَهُم دَفائِنَ العُقولِ»[1]؛ پس هر چیزی که این دفینه‌ها را دفن‌تر کند، نیروی خِرَد و فکر انسـان‌ها را زیـر خروارهـا خاک یا زیـر خروارها عصبیت یا پنـدار باطل یا اختنـاق یـا خفقـان یا هر چیز دیگـر، مخفی و پنهان بکنـد، هر عاملی که این‌جور باشـد، درسـت نقطهٔ مقابل فلسفهٔ بعثت انبیاست؛ فرقی نمی‌کند هرچه می‌خواهد باشد و در هر زمانی می‌خواهد باشد.

نبوت‌ها با فکر مردم و با عقل مردم سر و کار دارند، هرچه این فکر و این عقل دقیق‌تر باشد، نبوت‌ها قابل قبول‌ترند؛ می‌کوشند تا این فکرها را بالا بیاورند. هر کسـی، هر عاملی، هر قدرتی، هر انگیزه‌ای، چه در وجود خود

---

۱. حدیث شماره ۱۱

انسان، چه در خارج وجود انسان، موجب گردد که فکر و عقل و خرد انسان از رشد و نموّ[۱] باز بماند، امکان فعالیت به او داده نشود، مردم نتوانند در سایهٔ مشعل فکر و بینش‌خود، چیز بفهمند، راه پیدا کنند و این راه را آزادانه بپیمایند، هرچه مانع این شد، ضد دین است، برخلاف دین است. و معاویه این‌جوری بود. اینجا که پای روشن کردن افکار مردم به میان می‌آید، معاویه اصلاً نمی‌فهمد اسلام چه هست. آنجایی که اسلام به او حکم می‌کند که گرسنگی را از مردم بگیر، اختلاف طبقاتی را از میان جامعه بردار، تبعیض روا مدار، ستمگران بی‌وجدان را بر مردم مگمار، مشاوران و دوستان و نزدیکانت را از جنایتکارترینِ مردم انتخاب نکن، مردم را به‌سوی جهنم مکشان و دچار عذاب خدا و عذاب دنیا مَنِما؛ آنجا که پای این حرف‌ها به میان می‌آمد، آنجا که به او گفته می‌شد فشار را از مردم بردار، بگذار بفهمند، آنجا دیگر معاویه با دین فرسنگ‌ها فاصله داشت.

به ابن‌عباس می‌گوید: ابن‌عباس، قرآن نخوان. گفت چطور قرآن نخوانم؟ گفت: خب بخوان، تفسیر نکن. گفت چطور می‌شود قرآن بخوانم، تفسیر نکنم معاویه؟ این حرف‌ها چیست می‌زنی؟ دید مثل اینکه بد حرفی زده ـ آن روزها این حرف‌ها بد می‌نمود به نظر مردم، که قرآن بخوانند، تفسیر نکنند ـ گفت خیلی خب تفسیر بکن، اما تفسیری که از طریق خانوادهٔ خودت، از طریق امیرالمؤمنین رسیده، آن تفسیر را به مردم

---

۱. (نِ مِ یّ) رشد و بالیدن

نگو.[۱] نمی‌خواهد مردم بفهمند قرآن را و نمی‌خواهد اساساً مردم بفهمند هیچ‌چیز را. هرچه مردم کمتر می‌فهمیدند به نفع معاویه بود.

لذا وقتی‌که به کارنامهٔ معاویه مراجعه می‌کنیم، غیر از ظلم‌ها، غیر از آدم‌کشی‌ها، دقت کنید! غیر از زنده‌به‌گور کردن‌ها، غیر از در زندان پوساندن‌ها، غیر از نابود کردن حُجربنِ‌عُدَی‌ها[۲] و رُشید هَجَری‌ها،[۳] غیر از این جنایت‌های چارواداری[۴] به امثال میثم تمّارها،[۵] که همه‌کس می‌فهمد، هر عوامی هم درک می‌کند؛ یک جنایت معاویه دارد که جز چشم‌های دقیق، آن جنایت را نمی‌فهمند. آن جنایت این است که معاویه باید این کودک نورسیده را، این جامعهٔ اسلامی را، بیست سال لااقل جلو می‌بُرد، این امانتی که به دست او سپرده شده بود، این جامعهٔ اسلامی

---

۱. کتاب سلیم‌بن‌قیس هلالی/ ح ۲۶

۲. حجر در نوجوانی همراه برادرش هانی به مدینه آمد و اسلام را پذیرفت. بعدها جزو یاران امیرالمؤمنین و از فرماندهان سپاه آن حضرت بود. حجر که مردم را علنی بر ضد معاویه می‌شوراند، توسط زیادبن‌ابیه دستگیر و به‌شام فرستاده شد. معاویه دستور قتل او را در بین راه صادر کرد. وی به‌همراه چند تن از یارانش در سرزمین «مَرج عَذرا» که توسط خودش فتح شده بود، به شهادت رسید.

۳. از یاران خاص و اصحاب سرّ امیرالمؤمنین، امام حسن و امام حسین بود. او از امیرالمؤمنین علم احوالات مرگ افراد و ابتلائات آینده را آموخته بود. او همان‌گونه که مولایش به او فرمود، با دست‌وپای قطع‌شده و زبانی بریده بر دار رفت و به شهادت رسید.

۴. خیلی زشت و زننده

۵. میثم‌بن‌یحیی، غلامی بود که به‌دست امیرالمؤمنین آزاد و جزو یاران خاص ایشان گردید. از آنجا که خرمافروش بود، به تمّار معروف گشت. عبیداله‌بن‌زیاد پس از ورود به کوفه میثم را بر درخت خرمایی که امیرالمؤمنین به میثم نشان داده بود، به دار آویخت.

را بیست سال می‌برد جلو، بیست سال جلو نبرد، به همان حالت که بود نگه نداشت، دویست سال هم عقب برد. ازچه لحاظی عقب برد؟ پولشان کم شد؟ نه؛ ای‌کاش پولشان کم می‌شد. قلمروشان کم شد؟ کشورشان تجزیه شد؟ عده‌ای‌شان بی‌خودی مُردند؟ ای کاش این کارها می‌شد؛ ازلحاظ فکر، ازلحاظ بینش، ازلحاظ اخلاق، مردم را عقب برد. این جنایتی بود که به‌هیچ‌صورت بخشودنی نبود و نیست. این گناهی بود که علاجش با ده سال، بیست سال حکومتِ درستِ دیگری انجام‌پذیر نبود. بعد از دوران معاویه، بیست، سی سال بعد از او، عمربن‌عبدالعزیز[۱] آمد که عادل بنی‌امیه است؛ نتوانست کاری انجام بدهد، نتوانست فجایع معاویه را جبران کند، گودهای معاویه را هموار کند. تازه دو سال هم بیشتر به او مهلت ندادند که حکومت کند، مسمومش کردند و او را کُشتند. وضع را جوری درست کرده که جز فساد نمی‌روید، جز فساد پذیرفته نمی‌شود.

مردم نادان، بی‌هوش، بدون تأمل و دقت در مسائل؛ چشم‌ها باز، ببینند بلندگوهای معاویه چه می‌گویند، همان را باور کنند، همان را معتقد می‌شوند. بنده داستان‌ها دارم از جهالت مردم شام در دوران بنی‌امیه، غالباً هم داستان‌های خوشمزه‌ای است، خیلی‌هایش را هم در بحث‌ها

۱. عمربن‌عبدالعزیز در زمان امام سجاد حاکم شهر مدینه بود، در سال نودونه هجری به خلافت رسید و تنها دو سال حکومت کرد. در زمان حکومتش از سخت‌گیری‌های خلفای پیشین بر مردم کاسته شد. از جمله اقدامات او عبارت است از: منع خطبا از لعن امیرالمؤمنین در بالای منابر که از زمان معاویه رسم بود، بازگرداندن باغ فدک به اهل‌بیت، لغو منع کتابت حدیث، سهل‌گرفتن بر علویان.

و سخنرانی‌ها و بحث‌های تفسیری مکرر گفته‌ام. یک‌دانه‌اش را هم حالا بگویم بد نیست، به‌صورت یک جُک به‌قول امروزی‌ها.

ببینید کار یک ملت را به کجا می‌رسانند. در زمان عبدالملک مروان،[1] مکه به‌وسیلهٔ حجاج‌بن‌یوسف فتح شد. حجاج سردار بسیار مقتدر و باعرضهٔ بنی‌امیه است، و ضد هر کسی و هر چیزی بود که مختصر گرایشی به شیعه داشته باشد، به شدت ضد. البته مکه دست شیعه نبود، دست عبدالله زبیر[2] بود. عبدالله زبیر هم مثل حجاج‌بن‌یوسف، منتها خدا به او مهلت نداد. حجاج به جان عبدالله‌بن‌زبیر افتاده بود، بالاخره مکه را گرفتند و فتح کردند و از جمله بر کوه ابوقبیس مسلط شدند؛ می‌دانید کوه ابوقبیس یکی از کوه‌هایی است که کنار مکه است، چسبیده به مکه. برداشت نامه‌ای نوشت به شام، برای خلیفه عبدالملک، که الحمدلله بر ابوقبیس مسلط شدیم، یعنی بر کوه ابوقبیس، مسلط شدیم. خلیفه دستور داد که این نامه را در منبر دمشق بخوانند. مردم همه جمع شده بودند، روز جمعه‌ای بود، مردم مجتمع بودند. خطیب نامه را بُرد، گفت

---

۱. عبدالملک مروان (۲۶-۸۶ق) در سال ۶۵ هجری درحالی حکومت را به‌دست گرفت که حجاز و عراق در سلطهٔ آل‌زبیر بود. او با تکیه بر شمشیر و با همراهی سردار خونریزی چون حجّاج‌بن‌یوسف ثقفی، بر تمامی سرزمین اسلامی تسلط پیدا کرد و بیست‌ویک سال حکومت کرد.

۲. عبدالله‌بن‌زبیر (۱-۷۳ق) نقش مؤثری در به‌راه‌انداختن جنگ جمل داشت. وی بعد از شهادت امام حسین، در منطقهٔ حجاز خود را خلیفه خواند و بر مناطقی از عراق هم مسلط شد. سال هفتادوسه در لشکرکشی حجّاج به مکه و به آتش‌کشیدن کعبه کشته شد.

که الحمدلله فرماندهٔ خلیفه، حجاج، بر ابوقبیس مسلط شده. یکهو از تمام مردم صدا بلند شد. گفتند نه‌خیر، ما قبول نداریم، قبول نداریم، بایستی این ابوقبیسِ رافضی[۱] را زنجیر کنند، بفرستند شام تا ما باور کنیم. به خیالشان ابوقبیس یک مرد رافضی است در مکه. این است مایهٔ درک و فهم در یک ملت. و ازاین‌قبیل داستان‌ها فراوان هست.

این‌ها را چه کسی انجام داده؟ گناه نفهمیدن مردم به دوش کیست؟ ممکن است شما بگویید به دوش شُریح قاضی[۲] است، به دوش محمدبن‌شهاب زُهری است، به دوش فلان قاضی یا فلان مُفتیِ[۳] مزدورِ اجیر است؛ او باید مردم را آگاه می‌کرد، بنده هم قبول دارم. البته که ابویوسفِ قاضی[۴] یا شریح یا محمدبن‌شهاب زُهری[۵]، یا دیگران و دیگران، بزرگ‌ترین

---

۱. (رفض) ترک‌کننده، اصطلاحی که در زمان ائمه به شیعیان ایشان اطلاق می‌شد.

۲. شریح‌بن‌حارث از زمان خلیفهٔ دوم بر منصب قضاوت کوفه نشست. امیرالمؤمنین او را بر این منصب ابقا کرد، به شرط آنکه احکام را با هماهنگی ایشان اجرا کند. امیرالمؤمنین در نامهٔ سوم نهج‌البلاغه، شریح را به دلیل خرید خانه‌ای هشتاد دیناری سرزنش می‌کند. شریح پس از ورود عبیدالله زیاد به کوفه، به او پیوست. به دروغ خبر از سلامت هانی‌بن عروه داد و قبیلهٔ او را از دور قصر عبیدالله پراکنده کرد و خون امام حسین را حلال شمرد.

۳. (فتی) فتوادهنده

۴. ابویوسف یعقوب‌بن‌ابراهیم (۱۱۳-۱۸۲ق)، قاضی‌القضات بغداد بود. در جوانی شاگردی ابوحنیفه را کرد. مدت هجده سال در زمان‌های مهدی، هارون‌الرشید و هادی عباسی قاضی شهر بغداد بود.

۵. محمدبن‌شهاب، از علمای قرن اول و دوم هجری است که در خدمت دستگاه حکومت بود. او اولین کسی است که پس از دستور عمربن‌عبدالعزیز مبنی بر کتابت حدیث، مشغول جمع‌آوری حدیث شد.

جنایت‌ها را انجام دادند، همچنانی‌که در نامهٔ امام سجاد به ابن‌شهاب خواندیم و دیدیم، اما می‌خواهم ببینم محمدبن‌شهاب ساخته و پرداختهٔ کیست؟ آن قطبی که قدرت‌های روحانی ضد دین و ضد قرآن را می‌سازد، آن قطب کیست؟ جز قطب معاویه است؟ پس گناهان، بالمآل[۱] بر دوش معاویه است، بر دوش عبدالملک مروان است، بر دوش تمام سرانِ طواغیت بنی‌امیه و بنی‌عباس و غیرُهُم است، و اینها با این گناهانشان گاهی هم دم از پیروی از قرآن و دین می‌زنند!

اینجا تکلیف ما چیست؟ دقت کردید؟ ما در برابر آدمی مثل معاویه، یک آدمی مثل شریح، یک آدمی مثل مغیره، یک آدمی مثل زیدبن‌عَمرو زمان معاویه، فرقی نمی‌کند در هر طبقه‌ای، در مقام قضاوت نسبت به این انسان چگونه باید قضاوت کنیم؟ بعضی از جاها دین را، ایمان را، متعهدانه قبول کرده، یک جاهایی هم از دین و ایمان نشانی و اثری و خبری در زندگی خود باقی نگذاشته. چه بگوییم ما به این آدم؟ مؤمنش بدانیم؟ قرآن صریحاً می‌فرماید این‌گونه آدمی‌مؤمن نیست. پس ایمانی که در طرز فکر اسلامی معتبر است، ایمان این‌جور آدم‌ها ـ که نظیرشان در روزگار ما الی‌ماشاءالله زیاد است ـ نمی‌باشد، بلکه ایمان استوار آن مردانی است که همه‌جا، با همه‌کس، در همه‌زمان، به‌هرصورت محفوظ است، با تعهدش، با عملش، ﴿إِنَّ الَّذينَ آمَنوا وَ عَمِلُوا الصّالِحات﴾ تا آخر.

وعده‌هایی هم که برای ایمان و مؤمنین داده شده برای آن ایمان است، نه

---

۱. سرانجام، آخرِ کار

برای این ایمان. اگر گفتند مؤمنین پیروزند، آن‌چنان مؤمنینی را گفته‌اند و پیروزند قطعاً! اگر گفتند دست خدا همراه مؤمنان است؛ یعنی همراه آن‌چنان مؤمنانی است. اگر گفته‌اند طبیعت با مؤمن همکاری و همراهی می‌کند، به آن‌جور مؤمنی گفته‌اند، نه با مثل من و شما. پس ما کمترین فایده‌ای که از این بحث می‌بریم، این است که اگر دیدیم ایمان ما دارای آثار و خواص و بشارت‌های ایمانی نیست، بشارت‌هایی که قرآن و خدا برای مؤمنین دادند، تعجب نمی‌کنیم؛ چون می‌فهمیم که آن ایمانی که آن همه نویدها برایش داده شده، اینها نیست.

(البته فردا در زمینهٔ نویدهایی که برای ایمان داده شده است، با یک سیر تَتَبُّع[1] قرآنی، یک بحثی داریم که ان‌شاءالله عرض خواهیم کرد.)

حالا این آیات را ترجمه کنم، گوش کنید. ﴿لَقَد اَنزَلنا آياتٍ مُبَيِّناتٍ﴾[2] همانا فروفرستادیم آیه‌های روشنگر را. این آیه‌های قرآن، اینها روشنگر است. آن‌کسانی‌که به خودشان اجازه نمی‌دهند قرآن را بفهمند، بیچاره‌ها از این روشنگری محرومند. ﴿وَاللهُ يَهدي مَن يَشآءُ اِلىٰ صِراطٍ مُستَقيمٍ﴾ خدا رهنمون می‌شود هرکه را بخواهد به‌سوی راه راست. هرکه را خدا بخواهد.

خواستن خدا یعنی چه؟ یعنی یک نفر را خدا می‌خواهد، یک نفر را نمی‌خواهد؟ با بعضی‌ها یک نظر خاصی دارد، آنها را می‌کشاند می‌برد، بعضی‌ها را پس می‌زند؟ این‌جور نیست قضیه. ارادهٔ خدا و مشیّت خدا

---

۱. (تتبع) دنبال چیزی رفتن، پیگیر شدن

۲. سوره مبارکه نور/ آیات ۴۶ تا ۵۲

ـ در موارد معمولی البته ـ جز در قالب علت‌های طبیعی و عادی جلوه‌گری نمی‌کند. شما اگر چنانچه خواستید، تصمیم گرفتید، پای یک سخن هدایتگر و روشنگر نشستید و هدایت شدید، خدا خواسته بود که هدایت بشوید. همین شما اگر تنبلی کردید، اگر سستی کردید، اگر راهِ فهمیدن را روی خودتان بستید، خدا اراده کرده بود که شما نفهمید. اراده کردن خدا به‌این‌معناست که وسایل و اسباب عادی پیش آمده یا نیامده؛ اگر با ارادهٔ شما، با خواست شما وسایل و علل عادی، پیش آمده برای انجام گرفتن این معلول، اینجا خدا خواسته، اگر چنانچه شما نخواستید، پیداست که خدا نخواسته؛ نه‌اینکه نخواستن خدا موجب بشود شما اراده نکنید، نه، شما در اراده کردن آزادید. خدا نخواسته یعنی علت لازم مترتّب نشده، این معنی خدا نخواسته.

خب، چرا نمی‌گوییم علت لازم مترتّب نشده، می‌گوییم خدا نخواسته؟ برای خاطر اینکه به‌وجودآورندهٔ علت‌ها و خاصیت‌بخشِ علت‌ها خدا بود. این آتشی که در اینجا برافروخته شده، دستم را بردم در آتش، دستم سوخت، خدا خواسته بسوزد. اگر من نبردم دستم را و نسوخت، خدا خواسته نسوزد. یعنی‌چه؟ خدا خواسته بسوزد، به‌این‌معنا که علت طبیعی برای سوختن فراهم شده. علت طبیعی‌اش چیست؟ بودن آتش، نبودن مانع، خواستن من، بردن دست. اینی‌که می‌گوییم خدا نخواسته بسوزد در صورت دوم؛ یعنی علت طبیعیِ سوختن فراهم نشده، نزدیک آتش نرفته یا دست تر بوده یا جسم تر بوده یا آتش کم بوده و ازاین‌قبیل.

خب، چرا آن چیزی که به علت‌ها مربوط است ما به خدا نسبت می‌دهیم؟ برای خاطر اینکه خدا آفرینندهٔ علت‌هاست، به این دلیل. این ﴿مَن یشاء﴾ها در همه‌جای قرآن ازاین‌قبیل است، و مفصلاً توضیح دادم در موارد دیگری به مناسبت‌های دیگری، حالا هم یک اشاره‌ای کردم.

﴿وَ یَقولونَ آمَنّا بِاللهِ وَ بِالرَّسولِ﴾ می‌گویند ایمان آورده‌ایم به خدا و به پیامبر، ﴿وَ اَطَعنا﴾ و فرمان برده‌ایم. این ادعاها را می‌کنند، که ادعا کردنش آسان است، اما ﴿ثُمَّ یَتَوَلّیٰ فَریقٌ مِنهُم مِن بَعدِ ذلِکَ﴾ پس از این ادعا، گروهی از آنان رو برمی‌گردانند، وقتی‌که رو برگرداندند ـ صحبت از کفار نیست، صحبت از مرتدین نیست که یکهو قهر می‌کنند، از عالم اسلام خارج می‌شوند، می‌روند؛ نه، صحبت از همین مؤمنین معمولی داخل جامعه‌هاست، جامعه‌های اسلامی ـ بعد دربارهٔ اینها می‌فرماید: ﴿وَما اُولٰئِکَ بِالمُؤمِنینَ﴾ نیستند اینان مؤمنان، مؤمن نیستند. حالا روشن‌تر از این، ﴿وَاِذا دُعوا اِلَی اللهِ وَرَسولِهِ لِیَحکُمَ بَینَهُم﴾ چون فرا خوانده شوند به‌سوی خدا و رسولش تا پیامبر حکم کند و قضاوت کند میان آنان، ﴿اِذا فَریقٌ مِنهُم مُعرِضونَ﴾ ناگهان می‌بینی که گروهی از آنان روی گردانند. حاضر نیستند بروند از پیغمبر حکم را بشنوند. آیه به‌حسب ظاهر دربارهٔ قضاوت است، تعبیر حکومت در قرآن، غالباً، نمی‌گویم همیشه، به‌معنای قضاوت کردن است، همان چیزی که ما داوری و قضاوت به آن می‌گوییم، اما مضمون مفاد آیه عام است، چنین نیست که این دربارهٔ کسانی است که تن به قضاوت پیغمبر فقط نمی‌دهند، نه، آن‌کسانی‌که تن به فرمان پیغمبر در غیر

موارد قضاوت هم نمی‌دهند، مشمول آیه‌اند و این روشن است.
﴿وَإِذا دُعوا إِلَى اللهِ وَرَسولِهِ لِيَحكُمَ بَينَهُم إِذا فَريقٌ مِنهُم مُعرِضونَ﴾، گروهی از آنان روی‌گردانند، معرضند. ﴿وَإِن يَكُن لَهُمُ الحَقُّ يَأتوا إِلَيهِ مُذعِنينَ﴾ اگر حق به جانب آنها باشد، بیایند به‌سوی پیامبر اطاعت‌کنندگان، با اذعان. آنجایی که بناست حکم به نفع آنها باشد، درمقابل دین تسلیمند؛ آنجایی که احتمالاً حکم به زیان آنهاست، دین را قبول ندارند. اینجا قرآن اینها را به استیضاح[1] می‌کشد درحقیقت.

چرا آنجایی که به سود شخصیتان نیست، دین را قبول نمی‌کنید؟ یکی از سه چیز است، ﴿أَفي قُلوبِهِم مَرَضٌ﴾ آیا در دل آنان بیماری‌ست؟ بیماری نفاق؟ بیماری هوا و هوس؟ بیماری جهل و غرور؟ این بیماری‌ها در دل آنهاست که نمی‌پذیرند حکم را؟ یا بالاتر از این است؟ ﴿أَمِ ارتابوا﴾ یا اصلاً در دین شک کردند اینها؟ اگر شک در دین نداری، اگر مردّد نیستی، در رِیب[2] نیستی نسبت به دین، چرا آنجایی که به سودت نیست، آنجایی که برایت زحمت دارد، آنجا حاضری زیرش بزنی، اصلاً دین را منکر بشوی، یعنی آن حکم را منکر بشوی؟ یا از این‌هم بالاتر است: ﴿أَم يَخافونَ أَن يَحيفَ اللهُ عَلَيهِم وَرَسولُهُ﴾ شاید می‌ترسند خدا و پیامبر به آنان ظلم کنند؛ که این از آن شک‌کردن بالاتر است، این عین کفر است. این‌قدر آدم نداند و معتقد نباشد که خدا و پیامبر در حکم‌ها به انسان ظلم نمی‌کنند!

---

۱. (وضح) توضیح خواستن
۲. شک، دو دلی، دو دل شدن

آن‌کسی‌که چنین ترسی داشته باشد، بترسد که خدا ظلم کند به او یا پیامبر ظلم بکند، این آدم پیداست که خدا و پیامبر را اصلاً نمی‌شناسد و قبول ندارد. ﴿بَل اُولٰٓئِكَ هُمُ الظّالِمونَ﴾ خودشان ظالمند. خدا که به کسی ظلم نمی‌کند، اینها هستند که ستم می‌کنند به خود و ستم می‌کنند به حقیقت. اگر مقام بالاتری دارند، ستم می‌کنند به خود و به حقیقت و به مردم؛ اگر رتبه بالاتر است بر بشریت به‌طورمطلق، اینها ظالم و ستمگرند.

﴿اِنَّما کانَ قَولَ المُؤمِنینَ﴾، اما مؤمنین چه‌جورند؟ مؤمنین این‌جور نیستند. ببینید فرهنگ قرآنی این است. قرآن لغت‌معنی دارد، فرهنگ اختصاصی دارد. مؤمن در اصطلاح قرآن به‌این‌معناست که دارد اینجا بیان می‌کند: ﴿اِنَّما کانَ قَولَ المُؤمِنینَ﴾ همانا بود سخن مؤمنان، ﴿اِذا دُعوا اِلَی اللّٰهِ وَ رَسولِهِ﴾ چون فراخوانده شدند به‌سوی خدا و پیامبرش، ﴿لِیَحکُمَ بَینَهُم﴾ تا خدا و پیامبر میان آنان قضاوت بکند، سخنشان این بود، ﴿اَن یَقولوا﴾ که گفتند، ﴿سَمِعنا وَ اَطَعنا﴾ شنیدیم و فرمان بردیم. که عرض کردم، شنیدیم یعنی فهمیدیم، نه به گوش شنیدیم؛ شنیدیم یعنی نیوشیدیم، اصطلاح سمع، ﴿اَو اَلقَی السَّمعَ وَ هُوَ شَهیدٌ﴾[۱]، سمع و شنوایی در قرآن، در موارد بسیارش ـ که دیشب اتفاقاً در حین مطالعهٔ قرآن، بنده به مورد دیگری برخورد کردم و البته یادداشت نکردم، چون زیاد است ـ به‌معنای فهمیدن است، نه به‌معنای شنیدن با گوش، با این جارحه و عضو خاص، بلکه به‌معنای

۱. سوره مبارکه ق/ آیه ۳۷

فهمیدن است. اینها می‌گویند ما فهمیدیم؛ یعنی آگاهانه مؤمن شدیم. همان بحثی که در دورهٔ قبل کردیم که ایمان باید آگاهانه باشد.

﴿سَمِعنا وَاَطَعنا﴾ پس از آنکه ایمان آوردیم آگاهانه، آن‌وقت اطاعت هم ورزیدیم. ﴿وَاُولَئِكَ هُمُ المُفلِحونَ﴾ اینهایند به مطلوب دست‌یافتگان. فلاح یعنی موفقیت، پیروزشدن و به هدف و مقصود دست‌یافتن، البته به‌معنای رستگاری ـ یعنی رَستن ـ هم در بعضی از لغات آمده، اما غالباً فلاح که برای مؤمنین می‌آید، با همین معنایی که ما عرض کردیم که معنای معمولی لغت است، متناسب‌تر است. ﴿وَاُولَئِكَ هُمُ المُفلِحونَ﴾ آنانند آن‌کسانی‌که به هدف و مقصود دست یافتند. ﴿وَمَن يُطِعِ اللّٰهَ وَرَسولَهُ﴾ آن‌کسی‌که اطاعت کند خدا را و رسولش را، ﴿وَيَخشَ اللّٰهَ﴾ و از خدا بیم برد، ﴿وَيَتَّقهِ﴾ و از او پروا کند، ﴿فَاُولَئِكَ هُمُ الفائِزونَ﴾ آنهایند به منظور و مقصود دست‌یافتگان. «فوز» هم به همین معناست.

دو آیهٔ بعدی به بحث ما چندان ارتباطی ندارد، می‌خواهم برسیم به آیهٔ بعدش. ﴿وَعَدَ اللّٰهُ الَّذينَ آمَنوا﴾[1]، این‌هم وعدهٔ خداست، باز برای مؤمن و مؤمن متعهد. دقت کنید، وعدهٔ الهی در این آیه به صراحت می‌گوید: ما به مؤمنین وعده کردیم که حکومتِ روی زمین برای شماست، ایده و آیین و فکر و مکتب شما بر جهان خیمه خواهد زد، ترس و بیمناکی شما بدل به امن و امان خواهد شد، اگر در طول تاریخ زجر کشیدید، جور بردید، بعد از این به راحتی، بی‌دغدغه، بی‌تشویش خواهید زیست و خدا را عبادت

۱. سوره مبارکه نور/ آیه ۵۵

خواهید کرد و رقبای خدا را از زمین بر خواهید انداخت. این وعدهٔ خدایی است در این آیه. اگر چنین وعده‌ای خدا به مسلمانان داده است، این وعده مربوط به مؤمنین است و مؤمنین متعهد.

بعضی خیلی وسواسی می‌شوند، جمود می‌کنند،[۱] می‌گویند مخصوص زمان ولی‌عصرصلوات‌اللهوسلامه‌علیه است. شکی نداریم ما در اینکه زمان ظهور امام زمانصلوات‌اللهوسلامه‌علیه مصداق کامل این آیه است، در این تردیدی نیست؛ اما کجای این آیه نوشته که مخصوص آن زمان است؟ بگویید ببینیم! کدام روایت دارد که مخصوص آن زمان است؟ چرا آیه را محدود می‌کنید؟ مگر خدا با مؤمنین صدر اسلام این وعده را عمل نکرد؟ همین آیه بود که عمل شد. آمدند در مدینه، آن حکومت را به‌وجود آوردند. بلال‌هایی که از ترس کفار قریش جرأت نمی‌کردند لااله‌الّاالله را به زبان هم حتی بگویند، بر روی مأذنه‌ها به صدای بلند تکبیر گفتند و لااله‌الّاالله سرودند. آنهایی که مجبور بودند درمقابل سیصد بت غیر انسانی و چندین بت انسانی و بتی از نفس خود و شهوت‌های خود و تمایلات نفسانی خود، هر روز و هر شب سجده کنند و عبودیت و اطاعت مطلق؛ این‌همه شریک برای خدا قرار داده بودند، اینها آمدند در آن سرزمین امن و امانِ جامعهٔ برین[۲] اسلامی مشغول زندگی شدند، بدون اینکه کمترین دغدغه‌ای داشته باشند. شریکی برای خدا قرار ندادند، از کوچک و بزرگ،

---

۱. تنگ‌نظری
۲. متعالی

از بی‌جان و باجان، از خود و از دیگران. این آیهٔ ما یک‌بار آنجا عمل شده، هزار بار دیگر هم قابل عمل‌شدن است، اما شرطش چیست؟ شرطش این است که این جملات اول آیه محقق بشود که می‌فرماید، ﴿وَعَدَ اللّهُ﴾ وعده کرده است خدا، به چه کسانی؟ ﴿الَّذِينَ آمَنوا مِنكُم وَعَمِلُوا الصّالِحاتِ﴾ به آن‌کسانی از شماها که ایمان بیاورند و عمل شایسته و صالح کنند؛ یعنی طبق تعهدات این ایمان عمل کنند. به اینها وعده داده که ﴿لَيَستَخلِفَنَّهُم فِي الأَرضِ﴾ که آنان را در زمین جانشین سازد.

(این جناب مترجمِ این قرآنی که دست من است، خیلی اشتباه در قرآن ایشان است، از جمله این اشتباه را الآن چشمم افتاد و دیدم؛ ﴿فِي الأَرضِ﴾ را در این سرزمین معنا می‌کند و این غلط است. این سرزمین یعنی جزیرةالعرب، این خیلی هنر بود که اینها بر جزیرةالعرب مسلط بشوند؟ بر چهل، پنجاه‌تا مثل جزیرةالعرب مسلط شدند. ﴿فِي الأَرضِ﴾ یعنی روی زمین. این را تذکر دادم که گاهی یک ترجمه‌های این‌جوری یک بدآموزی‌هایی دارد. ما البته سوءظن نداریم به کسی و نمی‌گوییم که گفته‌اید در این سرزمین تا آن سرزمین‌های دیگر را شامل نشود؛ یعنی مؤمنین و عاملین به عمل صالح، فقط بر سرزمین حجاز می‌توانند مسلط بشوند، اما بر سرزمین‌های دیگر، ری و روم و بغداد و اندلس، دیگر نه. می‌گوییم ان‌شاءالله که منظورش این چیزها نبوده.)

به‌هرصورت، ﴿لَيَستَخلِفَنَّهُم فِي الأَرضِ﴾ که جانشینشان سازد بر روی زمین، ﴿كَمَا استَخلَفَ الَّذينَ مِن قَبلِهِم﴾ همچنانی‌که مؤمنان پیشین را جانشین

ساخته است. ما خیال می‌کنیم مؤمنین هرجا بودند از اول عالم، همیشه توسری خورده‌اند، اصلاً تاریخ‌دانی و جهان‌بینی عامهٔ مسلمان‌ها این است که ایمان یعنی ملازمت با کتک‌خوری؛ مُسلِم بودن، مؤمن بودن، در راه خدا بودن، ملازمِ با زجرکشیدن است و شکنجه شدن و شکست خوردن. درست نقطهٔ مقابل آنی‌که قرآن می‌خواهد بگوید. ما یک‌وقتی تشریح کردیم این را (یک درس تفسیری داشتیم در مدرسهٔ میرزا جعفر، دو، سه سال پیش، یکی دو سال پیش، آنجا من به یک مناسبتی، دو روز، سه روز یادم می‌آید، در این‌باره صحبت کردم) که چطور دین از اولی که به‌وجود آمده تا امروز، همه‌اش پیشرفت داشته، یک قدم عقب‌نشینی نداشته. یک‌قدم، به عقیدهٔ ما، دین تا حالا عقب‌نشینی نداشته. آنی‌که خیال می‌کنند عقب‌نشینی است، آن پیشرفت است در واقع.

به‌هرصورت، روی زمین از آنِ شماست و حکومت آن در دست شما، همچنانی‌که در دست پیشینیان شما بود؛ یعنی مؤمنان دوران‌های قبل. ﴿وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُم دينَهُمُ﴾، مستقر خواهد ساخت دین و آیین و مسلک و مرامشان را، آن دین و آیینی که ﴿الَّذِي ارتَضىٰ لَهُم﴾ برای آنان پسندیده است، آن دینی که شایستهٔ آنها بوده؛ یعنی همین دین اسلام، که دنیا و آخرت را شامل است و حال و آینده را و جسم و روح را و خلاصه همه‌جانبه است، برای همهٔ نیازها کافی‌ست ﴿وَلَيُبَدِّلَنَّهُم مِن بَعدِ خَوفِهِم أَمنًا﴾ تبدیل خواهیم ساخت پس از خوف و ترس و بیمِ آنان، امنیت و امان را. تا چه بشود؟ در سایهٔ این امنیت چه‌کار کنند؟ در سایهٔ امنیت

بنشـینند، چایـیِ عصرِ تابسـتان را کنار باغچه، بـا قوری چینی و سماور وَرشو[۱] بخورند؟ مسئلهٔ امنیت برای اینهاست؟ امنیت داشته باشند تـا بتوانند راحت لَم بدهند و لَشـی[۲] کننـد و بی‌عاری کنند؟ نه. آن امنیت برای این است که بتوانند در سایهٔ آن، یک گام و ده گام به‌سوی سرمنزل نهایی انسان، یعنی تکامل، نزدیک بشوند. بتوانند بندهٔ خدا باشند، بندگی بندگان از سر آنها برداشـته بشـود، مطیع و خاضع خدا باشـند و از این راه بتوانند متعالی و متکامل بشوند. اینها هر کلمه‌اش بحثی دارد. ﴿یَعبُدونَنی لا یُشرِکونَ بی شَیئاً﴾ مرا عبودیت کنند و به من شرک نورزند. البته در آخر آیه این را هم تذکر می‌دهد که «اگر بعد از آنی‌که ایمان آوردند، شرک ورزیدند؛ اینجا فاسق خواهند بود.»[۳] فاسق یعنی از دین به در آمده، خارج‌شده.

(امـروز جنـاب آقـای فاطمـی بـا تلاوتـی کـه می‌کننـد، بـا توجـه بـه این ورقه‌هایی که دسـتتان هسـت، آیات هرچه بیشتر دلنشین و جایگزین در روح می‌شـود. آقایانی که تشـریف خواهند داشت ـ من خواهش می‌کنم همـهٔ آقایـان باشـند، حتـی یـک نفر اگـر ممکن اسـت نرود، ایـن توصیهٔ ماست همیشه، پارسال هم این توصیه را می‌کردم و همیشه شما بعضی از آقایانـی کـه بلند شـدید، می‌خواهم شـوخی کنم با شـما، نشـان دادید

---

۱. این سماور از آلیاژی خاص متشکل از مس و نیکل و روی ساخته شده است. جلایی مانـند نقـره دارد و در برابـر زنگ‌زدگی مقاوم اسـت. چون این سـماور اولین بار از کشـور لهستان به ایران آمد، در ایران با نام پایتخت لهستان، ورشو نام گرفت.

۲. تنبلی، بی‌عاری

۳. سوره مبارکه نور/ آیه ۵۵: ﴿وَمَن کَفَرَ بَعدَ ذٰلِکَ فَأُولٰئِکَ هُمُ الفاسِقونَ﴾

که در مقابل همهٔ حرف‌های حق بالأخره یک عده‌ای هستند که گوش نمی‌کنند. خب، ما می‌گوییم اگر کار ندارید بنشینید، یک ربع بنشینید. چرا آقایان پا می‌شوند می‌روند؟ آقا، آنهایی که دکان دارند، شاگرد ندارند؛ مدرسه دارند و مدرسه‌شان دور است و وقت دیر است، اینها حق هم دارند، می‌توانند بروند. آنهایی که مدرسه ندارند، عرض کنم دکان بی‌شاگرد ندارند، از این اشکالات در کارشان نیست، ده دقیقه بنشینند دیگر، استفاده کنند ـ منظورم این بود آقایانی که تشریف خواهند داشت حتماً به این کاغذها نگاه کنند در حین تلاوت قرآن.)

پروردگارا! در آنچه که می‌گوییم و می‌کنیم قلب ما را خالص بگردان و همه را برای خودت قرار بده.

پروردگارا! به محمد و آل محمد طعم زندگی موحدانه را به ما بچشان.

پروردگارا! به محمد و آل محمد شرک را از منطقهٔ دل‌های ما هم بزدا.

پروردگارا! به محمد و آل محمد خیرت را از ما دریغ مدار. غرور و آفات و بدبختی‌ها و نابسامانی‌ها از میان مسلمان‌ها برطرف بگردان.

دشمنان مسلمانان را، پروردگارا به خودشان مشغول بگردان.

دوشنبه ششم ماه رمضان ۱۳۹۴

ایمان و پایبندی به تعهدات

ایمان درست - طبق آیاتی که در تلاوت قبل، مورد تدبّر قرار گرفت ملازم با تعهدات است
نفع طلبان، به مسئولیت های ایمانی بچشم یک تعهّد لازم الاجراء نگاه نمی کنند،
بلکه تا آنجا باین تعهدات پایبندند که با منافع شخصی و تجاوزکارانه ی آنان سازگار باشد.
و در غیر اینصورت با بی اعتنائی و لاقیدی، آنرا بکناری می نهند.

فرهنگ قرآن بصراحت، این گونه افراد را - که شاید مایه ئی از ایمان قلبی برای روزهای
پریشانی نیز در گوشه ی دل ذخیره کرده اند! - بی ایمان و نامؤمن اعلام میکند.
و سعادت و رستگاری و پیروزی و برتری .... را که نویدهای خدا به مؤمنان است
مخصوص آنکسانی میداند که در همه حال و بهر صورت، پایبند و متعهّد در برابر تکلیفهای دینی
میباشند: آیات زیر، ندای روشنگر قرآن در اینمورد است:

لَقَدْ أَنْزَلْنَا آيَاتٍ مُبَيِّنَاتٍ - همانا نازل ساختیم آیاتی روشنگر

وَاللَّهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ - و خدا هر که را بخواهد براه راست رهنمون میگردد

وَيَقُولُونَ: آمَنَّا بِاللَّهِ وَبِالرَّسُولِ وَأَطَعْنَا: میگویند بخدا و پیامبر ایمان آوردیم و سر بفرمانیم..

ثُمَّ يَتَوَلَّى فَرِيقٌ مِنْهُمْ مِنْ بَعْدِ ذَٰلِكَ - آنگاه گروهی از آنان پس از این ادعا، سر از فرمان دین می پیچند

وَمَا أُولَٰئِكَ بِالْمُؤْمِنِينَ - و اینان مومن نیستند.

وَإِذَا دُعُوا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ - و چون دعوت شوند بسوی خدا و نزد پیامبر که میان آنان قضاوت کند

إِذَا فَرِيقٌ مِنْهُمْ مُعْرِضُونَ - گروهی از آنان را مینگری که روی گردانند

وَإِنْ يَكُنْ لَهُمُ الْحَقُّ يَأْتُوا إِلَيْهِ مُذْعِنِينَ - و اگر (در ماجرائی) حق بجانب آنان باشد، کاملاً
گوش بفرمان و سر براه، نزد پیامبر میآیند!!

أَفِي قُلُوبِهِم مَرَضٌ ؟ آیا در دل مرضی دارند ؟

أَمِ ارْتَابُوا ؟ یا به دودلی و شک (در امر دین) دچار شده اند ؟

أَمْ يَخَافُونَ أَنْ يَحِيفَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَرَسُولُهُ - یا میترسند که خدا و پیامبرش بر آنان ظلم کند؟

بَلْ أُولَٰئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ - حقیقت اینست که آنان خود ستمگر اند

إِنَّمَا كَانَ قَوْلَ الْمُؤْمِنِينَ إِذَا دُعُوا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ - سخن مومنان بهنگامی که نزد خدا و پیامبر برای حکم و قضاوت، فراخوانده شوند جز این نیست که ...

إِنْ يَقُولُوا : سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا - که گویند : شنیدیم (دانستیم) و فرمان بردیم .

وَأُولَٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ - و فقط آنهایند، رستگاران و به هدف نائل شوندگان .

وَمَنْ يُطِعِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ - هرکه از خدا و پیامبرش اطاعت کند

وَيَخْشَ اللَّهَ وَيَتَّقْهِ - و از خدا بیم برد و پروا کند ،

فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْفَائِزُونَ - پس منحصراً آنهایند موفق شدگان . (سوره ی نور آیات ۴۶ تا ۵۲)

و عاقبت در آیه ی بعد، وعده ی دلنشین «خلافت الهی» و سیطره ی سیاسی بر جهان و تشکیل جامعه ی ایده آل اسلامی را متوقف بر ایمان و عمل می کند :

وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ . خدا بکسانیکه ایمان آورده و عمل شایسته انجام دادند، وعده و نوید داده است

لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ - که بدون تردید آنان را در زمین، خلیفه و جانشین میسازد، همانطور که پیشینیان را خلیفه ساخت

وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَىٰ لَهُمْ - و آئینشان را که برای آنان پسندیده، مستقر و پا برجا می نماید

وَلَيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا - و پس از ترس و ناامنی، برای ایشان امنیت ارزانی میدارد

يَعْبُدُونَنِي لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئًا - تا مرا عبودیت کنند و کسی را شریک من نسازند

بهاء: سه ریال

جلسهٔ ششم

نویـــدها ۱

سه‌شنبه ۲ مهرماه ۱۳۵۳

۷ رمضان‌المبـــارک ۱۳۹۴

برای دریافت صوت جلسه
روی این نشان بزنید.

بِسۡمِ ٱللَّهِ ٱلرَّحۡمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ

یا اَیُّهَا النّاسُ قَد جاءَکُم بُرهانٌ مِن رَبِّکُم وَاَنزَلنا اِلَیکُم نورًا مُبینًا ﴿۱۷۴﴾ فَاَمَّا الَّذینَ آمَنوا بِاللهِ وَاعتَصَموا بِهِ فَسَیُدخِلُهُم فی رَحمَةٍ مِنهُ وَفَضلٍ وَیَهدیهِم اِلَیهِ صِراطًا مُستَقیمًا ﴿۱۷۵﴾

سورهٔ مبارکه نساء

بحث دربارهٔ ایمان درحقیقت یک بحث مقدماتی‌ست. ما برای اینکه فهمیدن دین و شناخت اصول اساسی اعتقادیِ دین، در ما شوقی برانگیزد، به‌طوری‌که به‌صورت جدّی دنبال فهم دین و شناخت دین حرکت کنیم، برای این کار محتاج هستیم به اینکه قیمت ایمان و کیفیت ایمان را بدانیم. بحث ما دربارهٔ ایمان، ازاین‌جهت و بدین‌خاطر بود.

دو، سه مسئله‌ای که دربارهٔ ایمان گفته شد، دو، سه مسئلهٔ اساسی و مهم بود. از جمله این بود که ایمان باید آگاهانه باشد، نه کورکورانه. دیگر این بود که ایمان باید با تعهد و عمل توأم باشد، تعهدآفرین باشد و زایندهٔ عمل و نه یک باور خشک‌وخالی در دل و در مغز. دیگر این بود که مؤمنِ متعهد، آن‌وقتی مؤمن است که ایمانش گاه‌گاهی نباشد، فرصت‌طلبانه

نباشد، نفع‌طلبانه نباشد، بلکه همیشگی باشد، همه‌جایی باشد، همگانی باشد، همه‌جانبه باشد. اینها مسائلی است که در زمینهٔ ایمان به آنها اشاره شد و لازم بود دانستن آنها.

قبـل از آنی‌کـه وارد اصـل موضوعـات مورد نظـر، یعنی معـارف اعتقادی اسلام بشویم، یک بحث کوتاه دیگر هم ضرورت دارد که اجباراً آن بحث را امـروز آغـاز می‌کنیـم، فردا هم دنبالهٔ آن بحـث ادامه پیدا می‌کند. اول تصـور می‌کـردم کـه ایـن بحـث را در یـک روز به پایـان می‌رسـانیم، بعد کـه غـور[1] کـردم، دیـدم در چهـار، پنج روز ناگزیـر تمام خواهد شـد. امروز و فـردا مسـلماً بحث می‌کنیـم، درصورتـی‌که زنده بمانیـم، احتمالاً به روز سـوم نکشـانیم. و آن بحث این است که حالا برای اینکه ما ارزش ایمان را و نتیجـهٔ ایمـان را بدانیـم، لازم اسـت از مژده‌هـا و نویدهایـی که خدا بـه مؤمنیـن داده اسـت، آگاهی پیـدا کنیـم، ببینیم خـدای متعال برای مؤمن، درمقابل ایمانش و درمقابل عمل شایسته‌اش و انجام تعهداتش، متقابـلاً چـه چیزی را تعهد می‌کند. انسـانی که عادت به دادوسـتد کرده اسـت، بـا مبادلـه زندگی را گذرانیده اسـت، دوسـت دارد ببینـد مبادلهٔ او بـا خـدا، به چه صورت اسـت. او ایمان می‌آورد و بـر اثر آن ایمان متعهد می‌شـود، متقابلاً دوسـت دارد بداند خدا چه تعهدی درمقابل او بر عهده می‌گیرد، چه مژده‌ای و چه نویدی به او می‌دهد. این یک مسئله‌ای است کـه ازنظـر مؤمن و ازنظر کسـی کـه می‌خواهد در وادی ایمـان، ثابت‌قدم

---

۱. (غور) فرو شدن، فرو رفتن.

و راسـخ و اسـتوار باشـد، موضوع جالب، شـیرین، خواسـتنی و دوست‌داشتنی‌سـت، امیدبخش به مؤمن است.

تمـام آیاتـی کـه در زمینـهٔ ایمان و مؤمن در قرآن هسـت، مـا جمع‌آوری کردیـم. در حـدود هفتصـد آیـه در قـرآن، دربـارهٔ مؤمن و ایمـان و پاره‌ای خصوصیـات دیگـر است. بنـا کردیم ایـن آیات را نـگاه کـردن، ببینیم در ایـن آیـات، بـر ایمـان، خدا چه چیـزی را مترتب کرده است. (سـبک کار را می‌گویـم، بـرای اینکـه دوسـتان، بـرادران و خواهـران که با قـرآن انس دارنـد، فـرا بگیرنـد کیفیـت پیدا کـردن موضوعات را در قرآن.) گشـتیم در ایـن ششـصد، هفتصد آیـه، ببینیم خدا برای مؤمنین چـه نویدهایی، چه مژده‌هایی، چه عاقبت‌های شایسته و مطلوب و دل‌بخواهی در نظر گرفته اسـت. دیدیـم خیلـی زیاد است. به نظر من، شـاید در حدود سـی، چهل مطلـب هسـت که خدای متعال در قرآن، بـر ایمان مترتب کرده. مؤمن از این سـی، چهل امتیازِ بزرگ برخوردار می‌شـود که این امتیازات همه‌اش بـزرگ اسـت، همـه‌اش مهم اسـت، همـه‌اش برای سـعادتمند شـدنِ یک انسـان، لازم و واجـب و ضـروری اسـت. یکـی از این سـی، چهل موضوع، بهشـت اخروی اسـت، یکی‌اش آن است. یکی از این نویدها ﴿جَنّاتُ عَدنٍ تَجري مِن تَحتِهِمُ الأنهارُ﴾[1] است و ازاین‌قبیل سی، چهل‌تا. (دیدم اگر بخواهیم ما همهٔ اینها را بررسـی کنیم، همان‌طوری که عرض کردم، چهار، پنج روز حداقل احتیاج است به اینکه این نویدها و مژده‌هایی که به مؤمنین داده

۱. سوره مبارکه کهف/ آیه ۳۱

می‌شود، مورد بررسی قرار بگیرد. دو تا را امروز، در این نوشته‌ای که در دست شماست مطرح کردیم. یکی دو موضوع هم فردا بررسی می‌شود و باقی‌اش می‌ماند به عهدهٔ خود شما که به قرآن مراجعه بکنید. قبل از آنی‌که این چند موضوع را مطرح کنیم، بعضی از این موضوعاتی که قرآن به مؤمن نوید داده، اینجا یادآوری شده و بنده اینها را از روی همین نوشته‌ای که الآن در اختیار شماست،[۱] جلویِ من هم هست، ده، یازده‌تاست، اینها را دانه‌دانه مختصراً می‌خوانم و تشریح می‌کنم تا بعد برسیم به آیات قرآنی.)

اینجا نوشتیم برای بهره‌مندشدن از سعادت همه‌جانبه و کامل، آدمی به چه چیزهایی محتاج است؟ انسان برای اینکه سعادتمند باشد چه چیزهایی احتیاج دارد؟ آن چیزهایی که انسان احتیاج دارد تا به‌طورکامل و همه‌جانبه سعادتمند باشد، تماماً به مؤمن و بر ایمان نوید داده شده. این چیزهایی که ما اینجا نوشتیم، ده، دوازده موضوع است. ببینید آیا واقعاً اگر یکی از این موضوعات کسر باشد، انسان می‌تواند احساس خوشبختی بکند؟ می‌بینید که نه؛ البته موضوعات دیگری هم هست که در احساس خوشبختی انسان دخیل است. و تمام این موضوعاتی که اینجا نوشته شده و بسی موضوعات دیگر، به‌صورت نویدی و مژده‌ای بر ایمان و به مؤمن در قرآن هست. چه نتیجه می‌گیریم؟ نتیجه می‌گیریم که ایمان، باورِ توأم با عمل، آن‌چنان‌که فرهنگ قرآنی معین می‌کند، مساوی‌ست با

۱. به پلی‌کپی انتهای جلسه مراجعه بفرمایید.

تمام شرایط خوشبختی و سعادت، ازنظر احتیاجات و نیازهایی که یک انسان برای خود تصور بکند.

مسئله، مسئلهٔ تعصبِ از برای مذهب و دین‌داری نیست، آنچه که ما اینجا نوشتیم به‌عنوان شرایط سعادتمند شدن؛ برای یک مادی‌گرا هم همین‌ها شرایط سعادتمند شدن است. حالا دانه‌دانه می‌خوانیم، ببینیم که آیا یک مادی، اگر چنانچه اینها را داشته باشد، احساس خوشبختی می‌کند یا نه؟ و بعد که معلوم شد که اینها شرایط سعادتمند شدن است، آن‌وقت برمی‌گردیم به قرآن، به سخن دل‌نواز قرآن گوش فرا می‌دهیم، می‌بینیم تمام اینها را به مؤمن وعده داده، به مؤمن نوید داده، برای مؤمن به ارمغان آورده ﴿وَصَدَقَ اللَّهُ﴾[۱]، وعدهٔ دروغ نمی‌دهد خدا؛ که البته این قسمتش مربوط به طرز تفکر خاص مذهبی ماست که معتقد به خدا هستیم.

به چه چیزهایی محتاج است انسان؟ یک، محتاج است به اینکه هدف و سرمنزل سعادت را بشناسد. بداند به کجا می‌خواهد برسد، بداند برای چه هدفی می‌خواهد تلاش بکند، نقطهٔ اتمام و پایان راه را از آغاز ببیند و راه آن را بداند. علاوه‌براینکه هدف را می‌داند و می‌شناسد و می‌فهمد، بداند که به‌سوی این هدف، از کدام راه باید رفت تا رسید و زودتر رسید و تحقیقاً رسید. آیا شناخت هدف، شناخت پایان، شناخت سرمنزل و شناخت راهی که به سرمنزل منتهی می‌شود، عنصر اوّلی و اصلی سعادت

---

۱. سوره مبارکه احزاب/ آیه ۲۲

انسان نیست؟ در اینجا فرقی بین الهی و مادی نیست، مادی هم این را می‌پذیرد، قبول می‌کند، احساس می‌کند. در پرانتز نوشتیم هدایت، اولین شرط. البته این اول، دومی که ما اینجا شماره زدیم، حتماً به‌معنای یک ترتیب منطقی نیست که شما بگویید که این دومی را می‌شود اول گذاشت، اولی را می‌شود دوم گذاشت. خب بشود، ما حالا پشت‌سرهم آوردیم، ممکن است چیزهایی هم لابه‌لای اینها بشود جا داد.

دو، و اینکه پرده‌های جهل و غرور و پندار و هر آن‌چیزی که گوهر بینش و خردِ او را در حجابی ظلمانی می‌پیچد و نیروی دیدن و فهمیدن را از او می‌گیرد، زائل گردد. خیلی چیزها نمی‌گذارد که انسان بفهمد. غرور انسان نمی‌گذارد انسان بفهمد، جهالت‌ها نمی‌گذارند انسان ببیند و بفهمد، پندارها و خرافات نمی‌گذارند یک انسان یا یک ملت، حقیقت را درک کند و بفهمد، نظام‌های جائرانه نمی‌گذارند که انسان‌ها بفهمند و بدانند. حجاب‌ها و مانع‌های گوناگون، از درون و از برون، مانع می‌شوند از اینکه انسان، گوهر عقل و خرد خداداد را به‌کار بیندازد و بداند و بفهمد؛ او را در ظلمت نگه می‌دارند، انسان را در زندانی از تاریکی‌ها می‌نشانند، او را از نور، از فروغِ درک و فهم صحیح دور نگه می‌دارند. یکی از ارکان خوشبختی انسان و از عناصر سعادت انسان، این است که انسان از این ظلمت‌ها، از هر آنچه برای او ظلمت می‌آفرینند، نجات پیدا کند و به نور و فروغ حقیقت راه پیدا کند و شعاعی از نور حقیقت بر دل او بتابد. در پرانتز نوشتیم نور. پس اول هدایت لازم است به آن معنایی که توضیح

داده شـده، دوم نور لازم اسـت به‌این‌معنایی که باز توضیح داده شده؛ و اینها دو چیزند.

سـه، و اینکـه در راه طولانـی‌اش به‌سـوی سـعادت، در این راهـی که دارد طـی می‌کنـد به‌طرف آن سـرمنزل و پایان راه، از دغدغه‌ها و وسوسـه‌های درونی ـ دقت کنید ـ که توان‌فرسـاتر از عامل‌های بازدارندهٔ برونی اسـت، برَهـد. یک‌وقـت جلوی راه شـما را می‌گیرند، می‌گویند آقا، ما نمی‌گذاریم از اینجا عبور کنید. تجربه نشان داده، تاریخ صریحاً به ما گفته که وقتی جلوی راه کسی، راهرویی را بگیرند، در پیمودن این راه حریص‌تر می‌شود، شـوقش بیشـتر می‌گردد، آتش اشتیاقش شـعله‌ورتر می‌شود. اگر بگویند نمی‌گذاریم بِروی، بیشـتر انسـان فشـار می‌آورد تا برود، تا عبور کند. این عامـل بازدارنـدهٔ برونی است. ایـن عامل بازدارنـده خارج از وجود انسـان است. یک‌وقت هست که از درون انسان را می‌پوسانند. در او تردید ایجاد می‌کنند، جلوی راه را نمی‌بندند، راه باز است، اما توانِ رفتن، ارادهٔ رفتن، تصمیـمِ حرکـت، امکان تلاش را از انسـان می‌گیرند، این بدتر اسـت. چرا می‌روی؟ چه فایده‌ای دارد؟ شاید نرسیدی، شاید در راه دزدی رسید، شاید گرگـی آمـد، به چه مجوزی می‌روی؟ نمی‌خواهد بروی. خیلی خونسـرد و دلسوزانه و پیرمردانه و استادانه، راه هم باز است. این مانع، این وسوسه، این دغدغه، به‌مراتب توان‌فرسـاتر اسـت از آن چوبی که وسط راه بگذارند، بگویند نمی‌گذاریم بروی.

ایـن دغدغـه برای غالـب راهروها، غالب رهروان راه‌های سـعادت در طول

تاریخ بـوده. چقدر به موسـی التمـاس می‌کردند که می‌ترسـیم خلاف گفته باشـی، خلاف به تو وعده داده شـده باشـد. در قرآن می‌گوید که فشار و فقر، آن‌قدر زیاد وجود داشت که حتی خواص متزلزل می‌شدند کـه ﴿مَتیٰ نَصرُاللهِ﴾[۱] پـس کِـی؟ پس کو؟ چه شـد؟ ببینیـد، حتی خواص را می‌لغزاند این تردیدها و تزلزل‌ها و دغدغه‌های درونی. انسان اگر بخواهد سعادتمند باشد و به سرمنزل و پایان راهِ سعادت برسد، یک شرطش هم این است که از این دغدغه، از این اضطراب، از این ناایمنی روحی، از این عدم آرامش و نداشتن اطمینان برهد، بتواند بر این دغدغه و اضطراب و وسوسهٔ درونی غالب بیاید. این‌هم یکی از چیزهایی است که انسان را به سـعادت می‌رساند؛ اینکه در راه طولانی‌اش به‌سوی سعادت، از دغدغه‌ها، وسوسـه‌ها و وسوسـه‌های درونـی که توان‌فرسـاتر از عامل‌هـای بازدارندهٔ برونی‌سـت برهد. داخل پرانتز نوشـتیم اطمینان و امن. می‌توانید به‌جای امـن، بگذاریـد ایمنی، فرق نمی‌کند. امن را ما انتخاب کردیم؛ چون عین تعبیر قرآنی بود. بد نیسـت این جمله را اینجا تذکر بدهم، شـاید چند بار دیگـر هـم گفته باشـم؛ در دعای کمیل می‌خوانیم «یا ربِّ، یا ربِّ، یا ربِّ»[۲]؛ پروردگار من! پروردگار من! پروردگار من! «قَوِّ عَلیٰ خِدمَتِكَ جَوارِحی» جوارح و اعضای مرا در خدمتت نیرومند کن، «وَ اشدُد عَلَی العَزیمَةِ جَوانِحی» دل مرا بـر تصمیـم قادر کن. بتوانم تصمیم بگیـرم، بتوانم بر ضعف‌ها، تردیدها،

۱. سوره مبارکه بقره/ آیه ۲۱۴
۲. حدیث شماره ۱۲

شـک‌ها، وسوسـه‌ها، دغدغه‌هـا غالـب و فائق آیم، این انسـان را زیاد در راه می‌نشاند، و از پیمودنِ راه باز می‌دارد.

چهار، و اینکه تلاش خود را ثمربخش بداند، امیدوار باشـد که این تلاش به جایی می‌رسـد. آن‌کسـانی‌که امیدوار نیستند که تلاششان و حرکتشان به نتیجه‌ای منتهی خواهد شد، مسلّم به سرمنزل خوشبختی و رستگاری نمی‌رسـند. مطمئن باشـد که تلاشش ثمربخش است، بداند هر کاری که می‌کنـد، یـک اثر مثبتی به‌جا می‌گذارد، بداند هر گامی که برمی‌دارد، یک قدم به مقصد نزدیک می‌شود. در یک بیابانی، اگر شما بدانید که منزل از این‌طرف است، می‌دانید کجا دارید می‌روید؛ اگرچه دیر شده، اگرچه تنها ماندیـد، از قافلـه عقـب ماندید؛ اسـتوار، محکم، با تلاش، با شـور، حرکت می‌کنید، قدم می‌زنید، به جلو می‌روید. اما اگر راه را گم کردید، نمی‌دانید از این‌طرف باید رفت یا از آن طرف باید رفت؛ به هر طرف که راه می‌افتید، قـدم برمی‌داریـد، می‌بینید سُسـتید، چـرا؟ چون نمی‌دانیـد که این تلاش ثمربخـش خواهـد بـود. احتمال می‌دهیـد که همین یک قـدم، یک قدم شـما را از منـزل دور می‌کنـد؛ لذا باز برمی‌گردیـد از این طرف، باز می‌روید از آن طرف، باز می‌روید از آن طرف. پس یکی از شـرایطِ اینکه انسـان به سـعادت بتواند برسـد؛ آن آدم راهرو، آن آدم تلاش‌گر، آن آدم کوشـش‌گر، شرطش این است که تلاش و کوشش خود را ثمربخش بداند.

پنج، و اینکه لغزش‌ها و خطاهایش قابل جبران و مورد بخشایش باشد، این‌هم خیلی مهم است. انسـان در طول زندگی و حرکتش اشـتباهاتی

دارد، خطاهایی دارد، اگر هر خطایی که انجام داد، به‌صورت یک جراحـتِ غیـر قابـل التیامی بمانـد، به‌صورت یک عمل غیـر قابل جبرانی بماند، انسان همیشه در دغدغه است که نکند باز یک خطای دیگر بکنم و این خطای دیگر، بیشتر مرا دور بیندازد از هدف؛ و از راه کنار بیندازد. همیشـه مأیوس اسـت از گذشته و همیشه بدبین است نسبت به آینده. امـا اگـر بدانـد که خطاهای او به‌شـرط آنکه خودش درصدد جبران باشـد، قابل جبران است؛ اشتباهات او مشروط بر اینکه خود او از آن اشتباهات پشـیمان باشـد، قابل صرف‌نظر شـدن اسـت؛ اگر اینها را بداند، شـوق او، امید او، نشـاط او و شـور او چند برابر خواهد شـد. داخل پرانتز نوشـتیم مغفرت و رحمت.

شـش، و اینکـه در همـه حـال، از دسـتاویزِ تکیه‌گاهـی مـورد اطمینـان برخوردار باشـد. بداند همه جا، در تمام شـرایط، یک کمک‌کاری هسـت که می‌تواند از او استفاده کند. عیناً مثل آدمی که نقشهٔ جامعِ راه را در جیبش گذاشـته، وارد راه شـده، در این جاده‌ها دارد می‌رود، اشـتباه هم نمی‌کنـد البتـه، امـا دغدغه هم نـدارد. می‌داند که اگر احیانـاً یک‌وقتی، یک‌جایـی، راه را اشـتباهی گـم کـرد و رفت، این نقشـه در بغلش اسـت، درمـی‌آورد نـگاه می‌کنـد، از ایـن نقشـه اسـتفاده می‌کنـد. همـه جا یک مستمسـک و مسـتعصمی[۱] وجـود دارد کـه می‌تواند بـه او چنگ بزند، از او استفاده کند.

۱. (م‌س‌ک) (ع‌ص‌م) دست گیرنده، پناه دهنده

هفت، و اینکـه در مواجهـه با دشـمن‌ها و دشـمنی‌ها از نصرت و مدد خدا برخوردار گردد؛ این‌هم یک شـرط دیگر سـعادت، خوشـبختی و کامیابی‌سـت. البته مادی به خدا معتقد نیسـت، اما ما با مادی اسـم خدا نمی‌آوریم، می‌گوییم آقا شما در این تلاش مادی‌تان، در این تلاش اجتماعی‌تـان، در ایـن جهادتان که داریـد انجام می‌دهید، اگر بدانید یک نیرویـی فرضـاً مـاورای نیـروی ماده و طبیعت هسـت و آن نیرو با شـما همـراه اسـت، ایـن چطـور اسـت؟ یک‌چنین چیزی داشـته باشـید شـما، یک‌چنـان کمـک و یـاور و مـددکاری بـرای خـود فرض کنیـد، این چطور اسـت؟ می‌بینیـد بـرق از چشـمش می‌پرد، می‌گوید بسـیار خوب است. چقـدر جالـب اسـت کـه انسـان نیرویی مـاورای نیـروی مـاده و مادیات، پشـتیبان خـود داشـته باشـد که وقتـی با دشـمن‌ها و دشمنی‌هایشـان، توطئه‌هایشـان، دسیسه‌هایشان، جلادی‌هایشـان روبه‌رو می‌شود، معتقد باشـد و بداند که آن نیروی ماورای ماده کمک‌کار و حامی اوسـت. منتها مـادی اسـم خـدا را بلد نیسـت، اعتقاد به خدا نـدارد، اگرچه یقین هم به نبـودن خـدا ندارد. اما الهی که یقین دارد به‌وجود آن‌چنان قدرت مسـلط و مصیطری[1]، ماورای تمام این پدیده‌ها و متکی به اوست، ببینید چقدر در راه سـعادت تندروتر و جالب‌تر حرکت می‌کند.

هشـتم، و اینکه بر جبهه‌ها و صف‌های مخالف برتری و رجحان[2] داشـته

۱. (ص‌طر) چیره و غالب
۲. (رجح) برتری

باشـد، بداند که بالاخره برتری و رجحان و ارجحیت برای اوسـت. این‌هـم خـودش تأثیـر عجیبـی دارد در اینکـه بتواند انسـان ایـن راه را با سهولت بیشتری طی کند.

نهم، و اینکه بر دشمنان راه و هدفش که مانع و خنثی‌کنندهٔ تلاش اویند، پیـروز گـردد. آدم همـهٔ ایـن تلاش‌ها را بکنـد، بعد هم شکسـت بخورد؟! اینکـه به سـعادت نمی‌رسـد. پس یکـی از مهم‌ترینِ عناصر سـعادتمندی یک انسـان، این اسـت که آخرش پیروز بشود، غیر از این است مگر؟ مگر مکتب‌هـای دنیـا بـرای پیـروزی نمی‌کوبند؟ پس یکـی از عناصر و عوامل سـعادت انسـانی، فردی، اجتماعی و گروهی، این اسـت که در مواجههٔ با دشمن‌ها، بالاخره بر آنها پیروز بشود.

دهـم، و اینکـه عاقبت، از همهٔ سـختی‌ها و فشـارها و بندهـا و حصارها، رسـته و به مقصود و منظور خود نائل گردد، برسـد به آن سـرمنزل. داخل پرانتز نوشتیم فوز و فلاح، همین تعبیرات قرآنی.

یازدهـم، و اینکـه در همـه حـال، در راه و در منـزل، هـم در راهِ هدف، هم در خـود سـرمنزلِ هدف، از ذخیره‌هایی که بـرای آدمی در این جهان مهیا گشـته، بهره‌مند و برخوردار گردد. برکات آسـمان و زمین بر او ببارد، گندم زمین و قطرهٔ باران آسمان و ذخائر دریاها و ذخائر جنگل‌ها و معدن‌های کوه‌ها و همهٔ مواد حیاتی و غیرحیاتیِ لازم برای انسـان و بالاتر از همه، منبع و معدن هوش و درک و خرد و اسـتعداد و ابتکار آدمی، بر روی او گشوده بشود، از همهٔ اینها استفاده کند. این‌هم یکی از چیزهایی‌ست که

در سعادت انسان دخیل است. و ازاین‌قبیل چیزهایی که ممکن است انسان برای سعادتمند شدن خودش دخیل بداند.

و بالاخـره بعـد از تمام اینها، کـه اینها در دوران زندگی و تلاش و بیداری انسان به وقوع می‌پیوندد، بعد هم که مُرد، بعد هم که این چراغ خاموش شـد، بعـد هـم که بـه ظاهر، با جمادی برابر شـد؛ تازه رشـتهٔ اسـتفاده‌اش خاتمـه نپذیـرد، اولِ اسـتراحتش باشـد، اولِ پاداش‌گیـری و اجـر بردنش باشـد، اول‌نقطه و اول‌قدم راحتی و عیشـش محسـوب بشـود. یک مادی بعـد از آنی‌کـه مُـرد، برای تمام تلاش‌های خود، فقـط نتیجهٔ دنیایی قائل اسـت، بعـد از دنیـا امید به جایـی ندارد. به همان هم بگوینـد آقا، بعد از آنی‌کـه شـما مُردید، رفتیـد، فرض محال که محال نیسـت؛ تازه اول مُردنِ شما، اول راحتی‌تان بشود، این چطور است؟ می‌بینید که این بزرگ‌ترین رکن سـعادت اسـت. و بالاخره اینکه پس از سـپری شـدن دوران زندگی و پایان یافتن همهٔ تلاش‌ها، خود را با پاداشـی شایسـته روبه‌رو ببیند و در بهشت نعمت و رضوان بیارَمَد.

اینهـا شـرایط سـعادت است. بـرای سـعادتمند بـودن یـک انسـان، برای خوشبخت شدن یک انسان یا یک جامعه، اینها لازم است. اکنون به گفتار قـرآن گـوش فرا دهیـد که این‌همه را بـه دارندهٔ ایمان، ایمانـی تعهدآمیز و تـوأم بـا عمل، نوید می‌دهد. چطور اسـت؟ قرآن تمـام آن چیزهایی که عناصر و عوامل سـازندهٔ سـعادت و خوشبختی محسوب می‌شوند، اینها و ده‌هـا چیـز غیـر از اینها را به آدم‌های باایمان نوید می‌دهد. می‌گوید اینها

برای شماست. هدایت را نوید می‌دهد، نور را نوید می‌دهد، ایمنی و اطمینان و سکون و آرامش روح را نوید می‌دهد. ثمربخش بودن و ضایع نبودن تلاش‌ها را نوید می‌دهد. و این‌همه را ما اگر با دیدهٔ روشنی به تاریخ و به گذشته بنگریم، در واقعیت‌های تاریخی و انسانی مشاهده خواهیم کرد. سنت خدا هم همیشه یکسان است.

آیات امروز را حالا مورد توجه و دقت قرار بدهید، با توجه به این مقدمه‌ای که از رو خوانده شد و پاره‌ای توضیح داده شد. اولین آیه مربوط به سورهٔ یونس است. آیاتِ امروز متفرق است، از یک جا نیست، از چندین جاست. ﴿إِنَّ الَّذينَ آمَنوا وَعَمِلُوا الصّالِحاتِ يَهديهِم رَبُّهُم بِايمانِهِم﴾[۱] آن‌کسانی‌که ایمان آوردند و عمل صالح کردند، عمل صالح را با یک تعبیری داخل پرانتز توضیح دادیم، عمل صالح یعنی تعهد متناسب با آن ایمان. ایمان انسان بر دوش انسان تعهدی می‌گذارد، انجام آن تعهد، بر دوش گرفتن آن تعهد، عمل صالح است. آن‌کسانی‌که ایمان بیاورند، آن باور را پیدا کنند، بعد هم برطبق تعهداتش عمل نمایند، ﴿يَهديهِم رَبُّهُم بِايمانِهِم﴾ پروردگارشان، به سبب ایمانشان آنها را هدایت خواهد کرد. خودِ ایمان موجب می‌شود که آنها راه پیدا کنند. به چه راه پیدا کنند؟ هم به هدف، هم به راه‌ها به وسیله‌ها. بعضی می‌گویند آقا، ما چگونه می‌توانیم به آن سرمنزل مقصود برسیم؟ وقتی می‌کاوی این حرف را، می‌بینی ایمانِ به قدمِ اول در دلش نیست؛ اگر ایمان باشد، عمل همراهش نیست. اگر

۱. سوره مبارکه یونس/ آیه ۹

عمل بکند، روشـنی و هدایت نصیبش خواهد شـد، قدم دوم را هـم پیـدا خواهد کرد. خودْ راه بگویدت که چون باید رفت.[۱] وقتی انسـان ایمـانِ بـه هـدف و راه آورد و دنبال این ایمان حرکت کرد، راه خودبه‌خود، خود را نشان می‌دهد. ﴿يَهديهِم رَبُّهُم بِإيمانِهِم﴾ به‌وسیلهٔ ایمان، پروردگار آنها را هدایت خواهد کرد، راه را درمقابل اینها باز می‌کند.

در قـدم اول هیچ‌یـک از رهبـران و بـزرگان و راهـروان و دنبالـه‌روان، نمی‌دانستند قدم دهم چیست؟ بنده گاهی مثال می‌زنم، می‌گویم در یک بیابانـی کـه فرض کنید ده‌ها کیلومتر یا بیشـتر، طول و عرض این بیابان است، در یک شب تاریک و مُظلَم، نه ماهی، نه ستاره‌ای، جنابعالی دارید تنهـا راه می‌رویـد، یک‌دانه چراغ‌قـوهٔ کوچک، یک لامپ نمرهٔ پنج کوچک، یک شـمع کوچک هم در دسـتت اسـت. به شـما بگویند آقا، با این شمع باید تا آخر آن بیابان بروی. شـما یک نگاهی می‌کنی، می‌گویی آقا این شـمعِ مـن تا شـعاع یک‌متر را بیشـتر روشـن نمی‌کند، من همـهٔ این ده کیلومتر را با همین یک شمع بروم؟ این شمعِ من فقط یک‌متر را روشن می‌کنـد، مـن ده کیلومتـر بروم؟ این یک منطقی اسـت که آدم بی‌اطلاع، بی‌تجربه، ناوارد، ممکن اسـت داشـته باشد، جوابش چیست؟ جواب این منطقِ کور چیست به نظر شما؟ آیا جواب این حرف، این نیست که آقای محتـرم، یک‌متـرِ اطرافت روشـن هسـت یا نـه؟ یک قدم بگـذار جلو، یک

۱. گر مرد رهی میان خون باید رفت / وز پای فتاده سرنگون باید رفت
تو پای به راه درنه و هیچ مپرس / خود راه بگویدت که چون باید رفت (عطار)

متر دیگر روشـن خواهد شـد، اگر نشد نرو. همین یک متری که روشـن هست برو، همین یک قدمی که می‌توانی برداری و می‌دانی کجا می‌گذاری بردار، اگر یک قدم دیگر درمقابلت روشـن نشـد، نرو، اگر شـد، بازهم برو. خواهی دید که تا آخر بیابان، تدریجاً روشـن خواهد شـد و تو این راه را خواهی پیمود و به منزل خواهی رسـید؛ غیر از این اسـت؟ آیا غیـر از ایـن اسـت؟ ﴿یَهدیهِم رَبُّهُم بِایمانِهِم﴾ خـدا با ایمانشـان آنان را هدایت خواهد کرد، خودِ ایمان موجب آن است که انسان راه‌ها را پیدا کند.

در چندین آیهٔ دیگر قرآن هم به این مطلب اشـاره هسـت. یک جا در یک آیـه‌ای ـ کـه اینجا ننوشـتیم ـ می‌فرماید کـه وقتی سـوره‌ای، آیه‌ای نازل بشـود، کفـار و مخالفـان و منافقـان و بددل‌هـا و مریض‌دل‌هـا می‌گویند: ﴿اَیُّکُم زادَتهُ هذِهِ ایماناً﴾[1] چه کسی از این آیه، ایمانش زیادتر می‌شود؟ بعد قرآن در جواب می‌گوید که بگو آن‌کسـانی‌که مؤمن هسـتند، آن‌کسانی‌که گرویده‌اند به راسـتی، با این آیه و نشـانه، ایمانشـان بیشتر می‌شود. خودِ همـان ایمـان قلبـیِ اینهاسـت که موجـب می‌شـود از این مایـهٔ هدایت، هدایت بگیرند. (این پرانتزهایی که ما باز کردیم، به‌صورت توضیح داخل آن چیزی نوشتیم، اینها را دقت کنید.)

آیهٔ بعدی ﴿یا اَیُّهَا النّاسُ قَد جاءَکُم بُرهانٌ مِن رَبِّکُم وَ اَنزَلنا اِلَیکُم نوراً مُبیناً﴾[2] هـان ای مردمـان، از سـوی پروردگارتـان بـرای شـما برهانی آمـد، دلیلی

---

۱. سوره مبارکه توبه/ آیه ۱۲۴

۲. سوره مبارکه نساء/ آیه ۱۷۴ و ۱۷۵

قاطـع و روشـن، حجتـی ثابت و ثابت‌کننـده، ﴿وَاَنزَلنا اِلَیکُم نُوراً مُبیناً﴾ و فرستادیم به‌سوی شما نوری آشکارا. منظور از این برهان و نور، قرآن است و حقایق قرآنی. شـاهد سخن ما در این آیهٔ بعدی‌اش است، ﴿فَاَمَّا الَّذینَ آمَنوا بِاللهِ وَاعتَصَموا بِهِ فَسَیُدخِلُهُم فی رَحمَةٍ مِنهُ وَفَضلٍ وَیَهدیهِم اِلَیهِ صِراطاً مُستَقیماً﴾ پس آن‌کسانی‌که به خدا ایمان بیاورند و به او متمسک و متکـی گردنـد، فقـط ایمـان قلبـی هـم کافی نیسـت، باید به خـدا، به دامن خدا، یعنی به دامن آئین خدا و راه خدایی چنگ بزنید، متمسـک بشـوید. ﴿فَاَمَّا الَّذینَ آمَنوا بِاللهِ وَاعتَصَموا بِهِ﴾ چنـگ زدند، متمسـک شـدند؛ اگر این‌جور شـد، ﴿فَسَیُدخِلُهُم فی رَحمَةٍ مِنهُ وَفَضلٍ﴾ خدا آنان را در رحمت و فضـل خویـش داخل خواهد کـرد. دنبالـش ﴿وَیَهدیهِم اِلَیهِ صِراطاً مُستَقیماً﴾ آنهـا را به‌سـوی خـود راهنمـون می‌شـود، هدایت می‌کند؛ از راه راسـت و نزدیکـی هـم هدایـت می‌کند، این هدایت مخصوص مؤمنین اسـت. اگر ایمان نداشـته باشـید؛ اگر ایمان داشـته باشـید، اعتصام نداشته باشید، تعهدات خودتان را درمقابل خدا عمل نکنید؛ به‌سوی خدا راه نمی‌یابید، آن روشناییِ هدایت در دل شما فروغ نمی‌افکند؛ این مخصوص مؤمنین است. سورهٔ نساء آیهٔ ۱۷۵.

آیهٔ دیگر، ﴿وَالَّذینَ جاهَدوا فینا﴾، این آیهٔ معروفی است که بر سر زبان‌ها زیاد است، ﴿وَالَّذینَ جاهَدوا فینا لَنَهدِیَنَّهُم سُبُلَنا وَاِنَّ اللهَ لَمَعَ المُحسِنینَ﴾، آن‌کسانی‌که در راه مـا ـ خـدا می‌گوید، راه خدا چیسـت؟ ـ و به‌خاطـر هدف‌های الهی، اهـداف الهـی، هـر هدفـی کـه خـدا دارد در ایـن عالـم، مجاهـدت کننـد،

هدف‌های خدایی چیست؟ عدالت است، امنیت است، بندگیِ بندگان درمقابل اوست، به رشد رسیدن و تکامل بندگان خداست، آباد شدن روی زمین است، آباد شدن دل انسان‌هاست، معمور شدن[1] دنیا و آخرت آدمیان است، به خط و ریلِ تکامل افتادن تمام موجودات است؛ اینها خواسته‌های خداست. نبودن ظنّ است، نبودن شرک است، نبودن کفر است، نبودن ناامنی‌ست، نبودن ددخویی و ددمنشی‌ست[2]، نبودن سرکشی و طغیان است؛ اینها خواسته‌های خداست. ﴿وَالَّذینَ جاهَدوا فینا﴾ آن‌کسانی‌که مجاهدت کنند در راه هدف‌ها و خواسته‌های ما، خواسته‌های خدایی، ﴿لَنَهدِیَنَّهُم سُبُلَنا﴾ بی‌گمان و بی‌تردید، راه‌هایمان را به آنها نشان می‌دهیم، گیجشان نمی‌گذاریم، گمراهشان نمی‌گذاریم، آن شعری که خواندم مناسب اینجاست،

تو پای به راه در نِه و هیچ مپرس
خودْ راه بگویدت که چون باید رفت

﴿وَالَّذینَ جاهَدُوا فینا لَنَهدِیَنَّهُم سُبُلَنا﴾. در همهٔ رشته‌ها این‌جور است. در رشتهٔ فهم دین، در رشتهٔ درک دین، در رشتهٔ تحقیق مسائل دین، در مسائل اجتماعی، در مسائل جهانی، در همهٔ رشته‌ها، هرکسی وارد هدف‌های الهی شد، قدم گذاشت، هر قدمی که پیش رفت، قدم بعد برایش روشن است. آن‌کسانی‌که در راه ما و به‌خاطر هدف‌های الهی مجاهدت کنند، به راه‌های خود که راه‌های سعادت و تکامل انسان است، رهبری‌شان

---

۱. (عمر) آباد شده

۲. تندخویی، وحشی‌گری

می‌کنیم. ﴿وَاِنَّ اللهَ لَمَعَ المُحسِنِینَ﴾ و بی‌گمان خدا با نیکوکاران است. سورهٔ عنکبوت آیهٔ ۶۹.

ایـن آیاتـی بـود کـه در زمینهٔ هدایت، آن موضوع اول، در قرآن هسـت. و فـراوان آیـات دیگـر هسـت که اگر می‌خواسـتم همهٔ آیـات را جمع کنم، اینجـا بنویسـم و بخوانـم، اقـلاً سـه، چهـار روز دربـارهٔ هدایت فقـط باید صحبت می‌کردم.

گفتیم نور یکی از چیزهایی اسـت که برای سـعادتمند شـدن انسـان لازم است، با آن توضیحی که دربارهٔ نور در آن صفحهٔ قبلی دادیم. به مؤمنین نـور وعـده داده شـده. ﴿اللهُ وَلِیُّ الَّذینَ آمَنوا یُخرِجُهُم مِنَ الظُّلُماتِ اِلَی النّورِ﴾[1] خدا سرپرسـت و هم‌جبهـهٔ مؤمنـان اسـت. ولـیّ را مـن، هم‌جبهـه، پیوسـته، هم‌سطح معنا می‌کنم و بر سرپرست و دوست و یاور و این چیزهایی که معمول است، ترجیح می‌دهم. چون ولایت به‌معنای پیوستگی است، دو چیز که به همدیگر پیوستهٔ بسته می‌شوند، به این می‌گویند ولایت. خدا ولیّ مؤمنین اسـت، یعنی پیوسـتهٔ با مؤمنین است، یعنی چه پیوستهٔ با مؤمنین است؟ یعنی خدا و مؤمنین در یک صفند. دشمنان خدا در صف دیگـر، درمقابـل مؤمنین و درمقابـل خدا. ولیّ هرجا که هسـت، ﴿وَاللهُ وَلِیُّ المُؤمِنینَ﴾[2] یا ﴿اَولیآءَ اللهِ﴾ و تعبیراتی که در قرآن هست، به‌این‌معناست؛ نظرتان باشد این.

۱. سوره مبارکه بقره/ آیه ۲۵۷
۲. سوره مبارکه آل‌عمران/ آیه ۶۸

﴿اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنوا﴾ خـدا سرپرسـت و هم‌جبهـهٔ مؤمنـان اسـت، ﴿يُخرِجُهم مِنَ الظُّلُماتِ اِلَى النّورِ﴾ آنهـا را از ظلمت‌هـا می‌رهاند و به‌سـوی نور می‌رسـاند. اینجـا را یـک توضیحـی دادیم کـه این توضیح هم بد نیسـت بـرای فهمیـدن معنـای ظلمـات. آنـان را از ظلمت‌هـا، ظلمت‌هـای جهل، خُرافـه، غـرور، نظام‌هـای تحکم‌آمیز و ضدانسـانی، همـهٔ آن چیزهایی که برای بشر و برای گوهرِ بینش بشر، زندان و سیاه‌چالی محسوب می‌شود، آنـان را از ایـن ظلمت‌هـا می‌رهاند و به نور، چه نوری؟ نور معرفت، دانش و ارزش‌هـای انسانی می‌رسـاند. خـدا با مؤمـن ایـن کار را می‌کند. هرگز غیـر مؤمـن را، بی‌ایمـان را، شـک و تردیدگـرا را، کافـر ناسـپاس را بـه نور نمی‌رسـاند؛ لذا مشـرک همیشـه مضطرب اسـت، مشـرک همیشه دغدغه دارد، مشـرک همیشـه زندگـی‌اش زندگـیِ تـوأم با اضطراب اسـت، برایش نورانیت نیسـت، معرفت واقعی نیسـت، شـناخت درست نیست، به هرجا برسـد. ﴿وَالَّذينَ كَفَروا﴾، امـا کفار چطـور؟ کفار یعنی آن‌کسـانی‌که عقیدهٔ دینـی و مکتـب دیـن را ناسپاسـی کردنـد، ایـن ارمغـان هدیـهٔ الهـی را با ناسپاسـی رد کردنـد، کافرنعمتـان. دقت کنید در این تعبیرات فارسـی که عـرض می‌کنـم، اینهـا نشـان می‌دهد که ریشـهٔ لغـت کجاسـت و چگونه شـده که این کلمه به‌این‌معنا به‌کار رفته. کافر آن کسـی نیسـت که دین را قبول نکرده، کافر یعنی پوشـانندهٔ نعمت، ناسـپاس نعمت، چرا به این می‌گویند کافر؟ خب، این دین را قبول نکرده، کافر چرا؟ برای خاطر اینکه ایـن دیـن ارمغان خـدا بود، این هدیه‌ای بود از سـوی خدا برای سـعادت

او و همهٔ انسان‌ها؛ این را رد کرد، این ناسپاسِ نمک‌نشناس، این کافرنعمت؛ لذا به او می‌گویند کافر. ﴿وَالَّذِينَ كَفَرُوا﴾ آنها که کفر و انکار ورزیدند، ﴿أَولِيَاؤُهُمُ الطّاغوتُ﴾ سرپرستان و هم‌جبهگانشان طاغوت‌ها و متجاوزانند. و آنان‌که کفر و انکار ورزیدند، سرپرستان و اربابانشان، طاغوت‌ها و سرکشان و تجاوزکارانند. ﴿يُخرِجونَهُم مِنَ النّورِ إِلَى الظُّلُماتِ﴾ آنان را از نور معرفت دور ساخته، به زندان ظلمت‌ها و تاریکی‌ها می‌کشانند. ﴿أُولٰئِكَ أَصحابُ النّارِ هُم فيها خالِدونَ﴾ آنها همگی مصاحبان[1] آتش و در آن جاودانه‌اند. سورهٔ بقره آیهٔ ۲۵۷.

(یک آیهٔ دیگر، یعنی یک فراز دیگر از قرآن باقی است که بخوانم. هم من خسته شدم، هم وقت دارد می‌گذرد. بعد هم جناب آقای رضایی، قاری عزیزمان امروز همین آیات را می‌خوانند، از روی نوشته هم می‌خوانند، قرار بوده که با قرآن تطبیق کنند، لابُد تطبیق کردند و از روی نوشته می‌خوانند. این آیات را با این معناها و ترجمه‌هایی که اینجا نوشته شده و بنده توضیح دادم، بعد با صوت دلکش و مؤثر ایشان که گوش کنید، می‌بینید که خیلی در ذهن دلنشین‌تر می‌شود.)

﴿يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنوا﴾ ای کسانی‌که ایمان آورده‌اید، ﴿اذكُرُوا اللَّهَ ذِكراً كَثيراً﴾[2] خدا را بسیار یاد کنید، ﴿وَسَبِّحوهُ بُكرَةً وَأَصيلاً﴾ و در هر بامداد و شامگاه، او را به پیراستگی و پاکی بستایید. مگر چه شده؟ ﴿هُوَ الَّذي يُصَلّي عَلَيكُم

---

۱. (صحب) هم‌صحبت، همنشین.
۲. سوره مبارکه احزاب/ آیات ۴۱ تا ۴۳

﴿وَمَلائِكَتُهُ﴾ اوست که بر شما درود می‌فرستد و فرشتگانش نیز. چرا؟ ﴿لِيُخرِجَكُم مِنَ الظُّلُماتِ اِلَى النّورِ﴾ تا شما را از ظلمت‌ها برهاند و به نور و روشـنی رهنمـون گـردد. این قرآن اسـت و این نوید قرآن اسـت. از این نویدها یک تعداد دیگری هم هسـت که ان‌شـاءالله فردا عرض می‌کنم و اگر بخواهم همهٔ این نویدهای قرآنی را بیان بکنم و آنچه را که قرآن به ما وعده می‌دهد، دانه‌دانه بشـمارم، مسـلّم بیش از ده روز و دوازده روز طول می‌کشـد، تا نویدها و مژده‌هایی که بر ایمان و برای مؤمن اسـت، بتوانم بیـان کنـم؛ لـذا فقط فـردا را بحث می‌کنیم، اگر لازم شـد، مجبور شـدیم، پس‌فردا هم می‌گوییم، واِلّا که فردا ختمش می‌کنیم.

سه‌شنبه هفتم ماه رمضان ۱۳۹۲!

نویــــــــدها

برای بهره‌مند شدن از سعادت همه جانبه و کامل، آدمی به چه چیزهائی محتاج است ؟

۱- محتاج است به اینکه : هدف و سرمنزل سعادت را بشناسد و راه آن را بداند (هدایت)

۲- و اینکه : پرده‌های جهل و غرور و پندارها و هر آنچیزی که گوهر بینش و خرد او را در حجابی ظلمانی می‌پیچد و نیروی دیدن و فهمیدن را از او میگیرد، زایل گردد و شعاعی از نور حقیقت بر دل او بتابد (نور)

۳- و اینکه : در راه طولانی‌اش بسوی سعادت، از دغدغه‌ها و وسوسه‌های درونی که توانفرساتر از عامل‌های بازدارنده‌ی برونی است برهد (اطمینان و امن)

۴- و اینکه : تلاش خود را ثمربخش بداند

۵- و اینکه : لغزشها و خطاهایش قابل جبران و مورد بخشایش باشد (مغفرت و رحمت)

۶- و اینکه : در همه حال از دستاویز و تکیه‌گاهی مورد اطمینان، برخوردار باشد.

۷- و اینکه : در مواجهه با دشمن‌ها و دشمنی‌ها از نصرت و مدد خدا برخوردار گردد.

۸- و اینکه : بر جبهه‌ها و صف‌های مخالف برتری و رجحان داشته باشد.

۹- و اینکه : بر دشمنان راه و هدفش - که مانع و خنثی کننده‌ی تلاش اویند - پیروز گردد

۱۰- و اینکه : عاقبت از همه‌ی سختی‌ها و فشارها و بندها و حصارها، رسته و به مقصود و منظور خود نائل گردد (فوز و فلاح)

۱۱- و اینکه : در همه حال - در راه و در منزل - از ذخیره‌هائی که برای آدمی در اینجهان مهیا گشته، بهره‌مند و برخوردار گردد

و و و .....

و بالاخره اینکه : پس از سپری شدن دوران زندگی و پایان یافتن همه تلاشها، خود را با پاداشی شایسته روبرو ببیند و در بهشت نعمت و رضوان بیارمد

اکنون بگفتار قرآن، گوش فرادهیم که این همه را به دارنده‌ی ایمان - ایمانی تعهدآمیز و توام با عمل نوید می‌دهد

۱- هدایت . اِنَّ الَّذینَ آمَنوا وَ عَمِلوا الصّالِحاتِ - همانا کسانیکه ایمان آوردند و اعمال شایسته (تعهدات متناسب با ایمان) بجای آوردند

يَهْدِيهِمْ رَبُّهُمْ بِإِيمَانِهِمْ - پروردگارشان بوسیله‌ی ایمانشان (که با عمل همراه است) هدایتشان می‌نماید -

(بسر منزل سعادت، به راه‌های قابل پیمودن، بوسائل تکامل) (سوره یونس آیه ۹)

یَا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَكُمْ بُرْهَانٌ مِنْ رَبِّكُمْ. هان ای انسانها! همانا از سوی پروردگارتان برای شما دلیلی قاطع آمد

وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكُمْ نُوراً مُبِيناً - و فرستادیم بسوی شما نوری روشنگر

فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَاعْتَصَمُوا بِهِ - پس آنکسانیکه بخدا ایمان آورده و بدو متمسک و متکی گردند.

فَسَيُدْخِلُهُمْ فِي رَحْمَةٍ مِنْهُ وَفَضْلٍ وَيَهْدِيهِمْ إِلَيْهِ صِرَاطاً مُسْتَقِيماً - پس خدا آنان را مشمول رحمت و فضل خویش

میسازد و به راهی مستقیم رهبریشان میکند (سوره نساء آیات ۱۷۴ و ۱۷۵)

وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا - آنکسانیکه در راه ما (و بخاطر هدف‌های الهی) مجاهدت کنند و به راههای خود

(که راههای سعادت و تکامل انسان است) رهبریشان می‌کنیم

وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ. و بیگمان خدا با نیکوکاران است (سوره عنکبوت - آیه ۶۹)

۲- نور: اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ - خدا سرپرست و هم جبهه‌ی مومنان است، آنان را از ظلمت‌ها (ظلمت‌های جهل، خرافه، غرور، نظام‌های تحکم آمیز و ضد انسانی) می‌رهاند و بنور (نور معرفت، دانش و ارزشهای انسانی) میرساند

وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِيَاؤُهُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ - و آنانکه کفر و انکار ورزیدند، سرپرستان و اربابانشان

طاغوت‌ها و سرکشان و تجاوزکارانند، آنان را از نور و معرفت دور ساخته بزندان ظلمت‌ها و تاریکی‌ها می‌کشانند

أُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ - آنها همگی مصاحبان آتش و در آن جاودانه اند (سوره بقره آیه ۲۵۷)

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا اللَّهَ ذِكْراً كَثِيراً - ایکسانیکه ایمان آورده اید! خدا را بسیار یاد کنید.

وَسَبِّحُوهُ بُكْرَةً وَأَصِيلاً - و در هر بامداد و شامگاه، او را به پیراستگی و پاکی بستائید.

هُوَ الَّذِي يُصَلِّي عَلَيْكُمْ وَمَلَائِكَتُهُ لِيُخْرِجَكُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ - اوست که بر شما درود میفرستد.

و فرشتگانش نیز - تا شما را از ظلمت‌ها برهاند و به نور و روشنی رهنمون گردد

بها: سه ریال

جلسهٔ هفتم

نویـــدها ۲

چهارشنبه ۳ مهرماه ۱۳۵۳

۸ رمضان‌المبـــارک ۱۳۹۴

برای دریافت صوت جلسه
روی این نشان بزنید.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الَّذينَ آمَنوا وَتَطمَئِنُّ قُلوبُهُم بِذِكرِ اللهِ اَلا بِذِكرِ اللهِ
تَطمَئِنُّ القُلوبُ ﴿۲۸﴾ الَّذينَ آمَنوا وَعَمِلُوا الصّالِحاتِ
طوبىٰ لَهُم وَحُسنُ مَآبٍ ﴿۲۹﴾ سورهٔ مبارکه رعد

عـرض کردیـم کـه خـدای متعال در قـرآن، بـه مؤمنین مـژده و نوید همهٔ عناصر سعادت را می‌دهد. آن چیزهایی که ما به‌عنوان عناصر سعادت در مقام فکر و تصور به‌دست می‌آوریم، که ده، دوازده‌تای آن را در آن نوشتهٔ قبلـی و تـلاوت قبلی بیان کردیم، اینهـا همه در قرآن، به‌صورت نویدهای قاطعی به مؤمنین داده شده است. دو نوید از آن نویدها را که هدایت بود و نور، دیروز در طی آیات کریمهٔ قرآن مشاهده کردیم و تلاوت شد و بهره بردیم. دوتا را هم امروز مطرح می‌کنیم و آیاتش را مختصراً می‌خوانیم و مابقی را هم می‌گذاریم به عهدهٔ خود شما دوستان که روی همان ترتیبی که بنده در نوشتهٔ قبلی منظم کردم، دانه‌دانه موضوعات را در نظر بگیرید، قرآن را که مطالعه می‌کنید و تلاوت می‌کنید، آن‌کسانی‌که عربی می‌دانند

از متن قرآن، آنهایی که عربی نمی‌دانند، با توجهِ به ترجمهٔ قرآن، سعی کنند آن موضوعات را پیدا کنند.

مثـلاً یکـی از آن موضوعات، پاداش اخروی‌سـت؛ یکی از آن نویدها. خود شـما در قـرآن نظرتـان باشـد، ببینید کـه در چندجا، در کجاهـا، قرآن نوید پـاداش اخـروی را بـه مؤمنین و دارندگان ایمان و عمل صالح می‌دهد. یا یکی از آنها مثلاً برتری و غلبهٔ بر دشمن است؛ ببینید در قرآن، آیا جایی هسـت که خدای متعال به مؤمنین گفته باشـد که شـما بر دشـمنانتان غلبـه پیـدا می‌کنید؟ الآن شـما جایی را سـراغ دارید که قـرآن به مؤمنین نوید داده باشـد که شـما از دشمنانتان، از صف مخالفتان، بالاتر و برترید، درصورتی‌که ایمان داشته باشید و به تعهدات ایمان عمل بکنید؟ یا گفته باشـد که شـما درنهایت بر دشـمنانتان پیروز می‌شوید، درصورتی‌که در راه فکرتـان تـلاش بکنیـد؟ آیا چنین آیه‌ای در قرآن هسـت یا نـه؟ می‌توانند آقایان جواب بدهند که آیا چنین آیه‌ای هست در قرآن یا نه؟ و اگر کسی آیه‌اش یادش است می‌تواند بخواند الآن.

(یکـی از حضار: ﴿وَاَنتُمُ الاَعلَونَ اِن کُنتُم مُؤمِنینَ﴾[1]) خیلـی خب، این یک آیـه‌اش بـود، ﴿وَلا تَهِنوا وَلا تَحزَنوا وَاَنتُمُ الاَعلَونَ اِن کُنتُم مُؤمِنینَ﴾، بله، این یـک آیه اسـت؛ کـه اگر چنانچه شـما مؤمن باشـید؛ برترید، دسـتِ بالاتر، دستِ نیرومندتر در اختیار شماست نسبت به دشمنانتان. آیه‌های متعدد دیگری هست که وعده می‌دهد و مژده می‌دهد به مؤمنین که بر دشمنان

---

۱. سوره مبارکه آل‌عمران/ آیه ۱۳۹

و صفـوف مخالـف خودشـان اساسـاً غلبـهٔ قاطـع پیـدا می‌کنند. ﴿كَتَبَ اللهُ لَأَغلِبَنَّ أَنا وَرُسُلي﴾[۱]، ﴿وَإِنَّ جُندَنا لَهُمُ الغالِبونَ﴾[۲]. ازاین‌قبیل آیات فـراوان اسـت. اینهـا را در نظـر داشـته باشـید، قـرآن را که نـگاه می‌کنید، مطالعه می‌کنید، به‌جای اینکه سـعی‌تان این باشـد که جزء را تمام کنید یا سوره را تمام کنید، سعی‌تان این باشد که قرآن را بفهمید. همچنانی‌که در روایت از امام علیه‌السـلام اسـت یا از پیغمبر خداصلی‌الله‌علیه‌وآله که همت شما در حین تلاوتِ قرآن این نباشد که سوره را تمام کنید یا جزء را تمام کنید.[۳] می‌خواهد تمام بشـود، می‌خواهد نشـود، یک آیه بخوانید؛ با تدبر، بـا دقـت. ببینیـد آیا در این آیـه، از این نویدهایی که مـا ذکر کردیم ـ که برای رسـیدن به سـعادت، این ارکان و عناصر ضروری و مؤثر هسـتند ـ از این عناصر چیزی را در قرآن پیدا می‌کنید که به آنها نوید داده شده باشد؟ مـژده و وعـده داده شـده باشـد یا نـه؟ می‌خواهم به این وسـیله خودتان مراجعه کنید به قرآن.

بنده تا آخر ماه رمضان اگر خیلی از آیاتِ قرآن را موفق بشـوم برای شـما ترجمـه کنـم و معنـا بکنـم؛ مثلاً فرض کنید پنجاه آیـه را معنا می‌کنم یا پنجـاه آیـهٔ دیگـر را یا شـصت آیـهٔ دیگر را معنـا می‌کنم. قرآن شش‌هزار آیه اسـت تقریباً، بیش از شـش‌هزار آیه اسـت؛ خودتان باید با قرآن انس

---

۱. سوره مبارکه مجادله/ آیه ۲۱
۲. سوره مبارکه صافات/ آیه ۱۷۳
۳. حدیث شماره ۳۶

داشته باشید. آنهایی که عربی‌دان هستند، سعی کنند این انسِ خودشـان و رفاقت خودشـان را با قرآن مسـتحکم کنند. آنهایی که عربی نمی‌دانند، ضمن اینکه سعی می‌کنند عربی یاد بگیرند، با زبان قرآن آشنا بشـوند، قـرآن خوانـدن و فهمیـدن قرآن را هم نگذارند بـرای بعد از آنی‌که عربـی یـاد گرفتنـد، الآن هم قـرآن را بخوانند؛ منتهـا ترجمه‌های خوبی از قـرآن پیـدا کنیـد ـ که بعضـی از ترجمه‌هـا ازنظر من خوب اسـت و مورد پسـند اسـت ـ قرآن که می‌خوانید توجه به آن ترجمه‌ها داشـته باشـید و دقـت و تدبـر در معانی آیات بکنید، ببینیـد از این نویدهایی که ما اینجا ذکر کردیم، کدامش را در قرآن می‌توانید پیدا کنید. بنابراین من امروز دو موضوع دیگر را که مورد نظر اسـت در این نویدها، که در قرآن آمده، ذکر می‌کنم. مابقی‌اش را به عهدهٔ خود شما می‌گذارم و امیدوارم که شما هم نگذاریـد بـرای بعـد از ماه رمضـان یا برای وقت بیـکاری و فراغت. همین امشـب، همیـن امـروز، در اولین فرصت، در اولین فراغـت، قرآن را که باز می‌کنید، با همین قصد، قرآن بخوانید و آشـنایی و انس و اسـتفاده‌کردن از قرآن را به خودتان بیاموزید. قرآن بالاخره منبع لایَزال[1] معارف ماسـت. آنچه که ما داریم، از قرآن استفاده می‌کنیم و آنچه که وسایل سعادت و نیک‌بختی ما تواند بود هم، از قرآن باید دربیابید. این متنِ روشـنِ مسلّم در اختیار ما هست، بر ماست که از او استفاده کنیم.

البتـه اینکـه می‌گویـم قـرآن، نمی‌خواهم منحصـر کنم به قـرآن، نه‌اینکه

۱. (زول) لایَزال: تمام‌نشدنی

نهج‌البلاغـه نـه، یا احادیث صحیح از ائمهٔ هدی[علیهم‌السلام] نه، چرا؛ از نهج‌البلاغـه هـم بایـد اسـتفاده کنیم در کنـار قرآن، از حدیـث هم باید اسـتفاده کنیـم در کنـار قـرآن، حدیـثِ صحیح و درسـت. البتـه قرآن یک متنی اسـت که در اختیار همه هسـت و همه می‌توانند آن نسـخهٔ درست و صحیح و کاملش را حتی در جیبشـان داشـته باشـند، این‌قدر دسترسی به حدیث هم نیست، به نهج‌البلاغه هم نیست.

بـاری، در ایـن بـالا نوشـتیم اطمینـان و سـکون و امـن، کـه اینهـا را مـا قریبُ‌الافق[۱] دانسـتیم، یکی دانسـتیم و منظورمان را از این سه کلمه ذکر می‌کنیم و بعد برمی‌گردیم به آیات قرآن تا ببینیم در این زمینه، در زمینهٔ اطمینان و سکون و امن، به ما آیات قرآن چه می‌آموزند.

اطمینـان یعنـی حالـت طمأنینهٔ دل. حالت آرامشِ روح و قلب. یعنی چه آرامش؟ به چه معنا آرامش در اینجا مورد نظر ماسـت؟ آیا به‌این‌معنا که روحِ ما هیچ‌گونه تحرکی و تلاشی نداشته باشد؟ آرامش به‌این‌معنا که در حالت نیمه‌خواب و نیمه‌بیهوشـی باشـد دلِ ما؟ نه، بلکه آرامش درمقابل دغدغه و اضطراب، آرامش و اطمینان درمقابل تشویش.

دو نفر را شما در نظر بگیرید؛ هر دو بناست در جلسهٔ امتحان حاضر بشوند، یکی این درس‌ها را خوب خوانده، ده‌بار برگردان کرده، با دوستانش صحبت کرده، تمام مسائل این کتابی که بناست امتحانش بکنند، در نظرش حاضر و روشن است؛ یکی دیگر این کتاب را نخوانده یا مقداری‌اش را خوانده یا

۱. نزدیک به هم

به حافظهٔ خود چندان اعتمادی ندارد. هر دوتا بناست در جلسهٔ امتحان حاضر بشوند. آیا اینها دارای حالت روحیِ برابری هستند؟ ببینید، آن نفـر اول وقتی‌که وارد بـه این جلسـه می‌شـود، روحـش آرامش دارد، تلاطـم نـدارد، اضطراب ندارد، دغدغه و تشـویش نـدارد. می‌گوید از هرجا سـؤال کننـد، می‌دانم. امـا آن دیگری دائماً در تلاطم اسـت، مثل زورقی، قایقـی کـه بر روی یـک اقیانوسِ متلاطمی، یک دریایِ پرخروشـی افتاده باشد، گاهی به این‌طرف، گاهی به آن‌طرف، گاهی از این راه، گاهی از آن راه، بادهـا او را بـه این‌طـرف و آن‌طرف ببرند، یک‌چنیـن حالتی دارد روح آن آدم ناآمـاده. درمقابـلِ یـک قاضی، همین دو روحیه را می‌توانید شـما حسـاب کنیـد. در دخالـت در فعالیت‌های اجتماعـی و مبارزات اجتماعیِ عظیـم تاریخ، همیـن دو حالـت و دو روحیـه را در یـک فـرد یـا در یـک اجتماع، می‌توانید شما مورد نظر قرار بدهید.

دو نفـر سـرباز وارد میدان جنگ می‌شـوند، دارای دو نـوع روحیه. یکی به سـازوبرگ[۱] جنگـی‌اش، بـه خوبیِ فرماندهی‌اش، به تدبیر و کاردانی رؤسـا و رهبرانـش، بـه ضعفِ نیروی دشـمن، به کارآمدی خودش و دوسـتان و هم‌صفانـش معتقد اسـت. به‌علاوه می‌دانـد نیروهای امدادی در آن‌طرف، در پشت جبهه، منتظرند که در فرصت لازم، با یک اشاره به میدان بیایند و کمـک کننـد، ایـن یک‌جـور وارد میدان جنگ می‌شـود. آن انسـانی که به تجهیزات جنگیِ خودش، به کارآیی دوسـتانش، به کاربرد اسـلحه‌اش،

۱. لباس و تجهیزاتی که به سرباز داده می‌شود.

هیچ‌گونه اعتمادی ندارد؛ خود را کوچک می‌بیند، دشمن را بزرگ می‌بیند، خود را عریان می‌بیند، دشمن را تا زیر چشم و تا دندان غرقِ در زره و سلاح می‌بیند، این یک‌جور دیگر وارد میدان جنگ می‌شود.

اینها یک نمونه‌هایی است برای اطمینان. می‌خواهم اطمینانِ نفس، درست برای شما روشن بشود که یعنی چه؛ مطمئن بودنِ نفس یعنی چه؛ دل دارای آرامش باشد، به چه معنا. آن سرباز اولی دارای اطمینان است، دلش آرام است. دل آرام‌بودن به‌این‌معنا نیست که در میدان جنگ کفش‌هایش را می‌گذارد زیر سرش و دراز می‌کشد و می‌خوابد و خُروپفش به آسمان می‌رود، نه؛ اطمینان به‌این‌معنا نیست. اطمینان به‌این‌معنا نیست که وسط میدان جنگ می‌گوید حالا یک سیگاری بکشیم، یک‌خُرده‌ای مثلاً تماشای منظره‌ها را بکنیم، خاطرِ جمع باشد، نه، نه‌خیر. به‌این‌معنا نیست که کمترین حرکات دشمن از نظرش پوشیده بماند. اطمینان به‌این‌معناست که مضطرب نیست، مشوّش نیست، آینده برایش روشن است، می‌داند که او پیش خواهد برد، لذا نمی‌هراسد. این دل و این روح، آرام است؛ مثل یک کشتی‌ای که با وزن زیاد، با تجهیزات زیاد، روی دریای آرامی در حرکت است، این را می‌گویند اطمینان. و غیر مطمئن مثل آن قایق کوچکی‌ست، مثل آن تخته‌پاره‌ای‌ست که روی یک اقیانوس متلاطمی، روی رودخانهٔ متلاطمی دارد حرکت می‌کند. دائماً مضطرب، دائماً از این راه، از آن راه، پس می‌رود، پیش می‌رود. این دو جور روحیه است.

یک مثال دیگر برای اطمینان بزنم. تدریجاً نزدیک باید بشویم به آن روحیهٔ مطمئنی که در قرآن مورد نظر است. از امتحانِ یک دانش‌آموز شروع می‌کنیم تا یک متهم درمقابل دادگاه تا یک سرباز در میدان جنگ. یک نمونهٔ دیگرش؛ انسانی که سر به راهی گذاشته و دارد حرکت می‌کند، دارد به‌سوی مقصود و مقصدی می‌رود، ده‌ها انگیزه ممکن است او را از پیمودن این راه و تعقیب این هدف بازبدارند. ترس، یکی از این انگیزه‌هاست؛ رُعب، بیم، هراس. از ترس ممکن است این راه را ادامه ندهد. ترسِ از چه؟ ترس از گرسنگیِ بین راه، ترس از دزد میان راه، ترس از گرگ درنده‌ای که در راه کمین کرده، ترس از زحمت‌ها و بی‌خوابی‌های این راه و بالاخره ترس از نرسیدن. این یک مقوله از چیزهایی که مانع می‌شود از اینکه این راهرو، راهِ خود را تعقیب کند و پیش برود.

طمع یکی دیگرش است. طمعِ به چه؟ طمعِ به زندگی راحت؛ که اگر من این راه را نپیمایم، دنبال این مقصود حرکت نکنم و نروم، در رختخواب گرم و نرمِ خانهٔ خودم بخوابم، پهلوی فرزندان و زن محبوبم به سر ببرم؛ این یک چیزی است که برای یک انسان معمولی، برای یک انسانِ کوچک، برای یک روحِ ضعیف، ایده‌آل است، محبوب است، مطلوب است، برایش خودکُشان می‌کند، پیداست که حاضر نیست آن را به‌آسانی از دست بدهد. طمعِ به زندگی راحت، طمعِ به پولِ آن‌کسی‌که می‌گوید اگر این راه را نرفتی، این کیسهٔ پول برای تو، طمعِ رسیدن به مقام‌هایی که اگر این دربه‌دری را قبول نکردی، آن مقام‌ها در انتظار توست. طمع!

اینها انگیزه‌هایی‌ست که انسان را از پیمودن این راه باز می‌دارد، ترس‌ها و طمع‌ها؛ ترس‌ها را که بشکافیم، ده‌ها مقوله پیدا می‌شوند؛ طمع‌ها را که بشکافیم، ده‌ها مقولهٔ دیگر پیدا می‌شوند، راحت‌طلبی‌ها، عافیت‌طلبی‌ها، فرصت‌طلبی‌ها، نفع‌طلبی‌ها و ازاین‌قبیل.

خب، حالا یک راهرویی را درنظر بگیرید که بالاخره ریسک کرده به‌قول امروزی‌ها، پا در این راه گذاشته، دارد حرکت می‌کند و می‌رود، اما آیا این انگیزه‌ها تمام شدند. آیا اینی‌که در این راه دارد حرکت می‌کند، آن مزاحم‌هایی که نمی‌گذاشتند وارد این راه بشود، از میان رفتند؟ نه، از میان نرفتند. درست توجه کنید! این مزاحم‌ها اول هم نمی‌گذاشتند وارد این راهِ دور و دراز بشود؛ حالا هم که وارد این راه شده است، نمی‌گذارند آسوده و آرام این راه را طی کند. هر یک قدم که می‌رود، مثل یک خاری، مثل یک قلّابی، مثل یک زنجیری پایِ او را، دامنِ لباس او را، دست او را می‌گیرند و می‌کِشند و از پیمودن راه، او را باز می‌دارند. این هی می‌افتد این‌طرف، هی می‌افتد آن‌طرف، هی این خار دامنش را می‌گیرد، هی آن زنجیر پایش را می‌کشد، هی عشقِ به فرزند او را به‌سوی خود جذب می‌کند، هی یاد زندگی راحت او را به‌سوی خود می‌کشاند. از این‌طرف از آن‌طرف، انگیزه‌های گوناگون این انسان را به جانب‌های مختلف می‌برند، این آدم می‌شود متزلزل؛ مثل همان زورق، مثل همان قایق، گاهی به این‌طرف، گاهی به آن‌طرف، این انسانِ نامطمئن است.

یک انسان هم هست، وقتی‌که وارد شد، وقتی به این راه رسید، برای

خـود یـک انگیزه‌ای، یک عامل توجهـی به‌وجود می‌آورد که او را از تمام این انگیزه‌های کوچک غافل می‌کند. یک جاذبه و کششی دل او را می‌کشـاند کـه این جاذبه‌هـای کوچک، جاذبهٔ فرزنـد، جاذبهٔ زن، جاذبهٔ زندگـی، جاذبـهٔ پول، جاذبهٔ مقام، جاذبهٔ جـان، درمقابل آن جاذبهٔ بزرگ‌تر پوچند، هیچند، نابودند، مؤثر نیسـتند. ده‌ها آهن‌ربا یک جسـم کوچک را به این‌طرف و آن‌طرف جذب می‌کنند، اما یک آهن‌ربای قوی‌تر وقتی پیدا شـد، آن‌چنان جاذبه‌اش این آهنِ کوچک را، این براده را می‌کشـد به‌طرف خود که آهن‌رباهای دیگر اصلاً اثرشان خنثی است.

این آدم وقتی‌که با این جاذبهٔ قوی، با این روحیهٔ قوی وارد راهی شـد و مشـغول پیمـودن آن راه شـد، دیگـر جاذبهٔ زن و فرزنـد و چیزهای دیگر و زیبایی‌هـا و راحتی‌ها و خوشـی‌ها و لذت‌هـا و عیش‌ونوش‌ها در او اثری نمی‌گذارنـد. ایـن آدم کیسـت؟ آدمِ مطمئـن، ﴿يا اَيَّتُهَا النَّفسُ المُطمَئِنَّةُ ۝ اِرجِعي اِلىٰ رَبِّكِ راضِيَةً مَرضِيَّةً﴾[۱]. آن‌کسی می‌تواند راه خدا را تا آخر بپیماید، بـه سـرمنزل و هـدف منظور و مقصـود نائل آید، که مطمئن باشـد حالت اطمینان و سـکون در او باشـد. اطمینان به این معناست؛ یعنی جاذبه‌ای او را بکشـاند. جاذبـه ایمـان، جاذبه علاقه به خـدا، جاذبه علاقهٔ به هدف، آن‌چنـان او را مجـذوب کند و به‌سـوی خود بکشـاند که همـهٔ جاذبه‌های دیگـر بـرای او هیچ‌وپـوچ و مسـخره بیاینـد، هیچ‌وپوچ و مسـخره. معنی

۱. سـوره مبارکه فجر/ آیات ۲۷ و ۲۸ «ای جانِ آرام‌گرفته * به‌سـوی پروردگار خویش باز گرد، درحالی‌که تو از او خشنود و از تو خشنود است.»

ندارد که زمینِ با این عظمت که جاذبه‌اش هر جسمی را به‌طرف خود می‌کشد، این باشد؛ آن‌وقت فرض بفرمایید یک جسمی، یک کوهی ولو کوه هیمالیا، ولو بزرگ‌ترین کوه‌های عالم، او هم باز خودنمایی کند؛ یک سنگی را که شما پرت می‌کنید، کوه هیمالیا آن را به‌طرف خودش بکشد، نه؛ کوه هیمالیا جاذبه دارد، اما درمقابل جاذبهٔ زمین، جاذبهٔ آن صفر است، خنثی‌ست، عمل نمی‌کند. کوه هیمالیا و هر جسمی به آن اندازه، آنجایی اثر می‌گذارد و اجسام کوچک‌تر را به‌سوی خود می‌کشد که یک جسم بزرگ‌تری مثل زمین در کنارش نباشد. وقتی جاذبهٔ زمین هست، جاذبهٔ کوه هیمالیا چیزی نیست.

وقتی ایمانِ به خدا در روحِ یک انسان، همچون جاذبه‌ای قوی عمل کرد، آن‌چنان او را به‌سوی مقصدهای ایمانی می‌کشاند که جاذبه‌های کوچک، این جاذبه‌هایی که برای افراد بی‌ایمان بزرگ می‌آیند، ولی درمقابلِ ایمان کوچکند، این جاذبه‌ها دیگر در او اثری نمی‌گذارد. هِی وسوسه می‌کند دلِ آدم که از شواهد تاریخی فراوانی که در صدر اسلام هست، مطرح کنیم اینجا، اما می‌بینم وقت می‌گذرد، شواهد هم بگردید خودتان پیدا کنید. آن جاذبه‌های عجیبی که افرادی را کشاندند.

من فقط می‌خواهم این دو، سه لغت را معنا کنم. اطمینان؛ پس اطمینان یعنی چه؟ خلاصهٔ کلام این شد که اطمینان یعنی طمأنینهٔ روحِ انسان، آرامشِ دل انسان، دل آرام باشد. یعنی چه آرام باشد؟ نه‌اینکه بی‌تحرک باشد، نه‌اینکه پیش نرود و پیشرفت نداشته باشد؛

یعنـی جاذبه‌هـای گوناگـون او را بـه این‌سـو و آن‌سـو نکشـاند، اسـباب زحمت او نشـود. عشق‌ها و مِهرها و هواها و هوس‌ها، هرکدامی بـر او حکومـت نکند، بلکه بر اثر سـنگینیِ بارِ ایمـان، آرام و مطمئن، اما با سـرعت هرچه تمام‌تر به‌سوی مقصودِ انسـانیت، مقصودِ خلقت حرکت کند، این است معنای اطمینان.

بعد، جملهٔ دوم سکون است. سکون هم به همین معناست. ﴿ثُمَّ أَنزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَىٰ رَسُولِهِ﴾[1] خدا سـکینه بر پیغمبر نازل کرد. در پنج، شـش جای قـرآن ایـن تعبیـر هسـت که یکـی‌اش جزو همیـن آیاتی اسـت که گمان می‌کنم حالا خواهیم خواند.

از آن آیاتی که مربوط به سـکینهٔ نفس اسـت، مثل اینکه متأسـفانه بنده اینجـا هیچـی نیـاورده‌ام. (چـون ازبـس وقت کم اسـت و جا کم اسـت و امکانات ما هم واقعاً ضعیف است، بنده همه‌اش فکرِ این را می‌کنم که اگر دوتا آیهٔ دیگر بیاورم، این دو صفحه بشـود سـه صفحه، چطور این را پلی‌کپـی کنیـم. توجه می‌کنیـد! این‌قدر امکانات مـا در این زمینه‌ها کم و ضعیـف است. ایـن را می‌گویم کـه بدانید که این اگـر خطّش کم‌رنگ درآمـده، بدانیـد کـه اگر کم‌رنگ درنمی‌آمـد، درنمی‌آمد! مثـلاً فرض کنید، وضع ما حالا این‌جوری است. ما دوتا ورقِ معمولیِ این‌جوری را با آسانی و به‌راحتـی نمی‌توانیـم بدهیـم، وِالّا بنـده تمام این آیـات مربوط به امن و اطمینـان و سـکینه را جمـع کردم، زحمت کشـیدم جمع کـردم، خیلی

---

۱. سوره مبارکه توبه/ آیه ۲۶

هم زحمت دارد، گشتن و پیدا کردنش خیلی مشکل است، اقلاً یکی، دو ساعت آدم باید بگردد و کار کند تا اینکه آیات را فقط پیدا کند، استنتاجش بماند. بااینکه آیات را جمع کردم، همه‌اش دغدغهٔ این را داشتم که اگر چنانچه دو آیهٔ دیگر بیاوریم، این یک‌صفحه‌ونیم خواهد شد دوصفحه‌ونیم یا سه صفحه، و این دیگر پلی‌کپی کردنش کارِ مشکلی بود. ببینید امکانات ما را، می‌خواهیم این را توجه داشته باشید که امکانات ما در این حدّ از ضعف است.)

باری؛ پنج، شش آیه در قرآن وجود دارد که در زمینهٔ سکینه است در مواقع حساس؛ مثلاً یکی در جنگ حنین.[1] در جنگ حنین، بعد از آنی‌که لشکریان پیغمبر، به‌خاطر یک غرور بی‌جا، به‌خاطر مغرورشدن به نیروی خود، و اینکه فکر کردند امروز کسی بر آنان غلبه نخواهد یافت؛ و طبق سنت خدا که آدم مغرور باید با مغز بخورد به زمین، و هر گروهِ مغرور بایستی غافل بشود و ضربه بخورد ـ دائماً هوشیاری و حساسیت برای هر انسانی و هر امتی و هر ملتی لازم است، که امیرالمؤمنین^صلوات‌الله‌علیه^ فرمود: من مثل آن حیوان گیج گنگ نیستم که بخوابم با لالایی و خوابم ببرد، نهج‌البلاغه است، «وَ اللهِ لا اَکونُ کَالضَّبُعِ تَنامُ عَلَی طولِ اللَّدمِ»[2]، با لالایی گفتن‌ها، مثل کفتار؛ می‌روند دَمِ آغُلش لالایی می‌گویند، این خوابش می‌برد، بعد می‌گیرندش. می‌گوید من آن‌جوری نیستم که با

۱. یکی از غزوات پیامبر اکرم که پس از فتح مکه روی داد.
۲. حدیث شماره ۱۳

لالایی خوابم ببرد، غافل بشوم، دائماً حساسم ـ و سنت خداست که آدمی که دائماً حساس نباشد، بایستی ضربت را ببیند و بخورد. اینها غافل شدند در میدان جنگ، حق هم داشتند، ﴿إذ أعجَبَتکُم کَثرَتُکُم﴾[۱]، زیاد بودند و این زیاد بودنِ عدّه، آنها را به اعجاب آورد، آنها را به شگفتی آورد. عَجب! این‌همه جمعیتیم ما؟ ﴿فَلَم تُغنِ عَنکُم شَیئاً﴾. همین غرورِ شما موجب شد که در جنگ غافل ماندید و شکست خوردید. بعد از آنی‌که شکست خوردند از دشمن، منتها نه شکست قاطع و نهایی، یک شکستَکی خوردند و خب فوراً به خود آمدند. یک عده‌ای از سربازان خوب، عده‌ای از سرداران پایدار جدیِ مؤمن، امیرالمؤمنین و چند نفر دیگر، با هر تلاش و کوششی بود، بالاخره لشکریان را که داشتند منهدم می‌شدند، برگرداندند، آن‌وقت آنجا پروردگار می‌گوید: ﴿ثُمَّ أنزَلَ اللهُ سَکینَتَهُ عَلی رَسولِهِ﴾ خدا آرامش و سکینهٔ روح را به شما برگردانید؛ آرامش، سکینه.

یک‌جا در آن‌وقتی‌ست که در زیر آن درخت، مسلمانان با پیغمبر بیعتشان را تجدیدکردند.[۲] یک‌جا برای آن‌وقتی‌ست که پیغمبر از مکه گریخته

---

۱. سوره مبارکه توبه/ آیات ۲۵ و ۲۶

۲. این تجدید بیعت که در ماجرای صلح حدیبیه انجام گرفت، به نام بیعت رضوان معروف شد. آیه ۱۸ سوره مبارکه فتح به این بیعت اشاره دارد. ﴿لَقَد رَضِیَ اللهُ عَنِ المُؤمِنینَ إذ یُبایِعونَکَ تَحتَ الشَّجَرَةِ فَعَلِمَ ما فی قُلوبِهِم فَأنزَلَ السَّکینَةَ عَلَیهِم وَ أثابَهُم فَتحاً قَریباً﴾ به راستی خدا هنگامی که مؤمنان، زیر آن درخت با تو بیعت می‌کردند از آنان خشنود شد، و آنچه در دل‌هایشان بود بازشناخت و بر آنان آرامش فرو فرستاد و پیروزی نزدیکی به آنها پاداش داد.

است به‌سوی مدینه، با هدف تشکیل جامعهٔ اسلامی، با طرحِ تصمیم‌های خطرناکی برای کفار و دشمنان، با هزار تصمیم و اراده‌های نیرومند، با هزار فکر، پیغمبر آمده بیرون و باید خودش را به مدینه برساند، شرط تحقق تمام آن هدف‌ها و آن اندیشه‌ها، آن تدبیرهای پیغمبر، این است که پیغمبر سالم برسد به مدینه، واِلّا اگر پیغمبر را در بین راه، کفار بتوانند بکشند، نابود بکنند، هیچ‌یک از آن رؤیاها صورتِ وقوع نخواهد گرفت. پیغمبر پناه برده به یک غاری، آنجا هم خدا می‌فرماید که ﴿فَاَنزَلَ اللّهُ سَکینَتَهُ عَلَیهِ﴾[1] خدا سکینه و آرامش خود را بر دل پیغمبر، در آن موقعیت حساس فرود آورد. و چند مورد دیگر هست. مؤمن دارای سکینه است، سکینه به‌این‌معناست؛ پس سکینه، آرامش، سکون نفس، باز به‌معنای عدم تحرک و خواب رفتن و غافل شدن نیست.

و جملهٔ آخر و کلمهٔ آخر؛ امن. البته پیداست که اینجا مراد، امنِ روحی است، نه امنِ اجتماعی. امنیت اجتماعی البته به‌معنای آن است که همهٔ افراد از یک آرامشی در اجتماع برخوردار باشند، تا هرکسی بتواند حقِ خودش را ببرد. و سکوت، سکوت‌های اجباری غیر از امنیت است، امنیت عبارت است از اینکه همهٔ مردم بتوانند با ایمنی کامل به حقوق و خواسته‌های مشروع خودشان نائل بیایند. این امنی که در اینجا می‌گوییم، غیر از آن امنیتی است که در زمینهٔ مسائل اجتماعی و امن اجتماعی مطرح است. این امن یعنی امنِ روحی، نداشتن تزلزل، نداشتن

۱. سوره مبارکه توبه/ آیه ۴۰

اضطراب، نداشـتن بیم، هراسـمند و هراسـناک نبودن، این سـه جمله است. حالا در آیات قرآن ببینید که راجع به مؤمنین در زمینهٔ این سه صفت چه بیان می‌کند. (ضمن اینکه من آیات را می‌خوانم، خواهش می‌کـنـم کـه به این ورقه‌ها نگاه کنید، هم بـه ترجمه‌ها توجه بفرمایید و هم خود آیات را تصحیح کنید. امروز خیلی بد خورده)[1]

سورهٔ رعد آیهٔ ۲۸ و ۲۹، دو آیهٔ کوتاه؛ ﴿الَّذِينَ آمَنوا وَتَطمَئِنُّ قُلوبُهُم بِذِكرِ اللَّهِ﴾. البته آیه، دنبالهٔ آیات قبل است شاید، ولیکن ذکر آیات قبلی یک‌قدری طولانی می‌کرد. ﴿الَّذِينَ آمَنوا وَتَطمَئِنُّ قُلوبُهُم بِذِكرِ اللَّهِ﴾ آن‌کسانی‌که ایمان آوردند و آرامش گرفت دل‌های آنان ﴿بِذِكرِ اللَّهِ﴾ به یاد خدا. ببینید، این یـاد خدا همان جاذبهٔ قوی‌سـت. همان جاذبـهٔ قوی که گفتم جاذبه‌های کوچـک را محـو می‌کند، اثرشـان را خنثی می‌کند، همین ذکرالله اسـت. چـرا بـه نمـاز این‌قـدر اهتمـام کردنـد؟ چـرا گفتند اگـر نماز قبول نشـد، کارهـای دیگـر قبول نمی‌شـود؟ چرا مکـه را گفته‌اند عمـری یک‌بار، روزه را گفته‌انـد سـالی یک‌بـار، زکات را گفته‌اند برای موردی خاص، خمس را همین‌طور، بقیهٔ عبادات را همین‌طور، اما نماز را گفته‌اند هر روز، آن‌هم روزی پنج‌بـار و اگـر زیادتـر کـردی بهتر؛ چـرا گفته‌اند؟ بـرای خاطر اینکه نمـاز ـ بنـده دربـارهٔ نماز مفصـلاً چندین جلسـه صحبت کـرده‌ام. ممکن اسـت بعضی از حضار محترم یادشـان باشد ـ نماز کپسول ذکر خداست. سـرتاپای نمـاز ذکـرُ الله اسـت. لذاسـت که خود قـرآن هم بعـد از آنی‌که

---

۱. به پلی‌کپی انتهای جلسه مراجعه بفرمایید.

می‌فرماید: ﴿إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ﴾[۱]، نماز از فحشا و منکرات نهی می‌کند و باز می‌دارد، دنبالش می‌گوید: ﴿وَلَذِكْرُ اللَّهِ أَكْبَرُ﴾ یـاد خـدا بالاتـر اسـت. این جنبه و ایـن بُعد از نماز مهم‌تر اسـت که یاد خداسـت، این بالاتر است، بزرگ‌ترین خاصیت نماز این اسـت. و ذکرالله خاصیتـش ایـن اسـت؛ یـاد خـدا، توجـه به خـدا، همـواره خـدا را دیدن، شـناختن، بـا خـود دانسـتن، یکـی از خـواص مهمش این اسـت که این دل را از اضطراب‌هـا، از وسوسـه‌ها، از دغدغه‌هـا، از جاذبه‌های گوناگون، در همـه کاری، در همـه راهـی باز می‌دارد. ایـن دل آرامش پیدا می‌کند. مثـل وزنـه‌ای کـه بر روی یک قایق آن‌چنانی قرار داده بشـود و این آن را یک‌قدری سنگین می‌کند، یک‌قدری از تحرک و اضطراب آن کم می‌کند. ذکرالله این است.

﴿الَّذِينَ آمَنُوا﴾، آن‌کسـانی‌که، (ترجمه را اجازه دهید از روی همین نوشـته بخوانـم کـه باز فرصتی باشـد شـما تصحیح کنیـد) آنان‌که ایمـان آوردند و دل‌هایشـان بـا یـاد خـدا ثَبـات و اطمینان یافـت ـ کلمهٔ ثبـات را عمداً اینجـا آوردیـم؛ یعنـی آن حالت آرامش ـ به‌سـوی خدا هدایت می‌شـوند. این «به‌سـوی خدا هدایت می‌شـوند» را بنده در پرانتز نوشـتم، چرا؟ چون همان‌طورکه عرض کردم، آیه به قبل ارتباط دارد و در آیهٔ قبل گفته شـده که هدایت می‌شوند به‌سوی خدا، ﴿وَيَهْدِي إِلَيْهِ مَنْ أَنَابَ ۝۲۷ الَّذِينَ آمَنُوا﴾ الی آخـرِ آیـه. بنابراین هدایت می‌شـوندی که در پرانتز ما نوشـتیم، «به‌سـوی

۱. سوره مبارکه عنکبوت/ آیه ۴۵

خـدا هدایـت می‌شـوند» این ترجمه را، ایـن با توجه و عنایت به آیهٔ قبلی‌ست، که هدایت شدن این گروه از آیهٔ قبلی استفاده می‌شود.

﴿اَلا بِذِکرِاللّٰهِ تَطمَئِنُّ القُلوبُ﴾ همانا به‌وسـیلهٔ یاد خدا، دل‌هـا طمأنینه و ثبات می‌گیرد. یاد خدا این خاصیت عجیب را دارد و شـما می‌بینید که طمأنینـه و سـکون و ثبـات برای موفقیت یک انسـان چقدر مؤثر اسـت؛ مؤمـن ایـن امتیـاز را دارد، از ایـن امـکانِ عجیبِ روحی برخوردار اسـت. دنباله‌اش ﴿الَّذینَ آمَنوا وَعَمِلُوا الصّالِحاتِ طوبیٰ لَهُم وَحُسنُ مَآبٍ﴾ آن‌کسانی‌که ایمان آوردند و کارهای نیکو کردند، ﴿طوبیٰ لَهُم وَحُسنُ مَآبٍ﴾. (البته اینجا بـاز ترجمـه‌ای کـه خود بنـده در این ورقـه آوردم، آن را اجـازه بدهید که بخوانـم) آنان‌کـه ایمـان آوردند و عمل شایسـته کردند ـ عمل شایسـته، یعنـی آن تعهدات لازم متناسـب بـا ایمـان را انجام دادنـد ـ فرخنده باد امروزشان و نیکو باد آینده‌شان. این یک مُحصَّلی[۱] است که از ﴿طوبیٰ لَهُم وَحُسنُ مَآبٍ﴾ بنده گرفتم. ﴿طوبیٰ لَهُم وَحُسنُ مَآبٍ﴾، ترجمه‌اش مختصری بـا ایـن جملـه‌ای که مـن نوشـته‌ام تفاوت می‌کنـد، امـا به‌طورخلاصه و محصّل‌گیری این است: حالایشان خوب، فردایشان هم خوب. دنیایشان نیکـو، آخرتشـان هـم نیکـو. واقعـش هـم همین اسـت. جامعـهٔ مؤمن، آن‌هـم مؤمنـی که بـه تعهـداتِ ایمانی عمـل می‌کند، دنیایـش هم آباد اسـت، آخرتش هم آباد، دنیایش هم بهشـت اسـت، آخرتش هم بهشـت است. این یک آیه.

۱. (حصل) نتیجه‌گیری شده

بعد یک شرح کوتاهی نوشتیم اینجا که دیگر نمی‌خواهم حالا همه‌اش را بخوانم. بحث محاجّهٔ ابراهیم است با قومش. ابراهیم خلیل‌الرحمان و منادی توحید در روزگاران قدیم و باستان، با مردم خود و قوم خود مجادله و محاجّه[1] می‌کرد. آنها با او بحث می‌کردند و او با آنها بحث می‌کرد و پاسخ به حرف‌های آنها می‌داد. قرآن این محاجّه را نقل می‌کند و یاد می‌کند. می‌فرماید که ﴿وَحاجَّهُ قَومُهُ﴾[2] و قوم او ـ قوم ابراهیم ـ با او به مجادله پرداختند، با او بنا کردند بحث کردن. قرآن نمی‌گوید چه گفتند، چگونه با او بحث کردند، حرف آنها چه بوده، اما از جوابی که ابراهیم به آنها داده و قرآن نقل می‌کند، انسان حدس می‌زند که حرف آنها چه بوده است. بنده اول جواب را می‌خوانم، بعد شما خودتان حدس بزنید که آنها به ابراهیم چه می‌گفتند.

﴿قالَ اَتُحاجّونّی فِی اللّهِ﴾، وقتی‌که آنها بنا کردند با ابراهیم به محاجّه و مجادله کردن، ﴿قالَ﴾ گفت، ﴿اَتُحاجّونّی فِی اللّهِ﴾ آیا با من دربارهٔ خدا مجادله می‌کنید؟ ﴿وَقَد هَدانِ﴾ و حال آنکه خدا مرا هدایت کرده است؛ یعنی من روشنم، در راه خودم تردیدی ندارم که شما بخواهید از آن تردیدِ من استفاده کنید و با بحث و جدل مرا از راهم برگردانید. ﴿وَقَد هَدانِ﴾ من هدایت شده‌ام، راه یافته‌ام، روشنم، می‌دانم چه می‌کنم، ﴿وَلا اَخافُ ما تُشرِکونَ بِهِ اِلّآ اَن یَشاءَ رَبّی شَیئاً﴾ و از آنچه شما شریک خدا دانسته‌اید، هیچ بیمی ندارم، مگر

۱. (جدل) جدال کردن، ستیزگی، (حجج) حجت آوردن
۲. سوره مبارکه انعام/ آیات ۸۰ تا ۸۲

آنکـه خـدا دربـارهٔ من چیـزی اراده کند؛ یعنـی درحقیقت از خدا می‌ترسـم. از حوادثی که خدا در سـر راه من بگذارد و از آینده‌ای که خدا برای من در نظر بگیرد، من واهمه می‌کنم و بس، اما از آنهایی که شـما شـریک خـدا دانسـته‌اید، من واهمه‌ای نـدارم. از اینجـا مختصری معلوم می‌شود، بعد بیشتر معلوم می‌شود؛ از این جواب به‌دست می‌آید که آنها به ابراهیم می‌گفته‌اند: ابراهیم بترس از این شرکایی که ما برای خدا قرار دادیـم، بترس. اینها خشـکت می‌کنند، اینها پـدرت را درمی‌آورند، دنیایت را سـیاه می‌کننـد، روزگارت را تلـخ می‌کنند؛ لابد دیگـر! ابراهیم در جواب می‌گوید: من از آنها نمی‌ترسم، هیچ واهمه‌ای از آنها ندارم. از دنبالهٔ آیه و سخن ابراهیم این مطلب روشن‌تر و آشکارتر می‌شود.

﴿وَسِعَ رَبِّي كُلَّ شَيْءٍ عِلماً﴾ پـروردگارم بـه همه‌چیز دانشـش گسـترده اسـت. ﴿وَسِعَ﴾ گسترده است، ﴿رَبِّي﴾ پروردگار من، ﴿كُلَّ شَيْءٍ﴾ به همه‌چیز، ﴿عِلماً﴾ از حیث دانش. که جملهٔ رسا و سادهٔ فارسی آن همین می‌شود که ما اینجا نوشـتیم، پروردگارم به همه‌چیز دانشش گسترده است. ﴿اَفَلا تَتَذَكَّرونَ﴾ بااین‌حـال آیـا به خـود نمی‌آیید؟ ﴿تَتَذَكَّرون﴾ یعنی متوجه نمی‌شـوید؟ ملتفت نمی‌شوید؟ حالتِ به خود آمدن، پیدا نمی‌کنید؟ به یاد نمی‌آیید؟ اینها همه به یک معناست؛ که بنابراین در ترجمهٔ فارسی‌ای که بنده اینجا نوشتم، همین می‌شود که عرض کردم، ﴿اَفَلا تَتَذَكَّرونَ﴾ یعنی بااین‌حال آیـا بـه خـود نمی‌آییـد؟ خب، هنـوز ادامه دارد سـخن ابراهیم بـا قومش. این یک قسـمتی‌اش بود. (امروز کار ما یک‌قدری به‌خاطر وضع پلی‌کپیِ

این کاغذ مشـکل شـده. درعین‌حال هم مسـئولیت داریم این را بخوانیم و صحیح بخوانیم، این هم ضمناً بخوانیم شما تصحیحش کنید، گاهی هم تطبیق کنیم با همدیگر، به‌هرحال.)

در دنبال این مطلب، ابراهیم می‌فرماید: ﴿وَكَيفَ اَخافُ ما اَشرَكتُم﴾، (اینجا خیلـی بد خورده در نسـخهٔ مـن، آقایان تصحیح کنیـد.) ﴿وَكَيفَ اَخافُ ما اَشرَكتُم وَلا تَخافونَ اَنَّكُم اَشرَكتُم بِاللّٰهِ ما لَم يُنَزِّل بِهِ عَلَيكُم سُلطاناً﴾. اینجا خوب روشـن می‌شـود کـه بـا ابراهیم چه بحـث و مجادلـه‌ای داشـتند. ابراهیم می‌گوید چطور، من بترسـم؟! شـما باید بترسـید. من از آن‌کسانی‌که شما بی‌دلیل، شریک خدا و رقیب خدا در مُلک و حکومت و فرماندهی و خلق و امـر قـرار دادیـد، بترسـم، درحالی‌که خدا مرا هدایت کـرده، برایم مطلب روشن است؛ و شما از اینکه کسانی را بی‌دلیل، بی‌منطق، بی‌جهت، بدون اینکه هیچ موجب عقلایی وجود داشـته باشـد، شـریک و رقیب و همگام پروردگار عالم قرار داده‌اید، نترسـید؟ شـما باید بترسـید، نه من. از اینجا معلوم می‌شـود که آنها در بحثِ با ابراهیم می‌گفتند: بترس! بترس! حالا از چه کسـی بترس؟ از چه بترس؟ آیا از شـرکای بی‌جان خدا یا از شـرکای جاندار خدا یا از هر دو، اینها دیگر معلوم نیست. کدام شرکا را می‌گفتند باید از آنها ترسید، اینها روشن نیست.

اجمالاً، برای خدای متعال انواع و اقسام شریک قرار دادند. گوساله‌پرست‌ها گوساله را، سنگ و چوب‌پرست‌ها سنگ و چوب را، فرعون و نمرودپرست‌ها فرعون و نمرود را. و دربارهٔ توحید که صحبت کردیم، معلوم می‌شود که آن

گوساله و آن سنگ و آن فرعون و آن نمرود، همه آتش‌گیره‌های یک آتشند، همه پلیدی‌های یک وادی‌اند، فرقی باهم ندارند. به‌هرصورت، اینها می‌گفتند از شرکای خدا باید ترسید. حالا شرکای خدا، آیا شرکای اِنس، شرکای جن، شرکای جاندار، شرکای بی‌جان و ازاین‌قبیل؛ این دیگر معلوم نیست.

﴿وَكَيفَ اَخافُ ما اَشرَكتُم﴾ چگونه بترسم از آنچه شما شریک خدا قرار داده‌اید، ﴿وَلا تَخافونَ اَنَّكُم اَشرَكتُم بِاللّٰهِ﴾ و نترسید شما از اینکه برای خدا شریک قرار داده‌اید؟ ﴿ما لَم يُنَزِّل بِهِ عَلَيكُم سُلطاناً﴾ چیزی که بر آن هیچ حجت و دلیلی ندارید. ترجمه‌ای که اینجا نوشتیم این است: چگونه من از آنچه شما شریک خدا قرار داده‌اید بترسم و شما از اینکه بدو شرک آورده‌اید نترسید؟ با اینکه شما را هیچ حجت و برهانی در این نیست.

بعد دنباله‌اش ﴿فَاَيُّ الفَريقَينِ اَحَقُّ بِالاَمنِ اِن كُنتُم تَعلَمونَ﴾، ما یا شما؛ من سزاوارترم و شایسته‌ترم که روحاً ایمن باشم، امنیت روحی داشته باشم، تشویش و دغدغه نداشته باشم، یا شما؟ منی که دلم به خدا وابسته است ـ ابراهیم می‌گوید ـ منی که مورد هدایت خدایم، من بی‌تشویش‌ترم یا تو، بیچاره؟ که در آن راهی و کاری که در پیش گرفته‌ای، حجت و دلیلی نداری. من که برایم روشن است مطلب. ﴿فَاَيُّ الفَريقَينِ اَحَقُّ بِالاَمنِ اِن كُنتُم تَعلَمونَ﴾، کدام‌یک از ما دو گروه، منِ ابراهیم یا شمای بت‌پرست به ایمنی سزاوارتریم؟ ابراهیم می‌گفت. بعد در پرانتز بنده توضیح داده‌ام: من که خدا را شناخته و با بصیرت و آگاهی بدو راه یافته‌ام، یا شما که بر

پندار باطل خود هیچ حجتی ندارید. اگر می‌دانستید! ﴿إِن کُنتُم تَعلَمونَ﴾. یعنی معلوم است نتیجه چیست، معلوم است جواب چیست، معلوم است چه کسی محکوم به دغدغه و ترس و دلهره است و چه کسی محکوم نیست به این بدبختی‌ها و مطمئن است.

و در آخر می‌فرماید که ﴿الَّذینَ آمَنوا وَلَم یَلبِسوا ایمانَهُم بِظُلمٍ أُولئِكَ لَهُمُ الأَمنُ وَهُم مُهتَدونَ﴾. آنها که ایمان آورده‌اند و ایمان خود را به ظلم و ستم نیالوده‌اند، فقط آنها را است ایمنی و آنهایند هدایت یافتگان. این دربارهٔ امن.

بعد نوشته‌ایم: «۴ـ ثمربخش بودن.» یعنی چه؟ یعنی نوید چهارم این است: ثمربخش بودن. یکی از چیزهایی که راهروِ راهِ هدف و مقصود، اگر داشته باشد، بهتر می‌تواند حرکت کند و بیشتر احتمال رسیدنش هست، اگر نداشته باشد، کُندتر حرکت می‌کند و احتمال نرسیدنش هم زیاد است، این است که کار خود را ثمربخش بداند یا نداند. اگر ثمربخش دانست این راه را؛ حرکت خود و کار خود و گامِ خود را، احساس کرد که این از بین نمی‌رود، عملش ضایع نمی‌شود، بر این حرکت، بر این گام، یک اثری مترتب می‌شود، هر حرکت او یک موجی را ایجاد می‌کند که او را بیشتر به منزل می‌رساند؛ اگر این را معتقد بود، سریع‌تر پیش می‌رود، بهتر کار می‌کند، خستگی‌اش کمتر است، راحت‌تر حرکت می‌کند. اگر این را معتقد نبود، واویلا! مؤمن این‌جور است، مؤمن کار خودش را ثمربخش می‌داند و قرآن به او این را آموخته است. قرآن، البته موارد فراوانی دارد؛

﴿فَإِنَّ اللهَ لا یُضیعُ أَجرَ المُحسِنینَ﴾[۱]، ﴿أَجرَ مَن أَحسَنَ عَمَلاً﴾[۲]، از اول تا آخر قرآن الی‌ماشاءالله. من یک موردش را آورده‌ام از اول قرآن که دَمِ دستم بوده از سورهٔ بقره. ده مورد، پانزده مورد دیگرش را هم شما پیدا کنید. (برای سورهٔ بقره است که البته آدرسش را اینجا ننوشتیم، اما آدرسش سورهٔ بقره آیهٔ ۱۴۷ یا ۸، ببخشید ۱۴۳ یا ۴؛ چون این شماره‌های آیه در این قرآن خیلی ریز و بد نوشته شده است.)

آیه دربارهٔ قبله است. قبلاً تاریخچهٔ قبله را در چند کلمه عرض کنم. وقتی‌که مسلمان‌ها در مکه بودند، رو به خانهٔ کعبه نماز می‌خواندند. قبل از هجرت، برای نماز، برای عبادت، رو به خانهٔ کعبه. وقتی آمدند به مدینه، اولِ ورود به مدینه، رو به بیت‌المقدس نماز می‌خواندند؛ به دستور پروردگار البته. همان کاری که یهودی‌ها هم می‌کردند. همان‌وقت یهودِ مدینه هم رو به بیت‌المقدس عبادت می‌کردند، مسلمین هم همین‌جور. چندی گذشت، آیه نازل شد: ﴿فَوَلِّ وَجهَكَ شَطرَ المَسجِدِ الحَرامِ﴾[۳] برگرد طرف خانهٔ خدا، طرف کعبه، مسجدالحرام، و باز مسلمان‌ها بنا کردند به آن‌طرف نماز خواندن. ماجرای قبله در اوایل سوره بقره به تفصیل آمده، آیات متعددی، شاید هفت، هشت، ده آیه دربارهٔ قبله، در اوایل سورهٔ بقره هست که بُعدهای مختلف این ماجرا را شرح می‌دهد، خودش مفصل است و فعلاً لزومی ندارد که بیان کنیم.

---

۱. سوره مبارکه هود/ آیه ۱۱۵
۲. سوره مبارکه کهف/ آیه ۳۰
۳. سوره مبارکه بقره/ آیه ۱۴۴

یکی از این آیات، این است؛ که به مؤمنین می‌گوید، به پیغمبر می‌گوید؛ که علت اینکه ما، وقتی شما از مکه آمده بودید، در اول ورود به مدینه، قبلهٔ شـما را به‌طرف بیت‌المقدس قرار دادیم، این بود؛ خواستیم یک آزمایشـی از شـما به عمل بیاید. شـما قبل از آنی‌که مسلمان بشوید، در مکـه کـه بودید، پیش از مسلمان‌شـدن حتی، بـرای خانهٔ کعبه احترام قائل بودید، قداسـتی قائل بودید، بعد هم که مسـلمان شـدید، نماز شـما به‌طرف خانهٔ کعبه بود در مکه، حالا که آمده‌اید مدینه، ما خواستیم یکهو یـک سـنت آبـا و اجدادی را موقتاً از شـما بگیریـم؛ ببینیم چقدر حاضرید برای خاطرِ خدا سـنت‌ها را زیرپا بگذارید. خیلی مهم اسـت، این خودش نکته‌ای‌سـت. ارتباط به بحث ما ندارد، اما نکتهٔ بسـیار مهمی‌سـت. شـما کـه مؤمـن هسـتید، آیـا بـرای خاطر خـدا حاضر هسـتید یک سـنت آبا و اجدادی را، چیزی را که به آن دل بستید، علاقه‌مند شدید، احترام برایش قائلیـد، یکهـو زیـر پا بگذارید یا نـه؟ نه‌اینکه خیال کنیـد نمازهایی که در مدتی که در مدینه بودید، اوایل رو به بیت‌المقدس خواندید، این نمازها را مـا به هیچ می‌گیریم، قبولشـان نداریـم، قبلهٔ بیت‌المقدس قبلهٔ باطلی بـود؛ نـه، نه‌خیر. کارهایـی که کردید، همه‌اش در همـهٔ مراتب مورد قبول است. تلاش‌های شما و سعی‌های شما مؤمنان، هم در مورد قبله و هم به‌طورکلی، مورد تصدیق و تأیید و مورد پاداش و سپاس خداست. اما این فاصلـه‌ای کـه انجام گرفت برای این بـود که ما امتحان کنیم. آیه در این مقوله است. حالا ببینید ما از کجای آیه می‌خواهیم استفاده کنیم.

﴿وَما جَعَلنَا القِبلَةَ الَّتي كُنتَ عَلَيها﴾[۱] قـرار ندادیـم ما ای پیغمبر، آن قبلـه‌ای را کـه بر آن بـودی، یعنی بیت‌المقدس، پس آیه کی نازل شـده؟ آن‌وقتی‌کـه از بیت‌المقـدس بـه کعبه برگشـته بودند، به‌سـوی کعبه نماز می‌خواندنـد. خـدا می‌گویـد آن قبلـه‌ای که قبلاً به‌سـوی آن رو می‌کردی، یعنـی بیت‌المقـدس را برای چه ما قرار دادیم؟ ﴿وَما جَعَلنَا القِبلَةَ الَّتي كُنتَ عَلَيها﴾ قـرار ندادیـم مـا، مقـرر نکردیم قبله‌ای را که بر آن بودی سـابقاً ﴿اِلّا لِنَعلَمَ﴾ مگر برای اینکه معلوم شود ﴿مَن يَتَّبِعُ الرَّسولَ مِمَّن يَنقَلِبُ عَلىٰ عَقِبَيه﴾ آنان که پیرویِ پیغمبر می‌کنند از آنان که به‌سـوی گذشتگانشـان گرایش و تمایـل دارنـد و برمی‌گردنـد به گذشـته، از هم مشـخص و مجزا شـوند، معلـوم بشـوند. پس این یک آزمایشـی از شـما به عمـل آورده. ترجمه‌ای که از آیه کردیم در این ورقه این‌جوری اسـت: قبلهٔ پیشـینِ تو، در پرانتز بیت‌المقدس یا بیت‌المَقْدَس را، معین نکرده بودیم مگر برای آنکه پیروان واقعیِ پیامبر از دنباله‌رُوانِ سنت‌های جاهلی معلوم و ممتاز گردند. ﴿وَاِن كانَت لَكَبيرَةً اِلّا عَلَى الَّذينَ هَدَى الله﴾ هرچنـد که بسـی بـزرگ و مهم می‌نمود مگر برای کسانی که خدا هدایتشان کرده است. آنهایی که دلشان هدایت شـده ایـن کار برایشـان عادی بـود، معمولی بـود، می‌توانسـتند هضمش کنند؛ هدایت نشدگان، نه.

بعد، جملهٔ بعدی: ﴿وَما كانَ اللهُ لِيُضيعَ ايمانَكُم﴾؛ این جمله مورد استدلال و اسـتناد ماسـت. و خدا هرگز ایمان شـما را ضایع نمی‌کرد. چنین نبود

---

۱. سوره مبارکه بقره/ آیه ۱۴۳

کـه ایمـان شـما و عمل شـما و کار شـما ضایع و باطـل و بی‌اثر بماند. برای یک مدتی از زمان درجا بزنید یا پیش نروید. نه! هر گامِ شما، هر حرکت شـما، هر قدم شـما، شـما را یک گام، یک قدم به‌سوی مقصود نزدیـک کـرده. همـان نسـبت هم کـه مـا در راه تکامل دیدیـم و به هدف نزدیک شدیم. پس ایمان شما ضایع نیست. ﴿إِنَّ اللّٰهَ بِالنّاسِ لَرَئوفٌ رَحيمٌ﴾ همانا خدا بر مردمان مهربان، و دارای رحمت است.

خـب، توجـه بکنیـد. هم این آیه، هم چند آیه یا چندین آیهٔ دیگر در قرآن بـه مؤمنیـن نویـد ایـن مطلب را می‌دهـد که شـما کارهایتـان، ایمانتان، عقیده‌تـان، عملتـان ضایع نمی‌گردد، بی‌اثر نیسـت، خنثی نیسـت؛ یعنی چیست؟ ثمربخش است. و این حالت اگر چنانچه در مؤمنین وجود پیدا بکند، خیلی روشن و قهری است که پیمودن راه کمال برای او سهل‌تر و آسان‌تر می‌شود.

فردا بحث ما دربارهٔ توحید است.

چهارشنبه هشتم ماه رمضان نوید ها (۲)

۳-۱ اطمینان و سکون و امن :

رهائی از دغدغه و وسوسه و اضطراب یکی از مهمترین ویژگیهای مومن است. و قرآن نوید

این حالت بسیار ارزشمند روحی را بدو میدهد

خدا هدایت شوند)

اَلَّذینَ آمَنُوا وَتَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِکْرِ اللهِ - آنانکه ایمان آوردند و دلهایشان با یاد خدا ثبات و اطمینان یافت (بسوی

اَلا بِذِکْرِ اللهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ - همانا بوسیله ی یاد خدا، دلها طمأنینه و ثبات میگیرد. (رعد از آیه ۲۸)

اَلَّذینَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصّالِحاتِ طُوبی لَهُمْ وَحُسْنُ مَآبٍ - آنانکه ایمان آوردند و عمل شایسته کردند. فرخنده باد امروزشان و نیکو باد آینده شان

ابراهیم(ع)، همین واقعیت را با مشرکان سرگردان زمان خود، که چون از مکتب و مسلکی مشخص و حساب شده

و مقرون بدلیل پیروی نمیکردند نمی توانستند دلی آرام و روحی مطمئن داشته باشند در میان نهاد و

سکون نفس و امنیت درونی خود را که از ایمانی راسخ، مایه میگرفت برخ آنان کشید:

وَحاجَّهُ قَوْمُهُ - و قوم او (ابراهیم) با او به مجادله پرداختند.

قالَ: اَتُحاجُّونّی فِی اللهِ وَقَدْ هَدانِ - گفت: آیا با من درباره ی خدا مجادله میکنید و حال آنکه خدا مرا هدایت کرده است؟

وَلا اَخافُ ما تُشْرِکُونَ بِهِ اِلّا اَنْ یَشاءَ رَبّی شَیْئاً - و از آنچه شما شریک خدا دانسته اید هیچ بیمی ندارم مگر آنکه خدا درباره ی من چیزی اراده کند.

وَسِعَ رَبّی کُلَّ شَیْءٍ عِلْماً اَفَلا تَتَذَکَّرُونَ ! پروردگارم به همه چیز دانشش گسترده است. با اینحال آیا بخود نمی آئید

وَکَیْفَ اَخافُ ما اَشْرَکْتُمْ وَلا تَخافُونَ اَنَّکُمْ اَشْرَکْتُمْ بِاللهِ ما لَمْ یُنَزِّلْ بِهِ عَلَیْکُمْ سُلْطاناً : چگونه من از آنچه شما شریک خدا

قرار داده اید بترسم و شما از اینکه بدو شرک آورده اید نترسید؟ با اینکه شما را هیچ حجت و برهانی بر این نیست!

فَاَیُّ الْفَریقَیْنِ اَحَقُّ بِالْاَمْنِ اِنْ کُنْتُمْ تَعْلَمُونَ : کدامیک از ما دو گروه به ایمنی سزاوارتریم (من که خدا را شناخته

و با بصیرت و آگاهی بدو راه یافته ام؟ یا شما که بر بنیاد ریاطل خود هیچ حجتی ندارید؟) اگر میدانستید

اَلَّذینَ آمَنُوا وَلَمْ یَلْبِسُوا ایمانَهُمْ بِظُلْمٍ - آنها که ایمان آورده اند و ایمان خود را بظلم و ستم نیالوده اند

اُولئِکَ لَهُمُ الْاَمْنُ وَهُمْ مُهْتَدُونَ - فقط آنهاراست ایمنی و آنهایند هدایت یافتگان (انعام آیات ۸۰ تا ۸۳)

۴- ثمربخش بودن

مؤمن میداند که هرگامش او را یک قدم به هدف نزدیک میسازد، حرکت و تلاشش اثری مثبت و نیکو بجای میگذارد، کمترین کوشش او ضایع و خنثی نمی ماند و فعالیت هایش عموماً ثمربخش میگردد:

وَمَا جَعَلْنَا الْقِبْلَةَ الَّتِي كُنْتَ عَلَيْهَا إِلَّا لِنَعْلَمَ مَنْ يَتَّبِعُ الرَّسُولَ مِمَّنْ يَنْقَلِبُ عَلَى عَقِبَيْهِ - قبله ی پیشین تو (بیت المقدس) را معین نکرده بودیم مگر برای آنکه پیروان واقعی پیامبر از دنباله روان سنت های جاهلیه معلوم و ممتاز گردند.

وَإِنْ كَانَتْ لَكَبِيرَةً إِلَّا عَلَى الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ - هرچند که بسی بزرگ و مهم می نمود مگر برای کسانیکه خدا هدایتشان کرده است

وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُضِيعَ إِيمَانَكُمْ - و خدا هرگز ایمان شما را ضایع نمیکرد

إِنَّ اللَّهَ بِالنَّاسِ لَرَءُوفٌ رَحِيمٌ - همانا خدا بر مردمان مهربان و دارای رحمت است

بخش دوم:

توحید

- توحید در جهان‌بینی اسلام
- توحید در ایدئولوژی اسلام
- عبادت و اطاعت انحصاری خدا
- روح توحید: نفی عبودیت غیر خدا
- توحید و نفی طبقات اجتماعی
- تأثیرات روانی توحید

صهبا

جلسهٔ هشتم

توحید در جهان‌بینی اسلام

پنج‌شنبه ۴ مهرماه ۱۳۵۳

---

۹ رمضان‌المبـــارک ۱۳۹۴

برای دریافت صوت جلسه
روی این نشان بزنید.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اللّٰهُ لا اِلٰهَ اِلّا هُوَ الحَىُّ القَيّومُ لا تَأخُذُهُ سِنَةٌ وَلا نَومٌ لَهُ ما فِى السَّماواتِ وَما فِى الاَرضِ مَن ذَا الَّذى يَشفَعُ عِندَهُ اِلّا بِاِذنِهِ يَعلَمُ ما بَينَ اَيديهِم وَما خَلفَهُم وَلا يُحيطونَ بِشَىءٍ مِن عِلمِهِ اِلّا بِما شاءَ وَسِعَ كُرسِيُّهُ السَّماواتِ وَالاَرضَ وَلا يَؤودُهُ حِفظُهُما وَهُوَ العَلِىُّ العَظيمُ ﴿۲۵۵﴾

سورهٔ مبارکه بقره

به‌طور خلاصه، سخن ما این است که آیات توحیدی را در قرآن جدا کنیم، اینجا برای شما ترجمه کنیم و شما خودتان استنباط کنید که توحید ازنظر قرآن، اولاً یعنی چه؟ ثانیاً به‌معنای چه تعهدی و چه عملی در زندگی‌ست. و البته فراموش نکردید و نکنید بحث‌های قبلی را، که گفتیم باید ایمان به هر فکری و به هر اصلی از افکار و اصول دینی، اولاً آگاهانه باشد، از رویِ فهم و شعور و آگاهی باشد، نه کورکورانه؛ ثانیاً ایمان همراه باشد با تعهد. آنچه که ما باید به آن ایمان پیدا بکنیم، حتماً آن چیزی است که در زندگی ما، در عمل ما، چه عمل فردی و چه عمل اجتماعی، چه مربوط به شخص خود، چه مربوط به جامعهٔ خود، چه مربوط به بشریت و چه

مربوط به آیندهٔ تاریخ، حتماً یک تعهدی را بر دوش ما می‌گذارد.

با این مقدمه، وقتی ما وارد بحث توحید می‌شویم، قهراً این بحث برای ما یک بحث تعهدآور است، و توحید را ما آن‌چنانی بررسی می‌کنیم که اولاً آگاهانه به توحید برسیم، ثانیاً ببینیم تعهداتی که توحید بر دوش ما می‌گذارد، چیست. آیا توحید فقط یک فهمیدن بی‌مسئولیت و بی‌تعهد است؟ آیا دانستنِ یک حقیقتی است، بدون آنکه این دانستن بر دوش ما یک تکلیفی را بار کند؟ یا نه؛ توحید آگاهی و دانستنی‌ست که به‌دنبال این دانستن، تکلیف‌ها، وظیفه‌ها، مسئولیت‌ها به انسان متوجه می‌شوند. به قرآن که مراجعه کنیم جواب این سؤال را خواهیم دید.

بنابراین آیات مورد نظر ما امروز دربارهٔ توحید است از یک دیدگاه خاص، فردا آیات، باز دربارهٔ توحید خواهد بود از دیدگاهی دیگر، روزهای آینده باز آیات توحیدی خواهد بود، هرکدام از دیدگاهی مخصوص به خود. و بنده مدعی نیستم که با بحث چند روزهٔ دربارهٔ توحید، با استمداد از آیات قرآن، خواهم توانست همهٔ ابعاد توحید قرآنی و اسلامی را بیان کنم. مسلماً اگر چنانچه کسانی با دید دقیق‌تری، با روشن‌بینیِ بیشتری، با مطالعهٔ پرفرصت‌تری به قرآن مراجعه کنند، اقیانوس بی‌کرانی در زمینهٔ توحید خواهند یافت. به‌قدر فرصت محفل خودمان ـ که حتی همهٔ آنچه را هم که خود ما دربارهٔ توحید می‌دانیم، نمی‌توان به‌صورت خلاصه در این محفل بیان کرد ـ به اندازه‌ای که گنجایش وقت و ظرفیت مجلس ما هست، بنده صحبت خواهم کرد.

)مطلبی را که قبلاً باید تذکر بدهم، این است که بحث توحید در آیات قرآنی و با آن سبکی که ما مطرح خواهیم کرد، احتمالاً یک‌قدری سنگین به نظر بیاید. احتمالاً یک بحث درسی به نظر بیاید، نه یک بحث بابِ سخنرانی. اما من همیشه پیش خودم این‌جور فکر می‌کردم و می‌کنم؛ که چه لزومی کرده است که محافل عمومی ما حالت درسی نداشته باشد و سخنرانی، چیزی غیر از درس باشد؟ چه مانعی دارد که در یک محفل عمومی، با جمعیت زیاد، افکاری که در مجلس آماده هستند برای شنیدن، آماده باشند برای شنیدنِ چیزهای مشکل و محتاج به تأمل و تفکر؛ عیناً مثل کلاس درس؟ چه لزومی دارد که حتماً در روز ماه رمضان؛ چون ماه رمضان است و دهان‌ها روزه، گوینده خودش را ملزم و ناچار ببیند که مطالب را سرگرم‌کننده‌تر و شیرین‌تر و توأم با مسائل تفریحیِ بیشتر بیان کند؟ چرا؟ تا کِی ما باید در محافل و مجالس عمومی، امیدِ بهتر و بالاتر و عمیق‌تر اندیشیدن را نداشته باشیم؟ چرا باید نداشته باشیم؟

بنابراین شما برادران و خواهرانی که در این مجلس هستید و در روزهای آینده خواهید بود، نمی‌دانم مطلب به نظر شما سنگین بیاید یا نه، ممکن است سنگین بیاید، ممکن است خیلی عادی بیاید، اما اگر مطلب به نظرتان ثقیل و سنگین آمد، به‌عنوان یک مطلبی که بالاخره باید فهمید، رویش فکر کنید، رویش مطالعه کنید. تمام نیروی مغزتان را بسیج کنید، برای اینکه مطلب را بفهمید. کلمات را در ذهنتان حفظ کنید، نگه بدارید، اگر مشکل بود، بعد با دوستانتان، با رفقایتان، مطرح کنید. اگر

بحث یک بحثی‌ست که در ذهنتان ناآشنا می‌آید، سعی نکنید فوراً به‌عنوان اینکه این بحث سنگین است و ثقیل است، از ذهنتان دور کنید، نه‌خیر؛ سعی کنید که این را با مغزتان آشنا کنید.

و البته همان‌طوری‌که در خیلی از بحث‌ها و سخنرانی‌ها و درس‌ها گفتیم، هرگز انتظار نداریم، حتی از یک نفر که آنچه را ما می‌گوییم، به‌طور صددرصد و حتمی بپذیرد، نه؛ بلکه به‌عکس، انتظار داریم از دوستان، برادران، خواهران، در هر حدی که هستید؛ آنچه را که به شما به‌عنوان خوراک و مایهٔ فکری داده می‌شود ـ اگر جاهای دیگر هم این‌جور نیستید، اینجا این‌جور باشید ـ آنچه را که به شما داده می‌شود، در زیر لابراتوارِ[۱] درک و فهم و تشخیص و اجتهاد خودتان قرار بدهید وخودتان را مصداق این آیهٔ شریفهٔ قرآن بسازید که ﴿فَبَشِّر عِبادِ ﴿۱۷﴾ اَلَّذینَ یَستَمِعونَ القَولَ فَیَتَّبِعونَ اَحسَنَهُ﴾[۲]به بندگان من مژده بده، به آنها که سخن را می‌شنوند و نیکوترینش را انتخاب می‌کنند و پیروی می‌کنند.)

به‌هرصورت، توحید را ما از دو دیدگاه مورد نظر قرار دادیم فعلاً، ممکن است در ضمن تنظیم مطالب، شعبه‌های دیگری هم به نظر برسد که لازم باشد تذکر داده بشود. اولاً توحید را در جهان‌بینی اسلام مورد نظر قرار دادیم. مسلّم، توحید در جهان‌بینی اسلام هست. توحید در جهان‌بینی اسلام چیست و به چه معناست، و آیهٔ قرآن و زبان رسا و گویای قرآن،

---

۱. آزمایشگاه علمی و فنی

۲. سوره مبارکه زمر/ آیات ۱۷ و ۱۸

توحیدی را که در جهان‌بینیِ اسلام مطرح است، چگونه تشریح می‌کند؟ بحث دوم را این‌جور گفتیم: توحید در ایدئولوژی اسلام. البته مختصر توضیحی خواهم داد دربارهٔ اصطلاح جهان‌بینی برای آنهایی که نمی‌دانند و برای اصطلاح ایدئولوژی برای آنهایی که نمی‌دانند؛ چون توحید، هم جزو جهان‌بینی اسلام است، هم جزو ایدئولوژیِ سازندهٔ زندگی‌ساز اسلام است.

علاوه‌بر اینها، توحید در هریک از مقررات فرعی اسلام، خودش را می‌نمایاند و نشان می‌دهد. و هرجایی شما یک حکمی و یک قانونی و یک دستوری را به نام دین مشاهده کردید که در آن توحید لنگ می‌زند، ضد توحید در آن وجود دارد و توحید در آن نیست، بدانید که این از اسلام نیست؛ چون توحید مثل روحی در کالبد تمام مقررات اسلامی هست. مثل هوای رقیق و لطیفی در تمام اجزای این ساختمان و پیکره‌ای که نامش اسلام است، هست. مثل خون پاک و پاکیزه و صاف و تازه‌ای در سراسر این کالبد و پیکری که نامش اسلام و دین است، هست؛ در همهٔ مویرگ‌ها حتی هست، یک‌دانه حکم را در اسلام شما نمی‌توانید پیدا کنید که رنگی و نشانی از توحید در آن نباشد. بنابراین بحث امروز دربارهٔ توحید در جهان‌بینی اسلام است.

جهان‌بینی اسلام یعنی چه؟ شما وقتی‌که به‌عنوان یک انسان، به فکر خودتان، به درک خودتان از عالم، از انسان، از جهان مراجعه می‌کنید، یک تصوراتی پیدا می‌کنید. ممکن است شما به این فکر نبودید، اما

آن‌کسی‌که به این فکر است، وقتی دربارهٔ جهان می‌اندیشد، دربارهٔ انسان می‌اندیشد، دربارهٔ رابطهٔ جهان و انسان می‌اندیشد، دربارهٔ چیزی ماورای طبیعت و ماورای انسان و جهان می‌اندیشد، یک سلسله تصوراتی و افکاری پیدا می‌کند، این را می‌گویند جهان‌بینی. هر مکتبی یک بینش خاصی، یک دیدگاه خاصی، یک برداشت خاصی، یک دریافت خاصی از جهان دارد؛ این برداشت خاص از جهان، این دریافت مخصوص از عالم، این چگونگیِ دیدن عالم، اسمش جهان‌بینی است. از اصطلاحاتی‌ست که تازه چندین سالی‌ست در تعبیرات فارسی دیده می‌شود و به چشم می‌خورد. جهان‌بینی به‌معنای وسعت نظر نیست که معمولاً در اصطلاحات عامیانه به‌کار می‌رود؛ فلان‌کس آدم جهان‌بینی‌ست، یعنی وسیع‌النظر است، نه؛ جهان‌بینی به‌این‌معنا نیست.

به‌طورخلاصه جهان‌بینی را این‌جوری می‌شود تعریف کرد؛ جهان‌بینی یعنی برداشت یک انسان از جهان، تلقّی یک انسان از جهان، دریافت یک انسان از جهان یا از انسان. گفتیم برداشت یک انسان؛ می‌توانید شما به‌جای یک انسان، بگذارید یک مکتب، یک مسلک، یک آیین، یک رویهٔ اجتماعی برداشتی از جهان دارد، این برداشت اسمش جهان‌بینی است. اسلام یک جهان‌بینی‌ای دارد، اسلام یک برداشتی از جهان دارد. برداشت اسلام از جهان را، آن مقداری که ارتباط پیدا می‌کند به بحث توحید ما، من مختصراً بیان می‌کنم.

اسلام معتقد است که همهٔ این مجموعه‌ای که نامش جهان است، از

بالا تا پایین، از موجودات ناچیز و حقیر، تا موجودات بزرگ و چشم‌گیر؛ از پست‌ترین جاندار یا بی‌جان، تا شریف‌ترین و پرقدرت‌ترینِ موجودات جاندار و دارای خِرَد، یعنی انسان، همه و همه، همه‌جای این عالم، بنده، بَرده، آفریده و وابستهٔ به یک قدرت بسیار عظیم است. ماورای این ظاهری که من و شما می‌بینیم، ماورای آنچه که عینک تیزبین دانشِ تجربی می‌تواند به او برسد، ماورای همهٔ پدیده‌های قابل حس و قابل لمس، یک حقیقتی هست از همهٔ حقیقت‌ها برتر، والاتر، شریف‌تر، عزیزتر و همهٔ این پدیده‌های عالم، ساخته و پرداخته و درست شدهٔ دست قدرت اوست. به آن قدرت بالاتر نامی می‌دهیم؛ اسمش خداست، اسمش الله است.

پس جهان یک حقیقتی‌ست که به‌خودی‌خود استقلال ندارد؛ خودش، خودش را به‌وجود نیاورده؛ از داخل و از درون نجوشیده؛ بلکه دست قدرتمندی این پدیده‌های گوناگون را ـ که هر روزی که دانش به پیش می‌رود، این پدیده‌ها بیشتر خود را نشان می‌دهند ـ آفریده و به‌وجود آورده. دست قدرتمندی‌ست که در دل ذره، آن غوغا را ایجاد کرده و در بالاترینِ جهان‌های ناشناخته، کهکشان‌ها و آن‌سوی کهکشان‌ها که ممکن است میلیاردها برابر آنچه که تا امروز کشف کردیم، چیزهای قابل کشفی باشد؛ این‌همه را به‌وجود آورده است. این کارخانه، سازنده‌ای دارد، این دستگاه، پدیدآورنده‌ای دارد، تصادفی نیست، به‌خودی‌خود نیست. اسلام جهان را یک‌چنین چیزی می‌داند.

اینها مواد جهان‌بینی اسلام در زمینهٔ توحید است که همین‌طور خردخرد، کوتاه‌کوتاه می‌گوییم. (در ذهن‌ها بسپارید تا ان‌شاءالله اگر نوشتهٔ فردا حاضر شد، در نوشته هم مختصراً یک چیزی نوشتیم.) آن خدایی که بالاتر از جهان و جهانیان است، آن دست قدرتی که همهٔ موجودات عالم را او می‌گرداند، او ساخته و او دم‌به‌دم آنها را پاینده داشته؛ این دست قدرتمند ـ که نامش الله است، نامش خداست ـ به تمام صفات نیک و نیکی‌آفرین به‌طور اصیل، به‌طور ذاتی، مُتّصَف[1] است؛ یعنی دارای دانش است، دارای قدرت است، دارای حیات است، دارای اراده و تصمیم است و هر آنچه که از این صفات سرچشمه و مایه می‌گیرد. زندگی او از کسی گرفته نشده است، دانش او از جایی اخذ و کسب نشده است و ازاین‌قبیل.

او صاحب‌اختیار عالم است. عالمیان چه کسانی‌اند؟ ذرات عالم درمقابل او چه هستند؟ آیا ذرات عالم وقتی‌که ساخته و پرداختهٔ او شدند، مثل فرزندی که از مادر جدا می‌شود، دیگر جدا شدند؟ نه؛ اصلاً قضیه این‌جوری نیست. اینها در هر لحظه‌ای، برای ماندن و بودن، محتاج او هستند، محتاج قدرت او و ارادهٔ او؛ و همه بندگان اویند. همهٔ موجودات بندگان و بردگان و مصنوعان و مخلوقان اویند. در همه می‌تواند تصرف کند، همه را با نظم خاصی آفریده، همه را با سنت‌ها و قانون‌های منظم و دقیقی به‌وجود آورده. این قانون‌ها را امروز علم دارد کشف می‌کند، که البته بحث من در

---

۱. (وصف) دارنده صفتی

این زمینه نیست؛ یعنی استدلال بر وجود خدا و اثبات صانع در بحث من نیست، در این زمینه کتاب فراوان است، بروید بخوانید.

و لیکن این جمله را بد نیست یادآوری بکنم از قول چند نفر از دانشمندان علوم تجربی، نه فیلسوف‌ها، دانشمندانی که سر و کارشان با همین آزمایشگاه و لابراتوار و صنعت و سازندگی و این چیزهاست. در این کتابی که دو، سه نفر مترجم فاضل ایرانی ترجمه کردند و نوشتهٔ چندین نفر از نویسندگان دانشمند غیر ایرانی‌ست، به نام اثبات وجود خدا[۱] ـ کتاب خوبی است، بد نیست مراجعه کنید ـ چند نفر از دانشمندان علوم تجربیِ امروز می‌گویند با پیشرفت دانش، با رفتنِ در کُنهِ مخلوقات و موجودات و کشف قانون‌های منظم، ما می‌فهمیم که جهان را پدیدآورنده‌ای‌ست. ازبس می‌بینیم نظم وجود دارد، ازبس انتظام و انضباط در کار عالم هست، می‌فهمیم که جهان را آفریدگاری هست و آفریننده‌ای. خب، پس همهٔ موجودات عالم، بندگان او، پدیدآوردگان او، همه تحت اختیار او و در قبضهٔ قدرت اویند و انسان هم مثل بقیهٔ موجودات دیگر.

در جهان‌بینی اسلام، توحید یک‌چنین چیزی‌ست؛ توحید یعنی جهان دارای یک آفریننده و سازنده، و به تعبیری، دارای یک روح پاک و لطیف است. جهان پدیدآورنده‌ای دارد و همهٔ اجزای این عالم، بندگان

---

۱. «اثبات وجود خدا» تألیف جان کلوور کتابی است مشمل بر چهل مقاله از دانشمندان علوم روز، دربارهٔ اثبات وجود خدا. این کتاب توسط آقایان احمد آرام، علی‌اکبر مجتهدی و سید مهدی امین ترجمه شده است.

و بـردگان و موجـودات تحـت اختیـار آن خـدا و آن پدیدآورنـده محسوب می‌شوند. توحید در جهان‌بینی اسلام این است؛ یعنی وقتی‌که یک مسلمان، از دیدگاه اسلام به این عالم نگاه می‌کند، این عالم را یک موجـود مسـتقلی نمی‌بینـد، بلکه یک موجـودی می‌بیند وابسـتهٔ به یک قـدرت بالاتـر. چـه اثری دارد؟ چـه فایده‌ای دارد؟ عجیـب تأثیری دارد؛ در بحث‌هـای بعـدی که دربـارهٔ توحید می‌کنیم، آن‌وقت معلوم می‌شـود که ایـن بینـش، ایـن جهان‌بینی مخصـوص، این دریافت و برداشـت از عالم، این تلقی از جهان و جهانیان، چه تأثیری دارد در سازندگی زندگی.

بـه آیـات قرآن مراجعـه می‌کنیم، می‌بینیم عیناً همین مطلـب را در آیات قرآنی، پروردگار عالم ذکر کرده. از دو جای قرآن آیاتی را ما در نظر گرفتیم که امروز تلاوت بشـود و ترجمه بشـود. اول از سـورهٔ بقره اسـت، آیه‌ای که معروف اسـت به آیةالکرسـی. قسمت اول آیةالکرسـی در این زمینه است، که حالا تلاوت و ترجمه می‌کنیم و تدبر می‌کنیم در آن. آیهٔ ۲۵۵ است.[۱]

﴿بِسمِ‌اللهِ‌الرَّحمنِ‌الرَّحیم. اللهُ لا اِلهَ اِلّا هُوَ﴾ الله، ایـن نامـی کـه معادلی به‌صورت تبیین و تشـریح برایش نمی‌شـود پیدا کرد؛ چیسـت الله؟ خداسـت. خدا کیسـت؟ آن موجـودی اسـت کـه ﴿لا اِلهَ اِلّا هُوَ﴾ هیـچ معبـودی بـه جـز او

۱. معظّمـله در جلسـاتی کـه سـال ۱۳۵۲ و در مسـجد کرامـت مشـهد، بـه ترجمـهٔ اذکار نمـاز می‌پرداختنـد، ترجمـه‌ای قابـل فهـم برای عمـوم مردم از ایـن آیات ارائـه کرده‌اند. ششـمین گفتار از مجموعه گفتارهای صهـبا، با عنوان «ترجمهٔ تفصیلی آیةالکرسـی» به این سخنرانی اختصاص یافته است.

نیست. الـه را معبـود معنـا کنید. اله یعنی هـر آن موجودی که انسـان درمقابـل او به‌صورت تقدیس،[۱] به‌صـورت تعظیم و تکریم، خضوع می‌کند، اختیار خودش را دست او می‌دهد، سررشـتهٔ زندگی‌اش را به او می‌سـپرد، او را دسـت‌باز و مطلق‌العنان[۲] در زندگی خود قرار می‌دهد، این را در اصطلاح قرآنی می‌گویند اله. آن‌کسانی‌که هوای نفس را سررشته‌دار زندگـی خـود می‌کنند، الهشـان هوای نفسشـان اسـت. آن‌کسـانی‌که یک انسـان سـرکشِ متجـاوز را در امور زندگی خود، دسـتش را بـاز می‌گذارند، الهشـان همان شیطان است. آن‌کسـانی‌که به سنت‌ها و عقیده‌های پوچ، به‌طور بی‌قیدوشـرط تسـلیم می‌شوند، الهشـان همان سنت و عقیدهٔ پوچ است. هرچه در وجود انسان و در زندگی انسان، بی‌قیدوشرط دستش باز باشد و حکومت و تحکم بکند، او اِله است.

اینجـا می‌گویـد کـه ﴿لا اِلهَ اِلاّ هُوَ﴾ هیـچ الهـی، هیـچ معبـودی به‌جـز او نیسـت. یعنـی چه نیسـت؟ یعنـی در دنیا نیسـت؟ هزاران معبـود بود در دنیـا، سیصدوشـصت‌تا در خـودِ خانـهٔ کعبه آویـزان و قرار داده شـده بود، سیصدوشـصت‌تا عروسـک. همین‌قـدر هم عروسـک‌های جانـدار در دنیا، داشـتند فرمانروایی می‌کردند؛ چطور الهی نیسـت! پـس اینی‌که می‌گوید ﴿لااِلهَ اِلاّ هُوَ﴾ جز او الهی نیست؛ یعنی اله واقعی نیست، اله قانونی نیست، الـه حقیقـی نیسـت؛ یعنی هرکـس دیگر را غیر از الله بـه الوهیت ـ به آن

---

۱. (قدس) پاک‌شمردن
۲. بی‌قید و بند

معنایی که گفتم ـ به معبودیت پذیرفتید، گناه کردید، برخلاف حق، عملی انجام دادید؛ چون جز الله هیچ‌کس شایستهٔ معبود بودن و الوهیت نیست.

﴿اللهُ لا اِلهَ اِلّا هُوَ﴾، خصوصیت این الله، این الِه یکتا و یگانه چیست؟ خصوصیاتش را مقداری می‌شمرد: ﴿اَلحَیّ﴾ زنده است؛ همه مرده‌اند، دیگران موجودات مرده و مُردارند، او زنده است. بی‌جان‌ها که پیداست، باجان‌ها هم مرده‌اند. باجانی که روزی نبوده و روز دیگری هم نخواهد بود، جانداری که جانش دائماً در تهدید است، موجود زنده‌ای که زندگی‌اش با حرکت یک مو، با جنبش یک مغز گاهی تهدیدِ به فنا و نابودی می‌شود، این چه‌جور زندگی‌ای‌ست؟ زندهٔ جاودان، زندهٔ اصیل، زندهٔ حقیقی، آن کسی‌ست که حیات برای اوست و هدیه و عطیه و موهبت اوست به همهٔ جانداران، و او خداست. ﴿اَلحَیّ﴾ آن زنده، ﴿اَلقَیّوم﴾ آن پایدار و پاینده. آن‌کسی‌که زندگی او دائمی و جاودانه و همیشگی است. آن‌کسی‌که زندگان به زندگی او زنده‌اند و اگر او نباشد، اگر او نخواهد، اگر او اراده نکند، یک زنده و یک جلوهٔ زندگی در جهان باقی نخواهد بود، ﴿اَلقَیّوم﴾.

﴿لا تَأخُذُهُ سِنَةٌ وَلا نَومٌ﴾ چُرت و خواب او را نمی‌رباید؛ خواب سبک، چه برسد به خواب سنگین. او را از خود نمی‌گیرد، یعنی چه؟ یعنی لحظه‌ای غفلت، لحظه‌ای بی‌توجهی، در وجود او و در حیات او راه ندارد. موجودات دیگر، خداوندگاران دروغین غفلت می‌کنند از خودشان، از مردم تحت اختیارشان، از جهانی که در قبضهٔ آنها هست، سراپا غفلتند، دائماً در غفلتند، آنجایی‌که

ادعـای آگاهـی و اطـلاع می‌کننـد، آگاهـی و اطلاعشـان دروغین است. آنچه بر آنان غلبه دارد، غفلت است و نادانی‌ست.
﴿اَلَم تَرَ اِلَی الَّذینَ بَدَّلوا نِعمَتَ اللهِ کُفراً وَ اَحَلّوا قَومَهُم دارَ البَوارِ ﴿۲۸﴾ جَهَنَّمَ یَصلَونَها وَ بِئسَ القَرارُ﴾[1] که موسی‌بن‌جعفر صلوات‌الله‌علیه این آیهٔ قرآن را برای هارون‌الرشید خواند. آیا ندیدی آن‌کسانی‌که نعمت‌های خدا را کفران کردند، ناسپاسی کردند، قوم خود و دنباله‌روان خود را به وادی نابودی و نیستی و هلاکت و بدبختی کشاندند؟ کجاست آن وادی بدبختی و نیستی؟ جهنم! خودشان هـم وارد جهنـم شـدند، دنباله‌روان بیچاره‌شـان را هم دنبال خودشـان به جهنم کشـاندند و چه بد جایگاهی‌ست جهنم. موسی‌بن‌جعفر صلوات‌الله‌علیه به هارون می‌گفت تو از آنهایی.[2] خب اگر هارون غافل نباشد، چرا خودش و مردمش را به دوزخ بکشاند؟ پس سراسر غفلتند خدایان دیگر.
آن‌که او را غفلت نمی‌گیرد، حاکم واقعی این جهان است؛ یعنی الله. ﴿لا تَأخُذُهُ سِنَةٌ وَلا نَومٌ﴾، به نظرتان نیاید که سِـنَة یعنی چرت، خواب سـبک و نَـوم، یعنـی خـواب معمولـی یا سـنگین را از خدا برداشـتن و نفی کردن، چـه لزومـی داشـت اینجا؟ چـرا؛ در بحث‌هـای بعدی خواهیـم دید. چون هر اشـاره‌ای در توحید، هر نکته‌ای در توحید، اشـاره به نفی الوهیت غیر خداسـت و اشـاره بـه نقایص غیر خـدا. هرچه دربارهٔ خدا اثبات می‌شـود، آن چیزهایی‌ست که دربارهٔ مدعیان الوهیت نفی می‌شود. آنچه در توحید

۱. سوره مبارکه ابراهیم/ آیات ۲۸ و ۲۹
۲. تفسیر نورالثقلین/ ذیل آیهٔ ۲۸ سوره ابراهیم

گفته می‌شود، آن چیزهایی‌ست که در زندگی عملی موحدان و خداپرستان باید منعکس بشود. تمام خصوصیات و دقایق توحید باید در زندگی مردم موحد نمونه‌هایش وجود داشته باشد، که این در بحث‌ها و تلاوت‌های بعدی می‌آید. بنابراین ﴿لا تَأخُذُهُ سِنَةٌ وَلا نَومٌ﴾ اشاره است به غفلت‌ها، خواب‌ها، بی‌خودی‌های خداوندان و خداوندگاران دروغین.

﴿لا تَأخُذُهُ سِنَةٌ وَلا نَومٌ لَهُ ما فِي السَّماواتِ وَما فِي الأَرضِ﴾ از آنِ اوست هر آنچه در آسمان‌هاست و هر آنچه در زمین است؛ مِلک اوست، بندهٔ اوست. ﴿مَن ذَا الَّذي يَشفَعُ عِندَهُ اِلّا بِاِذنِهِ﴾ کیست که درمقابل او شفاعت کند، وساطت کند، جز به اذن او. هیچ قدرت دیگری سراغ نداریم ما که حتی به اندازهٔ قدرت یک شفیع، بتواند درمقابل خدا عرض اندام بکند. اگر کسی شفاعت از دیگران می‌کند، باز به اذن خدا می‌کند. پیغمبران که شفاعت می‌کنند، اولیا و ائمه و صلحا و مؤمنین و شهدا که شفاعت می‌کنند پیش خدا، جز به اذن خدا نمی‌کنند؛ بنابراین آنها هم یک قدرت‌هایی درمقابل قدرت خدا، یک دکان‌هایی درمقابل خدا نیستند. چنین نیست که آنها هم یک دم و دستگاه جداگانه‌ای درمقابل دم و دستگاه خدا باشند، نه؛ بندگان خدا هستند، مُنتها بندگان مورد لطف و محبت خدا.

﴿مَن ذَا الَّذي يَشفَعُ عِندَهُ اِلّا بِاِذنِهِ﴾ کیست آن‌که شفاعت کند نزد او جز به اذن و رخصت او؟ ﴿يَعلَمُ ما بَينَ اَيديهِم وَما خَلفَهُم﴾ پیش روی آنها هرچه هست و پشت سر آنها، می‌داند؛ یعنی محیطِ به تمام زندگی انسان‌ها و موجودات است، ﴿وَلا يُحيطونَ بِشَيءٍ مِن عِلمِهِ اِلّا بِما شاءَ﴾ احاطه ندارند،

گسترده نیست دانششان به چیزی از دانش پروردگار، مگر آنچه خود او بخواهد.

ببینید چطور تمام عالم را به دو صف تقسیم می‌کند. یک صف، صف خدا؛ یک صف، صف موجودات دیگر. در این صفِ دیگر، همهٔ ذراتِ عالم بندگان خدایند در حدّ واحد. می‌خواهم بگویم از لحاظ بندگیِ خدا، بین دو موجود عالم هیچ امتیازی نیست. ازاین‌جهت که بندهٔ خدا هستند، ازاین‌جهت که تحت قدرت و در قبضهٔ خدایند، همه یکسانند، همه! حتی بزرگ‌ترین موجود عالم، عزیزترین و ارزشمندترین انسان تاریخ؛ یعنی وجود مقدس نبی‌اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله، از لحاظ بندهٔ خدا بودن، تحت اختیار خدا بودن، عبد خدا بودن، مثل همهٔ ذرات دیگر وجود است. همان اندازه‌ای که آنها تحت اختیار خدایند، همان اندازه هم پیغمبر تحت اختیار خداست. این‌جور نیست که یک نبی‌ای، یک مقامی، یک انسان بزرگی، چون بزرگ است، چون زبده است، چون محبوب خداست، چون عزیز خداست، یک مایه‌ای از قدرت درمقابل خدا داشته باشد، نه؛ بندگان دست‌بسته و تسلیم پروردگارند و بزرگی‌شان هم به همین است. در تشهد نماز می‌خوانید «اَشهَدُ اَنَّ مُحَمّداً عَبدُهُ وَ رَسولُهُ»، بندهٔ خدا بودن را جلوتر می‌آورید، شهادت می‌دهم که محمد عبد او، بندهٔ او و پیامبر اوست. اول بنده بودن را ذکر می‌کنید.

﴿وَسِعَ کُرسِیُّهُ السَّماواتِ وَ الاَرضَ﴾ گسترده است تخت قدرت او آسمان‌ها را و زمین را ﴿وَ لا یَؤُودُهُ حِفظُهُما﴾ نگاهداری آسمان‌ها و زمین بر او گران و

دشوار نیست، ﴿وَهُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ﴾ اوست برتر و بلندقدر، اوست بزرگ و پرشکوه. از این آیات، شما از مجموع چه می‌فهمید؟ غیر از دقایقی که در آیه هست، غیر از نکات و ریزه‌کاری‌هایی که در هر جمله‌ای هست. که یک مقداری‌اش را ممکن است شما بفهمید یا من بفهمم و ده‌ها یا صدها دقیقه و نکتهٔ دیگر هست که جز بندگان برگزیدهٔ خدا کس دیگر نمی‌فهمد. از کلمه ﴿اللّهُ لا اِلهَ اِلّا هُو﴾، امام سجاد یک لطایفی، یک دقایقی می‌فهمد که من و شما نمی‌فهمیم. غیر از این دقایق، غیر از این نکات، غیر از مسائل اجتماعی یا اعتقادی که در اینجا هست، از مجموعش چه می‌فهمید؟

از مجموع، بینش اسلام را در مورد خدا، خوب به‌دست می‌آورید و آن چیست؟ و آن این است که در همهٔ منطقهٔ وجود، یک قدرت به نام خداست، یک مرکزِ قدرت، یک کانونِ دانش و حیات و نیرو، به نام خدا. و در طرف مقابل، تمامِ پدیده‌ها، رو به آن قدرت عظیم و جلیل، با حال مسکنت،[۱] با حال عبودیت، با حال بندگی، همه و همه؛ فرقی هم بین پدیده‌های عالم، از جهت عبودیت درمقابل آن مرکز قدرت نیست. یک ذرهٔ کوچک تا یک کهکشان عظیم، یک انسان مؤمن یا یک انسان کافر، یک موجود بی‌ارزش یا یک انسان باارزش، همگان درمقابل آن موجود، دست‌بسته، تسلیم، عبد، بنده، برده‌اند؛ هر تعبیری که می‌خواهید بکنید.

البته فهمیدن این موضوع دارای آثاری‌ست در شناخت ایدئولوژی اسلام،

---

۱. (س‌ک‌ن) فقر، تنگدستی

در شـناخت طرح‌هـای عملی اسـلام برای جامعـه. به‌طور نمونه، مثلاً می‌توانم این را حالا اشاره کنم که در ذهنتان یک برقی بزند، بدانید کـه فلسـفه‌بافی نمی‌خواهیـم بکنیم. وقتی دانسـتیم که همهٔ انسـان‌ها فی‌الجمله درمقابل این قدرت و این مرکز نیرو علی‌السوائند،[1] دیگر معنی نـدارد کـه امپراتور روم، والِریَن[2] مثلاً، در حال غرور و تکبر مجسـمه‌اش را آنجا بسازند که یک برده‌ای، یک غلامی روی پایش افتاده. می‌گوییم چرا؟ به چه مناسـبت؟ مگر این امپراتور عظیم‌الشـأن، غیر از صف بندگان خدا، صـف دیگـری پیـدا کـرده؟ و مگر این انسـانی که حالا روی پـای امپراتور افتاده، دارد او را سجده می‌کند، دارد درمقابل او خضوع و خشوع می‌کند، غیـر از صـف بندگان، یک صف پایین‌تری، پسـت‌تری پیدا کرده؟ مگر هر دوی اینها وابسته به یک صف نیستند، پس این وضع چرا؟

ببینیـد اگـر ایـن جهان‌بینـی، این بینـش، این برداشـت از جهان نباشـد، امپراتورهـای عالـم، قلدرهای تاریخ، مالکان بزرگ و ثروتمندان و اشـراف عظیمی که در طول تاریخ بودند، که هزاران و میلیون‌ها بنده و برده و اسیرِ قـدرت و مطیـع امـر و فرمان داشـتند؛ اینها می‌توانسـتند بگویند آقا، من تافتهٔ جدابافته‌ای هسـتم، من غیر از آن هسـتم، او باید بیفتد روی پای

---

۱. برابر، یکسان

۲. از امپراتوران بزرگ روم بوده است که مسیحیان را مورد آزار و اذیت بسیار قرار می‌داد. این پادشـاه در اواخر عمرش در جنگی با ساسـانیان اسـیر شـد. مسیحیان این اسارت را عقوبت الهی در حق والرین خواندند که مسیحیان را آزار می‌داد.

من، من باید پایم را بگذارم روی سر او؛ من برای فرمان دادن آفریده شدم، او برای فرمان بردن آفریده شده؛ من برای آقا زیستن آفریده شدم، او برای بدبخت بودن ساخته شده؛ من بندهٔ خدایی هستم که آن خدا قدرتش بیشتر است، او بندهٔ یک خدایی‌ست که آن خدا عُرضه‌اش کمتر است؛ مثل چیزی که بنی‌اسرائیل می‌گفتند. بنی‌اسرائیل می‌گفتند که خدای ما، خدای عالم، یَهُوَه[1] است و یَهُوَه لطفش به بنی‌اسرائیل بیشتر است. بت‌پرستان مشرک هندوستان می‌گفتند که جامعه به چهار طبقه تقسیم می‌شود، هر طبقه‌ای یک خدای مخصوصی دارند و از یک جای مخصوصی آفریده شده‌اند. اما بینش توحیدی خالص اسلامی می‌گوید تمام ممکنات و موجودات از یک‌جا، از یک مبدأ، از یک دست قدرت، آفریده و ساخته و پرداخته شدند؛ همه درمقابل او بندگان و بردگانند، همه درمقابل او اسیر قدرتند، همه باید فرمان او را ببرند. هیچ‌کس حق ندارد سرش را به پای دیگری بگذارد، همچنانی‌که هیچ‌کس حق ندارد پایش را روی سر دیگری بگذارد. همان‌طوری‌که حق نداری پایت را روی سر کسی بگذاری، حق نداری سرت را روی پای کسی بگذاری. برای چه؟ برای خاطر اینکه برخلاف حق و حقیقت عمل کردی در هر دو صورت. آن‌کسی‌که روی اسب نشسته است و بندگان و بردگان، زیر سم اسب او دست و پا می‌زنند، با آن بندگان و بردگان تفاوتی ندارد.

---

۱. نام خدای تعالی نزد یهود. اسمی است که در تورات بر خدا اطلاق شده است که دلالت بر سرمدیت خدای یهود می‌کند.

﴿مَن ذَا الَّذِي يَشفَعُ عِندَهُ إِلّا بِإِذنِهِ﴾، چه کسی به او نزدیک‌تر است؟ چه کسی درمقابل او یک قدرتی دارد؟ چه کسی می‌تواند درمقابل منِ او، منیّتی داشته باشد؟ بله ﴿إِلّا بِإِذنِهِ﴾، کسانی می‌توانند شفاعت کنند، اما به اذن خود او. او هرگز به جباران اذن شفاعت نمی‌دهد، به امامان اذن شفاعت می‌دهد. او هرگز به مفسدان اذن نزدیکی و رخصت شفاعت نمی‌دهد. به انبیا، به اولیا، به صلحا، به شهدا، به خاکسارانِ عالی‌مقام، آن بندگانی که زندگی دنیا بر آنها تلخ و زهرآگین گذشت، اما روحشان نیرومند شد؛ در راه وظیفه حرکت کردند، بر خودشان دشوار و سخت گرفتند تا به‌سوی وظیفه یک قدم نزدیک‌تر شده باشند؛ آنها می‌توانند، آنها می‌توانند نزد خدا شفاعت کنند. تازه آنها هم علت اینکه می‌توانند شفاعت کنند، این است که بیشتر بندگیِ خدا کردند؛ چون خودشان را تحت قدرت خدا بیشتر قرار دادند. هیچ‌کس مثل پیغمبر خدا در زمان پیغمبر عبودیت خدا نکرده، هیچ‌کس مثل امیرالمؤمنین در زمان امیرالمؤمنین عبودیت خدا نکرده، هیچ‌کس مثل امام سجاد در زمان امام سجاد عبودیت خدا نکرده. اینی‌که پیغمبر بالاترینِ مردم است، علی بالاترینِ مردم است، امام سجاد بالاترینِ مردم است؛ نه برای خاطر اینکه شوشتری مقابل دزفولی فرض کنید؛[1] چون بندگی خدا بیشتر کردند، مقامشان بالاتر است، مقامشان ارجمندتر است. از وضع کلی این آیه ـ که آیةالکرسی‌ست ـ این معنا برمی‌آید که پروردگار عالم، آن قدرت مطلق است؛ و درمقابلش تمام موجودات، تمام تکوینات،

۱. مثالی است در معنای تفاخرها و تعصب‌های قومی بر یکدیگر.

همهٔ عالم، عبد و مطیع و دست‌بسته و تسلیم هستند؛ هرکه می‌خواهد به او نزدیک‌تر بشود باید بیشتر عبد او باشد. این یک آیه.

آیهٔ دیگر در سورهٔ مریم است، از سورهٔ مریم انتخاب کردیم. آیهٔ ۸۸ به بعد: ﴿وَقالُوا اتَّخَذَ الرَّحمٰنُ وَلَداً﴾ گفتند که خدای رحمان فرزندی گزیده است. کفار به‌صورت‌های گوناگون این حرف را زده‌اند؛ مسیحی‌ها یک‌جور، یهودی‌ها یک‌جور، مشرکین قریش و مشرکین عربستان یک‌جور، مشرکان جاهای دیگر یک‌جور. بعضی می‌گفتند خدا دختر دارد، بعضی می‌گفتند پسر دارد، بعضی می‌گفتند دختر و پسر دارد، بعضی می‌گفتند یکی دارد، بعضی می‌گفتند بی‌نهایت دارد، عائله‌مند است! به‌هرصورت گفتند: ﴿اِتَّخَذَ الرَّحمٰنُ وَلَدًا﴾ خدا فرزند دارد. فرزند دارد را، از چه باب می‌گفتند؟ این نکته را دقت کنید که فرزند داشتن خدا، که مورد ادعای یک عدهٔ مشرک یا مسیحی یا یهودی بود، به‌این‌معنا بود که در میان مخلوقات عالم، در میان موجودات، یک نفری هست که نسبتش با خدا، نسبت بنده بودن نیست ـ دقت کنید ـ نسبت فرزند بودن است. آقازاده است، نه غلام؛ اگرچه آقا نیست.

یهودی‌ها که می‌گفتند عُزَیرٌبن الله، یعنی عُزَیرِ پیغمبر فرزند خداست، می‌خواستند بگویند که اگر همهٔ موجودات عالم بنده و بردهٔ خدا هستند، عزیر از این مقوله خارج است، او دیگر بندهٔ خدا نیست، او آقازادهٔ خداست، نور چشمیِ خداست. مسیحی‌ها هم که دربارهٔ مسیح این حرف را می‌زدند، کفار هم که دربارهٔ لات و مَنات و عُزّی[۱] می‌گفتند اینها دختران خدا هستند،

---

۱. در آیات ۱۹ و ۲۰ سوره مبارکه نجم نام این سه بت مشرکان ذکر شده است.

مشرکان یونان و روم که آنها هم برای خدا، خدازاده و آقازاده‌های فراوانی قائل بودند، همه نظرشان این بود. یعنی درحقیقت این دو صفی که ما در نظر گرفتیم، یکی صف خدا و یکی صف همهٔ بندگان و موجودات که همه درمقابل خدا خاضعند، این دو صف را، سه صفش می‌کردند. می‌گفتند خدا، بندگان، زبدگان؛ فرزندی، آقازاده‌ای، خدازاده‌ای، چیزی. آیات سورهٔ مریم این مطلب را نفی می‌کند. تا آخر آیات درست دقت کنید.

﴿وَقالُوا اتَّخَذَ الرَّحْمٰنُ وَلَداً﴾ گفتند که خدای رحمان فرزندی انتخاب کرده و گرفته است؛ ﴿لَقَد جِئتُم شَيئاً اِدّاً﴾ هر آینه آورده‌اید سخنی سهمگین و سنگین. ببینید تعبیر خدا چیست؛ حرف گِرانی، حرف سهمگینی، عقیدهٔ بسیار خطرناکی را ارائه دادید. ﴿لَقَد جِئتُم شَيئاً اِدّاً﴾ حقاً سخنی گران و سهمگین ارائه دادید. ﴿تَكادُ السَّماواتُ يَتَفَطَّرنَ مِنهُ وَتَنشَقُّ الأَرضُ وَتَخِرُّ الجِبالُ هَدّاً﴾ کم مانده بود که آسمان‌ها از یکدیگر بپاشد، بشکافد، و زمین از هم بِدَرد و کوه‌ها در هم فرو ریزد. ﴿اَن دَعَوا لِلرَّحمٰنِ وَلَداً﴾ که برای خدای رحمان فرزندی خواندند و معتقد شدند.

پیداست مسئله خیلی مهم است. خدا آن‌جور نیست که یک فحشی، یک حرف بدی، به او بر بخورد؛ احساساتی که نیست پروردگار عالم. آنچه که به‌عنوان عقیده به مردم می‌دهد، آن چیزی‌ست که در تأمین هدف‌های الهی دخالت دارد. آنچه هم که به‌عنوان عقیدهٔ فاسد نفی می‌کند، آن چیزی‌ست که اعتقاد به آن، در تأمین فساد جامعه دخالت دارد. نفی عقیدهٔ فاسد به‌معنای نفی یک رگهٔ فساد است در جامعهٔ بشری. و اعتقاد

به اینکه خدا ولد دارد، خدازاده و آقازاده دارد، فرزند دارد، اعتقاد به حد واسط بین خدا و بشر، حد فاصل، این اعتقاد مفاسدی دارد در جامعه، که البته این تدریجاً در ضمن بحث‌های توحیدی مفاسدش معلوم می‌شود. این درحقیقت بهانه‌ای است برای اینکه بندگان، غیر اینکه بندهٔ خدا می‌شوند، بندهٔ یکی دیگر هم بشوند.

﴿وَ ما يَنبَغي لِلرَّحمٰنِ اَن يَتَّخِذَ وَلَداً﴾ شایسته نیست رحمان را که فرزندی بگیرد، ﴿اِن كُلُّ مَن فِي السَّماواتِ وَ الاَرضِ اِلّا آتِي الرَّحمٰنِ عَبداً﴾ همهٔ آنچه که در آسمان و زمینند، نیستند مگر فراهم‌آمدگان درمقابل خدا، به‌عنوان عبودیت و بندگی، همه عبدِ خدا هستند، همه بندگان خدایند. ﴿لَقَد اَحصاهُم وَ عَدَّهُم عَدّاً﴾ آنها را احصا کرده است، قبضه کرده است و شمرده است شمردنی.

این‌هم این آیهٔ دیگر که در سورهٔ مریم بود.

خب، پس به‌طور خلاصه، بحثی که امروز داشتیم، حاصل به این صورت بود که توحید در جهان‌بینی اسلام یعنی چه و چیست؟ بررسی توحید به‌عنوان یکی از مواد اصول جهان‌بینی. فردا می‌رسیم ان‌شاءالله به بررسی توحید، به‌عنوان یکی از مواد اصول ایدئولوژی اسلام. ببینید با همدیگر اینها فرق دارند، این مقدمهٔ اوست، این زمینهٔ اوست. بینش اسلامی این است؛ دنیا را، جهان را، عالم وجود را، این‌جور می‌بینند. خب، حالا این بینش چه الهام می‌دهد به ما؟ چه خط سیری، چه طرحی، چه نقشه‌ای برای زندگی ارائه می‌دهد؟ آن چیست؟ توحید آنجا چه‌کاره است؟ «توحید در ایدئولوژی اسلام».

نهم رمضان ۹۴

توحید در جهان بینی اسلام

در جهان بینی (بینش فلسفی و زیربنائی) اسلام، همه ی پدیده های جهان، وابسته و آفریده و بنده ی یک قدرت برترند. این قدرت برتر، خدا است (الله) و همه ی خصلت های اساسی نیک، همچون: علم، قدرت، اراده، حیات، ... آراسته است.

از اعماق ذره ی ناچیز تا اوج افلاک و کهکشانها و جهان های ناشناخته ساخته و پرداخته و بتحت اختیار او است. موجودات جهان - انسان و دیگرها - بندگان مقهور اویند و در عبودیت او همگان شریک و همطرازند. و هیچکس و هیچ چیز زیر عنوان: فرزندی، همسری، همشانی... از دایره ی عبودیت خدا بیرون نیست.

بندگان، همه چیز خود را - فکر و هوش و قدرت تصمیم و امکانات مادّی و... - از او دارند و سررشته دار پیدایش و ادامه حیات آنها است:

این بینش، زیربنا و قاعده ی اساسی تمام طرحها و برنامه ها و افکار عملی و زندگیساز (ایدئولوژی) در اسلام است.

آهنگ توحید، در صدها آیه ی قرآن، گوشنواز و چشمگیر است. برای نمونه بآیات زیر توجه کنید:

اَللهُ لا اِلهَ اِلّا هُوَ - الله، هیچ معبودی (اِله) بجز او نیست

اَلْحَیُّ الْقَیُّومُ - آن زنده ی پاینده و نگهدار و نگهبان

لا تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَلا نَوْمٌ - او را چرت و خواب، نمی رباید (لحظه ئی بیخودی و غفلت بدو راه نمی یابد)

لَهُ ما فِی السَّمواتِ وَما فِی الْاَرْض - از او است، هرچه در آسمانها و هرچه در زمین.

مَن ذَا الَّذی یَشْفَعُ عِنْدَهُ اِلّا بِاِذْنِهِ - کیست که در نزد او، جز به اذن و رخصت او، شفاعتی کند؟!

یَعْلَمُ ما بَیْنَ اَیْدیهِم وَما خَلْفَهُم - هرآنچه پیش روی و هرآنچه پشت سر آنها (بندگان) است، میدا

احاطه و آگهی ندارند

وَلا یُحیطونَ بِشَیءٍ مِنْ عِلمِهِ اِلّا بِما شاءَ و آنان (بندگان) بچیزی از دانش او - مگر آنچه خود او بخواهد -

وَسِعَ کُرسِیُّهُ السَّمواتِ وَالاَرضَ - تحت قدرت و حکمرانی او، بر آسمانها و زمین گسترده است

وَلا یَؤُدُهُ حِفظُهُما - و نگهبانی آسمان و زمین او را گران نمی آید

وَهُوَ العَلِیُّ العَظیمُ : و او است بلند مرتبه و بزرگ (بقره : آیه ۲۵۵)

وَقالُوا اتَّخَذَ الرَّحمنُ وَلَداً - و گفتند که خدای رحمان، فرزندی گرفته است.

لَقَدْ جِئْتُمْ شَیئاً اِدّاً - همانا چیزی سهمگین فرا آوردید ...

تَکادُ السَّمواتُ یَتَفَطَّرنَ مِنهُ وَتَنشَقُّ الاَرضُ وَتَخِرُّ الجِبالُ هَدّاً - چیزی که کم مانده بود بسبب آن

آسمان ها پاره پاره و زمین شکافته شود و کوهها درهم فرو ریزند ..

اَنْ دَعَوا لِلرَّحمنِ وَلَداً - (و آن این بود) که برای خدای رحمان، فرزندی قائل شدند.

وَما یَنبَغی لِلرَّحمنِ اَنْ یَتَّخِذَ وَلَداً - درحالیکه برای خدای رحمان، فرزند داشتن، شایسته نیست.

اِنْ کُلُّ مَنْ فی السَّمواتِ وَالاَرضِ اِلّا آتِی الرَّحمنِ عَبداً - همه ی اشیاء و اشخاص در آسمانها

و زمین، نیستند مگر فراهم آمدگان نزد خدای رحمان به عبودیت.

شمردنی

لَقَدْ اَحصیهُم وَعَدَّهُم عَدّاً - همانا همگی آنان را به ضبط آورده و ایشان را بر شمرده است بر

(سوره ی مریم، ۹۴-۸۸)

جلسهٔ نهم

توحید در ایدئولوژی اسلام

جمعه ۵ مهرماه ۱۳۵۳

۱۰ رمضان‌المبارک ۱۳۹۴

برای دریافت صوت جلسه
روی این نشان بزنید.

بِسۡمِ ٱللَّهِ ٱلرَّحۡمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ

وَمِنَ النّاسِ مَن يَتَّخِذُ مِن دونِ اللهِ أَندادًا يُحِبّونَهُم كَحُبِّ اللهِ وَالَّذينَ آمَنوا اَشَدُّ حُبًّا لِلّهِ وَلَو يَرَى الَّذينَ ظَلَموا اِذ يَرَونَ العَذابَ اَنَّ القُوَّةَ لِلّهِ جَميعًا وَاَنَّ اللّهَ شَديدُ العَذاب ﴿۱۶۵﴾

سورهٔ مبارکه بقره

الهی می‌گوید ماورای آنچه ما می‌بینیم، حقیقتی هست برتر و عظیم‌تر از آنچه مشاهده می‌کنیم و اگر آن حقیقت نمی‌بود، این پدیده‌ها صورت نمی‌گرفت. مادی می‌گوید نه؛ ما غیر از آنچه که می‌بینیم، نمی‌توانیم به چیزی معتقد و پایبند شویم. در لابراتوارها و آزمایشگاه‌ها هم هرچه که گشتیم، از این موجودی که شما می‌گویید اثری و خبری ندیدیم. دعوای مادی و الهی بماند برای کتاب‌ها و بحث‌هایی که مخصوص این جهت هستند.

ما عقیده‌مان این است که مادیون روزگار ما ـ کار به دیموکرات تاریخ نداریم، ذیمقراطیس[1] یا فلان دانشمند مادیِ ملحدِ دیگر که ده قرن پیش،

۱. دیموکرات یا ذیمقراطیس، (۳۷۰-۴۶۰ ق.م) فیلسوف شهیر یونانی است. او معتقد بود که اشیاء از اجزای کوچک غیر تجزیه‌پذیری به نام اتم تشکیل شده است. اعتقادی به وجود روح نداشت و آن را وابسته به مغز بشر می‌دانست؛ فکر می‌کرد تنها چیزی که وجود دارد، اتم و ماده است، لذا او را مادی‌گرا می‌نامند.

بیست قرن پیش، سی قرن پیش، زندگی می‌کرده، با او بحثی نداریم، او مُرد و استخوانش هم خاک شد ـ معتقدیم که مادیِ زمان ما، اگر می‌گوید خدا نیست، اگر معتقد است که ماورای این عالم، حقیقت دیگری وجود ندارد، در حقیقت چون از مکتب الهی سرخوردگی فکری و سرخوردگی روحی دارد، این حرف را می‌زند. او چون معتقد است که بنای امروزی جهان و ادارهٔ انسان‌ها و استقرار عدل و برداشتن تبعیض، جز در سایهٔ یک طرز فکر مادی و ماتریالیستی[۱] امکان ندارد، ازاین‌نظر از مکتب الهیون رو برمی‌گرداند. اگر چنانچه در وضع فکری آن‌کسانی‌که به بعضی از ایسم‌های زمان ما، از پنجاه، شصت سال پیش به این‌طرف، گرویده‌اند، درست دقت بکنیم، یک مطالعه‌ای بکنیم، می‌یابیم که مطلب همینی‌ست که ما عرض کردیم. نه از باب این است که با خدا یک لَجی دارند، یا چون استدلال قانع‌کنندهٔ فکری بر وجود خدا ندارند، خدا را رد کرده‌اند یا قبول نکرده‌اند. غالباً استدلال فکری بر آن طرف قضیه هم نیست، بر نفی خدا اصلاً استدلالی وجود ندارد، نه حالا و نه در گذشته. یک نفر را شما پیدا نمی‌کنید که بگوید من می‌گویم خدا نیست به این دلیل، یک نفر! در میان تمام مادیون عالم، از روز اول تا حالا، یک نفر نیست که بگوید من ثابت می‌کنم خدا نیست به این دلیل. کسی‌که در این زمینه سخنی دارد، می‌گوید من برایم ثابت نشده که هست،

۱. ماتریالیسم یا مادی‌گری، نوعی جهان‌بینی است که در آن هر چیزی ماورای ماده و محسوسات انکار شده و هستی برابر با ماده فرض می‌شود.

نفهمیدم، قبول نکردم استدلالِ بودنش را. و قرآن هم به همین حقیقت اشاره می‌کند: ﴿إِن هُم إِلّا یَظُنّونَ﴾[۱] اینها فقط دنبال پندار و گمانند، والّا نمی‌توانند خدا را با دلیل نفی بکنند.

پس بر اثر نداشتن یک فلسفهٔ خِرَدپسند نیست، بر اثر داشتن یک فلسفهٔ خردپسند در طرف مادی‌گری هم نیست، آنچه که هست، این است در مورد مادی روزگار ما، و این نکته‌ای‌ست. علت گرایشش به چیزی که به آن مکتب مادی می‌گوید، این است که خیال می‌کند، امروز این مکتب مادی، بهتر می‌تواند دنیا را اداره کند. می‌گوید بهتر می‌تواند ظلم را از بین ببرد، بهتر می‌تواند تبعیض و نابرابری را نابود کند، بهتر می‌تواند ظلم و خودکامگی را ریشه‌کن و زایل و فانی کند. می‌گوید دین این کارها را نمی‌تواند بکند. چرا می‌گوید دین نمی‌تواند این کارها را بکند؟ برای خاطر اینکه از دین، از مفهوم شایع و رایج دین، چیزی نمی‌داند، جز آنچه که در دست مردم کوچه و بازار، به‌صورت سنتی و تقلیدی مشاهده کرده؛ خلاصه از دین خبری ندارد، اطلاعی ندارد. اگر از او بپرسند دین چیست؛ یک سلسله مظاهری را اسم می‌آورد، می‌گوید اینها دین است؛ و چون اینها مخدر است، چون اینها برادر و برابر با ظلم و ظالم است، چون اینها نمی‌تواند گِره‌ای از کار فروبستهٔ مردم بگشاید[۲]، پس رها کن.

پیداست که وقتی با یک‌چنین منطقی انسان روبه‌رو می‌شود، بهترین

---

۱. سوره مبارکه جاثیه/ آیه ۲۴

۲. بوَد آیا که در میکده‌ها بگشایند / گره از کار فرو بستهٔ ما بگشایند (حافظ)

پاسخ و درست‌ترین پاسخ این است که بله؛ اگر دینی را پیدا کردید که با ظالم ساخت، با مستبد همکاری کرد، با مظلوم یک‌لحظه کنار نیامد، یک گره از کار فروبستهٔ مردم نگشود، برای امروز و فردای مردم، خشخاشی، ذرةٌ مثقالی،[۱] سود نداشت؛ تو هم ازطرف ما وکیل، اگر چنین دینی را پیدا کردی، هرجا پیدا کردی، رَدّش کن، یک‌لحظه این دین را نپذیر. برای خاطر اینکه دین اگر از سوی خداست، این‌جوری نیست. دینی که خدا می‌فرستد اَلَکی که نیست، نشانه دارد، خصوصیت دارد، مُهر استاندارد دارد، اگر این مهر استاندارد با یک دینی تطبیق کرد، آن را ما قبول می‌کنیم، اگر تطبیق نکرد، قبول نمی‌کنیم. (که من دربارهٔ نبوت و نبی، وقتی‌که صحبت بکنم ان‌شاءالله در سلسلهٔ بحث‌های قرآنی، این معنا را آنجا شاید با تفصیل بیشتری به عرض برسانم.)

قرآن می‌گوید ﴿لَقَد اَرسَلنا رُسُلَنا بِالبَیِّناتِ﴾[۲] فرستادیم پیامبران خود را با برهان‌های روشن، ﴿وَاَنزَلنا مَعَهُمُ الکِتابَ وَالمیزانَ﴾ با آنها مجموعهٔ فکری و وسایل عملی را، وسایلی که بتواند میان مردم، در اختلافاتشان حکم کند و قضاوت کند، به‌طرف مردم فرستادیم. چرا این کارها را کردیم؟ ﴿رُسُلَنا﴾، نه‌فقط یک پیغمبر، نه‌فقط موسی، نه‌فقط پیغمبر خاتم، نه‌فقط عیسی، ﴿اَرسَلنا رُسُلَنا﴾ همهٔ پیغمبرها با این منظور و با این ایده و با این هدف فرستاده شدند. چیست آن هدف؟ ﴿لِیَقومَ النّاسُ بِالقِسطِ﴾ تا انسان‌ها

---

۱. خیلی ناچیز

۲. سوره مبارکه حدید/ آیه ۲۵

بر اساس قسط و عدل و داد زندگی بکنند. دین این است. اگر دینی دیدی که در جهت عکس فلسفهٔ ادیان حرکت می‌کند، بدان یا الهی نیست یا خرابش کردند. اگر دیدید برخلاف فلسفه و جهت مشی پیغمبران الهی و رسولان الهی دارد مشی می‌کند، بدان که مسلّم زاییدهٔ وحیِ پروردگاری و پیغمبران نیست. این خیلی روشن است.

پس ای مادی! ـ روی سخن با آنهاست ـ ای مادی! ای کسی که می‌گویی من دین را دیدم که از ادارهٔ اجتماعات بشری ناتوان است؛ می‌پرسیم کدام دین را؟ دین اسلام را؟ اسلام راستین را؟ وحی محمدی را؟ شیوهٔ زندگی حاکمانهٔ علوی را؟ اینها را دیدی با ادارهٔ امور انسان‌ها مغایرت دارد؟ بیا ثابت کن، کجایش مغایرت دارد؟ اسلامی که می‌آید تبعیض را برمی‌دارد، اختلاف طبقاتی را در بحبوحهٔ اختلاف طبقاتی جهان نفی می‌کند، ثروت‌های تقسیم شدهٔ به ناحق را روی‌هم می‌ریزد و سرانه تقسیم می‌کند، فرصت‌ها و امکانات برابر به بشر می‌دهد، حکومت را از دست طواغیت بشری می‌گیرد و به‌دست قانون عادلانهٔ خدا می‌سپارد، انسان پَست را، انسان توسری‌خور را، انسان برده‌گیر و برده‌شو را، انسانی را که برای خاطر یک کلمه حرف، برای خاطر یک آفرین، برای خاطر یک فِلِس[1] پول، دست به پست‌ترین جنایت‌ها می‌زد، این انسان پست و ذلیل و خوار را تکریم می‌کند، بالا می‌آورد، عزیز می‌کند، او را با فضائل اخلاقی و انسانی می‌آراید. و این‌همه را، در سایهٔ یک نظام عادلانه و متقن تأمین می‌کند.

---

۱. پول سیاه و بی‌ارزش

تربیت فردی هم نیست تربیت پیغمبر؛ دست یکی‌یکی را بگیر و ببر گوشهٔ صندوق‌خانه بنشان، به گوششان ورد بخوان تا درست بشوند، تا آدم بشوند، این‌جوری هم نیست؛ موعظه‌گری هم نیست که پیغمبر بنشیند به مردم موعظه کند؛ مردم این‌جوری بد است، آن‌جوری کنید؛ نظام اجتماعی‌ست. پیغمبر، در فضای جاهلی آن روز شالودهٔ اجتماع اسلامی را مثل پولادی مستحکم، با شکل و قالبی معیّن، ریخت. بعد انسان‌ها را آورد در این قالب، انسان‌ها را آورد در این مسیر و در این مجرا. و در این مسیر آوردن همان بود و آدم شدن و انسان شدن همان. پس اگر می‌گویی دین اسلامی که دین واقعیِ اسلام است، با این خصوصیات است، این‌جور می‌گویی که با ترقّی انسان و با عدالت و با استقرار امنیت و با تأمین نیازهای بشری، با همدیگر هم‌تراز نیستند، نه؛ این را قبول نداریم، این بی‌انصافی است، این بی‌انصافی است.

اگر دانشمندی که در محیط پوشالی مسیحیت رشد کرده است و از مظاهر دینی، جز شفاعت‌های دروغین مسیح و بخشش گناه و فروختن قباله‌های بهشت با پول، چیزی ندیده است، او اگر به خود حق می‌داد راجع به دین این حرف را بگوید، تو که صدسال، هشتادسال، پنجاه‌سال بعد از او داری زندگی می‌کنی و در دورانی زندگی می‌کنی که اسلام کم‌وبیش دارد خودش را نشان می‌دهد، و شیرین‌ترین و عزیزترین جلوه‌های انسانی را در افق جهان از خود بروز داده است و می‌دهد، تو حق نداری این حرف را بزنی. اگر این است مُرادت، نه، این درست نیست. اما اگر می‌گویی دین‌های پوشالی،

دین‌های دروغی، دین‌های خوش‌ظاهر و بدباطن، دین‌هایی که مردم را همه‌جا به رَخوت‌ها و انظلام‌ها[۱] و بدبینی‌ها و تفرقه‌ها و برادرکشی‌ها می‌کشاند، دینی که به فقیر می‌گوید اگر غنا نداری، اگر پول نداری، نمی‌خواهد در راه پول تلاش کنی، و به غنی می‌گوید درمقابل آنچه داری، یک مقداری به کلیسا یا فلان مؤسسهٔ مذهبیِ دیگر بده، کفارهٔ همهٔ ظلم‌هایی که در راه تحصیل این پول مرتکب شدی خواهد بود؛ اگر این دین را می‌گویی، این را ما هم با تو هم‌صداییم و هر دو پیرو قرآنیم، ﴿یا اَیُّهَا الَّذینَ آمَنوا اِنَّ کَثیراً مِنَ الاَحبارِ وَ الرُّهبانِ لَیَأکُلونَ اَموالَ النّاسِ بِالباطِلِ وَ یَصُدّونَ عَن سَبیلِ اللّهِ﴾[۲] ای کسانی که ایمان آورده‌اید، بسیاری از عالمان و زاهدان یهودی و مسیحی اموال مردم را بدون استحقاق می‌خورند، ﴿لَیَأکُلونَ﴾، به این‌هم اکتفا نمی‌کنند، ﴿وَ یَصُدّونَ عَن سَبیلِ اللّهِ﴾ راه مردم را هم به‌سوی تکامل و تعالی می‌بُرند. کاش پولشان را می‌گرفتند می‌خوردند، راهشان را باز می‌گذاشتند. پولش را هم می‌خورد، راهش را هم می‌بُرد. این را قرآن دارد می‌گوید. ما هم با تو هم‌صداییم، آن دینی که آن‌جوری باشد، دین نیست. آن دینی که آن‌جوری باشد، هر بی‌دینی‌ای از آن بهتر است؛ برای خاطر اینکه بی‌دینی‌ها احیاناً دیگر کمک‌کار ظلم‌ها و ستم‌ها نمی‌شوند، اما این‌چنین دینی وسیله‌ای، عصایی، سلاحی در دست آنها هم ممکن است بشود.

۱. (رخو) سستی، (ظلم) ستم کشیدن، پذیرفتن ظلم
۲. سوره مبارکه توبه/ آیه ۳۴

خب، این به‌طور خلاصه یک کلیاتی بود در زمینهٔ اعتقاد به توحید، به‌صورت یک بینش، به‌معنای پاسخِ به یک سؤال، آیا خدا هست یا خدا نیست؟ آیا ماورای این عالم ماده خبری هست؟ دست قدرتی هست یا نیست؟ در مقام پاسخ به این سؤال گفتم که الهی این‌جور می‌گوید، مادی آن‌جور می‌گوید و جنگ الهی و مادی را عذر بنه[1] و بگذار برای کتاب‌ها، آن مقداری که به ما ارتباط پیدا می‌کرد، در دو کلمه گفتیم.

خب، نکتهٔ بسیار مهم (که بنده اگر چنانچه امروز نتوانم همهٔ این بحثی را که در اینجا نوشتیم بگویم مانعی ندارد، برای خاطر اینکه این بحث دنباله خواهد داشت، فردا هم با شما هستیم ان‌شاءالله اگر خدا بخواهد. این مطالبی که به‌صورت مُقدِّمی و به‌صورت کلیات مطلب باید همگان بدانند، آنها را بایستی بگویم. چون روز جمعه است، بعضی از آقایان ممکن است که امروز توانسته باشید بیایید، فردا نتوانید) یک مسائلی است که برای همه، در زمینهٔ تفکرات اسلامی لازم است، اینها را باید همه بدانند، باید بفهمند. یکی‌اش این است؛ من می‌گویم آقایان، توحید را که مطرح می‌کنید، به‌صورت یک پاسخ خشکِ ساده به یک سؤال علمی و مغزی مطرح نکنید؛ بلکه به‌صورت یک مسئله‌ای که دانستنش و ندانستنش حیاتی‌ست، تعیین‌کننده است، آن‌جور مطرح کنید. حالا توضیح می‌دهم.

---

۱. به‌معنای رها کردن؛ برگرفته از این بیت حافظ:
«جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه / چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند»

یک‌وقت شما در یک راهی دارید می‌روید؛ با یک رفیقی، با یک همسفر و همگامی، در یک راهی دارید حرکت می‌کنید و می‌روید، با همدیگر بحثتان می‌افتد. شما می‌گویید که آقا، زمین‌های دو طرف این جاده به نظر من شوره‌زار است، اصلاً در اینجا محصولی به‌دست نمی‌آید. او می‌گوید نه آقا، زمین‌های دو طرف این جاده اتفاقاً آمادگی کاملی دارد برای کشت فلان چیز. شما می‌گویید، او می‌گوید؛ شما دلیل می‌آورید، او دلیل می‌آورد؛ خب، این بحث چقدر اهمیت دارد؟ دارید می‌روید دیگر. اتومبیل آقایان با سرعت صدوبیست دارد از این جاده رد می‌شود. نه الآن بناست بنشینید آنجا خاکش را آزمایش کنید، نه بناست یک‌تکه از این زمین‌ها را بخرید تا بعد بیایید اینجا چغندرکاری کنید، نه بناست استشهاد و استعلامی را که دربارهٔ این زمین‌ها می‌شود جواب بدهید، هیچ اثری برای شما ندارد این سؤال و جواب. همین اندازه؛ پاسخی‌ست به یک سؤال، جوابی‌ست درمقابل یک مطلبی که مطرح شده است و بس، هیچ‌چیز دیگری نیست. چنانچه شما گفتی و ثابت کردی که این خاک‌ها لم‌یزرع[1] و بی‌حاصل است، یا او ثابت کرد که نه‌خیر، اینجاها چغندرِ بسیار عالی و جالبی درمی‌آید و سبز می‌شود؛ هرکدام از شماها که حرفتان را ثابت بکنید، راهتان، کارتان، حرکت کنونی‌تان تغییری پیدا نمی‌کند. این‌جوری نیست که اگر ثابت شد لم‌یزرع است، بگویید خب، حالا که لم‌یزرع است پس برگردیم، نه‌خیر؛ به اینجا کاری نداشتید، یا

---

۱. غیر قابل کشت

اگر ثابت شد که اینجا حاصلخیز است، بگویید خیلی خب، حالا که حاصلخیز است، بیا دو رکعت نماز پای این زمین حاصلخیز بخوانیم، نه‌خیر؛ هیچ تأثیری ندارد. اگر شما غالب بشوید و ثابت کنید حرفتان را، او غالب بشود و ثابت کند حرفش را، هیچ‌گونه تأثیری در حرکت شما، در این سفری که دارید می‌روید، در آیندهٔ شما، در رفاقت شما، در هیچی ندارد. این یک‌جور بحث، یک‌جور سؤال، یک‌جور پاسخ به یک سؤال.

یک‌وقت هست که شما دو نفر، در ماشین نشستید، همین ماشین با همین سرعت در همین جاده دارد حرکت می‌کند، یکهو رفیقتان می‌گوید که به نظر من این جاده‌ای که ما داریم می‌رویم، می‌رسد به شمال، درحالی‌که هدف شما جنوب است. شما می‌گویید نه‌خیر آقا، این جاده‌ای که ما داریم می‌رویم، می‌رسد به جنوب. او می‌گوید نه، شما می‌گویید نه؛ این بحث بین شما دو نفر در می‌گیرد. اگر او ثابت کند حرفش را، سرِ ماشین را باید برگرداند، از این‌طرف باید رفت، این‌طرف کاری نداشتی. اگر شما ثابت کنید حرفتان را، با همین رویه، با همین روش، بلکه یک‌خرده هم تندتر، بایستی راهتان را بگیرید و پیش بروید. الآن همین دودلی میان شما و دو زبانی که به‌وجود آمد، اولین اثرش این است که راننده پایش می‌رود روی ترمز، یک‌خرده شُلِش می‌کند؛ ببینیم حالا کجا می‌رویم، بالاخره به مقصد می‌رسیم یا نمی‌رسیم. این را می‌گویند سؤال و جوابی و بحثی که پاسخ آن بحث و نتیجهٔ آن بحث، تعیین‌کننده است. بحث توحید این‌جوری است.

آن‌جوری که مردم عادی و معمولی، یا بی‌کاران اجتماعی و افراد غیر مسئول و غیر متعهد، توحید را مطرح می‌کنند، فرق دارد با آن‌جوری که یک آدم متعهد باید مسئلهٔ توحید برایش مطرح بشود. یک آدم غیرمتعهد و غیرمسئول توحید را این‌جوری مطرح می‌کند؛ آیا خدایی هست یا نیست؟ خب، حالا هست، چه‌کار کنیم؟ نیست، چه‌کار کنیم؟ در وضع زندگی چه تأثیری، در نظام اجتماعی چه تغییر و تبدیلی ایجاد می‌کند؟ اگر خدا بود، وضع سیستم سرمایه‌داری فلان قدرت بزرگ یا فلان ابرقدرت چه‌جوری می‌شود؟ رئیس‌جمهوری که سر کار آمد در فلان کشور، اگر معتقد بود خدا هست، چه‌جوری عمل می‌کند؟ اگر معتقد بود خدا نیست، چه‌جوری عمل می‌کند؟ آیا هیچ فرقی می‌کند؟ خداشناسی و خداپرستی‌ای که قبول کردن یک‌طرف در او، در سرنوشت کارتل‌ها[1] و تراست‌ها[2] و سرمایه‌داری‌ها و تبعیض‌ها، تفاوتی و اثری نگذارد؛ آن خداپرستی، آن اعتقاد به توحید، مثل اعتقاد به حاصلخیز بودن این زمینی‌ست که از کنارش داریم می‌گذریم، برای ما فایده‌ای ندارد، اثری ندارد. چه فایده دارد که فلان رهبر سیاسیِ فلان کشور، معتقد به خداست، درحالی‌که خداپرستی برای او فقط یک پاسخی به یک

۱. به شرکت‌هایی گفته می‌شود که در یک زمینه فعال هستند و با توافق در مورد تقسیم بازار میان خود، حجم تولید و قیمت کالا، بازار آن کالا را برای خود انحصاری‌می‌کنند.
۲. از اتحاد چند شرکت که کالایی مشابه هم تولید می‌کنند، به‌وجود می‌آید. در تراست سهام شرکت‌های عضو، جدا و مشخص است، اما امکانات همگی در اختیار تراست قرار داده می‌شود.

سؤال خشکِ مغزی‌ست و نه چیزی بالاتر؟ آن‌وقتی خداپرست بودن، موحد بودن، برای یک رهبر سیاسی، برای یک آدم معمولی، برای یک جامعه، برای یک ملت، برای یک جمعیت و یک گروه مهم است، مؤثر است، مفید است، لازم است، حیاتی‌ست، که توحید را برای خاطر آثارش، برای خاطر آنچه بر توحید مترتب می‌شود، برای نظامی که توحید پیشنهاد می‌کند، برای شکلی از زندگی که توحید ارائه می‌دهد، برای این چیزهایش مطرح کنند و بفهمند و درک کنند. این خیلی مسئلهٔ مهمی‌ست به نظر ما.

ما به خیالمان می‌آید که توحید یک چیزی‌ست که فقط در مغزمان بایستی روشن کنیم، مسلّم کنیم؛ به زندگی که رسیدیم، این توحید در زندگی دیگر هیچ اثری ندارد؛ اگر هم اثر داشته باشد، در زندگی شخصی‌ست، در زندگی اجتماعی نیست. بنده موحد هم که باشم، همان سرمایه و همان اتومبیل و همان شرکت و همان کارخانه و همان وضعِ رابطهٔ با کارگر و همان وضع رابطهٔ با زمین را خواهم داشت که اگر موحد نمی‌بودم. شما ببینید در کشورهای سرمایه‌داریِ عالَم، در این قدرت‌های عظیمی که نامشان و آوازه‌شان شرق و غرب را پر کرده، دو نفر آدم سرمایه‌دار را، دوتا تاجر بزرگ را، دوتا کارخانه‌دار بزرگ را، دوتا از این سلطان‌های صنایع را به‌قول خودشان، در نظر بگیرید، یکی را فرض کنید معتقد است به خدا، یکی را مادی؛ در رفتار اینها چه تفاوتی هست؟ حالا اگر چنانچه آن‌کسی‌که معتقد به خداست، روز یکشنبه رفت به کلیسا

و چند شاهی[۱] پول هم به آن راهب آنجا داد، که یک مقدار از گناهانش را برایش ببخشد، جادهٔ بهشت را چند کیلومتری برایش هموار و صاف کند، اما تأثیرش در زندگی او چیست؟ در وضع کارخانهٔ او؟ در روابط او با کارگر؟ در روابط او با مردم؟ در کیفیت ثروت‌اندوزی، در خرج ثروت، در جمع ثروت چه تأثیری می‌گذارد؟ این توحید با شرک تفاوت چندانی ندارد.

آن توحیدی که اسلام به آن دعوت می‌کند، توحیدی‌ست بالاتر از حد یک پاسخ به یک سؤال، به یک استفهام. پس چیست؟ توحید اسلامی الهامی‌ست در زمینهٔ حکومت، در زمینهٔ روابط اجتماعی، در زمینهٔ سیر جامعه، در زمینهٔ هدف‌های جامعه، در زمینهٔ تکالیف مردم، در زمینهٔ مسئولیت‌هایی که انسان‌ها درمقابل خدا، درمقابل یکدیگر، درمقابل جامعه و درمقابل پدیده‌های دیگر عالم دارا هستند، توحید این است. توحید اسلامی همان اَلِفی‌ست که بعدش ب می‌آید و پ می‌آید و چ می‌آید، تا ی می‌آید. این‌جور نیست که بگویی خدا یک است و دو نیست و تمام بشود قضیه. خدا یک است و دو نیست، معنایش این است که در تمام منطقهٔ وجود خودت شخصاً و جامعه‌ات عموماً، جز خدا کسی حق فرمانروایی ندارد.

خدا یک است و دو نیست، معنایش این است که تمام آنچه در اختیار داری از ثروت، تو و همهٔ انسان‌های دیگر، برای خداست، شما عاریت‌داران

---

۱. واحد پول خُرد، برابر با یک بیستم ریال که در عهد قاجار و اوایل پهلوی رایج بود.

و ودیعه‌دارانی بیش نیستید. چه کسی حاضر است موحد بشود حالا؟ شما ودیعهٔ پول را دارید و بس، شما عاریه‌دارید. جناب‌عالی اگر پولی ازطرف رفیقتان امانت دستتان باشد، چه‌کار می‌کنید؟ منتظرید ایشان حواله بدهد. آقا، ده تومان از این پول را بده به آن بچه، به آن پیرمرد، به آن بیگانه، به آن خویش، ده تومان از این پول را بینداز فلان صندوق، ده تومانش را اصلاً بسوزان؛ منتظر دست‌خط صاحب پول هستید دیگر، غیر از این است؟ آیا برای خودتان حقی، مالکیتی در این پولِ امانت و ودیعه قائل هستید؟ «المالُ مالُ اللهِ جَعَلَها وَدایِعَ عِندَ النّاسِ»[۱] مال را خدا به ودیعه و امانت دست انسان‌ها سپرده است. این لازمهٔ توحید است.

اگر چنانچه قائل به توحید باشی، در جامعه اختلاف طبقاتی و تبعیض معنی ندارد دیگر، اصلاً معنی ندارد. آن جامعه‌ای که سَری و تَهی دارد، بالایی و پایینی دارد، آن جامعه، جامعهٔ توحیدی نیست. توحید می‌گوید که «کُلُّکُم مِن آدَمَ وَ آدَمُ مِن تُراب»[۲] همه فرزندان آدمند و آدم از خاک است. نزدیکی شما به خدا و رجحان شما به تقواست و بس؛ هرکسی بیشتر مراقب فرمان خدا باشد، او بالاتر است. واِلّا در یک جامعه‌ای که هزاران موجب برای تبعیض وجود دارد ـ می‌گویی آقا، فلانی این‌جوری است؛ می‌گوید خب فلانی جزو اشراف است، او حساب دیگری دارد ـ در جامعه‌ای که اشراف و غیر اشراف دارد، در جامعه‌ای که برخورداری‌های

---

۱. حدیث شماره ۳۷
۲. حدیث شماره ۲

مردم به‌شدت با یکدیگر متفاوت است و آن برخوردار، حقّ خود می‌داند. در جامعه‌ای که بندگان خدا همه در یک تراز نیستند و بعضی باز بندهٔ بعضی دیگر هستند؛ در این جامعه توحید نیست. وقتی توحید به یک جامعه آمد، همهٔ بندگان در یک تراز قرار می‌گیرند؛ یعنی چه؟ یعنی همه می‌شوند بندهٔ خدا، که دیروز گفتم. (در این ورقه‌ای که مربوط به دیروز است، این جمله را نوشتیم.) موجودات جهان، انسان و دیگرها، بندگان مقهور[۱] اویند و در عبودیتِ او همگان شریک و هم‌ترازند. این را دیروز مشروحاً بیان کردیم که هیچ‌کس و هیچ‌چیز زیر عنوان فرزندی، همسری و همشأنی از دایرهٔ عبودیت خدا بیرون نیست. در حوزهٔ عبودیت دیگر معنی ندارد یک عده بنده، باز یک زنجیر به گردن یک عدهٔ دیگر ببندند، اصلاً معنی ندارد. بندگی خدا به‌معنای آزادی از بندگی غیر خداست، اصلاً با همدیگر نمی‌سازد این دوتا. معنی ندارد که کسی بندهٔ خدا هم باشد، بندهٔ غیر خدا هم باشد. بندگی خدا یعنی آزادی از عبودیت و بندگیِ هرچه غیر خدا و هرکس غیر خداست.

فرستادهٔ سپاهیان اسلام[۲] آمد وارد کاخ پرقدرت ساسانی شد. یک عرب ژنده‌پوش، یک عربی که سرتاپایش را شما حساب کنید، شاید یک تومانِ ما نمی‌ارزد، وارد کاخ آن کسی شد که روزی که داشت فرار می‌کرد و سپاهیان سلحشور مسلمان دنبالش بودند، هزارتا کنیز آوازه‌خوان

۱. (ق ه ر) مغلوب، شکست‌خورده

۲. ربعی‌بن‌عامر

فقط همراهش داشت، غیر از چیزهای دیگر. مطرب‌ها و آوازه‌خوان‌هایش هزار نفر، این در حضر[1] چه‌جوری‌ست، وقتی در سفر آن‌جور باشد، آن‌هم سفر فرار، سفری که دارد از ترس جان می‌گریزد. بدبخت! آوازه‌خوان کجا می‌بری؟ شمشیر با خودت ببر.

آدم می‌ترسد آنها هم تحت استعمار یهودی‌ها بودند! (خندهٔ حضار) ـ این از خصوصیات سیاست‌های شوم پلید صهیونیستی‌ست که مردم را سرگرم کنند به همین دِلِی‌دِلِی کردن‌ها و آوازخواندن‌ها و آوازشنیدن‌ها و به نام‌های گوناگون ـ این مرد ژنده‌پوش وارد بارگاه آن‌چنان قدرت عظیم سیاسی‌ای شد. شما فکر می‌کنید که ترسید؟ فکر می‌کنید مرعوب شد؟ فکر می‌کنید در اندیشهٔ مجادله آمد؟ ابداً. آخر درمقابل یک قدرتمندِ عظیم‌الشأنی، وقتی یک آدم ناچیز کوچکی حاضر بشود، همهٔ همتش این است، که بلکه بتواند خودش را یک‌ذره متصل کند به آن قدرت عظیم، یک‌خرده خودش را به او نزدیک کند؛ اگرچه با چرب‌زبانی، با تملّق، با اظهار ترس، با اظهار عبودیت و بندگی. فکر می‌کنید این‌جوری شد؟ ابداً. وقتی‌که رفت جلو تا درمقابل تخت رسید، گویا پایش را روی تخت یزدگرد هم گذاشت، برای اینکه دید کاغذ را یزدگرد نمی‌آید بگیرد از او. کاغذ آورده بود، پیغام آورده بود، دیگران آمدند بگیرند، گفت به شماها نمی‌دهم، به خودش باید بدهم. آن‌هم که از جایش بلند نمی‌شد بیاید از این عرب کاغذ بگیرد، مجبور شد این برود جلو. رفت، تا روی تختش

---

۱. (حضَر) محل حضور، شهر، منزل

رفت، کاغذ را به او داد مثلاً. گفت شما برای چه آمدید؟ سه جمله گفته، سه جمله که این جملات بایستی با خطوط درخشنده‌ای در لوحی نوشته بشود و بر سردرِ کاخ عظیم انسانیت کوبیده بشود تا همه بدانند شعار اسلام و ایدهٔ اسلام چیست. گفت چرا آمدی؟ گفت ما آمدیم «لِنُخرِجَ النّاسَ» البته در طی بیاناتی؛ این سه جمله‌اش مورد نظر ماست. «لِنُخرِجَ النّاسَ مِن عِبادَةِ العِبادِ اِلیٰ عِبادَةِ اللهِ»، ما آمدیم تا انسان‌ها را از بردگی بندگان خلاص کنیم و به عبودیت خدای متعال بکشانیم.

بردگی بندگان چیست؟ بردگی بندگان این است که وقتی در یکی از لشکرکشی‌های ایران و روم، یکی از سلاطین گذشتهٔ ایران، قبل از ساسانی‌ها، از هخامنشی‌ها، وقتی دستور می‌دهد همه بیایند، آن پیرمرد می‌آید می‌گوید که آقا، من سه‌تا پسرم دارند می‌آیند، در میدان با شما همراهند، این یک پسرم را بگذارید پهلوی من بماند، چون من پیرم، ازکارافتاده‌ام، اجازه بدهید این یکی بماند و با شما نیاید. در مجلس به او چیزی نمی‌گویند، او را از مجلس بیرون می‌رانند. بعد فردا وقتی‌که سپاهیان دارند حرکت می‌کنند با ستون چهار، اسب‌ها و سربازها پشت سر هم، دمِ دروازه که می‌رسند، آن سه‌تا برادر یکهو می‌بینند برادر چهارمشان دو شقه شده، یک شقه این‌طرف دروازه، یک شقه آن‌طرف دروازه نصب شده، تا دیگر پیرمردها نگویند جوان‌های ما نیایند و برای قدرت داریوش نجنگند، خود را به آب و آتش نزنند؛ این بردگی انسان است. وقتی انسان‌ها در یک جامعه‌ای حق نداشتند که آنچه را می‌خواهند، بخواهند

حتـی، نمی‌گویـم بگویند؛ انسـان‌ها در یک اجتماع حق نداشـته باشند که طرف‌دار و طالب عدالت باشند، دشمنِ تبعیض باشند؛ انسان‌ها حق نداشته باشند برای خودشان آزادی را دوست بدارند و بخواهند، خفقان و اختنـاق را مثـل وضع طبیعـی بپذیرند و رویش صحّه بگذارند؛ وقتی در یک‌چنیـن جامعـه‌ای انسـان‌ها زندگی کردنـد، این بالاترین و زشـت‌ترین و تلخ‌تریـن انـواع بردگی‌سـت. ایـن بدتریـن انواع بردگی‌ست، چرا؟ چون مزوّرانه[1] است. آنهایی که می‌رفتند یک مشـت انسـان بی‌گناه را در فلان نقطه می‌گرفتند، سرها را می‌تراشیدند، در بلاد دیگر می‌فروختند؛ آنها یک کار علنی و واضحی انجام می‌دادند، اما این‌جور با انسـان‌ها بازی کردن، این‌جور فکر و خواسـت و اراده و تصمیم را در انسـان ندیده گرفتن، او را پامال کردن، این بود دیگر.

گفـت آمده‌ایـم تا شـما را از عبـادت بندگان خلاص کنیـم؛ یعنی مردم را از عبـادت تـو، ای یزدگـرد! دیگـران را از عبـادت اسـتاندارانت، دهبانانـت، سـردارانت، در گوشـه و کنـار خـلاص کنیـم، «مِن عِبادَةِ العِبادِ»؛ بعـد کجـا ببریمشـان؟ بنـدهٔ تـو که نبودند، چه‌جوری باشـند؟ بی‌بندوبار باشـند؟ نه؛ بنـدهٔ خدا باشـند. بنـدهٔ خدا بودن یعنی آزاد بودن، یعنـی آقا بودن، یعنی به‌سـوی کمال رفتن، یعنی از وسـایل کمال، هر اندازه بخواهی اسـتفاده کردن و بهره‌مند شـدن؛ همین‌جور که در جامعهٔ اسـلامی این‌جوری بود. در جامعـهٔ اسـلامی مـردم بنـدگان خدا بودنـد، نه بنـدگان قدرت‌ها. حتی

---

۱. (زور) ریاکارانه، فریب‌کارانه

در آن‌وقتی‌که مسیر جامعهٔ اسلامی انحراف پیدا کرده بود و صددرصد اسلام نبود هم، این‌جور بود. حتی در همان سال‌هایی که فتح ایران انجام می‌گرفت، اثر تربیت‌های نبوی و قرآنی در مردم بود. یک نفر حاکم سیاسی سر منبر می‌گوید، اگر من کج شدم مرا راست کنید، یک عرب بیابانی از پای منبر بلند می‌شود می‌گوید اگر راست نشدی و کج شدی، با این شمشیر تو را راست خواهیم کرد. آیا سربازها و شرطه‌ها به سرش ریختند؟ او را به‌عنوان اخلال در وضع، به زندان انداختند، از بین بردند، نابود کردند؟ ابداً. حرف درستی زده بود، حرف منطقی‌ای زده بود. آزادی به‌معنای مطلق‌العنانی نه، آزادی به‌معنای تبعیت از یک قانون صحیح انسانی، که در روح انسان، در آن نظم و در آن اجتماع، انسان بار هیچ‌کس را بر دوش نبرد، حتی بار حاکم را. اگر حاکم ازطرف خدا حرف زد، به الهام خدا حرف زد، حاکم اسلامی‌ست، حرفش مورد قبول قرار می‌گیرد. اگر به الهام الهی سخن نگفت، حرف او هم مردود می‌شود.

«لِنُخرِجَ النّاسَ مِن عِبادَةِ العِبادِ اِلیٰ عِبادَةِ اللهِ وَ مِن ضیقِ الدُّنیا اِلیٰ سَعَةِ الدُّنیا وَ الآخِرَةِ». جملهٔ دوم؛ گفت آمدیم تا مردمان را، بندگان خدا را، از حصار محدود و تنگ دنیا ببریم در فراخنای دنیا و آخرت؛ حصار محدود و تنگ دنیا! در یک جامعه‌ای که مردم با بینش درست زندگی نمی‌کنند، از هرطرف نگاه می‌کنند، نزد نگاهشان چیزی جز دنیا و بهره‌های دنیوی نیست، از هرطرفی نگاه می‌کنند مردم، جز لذایذ دنیوی و منیت‌های بابِ دنیا چیزی برایشان مطرح نیست، هرچه نگاه می‌کند، تلاش‌های کوچک

و ناچیز حیوانیِ خودش را می‌بینند و منافعِ کوچک و پست و حقیر و دفعی و آنی‌اش را. در جامعه‌ای که یزدگرد بر مردم حکومت می‌کرد، مردم چنین نبود که همه از یزدگرد راضی باشند، ناراضی هم زیاد بود؛ اما این ناراضی‌ها چون چشمشان نزدیک‌بین بود، چون افق دیدشان تنگ و کوچک بود، می‌دیدند که اگر اندک نارضایی و ناراحتی از یزدگرد نشان بدهند، همین زندگی مختصر پست هم از آنان گرفته خواهد شد، همین دو لقمهٔ بیشتر خوردن، دو روز بیشتر غنودن،[1] دوتا جفتک بیشتر توی کوچه و خیابان زدن، همین از او گرفته می‌شود؛ و چون برای این خیلی ارزش قائل بود، چون خیلی همین مختصر را دوست می‌داشت، حاضر نبود که برای آزادی، برای شرافت و اصالت و فضیلت انسانی اقدامی به عمل بیاورد. علتش چه بود؟ افق دیدش کوچک و تنگ و محدود بود، ضیق دنیا.

اما وقتی‌که انسان مسلمان شد، همه‌چیز برای او مقدمه است، وسیله است. برای چه؟ وسیلهٔ چه؟ وسیلهٔ رسیدن به جهانی پهناور ـ نمی‌گویم جهان بعد از مرگ ـ جهان فکر و بینش و دیدِ خود انسان که به وسعت خدا وسیع و گسترده است. همه‌چیز برای انسان وسیله هستند، برای اینکه انسان بتواند رضای خدا را به‌دست بیاورد. زندگی دنیا، پول دنیا، آسایش دنیا، محبت‌های دنیا، برایش ارزش و اصالت ندارد. آن‌وقتی برایش ارزش پیدا می‌کند که در راه خدا باشد، «فی سَبیلِ اللهِ». اما اگر

۱. خوابیدن، آسودن

چنانچه این محبت، این مال، این مقام، این زندگی، این فرزند، این آبرو، این حیثیت، در راه خدا و در راه وظیفه نبود و قرار نگرفت، برایش هیچ قیمتی و ارزشی ندارد. دنیا و آخرت به هم دوخته است در طرز فکر اسلامی؛ و برای یک مسلمان، دنیا آخری ندارد. در نظر آن شخصی که بندهٔ بندگان و بردهٔ موجودات ناقص است، دنیا محدود است؛ اما برای این، دنیا وسیع است. مرگ یک دریچه‌ای‌ست که از این دریچه وقتی نگاه می‌کنی، آن‌طرف باغ‌ها و بوستان‌ها و دنیاها و گیتی‌ها و جهان‌هاست؛ لذا می‌بیند که فوقش این است که به این دریچه برسد، از این دریچه بگذرد، مهم نیست، مرگ برایش مسئله‌ای نیست.

اینها جلوه‌هایی و گوشه‌هایی از توحید است. البته دربارهٔ توحید خیلی منظم‌تر و تحت عنوان تیترِ معین‌تری بایستی صحبت کرد و صحبت خواهیم کرد ان‌شاءالله در روزهای آینده. امروز بنده فقط خواستم یک کلیاتی را در این باب گفته باشم. (آنچه که در صفحهٔ اول نوشته شده و البته بنده دیگر تکرار نمی‌کنم، با خط خوشی‌ست و می‌توانند آقایان بخوانند) این درحقیقت یک بینش نویی را در زمینهٔ توحید ارائه می‌دهد. یک بینش درستی را در زمینهٔ توحید بیان می‌کند. البته جوانب و زوایای بیشتری هم هست که در این نیامده و در نوشته‌های روزهای بعد ان‌شاءالله امیدوارم که بتوانیم به ترتیب بدهیم. ولی به‌هرصورت آنچه که اینجا نوشته شده یک بُعدی از توحید است که درست آنچه را که در زمینهٔ توحید مورد نظر است، مورد نظر ادیان و قرآن مخصوصاً، منعکس می‌کند و بیان می‌کند.

و امـا آیاتـی کـه در نظر گرفتیـم. (البته امروز، خـب، روز جمعه است و شما هم چندان کاری ندارید، بعد از آنی‌که من این آیات را اینجا خواندم، قاری عزیزمان، ظاهراً جناب آقای رضایی یا جناب آقای فاطمی، خـودِ آقایـان به‌هرحـال بهتـر می‌داننـد؛ تـلاوت امـروز را متعهد هسـتند، می‌آینـد آیـات را می‌خواننـد؛ هم ایـن آیات را، هم آیات دیـروز را، یعنی مخصوصـاً آیة‌الکرسـی را.) تکـرار آیة‌الکرسـی به‌عنـوان یک شـعار توحید خیلی جالب اسـت. که احتمال می‌دهم علت اینکه این‌همه تأکید شـده کـه آیة‌الکرسـی تکـراراً خوانده بشـود در مواردی، برای این اسـت که این شـعار توحید دائماً در ذهن انسـان زنده و پایدار باشـد، حیّ و قیّوم باشد ایـن خاطـره در ذهـن انسـان. این آیاتـی که امروز اینجا نوشـته شـده از سـورهٔ بقره اسـت. شرح یک منظره‌ای‌سـت در قیامت، که البته به مسئلهٔ توحید ارتباط تام و تمامی پیدا می‌کند؛ در ضمن تلاوت آیه کاملاً روشن می‌شـود. سورهٔ بقره آیهٔ ۱۶۵ و ۱۶۶.

﴿وَمِنَ النّاسِ مَن يَتَّخِذُ مِن دونِ اللهِ اَنداداً﴾ از جملهٔ مردم کسانی هستند که به غیر خدا هماوردان و رقیبانی را انتخاب می‌کنند؛ یعنی برای خدا شـریک از جنـس بشـر یـا از غیـر جنـس بشـر انتخـاب می‌کننـد. ﴿يُحِبّونَهُم كَحُبِّ اللهِ﴾ آنها را مانند مهر و محبتی که باید به خدا داشـت، دوسـت می‌دارند. همین‌جا یک پرانتزی باز می‌کند آیه، چون دربارهٔ محبت صحبت نمی‌کرد، امـا چـون صحبت محبتِ اینها نسـبت به خدا شـد، یک پرانتـزی کَاَنّه[1] باز

۱. همانند اینکه

می‌کند، مثل جملهٔ معترضه‌ای، می‌فرماید: ﴿وَالَّذینَ آمَنوا اَشَدُّ حُبّاً لِلّٰهِ﴾ اما آن‌کسانی‌که ایمان آوردند، مؤمنان راستین و واقعی، اینها مهر و محبتشان به خدا بسی شدیدتر است از همهٔ این جلوه‌های ظاهری، از همهٔ قطب‌هایی که دل انسان را مثل کهربا به‌سوی خود جذب می‌کنند، از همهٔ خدایان دروغین، از خدای نفس و شهوت؛ که خودت بگیر برو تا آن خداهایی که در صدر و بالای اجتماعات جا گرفته‌اند و جا می‌گیرند و جای داده می‌شوند، از همهٔ اینها خدا برای مؤمن محبوب‌تر است.

﴿وَالَّذینَ آمَنوا اَشَدُّ حُبّاً لِلّٰهِ وَلَو یَرَی الَّذینَ ظَلَموا اِذ یَرَونَ العَذابَ اَنَّ القُوَّةَ لِلّٰهِ جَمیعاً﴾، ناگهان منتقل می‌کند بیان را به صحنه‌ای از قیامت. آن لحظه‌ای را بیان می‌کند که خلایق جمع شده‌اند، محشور شده‌اند در قیامت، کفار و بدکاران و بندگان غیر خدا و بندگان خدا و همهٔ پدیده‌های موجودِ قیامت، آنچه که برای ما بیان شده یا بیان نشده، همه جمع است. وسایل عذاب خدا و وسایل رحمت و لطف خدا هم هست، البته در کیفیت این وسایل، بنده و شما هنوز نمی‌توانیم درست درک و تصور کنیم، در این دنیا درست نمی‌شود فهمید که آنجا چه خبر است. به‌طورکلی همین‌قدر می‌دانیم، امکاناتی که برای شکنجه، برای عذاب، برای بدبختی، در آنجا قرار است پیش‌بینی بشود، همه حاضر و آماده شده. بندگان خوب خدا و بندگان بد خدا هستند، بعد ستمگران و ظالمان ناگهان می‌بینند که تمام قدرت در قیامت از آنِ خداست. خیلی چیز عجیبی است. الآن در این دنیا نگاه کنید، هرکسی یک قدرتی دارد، هرکسی یک کاری می‌کند. بالانشین‌ها

قدرتشان بیشتر است، اما پایین‌نشین‌ها هم بالاخره قدرت دارند. هرکسی به قدرت خودش می‌نازد، هرکسی یک اندازه و مایه‌ای از توان و نیرو در او هست، کاری از او بر می‌آید آخر، مخصوصاً آن ستمگر، آن ظالم، که کارش بالاتر است، قدرتش هم بیشتر است. آن ظالمی هم که عبادت ظالم را کرد ـ که این‌هم ظالم است، این‌هم ستمگر است ـ این‌هم از یک قدرتی به خیال خود بهره‌مند است؛ چون ارتباط پیدا کرده با یک قدرت بالاتر، مثل روباهی که دُم خودش را به دُم شتر بسته،[۱] در دنیا این‌جوری است. اما در قیامت وقتی‌که اجتماع می‌کنند، هرچه که نگاه می‌کنند، هرکسی به خود که مراجعه می‌کند، می‌بینند هیچ قدرتی، هیچ توانی، هیچ عُرضه‌ای در او نیست، قدرت یکسره دست خداست، ﴿لِمَنِ المُلکُ الیَومَ لِلّهِ الواحِدِ القَهّارِ﴾[۲]. این منظره را در نظر می‌گیرد، ستمگرِ ظالم می‌گوید، چه ستمگری که ستم می‌کرد به دیگران، چه ستمگری که به خودش ستم می‌کرد و خودش را بندهٔ آن ستمگر اولی قرار داده بود، وقتی نگاه کنند، ببینند عجب! اینجا همهٔ آن حرف‌ها و ادعاها و باد و بُروت‌ها[۳] و کاخ‌ها و زندگی‌ها، همه هیچ و پوچ است، هیچ کاری از دست کسی برنمی‌آید.

آن‌وقت آنجا منظره، منظرهٔ عجیبی‌ست. دو گروه را در نظر بگیرید، یک

---

۱. کنایه از وابستگی به بزرگان بی‌خاصیت.

۲. سوره مبارکه مؤمن/ آیه ۱۶

۳. عجب و تکبر و غرور

گروه، گروهِ دیگر را عبادت کردند؛ یعنی اطاعت، اطاعت بی‌قید و شرط، این دو گروه، روز قیامت روبه‌روی هم قرار می‌گیرند، باهم جنگ و منازعه و مخاصمه دارند. ﴿وَلَو يَرَى الَّذينَ ظَلَموا اِذ يَرَونَ العَذابَ﴾ اگر می‌دیدند آنان که ستم کرده‌اند ـ در پرانتز ما توضیح دادیم، این ستم را معین کردیم با سرسپردگی به غیر خدا. پیروی کردیم در این توضیح از بعضی از مفسرین قدیمی شیعه ـ اگر می‌دیدند آنان که با سرسپردگی به غیر خدا ستم کرده‌اند، آن‌گاه که مشاهده می‌کنند عذاب را، چه می‌دیدند؟ ﴿اَنَّ القُوَّةَ لِلّهِ جَميعاً﴾ اینکه نیرو و قدرت یکسره از آنِ خداست. ﴿وَاَنَّ اللّهَ شَديدُ العَذابِ﴾ و اینکه عِقاب خدا سخت و سهمگین است. اگر می‌دیدند، چه می‌شد؟ جوابش مقدّر است. در پرانتز به فارسی جوابش را ما ذکر کردیم؛ بی‌گمان از رفتار خود پشیمان می‌شدند. پشیمان می‌شدند که در دنیا چه خِرگیری‌ای[1] می‌کردند، می‌رفتند بنده و بردهٔ ستمگرانی می‌شدند که حالا این‌قدر در قیامت بی‌عرضه‌اند، این‌قدر از دستشان کار برنمی‌آید. اگر با چشم عبرت می‌نگریستند، می‌دیدند در دنیا هم به همان اندازه بی‌عرضه‌اند. ﴿اِذ تَبَرَّاَ الَّذينَ اتُّبِعوا مِنَ الَّذينَ اتَّبَعوا وَرَاَوُا العَذابَ﴾ آن زمان که پیشوایان و سران، بیزاری جویند از پیروان و تابعان، ﴿وَرَاَوُا العَذابَ﴾ و عذاب خدا را بنگرند؛ آن‌وقت دیگر یزدگرد مثلاً می‌گوید، بار الها! پروردگارا! اینهایی که می‌دیدی در زمان من، من را عبودیت می‌کردند، من بیزارِ از اینها هستم، نه خیال کنی که من علاقه‌ای به آنها دارم که اینها من را

---

۱. گریبان‌گیری

شریک تو قرار می‌دادند، غلط می‌کردند شریک تو قرار می‌دادند، من از اینها بیزارم. حالا ببینید چقدر رعیت آن روزِ یزدگرد دلشان می‌سوزد، که ما دنیا و آخرتمان را به این نامرد دادیم، این حالا در قیامت از ما بیزاری می‌جوید. حالا این آیهٔ قرآن چه می‌گوید؟

﴿إِذ تَبَرَّأَ الَّذینَ اتُّبِعوا مِنَ الَّذینَ اتَّبَعوا وَرَأَوُا العَذابَ﴾ آن‌گاه که پیشوایان و سران بیزاری جویند از پیروان و تابعان و عذاب خدا را بنگرند، ﴿وَتَقَطَّعَت بِهِمُ الأَسبابُ﴾ و رابطه‌ها و پیوندها میان آنان قطع شود، ﴿وَقالَ الَّذینَ اتَّبَعوا﴾ و تابعان و دنباله‌روان گویند ﴿لَو أَنَّ لَنا كَرَّةً فَنَتَبَرَّأَ مِنهُم كَما تَبَرَّؤُوا مِنّا﴾ ای‌کاش ما را بازگشتی بود به دنیا تا از آنان بیزاری می‌جستیم، چنانچه آنان از ما بیزاری جستند، یعنی امروز، روز قیامت. ﴿كَذٰلِكَ يُريهِمُ اللهُ أَعمالَهُم حَسَراتٍ عَلَيهِم﴾ بدین‌گونه خداوند کارهای آنان را به‌صورت مایهٔ حسرتی به آنان می‌نمایاند، ﴿وَما هُم بِخارِجينَ مِنَ النّارِ﴾ و آنان هرگز از آتش برون‌آیندگان نیستند.

اینجا مطلبی که در این آیه مورد نظر بود، این بود که آن‌کسانی‌که آنجا دارند چوب می‌خورند، چوبِ عبودیت غیر خدا را می‌خورند، چوبِ این را می‌خورند که بنده و بردهٔ غیر خدا شدند؛ یعنی چیزی غیر توحید و ضد توحید، درحالی‌که قرآن تعبیرش ﴿اتَّبِعوا﴾ است، دنباله‌روان، پیروان.

جمعه دهم ماه رمضان ۱۳۹۴

توحید در ایدئولوژی اسلام

توحید قرآن، تنها نگرشی بی تفاوت و غیر مسئول نیست. شناختی متعهد، و بینشی فعال و سازنده است، طرز فکری است که در بنای جامعه و اداره‌ی آن، و ترسیم خط سیر آن (استراتژی)، و تعیین هدف آن و تأمین عناصر حفظ و ادامه‌ی آن، دارای تأثیر اساسی و تعیین کننده است و اصطلاحاً: توحید از ارکان «ایدئولوژی» اسلام نیز هست،

وابستگی جهان و انسان به قدرت برتر (یعنی خدا) مستلزم آن است که جهان به قصدی و برای هدفی آفریده شده باشد، و ضمناً متضمن این مسئولیت، که: انسان با داشتن خرد و نیروی اراده، مکلف است در راهی که به سمت هدف و دارای جهت درست است گام بردارد و ناگزیر این هدف و جهت را بشناسد

آفریدگاری و سیطره‌ی تکوینی خدا، مستلزم آن است که زمام و قانونگذاری و تشریع نیز در قبضه‌ی اقتدار و اختیار او باشد، و همگان (همه‌ی موجودات دارای شعور که میتوان برای آنان قانون و شرع وضع کرد) ملزم به تبعیت از قانون خدا باشند (الوهیت انحصاری)

دانش بی پایان خدا، مستلزم آن است که صلاحیت تنظیم مقررات بشری (که ناگزیر تابع نیازها و مصالح انسانهاست) در انحصار او باشد

عبودیت برابر همه‌ی موجودات در برابر خدا، مستلزم آن است که هیچیک از بندگان خدا حق تحکم و فرمانروائی بر بندگان دیگر نداشته باشد (نفی طاغوت) و زمامدار و مدیر و مدبر امور زندگی انسانها فقط کسی باشد که خدا خود بحکومت برگزیده است (یا بشخص مانند امامان معصوم و یا به علائم و ملاکها، مانند حاکم اسلامی در زمان غیبت امام معصوم) (ربوبیت انحصاری).

تدبر در آیات زیر گوشه هائی از طرز فکر اسلام را در مورد توحید و مسائل فرعی و تبعی آن، روشن میسازد

وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَتَّخِذُ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَنْدَادًا - گروهی از مردم بجز خدا به رقیبان و همآوردانی (از جنس بشر یا جز آن) روی میآورند.

يُحِبُّونَهُمْ كَحُبِّ اللَّهِ - با آنان مهر میورزند همچون مهری که بخدا باید ورزید

وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ - و مؤمنان راستین در دوستی خدا شدید ترند

وَلَوْ يَرَى الَّذِينَ ظَلَمُوا إِذْ يَرَوْنَ الْعَذَابَ - اگر میدیدند آنان که (با سرسپردگی بغیر خدا) ستم کرده اند آنگاه که عذاب را مشاهده میکنند.

أَنَّ الْقُوَّةَ لِلَّهِ جَمِيعًا - اینکه قدرت یکسره از آن خدا است.

وَأَنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعَذَابِ - و اینکه عذاب خدا. سخت و سهمگین است (بیگمان از رفتار خود پشیمان می شدند)

إِذْ تَبَرَّأَ الَّذِينَ اتُّبِعُوا - (از پیروان و تابعان) - آنگاه که پیشوایان و سران، بیزاری جویند

ترجمه سطر پایین

مِنَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا - از پیروان و تابعان

وَرَأَوُا الْعَذَابَ : و عذاب خدا را بنگرند

وَتَقَطَّعَتْ بِهِمُ الْأَسْبَابُ - و رابطه ها و پیوندها میان آنان، قطع شود

وَقَالَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا - و تابعان و دنباله روان گویند:

لَوْ أَنَّ لَنَا كَرَّةً فَنَتَبَرَّأَ مِنْهُمْ كَمَا تَبَرَّءُوا مِنَّا - کاش ما را بازگشتی بود بدنیا - تا از آنان بیزاری می جستیم چنانکه آنان از ما بیزاری می جستند

كَذَٰلِكَ يُرِيهِمُ اللَّهُ أَعْمَالَهُمْ حَسَرَاتٍ عَلَيْهِمْ - بدینگونه خداوند کارهای آنان را (بصورت) مایه حسرتی بآنان می نمایاند.

وَمَا هُمْ بِخَارِجِينَ مِنَ النَّارِ - و آنان هرگز از آتش برون نخواهند آمد -

(سوره بقره: آیه ۱۶۵ - ۱۶۷)

چهار سه ۳ ریال

جلسهٔ دهم

عبادت و اطاعت انحصاری خدا

شــنبه ۶ مهرمــاه ۱۳۵۳

۱۱ رمضان‌المبــارک ۱۳۹۴

برای دریافت صوت جلسه
روی این نشان بزنید.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

هُنالِكَ تَبلو كُلُّ نَفسٍ ما اَسلَفَت وَرُدّوا اِلَى اللهِ مَولاهُمُ الحَقِّ وَضَلَّ عَنهُم ما كانوا يَفتَرونَ ﴿۳۰﴾ قُل مَن يَرزُقُكُم مِنَ السَّماءِ وَ الاَرضِ اَمَّن يَملِكُ السَّمعَ والاَبصارَ وَمَن يُخرِجُ الحَىَّ مِنَ المَيِّتِ وَيُخرِجُ المَيِّتَ مِنَ الحَيِّ وَمَن يُدَبِّرُ الاَمرَ فَسَيَقولونَ اللهُ فَقُل اَفَلا تَتَّقونَ ﴿۳۱﴾

سورهٔ مبارکه یونس

همان‌طوری‌که عرض کردیم، بحث توحید در قرآن یک بحث بسیار طولانی و مفصلی‌ست. می‌توان گفت که طولانی‌ترین و مفصل‌ترین بحثی که در سراسر قرآن انجام گرفته، بحث توحید است؛ یعنی حتی بحث نبوت با همهٔ دور و درازی‌اش، با همهٔ داستان‌ها و قضایای پیامبران که در مواردی به‌عنوان عبرت‌آموزی نقل شده، باز تکیه‌ای که روی توحید و مسئلهٔ وجود خدا و مخصوصاً مسئلهٔ نفی شرک، به‌صورت‌های گوناگون انجام گرفته، در قرآن به‌کلی بی‌مِثل و بی‌مانند است؛ هم از لحاظ لحنِ سخن، هم از لحاظ تعداد آیات. البته به فراخور گسترش بحث، مسائل هم در زمینهٔ توحید فراوان‌تر و متعددتر می‌شود. فقط چند مسئله‌ای را ما در اینجا می‌توانیم

با استشهادِ به آیات مطرح کنیم، نه همهٔ مسائلی را که دربارهٔ توحید یا در پیرامون توحید می‌توان مطرح و بحث کرد.

ما به نظرمان این‌جور می‌رسد که اگر می‌پذیریم و قبول می‌کنیم که توحید، علاوه‌براینکه یک بینش است، و یک برداشتِ از واقعیت است؛ علاوهٔبراین، یک شناخت عمل‌زا و زندگی‌ساز است. ـ این تعبیراتی‌ست که در روزهای گذشته تا حدودی روشن و اثبات شد ـ اگر قبول می‌کنیم که توحید، عقیده‌ای‌ست که متضمن تعهدی و مسئولیتی‌ست؛ باید جستجو کنیم، این تعهد را، این مسئولیت‌هایی که در دل توحید مُنطَوی[1] و مندرج است، اینها را پیدا کنیم و به‌صورت ماده‌ماده و جمله‌جمله و فصل‌فصل، هرکدامی را تیتری قرار بدهیم و در قرآن یا در مجموعهٔ منابع اسلامی، یعنی قرآن و حدیث، آن را تتبّع[2] و پیگیری کنیم. خواهش می‌کنم برادران و خواهرانی که سابقهٔ ذهنی نسبت به بحث دارند، که فکر می‌کنم شاید همهٔ برادران و خواهران یا اکثریت این‌جور باشند، دقت کنید که کلمات و تعبیراتی که بنده می‌کنم ـ که سعی می‌کنم حساب‌شده باشد تعبیرات ـ سعی کنید درست در ذهن بسپارید و آنچه را که منظور هست، روی آن تکیه و تأمل و تدبر انجام بگیرد.

سخن در این است؛ اگر قرار شد توحید یک عقیده‌ای باشد که به‌دنبال خود تعهدی را و مسئولیتی را و تکلیفی را، برای معتقدِ به این عقیده به

۱. (طوی) پیچیده شده
۲. (تبع) به‌دنبال چیزی رفتن

ارمغان می‌آورد، پس باید فهمید، و دانست، که این مسئولیت و این تعهد و این تکلیف‌ها چیست بالاخره. آیا این تعهد در همین خلاصه می‌شود که ما به زبان یا به دل و به فکر، این عقیده را بپذیریم؟ یعنی خودِ اعتقاد، یک مسئولیتی‌ست؟ یا حد و قلمروِ این مسئولیت از منطقهٔ فکر و دل بیرون‌تر می‌آید، اما در اعمال شخصی. مثلاً موحد، یک سلسله تکالیفی را به‌مقتضای توحید بر دوش خود دارد، از جمله اینکه نماز بخواند، از جمله اینکه نام خدا را در آغاز و انجام هر کاری بیاورد، از جمله اینکه فرض کنید گوسفند را، ذبیحه را جز به نام خدا نکشد و ازاین‌قبیل، در همین حد خلاصه می‌شود؟ یا نه، تعهدی که توحید به فرد موحد یا به جامعهٔ موحد می‌دهد، از حد فرمان‌های شخصی و تکالیف فردی بالاتر است. تعهدی که توحید به یک جامعهٔ موحد می‌دهد، شامل مهم‌ترین، کلی‌ترین، بزرگ‌ترین، اوّلی‌ترین و اساسی‌ترین مسائل یک جامعه است، مثل چه؟ مثل حکومت، مثل اقتصاد، مثل روابط بین‌الملل، مثل روابط افراد با یکدیگر، که اینها مهم‌ترین حقوق اساسی‌ست برای اداره و زندگی یک جامعه. ما معتقدیم که تعهدِ توحید و مسئولیتی که بارِ دوش موحد می‌شود، مسئولیتی‌ست در حدّ تکالیفِ اساسی و حقوقِ اساسیِ یک جامعه.

با یک کلمه مطلب را عرض بکنم تا بعد بپردازیم به مسائل ریزتر و فرعی‌ترش یا مشخص‌تر و جزئی‌ترش. در یک کلمه، قیافه و اندامِ جامعهٔ توحیدی، با قیافه و اندام جامعهٔ غیرتوحیدی متفاوت است. این‌جور

نیست که اگر در یک جامعهٔ توحیدی، یک قانونی اجرا می‌شود، آن قانـون یـا ده‌تـا مثـل آن قانـون در یک جامعـهٔ غیرتوحیدی اجرا شـد، آن‌هـم توحیدی‌ست، نه. قـوارهٔ جامعهٔ توحیدی، شـکلِ قرارگرفتن اجزایِ این جامعه، اندامِ عمومی اجتماعی که بر اسـاس توحید و یکتاپرسـتی و یکتاگرایی‌سـت، با غیر این‌چنین جامعه‌ای به‌کلی متفاوت اسـت. در یک کلمه، آنچه که امروز به آن می‌گویند نظام اجتماعی.

نظـمِ اجتماعی و سیسـتمِ اجتماعی و شـکلِ اجتماعـیِ جامعهٔ توحیدی، یـک چیزی‌سـت به‌کلـی مغایـر و مبایـن[1] و احیانـاً متعـارض و متضاد با جامعـهٔ غیرتوحیـدی؛ در یـک جمله، مطلب این اسـت. شـما این کلمه را بشـکافید، در دل نظم اجتماعی و قوارهٔ اجتماعی و اندام‌های اجتماعی، حرف‌ها و بحث‌ها هسـت که می‌توان با اسـتمداد از فرهنگ‌های جدید و نوینِ رایج دنیا و بیشـتر با اسـتمداد از قرآن و منابع حدیث، این مسـائل را فهمید و درک کرد. این کلیِ مطلب.

امـا به‌طـور جزئی‌تـر و خصوصی‌تر و مشـخص‌تر عـرض کنم، مـا توحید را به‌صورت یک قطعنامه‌ای که دارای موادی هسـت، عرض می‌کنیم و مواد این قطعنامه را یکی‌یکی بیان می‌کنیم. قطعنامهٔ توحیدی چه موادی دارد؟ همان‌طوری‌کـه بعـد از مذاکرات گوناگون بیـن دو گروه، دو جبهه، دو آدم، قراردادهـای لازم‌الاجرا به‌صورت قطعنامه‌ای صادر می‌شـود؛ موحدین عالم هم ازطرف پروردگارشـان، ازطرف خدایِ توحید ملزمند که این قطعنامه را

۱. (ب ی ن) مخالف، جدا

مـورد عمـل و اجـرا قرار بدهند. اولین مادۀ ایـن قطعنامه، در این تلاوت امروز بایسـتی روشـن بشود؛ بنابر اصل توحید، انسان‌ها حق ندارند هیچ‌کـس و هیچ‌چیـز جز خدا را عبودیـت و اطاعت کنند، این اصل اول از قطعنامهٔ توحیدی. البته هیچ‌کس و هیچ‌چیز که گفتیم، دامنه‌اش خیلی وسیع است. ببینید عبودیت و اطاعت کجاها صدق می‌کند.

﴿اَلَم اَعهَد اِلَیکُم یا بَني آدَمَ اَن لا تَعبُدُوا الشَّیطانَ﴾[1] آیا من پیمان نگرفتم از شما و قـرار نبسـتیم بـا شـما، ای فرزندان آدم کـه شـیطان را عبودیت نکنید؟ دربارهٔ شـیطان گاهی درضمن بحث‌های گوناگون توضیح دادیم. شـیطان عبـارت از جنـاب ابلیـس نیسـت یا یک چیز پنهان و مخفی که به چشـم نمی‌آیـد، بـه دسـت لمس نمی‌شـود، در همه‌جای زندگـی آدم هم ممکن اسـت پیدا باشـد، فقط این نیسـت. شـیطان یک چیز وسیعی‌سـت، یک مفهوم عامی‌سـت. شـیطان یعنی نیروهای شـرانگیز و شـرآفرینِ خارج از وجـود انسـان. نیروهـای شـرآفرین، اما خارج از محدودهٔ وجـود خود آدم، این می‌شود شیطان. همچنانی‌که نفس را ـ که قرین شیطان است، نوکر شیطان است، آلت دست و آلت فعل شیطان است ـ اگر بخواهیم تعریف کنیـم، می‌توانیم این‌جوری تعریف کنیم: نیروهای شـرانگیز و شـرآفرینِ درونیِ انسـان. نفس و شـیطان، نفس امّاره، شـیطان؛ این از داخل، آن از خـارج. ایـن دوتا نیروهـای فسـادآفرینند، نیروهای شـرآفرینند، نیروهای انحـراف و انحطـاط آفریننـد. شـیطان یعنـی هـر آن چیـزی کـه خـارج از

---

۱. سوره مبارکه یس/ آیه ۶۰

وجـود توسـت و در راهِ تـو اخلال می‌کند، شـر می‌آفریند، شـعله برمی‌انگیزد، خار راه می‌شـود، گرگ و دزدِ راه می‌شـود یا گرگ و دزدِ راه را به‌وجود می‌آورد؛ این شیطان است. در بحث مربوط به پیامبری و نبوت، در همین سلسـلهٔ تلاوت و تدبرِ در آیات قرآن کریم، می‌رسـیم و این آیه را ان‌شـاءالله آنجا ترجمه خواهم کرد برایتان؛ همهٔ پیغمبرانی که مبعوث شـدند ازطـرف پروردگار، دشـمنانی داشـتند از شـیطان‌های جـن و انس.[۱] البته این دشمن‌ها را بعد مشخص می‌کنیم که چه کسانی بودند، چه‌جور آدم‌هایـی بودنـد، از چه گروه‌ها و طبقاتی بودند و چرا دشـمنی می‌کردند. شیطان این مفهوم عام است.

﴿اَن لاتَعبُدُوا الشَّیطانَ﴾، یعنی چه؟ عبودیت نکنید، سرسپرده و مطیع نگردید آن نیروهای شرآفرین را. و توحید یعنی این. اینکه می‌گویم توحید یعنی ایـن، نه‌اینکـه همهٔ توحید این اسـت، نه؛ رقائق و دقایـق[۲] توحید به‌جای خـود، رویه‌هـا و بدنه‌های دیگر توحید که شـاید بعضـی را خود ما هم در آینـده بحـث کنیـم، آن‌هـم به‌جای خود، این‌هـم یک بدنه و یـک رویه و یک نما از اسـتوانهٔ توحید اسـت؛ اطاعت نکردن، عبودیت نکردن، متحمل تحمیلات نشدن.

---

۱. سوره مبارکه انعام/ آیه ۱۱۲: ﴿وَ کَذلِکَ جَعَلنا لِکُلِّ نَبِیٍّ عَدُوًّا شَیاطینَ الاِنسِ وَ الجِنّ﴾. رجوع شود به جلسهٔ «گروه‌های معارض».

۲. (رقق) (دقق) رقت ازنظر معنا مثل دقت است، ولی دقت جایی استفاده می‌شود که مراعات همهٔ جوانب کار بشود و رقت به اعتبار عمق در کار است.

یـک حدیثـی اسـت شـاید مکـرر در مـواردی خوانده باشـم، الآن هـم جـای خوانـدن همین حدیث است که از قول امام علیه‌السلام نقل شده در کتب معتبرهٔ ما، از جمله در کافیِ شریف، اصول کافی، که امام علیه‌السلام نقل می‌کند به‌عنوان حدیث قدسی، در چند جمله، در چند عبارت، و آنچه که به نظر من مانده و نزدیک‌ترین و مفصل‌ترین عبارات است این است که «لَاُعَذِّبَنَّ کُلَّ رَعیَّةٍ فِی الاِسلامِ دانَت بِوَلایَةِ کُلِّ اِمامٍ جائِرٍ لَیسَ مِنَ اللهِ وَ اِن کانَتِ الرَّعیَّةُ فی اَعمالِها بَرَّةً تَقیَّةً وَ لَاَعفُوَنَّ عَن کُلِّ رَعیَّةٍ فِی الاِسلامِ دانَت بِوَلایَةِ کُلِّ اِمامٍ عادِلٍ مِنَ اللهِ وَ اِن کانَتِ الرَّعیَّةُ فی اَنفُسِها ظالِمَةً مُسیئَةً»[۱]، ترجمهٔ حدیث یا بهتر این است که مضمون اجمالی حدیث را بگویم: اطاعتِ آن قدرتی که از سوی خدا و نمایندهٔ خدا نباشد، اطاعتِ از آن مرکزی که آن مرکز، از مرکز قدرت پروردگار الهام نگرفته باشد، این در حدّ شرک است یا خود شرک است؛ برای خاطر اینکه ولو مردمی که این کار را انجام می‌دهند و مبتلای به این درد، به این بلا، به این نابسامانیِ بزرگ اجتماعی هستند، در کارهای شخصی خودشان آدم‌های مرتب و منظمی باشند، «بَرَّةً تَقِیَّةً» باپروا، پرهیزگار، مراقب، اما این بلای بزرگ موجب می‌شود که خدای متعال نظر لطف و رحمت را از این امت برگیرد، آنان را معذَّب، معاقب،[۲] مبتلای به نقمت[۳] خود قرار دهد. این حدیث است.

---

۱. امام باقر، حدیث شماره ۳۲
۲. (عقب) شکنجه‌شده، عذاب‌شده
۳. (نقم) عقوبت، عذاب

چرا؟ برای خاطر این است که اطاعت غیرخدا، عبودیت غیرخدا، منافی‌ست با آن هدفی که خدا انسان را برای آن هدف آفریده است؛ منافی‌ست با تکامل و تعالی انسان، منافی‌ست با آزادی و وارستگی انسان. آن آزادی و وارستگی‌ای که مقدمهٔ اوج‌گیری انسان است، که اگر آن آزادی‌ها نباشد و اسارت‌ها به‌جای آزادی، پاگیر و دامن‌گیر انسان باشد، انسان نمی‌تواند به آن پرواز مورد نظر نائل بیاید، نمی‌تواند آن اوجی را که خدا برایش معین کرده است بگیرد، نمی‌تواند رشد کند، نمی‌تواند به تکامل برسد. مثل گیاهی که رویش سرپوشی گذاشته باشند. مثل گیاهی که به پایین ساقه‌اش یک سیم محکمی بسته باشند. مثل گیاهی که ده‌ها وسایلِ منعِ از رویش را در اطرافش به‌وجود آورده باشند. این گیاه نمی‌تواند رشد کند، وقتی رشد نکرد، میوه نمی‌دهد، وقتی‌که میوه نداد، بودنش چه فایده دارد، آمدنش چه اثری دارد، پس چرا آمد؟ چرا ظاهر شد؟ جز برای این بود که بنا بود میوه بدهد؟ اطاعت غیرخدا و عبودیت غیر خدا، یک‌چنین آفتی‌ست برای انسان. به‌هرحال در این زمینه، در سرتاسر قرآن، آیات فراوانی وجود دارد.

حالا بنده بدون اینکه خیلی تفحص[1] کرده باشم، یعنی با یک مختصر فَحصی، این آیات به نظرم رسید که اینجا ذکر بشود. حالا اجازه بدهید که اصل برنامه‌مان را شروع کنیم، آیات را ترجمه کنیم، منظور اساسی این است. یک‌قدری با آهنگ توحید در قرآن باید آشنا شد. بدجوری

۱. (فحص) جستجو کردن، تحقیق کردن

ما در زمینهٔ شناخت معارف اسلامی از قرآن دور افتادیم یا سرگرم شدیم به یک سلسله پندارهای عامیانه و سست که در پوچی و بی‌اساسی و بی‌بنیادی، از هر پوچی، پوچ‌تر است و توأم با خرافات، توأم با پندارهای باطل، و همین بود که این ظاهرِ فریبنده و باطن پوچ، درمقابل موج‌های مادی‌گری تاب و توان نیاورد و دیدیم که چگونه از بین رفت. یا سرگرم شدیم به این پندارها یا در نقطهٔ مقابل، سرگرم شدیم به استدلالات خشکِ بی‌روحِ بی‌اثرِ بی‌مسئولیت در زمینهٔ توحید.

چه بحث‌های فلسفیِ بی‌اثر و خشکی! ببینید چقدر دربارهٔ توحید بحث کردند متکلمین و چقدر این بحث‌ها در تشکیل و ایجاد یک جامعهٔ توحیدی بی‌اثر بود. اگر چنانچه دربارهٔ یک مسئله‌ای که مربوط به زندگی‌ست، صد سال بحث بشود، مگر ممکن است بعد از صد سال در زندگی یک اثری نبخشد؟ صدها سال به‌صورت خشک، به‌صورت فریبندهٔ از لحاظ ظاهر و بی‌مغزِ ازنظر باطن، به‌صورت مجرد، فارغ، فارغِ از ارتباطاتِ با دنیای واقعیت و خارج، بحث کردند، اما الآن که ما برای بنای یک زندگیِ نو می‌خواهیم از توحید مدد بگیریم، وقتی نگاه می‌کنیم به آن بحث‌ها، می‌بینیم هیچ ارتباطی ندارد؛ به‌قول خودمان کَالحَجَرِ فی جَنبِ الاِنسان.[1] آن‌همه بحث‌ها، آن دور و تسلسل و آن حرف‌ها و خب؛ حالا از این توحید می‌خواهیم ما برای دنیای خارج استفاده کنیم، چه داریم؟ درحالی‌که اگر به قرآن برمی‌گشتیم، اگر توحید را از قرآن می‌خواستیم،

۱. همانند سنگی در کنار انسان

قرآن ابعاد و رویه‌ها و اندام‌های مختلف این پیکر و این هیکل را، این بنای توحید را، درضمن صدها آیه، با بهترین بیان، با رساترین شیوه‌ها بیان کرده. آن‌وقت معلوم می‌شود که زندگی توحیدی و انسان موحد کیست.

حالا به‌هرصورت؛ این یک قسمت از این آیات است، که با تدبر بایستی آیات توحید را بیشتر نگاه کرد. بنده حالا این چند آیه را برایتان معنا می‌کنم فقط.

﴿وَيَومَ نَحشُرُهُم جَميعاً﴾[۱]، سخن از قیامت است؛ آن روزی که گرد آوریم خلایق را همگان، ﴿ثُمَّ نَقولُ لِلَّذينَ اَشرَكوا﴾ پس بگوییم به آنان که شرک آوردند، برای خدا شریک قائل شدند، ﴿مَكانَكُم اَنتُم وَشُرَكاؤُكُم﴾ در جایِ خود، شما و شریکانتان، با حالتی تحکم‌آمیز، با لحنی عتاب‌آمیز، بمانید در جایِ خودتان، شما و شریکان پنداری‌تان، آنهایی که رقیب و هماورد و همباز خدا دانستید، ﴿مَكانَكُم اَنتُم وَشُرَكاؤُكُم فَزَيَّلنا بَينَهُم﴾ میان آنان و شریکان پنداری که برای خدا فرض کرده بودند، جدایی می‌اندازیم. اینجا شما با یک نظر خیلی عادی و سطحی می‌فهمید که در قیامت این شریک‌ها، آن‌کسانی‌که به شراکت خدا انتخاب شده بودند، غیر از آن هُبَلِ عقیقیِ بی‌جان است، او که دیگر حشر ندارد. او که داخل آدم نیست به‌قول معروف و معمول، که بیاورند و بگویند به‌جای خود، بایست! یا مَنات یا لات، ـ که مَنات بت مخصوصی‌ست، مجسمهٔ مثلاً یک دختری‌ست یا

---

۱. سوره مبارکه یونس/ آیات ۲۸ تا ۳۲

یک فرشته‌ای‌ست مثلاً، لات فرشتهٔ دیگری‌ست، هُبَل همین‌جور، عُزّی همین‌جور ـ صحبتِ اینها نیست. صحبتِ فلان مجسمه در فلان بتخانهٔ روم و یونان نیست، صحبت گوساله در سرزمین هندوئیزم[1] نیست، صحبت آن انسانی‌ست که به شرکت و رقابتِ با خدا انتخاب شده. به آنها گفته می‌شود که در جایِ خود متوقف بشوید، ایست!

اولین سخن عتاب‌آمیزی که در قیامت نفیِ قدرت معبودانِ غیرخدا را واضح می‌کند، همین است، در جایِ خود! ببینید، این در قیامت چه اثری خواهد داشت؟ به من و شما دارد این‌جوری می‌گوید؛ می‌گوید آن رقیبی که برای خدا تصور کرده بود آن عربِ مشرک یا آن عجمِ مشرک، چه ایرانی‌اش، چه رومی‌اش، چه حبشی‌اش، چه هندی‌اش، چه مصری‌اش، آن رقیبی که برای خدا تصور کرده بود و او را به رقابت و شرکت با خدا انتخاب کرده بود، در قیامت وضعش این است؛ او و پیروانش، با ایستِ الهی، با خطابِ عتاب‌آمیز و قهرآمیزِ الهی، یک کناری می‌ایستند.

﴿فَزَیَّلنا بَینَهُم﴾ میان آنان جدایی می‌افکنیم ﴿وَ قالَ شُرَکآؤُهُم ما کُنتُم اِیّانا تَعبُدونَ﴾ و شریکان، رقیبانِ پنداری، با ناسپاسیِ هرچه تمام‌تر رو می‌کنند به پیروانشان، می‌گویند که شما ما را عبادت نمی‌کردید در دنیا. مثل متهمی که از ناچاری، برای اینکه گناه را از گردن خودش برطرف کند،

---

۱. آیین باستانی مردم هندوستان است که به مرور مکاتب دیگری از آن نشأت گرفته‌اند. اعتقاد به تناسخ، رعایت مقررات طبقات اجتماعی در معاشرت و ازدواج، همچنین احترام به موجودات زنده، مخصوصاً گاو، برخی از اصول این آیین است.

به هر وسیله‌ای، به هر سخنی متشبّث[1] می‌شود. همان‌طوری‌که در بحث دیروز، در آن مکالمه‌ای که به نظرم آیاتش را دیروز خواندیم و همان‌طوری‌که در مکالمات دیگری که در قرآن هست؛ ﴿قالَ الَّذینَ استُضعِفوا لِلَّذینَ استَکبَروا بَل مَکرُ اللَّیلِ وَ النَّهارِ﴾[2] تا آخر. آن گروه‌هایی که گمراهی‌هایشان متقابل بوده، در قیامت به جان هم می‌افتند، درمقابل هم صف‌آرایی می‌کنند. آن‌کسی‌که شرک ورزیده برای خدا و شریک گرفته، می‌خواهد گریبان آن شریک را بگیرد و او را به زمین بکوبد؛ بگوید من تو را به‌جای خدا قبول کرده بودم و حالا به این بلا دچار شدم. آن کسی هم که در دنیا مورد عبودیت و پرستش بوده، او هم برای تبرئهٔ خودش حاضر است با ناسپاسیِ هرچه تمام‌تر، علاقه‌مندان و تابعان و متابعان دنیای خودش را رد کند، از آنها بیزاری و تبرّی بجوید. ﴿ما کُنتُم اِیّانا تَعبُدونَ﴾ شما ما را عبودیت نمی‌کردید. ﴿فَکَفَیٰ بِاللّٰهِ شَهیداً بَینَنا وَ بَینَکُم﴾، از زبان شریکان است: میان ما و شما، خدا به گواهی بس، ﴿اِن کُنّا عَن عِبادَتِکُم لَغافِلینَ﴾ که ما از پرستش شما غافل بودیم، اصلاً ملتفت نبودیم که شما نظر عبودیت و بندگی درمقابل ما برای خودتان دارید.

﴿هُنالِکَ تَبلوا کُلُّ نَفسٍ ما اَسلَفَت﴾ اینجاست که می‌آزماید هر نفسی، هر انسانی، آنچه را که از پیش به انجام رسانده است. کارهایی که در دنیا

---

۱. (ش‌ب‌ث) چنگ‌زننده

۲. سوره مبارکه سبا/ آیه ۳۳: و کسانی که زیردست بودند به کسانی که برتری داشتند، می‌گویند: «بلکه نیرنگ شب و روز شما بود.»

انجام گرفته، آنجا مورد آزمایش و آزمون خودِ انسان قرار می‌گیرد.
﴿هُنالِكَ تَبلوا كُلُّ نَفسٍ ما اَسلَفَت﴾ آنجا می‌آزماید هر نفسی، آنچه را که از پیش انجام داده، ﴿وَرُدّوا اِلَى اللهِ مَولاهُمُ الحَقِّ﴾ بازگردانیده می‌شوند همگان به‌سوی خدا که مولا و سرپرست و آقای حقیقی آنهاست.
﴿وَضَلَّ عَنهُم ما كانوا يَفتَرونَ﴾ آنچه را که به افترا و بهتان می‌گفتند و می‌بستند، از آنان گم و ناپدید خواهد شد. همهٔ آن چیزهایی که به‌عنوان یک انگیزه‌ای برای اطاعت غیر خدا در دل انسان بود، فراموش می‌شود. همهٔ آن چیزهایی که به‌صورت بهانه و عذری برای عبودیت غیر خدا در دلِ انسان بود و آدم فکر می‌کرد که در قیامت حربهٔ دست او خواهد شد، از دست انسان گرفته خواهد شد. انسان گاهی اوقات برای اینکه برای شرک خود بهانه‌ای بتراشد و عذری بیندیشد، فکرها و پندارها و خیال‌ها می‌کند و پیش خودش بهانه‌ها پیدا می‌کند. عذرهایی موجّه و شرعی درست می‌کند. روز قیامت که روز دادگاه است، تا انسان می‌آید این عذرها را اول، دوم، سوم، چهارم، پنجم ردیف کرده، بشمرد، می‌بیند که همه‌اش نیست، همه‌اش پوچ، همه‌اش خراب، همه‌اش باطل. ﴿وَضَلَّ عَنهُم ما كانوا يَفتَرونَ﴾، و احتمال دیگری در معنای آیه؛ انسان در دنیا پشتیبان‌ها، متّکاها[1] برای خود فرض می‌کند، همان‌هایی که عبادتشان می‌کند، همان‌هایی که اطاعت و عبودیتشان می‌کند، دلش به آنها گرم است؛ اما روز قیامت این‌همه دلگرمی و پشت‌گرمی، این‌همه حامی و

---

۱. (وکء) تکیه‌گاه

پشتیبان، نمی‌توانند باری از دوش او بردارند، بیچاره! ﴿وَضَلَّ عَنهُم ما كانوا يَفتَرونَ﴾.

توجه کنید، استدلالات قرآن این‌جوری‌ست. از یک کنار، از یک گوشهٔ قضیه، مطلب را اثبات می‌کند. گاهی خیلی رویاروی استدلال نمی‌کند، زمینهٔ استدلالِ مغزیِ خودِ آدم را، قرآن گاهی برای انسان فراهم می‌کند. اینجا خدای متعال در این آیات می‌خواهد ثابت کند که فقط درمقابل خدا باید اطاعت و عبودیت کرد؛ از این راه وارد می‌شود. ﴿قُل مَن يَرزُقُكُم مِنَ السَّماءِ وَالأَرضِ﴾ بگو چه کسی روزی می‌دهد شما را از آسمان و زمین؟ از آسمان، باران حیات‌بخش و زندگی‌بخش؛ از زمین، مواد حیاتی، ﴿اَمَّن يَملِكُ السَّمعَ وَالأَبصارَ﴾ یا کیست آن‌کسی‌که مالک است شنوایی و بینایی‌ها را؟ سمع را با گوش اشتباه نکنید. اسم این جارحهٔ مخصوص که ما در فارسی به آن می‌گوییم گوش، در عربی اُذُن است. سمع، حالت شنوایی‌ست، قدرت شنوایی‌ست؛ اگر هم بر این اطلاق شود، به آن اعتبار است. آن‌کسی‌که گوشش را مثلاً بریده‌اند، نمی‌گویند سمعش را بریده‌اند، می‌گویند اُذُنش را بریده‌اند. اسم این جارحهٔ مخصوص سمع نیست؛ همچنانی‌که بَصَر. بَصَر به‌معنای این عضو معیّن و مخصوص که ما به آن می‌گوییم چشم نیست؛ به‌معنای دید است، بینایی‌ست، آن روح است و این عضو جسم. اگر چنانچه به این عضو هم بگویند بَصَر، به اعتبار همان دارا بودن چشم است. مثلاً به چشم کور نمی‌گویند بَصَر. ﴿اَمَّن يَملِكُ السَّمعَ وَالأَبصارَ﴾ یا کیست که مالک و در قبضهٔ ملکیتِ اقتدار اوست، قوهٔ شنوایی و بینایی‌ها؟ آن کیست

که به شما این درک و فهم و نیرو را داده؟ کیست که می‌تواند آن را از شما بگیرد؟ درحقیقت این آیه دارد اشاره می‌کند به داشتن بصیرت، به داشتن نیروی فهم و خِرَد، که ای انسان که بناست حالا فکر کنی و جواب این سؤال را به ما بدهی، تو دارای سمعی و دارای بصری.

﴿وَمَن يُخرِجُ الحَيَّ مِنَ المَيِّتِ﴾ و کیست آن‌که برون می‌آورد زنده را از مرده. زندهٔ ظاهری را از مردهٔ ظاهری؛ زنی می‌میرد درحالی‌که حامله است مثلاً، بعد بچهٔ او زنده است، او را از یک مادر مرده بیرون می‌آورند. احتمال دیگر؛ از نطفهٔ مرده، از جسم مرده، از چیزی که در او جان نیست، زنده به در می‌آوریم. از این زمین مرده، از زمینی که اگرچه گنجینهٔ هزاران مادهٔ حیات‌بخش و زندگی‌افزاست، اما خودش مرده است، از دل او بیرون آوردیم شما را و الآن هم داریم بیرون می‌آوریم انسان‌ها را. انسان‌ها مایهٔ اصلی و ریشهٔ اولی‌شان چیست؟ جز همین مواد حیاتی و غذایی که از ارض و از زمین است؟! پس ﴿يُخرِجُ الحَيَّ مِنَ المَيِّتِ﴾، با چند احتمال که همهٔ احتمالات قابل قبول است. ﴿وَيُخرِجُ المَيِّتَ مِنَ الحَيِّ﴾ و کیست که به در می‌آورد، برون می‌کشد، مرده را از زنده؟ یعنی بچهٔ مرده را از شکم مادر زنده، یعنی انسان بد و روح مرده را از انسان خوب و دارای روح زنده و ازاین‌قبیل تعبیراتی و احتمالاتی که به ذهن انسان می‌رسد. به‌هرحال نشانهٔ کمال قدرت پروردگار است؛ یک چیز زنده را از یک چیز مرده‌ای بیرون آوردن، یک چیز مرده را از یک چیز زنده‌ای خارج کردن، این نشانهٔ کمالِ قدرتمندی و قبضهٔ نیرومند قدرت خداست.

﴿وَمَن يُدَبِّرُ الأَمرَ﴾ کیست که امر تکوینی عالم را تدبیر می‌کند؟ کیست که این نیروی جاذبه را در زمین قرار می‌دهد تا انسان بتواند در آن زندگی کند؟ کیست که در زمین و در دریا و در کوه، استعدادهای زندگی به ودیعه می‌گذارد؟ کیست که به انسان نیروی استخراج می‌دهد؟ کیست که این خورشید و ماه و ستارگان و جهان‌های دور و دور و دوردست‌تر را با نظم و ترتیب شگفت‌آوری به‌وجود می‌آورد؟ کیست که آن ماه را در یک حد معینی از زمین قرار می‌دهد، که اگر بیش از آن قرار می‌داد، زندگی انسان در زمین ممکن نبود؛ به‌خاطر اینکه آب دریا سراسر سطح زمین را می‌گرفت. و اگر دورتر بود، باز زندگی ممکن نبود؛ برای خاطر اینکه آب در سطح زمین باقی نمی‌ماند و در اعماق زمین فرومی‌رفت. کیست آن‌کسی‌که خورشید را می‌سازد، در حد معینی از زمین قرار می‌دهد که اگر از آن حد بیشتر به زمین نزدیک بود، زمین از گرما و اگر کمتر به زمین نزدیک بود، زمین از سرما قابل سکونت نمی‌بود، و ازاین‌قبیل.

حالا دربارهٔ هنر و قدرت پروردگار چه بگوییم! این‌قدر این کتاب‌های صادرشده و نوشته‌شدهٔ از دست دانشمندان علوم تجربیِ عالَم در این قرن ما، در قرن بیستم، این‌قدر مطلب زیاد است که مثل من، یک گوینده‌ای بخواهد بیاید اینجا بایستد، باید چندین روز فقط نقل بکند، که بنده هم با این کارها خیلی موافق نیستم. ﴿مَن يُدَبِّرُ الأَمرَ﴾، این سؤال درضمن اینکه از مشرکانِ زمان نزول وحی بود، از من و شما هم در قرن بیستم هست.

﴿مَن يُدَبِّرُ الأَمرَ﴾ کیست که دارد همهٔ عالم را تدبیر می‌کند؟ از دلِ ذرات تا اعماق دنیاهای دوردست را او دارد می‌گرداند با دستِ قدرت. ﴿مَن يُدَبِّرُ الأَمرَ﴾، کیست؟ بی‌تعصب، بی‌غرض، آگاهانه فکر کن تا جواب واقعی را پیدا کنی. ﴿فَسَيَقولونَ اللّٰهُ﴾ خواهند گفت ﴿اللّٰه﴾. بعضی فکر نکرده می‌گویند ﴿اللّٰه﴾، که عقیده‌شان در همان زمان هم این بوده؛ بنده یک‌خُرده فکر می‌کنم، دقت می‌کنم، ﴿فَسَيَقولونَ اللّٰهُ﴾، می‌گویم خداست. این انتظام عجیب عالم تکوین از سوی خداست و بس. این دست قدرت اوست که دارد این گردونه را می‌گرداند. آنچه که می‌بینیم و مشاهده می‌کنیم با چشم طبیعی و چشم غیرطبیعی و آنچه امروز نمی‌بینیم، لکن ده‌ها سال دیگر بر اثر پیشرفت دانش خواهیم دید، جز زاییده‌ها و پدیدآمده‌های قدرت خدا، چیز دیگری نیستند ﴿فَسَيَقولونَ اللّٰهُ﴾.

خب، حالا که خداست، ﴿فَقُل﴾، همین‌جا گریبانشان را بگیر پیغمبر ما، ای مُبشّر دعوت ما، ای مسئولِ کمالِ انسان، ﴿فَقُل﴾ بگو: ﴿اَفَلا تَتَّقونَ﴾؟ آیا تقوا و پروا نمی‌کنید؟ یعنی چه؟ یعنی پروا نمی‌کنید از این خدای عظیم، از این خدای عظمت‌آفرین، که غیر او را در اطاعت، در عبودیت شریک او قرار می‌دهید؟ ببینید، اگر تدبیر تکوینی[۱] عالم به دست اوست، چرا تدبیر تشریعی[۲] عالم به دست او نباشد؟ من یک‌وقتی در آن مسجد،[۳]

---

۱. (کون) ساختن، ایجاد کردن

۲. (شرع) قانون‌گذاری

۳. مسجد کرامت، مشهد مقدس

سورهٔ تبارک را معنا می‌کردم، یادتان هست؟ ﴿تَبارَكَ الَّذی بِيَدِهِ المُلكُ وَ هُوَ عَلىٰ كُلِّ شَىءٍ قَديرٌ ۝١ الَّذى خَلَقَ المَوتَ وَ الحَياةَ لِيَبلُوَكُم اَيُّكُم اَحسَنُ عَمَلاً﴾، بعد وارد بیان کیفیت تکوین عالم و سماوات و ارضین و این حرف‌ها شدم، اما اولش چیست؟ ﴿تَبارَكَ الَّذی بِيَدِهِ المُلكُ﴾، مُلک یعنی حکومت، یعنی قدرت در اختیار اوست. کدام قدرت؟ قدرت تکوین برای اوست، قدرت تشریع هم برای اوست. آن‌کسی‌که تکوین عالم را می‌آراید، چرا در تشریع عالم میدان به دیگری بدهد؟ آن هم دیگری که خود، ساخته و پرداختهٔ اوست. آن‌کسی‌که قوانین و سنت‌های طبیعی را در جهان و انسان، او به‌وجود آورده و آفریده، چرا جَعل و تشریع قوانین مدنی و جزایی و غیره را به دست افراد ضعیف و عقل‌های ناقص و دانش‌های محدود و اراده‌های ضعیفی، امثال بشر و بشر معمولی بدهد، چرا؟ چرا خودش جامعه را اداره نکند؟ چرا خودش قانون نگذارد؟ چرا خودش قدرت نگاهبان و پاسدار قانون را معین نکند و از او حمایت نکند؟ امامت، ولایت، چرا نکند؟ چرا امام قرار ندهد؟ چرا وَلیٍّ مِن قِبَلِ اللّٰه[1] قرار ندهد؟ بگذارد به عهدهٔ عقول ناقص مردم، چرا؟ ﴿فَذٰلِكُمُ اللّٰهُ رَبُّكُمُ الحَقُّ فَماذا بَعدَ الحَقِّ اِلَّا الضَّلالُ فَاَنّىٰ تُصرَفونَ﴾. که گفتم دو، سه آیه را اینجا نیاوردیم که مورد نظر ما نبود.

بعد می‌رسد به آیهٔ چهارمِ بعد از این. البته این آیاتی که ما ترجمه نکردیم، در تلاوت، تلاوت‌گر عزیزمان امروز تلاوت خواهند کرد که

---

۱. ولیّ از جانب خدا

شما گوش بکنید و با توجه به این ترجمه‌هایی هم که در این قرآن‌ها هست، استفاده خواهید کرد. ﴿قُل هَل مِن شُرَكَائِكُم مَن يَهدي اِلَى الحَقِّ﴾[۱]، پیغمبر ما! باز با اینها به‌عنوان ارشاد، به‌عنوان تعلیم و آموزش، سخن بگو، بگو ﴿هَل مِن شُرَكَائِكُم مَن يَهدي اِلَى الحَقِّ﴾ آیا در میان این شریکان پنداری که برای خدا معین کردید و تصور کردید، کسی را سراغ دارید که به‌سوی حق، انسان‌ها را هدایت بکنند؟ دارید کسی را؟ مسلّم است که ـ مسلّم که عرض می‌کنم یعنی به اطمینان، به‌احتمال قوی ـ منظور در اینجا باز بت‌ها و آن سنگ و چوب و این حرف‌ها نیستند. کسی در مورد آنها احتمال هدایت نمی‌داد که اینها مردم را هدایت می‌کنند. خب چه‌جوری هدایت می‌کنند؟ پیداست که منظور در اینجا بت‌های جاندار است، آن‌کسانی‌که اقتداری از اقتدارات و قدرتی از قدرت‌ها در قبضهٔ آنها بوده، یا مذهبی یا دنیایی که در آن ورق بعدی نوشتیم.[۲] یعنی مثل فرعون، یعنی مثل فرض کنید شریح قاضی در زمان خودش، یا هرکس دیگری در آن زمینه، در این مایه.

﴿قُل هَل مِن شُرَكَائِكُم مَن يَهدي اِلَى الحَقِّ﴾ در میان این کسانی که شما رقیب و شریک و هماورد خدا قرار دادید، آیا کسی هست که مردم را به‌سوی حق هدایت بکند؟ اینجا جواب این مشرکین چیست؟ ممکن است اینها در جواب بگویند بله؛ اصلاً اینهایی که ما انتخاب کردیم، حق، اصلاً حقّ

۱. سوره مبارکه یونس/ آیه ۳۵
۲. به پلی‌کپی انتهای جلسه مراجعه بفرمایید.

مجسمند خودشان؛ هدایت که هیچ، بالاتر از هدایت هم می‌کنند. لذاست که جواب آنها نقل نمی‌شود. غلط می‌کنند، آنها غلط می‌کنند که برای شریکانِ خدا هدایتگری قائلند. تو خودت در جوابشان بگو: ﴿قُلِ اللّهُ يَهدي لِلحَقِّ﴾ بگو خداست که هدایت و راهبری می‌کند انسان‌ها و خِرَدها را به‌سوی حق. چرا؟ برای خاطر اینکه حق را خدا آفریده. دقایقِ حق را خدا می‌داند و خدا مردم را به حق دعوت می‌کند. کسی که درمقابل خدا بود، قهراً درمقابل حق، به چیزی دعوت می‌کند؛ پس خداست فقط آن‌کسی‌که به حق فرامی‌خواند.

خب، حالا که معلوم شد خدا به‌سوی حق دعوت می‌کند و رقیبانِ پنداری چنین نمی‌کنند، ﴿اَفَمَن يَهدي اِلَى الحَقِّ﴾، این استنتاجی‌ست که با عقل و خرد و هوش خداداد انسانی باید کرد و استفاده کرد، ﴿اَفَمَن يَهدي اِلَى الحَقِّ اَحَقُّ اَن يُتَّبَعَ﴾ آیا آن‌که به‌سوی حق راهبری می‌کند، شایسته‌تر است که متابعت شود، ﴿اَمَّن لا يَهِدّي اِلّا اَن يُهدىٰ﴾ یا آن‌کسی‌که خود راه نمی‌یابد، مگر آنکه کسی دست او را بگیرد ببرد. آخر از چه کسی باید پیروی کرد؟ دنبال چه کسی باید رفت؟ دنبالِ خدا که خود آفرینندهٔ حق و راهبر به‌سوی حق و راهنمای حق است؟ یا دنبال آن‌کسی‌که اگر بخواهد به حق برسد، دست خودش را هم باید بگیرند و ببرند؟ کوری دگر عصاکش کور دگر شود.[۱] او می‌خواهد ما را هدایت بکند؟ خودش مجبور است هدایت بشود، کسی باید او را هدایت

۱. جاهل برو ز مرشد بی‌معرفت چه فیض / کوری کجا عصاکش کوری دگر شود (کلیم کاشانی)

بکند. حالا اینجا به نظر شما صحبت از کیست؟ این شریکی که می‌تواند مردم را هدایت بکند یا نمی‌تواند، اگر بخواهد هدایت بشود، باید دستش را بگیرند ببرند، این شریک چه‌جور آدمی می‌تواند باشد؟ چه‌جور موجودی می‌تواند باشد؟ آیا مراد آن گاوِ هندوها و گاوپرست‌هاست؟ یا مراد آن مجسمه‌ای‌ست که مشرک قُرَشی[1] و غیر قرشی می‌پرستید؟ یا مراد آتش مقدس مزدائیان[2] است؟ زرتشتیان است؟ یا مراد مجسمه‌های داخل کنائس[3] یهود یا در بتکده‌های روم و یونان است؟ مسلماً اینها هیچ‌کدام نیست. آنی‌که می‌توان گفت رهبری می‌کند یا نمی‌کند، اگر بخواهد راه بیابد، باید دستش را بگیرند و ببرند، او انسانی‌ست که مدعیِ رهبری‌ست؛ مدعی آن است که جامعه را به سعادت می‌رساند. قرآن می‌خواهد بگوید خدا انسان را به سعادت می‌رساند، خدا انسان را به سرچشمهٔ حقیقت نائل می‌کند، انسان را به حق می‌رساند. آن‌کسانی‌که خودشان از خودشان چیزی ندارند، نمی‌توانند. ﴿اَمَّن لا یَهِدّي اِلّآ اَن یُهدیٰ فَما لَکُم﴾ چیست شما را؟ یعنی ای مردمی که نمی‌اندیشید و درک نمی‌کنید ﴿کَیفَ تَحکُمونَ﴾ چگونه حکم می‌کنید؟ چگونه حکم می‌کنید؟ چطور برای غیر خدا میدان و مجال قائل می‌شوید؟ این یک کلمه دربارهٔ توحید.

---

۱. منسوب به قبیلهٔ قریش

۲. آیینی است که در ایران باستان و میان اقوام هند و آریایی رایج بوده است. بعدها این آیین در ایران به‌وسیلهٔ زرتشت تغییراتی یافته است. آتش در این آیین نماد پاکی است.

۳. جمعِ کنیسه، عبادتگاه یهودیان

(البته بحثی که فردا ان‌شاءالله داریم، باز در همین زمینه است با یک مقدار تلاوت. یک چیز دیگر هم آن پایین بود، این عبارت را بگذارید بخوانم، که دیگر حالا وقت ندارم خیلی صحبت بکنم در اطرافش.) نفی عبودیت خدانماها؛ خدانما، آن‌کسانی‌که خدانمایی می‌کنند، خداگونگی به خودشان می‌دهند، موجوداتی که بت‌های جاندار بشر بودند در طول تاریخ. نفی عبودیت خدانماها، چه در لباس قدرت‌های مذهبی، در پرانتز: اَحبار و رُهبان، و چه در لباس قدرت‌های دنیایی، در پرانتز طاغوت، مَلَأ، مُترِف.[1] در پیشنهاد اسلام به اهل کتاب ـ که اسلام یک‌وقتی یک پیشنهادی به اهل کتاب کرده ـ که در قرآن آن پیشنهاد هست، نفی اطاعت قدرت‌های غیر الهی در آن آیه به این صورت آمده که ﴿قُل یا اَهلَ الکِتابِ تَعالَوا اِلی کَلِمَةٍ سَواءٍ بَینَنا وَ بَینَکُم اَلّا نَعبُدَ اِلَّا اللهَ وَ لا نُشرِکَ بِهِ شَیئاً وَ لا یَتَّخِذَ بَعضُنا بَعضاً اَرباباً مِن دونِ اللهِ﴾[2]، که خودتان نگاه می‌کنید.

---

۱. (ملء) بزرگان و برجستگان قوم (ترف) ثروت‌اندوزان و اشراف قوم

۲. سوره مبارکه آل‌عمران/ آیه ۶۴: «بگو ای اهل کتاب! به‌سوی سخنی که میان ما و شما برابر باشد رویِ قبول آورید. و آن اینکه: هیچ‌کس جز خدا را عبادت نکنیم و چیزی را شریک او نداریم و هیچ‌یک از ما دیگری را به‌جای خدا، رب و سرپرست و مدبر کار خود نگیرید. پس اگر سر پیچیدند به آنها بگویید: گواه باشد که ما تسلیم و منقاد این رویه‌ایم.»

شنبه یازدهم ماه رمضان ۱۳۹٤

عبادت و اطاعت انحصاریِ خدا

به کوته سخنی دانسته شد که: توحید، غیر از آنکه یک بینش فلسفی است، یک شناخت عملزا و زندگیساز نیز هست، یعنی عقیدهٔئی است که بنای زندگی اجتماعی و فردی انسانها باید بر پایه‌ی آن نهاده شود.

اکنون به پاره‌ئی از مواد کلی «قطعنامه‌ی توحیدی» در قرآن اشاره می‌کنیم

۱- بنا بر اصل توحید، انسانها حق ندارند هیچکس و هیچ چیز جز خدا را عبودیّت و اطاعت کنند. و همه‌ی تحکمات و تحمیلاتی که از طرف قدرتگونه های تاریخ بر بشریت، رفته، غلط و برخلاف حق بوده است. این بیان کلی، بت ها، خدایان، خداوندگاران و بالاخره تمایلات نفس سرکش، را شامل است. آیات زیر (از سوره‌ی یونس) که سخن از شریکان پنداریِ خدا - از جنس بشر و غیر آن - می گوید، طرحی کلی از این رویه‌ی اصل توحید را مینمایاند

وَیَوْمَ نَحْشُرُهُمْ جَمِیعًا - و روزی که همه‌ی آنان را (در قیامت) گرد آوریم..

ثُمَّ نَقُولُ لِلَّذِینَ أَشْرَکُوا مَکَانَکُمْ أَنْتُمْ وَشُرَکَاؤُکُمْ - آنگاه بکسانیکه برای خدا شریکی قائل شدند گوئیم: شما و آنانکه شریک خدا دانسته اید در جای خود بایستید

فَزَیَّلْنَا بَیْنَهُمْ - پس میان آنها جدائی افکنیم

وَقَالَ شُرَکَاؤُهُمْ مَا کُنْتُمْ إِیَّانَا تَعْبُدُونَ - و شریکان پنداری آنان گویند: شما ما را عبادت نمی کردید

فَکَفَى بِاللَّهِ شَهِیدًا بَیْنَنَا وَبَیْنَکُمْ إِنْ کُنَّا عَنْ عِبَادَتِکُمْ لَغَافِلِینَ - میان ما و شما خدا گواهی بسنده است که ما از عبادت شما غافل و بیخبر بودیم

هُنَالِکَ تَبْلُو کُلُّ نَفْسٍ مَا أَسْلَفَتْ - در آن هنگام هرکسی هرآنچه از پیش انجام داده، می آزماید.

وَرُدُّوا إِلَى اللَّهِ مَوْلَاهُمُ الْحَقِّ - و بازگردانیده شوند بسوی خدا. مولای حقیقی شان

وَضَلَّ عَنْهُمْ مَا کَانُوا یَفْتَرُونَ - و هر آنچه بدروغ می بستند، همه از ایشان گم و ناپدید گردد

قُلْ مَنْ یَرْزُقُکُمْ مِنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ - بگو کی آنان را از آسمان و زمین روزی میدهد؟

أَمَّنْ يَمْلِكُ السَّمْعَ وَالأَبْصَارَ ؟ یا کی شنوائی وبینائی ها را در قبضه ی اختیار دارد ؟

وَمَنْ يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَيُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ - وکی برون میآورد زنده را از مرده و مرده را از زنده ؟

وَمَن يُدَبِّرُ الأَمْرَ ؟ - وکی امر (جهان) را تدبیر میکند ؟ (در تکوین)

فَسَيَقُولُونَ : اللهُ - خواهند گفت : خدا

فَقُلْ أَفَلاَ تَتَّقُونَ - بگو : پس چرا پروا نمی کنید ؟ (وغیر او را به اداره ی امر جهان در تشریع انتخاب مینمائید)

و پس از چند آیه سخن را در دایره ئی که به بت های جاندار نزدیکتر است، چنین ادامه میدهد

قُلْ هَلْ مِن شُرَكَائِكُم مَّن يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ - بگو: از میان این شریکان پنداری، کی بسوی حق راهبر میشود؟

قُلِ : اللهُ يَهْدِي لِلْحَقِّ - بگو خدا بسوی حق راهبری میکند :

أَفَمَن يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَن يُتَّبَعَ أَمَّن لاَّ يَهِدِّي إِلاَّ أَن يُهْدَى ؟ پس آیا کسی که بحق راهبری میکند شایسته تر است که پیروی شود یا آنکه خود راه نمی یابد مگر آنکه راهبری شود ؟

فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ - پس شما را چه میشود ؟ چگونه قضاوت میکنید (سوره یونس: ۲۸-۳۵)

پس روشن است که هدایت کردن و هدایت شدن، چیزی درخور موجود زنده و انسانی است. پس در این آیه سخن از آن انسانهائی است که داعیه ی ربوبیت و تدبیر در داده و در جلب عبودیت و اطاعت انسانهای دیگر، خود را شریک و جایگزین خدا دانسته اند. نفی عبودیت «خدانما»ها - چه در لباس قدرتهای مذهبی (احبار و رهبان) و چه در لباس قدرتهای دنیائی (طاغوت - ملأ - مترف) در پیشنهاد اسلام با اهل کتاب نیز در آیه ئی از قرآن، چنین آمده:

قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ - بگو ای اهل کتاب! بسوی سخنی که میان ما و شما برابر باشد روی قبول آورید،

أَلاَّ نَعْبُدَ إِلاَّ اللهَ - و آن اینکه: هیچکس جز خدا را عبادت نکنیم وَلاَ نُشْرِكَ بِهِ شَيْئًا - و چیزی را شریک او ندانیم

وَلاَ يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضًا أَرْبَابًا مِّن دُونِ اللهِ - و هیچیک از ما دیگری را بجای خدا، رب و سرپرست و مدبر کار خود نگیرد.

فَإِن تَوَلَّوْا فَقُولُوا اشْهَدُوا بِأَنَّا مُسْلِمُونَ - پس اگر سر پیچیدند با نها بگوئید: گواه باشد که ما تسلیم و منقاد و گرویده ایم.

(سوره آل عمران - آیه ۶۴)

جلسهٔ یازدهم

روح توحید: نفی عبودیت غیر خدا

یک‌شنبه ۷ مهرماه ۱۳۵۳

۱۲ رمضان‌المبارک ۱۳۹۴

برای دریافت صوت جلسه
روی این نشان بزنید.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اَفَغَيرَ اللهِ اَبتَغی حَكَمًا وَهُوَ الَّذی اَنزَلَ اِلَيكُمُ
الكِتابَ مُفَصَّلًا وَالَّذينَ آتَيناهُمُ الكِتابَ يَعلَمونَ
اَنَّهُ مُنَزَّلٌ مِن رَبِّكَ بِالحَقِّ فَلا تَكونَنَّ مِنَ المُمتَرينَ
﴿۱۱۴﴾ وَتَمَّت كَلِمَتُ رَبِّكَ صِدقًا وَعَدلًا لا مُبَدِّلَ
لِكَلِماتِهِ وَهُوَ السَّميعُ العَليمُ ﴿۱۱۵﴾ سورهٔ مبارکه انعام

هرچه فکر می‌کنیم، از توحید به این آسانی نمی‌شود رد شد. اولاً، پایهٔ اعتقادی‌ست. ثانیاً، اصل مهمِ عملیِ فردی و اجتماعی‌ست. ثالثاً، ملت مسلمانِ موحد، از آن خیلی کم چیزی می‌دانند، بلکه می‌شود گفت چیزی نمی‌دانند. اگرچه که در مکتب‌خانه‌ها هم به بچه‌ها می‌آموزند که خدا یکی‌ست و دو نیست، ولیکن غالباً موحدین از شناخت وجهه‌های گوناگون توحید تا سنین نزدیک به رحلتِ از این جهان هم، چیزی درست نمی‌دانند. بنابراین مسئله‌ای با این اهمیت و با این اطلاع کمی که مردم ما از آن دارند، جا دارد اگر انسان درباره‌اش بیشتر صحبت کند.

اتفاقاً آیات قرآن هم به فراخور همین اهمیت، در موارد زیادی، با لحن‌های گوناگونی دربارهٔ توحید سخن گفته. و من اگر چنانچه تا چند روز دیگر

هم صحبت کنم دربارهٔ این اصل مهم اعتقادی و عملی، می‌توان از آیات کریمهٔ قرآن، شـواهدی، آیاتی، نمونه‌هایی آورد برای روشـن شدن مطلب مورد نظرمان. حالا اینی‌که امروز می‌خوانیم، باز توجه به یک نقطهٔ تازه‌ای از توحید دارد که دیروز هم به آن اشـاره‌ای رفت، امروز مشـروح‌تر مورد سخن قرار می‌گیرد.

﴿بِسمِ اللهِ الرَّحمنِ الرَّحیم اَفَغَیرَ اللهِ اَبتَغي حَکَماً وَهُوَ الَّذي اَنزَلَ اِلَیکُمُ الکِتابَ مُفَصَّلاً وَالَّذینَ آتَیناهُمُ الکِتابَ یَعلَمونَ اَنَّهُ مُنَزَّلٌ مِن رَبِّكَ بِالحَقِّ فَلا تَکونَنَّ مِنَ المُمتَرین ﴿۱۱۴﴾ وَ تَمَّت کَلِمَةُ رَبِّكَ صِدقاً وَعَدلاً لا مُبَدِّلَ لِکَلِماتِهِ وَهُوَ السَّمیعُ العَلیمُ ﴿۱۱۵﴾ وَاِن تُطِع اَکثَرَ مَن فِي الاَرضِ یُضِلّوكَ عَن سَبیلِ اللهِ اِن یَتَّبِعونَ اِلَّا الظَّنَّ وَاِن هُم اِلّا یَخرُصونَ﴾[1] و پس از چنـد آیـه، کـه البتـه این آیـات را اینجا ترجمـه کردیم[2] و در آخر شـرح خواهیـم داد مختصـراً، ﴿وَلا تَأکُلوا مِمّا لَم یُذکَرِ اسمُ اللهِ عَلَیهِ وَاِنَّهُ لَفِسقٌ وَاِنَّ الشَّیاطینَ لَیوحونَ اِلیٰ اَولِیائِهِم لِیُجادِلوکُم وَاِن اَطَعتُموهُم اِنَّکُم لَمُشرِکونَ﴾[3]. خلاصهٔ مطلب در زمینهٔ نقطه‌نظر امروز ما، این است که یک‌وقت کسی را عبادت می‌کننـد، بـه ایـن صورت کـه او را مقدس و دارای نیروهـای مافوق عالم طبیعت می‌دانند؛ مثل اینکه بت‌هایی را یا قدّیسـینی[4] را در طول تاریخ، مردمـی عبـادت می‌کرده‌انـد. از عبـادت آنچه کـه ابتدائاً به نظر می‌رسـد،

---

۱. سوره مبارکه انعام/ آیات ۱۱۴ تا ۱۱۶
۲. به پلی‌کپی انتهای جلسه مراجعه بفرمایید.
۳. سوره مبارکه انعام/ آیه ۱۲۱
۴. (قدس) مؤمن، پارسا

همین است. عبادت خدا را هم که می‌گوییم واجب است، به نظر ما همین تقدیس و همین حالت بزرگداشتِ روحی و قلبی می‌آید. مثل اینکه مسیحی‌ها برای مسیح علیه‌السلام یا برای مادر پاک و پاکیزه‌اش مریم صلوات‌الله‌علیها یک نوع قداستی قائل هستند، درمقابل مجسمهٔ پنداری مسیح یا مریم زانو می‌زنند، گریه می‌کنند، او را عبادت می‌کنند، این یک مفهوم رایجِ همگانی از عبادت.

غیر از این مفهوم، یک معنای دیگر، یا بگویید یک گوشهٔ دیگر از همین مفهوم وجود دارد که آن را هم عبادت می‌شود گفت، و در قرآن عبادت به‌این‌معنا استعمال شده است. اگر کسی به این صورت دوم هم که حالا شرحش را خواهیم داد، مورد عبادت قرار بگیرد و اگر کسانی یک موجودی را، انسانی را، به همین صورت که حالا خواهیم گفت، عبادت بکنند، این‌هم نوعی عبادت غیر خداست. حاصل کلام اینکه، عبادت فقط این نیست که انسان درمقابل یک موجودی، به‌صورت تقدیس، به‌صورت احترام قلبی، به‌صورت بالاتر دانستن، خم و راست بشود، سجده بکند، به رکوع برود، او را نیایش بکند، ستایش بکند، دست‌ها را به‌طرف او با خضوع دراز بکند؛ فقط این نیست عبادت. کارهای دیگری هم وجود دارد که آن را هم می‌توان گفت عبادت، و اینکه می‌گوییم می‌توان گفت، از خودمان مایه‌ای نمی‌گذاریم. (آقا! این پرده‌ها را بکشید که توی آفتاب ننشینید. آقا! با شمایم، پرده‌ها را بکشید، چرا نشستید توی آفتاب. بدتر شد! درستش کنید. توجه بفرمایید، این یک جملهٔ معترضه‌ای بود،

این‌قدر نمی‌خواستیم طول و تفسیر پیدا کند.) یک کار دیگر هم هست ـ دنبالهٔ همان حرف را دارم می‌گویم، کار سومی نیست ـ که آن را هم می‌گوییم عبادت؛ نه ما می‌گوییم، قرآن می‌گوید عبادت. بنابراین برای عبادت یک مفهوم وسیع‌تری در فرهنگ قرآن وجود دارد که ما باید آن مفهوم وسیع‌تر را پیدا کنیم و اگر خواستیم عبادت خدا بکنیم و عبادت غیر خدا نکنیم؛ یعنی اگر خواستیم موحد و پیرو اصل توحید باشیم، مراقب باشیم که ندانسته عبادت نوع دوم را درمقابل غیر پروردگار عالم انجام ندهیم. یعنی همان چیزی که بیشتر موحدین عالم بااینکه به گمان خود و در ظاهر امر، درمقابل غیر خدا تقدیسی انجام نمی‌دادند، سجده نمی‌کردند درمقابل کسانی یا اشیایی غیر خدا؛ با وجود این، در عمل، در فکر، در دل، در روح، عبادتِ غیرِ خدا را می‌کرده‌اند به‌معنای دوم.

معنای دوم عبادت چیست؟ معنای دوم عبادت خیلی ساده است. در فارسی لغت دارد. این لغت رایج است بر سر زبان‌ها و او عبارت است از اطاعت. اطاعتِ هرکسی به‌صورت مستقل و بی‌قیدوشرط، عبادتِ اوست. اگر کسی را، یک انسانی، یا یک جامعهٔ انسانی، بی‌قیدوشرط اطاعت بکند، فرمان او را در زندگی خود، در جسم و جان خود، در عمل خود، مُتّبَع[۱] بشمارد، او را عبادت کرده. از کجا این حرف را می‌زنیم؟ با استناد به آیات قرآن این سخن را می‌گوییم. این قرآن است که برای ما عبادت را

۱. (تبع) پیشوا، آنچه که به‌دنبالِ آن حرکت کنند.

به اطاعت معنا می‌کند. عَدِیِّ‌بن‌حاتم‌طایی[۱] ـ پسر حاتم معروف که البته مقام خود این عَدِی، از پدرش حاتم به‌مراتب بالاتر و ارجمندتر است ـ وقتی‌که وارد مدینه شد، رسول اکرم این آیه را بنا کرد خواندن، به مناسبت اینکه زُنّاری[۲] را بر گردن او آویخته دید، ﴿اتَّخَذوا اَحبارَهُم وَرُهبانَهُم اَرباباً مِن دونِ اللهِ وَالمَسیحَ ابنَ مَریَمَ وَ ما اُمِروا اِلّا لِیَعبُدوا اِلهاً واحِداً﴾[۳]. معنای آیه این است که مسیحیان و یهودیان، احبار و رهبان خود را، عالمان و زاهدان خود را، و مسیح‌بن‌مریم را پروردگاران و خدایان خود گرفتند، درحالی‌که، خدای متعال فرمان داده بود به آنان که جز خدای واحد کسی را عبادت نکنند. این آیه وقتی به گوش عدیّ‌بن‌حاتم رسید، رو کرد گفت: ای پیامبر خدا، این حرف درست نیست، ما کِی احبار و رهبانمان برایمان خدا و ربّ محسوب شدند؟ کِی آنها را عبادت کردیم؟ اعتراض کرد به پیغمبر و به آیهٔ قرآن؛ چرا؟ چون در ذهنش از عبادت همان معنایی بود که در ذهن شما الآن هست. آقا دارند عبادت می‌کنند؛ یعنی نیایش، یعنی حالتی توأم با تقدیس؛ یا قلبی‌ست یا قلبی و زبانی‌ست، یا قلبی و زبانی و بدنی‌ست، مثل نماز خواندن. چون عبادت را به‌این‌معنا می‌فهمید

---

۱. عدی‌بن‌حاتم فرزند حاتم طایی است که پس از پدر، ریاست قبیله را به‌دست گرفت. در سال نهم هجری با تأثیر از اخلاق و رفتار پیامبر مسلمان شد. وی از یاران و محبین امیرالمؤمنین بود که در جنگ‌های جمل، صفین و نهروان حضور داشت و سه فرزندش را در نبرد صفین تقدیم اسلام کرد. وی در سال شصت‌وهفت هجری از دنیا رفت.

۲. رشته‌ای که مسیحیان به‌وسیلهٔ آن صلیب به گردن می‌آویختند.

۳. سوره مبارکه توبه/ آیه ۳۱

عدیّ‌بن‌حاتم، وقتی دید آیهٔ قرآن می‌گوید که اینها عالمان و زاهدانشان را عبادت می‌کردند، رب و پروردگار خود انتخاب می‌کردند و برمی‌گزیدند؛ به نظرش اعتراض آمد، گفت نه؛ این حرف درست نیست. کِی ما مسیحی‌ها احبار و رهبانمان را عبادت کردیم؟

پیغمبر اکرم در جواب این تصور عدیّ‌بن‌حاتم، پاسخ داد که بله، درمقابل آنها سجده نکردید ـ مُفادِ فرمایش پیغمبر را عرض می‌کنم ـ لکن آنچه آنها گفتند، بی‌قیدوشرط پذیرفتید؛ «وَ لٰکِنَّهُم اَحَلّوا حَراماً وَ حَرَّموا حَلالاً»[1] حرام‌های خدا را آنها حلال وانمود کردند در نظر شما و حلال‌های خدا را حرام وانمود کردند، و شما بی‌آنکه در صدد باشید واقعِ مطلب را بفهمید، آنچه آنها گفتند، بی‌قیدوشرط اطاعتشان کردید؛ عبادت این است، پروردگار و رب گرفتن یک موجود این است. که البته به همین مضمون از امام صادق صلوات‌الله‌وسلامه‌علیه هم روایت هست، کسانی که می‌خواهند، مراجعه کنند به نورالثقلین[2] در ذیل همین آیه.

بنابر فرهنگ قرآنی، عبادت از یک موجود غیر خدایی، می‌خواهد این موجود یک قدرت سیاسی باشد؛ می‌خواهد یک قدرت مذهبی باشد؛ می‌خواهد یک عامل درونی باشد، مثل نفس انسان، تمایلات نفسانی و شهوانی او؛ می‌خواهد یک موجودی باشد خارج از وجود انسان،

---

۱. حدیث شماره ۳۹

۲. تفسیر روایی نورالثقلین، نوشتهٔ شیخ عبد علی‌بن‌جمعة العروسی حویزی، از علمای قرن یازدهم هجری قمری.

اما نه یک قدرتِ متمرکزِ سیاسی یا دینی، درمقابل یک زن، درمقابل یک نفر آدمی که برای او انسان یک احترام بی‌جایی قائل است، درمقابل یک دوست؛ عبادت کردنِ درمقابل اینها یعنی اطاعت کردن اینها. هرکسی که اطاعت کند از کسی یا از چیزی، عبادتِ او را کرده است.

یک روایت در اینجا بخوانم تا معلوم بشود که این فرهنگ قرآنی در همه‌جای منابع اسلامی و مخصوصاً منابع شیعی گسترده است، اعم از قرآن و حدیث. روایت از امام جوادصلوات‌الله‌وسلامه‌علیه است، که می‌فرماید: «مَن اَصغیٰ اِلیٰ ناطِقٍ فَقَد عَبَدَه»[1]. خیلی وسیع‌تر است دایرهٔ عبادت، نه‌فقط اطاعت کردن، بلکه حتی شش‌دانگ حواس را هم به یکی دادن، عبادت اوست. خب، شما خواهید گفت: پس ما حرف‌های درست را هم گوش نکنیم؟ لذا دنبال حدیث می‌فرماید: «فَاِن کانَ النّاطِقُ عَنِ اللهِ عَزَّوَ جَلَّ فَقَد عَبَدَ اللهَ» اگر آن‌کسی‌که سخن می‌گوید و شش‌دانگ حواس و مشاعر[2] تو را به‌طرف خود جذب کرده است، از زبان خدا سخن می‌گوید، تو درحالی‌که دل به او دادی، ذهن به او دادی، فکر و روحت را به او سپردی، داری عبادت خدا می‌کنی. «وَ اِن کانَ النّاطِقُ یَنطِقُ عَن لِسانِ اِبلیسَ فَقَد عَبَدَ اِبلیسَ» اما اگر چنانچه آن گوینده دارد از زبان شیطان سخن می‌گوید، از زبان ابلیس دارد حرف می‌زند، برخلاف منطق و فلسفهٔ فکر الهی دارد بحث

۱. حدیث شماره ۴۵
۲. (شِعر) جمع مشعر، حواس پنج‌گانهٔ ظاهری و حواس باطنی

می‌کند و حرف می‌زند، و تو مذعنانه[1] و معترفانه داری گوش می‌کنی، در همان حال مشغول عبادت و اطاعت ابلیسی؛ یعنی خود او شیطان است اصلاً. خود همانی‌که آن‌جور دارد حرف می‌زند شیطان است، نمی‌خواهد بگوییم نمایندهٔ شیطان یا بلندگوی شیطان، نه؛ خود شیطان، به‌آن‌معنایی که شیطان را گفتیم، که معنای قرآنی شیطان هم همان است.

اطاعت کردن از یک موجودی که این‌جور باشد، حتی یک قدرت سیاسی نیست، حتی یک قدرت مذهبی نیست، اطاعت بی‌قیدوشرط از او، عبارت است از عبادت او؛ و اگر کسی بخواهد فقط خدا را عبادت کند و عبادت غیر خدا نکرده باشد؛ یعنی موحد باشد، یکتاپرست، یکتاگرا باشد، بایستی که اطاعت مطلق خود را هم مخصوص کند به پروردگار جهانیان، به خدای بزرگ. از جمله چیزهایی که اگر پیروی‌اش کردی، عبادت آن را کردی، قانون است. از جمله چیزهایی که اگر پیروی‌اش کردی، عبادت کردی، نظم اجتماعی‌ست. از جمله چیزهایی که اگر اطاعتش کردی، عبادت کردی، سنت‌ها و آداب است. پس به کدام قانون عمل کنیم؟ آیا به قانون عمل نکنیم؟ به سنت‌ها و آداب عمل نکنیم؟ از نظمی و نظامی پیروی نکنیم؟ چرا؛ لکن سعی کن این‌همه خدایی باشد تا تو درحال اطاعت، درحال تبعیت، بندهٔ خدا و مشغول عبادت خدا باشی.

ببینید چقدر افق دید انسان وسیع می‌شود. ببینید چطور قضایای تاریخ

۱. (ذعن) معترف، گردن‌نهاده

برای انسان قابل تفسیر می‌شود. انبیا که آمدند، همه با ایدهٔ توحید آمدند. در بحث مربوط به انبیا و مخصوص به نبوت، این را از روی قرآن بیان خواهیم کرد. همهٔ انبیای عظام الهی آمدند تا مردم را موحد کنند. موحد کنند یعنی چه؟ یعنی زنجیر اطاعت غیر خدا را از دست و گردن آنها باز کنند. و خودِ قرآن، به‌این‌معنا تصریح می‌کند یک‌جا؛ ﴿وَيَضَعُ عَنهُم إِصرَهُم وَالأَغلالَ الَّتي كانَت عَلَيهِم﴾[1] تا بار سنگین را از دوش آنان برگیرد و غل‌هایی که بر آنان بسته است، از آنان باز کند.

و توحید وقتی‌که با این دیدگاه نگاه می‌شود، وقتی با این نظر، شما توحید را نگاه می‌کنید، می‌بینید یک فکری‌ست، یک اصلی‌ست اصلاً برای زندگی؛ مربوط به نظام اجتماعی، مربوط به جهت‌گیری انسان‌ها در همه حال، مربوط به کیفیت زندگی کردن جامعه‌های بشری‌ست. ببین چقدر این توحید تفاوت دارد با توحیدِ خدا یک است و دو نیستِ خشکِ بی‌مغزِ بی‌روح و ندانسته؛ توحید یعنی این.

حالا بنده در آیات قرآن موارد فراوانی را پیدا کردم، اگر می‌خواستم همهٔ آنجاهایی‌که به‌طور وضوح این معنا از آن استفاده می‌شود در قرآن، ذکر بکنم و اینجا بیاورم، لازم بود که پنج، شش ورق حداقل برای شما کاغذ فراهم کنیم. بنده دو جایش را آوردم، دو نمونه از آنجاهایی‌که خوب به‌دست می‌آید که اطاعت غیرِ خدا، عبادتِ اوست و توحیدِ خالص، روح دین، پایهٔ دین، عبارت است از آنکه انسان، منحصراً از خدا اطاعت بکند

---

۱. سوره مبارکه اعراف/ آیه ۱۵۷

و از برنامهٔ خدایی و از نظام خدایی و از تشکیلات الهی. دو نمونه فقط، که این مطلب از آن استفاده می‌شود، اینجا ذکر شده و شما می‌توانید برای پیدا کردن این موضوع، با این ایده به قرآن مراجعه کنید.

به قرآن مراجعه کنید. سعی کنید با قرآن آشنا بشوید، سعی کنید محتاج این نباشید که آیه‌هایی را من بیایم برایتان معنا کنم. خودتان را به این گنج بی‌پایان و دریای بی‌کران نزدیک کنید. بنده مکرر این توصیه را کردم و هروقتی‌که این توصیه را نمی‌کنم، احساس می‌کنم باری بر دوش من است. اولاً احساس وظیفه می‌کنم به شما بگویم لازم است به قرآن مراجعه کنید. این دریای عظیم، این اقیانوس بی‌ساحل، جوری‌ست که هُوَ البَحر مِن اَیِّ النَّواحی اَتیتَهُ؛[۱] شعری بود این، یک مصرعی از یک شعری بود. از هرطرف که بروید یک استفاده‌ای می‌کنید. هرکسی با قرآن بنشیند و برخیزد، یک استفاده‌ای می‌کند. هرجوری، در هر سبکی، یک مایه‌ای داشته باشید که بتوانید مختصراً این زبان را بفهمید، یک بهره‌ای می‌برید و هرچه بیشتر مراجعه کنید، روشن‌تر و آگاه‌تر می‌شوید. امیرالمؤمنین[صلوات‌الله‌وسلامه‌علیه] با عبارتی شبیه این عبارت، در نهج‌البلاغه نقل شده که فرمودند: «ما جالَسَ اَحَدٌ هَذَا القُرآنَ اِلّا قامَ بِزِیادَةٍ اَو نُقصانٍ زِیادَةٍ فِي هُدًی اَو نُقصانٍ مِن عَمًی»[۲] این کلام امیرالمؤمنین است. می‌فرماید هیچ کسی

---

۱. هُوَ البَحر مِن اَیِّ النَّواحی اَتیتَهُ / فَلُجَّتَهُ المَعروفُ وَ البرُّ ساحِلُهُ
او دریاست از هر طرف که به سویش آیی / و امواجش نیکی و کران‌هایش احسان است.

۲. حدیث شماره ۱۴

با قرآن مجالست و همنشینی نکرد، مگر آنکه چون برخاست از کنار قرآن، افزونی در او پیدا شد و کاستی؛ یک زیادی در او پیدا شد، افزایش پیدا شد، یک کاستی و کمی پیدا شد؛ «زِیادَةٍ فِي هُدًى» آن افزونی در هدایت بود، یک مقدار راهیابی‌اش و هدایتش بیشتر شد، حتماً. «اَو نُقصانٍ مِن عَمًى» آن کوردلی، آن نابینایی روح و درک و باطن او اندکی کم شد و کاستی گرفت. جملهٔ امیرالمؤمنین ببینید با این بیان شروع می‌شود: «ما جالَسَ اَحَدٌ هَذا القُرآنَ» هیچ‌کس، عام است دیگر، نیست؟ مطلق است. این را گفتم تذکراً، بااینکه داخل پرانتز بود و حاشیه‌ای بود، برای اینکه توجه بدهم به شما، به همهٔ برادران و خواهران.

این مطلب را چرا تذکر دادم راجع‌به قرآن؟ برای خاطر اینکه بدانید شما برادران و خواهران، که دام‌های فراوانی، وسایل بی‌پایانی برای دور نگه داشتن مردم از قرآن، تاکنون در طول زمان تدارک دیده شده و یکی از این بهانه‌ها و دام‌ها و وسیله‌ها که تا امروز هم هنوز هست، هنوز یک عده جاهل یا مغرض این مطلب را تکرار می‌کنند، این است که آقا! قرآن را هیچ‌کس نمی‌فهمد جز ائمهٔ معصومین صلوات‌الله‌علیهم، ائمهٔ معصومین هستند که قرآن را می‌فهمند. بنده دربارهٔ این جمله فقط یک کلمه می‌توانم بگویم، همانی‌که امیرالمؤمنین صلوات‌الله‌علیه دربارهٔ کلمهٔ خوارج نهروان گفت، فرمود: «کَلِمَةُ حَقٍّ یُرادُ بِها باطِلٌ»[۱] این یک حرف درستی است، اما منظور گوینده، یک منظور رذیلانه و موذیانه است. بله! ائمهٔ هُدی بر قرآن مسلطند،

---

۱. حدیث شماره ۱۵

آن‌چنان‌که بالاتر از آن تصورشدنی نیست. آنها آن روح‌ها و مغزها و فکرهای بلند و بزرگی هستند که قرآن در مشتشان است، خودشان یک قرآنند، هرکدامشان یک قرآنند؛ در این هیچ حرفی نیست، اما اینکه امام علیه‌السلام قرآن را خیلی خوب می‌داند، به‌این‌معنا نیست که بنده و جناب‌عالی یک کلمه‌اش را هم نمی‌فهمیم، یک قشر[۱] از قرآن را هم نمی‌توانیم بفهمیم. این جمله درست است که ائمهٔ هدی علیهم‌الصلاةوالسلام آگاهان و دانایان به قرآنند، اما منظور گوینده این نیست که امام را بالا ببرد؛ منظور آن‌کسی‌که این حرف را می‌زند این است که تو از قرآن دور بمانی، مثل آن بنده خدایی که می‌گفتند نماز بخوان، گفت ای آقا، اگر نماز آن بود که مولایم علی کرد، من چرا دیگر نماز بخوانم. گفت:

گر نماز آن بود کان مظلوم کرد — دیگران را زین عمل محروم کرد

این منطق هم همان منطق است. اگر آنها قرآن را می‌فهمند، ما و شما دیگر چرا لایِ قرآن را باز کنیم؟ ای بیچاره! ای محروم! ای محروم از معارف قرآن، وای به حالت! وای به حالت! وای به حالت که قرآن را نمی‌فهمی، اما بیشتر وای به حالت اگر آنکه خودت نفهمی، نگذاری مردم هم بفهمند. اجازه ندهی مردم تشنه‌کام هم از این چشمهٔ فیّاض و جوشان بهره ببرند. وای به حالت! وای به حال آنهایی که مردم را از قرآن دور می‌کنند، از قرآن می‌رَمانند، به بهانه‌ها و معاذیر[۲] گوناگون، نمی‌گذارند

---

۱. پوسته

۲. (عذر)، جمع مِعذار، بهانه‌ها

مردم قرآن را باز کنند به‌قصد فهمیدن، وای به حالشان! و شما بدانید برادران و خواهران، که امروز سر و کار ما با قرآن است. همان‌طوری‌که پیغمبر خدا فرموده است: «فَاِذَا التَبَسَت عَلَیکُمُ الفِتَنُ کَقِطَعِ اللَّیلِ المُظلِمِ فَعَلَیکُم بِالقُرآنِ»[۱] آن روزی که فتنه‌ها مثل پاره‌های شب سیاه بر زندگی شما سایه بیفکند، بر شما باد به قرآن، کِی است آن روز؟ فتنه‌های تاریکِ مثل شب را نمی‌بینیم؟ راه‌های عوضی را درمقابل چشم‌های نابینا و نزدیک‌بینمان مشاهده نمی‌کنیم؟ دزدان و غول‌ها و راهزن‌ها را از هرسویی و به هرشکلی، چشم بینا نمی‌بیند؟ پس کِی باید به قرآن رجوع کرد؟ برای کِی است؟ برای وقتی‌که امام زمان صلوات‌الله‌علیه بیاید؟ او که خودش قرآن ناطق است؛ امروز روزی‌ست که به قرآن مراجعه باید بکنیم. شرط اولش این است که قرآن را بفهمیم.

بنده دو قسمت از آیات مربوط به بحث امروز را پیدا کردم، شما بگردید ده قسمت دیگر پیدا کنید. توصیه می‌کنم به برادران، به آنهایی که می‌توانند قرآن را بفهمند؛ یعنی ظاهر جملات قرآن را، ترجمه‌های عربی به فارسی را توجه پیدا بکنند که حتماً مراجعه کنند، آنهایی که نمی‌توانند، در خودشان این امکان را، این توانستن را، به‌وجود بیاورند. عربی بخوانید، قرآن یاد بگیرد، درس قرآن یاد بگیرد، خودتان را با قرآن مأنوس کنید، رفیق کنید با قرآن. هر روزی و هر ساعتی که بی‌انس با قرآن بگذرد، مایهٔ حسرت است.

قسمت اول از سورهٔ انعام است. البته لحن قرآن را باید توجه داشته

---

۱. حدیث شماره ۳

باشید. قرآن مثل کتاب‌های معمولی، این‌جور نیست که بگوید فصل چندم دربارهٔ معنای اطاعت و عبادت، این‌جوری نیست. سطح بیان و مطلب قرآن و گویندهٔ قرآن، از این سطح‌های معمولی بسیار بالاتر است. برای پروردگار عالم، همهٔ کائنات و موجودات در یک سطح هستند، لذاست که آن‌چنانی‌که موقعیت وحی ایجاب می‌کرده، آیه‌ای در موردی آمده. از اشارات آیه، از تعبیرات و جملاتی که در آیه هست، از کیفیت سیاق[1] آیه، مطلب مورد نظرتان را پیدا کنید.

﴿اَفَغَيرَاللهِ اَبتَغى حَكَماً﴾ آیا جز خدا کسی را به‌عنوان حَکَم بپذیرم و طلب کنم؟ حَکَم را در تفاسیر گفته‌اند هم به‌معنای داور است، هم به‌معنای حاکم است. آن‌کسی‌که انسان حُکم را از او می‌خواهد، یعنی فرمان را از او می‌خواهد، یا داوری را از او می‌خواهد؛ به هر دو می‌گویند حَکَم. و خدای متعال هم بهترین داور است، هم بهترین حاکم است. فرمان را هم خدا باید بدهد، ﴿اَلا لَهُ الخَلقُ وَالاَمرُ﴾[2] بدانید که از آنِ خداست آفرینش و فرمان. خودش آفریده، خودش هم فرمان می‌دهد. ﴿اَفَغَيرَاللهِ اَبتَغِى حَكَماً﴾ آیا جز خدا، حاکمی، فرماندهی یا داوری طلب کنم؟ ﴿وَهُوَ الَّذي اَنزَلَ اِلَيكُمُ الكِتابَ مُفَصَّلاً﴾ درحالی‌که خداست که این مجموعه را، قرآن را، با تفصیل، با تبیین، بدون اختلاط و امتزاج،[3] برای شما فرستاده است.

---

۱. اسلوب و روش، طرز جمله‌بندی
۲. سوره مبارکه اعراف/ آیه ۵۴
۳. (خلط) درهم شدن (مزج) آمیخته شدن

﴿مُفَصَّلاً﴾ یعنی بدون اینکه خَلطی در مباحثش باشد، بدون اینکه مطالبش قروقاطی باشد، بدون اینکه سخنِ غیر خدا در او مخلوط شده باشد. ﴿مُفَصَّلاً﴾ یعنی مُبَیَّناً، با تبیین تمام و کامل.

﴿وَالَّذينَ آتَيناهُمُ الكِتابَ﴾ آنها که کتاب را به آنها داده‌ایم، ﴿يَعلَمونَ اَنَّهُ مُنَزَّلٌ مِن رَبِّكَ بِالحَقِّ﴾ می‌دانند که این قرآن نازل شده است از پروردگارِ تو به حق. حقاً از خدا نازل شده، از سوی خدا آمده، ﴿فَلا تَكونَنَّ مِنَ المُمتَرينَ﴾ پس تو از مردّدان و دودِلان مباش ـ خطاب به پیغمبر است ـ مبادا مردّد باشی! مبادا متزلزل و دودل باشی! تو که می‌دانی این کتاب از سوی پروردگار تو آمده، خدا کتاب را به تو داده و تو آگاهی، واقفی؛ مردّد نشو، قاطع باش.

﴿وَتَمَّت كَلِمَةُ رَبِّكَ صِدقاً وَعَدلاً﴾ تمام شد، بسته شد، تخلف‌ناپذیر شد فرمان پروردگار تو، از روی راستی و از روی استواری. فرمان پروردگار این بود که سلسلهٔ نبوت‌ها بیایند، مردم را تدریجاً و تدریجاً به حد نهایی برسانند، بعد نبوت آخرین بیاید، انسان‌ها را درمقابل یک افق وسیعی، درمقابل یک میدان بی‌نهایتی قرار بدهد. وسیلهٔ سِیر را، وسیلهٔ دویدن را، وسیلهٔ تکامل هرچه بیشتر را به آنها اعطا بکند، تا انسان‌ها بتوانند در این میدان تا بی‌نهایت بروند؛ ﴿وَاِنّا اِلَيهِ راجِعونَ﴾[1] تا خدا. این فرمان پروردگار، این قَدَرِ پروردگار، این کلمهٔ پروردگار بود و تمام شد، بسته شد، تخلف‌ناپذیر شد. ﴿لا مُبَدِّلَ لِكَلِماتِهِ﴾ هیچ‌کس نیست که تبدیل و دگرگون

۱. سوره مبارکه بقره/ آیه ۱۵۶

کند کلمات و فرمان‌های او را، ﴿وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ﴾ و اوست شنوا و دانا، شنوای آهنگ نیازهای باطنی شما و دانای به راه و رسم و شیوهٔ لازم برای شما. او می‌تواند برنامه برای شما طرح کند و بریزد.

﴿وَإِن تُطِعْ أَكْثَرَ مَن فِي الْأَرْضِ﴾، ببینید چطور ذهن شنونده را آماده می‌کند. در جملهٔ اول، در آیهٔ اول، مسئلهٔ حکومت و داوری خداست که از همه اَولی‌تر است به حکومت و داوری. در آیهٔ دوم، مسئله، مسئلهٔ تخلف‌ناپذیری دین و فرمان خداست که دشمن و کافر و معاند و معارض، هر غلطی می‌خواهد بکند، بکند؛ فرمان خدا مُمضی‌ست[1] و تمام شده است. در آیهٔ سوم، این است که از خواست‌ها و هواها و هوس‌ها نباید اطاعت کرد، از خدا باید اطاعت کرد. ﴿وَإِن تُطِعْ أَكْثَرَ مَن فِي الْأَرْضِ يُضِلُّوكَ عَن سَبِيلِ اللَّهِ﴾ و اگر پیروی و اطاعت کنی از بیشتر مردم روی زمین، از اکثریت، ﴿يُضِلُّوكَ عَن سَبِيلِ اللَّهِ﴾ از راه خدا تو را گمراه می‌کنند، ﴿إِن يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ﴾ پیروی نمی‌کنند مگر گمان را، ﴿وَإِنْ هُمْ إِلَّا يَخْرُصُونَ﴾ و نیستند مگر آنکه تخمین می‌زنند. با پندار، با تخمین، با گمان، مردم عمل می‌کنند. آن‌کسانی‌که راه‌ها و شیوه‌ها و روش‌ها را برای زندگی مردم جعل می‌کنند و پیشنهاد می‌کنند، آیا یقین دارند به صحت این راه‌ها؟ اگر از ساده‌دلی یقین کنند، باید آرزو کرد که یک چهل، پنجاه سال در دنیا بمانند تا ببینند چگونه نقشه‌های محکم، خراب از آب درآمد. ببینند پیش‌بینی‌ها چگونه غلط از آب درآمد. یقین هم ندارند؛ ﴿إِنْ هُمْ إِلَّا يَخْرُصُونَ﴾، با تخمین، با گمان، با فرضیه و تئوری، مردمِ دنیا را،

---

۱. (مِضی) رایج شده، امضا شده، قطعی شده

جامعه‌های بشری را می‌خواهند اداره کنند، با تئوری. اما خدا با تئوری کسی را اداره نمی‌کند؛ با متن واقعیت، با علم و دانشِ به‌معنای واقعی، انسان‌ها را به راه راست هدایت می‌کند. ﴿إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ مَن يَضِلُّ عَن سَبِيلِهِ﴾[1] یقیناً پروردگار توست داناتر به حال آن کسانی که گمراه می‌شوند از راه او، ﴿وَهُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ﴾ و او داناتر است به راه‌یافتگان و هدایت‌شدگان.

﴿فَكُلُوا مِمَّا ذُكِرَ اسْمُ اللَّهِ عَلَيْهِ إِن كُنتُم بِآيَاتِهِ مُؤْمِنِينَ﴾. اینجا انسان با کمال تعجب، ابتدائاً، می‌بینند بعد از این مطالب کلی؛ اکثریت مردم را اطاعت نباید کرد، دنبال ظنّ و گمان و تئوری و فرضیه نباید رفت، فرمان پروردگار در مورد نبوت آخرین و در مورد دین، تمام و غیر قابل تغییر شده است؛ بعد از این حرف‌های کلی، یک‌دفعه می‌گوید که از آنچه که نام خدا بر آن برده شده است بخورید، گوسفندی را که با نام خدا کشتند، ذبح کردند، از این حق دارید بخورید، مسئلهٔ فرعی! در نظر انسان خیلی تعجب‌آمیز می‌آید که چه ارتباطی اینها باهم دارند. البته آنچه که به‌عنوان ارتباط، بنده هم بگویم، چیزهایی‌ست که از روی تصور خودم می‌گویم، شاهد قطعی بر این نیست. میدان برای فهم‌ها و فکرها و درک‌ها باز است؛ مطالعه کنند، تناسبش را پیدا کنند، اما به نظر ما هم چیزهایی می‌رسد.

اولاً در نظر پروردگار که بالاتر از این عالم و در سطح و افق مافوق تصور انسان قرار دارد، همان‌طورکه گفتیم، همهٔ مسائل در یک سطحند. برای خدا مسائل کلی مربوط به بشر با مسائل جزئی تفاوتی ندارند، همه‌اش

---

۱. سوره مبارکه انعام/ آیات ۱۱۷ و ۱۱۸

یکی‌ست. برای خدا همه‌چیز یکی‌ست. برای پروردگار عالم، آنچه مایهٔ سعادت انسان است، به‌عنوان یک فرمان مطرح است، فرقی نمی‌کند این فرمان جزئی باشد، فرعی باشد، مربوط به یک نفر باشد یا کلی باشد، عمومی باشد، مربوط به همهٔ بشر باشد؛ اولاً.

ثانیاً، مسئلهٔ ذبح و تذکیه[1] را درست بشکافیم. یعنی چه که نام خدا در هنگام ذبح کردن حیوانی که می‌خواهد انسان او را بخورد، باید آورده بشود. می‌دانید که مشرکان و قبایل و ملت‌ها و امت‌هایی که از توحید بی‌نصیب بودند، در هر مناسبتی، در هر موقعیتی، برای هر کاری، نام آن معبودان را می‌آوردند. «بِسمِ المَسیح»[2] مثلاً، همچنانی‌که در روایات دارد در مورد مسیحی‌ها. و می‌دانیم که بت‌های دنیایی، قدرت‌های دنیایی هم، همیشه سعی می‌کنند نام خودشان را در افتتاح و سرآغاز و دیباچهٔ هر کاری جا بزنند. هر کاری که به نام غیر خدا شروع شد، دارای جهت غیر خدایی‌ست قهراً. وقتی شما کاری را برای خاطر پول، برای خاطر هوای نفس، برای خاطر مسائلی ازاین‌قبیل شروع کردید، با آن نام، با آن یاد؛ این قهراً جهتش هم، جهتِ همان چیزی است که نام و یادِ او را در حین شروع این کار بر زبان یا در مغز خطور دادید. کاری که با یاد پول انجام می‌گیرد و برای پول، جهتش جهت پول درآوردن است. تا آخر آن‌چنان

---

۱. (ذک‌و) در لغت به معنای آتش روشن کردن است. در اصطلاح به معنای خارج کردن حرارت غریزی حیوان از بدنش است.

۲. حدیث شماره ۳۸

سِیر می‌کند که از آن پول در بیاید. اصلاً کار در جهت‌گیری، آن‌چنان حرکت می‌کند که جز پول هیچ‌چیز دیگری برایش مطرح نیست. اما کاری که با نام خدا، با یاد خدا شروع می‌شود، جهت‌گیری‌اش هم جهت‌گیری خدایی‌ست، جهت‌گیری‌اش هم جهت‌گیری طبق فرمان خدا و مناسب با امر پروردگار است. به ما می‌گویند که حتی ذبیحه را وقتی که می‌کُشید، با نام خدا بکشید. یعنی ضروری‌ترین، اوّلی‌ترین نیاز شما که خوراک شماست، بایستی با نام خدا باشد، برای خدا باشد. شکمت را هم که پُر می‌کنی، برای خدا باید پُر کنی. نتیجه این می‌شود که شکم پر کردن اصل نیست، خدا اصل است. اگر یک‌وقتی احساس کردی که بخواهی شکمت را پُر کنی، از خدا دور خواهی افتاد، این را رها کن، پُرش نکن، بگذار گرسنه بماند، بگذار از گرسنگی بمیری و برخلاف جهت‌گیری خدایی حرکتی از تو سر نزند. برای چه؟ برای خاطر اینکه شکم، اگرچه نیاز اصیلی‌ست، اما در زندگی تو، اصل نیست، در زندگی تو اصل خداست و جهت‌گیری خدا. این را «بسم اللهِ» هنگام کشتن گوسفند به ما یاد می‌دهد، «بسم اللهِ» هنگام لقمه زدن و غذا خوردن به ما یاد می‌دهد.

با «بسم الله» شروع کن، حتی غذا خوردن را. با «بسم الله» شروع کن، حتی عمل جفت‌گیری را. با «بسم الله» شروع کن، حتی وارد شدن، رفتن، بیرون آمدن، توی خانه، دَرِ دکان، همه کار را. یعنی چه؟ یعنی تمام جهت‌گیری‌های زندگی‌ات برای تأمین هر نیازی، ولو نیازهای اوّلی، باید برطبق فرمان خدا و در جهت سبیل‌الله باشد. ﴿إِنَّ صَلَاتِي وَنُسُكِي وَمَحْيَايَ وَ

مَماتي لِلهِ رَبِّ العالَمينَ﴾[1] نماز من، عبادت من، زندگی من، مرگ من، بله، حتی مرگ من، ابراهیم می‌گوید: ﴿لِلهِ رَبِّ العالَمينَ﴾ برای خداست، آن مدبّر و پروردگار امور عالمیان، ﴿لا شَريكَ لَهُ﴾ که هیچ شریکی ندارد، هیچ شریکی ندارد پروردگار عالم، در هیچ‌یک از مناطق زندگی من، حتی در غذا خوردنم. نه‌فقط در نماز خواندنم؛ در حرکاتم، در تلاش‌هایم، در کوشش‌هایم، برای خدا شریکی قائل نیستم. این کشور وجود من، یکسره در اختیار خدا و قلمرو قدرت و فرمان اوست. ذبیحه را هم که می‌کشید، این‌جوری بکشید. اما کافر قُرَشی به‌صورتی، کافر غیر قرشی به‌صورت دیگری، وقتی ذبیحه را می‌کشد، وقتی گوسفند را می‌کشد، وقتی غذا می‌خورد، وقتی زندگی می‌کند، وقتی دکان را باز می‌کند، نه‌فقط به نام خدا نیست، به یاد خدا نیست، بلکه به نام غیر خدا و به یاد غیر خداست.

این ذبیحه را سمبل بگیرید، نام خدا در هنگام کشتن گوسفند را یک سمبل بدان. اگرچه خودش یک حکمی‌ست، حکم فقهی‌ست؛ البته باید نام خدا آورده بشود قطعاً، اما شما این را فرض کنید یک سمبلی، سمبل نیازهای اساسی و اصیل انسان، کشتن گوسفند؛ این باید با نام خدا باشد؛ یعنی چه؟ یعنی حتی اساسی‌ترین، بنیانی‌ترین، اوّلی‌ترین، اصیل‌ترین نیازهایتان را برای خاطر خدا بدانید، برای خاطر خدا بخواهید. لقمهٔ نانی هم که می‌خوری تا گرسنگی‌ات برطرف بشود، برای خاطر خدا بخور، برای خاطر خدا گرسنگی‌ات را برطرف کن و نیرو در بدنت بِدَم. خب، پیداست نیرویی که

---

۱. سوره مبارکه انعام/ آیات ۱۶۲ و ۱۶۳

برای خاطر خدا آمده به بدن انسان، برای خاطر خدا هم باید مصرف بشود. این نتیجهٔ منطقی و دو دوتا چهارتاست. ببین چقدر دقیق است.

﴿فَكُلوا مِمّا ذُكِرَاسمُ اللّهِ عَلَيهِ﴾ بخورید از آنچه نام خدا بر آن یاد شده است، ﴿اِن كُنتُم بِآياتِهِ مُؤمِنينَ﴾ اگر به آیات خدا مؤمنید. ﴿وَما لَكُم اَلّا تَأكُلوا مِمّا ذُكِرَاسمُ اللّهِ عَلَيهِ﴾[1] چه شده است شما را، یعنی به چه دلیل، برای چه، ﴿اَلّا تَأكُلوا﴾ نمی‌خورید، ﴿مِمّا ذُكِرَاسمُ اللّهِ عَلَيهِ﴾ از آنچه نام خدا بر آن برده شده است، ﴿وَقَد فَصَّلَ لَكُم ما حَرَّمَ عَلَيكُم اِلّا مَا اضطُرِرتُم اِلَيهِ﴾ درحالی‌که خدا تفصیلاً، تبییناً، بیان کرده است برای شما، آنچه که بر شما حرام است، مگر در حال اضطرار؛ غیر از آن، همه‌چیز برایتان حلال است. ﴿وَاِنَّ كَثيراً لَيُضِلّونَ بِاَهوائِهِم بِغَيرِ عِلمٍ﴾ بسیاری گمراه می‌کنند با هوس‌های خود، مردم را، بدون دانشی، بدون بینشی. با صِرفِ اهوا و هوس‌های خود، مردم را به بیراهه و گمراهی می‌کشند. ﴿اِنَّ رَبَّكَ هُوَ اَعلَمُ بِالمُعتَدينَ﴾ پروردگارِ تو همانا به متجاوزان و تجاوزگران، داناتر است. اینهایی که مردم را بدون داشتن علم و دانش، به بیراهه و گمراهی می‌کشند، طبق اشارهٔ این آیه، معتدیند، تجاوزگران، اعتداء و دشمنی‌کنندگان.

﴿وَذَروا ظاهِرَ الاِثمِ وَباطِنَهُ﴾ به کناری نهید آنچه را که گناهش ظاهر است و آنچه گناهش نهان و باطن است. یک کارهایی هست که اشکالاتش، عواقب سوئش ظاهر است؛ قتل نفس معلوم است که کار بدی است، بی‌جان کردن یک جاندار، بدون استحقاق، معلوم است که کار خلافی

---

۱. سوره مبارکه انعام/ آیات ۱۱۹ و ۱۲۰

است؛ این گناه بودنش ظاهر است. یک کارهایی هم گناه بودنش درست، بارز و ظاهر و نمایان نیست، خیلی از چیزها را انسان نمی‌فهمد که این چقدر بزرگ است؛ سخن بدون علم گفتن، دنباله‌روی از غیر علم کردن، نام خدا و یاد خدا را سبک و کوچک شمردن، اطاعت از غیر خدا کردن، فرمان از غیر خدا شنودن و نیوشیدن، اینها یک چیزهایی‌ست که آدم خیال نمی‌کند این‌قدر مضرات و عواقب سوء داشته باشد، نهان است، پوشیده است گناه بودنش، لکن درعین‌حال، هر دو را بایستی کنار گذاشت؛ هر آنچه را که گناه است، چه آشکارا و چه پنهان. ﴿وَذَروا ظاهِرَ الاِثمِ وَباطِنَهُ﴾ بگذارید و واگذارید آن چیزهایی که ظاهرُالاِثمند، گناه بودنشان ظاهر است و باطنُ‌الاثمند، گناه بودنشان باطن و پوشیده است. ﴿اِنَّ الَّذینَ یَکسِبونَ الاِثمَ سَیُجزَونَ بِما کانوا یَقتَرِفونَ﴾ آن‌کسانی‌که گناه را برای خود دستاورد قرار می‌دهند و کسب می‌کنند، سزا داده خواهند شد به اعمالی که انجام می‌داده‌اند. ﴿وَلا تَأکُلوا مِمّا لَم یُذکَرِ اسمُ اللّٰهِ عَلَیهِ﴾ مخورید از آنچه نام خدا بر آن یاد نشده است، ﴿وَاِنَّهُ لَفِسقٌ﴾ این فسق است، از دین برون رفتن است. اهمیت یاد خدا و نام خدا را، اینجا رویش تکیه می‌کند.

﴿وَاِنَّ الشَّیاطینَ﴾، بیشترِ تکیهٔ ما روی این تکه است. البته از اول این آیاتی که خواندیم تا اینجا، همین‌طور قدم‌به‌قدم اشاراتی بود که برای ما مفید بود، برای این مطلبی که اینجا بیان کردیم. البته هرچه بیشتر تدبر کنید، روشن‌تر می‌شود. اما قسمت عمدهٔ استدلال و استناد ما همین تکهٔ آخر این آیه است؛ ﴿وَاِنَّ الشَّیاطینَ لَیوحونَ اِلیٰ اَولِیآئِهِم لِیُجادِلوکُم﴾ شیطان‌ها

و قطب‌های شرارت به دوستان و هم‌جبهگان و هم‌بستگان خود الهام می‌دهند تا با شما مجادله کنند. شیطان‌ها و قطب‌های فساد و تباهی، اَیادی خود، اولیای خود، هم‌جبهگان و پیوستگان خود را پر می‌کنند تا بیایند با شما بحث کنند، سربه‌سر بگذارند و مجادله کنند. شما تکلیفتان چیست درمقابل این اولیای شیطان؟ ﴿وَإِنَّ الشَّياطينَ لَيوحونَ إِلىٰ أَولِيائِهِم لِيُجادِلوكُم﴾، اما شما، ﴿وَإِن أَطَعتُموهُم إِنَّكُم لَمُشرِكونَ﴾ اگر شما از آنها اطاعت کردید، پیروی کردید، مشرکید. ببینید؛ مشرک، خیلی صاف. پس اطاعت شیطان، یعنی قطب شرارت درمقابل رحمان، شیطان درمقابل رحمان است دیگر، شیطان درمقابل خداست دیگر، اطاعت شیطان، یعنی قطب شرارت، یا اطاعت اولیای شیطان، یعنی مزدورانش، آلتِ فعل‌هایش، دوستانش، هم‌جبهگانش، نوکرانش؛ اطاعت اینها موجب می‌شود که شما مشرک بشوید. ﴿وَإِن أَطَعتُموهُم﴾ و اگر اطاعت کنیدشان، ﴿إِنَّكُم﴾ همانا شما، ﴿لَمُشرِكونَ﴾ حتماً مشرکانید.

این یک فصل؛ قسمت دوم از سوره شُعراست که آن را دیگر خیلی وقت نداریم ترجمهٔ مفصل بکنم، یک ترجمهٔ خیلی کوتاهی می‌کنم که تمام کنیم. جالب‌ترین و نافذترین بیانات در زمینهٔ خیلی از معارف، چه در قرآن، چه در حدیث، به‌صورت تصویرها و صحنه‌سازی‌هایی از قیامت برای مردم بیان شده. یک مطلبی را وقتی می‌خواهند درست برای مستمع مجسم کنند ـ در احادیث هم همین‌جور است ـ روشن کنند تا در اعماق جانش نفوذ بکند، صحنه‌ای از قیامت را برایش تصویر می‌کنند که این ماجرا در

آنجا منعکس شده و اینجا ازآن‌قبیل است. ﴿وَأُزلِفَتِ الجَنَّةُ لِلمُتَّقينَ﴾[۱] نزدیک و فرا دست آمد بهشت برای باتقوایان. روز قیامت را دارد می‌گوید، منتها با لحن گذشته می‌گوید. مضارع محقق‌الوقوع را در زبان عربی، با تعبیر ماضی می‌شود بیان کرد. ﴿اِقتَرَبَتِ السّاعَةُ وَانشَقَّ القَمَرُ﴾[۲] یعنی خواهد شد.

﴿وَأُزلِفَتِ الجَنَّةُ لِلمُتَّقينَ﴾ و نزدیک و فرا دست آمد بهشت، در دسترس، از برای متقیان، ﴿وَبُرِّزَتِ الجَحيمُ لِلغاوينَ﴾ و نمودار و پدیدار شد دوزخ از برای گمراهان و فریب‌خوردگان. غِوایَت یعنی گمراهی، ﴿اَغوَيناهُم﴾[۳] یعنی فریبشان دادیم. غاوین یعنی گمراهان، فریب‌خوردگان، گول‌خوردگان، این را می‌گویند غاوین. ﴿وَقيلَ لَهُم اَينَ ما كُنتُم تَعبُدونَ مِن دُونِ اللّٰهِ﴾ گفته شود به آنان، به این فریب‌خوردگان گمراه، ﴿اَينَ ما كُنتُم تَعبُدونَ مِن دُونِ اللّٰهِ﴾ کجایند آن چیزها و کسانی که به‌جای خدا آنان را عبادت می‌کردید؟ کو؟ آن قطب‌هایی که در زندگی به آنها دل‌بسته بودید و عبادت آنها را می‌کردید، اینها کجایند؟ اینجا توجه کنید به کلمهٔ عبادت، ﴿تَعبُدونَ﴾ آنها را عبادت می‌کردید. اما ببینیم چه هستند آنها، که اینها عبادتشان می‌کردند تا معنای عبادت معلوم شود.

﴿هَل يَنصُرونَكُم اَو يَنتَصِرونَ﴾ آیا آن معبودان شما، شما را یاری می‌کنند؟ یا خود از سویی یاری می‌شوند؟ ﴿يَنتَصِرونَ﴾ یعنی یاری می‌شوند خودشان.

---

۱. سوره مبارکه شعراء/ آیات ۹۰ تا ۱۰۳

۲. سوره مبارکه قمر/ آیه ۱: قیامت نزدیک شد و ماه شکافت.

۳. سوره مبارکه قصص/ آیه ۶۳

معلوم می‌شود این معبودها کسانی هستند که محتاج یاری شدنند، پیداست انسانند. از نوع انسان بودند این معبودها، نه از نوع سنگ و چوب و بت‌های بی‌جان. ﴿فَکُبکِبوا فیها هُم وَالغاوونَ ﴿۹۴﴾ وَجُنودُ اِبلیسَ اَجمَعونَ﴾ پس به رو افکنده شوند در دوزخ، آنها، آن معبودان و غاوون و گمراهان و فریب‌خوردگان، دنباله‌روان فساد، ﴿وَجُنودُ اِبلیسَ اَجمَعونَ﴾ و سپاهیان ابلیس همگی، هرکسی که به نوعی برای ابلیس کاری کرده، از برای ابلیس خدمتی انجام داده، در راه گمراهی خلقُ‌الله قدمی برداشته، به‌هرصورت، در قیامت جایگاه همه‌شان جهنم است، میعاد آنجاست. ﴿قالوا وَهُم فیها یَختَصِمونَ﴾ آن‌گاه در هنگامهٔ خصومت با یکدیگر به جان هم می‌افتند؛ اینها به آنها، آنها به اینها؛ اینها گناه را به گردن آن پیشوایان می‌اندازند؛ پیشوایان گناه را به گردن اینها می‌اندازند؛ اینها می‌گویند شما نامردها بودید که ریسمان به گردن ما انداختید و ما را دنبال خودتان بردید، به زور، به جبر؛ آنها می‌گویند شما بودید که دنبال ما راه افتادید؛ هرکدامی ضربه‌ای، یک حربه‌ای علیه آن گروه دیگر ارائه می‌دهند و بیرون می‌آورند. ﴿قالوا﴾ گویند یا گفتند، ﴿وَهُم فیها یَختَصِمونَ﴾ درحالی‌که در دوزخ مشغول خصومت و جنگ و ستیز بودند؛ ﴿تَاللهِ﴾ سوگند به خدا، ﴿اِن کُنّا لَفي ضَلالٍ مُبینٍ﴾ بودیم ما در گمراهی‌ای آشکار. در گمراهی عظیمی بودیم، در گمراهی آشکاری بودیم. با آشکاری‌اش، نمی‌فهمیدیم گمراه بودیم، با اینکه اگر یک‌ذره به خود می‌آمدیم، می‌فهمیدیم که چه راه غلطی، چه راه بدی، چه مسیر خطرناک و چه عاقبت کشنده و مُهلکی‌ست. با اینکه اگر یک مقدار فکر می‌کردیم، اینها

معلوم می‌شد، درعین‌حال در این گمراهی ماندیم.
﴿تَاللّهِ إِن كُنّا لَفي ضَلالٍ مُبينٍ﴾ سوگند به خدا که ما در گمراهی آشکار بودیم. چه کارِ ما گمراهی بود؟ این کارمان؛ ﴿إِذ نُسَوّيكُم بِرَبِّ العالَمينَ﴾ که شما را برابر می‌کردیم با پروردگار جهانیان. باید از خدا می‌ترسیدیم، از شما ترسیدیم؛ باید گوش به فرمان خدا می‌بودیم، گوش به فرمان شما بودیم؛ باید به‌سوی خدا و برای تقرب به خدا تلاش می‌کردیم، برای تقرب به شما تلاش کردیم؛ باید روزی را از خدا می‌خواستیم، از شما خواستیم؛ ﴿إِذ نُسَوّيكُم بِرَبِّ العالَمينَ﴾ که شما را برابر قرار دادیم و مساوی با پروردگار جهانیان. ﴿وَما أَضَلَّنا إِلَّا المُجرِمونَ﴾ گمراهمان نکرد مگر مجرمان و گنه‌کاران. ﴿فَما لَنا مِن شافِعينَ﴾ دیگر امروز شفیعی نداریم، ﴿وَلا صَديقٍ حَميمٍ﴾ و دوست دلسوزی نداریم. ﴿فَلَو أَنَّ لَنا كَرَّةً فَنَكونَ مِنَ المُؤمِنينَ﴾ کاش برگشتی بود ما را به دنیا تا مؤمن می‌شدیم. ﴿إِنَّ في ذٰلِكَ لَآيَةً﴾ در این ماجرا و صحنه، نشانه‌ای است، پند بگیرید، ﴿إِنَّ في ذٰلِكَ لَآيَةً﴾ در این سخن نشانه و آیتی است، ﴿وَما كانَ أَكثَرُهُم مُؤمِنينَ﴾ بیشترینشان مؤمن و دارای ایمان نیستند.

ببینید اینجا، در این آیات، سخن از کسانی بود که مردم آنها را عبادت کرده بودند، بعد که درست در کوک حرف می‌رویم،[۱] می‌بینیم که عبادتشان به‌این‌معنا بوده که دنبال آنها راه افتاده بودند، آنها را برابر با خدا دانسته بودند، آنچه را از خدا باید طلب داشت، از آنها می‌خواستند، آنچه را که برای خاطر خدا نباید کرد، مراعات نظر آنها را می‌کردند.

۱. دقیق شدن روی حرف یا چیزی

دوازدهم ماه رمضان ۱۳۹۴

روح توحید: نفی عبودیت غیر خدا

دایره‌ی توحید و روش موحدانه در زندگی و در سازمانبخشی اجتماعی، با تدبر در برخی دیگر از آیات توحید و شرک، مشخص و واضحتر میگردد.

قرآن عبادت نکردن غیر خدا را برای موحد بودن کافی نمیداند و شرط دیگری را نیز بر آن میافزاید ... و آن «اطاعت نکردن از رقیبان و معارضان خدا» است. این مطلب در فرهنگ قرآنی چندان واضح است که در مواردی بر اطاعت و دنباله روی، نام عبادت نهاده شده و اطاعت کنندگان غیر خدا، مشرک معرفی شده‌اند.

با این بیان، عبادت خدا را که روح و معنای توحید است میتوان با تعبیر: «عبودیت و اطاعت انحصاری خدا» معرفی کرد و عبودیت و اطاعت غیر خدا را شرک دانست؛ چه در فرمانهای شخصی، چه در قوانین عمومی و چه در شکل و قواره و نظام اجتماعی. توحید، با این نمای معترضانه در آیات فراوانی جلوه میکند، از آنجمله:

أَفَغَيْرَ اللَّهِ أَبْتَغِي حَكَمًا — آیا جز آئین و برنامه‌ی خدا، داور و فرمانروایی برگزینم.

وَهُوَ الَّذِي أَنزَلَ إِلَيْكُمُ الْكِتَابَ مُفَصَّلًا — درحالیکه اوست که این کتاب را (قرآن) که دارای احکام و معارف واضح و مشخص است، نازل فرموده است.

وَالَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ يَعْلَمُونَ أَنَّهُ مُنَزَّلٌ مِّن رَّبِّكَ بِالْحَقِّ — و آنان که کتاب را به ایشان داده‌ایم میدانند که آن بحق از سوی پروردگارت نازل گشته است.

فَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُمْتَرِينَ — پس زنهار از مرددان و شک آوران مباش.

وَتَمَّتْ كَلِمَتُ رَبِّكَ صِدْقًا وَعَدْلًا — فرمان و اراده‌ی پروردگارت — به راستی و استواری — تمام گشته و به حقیقت رسید:

لَا مُبَدِّلَ لِكَلِمَاتِهِ — هیچ چیز، فرمانها و اراده‌های او را دگرگون نتواند کرد.

وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ — و اوست شنوای دانا.

وَإِن تُطِعْ أَكْثَرَ مَن فِي الْأَرْضِ يُضِلُّوكَ عَن سَبِيلِ اللَّهِ — و اگر بیشترین خلق روی زمین را اطاعت کنی، تو را از راه خدا گمراه میسازند.

إِن يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَإِنْ هُمْ إِلَّا يَخْرُصُونَ — آنها جز گمان را پیروی نمیکنند و جز این نیست که از روی پندار قضاوت مینمایند

إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ مَن يَضِلُّ عَن سَبِيلِهِ وَهُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ — یقیناً پروردگار تو، به آنان که از راه او گم گشته و آنان که راه یافته‌اند داناتر است.

فَكُلُوا مِمَّا ذُكِرَ اسْمُ اللَّهِ عَلَيْهِ — پس تناول کنید از آنچه نام خدا بر آن برده شده است.

إِنْ كُنْتُمْ بِآيَاتِهِ مُؤْمِنِينَ – اگر بآیات او ایمان دارید.

وَمَا لَكُمْ أَلَّا تَأْكُلُوا مِمَّا ذُكِرَ اسْمُ اللَّهِ عَلَيْهِ وَقَدْ فَصَّلَ لَكُمْ مَا حَرَّمَ عَلَيْكُمْ إِلَّا مَا اضْطُرِرْتُمْ إِلَيْهِ – چگونه است که از آنچه نام خدا برآن برده شده است، نمیخورید و حال آنکه برشما حرام است در غیر صورت اضطرار، توضیح و تفصیل داده شده است.

وَإِنَّ كَثِيرًا لَيُضِلُّونَ بِأَهْوَائِهِمْ بِغَيْرِ عِلْمٍ – وهمانا بسیاری کسان با هوسهای خود و بدون دانش و آگاهی، مردم را بگمراهی میکشند

إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِالْمُعْتَدِينَ – یقیناً پروردگار تو بمتجاوزان داناتر است.

وَذَرُوا ظَاهِرَ الْإِثْمِ وَبَاطِنَهُ – واگذارید گناه آشکار و پنهان را (گناهی که تأثرات سوء آن مشهود یا پوشیده است)

إِنَّ الَّذِينَ يَكْسِبُونَ الْإِثْمَ سَيُجْزَوْنَ بِمَا كَانُوا يَقْتَرِفُونَ – آنان که گناه ببار میاورند سزای آنچه در آن فرو رفته اند بمجازات خواهند شد

وَلَا تَأْكُلُوا مِمَّا لَمْ يُذْكَرِ اسْمُ اللَّهِ عَلَيْهِ وَإِنَّهُ لَفِسْقٌ – و از آنچه بر آن نام خدا برآن برده نشده بخورید و حقاً آن فسق است.

وَإِنَّ الشَّيَاطِينَ لَيُوحُونَ إِلَى أَوْلِيَائِهِمْ لِيُجَادِلُوكُمْ – و بیگمان شیطانها به همدستان و دوستان خود الهام میبخشند تا با شما مجادله کنند.

وَإِنْ أَطَعْتُمُوهُمْ إِنَّكُمْ لَمُشْرِكُونَ – و اگر شما از آنان اطاعت کنید بیشک مشرک خواهید بود

(سوره انعام ۱۲۱–۱۱۴)

وَأُزْلِفَتِ الْجَنَّةُ لِلْمُتَّقِينَ – و نزدیک آورده شد بهشت برای متقیان.

وَبُرِّزَتِ الْجَحِيمُ لِلْغَاوِينَ – و پدیدار گشت دوزخ برای گمراهان و فریب خوردگان.

وَقِيلَ لَهُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ – و بآنان گفته شد: کجایند آنچه بجای خدا عبادت میکردید؟

هَلْ يَنْصُرُونَكُمْ أَوْ يَنْتَصِرُونَ – آیا شما را یاری میدهند یا خود از جایی یاری میشوند؟

فَكُبْكِبُوا فِيهَا هُمْ وَالْغَاوُونَ – پس برو در آتش در افتند، هم آن معبودان و هم فریب خوردگان گمراه.

وَجُنُودُ إِبْلِيسَ أَجْمَعُونَ – و سپاهیان ابلیس همگی.

قَالُوا وَهُمْ فِيهَا يَخْتَصِمُونَ – فریب خوردگان گمراه در غوغای کشمکشهای دوزخ گویند:

تَاللَّهِ إِنْ كُنَّا لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ – بخدا سوگند که ما آشکارا در گمراهی بودیم.

إِذْ نُسَوِّيكُمْ بِرَبِّ الْعَالَمِينَ – چرا که شما را با پروردگار جهانیان برابر میکردیم

وَمَا أَضَلَّنَا إِلَّا الْمُجْرِمُونَ – و ما را جز مجرمان و گنه پیشگان کسی گمراه نکرد.

فَمَا لَنَا مِنْ شَافِعِينَ – و اکنون هیچ شفاعتگری نداریم.

وَلَا صَدِيقٍ حَمِيمٍ – و نه دوستی مهربان و خیرخواه.

فَلَوْ أَنَّ لَنَا كَرَّةً فَنَكُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ – کاش بدنیا بازگشتی میداشتیم تا از مؤمنان میشدیم...

إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً وَمَا كَانَ أَكْثَرُهُمْ مُؤْمِنِينَ – حقاً در این صحنه، آیتی است و بیشترین آنها مؤمن نیستند

(سوره‌ی شعراء: ۱۰۳–۹۰)

جلسهٔ دوازدهم

توحید و نفی طبقات اجتماعی

دوشنبه ۸ مهرماه ۱۳۵۳

۱۳ رمضان‌المبارک ۱۳۹۴

برای دریافت صوت جلسه
روی این نشان بزنید.

بِسۡمِ ٱللَّهِ ٱلرَّحۡمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ

مَا اتَّخَذَ اللهُ مِن وَلَدٍ وَما كانَ مَعَهُ مِن اِلٰهٍ اِذًا لَذَهَبَ كُلُّ اِلٰهٍ بِما خَلَقَ وَلَعَلا بَعضُهُم عَلىٰ بَعضٍ سُبحانَ اللهِ عَمّا يَصِفون ﴿۹۱﴾

سورهٔ مبارکه مؤمنون

اگـر نظـرِ بـرادران عزیز باشـد، عـرض کردیم کـه توحیـد را درصورتی که ما به‌عنـوان یـک عقیـدهٔ عمل‌خیـز و تعهدانگیـز بدانیـم، ناگزیر یک سلسـله الزام‌هـا و تعهدهـا را ایـن عقیـده بـر دوش مـا می‌نهد، و گفتیـم که باید ایـن الزام‌هـا و تعهدهـا را بفهمیم، و البته ایـن تعهدها مخصوص زندگیِ فـردی انسـان‌ها هم نیسـت، بلکه تکیهٔ بیشـتر این تعهـدات روی زندگی اجتماعی‌سـت، روی نظام اجتماعی و شـکل جامعه اسـت؛ یعنی توحید وقتـی در جامعـه‌ای وارد شـد، اول‌کاری که می‌کنـد، بنای آن جامعه را با شـکلی که متناسـب با این عقیده اسـت، انجام می‌دهد. بعد از اینکه این کار انجـام گرفـت، آن‌وقـت نوبت می‌رسـد به اینکه یک انسـان موحد چه تکالیفی دارد به‌عنوان یک فرد.

به‌هرصورت، این تعهدات را باید شناخت و دانست. ما تعبیر کردیم از مجموعهٔ این تعهدات به قطعنامهٔ توحید. گفتیم توحید یک قطعنامه‌ای به ما می‌دهد، یک مجموعهٔ قرارداد و الزام را روی دست ما می‌گذارد. ما برای اینکه بتوانیم ان‌شاءالله موحد زندگی کنیم، لازم است که این تعهدات را فعلاً بدانیم. اوّلیِ از این تعهدات، عبارت بود از اینکه عبودیت و اطاعت، منحصراً از آنِ خداست؛ این اول‌تعهد توحید است. و ضمنِ یکی دو تلاوت یا دو، سه تلاوت این مطلب را بیان کردیم. امروز دومین تعهدی که توحید بر دوش موحد می‌گذارد، جامعهٔ موحد، فرد موحد، دنیای موحد، با این عنوان می‌توان مشخص کرد، که اینجا[1] نوشتیم: توحید و نفی طبقات اجتماعی. (البته در این نوشته‌هایی که در دست شماست، خوب است که اولِ صفحه، یک عددِ دو بگذارید. چون در آن نوشتهٔ مربوط به عبودیت و اطاعت انحصاری، یک عدد یک نوشته شده بود، اینجا هم لازم است یک دو بگذارید که معلوم باشد تسلسل مطالب. سه‌اش را هم بعداً ان‌شاءالله عرض خواهیم کرد و چهار و اگر بیشتر داشت، بیشتر.)

نفی طبقات اجتماعی؛ و با یک عبارت کوتاه که تفصیلاتش را بعداً عرض می‌کنیم، جامعهٔ توحیدی طبق این اصطلاحی که به گوش شما آشناست، یک جامعهٔ بی‌طبقه است، یک جامعه‌ای است که گروه‌های انسان‌ها در آن جامعه از یکدیگر برحَسَب حقوق و مزایا جدا نشدند. همهٔ

۱. به پلی‌کپی انتهای جلسه مراجعه بفرمایید.

انسان‌ها زیر یک سقفِ حقوقی زندگی می‌کنند. همه در یک مسیر و با یک نوع امکانات و با یک نوع حقوق زندگی می‌کنند و حرکت می‌کنند. این جامعه‌ای‌ست که توحید از لحاظ طبقه‌بندی اجتماعی، درمقابل دیدِ ذهن ما و تصور ما می‌گذارد.

به تاریخ که برمی‌گردیم، می‌بینیم اختلاف طبقاتی از جملهٔ دردهای مزمن تاریخ است در همهٔ اجتماعات. نه‌فقط اجتماعات عقب‌ماندهٔ قبایلی، نه‌فقط اجتماعات سرزمین‌های دور از تمدن، بلکه در آن کشورها و سرزمین‌هایی که مادر تمدن بشری و گاهوارهٔ تمدن بشری هستند، در همان‌جاها اتفاقاً اختلاف طبقاتی با زشت‌ترین چهره‌ای و کریه‌ترین صورتی خودش را به ما از لابه‌لای اوراق تاریخ نشان می‌دهد. واقعاً ستم بزرگ تاریخ و لکهٔ ننگ بزرگ تاریخ بشر از جمله همین است: اختلاف طبقاتی. یعنی چه اختلاف طبقاتی؟ یعنی اینکه انسان‌هایی که در این جامعه زندگی می‌کنند، اینها همه مثل هم نیستند. یک عده محکومند به اینکه محرومیت بکشند، رنج ببرند، خدمت گروه‌های دیگر را بکنند و باید از این محرومیت و رنج، گله‌ای هم نداشته باشند. یک عده هم بایستی برخوردار باشند، بهره‌مند باشند، لذت و عیش زندگی برای آنها باشد، از همهٔ مزایا آنها بتوانند استفاده بکنند و اشکالی هم نداشته باشد. مثلاً در هندوستان، که برای یک مثال، بهترین جایی که می‌شود مثال زد هندوستان است. و می‌دانید که هندوستان مهد تمدن آریایی‌ست و نژاد آریایی از آغاز شهرنشینی، از آغازی که یک ملتی و جمعیت متشکلی را

تشکیل داد، در همین هندوستان بود. که می‌گویند نژاد آریایی از سرزمین‌های شمالی و سیبریا آمد، وقتی‌که وارد شدند، دو شقه شدند، یک عده رفتند طرف هندوستان، یک عده طرف ایران، و مردمی که در هندوستان بودند، زودتر به تمدن رسیدند تا آنهایی که در ایران آمدند مشغول زندگی شدند.

مهدِ تمدن بشری یا یکی از مهدهای تمدن بشری هندوستان است و اختلاف طبقاتی غوغاست. چهار طبقهٔ اصلی اینها قائل بودند. یک طبقه زیرِ طبقات دیگر و صدها طبقه در لابه‌لای این چهار طبقهٔ اصلی؛ که البته تفصیلاتش را بگردید در کتاب‌های مربوط به تاریخ ادیان، آنهایی که ذوقش را دارند، علاقه‌مندند، بگردند و یک‌قدری با تدبّر و تفکر بیندیشند در توحید و قرآن و مقایسه کنند. چهار طبقه مردم را تقسیم می‌کردند، طبقهٔ اول بَرَهمَنان، رجال دینی و روحانی، که اینها بالاترینِ طبقات اجتماعی بودند. طبقهٔ دوم سپاهیان و شاهزادگان، اینها در طبقهٔ دوم قرار داشتند. البته بین این دو طبقه اختلافات و تعارض‌ها فراوان بوده، قبلاً شاهزادگان طبقهٔ بالا بودند و روحانیون طبقهٔ دوم، بعد در اثر عواملی که پیشامد کرد و کشمکش‌هایی که شد، توانستند روحانیون و برهمنان طبقهٔ علمی و بالایی را به خودشان اختصاص بدهند و سلحشوران و سپاهیان و شاهزادگان و خوانین را در طبقهٔ دوم قرار دهند.

از طبقهٔ دوم که می‌گذشتیم، طبقهٔ زارعان و کارگران بود، صنعتگران. این دو طبقهٔ بالا که برای اجتماع کاری نمی‌کردند، برهمن چه‌کار می‌کرد؟

جز اینکه چندتا وِرد و ذکر بخواند و دست‌هایش را تکان بدهد. آن خان و شاهزاده چه‌کار می‌کرد؟ جز اینکه یک‌قدری بیشتر املاک و یک‌قدری بیشتر ثروت و یک‌قدری بیشتر و وسیع‌تر قلمروِ آقایی برای خودش درست بکند. اما صنعتگران و کشاورزان همه کارِ این سرزمین عظیم را انجام می‌دادند، طبقهٔ سوم بودند اینها. طبقهٔ چهارم مردم عامی بودند. عامهٔ مردم، یعنی مردم معمولی. لابد کاسب، کسانی که در جامعه به کارهای دستی و کوچک مشغول هستند. زیر این چهار طبقه، یک طبقهٔ دیگر وجود داشت که آنها می‌گفتند از نژاد آریایی اصلاً نیستند، این چهار طبقه، هر چهار طبقه از نژاد آریایی بودند، آنها را می‌گفتند خارج از نژاد آرین هستند، پس نجسند؛ طبقهٔ نجس‌ها. البته اینهایی که دارم عرض می‌کنم، مربوط به تاریخ است، اما تاریخی که امتداد پیدا کرده، کرده، کرده، تا قرن بیستم. در هندوستان آنچه که من الآن برایتان عرض کردم، تا چند سال پیش، با کمالِ اعتبار به قوت خودش باقی بود. شاید آقایانی که مطالعه کردند در مسائل هندوستان، بدانند که طبقهٔ نجس‌ها و پلیدها را گاندی، رهبر فقید هندوستان، نسخ کرد و از بین برد، گفت نجس چیست؟! خود این نخست‌وزیر قبلی هندوستان که نِهرو[1] باشد و الآن

۱. جواهر لعل نهرو (۱۸۸۹-۱۹۶۴م) از رهبران مبارز نهضت استقلال هندوستان بود. او که دانش‌آموختهٔ رشتهٔ حقوق دانشگاه کمبریج بود، با دیدن رنج مردم هندوستان و ظلم انگلیسی‌ها در جریان جنگ جهانی اول، به نهضت استقلال هند و حزب کنگره پیوست. وی پس از استقلال هند به نخست‌وزیری انتخاب شد. دخترش ایندیرا گاندی، با فاصله‌ای پس از پدر به نخست‌وزیری هند انتخاب شد.

هم صبیهٔ[۱] ایشان رئیس دولتند، اینها خودشان جزء برهمن‌ها هستند. خود نهرو جزو برهمن‌ها بود، در طبقهٔ بالا. پدرش پاندیت نهرو جزو برهمن‌ها بود. البته این چون ضد مذهبی و غیر مذهبی بود، بدش می‌آمد به او بگویند برهمن و پاندیت، لقب مخصوص برهمن‌ها را، به او بگویند. به‌هرصورت، می‌خواهم بگویم اینها یک چیزهای مربوط به تاریخ باستان هم نیست خیلی. بعد از آنی‌که چهارده قرن یا سیزده قرن و اندی از ظهورِ خورشیدِ توحیدِ قرآنی می‌گذشت، باز در هندوستان، در آنجایی‌که زایشگاه تمدن بشری‌ست، این اختلاف طبقاتی وجود داشته.

خب، حالا منظورم تشریح اختلاف طبقاتی‌ست. اینها چهار طبقه بودند و همان‌طور که عرض کردیم در لابه‌لای طبقات به گفتهٔ جان ناس[۲] که تاریخ ادیان را نوشته، ده‌ها بلکه صدها طبقهٔ فرعی. آن‌وقت، دو نفر آدم از دو طبقه حق ندارند باهم ازدواج کنند، باهم حرف بزنند، باهم دست بدهند، پهلوی هم بنشینند، باهم راه بروند، باهم رفاقت کنند وَ قِس عَلَیهِ فَعلَلَ وَ تَفَعلَل.[۳] اصلاً اینها از همدیگر با یک دیوار پولادین جدا می‌شدند. چرا جدا بشوند؟ برهمن مگر چه دارد که منِ کشاورز ندارم؟ یا منِ کاسبِ معمولی ندارم؟ یا فلان سپاهیِ بزرگ مگر از چه مزیت طبیعی برخوردار است که منِ

۱. دختر

۲. کتاب تاریخ جامع ادیان، نوشتهٔ جان ناس، که در آن به بررسی آیین‌ها و ادیان قدیمی جهان تا عصر حاضر در چهار بخش پرداخته است. ادیان ابتدایی و گذشته، ادیان هند، ادیان خاور دور، ادیان خاور نزدیک.

۳. و کارهایی ازاین‌قبیل، قِس علی هذا

عامیِ معمولی برخوردار نیستم؟ اگر این سؤال می‌شد، می‌دانید در جواب چه می‌گفتند؟ می‌گفتند فضولی موقوف! برای خاطر اینکه در اصلِ خلقت، در اصلِ تکوین، شما دو گروه، دو جور آفریده شدید. ارتباط به قانون و قرارداد و جَعلِ زید و عمرو ندارد، شما دو جور آفریده شدید. برای خاطر اینکه بَرَهما، خدای بزرگ، وقتی‌که می‌خواست موجودات را پدید بیاورد، وقتی می‌خواست انسان بسازد، برهمن‌ها را از سر خود آفرید، خان‌ها و سپاهیان و شاهزادگان را از دست‌های خود، کشاورزان را از بازوهای خود و مردم طبقهٔ عامله را از پاهای خود، و طبقات نجس اصلاً از برهما نیستند، از آن ریشهٔ پاک نیستند، از این نژاد نیستند. وقتی‌که طبقهٔ چهارم از پای برهما آفریده شده، چه حقی دارد خودش را همپا و همسر بداند با برهمن که از سر برهما آفریده شده، اصلاً شما همه‌تان در خلقت یکسان نیستید، یک عده‌ای از اصل شریف‌تری آفریده شدند، شایستهٔ احترام بیشتری هستند، موهبت آنها طبیعی‌ست، برخورداری آنها ذاتی‌ست، محرومیت طبقات پایین هم ذاتی است، این منطق بود.

شما فکر می‌کنید که در یک‌چنین اجتماعی، آیا امکان دارد که اختلاف طبقاتی روزی برافتد؟! چنین چیزی ممکن است؟ چرا ممکن باشد؟ فکر می‌کنید اختلاف طبقاتی را چه کسی ممکن است بر بیندازد در یک جامعهٔ مختلف‌الطبقات؟ آیا طبقهٔ بهره‌مند؟ آیا طبقهٔ برخوردار می‌آید می‌گوید برای خاطر خدا من از حقوقم گذشتم؟ اینکه خیال خامی‌ست. لابد اگر اختلاف طبقاتی بخواهد برافتد در اجتماعی، طبقهٔ محروم باید

حق خودش را بخواهد، برخورداری‌ای که برای او هست طلب کند و اعتراض کند به برخورداری‌های زیادیِ طبقات بالا، طبقهٔ پایین باید اعتراض کند. طبقهٔ پایین در یک‌چنین اجتماعی که من ترسیم کردم، محال است اعتراض کند. چرا؟ برای خاطر اینکه او معتقد است وضع طبیعی این‌جوری‌ست، اصلاً ذاتاً این‌جور آفریده شده‌اند، قابل تغییر و دگرگونی نیست، نمی‌شود کاری کرد، این‌جور ساخته شده؛ این‌جور آفریده شده. وقتی‌که انسان معتقد بود که طبیعت و فطرت و سرشت و خلقت خدایی در او، او را به یک صورت خاصی آفریده، محال است که انتظار داشته باشد که غیر آن صورت برای او امید برود، و از مزایا و حقوقی که با وضع ساختمان او و طبیعت او متناسب نیست، برخوردار باشد. می‌گوید من حقم است، گلیم بخت کسی را که بافتند سیاه،[1] کاریش نمی‌شود کرد. ما را از اول سیاه‌جامه بافتند، ما را از اول از نوع بد رشتند، کاری دیگر نمی‌شود کرد. شما یک چیز سیاهی را ببرید لب جوی آبی، لب یک اقیانوسی، بنا کنید هی شستن و شستن، وقتی ذاتاً سیاه است، وقتی‌که از اول، این رنگ طبیعی‌اش سیاه بوده، ممکن است این رنگش از بین برود؟ بلکه گرد و خاک‌هایش پاک خواهد شد، سیاهی‌اش شفاف‌تر خواهد شد، بیشتر سیاهی می‌زند. بنابراین، در طول

---

۱. به گوش جان رهی منهیی ندا درداد / ز حضرت احدی لا اله الا الله
که ای عزیز کسی را که خواری‌ست نصیب / حقیقت آنکه نیابد به زور منصب و جاه
به آب زمزم و کوثر سفید نتوان کرد / گلیم بخت کسی را که بافتند سیاه (حافظ)

تاریخ، همان‌طورکه ملاحظه کردید، در این اجتماعات، این ستم بزرگ وجود داشت و وسیلهٔ علاجی هم برای او نبود.

البته مصلحینی پیدا می‌شدند، افکار را عوض می‌کردند، دقت کنید به این نکته‌ای که عرض می‌کنم، تصریح نمی‌کنم این معنا را، اما این نشانهٔ یک فلسفهٔ اختصاصیِ مخصوص ادیان است. مصلحینی می‌آمدند، اول فکر را عوض می‌کردند، اول فرهنگ را دگرگون می‌کردند، اول می‌گفتند که این فلسفه غلط است، بر اساس غلط بودن آن فلسفه، مردم را قانع می‌کردند به اینکه این وضع ظالمانه است. برداشت صحیح از تحولات تاریخی این است. این درست نیست که ما بگوییم اول وضع عوض می‌شد، اول شکل اجتماعی دگرگون می‌شد، بعد فلسفه‌ها و افکار دگرگون می‌گشت، نه؛ مصلحینی می‌آمدند. این تاریخ ماست، تاریخ مشرق زمین است؛ یعنی، آنهایی که آن‌جور فکر می‌کردند و آن‌جور فرض کردند، به نظر ما، تاریخ مشرق زمین را نخوانده بودند، تاریخ اروپا را دیده بودند؛ این هندوستان است، این چین است، این ایران است، این مصر است؛ مصلحینی که به‌وجود آمدند، مصلحین مذهبی، اول افکار را عوض کردند، فلسفه‌ها را دگرگون کردند، بعد که افکار عوض شد، فلسفه‌ها عوض شد، آن‌وقت زمینه آماده شد برای اینکه وضع اجتماعی و نظم غلط اجتماعی هم دگرگون بشود. باری، در طول تاریخ این‌جوری بوده.

ملاحظه کردید، اینجا هندوستان بود، ایران هم همین‌جور بود، مصر هم همین‌جور بود، چین هم همین‌جور بود، هرجایی که شما از تمدنی سراغ

دارید، وضع بر همین منوال بود. یعنی چه؟ یعنی گفته می‌شد چون انسان‌ها دو گونه آفریده شده‌اند، چون از دو سرشت و دو فطرت و دو طینت یا بیشتر آفریده شده‌اند، پس حقوق اجتماعی آنها هم باید باهم برابر نباشد. لازم است که باهم یکسان نباشد، اگر کسی گفت باید یکسان باشد، غلط گفته است، این را این‌جوری می‌گفتند.

اسلام آمد اعلان کرد که خدایانی نیست، خدایان غلط است؛ خداست. آنهایی که تصور می‌کردند که دو خدا، دو گروه انسان را آفریده‌اند، با دو گونه تمایزات و مشخصات، اشتباه کرده‌اند. یک خداست، همهٔ عالم را هم او آفریده، تدبیر جهان و جهانیان یکسره در قبضهٔ قدرت اوست و او همه را برابر آفریده. او همه را از یک اصل، از یک طینت، از یک فطرت، از یک ریشه و منشأ مادی درست کرده. آیات قرآن در این زمینه فراوان است؛ ﴿یا اَیُّهَا النّاسُ اعبُدوا رَبَّکُمُ الَّذي خَلَقَکُم وَالَّذينَ مِن قَبلِکُم﴾[۱]. حالا آیاتی که اینجا امروز ذکر کردیم در این نوشته و در این تلاوتِ امروز هست، می‌خوانیم.

گفت همهٔ انسان‌ها از یک اصل و یک منشأ و یک ریشه‌اند. همهٔ انسان‌ها با یک نوع تجهیزات به دنیا آمدند. همهٔ انسان‌ها لایق اوج و پرواز به‌سوی تکاملِ بی‌نهایتند. همهٔ انسان‌ها می‌توانند بزرگ و بزرگ و بزرگ‌تر بشوند. این استعداد در همگان هست. البته توجه کنید، موجودات و انسان‌هایی که به‌صورت محسوسی بالاتر از سطح بشرِ معمولی هستند، یعنی پیامبران و امامان، آنها در این کلّیِ حرف من داخل نیستند.

۱. سوره مبارکه بقره/ آیه ۲۱

این‌که گفتیم هر انسانی می‌تواند پرواز کند و به بی‌نهایت برسد، معنایش این نیست که انسان می‌تواند پیغمبر یا امام هم بشود با کوشش و مجاهدتش؛ آن یک بحث دیگری‌ست؛ پیغمبر و امام چگونه می‌شود که پیغمبر می‌شوند یا امام می‌شوند، آن یک مطلب بعدی‌ست. در یک صحبت دیگری، در یک بحث دیگری، اگر بتوانیم، ممکن است که مختصر اشاره‌ای بکنیم. اجمالاً پیغمبران و امامان صلوات‌الله‌علیهم اینها از یک امکانات بیشتری برخوردارند، یک ویژگی‌هایی دارند که اینها در بشر معمولی نیست، البته اینها می‌دانید عده‌شان کم است، استثنایی‌اند و سخن، روی افراد جامعه‌های بشری‌ست به‌طور عموم. البته همان پیغمبران و امامان هم از ریشه و در منشأ مادی، با انسان‌های معمولی هیچ تفاوتی ندارند، «اَبوهُم آدَمُ وَ الاُمُّ حَوّاء.»[۱]

این یک آموزش اسلامی‌ست؛ در سایهٔ توحید به انسان‌ها تعلیم شد، اثبات شد، مسجّل شد که در متن جامعه اختلاف طبقاتی وجود ندارد. آن جامعه‌ای که اسلام به‌وجود می‌آورد، آن جامعه گروه‌گروه نیست، طبقه‌طبقه نیست، ممکن نیست مردمی از حقوقی برخوردار باشند که دیگران از آن حقوق برخوردار نباشند. در آن جامعه گفته نمی‌شود که مردم از دو اصل، دو منشأ، دو ریشه یا بیشتر آفریده شده‌اند. در آن جامعه گفته نمی‌شود که یک نفر از خاک آفریده شده، آن دیگری فرض بفرمایید که از نور آفریده شده. از لحاظ مادی، منشأ مادیِ همه یک چیز است. بنابراین

۱. مصرعی از دیوان اشعار منسوب به امیرالمؤمنین

توحیـد به‌معنای یـک خدا قائل بودن، تدبیر و خلق و آفرینش و ادارهٔ جهان را از یک خدا دانستن، ضامن نفی طبقات اجتماعی‌ست.

البتـه مطلبـی در اینجا هسـت و این اسـت که طبقات اجتماعی، همیشـه به‌صورتی‌که در هندوستان ذکر کردم، بیان کردم، نبوده. این‌جور نیست که همه‌جا یک فلسـفه‌ای به آن صورت داشـته باشـد؛ ای‌بسا در اجتماعاتی، در میان جمعیت‌ها و ملت‌هایی، از لحاظ فلسفه و ادعا و بینش‌هایی که مطرح می‌کنند میان مردم، همه در سـطح واحدی قرار داشـته باشـند، اما در عمل اختلاف طبقاتی وجود داشته باشد، همچنانی‌که در دنیای امروز ما هست.

امروز در دنیا شما نگاه کنید، مخصوصاً در دنیای سرمایه‌داری، مخصوصاً در کشـورهایی که از لحاظ سـرمایه‌داری اوجِ بیشـتری گرفته‌اند، اختلاف طبقاتی به‌نحو بارزی مشـهود اسـت. البته آنجا هرگز نگفته‌اند که کارگرها و کارفرمـاها از دو منشـأ و ریشـهٔ خَلْقـی و آفرینشـی آفریـده شـده‌اند، نه؛ آنهـا نمی‌گوینـد که آقـای صاحب فلان کمپانی عظیم، مثـلاً فلان کارتل، بـا کارگـر فـلان معدن، اینها از دو ریشـه‌اند، از دو اصلند، نه؛ اما عملی که باهم انجام می‌دهند، مقرراتی که برای این دو گروه آدم می‌گذارند، وضع رفتـاری کـه در جامعـه میـان ایـن دو نوع انسـان برقرار می‌کننـد، چندان تفاوتـی نـدارد بـا آن مردمـی که معتقد بودند اینها از دو اصل و دو منشـأ و دو ریشـه آفریـده شـده‌اند. بـرای عـده‌ای امکانات بی‌نهایـت، برای گروه زیادی امکانات صفر. عده‌ای ثروت تمام عالم را به نفع خودشان استثمار می‌کنند، عده‌ای دست‌رنج خودشان را هم اجازه ندارند تنها بخورند.

اختلاف طبقاتی به‌این‌معنا هم صدق می‌کند و این در دنیا، امروز هست. بلکه حتی می‌خواهم بگویم این اختلاف طبقاتی، رذالت‌آمیزتر و موذیانه‌تر است از آن اختلاف طبقاتی آن روز. آنها صاف می‌گفتند که بله، ما با همدیگر تفاوت داریم؛ اینها می‌گویند که ما برادریم باهم، همه در یک ترازیم، ما اصلاً حامی حقوق شما هستیم، اما در عمل می‌بینیم که این‌جور نیست، در عمل همان تمایزها وجود دارد. گاهی در مقام اجرای مقررات حقوقی هم یک تساوی‌ها و برابری‌هایی به چشم می‌خورد که فلان‌کس هم فلان گناه را انجام داده، مبتلا به فلان مجازات شده، وَلو از طبقهٔ بالاست، اما باز که نگاه می‌کنیم، می‌بینیم نه، ریشهٔ مطلب چیز دیگری است. می‌بینیم باز همان اختلاف طبقاتی‌ها، باز همان تمایزات اجتماعی، به قوت خود باقی‌ست. درحقیقت برخورداری‌ها منحصر است به یک عدهٔ خاص، و یک اکثریتی محرومند، و اول‌چیزی که از آن محرومند، یک فهم و درک و رشد کامل و درست است.

اسلام همهٔ اینها را نفی کرده. بنده به‌طورخلاصه، آنچه را که از آیات قرآن، در مجموعهٔ این کتاب عزیز استفاده می‌شود در زمینهٔ نفی طبقات اجتماعی؛ اینها را وقتی فکر کردم، دیدم خیلی زیاد است، چندتا را اینجا نوشته‌ام. گوشه‌ای از این آموزش‌ها که در آیات زیر، نشان آن نمایان است، بدین قرار است:

خالق و معبود و مدبّر امور همگان خداست. این یک حرف اسلامی‌ست. خالق همه یک نفر است، خداست. می‌گویید چه فرق می‌کند؟ خیلی

فرق می‌کند. اگر چنانچه ما قائل شدیم که خالق دو تاست نه اینکه اگر ما قائل شدیم، بحث طلبگی نمی‌خواهم بکنم، فرضی ـ آن اجتماعی و آن فلسفهٔ دو خدایی، دو خدایی بودنش، اولین تأثیری که می‌بخشد این است که دو گروه در اجتماع به‌وجود می‌آیند. وقتی ما یک خدایی هستیم، معنایش این است که مردم جامعه همه یک صفند، یک گروهند، یک طبقه‌اند، برادر و در کنار همند. کار به لازمهٔ این جمله دارم، کار به لوازم آن فلسفهٔ منسوخ باستانی ندارم. می‌خواهم توجه کنید که وقتی ما معتقدیم خدا یک است، یعنی چه. خدا یک است و دو نیست، یعنی بندگان خدا در یک ترازند، در دو تراز نیستند. از جملهٔ معانی خدا یک است و دو نیست، این است؛ نه اینکه همهٔ معنایش این است. یعنی بندگان خدا در دو طبقه نیستند، در یک طبقه‌اند، چرا؟ چون خدایشان یکی است، آفریدگارشان یکی است.

آیا خدا به یک عدهٔ از اینها محبت بیشتری داشت هنگامی که اینها را آفرید؟ ﴿وَ قالَتِ الْیَهودُ وَ النَّصاریٰ نَحْنُ اَبناءُ اللّٰهِ وَ اَحِبّاۤؤُهُ﴾[1] یهود گفتند ما فرزندان خدا و دوستان او هستیم، خدای متعال در جای دیگر، یکی از جنایت‌های اینها را به رخ می‌کشد. هم جواب می‌دهد، هم شماتت می‌کند. ﴿قُلْ فَلِمَ تَقْتُلونَ اَنبِیاۤءَ﴾[2] اگر شما این‌قدر با خدا رفیق و نزدیک و قوم و خویشید، چرا پیغمبرهایش را کشتید؟ چرا بندگان برگزیده‌اش را

---

۱. سوره مبارکه مائده/ آیه ۱۸
۲. سوره مبارکه بقره/ آیه ۹۱

کشتید؟ چرا؟ یهودی‌ها می‌گفتند که ما بچه‌های خدا و نزدیکان خدا هستیم، یک امتیازی داریم. نه‌خیر؛ اسلام می‌گوید این حرف غلط است. یک جای دیگر می‌فرماید: ﴿قُل یا اَیُّهَا الَّذینَ هادوا اِن زَعَمتُم اَنَّکُم اَولِیاءُ لِلّهِ مِن دُونِ النّاسِ فَتَمَنَّوُا المَوتَ اِن کُنتُم صادِقینَ﴾[۱] اگر شماها می‌گویید با خدا خیلی رفیق و نزدیکید، اگر راست می‌گویید، تمنّای مرگ کنید. خب، از این زندگی پوشالی برهید، به خدای محبوبِ عزیزِ هم‌جبههٔ قوم و خویشتان نایل بشوید دیگر، شما که از خودتان است آنجا، بعد می‌فرماید: ﴿وَ لا یَتَمَنَّونَهُ اَبَداً﴾ محال است که اینها تمنّای مرگ کنند. یهودی و تمنّای مرگ؟!

پس خالق و معبود و مدبر امور همگان خداست. این مسئلهٔ خیلی مهمی است که اگر چنانچه خالق و معبود یکی شد، ناگزیر انسان‌ها در یک طبقه و یک ترازند. همه از اصل و ریشهٔ مادیِ واحدی آفریده شدند. روی این کلمهٔ مادی دقت داریم، تکیهٔ مخصوص داریم؛ از جنبهٔ مادی، از جنبهٔ ساختمان بدنی، همهٔ انسان‌ها از یک اصل و یک ریشه آفریده شده‌اند. هیچ‌کس در آفرینش از مزیتی که منشأ برخورداری‌های حقوقی باشد، بهره‌مند نیست. این را هم دقت کنید؛ نه‌اینکه از مزیتی برخوردار نیست؛ چرا، ممکن است انسان‌هایی بر اثر شرایطی، یک استعداد خاصی پیدا کنند؛ خب، یک مزیتی شد. یک نفر ممکن است از لحاظ شرایط خِلقتی جوری به‌وجود آمده باشد که نابغه باشد. ممکن است کسی از پدر و

۱. سوره مبارکه جمعه/ آیات ۶ و ۷

مادری تولید شده که بااستعداد است. یکی کم‌استعدادتر است، یکی نیرومندتر است، یکی ضعیف‌تر و لاغرتر است، یکی زیباتر است، یکی زشت‌تر است، پس این اختلافات هست، اما این اختلافات منشأ اختلاف حقوقی نیست. چنین نیست که آن‌کسی‌که از قوایِ جسمیِ بیشتری برخوردار است، از حقوق اجتماعیِ بیشتری برخوردار باشد، ابداً! چنین نیست آن‌که در یک خانهٔ اشرافی و متنفّذی به دنیا آمده، از امکانات بیشتری برخوردار باشد. هرگز! اسلام اگر مدرسه باز می‌کند، برای همهٔ بچه‌ها باز می‌کند؛ اگر تعلیم و تربیت می‌دهد، برای همهٔ بچه‌ها می‌دهد؛ اگر به انسان‌ها امکان کسب و کار و تلاش و سعی در زندگی می‌دهد، به همه می‌دهد؛ کار اگر می‌دهد، به همه می‌دهد.

در جامعهٔ اسلامی با حکومت اسلامی، ذیلِ ظلِّ[1] مقرراتِ اسلامی، این‌جور نیست که کسی برای درس‌خواندن، برای کار کردن، برای چیز فهمیدن، برای پول در آوردن، برای کار گرفتن، برای شاغل‌شدن، حتی تا بالاترین مقامات، محتاج پارتی باشد. در جامعهٔ اسلامی این‌جور است؛ میدانی‌ست وسیع و دارای میلیون‌ها راه درمقابل میلیون‌ها انسان؛ بروند، همه استفاده کنند، همه در این میدان به‌سوی هدف‌ها و مقصودهای مادی و معنوی بدوند، هیچ اشکالی ندارد، راه جلوی همه باز است؛ برخلاف نظام‌های غیرتوحیدی، برخلاف نظام‌های جاهلی که جاده را برای بعضی آسفالته می‌کنند و برای بعضی، راه‌ها را پر از خار و سنگ و

---

۱. (ظلل) سایه

مانع. به‌قول سعدی سنگ را می‌بندند و سگ را می‌گشایند،[۱] در جامعهٔ اسلامی این‌جور نیست.

همه می‌توانند در جامعهٔ اسلامی به عالی‌ترینِ مقامات برسند. خب، شما ببینید، بلال حبشی رسید به مقام مؤذنی (اِمروزش را نگاه نکن که مؤذن مسجد امام حسن، مش اسحاقِ ما احساس حقارت می‌کند، و سر وقت نمی‌آید غالباً، مثل اینکه اینجا نیست بشنود، بعضی روزها می‌آید، بعضی روزها نمی‌آید) مقام مؤذنی خیلی مقام عظیم و باشکوهی‌ست در اسلام، مقام ارجمندی‌ست، همه‌کس مؤذن نمی‌شدند. بِلال سیاه حبشی از منشأ پَست اجتماعی، از لحاظ معیارهای جاهلی آن زمان، این می‌رسد به مقام مؤذنی، این بالاترین است، یکی از بالاترین مقام‌ها. سلمان فارسی ازنظر معیارهای آن روز از یک منشأ پایین‌تر بود، چون عرب‌ها خودشان را بالاتر می‌دانستند و همهٔ انسان‌های دیگر را پایین‌تر از خودشان. خب، سلمان هم که فارسی بود دیگر، اهل اصفهان بود. درعین‌حالی که فارسی‌ست، غریب است، از راه دور آمده، زبان عربی را شاید بد یاد گرفته، یعنی مسلّم، شاید هم خیلی خوب حرف نمی‌زده، ایشان می‌رسد به ولایت و حکومتِ یک منطقهٔ عظیم، و ازاین‌قبیل و ازاین‌قبیل و ازاین‌قبیل فراوان.

بنابراین هیچ‌کس در آفرینش از مزیتی که منشأ برخورداری‌های حقوقی باشد، بهره‌مند نیست، ولو اینکه از بعضی مزیت‌ها بهره‌مند است. همهٔ مزیت‌ها در اختیار همگان و وابسته به تلاش‌های مداوم و کوشش‌ها

---

۱. گلستان سعدی

و مجاهدت‌های خود آدمی‌ست؛ همه‌چیز همهٔ مقام‌ها ـ عرض کردم جز آن مقام‌های خاصی که برای هدایت و رهبری بشر، به‌صورت الهی معین شده و مهیا شده، آنها را نمی‌گویم فعلاً ـ همهٔ جهان از آنِ اوست؛ یعنی از آنِ خدا، و آدمیان همه فقیران درگاه اویند. همه از او باید بخواهند، همه از او باید بگیرند، همه باید دست نیاز به‌سوی او باز کنند، و همه در اینجا یکسانند.

امام سجادصلوات‌الله‌علیه هم که فرزند پیغمبر و فرزند امیرالمؤمنین و فرزند فاطمهٔ زهرا و فرزند حسین‌بن‌علی، علیهم‌السلام است، او هم باید بِنالد، زار بزند، اشک بریزد؛ و می‌کند این کار را. یک آدم غیر وابستهٔ به این خاندانِ پاک هم درمقابل خدا همین‌جور باید زار بزند. برای کسب و کارِ دنیا، امام باقرصلوات‌الله‌علیه و امام صادق هم می‌رود بیل می‌زند. یک آدم معمولی هم بیل می‌زند. امام صادق را مثال نزنم، امیرالمؤمنینصلوات‌الله‌وسلامه‌علیه هم کار می‌کند، کار در دوران قدرت، در دوران آقایی. در زمان پیغمبر، یکی از بزرگ‌ترین فرمانده‌های سپاه پیغمبر، در غالب جنگ‌ها و همهٔ جنگ‌ها امیرالمؤمنین است. می‌رود بیل می‌زند، می‌رود باغداری می‌کند، می‌رود آبیاری می‌کند و ازاین‌قبیل. ببینید، پول اگر بخواهید به‌دست بیاید، باید کار کنید، دانش اگر بخواهی، باید درس بخوانی، مقام سیاسی اگر بخواهی، باید تلاشِ لازم را بکنی. و راهِ تلاش در مقابل همگان باز است؛ همه، هرکسی تلاش کرد، می‌رسد.

منطق اسلام این است و البته این منطق را در سراسر قرآن، در آیه‌های

گوناگون، فراوان، می‌توان به‌وضوح پیدا کرد. باز اینجا هم من شما را ارجاع می‌دهم به قرآن و به متن قرآن. بروید قرآن را باز کنید، با تدبر در قرآن نگاه کنید که مشمول این آیه نباشیم، ﴿اَفَلا یَتَدَبَّرونَ القُرآنَ اَم عَلیٰ قُلوبٍ اَقفالُها﴾[1]، قفل بر دل نباشیم، تدبر کنیم قرآن را. حالا به این آیات قسمت اول، مربوط به سوره مؤمنون آیه ۸۴ تا ۹۱ توجه کنید.

﴿قُل لِمَنِ الاَرضُ وَمَن فیها اِن کُنتُم تَعلَمونَ﴾ ای پیامبر، بگو زمین و هر آنچه در اوست از آنِ کیست؟ اگر می‌دانید. به مشرکین بگو، به مشرکینی که منطقه‌های نفوذ خدایان خودشان را تقسیم می‌کردند و مشخص می‌کردند، بگو زمین و هرچه در آن است متعلق به کیست؟ ﴿سَیَقولونَ لِلّٰهِ﴾ خواهند گفت از آنِ خداست. خب، مشرکین مکه معتقد به الله بودند و بت‌ها را شفیعانی که پیش الله آنها را شفاعت خواهند کرد، می‌دانستند.

﴿قُل اَفَلا تَذَکَّرونَ﴾ بگو پس چرا به خود نمی‌آیید؟

﴿قُل مَن رَبُّ السَّماواتِ السَّبعِ وَرَبُّ العَرشِ العَظیمِ﴾ بگو کیست مدبر هفت آسمان و مدبر عرش بزرگ. معنای عرش چیست؟ هفت آسمان کدام است؟ بعضی‌هایش را مختصر توضیحی در یک بحث‌هایی در گذشته دادیم، بعضی‌هایش را هم توضیح ندادیم ـ الآن جایش نیست؛ حرف‌هایی هست، به‌هرحال یک‌وقت یک مجالی باشد، فرصتی باشد، عرض می‌کنم. خیلی هم مهم نیست اجمالاً ـ ﴿سَیَقُولُونَ لِلّٰهِ﴾ خواهند گفت آنها هم از آنِ خداست. قدرت و مُلک پروردگار بر آسمان و زمین گسترده است. ﴿قُل اَ

---

۱. سوره مبارکه محمد/ آیه ۲۴

﴿فَلا تَتَّقونَ﴾ بگو پس چرا پروا نمی‌کنید از این خدا؟ عملتان را و فکرتان را برطبق گفتهٔ او و فرمان او قرار نمی‌دهید؟

﴿قُل مَن بِيَدِهِ مَلَكوتُ كُلِّ شَيءٍ وَهُوَ يُجيرُ وَلا يُجارُ عَلَيهِ﴾ بگو کیست آن‌که ملکوت و حکومت و سلطنتِ مطلقهٔ همه‌چیز در دست اوست. آن‌کسانی‌که قدرت‌ها در اختیارشان است، فوقش این است که بر ظاهر یک جسمی مسلط باشند. شما که مالک خانهٔ خودتان هستید، یک آجر را از جایی به جایی می‌گذاری، تسلطت همین اندازه است. یک آهن را از اینجا برمی‌داری به آنجا می‌گذاری، دو قطعه را با همدیگر جوش می‌دهی یا از هم جدا می‌کنی، تسلط تو بر یک قطعهٔ آهن همین اندازه است. اما آن‌کسی‌که بر تمام ذرات اجزای این موجود مسلط است، حرکت اتم‌هایش در اختیار او و به فرمان اوست، در گیاهان رشد و نمو، در حیوانات و انسان‌ها تمام حرکات داخلی وجود آنها و همه‌چیزشان خلاصه در قبضهٔ قدرت اوست، او خداست. ﴿قُل مَن بِيَدِهِ مَلَكوتُ كُلِّ شَيءٍ﴾ بگو به دست کیست ملکوت و سلطنت و قدرت همه‌چیز، ﴿وَهُوَ يُجيرُ﴾ و او پناه می‌دهد، ﴿وَلا يُجارُ عَلَيهِ﴾ علی‌رغم او کسی پناه داده نمی‌شود؛ یعنی از خدا بگریزی و به کس دیگری پناه ببری درمقابل خدا، ﴿يُجارُ عَلَيهِ﴾ یعنی این. فرض کنید مسیحی‌ها معصیت خدا بکنند، به آغوش عیسی بگریزند و عیسی پناه بدهد به آنها، و درمقابل خدا از آنها حمایت کند، چنین چیزی ممکن نیست. ﴿وَهُوَ يُجيرُ﴾ او پناه می‌دهد هر موجودی را، هر انسانی را ﴿وَلا يُجارُ عَلَيهِ﴾ علی‌رغم او، بر ضد او، کسی پناه داده نمی‌شود، ﴿إِن كُنتُم تَعلَمونَ﴾

اگر می‌دانید. کیست که این‌جور است؟ ﴿سَيَقولونَ لِلّهِ﴾ خواهند گفت ملکوتِ همه‌چیز در دست خداست و آن خداست که پناه می‌دهد و علی‌رغم او پناه داده نمی‌شود هیچ‌کس، ﴿قُل فَأَنّیٰ تُسحَرونَ﴾ بگو پس چگونه فریب می‌خورید؟

و لطیف است که قرآن روی فریب‌خوردگی تکیه می‌کند؛ فریب‌خوردن، غافل ماندن. دائماً می‌خواهد مردم غافل نمانند، فریب نخورند، چشمشان را باز کنند. قرآن مطمئن است که اگر مردم چشم را باز کنند، نظر او تأمین می‌شود و درست هم هست. ما هم امروز حرفمان این است. ما هم می‌گوییم اگر دنیا امروز چشمش را باز بکند، این قرآنِ ما حکومت جهانی پیدا خواهد کرد، اگر چشم باز بکند؛ منتها جهل‌ها و غرورها نمی‌گذارد و ازطرفی دست‌های خائنانه نمی‌گذارد که چشم‌ها باز بشود.

﴿بَل أَتَيناهُم بِالحَقِّ﴾ بلکه حقیقت را در اختیار آنان نهاده‌ایم، ﴿وَإِنَّهُم لَكاذِبونَ﴾ و حقاً آنان دروغگویند. مطلب را برایشان روشن کردیم، حق را در اختیارشان گذاشتیم، آنها با این وضعی که از لحاظ فکری و عملی پیش گرفتند، بهانه می‌تراشند، بهانهٔ دروغ می‌تراشند. ﴿مَا اتَّخَذَ اللّهُ مِن وَلَدٍ﴾ نگرفته است خدا هیچ فرزندی، ﴿وَما كانَ مَعَهُ مِن إِلٰهٍ﴾ هیچ معبودی در کنار او و با او وجود نداشته است.

ایضاً دقت کنید که محل اتکاء و استناد، بیشتر در این قسمت است، البته آیات قبلی هم دلالتی داشت بر آنچه که مورد نظر بود. ﴿إِذاً لَذَهَبَ كُلُّ إِلٰهٍ بِما خَلَقَ﴾ اگر بنا بود که خدایانی می‌بودند، هر خدایی مخلوق و

آفریدهٔ خود را به‌سویی می‌برد. یعنی اختلاف، یعنی اختلاف طبقاتی میان انسان‌ها، یعنی برداشته شدن انسجام و وحدت در آفرینش، آفرینش جهان و انسان. آنی‌که خدای نوری و خدای ظلمتی و خدای انسانی و خدای طبقهٔ بالایی و طبقهٔ پایینی قائل است، این آفرینش را یک چهل‌تکهٔ جداجدا می‌داند. اما برطبق نظر توحید، آفرینش، یک قطعهٔ متصل و منسجمِ واحد است. انسان و حیوان و کوه و فلک و زمین و موجودات، همه و همه با همدیگر اتصال و ارتباط دارند، همه باهم وحدت دارند. ﴿اِذاً لَذَهَبَ کُلُّ اِلٰهٍ بِما خَلَقَ﴾ اگر چندین خدا و معبود می‌بودند، هر الهی، هر معبودی، مخلوق و آفریدهٔ خود را به‌سویی می‌برد، ﴿وَلَعَلا بَعضُهُم عَلٰی بَعضٍ﴾ و بعضی از آنان بر بعضی دیگر برتری می‌گرفت. ﴿سُبحانَ اللّٰهِ عَمّا یَصِفونَ﴾ پاک و منزه و مبرّاست خدا از آنچه که توصیف می‌کنند.

(این یک قسمت بود از تلاوت امروز. قسمت دیگر، اجازه بدهید از روی همین کاغذ بخوانم، که اگر بخواهم از روی متن قرآن بخوانم، باید هی بگردم پیدا کنم. آیا دست کسی از آقایان قرآن هست؟) قسمت بعدی از سورهٔ بقره است، آیهٔ ۲۱ و ۲۲. ﴿یا اَیُّهَا النّاسُ﴾ هان ای مردمان، ای انسان‌ها، خطاب به کیست؟ خطاب به طبقهٔ بالا و پایین نیست. خطاب به انسان‌های سیاه یا سفید نیست. خطاب به یک گروهی از انسانیت نیست، خطاب به همهٔ انسانیت است. تکیهٔ ما رو این کلمه است؛ ﴿یا اَیُّهَا النّاسُ﴾ هان ای انسان‌ها، ﴿اُعبُدوا رَبَّکُم﴾ عبادت و عبودیت کنید پروردگارتان را که یکی است، ﴿الَّذی خَلَقَکُم﴾ آن‌که آفرید شما را، ﴿وَ

﴿الَّذینَ مِن قَبلِكُم﴾ و همهٔ گذشتگانتان را، ﴿لَعَلَّكُم تَتَّقونَ﴾ مگر که تقوا پیشه کنید؛ یعنی این عبادت، این عبودیت، موجب تقواست. یکی از چیزهایی که تقوا را، آن حالت نیکِ جالب را ـ تشریح کردم برایتان که تقوا یعنی چه ـ آن حالت مصونیت از گناه را، در روح، در انسان، به‌وجود می‌آورد، عبودیت خداست. لذا در جامعه‌ای که همهٔ مردم بندهٔ خدا هستند و جامعه شکل بندگی خدا دارد، در آن جامعه، تقوا هرچه بخواهی فراوان است. هرچه تقوا بخواهی فراوان، قحط تقوا نیست مثل روزگار ما!

﴿الَّذی جَعَلَ لَكُمُ الاَرضَ فِراشاً﴾، ببینید همه‌چیز برای همه است. آن‌که قرار داد برای شما، شما یعنی کی؟ انسان‌ها، همه. ﴿الاَرضَ فِراشاً﴾ زمین را گسترده، ﴿وَالسَّماءَ بِناءً﴾ و آسمان را بنایی استوار، ﴿وَاَنزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً﴾ از آسمان آب باران فرستاد، ﴿فَاَخرَجَ بِهِ مِنَ الثَّمَراتِ رِزقاً لَكُم﴾ برون آورد به‌وسیلهٔ این باران از میوه‌ها برای روزی شما، نه روزی طبقهٔ خاصی و شما صدقه‌سری آنها بخورید، نه؛ برای همه. حالا که این‌جور است، ﴿فَلا تَجعَلوا لِلّهِ اَنداداً﴾ پس دو خدایی نشوید، با دوتا خدا قرار دادن، با رقیب و هماورد برای خدا فرض کردن، انسان‌ها را به دو گروه و سه گروه و ده گروه تقسیم نکنید، همه یک گروهند. ﴿فَلا تَجعَلوا لِلّهِ اَنداداً وَاَنتُم تَعلَمونَ﴾ شما که می‌دانید، برای خدا شریکان و رقیبان فرض مکنید.

بعد سورهٔ حجرات، این آیهٔ معروفی که در زبان‌ها خیلی رایج و دایر است، آیهٔ ۱۳. ﴿یا اَیُّهَا النّاسُ اِنّا خَلَقناكُم مِن ذَكَرٍ وَاُنثیٰ﴾ ای انسان‌ها، بازخطاب به

همه است، ما آفریدیم شما را از مردی و زنی. همهٔ شما را از یک مرد و یک زن، همانی که در دیوان منسوب به امیرالمؤمنین صلوات‌الله‌وسلامه‌علیه این‌جور بیان شده، مضمون همین آیه است:

النّاسُ مِن جِهَةِ التِّمثالِ اَکفاءٌ   اَبوهُم آدَمُ وَ الاُمُّ حَوّاءُ

همه یکسان و برابرند از لحاظ منشأ و ریشهٔ آفرینش. ﴿وَجَعَلناكُم شُعوباً وَقَبائِلَ لِتَعارَفوا﴾ شعبه‌شعبه شدن‌ها و قبیله‌قبیله شدن‌ها برای تعارف و شناخت است. (که حالا این‌هم البته مختصر توضیحی احتیاج دارد که چون وقت گذشته، می‌گذارم برای وقت دیگری اگر لازم بود.) ﴿إِنَّ أَكرَمَكُم عِندَ اللهِ أَتقاكُم﴾ این حکم قاطعِ اسلامی‌ست در زمینهٔ نفی طبقات اجتماعی؛ گرامی‌ترین شما در نزد خدا، باتقواترین است. یعنی از یک طبقه‌ای بودن، وابسته به خانواده‌ای بودن، وابسته به یک سلسله و تیره‌ای بودن، موجب گرامی‌تر بودن نیست. و تازه نکتهٔ جالب‌تر و باریک‌تر اینجاست؛ آنهایی که باتقوا هستند، که بالاتر از دیگرانند، باز از امتیازات حقوقیِ بیشتری برخوردار نیستند. این‌جور نیست که آدم‌های باتقوا یک پول بیشتری بگیرند، یک حقوق بیشتری داشته باشند یا از حقوق اجتماعی بیشتری و بهتری برخوردار باشند، نه، نه‌خیر؛ این‌جور نیست، بلکه ﴿إِنَّ أَكرَمَكُم عِندَ اللهِ﴾ پیش خدا عزیزترند. البته تقوا منشأ یک آثار اجتماعی هست تا یک حدودی، اما نه‌چندان؛ بعضی از مشاغل و پُست‌ها هست که شرطش باتقوا بودن است، فقط همین اندازه. ﴿إِنَّ اللهَ عَليمٌ خَبيرٌ﴾ همانا خدا دانا و مطلع است. باز قسمت دیگر، یک آیه است

مربوط به سورهٔ اسراء آیهٔ ۷۰. ﴿وَلَقَد كَرَّمنا بَنی آدَمَ﴾ به یقین که بنی‌آدم را گرامی داشتیم، ﴿وَحَمَلناهُم فِی البَرِّ وَالبَحرِ﴾ آنان را در خشکی و دریا برداشتیم، حمل کردیم، وسیلهٔ سِیرشان را فراهم کردیم، ﴿وَرَزَقناهُم مِنَ الطَّیِّباتِ﴾ ـ که این ﴿وَحَمَلناهُم فِی البَرِّ وَالبَحرِ﴾ ضمناً شاید اشاره باشد به وجود روابط میان انسان‌ها؛ که اگر انسان‌ها نمی‌توانستند از نقطه‌ای به نقطهٔ دیگر بروند، این امکان، این خصوصیت در آنها نبود، میان یک جامعهٔ انسانی، ای بسا بنابر فرضی تفرق به‌وجود می‌آمد ـ ﴿وَرَزَقناهُم مِنَ الطَّیِّباتِ﴾ و آنان را از نیکویی‌ها برخوردار کردیم، ﴿وَفَضَّلناهُم عَلیٰ كَثیرٍ مِمَّن خَلَقنا تَفضیلاً﴾ و آنان را بر بسیاری از آفریدگان خود برتری دادیم. چه کسانی را؟ صحبت چه کسانی است؟ چه کسانی را تکریم کردیم؟ به چه کسانی از طیبات روزی دادیم؟ و چه کسانی را بر بسیاری از آفریدگان تفضیل دادیم؟ انسان‌ها را، نه طبقه و تیرهٔ خاصی را.

(عرض ما تمام شد، یک‌قدری هم مثل اینکه وقت گذشت، تلاوت قرآن امروز به‌وسیلهٔ یکی از تلاوتگران عزیز ما انجام می‌گیرد. خواهش می‌کنم تشریف بیاورند.)

پروردگارا! به محمد و آل محمد قرآن را دستگیر ما در دنیا و آخرت قرار بده.

به محمد و آل محمد، پروردگارا! خیرت را از طریق آموزش قرآن از ما دریغ مدار.

دوشنبه سیزدهم ماه رمضان ۱۳۹۴

توحید و نفی طبقات اجتماعی

برخورداریهای متفاوت و متمایز اجتماعی و وجود طبقات ممتاز درکنار طبقات محروم، ستم بزرگ تاریخ بشری است

زیربنای اعتقادی این وضع ظالمانه گاه باینصورت که: «خدایان مختلف که آفرینش و تدبیر طبقات مختلف را در دست دارند هر طبقه ئی را با مزایا و حقوقی خاص پدید آورده اند» وگاه باینصورت که: «خدای واحد، گروهی از بشر را با مزایائی در خلقت و طبیعت آفریده و آنان را از ویژگیهای حقوقی برخوردار ساخته است» وگاه بصورتهای دیگر در عقیده ی اجتماعات بشری وجود داشته است. و بنا براین اساس برخورداری های اختصاصی طبقات بالا، موهبتی طبیعی و محرومیت های طبقات پائین نیز ضرورتی فطری قلمداد گردیده است عقیده بتوحید علاوه برآنکه همه را مخلوق و بنده ی یک خدا میداند، با آموزشها و معارف دیگری - که همه زائیده از توحید - نیز ریشه های اختلاف طبقاتی را از ذهن انسانها و از واقعیت و متن اجتماع، بیرون میکشد. گوشه یی از این آموزشها که در آیات زیر نشان آن نمایان است. بدینقرار است:

خالق و معبود و مدبّر امور همگان خدا است. همه از اصل و ریشه ی مادّی واحدی آفریده شده اند هیچکس در آفرینش از مزیّتی که منشاء برخورداریهای حقوقی باشد، بهره مند نیست.

همه ی مزیّت ها در اختیار همگان و وابسته به تلاشهای مداوم و کوششها و مجاهدتهای خود آدمی است همه جهان از آن او است و آدمیان همه فقیران درگاه اویند. و و و...

قُلْ لِمَنِ الْأَرْضُ وَمَنْ فِيهَا إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ - بگو: زمین و هرکه در آنست از آن کیست؟ اگر میدانید.

سَيَقُولُونَ لِلَّهِ - خواهند گفت از آنِ خدا.

قُلْ أَفَلَا تَذَكَّرُونَ - بگو پس، چرا بخود نمی آئید؟

قُلْ مَنْ رَبُّ السَّمَاوَاتِ السَّبْعِ وَرَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ - بگو کیست مدبر هفت آسمان و عرش بزرگ؟

سَيَقُولُونَ لِلَّهِ - خواهند گفت از آنِ خدا - قُلْ أَفَلَا تَتَّقُونَ - بگو پس چرا پروا نمی گیرید؟

قُلْ مَنْ بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ وَهُوَ يُجِيرُ وَلَا يُجَارُ عَلَيْهِ ؟ بگو حکومت و سلطنت همه چیز بدست کیست وکیست آنکه پناه میدهد در مقابل او کسی پناه داده نمیشود؟

إن كنتم تعلمون ؟ اگر میدانید؟ سيقولون لله - خواهند گفت: بدست خدا است.

قل فأنّى تسحرون - بگو پس چگونه فریب داده میشوید؟

بل أتيناهم بالحق وإنهم لكاذبون - بلکه ما حق را در اختیار آنان نهاده ایم و آنان حقاً دروغ گویند.

ما اتخذ الله من ولد وما كان معه من إله - خدا فرزندی نگرفته و با او هیچ خداوندگاری نیست -

إذاً لذهب كل إله بما خلق - اگر چنین بود هر خداوندگاری آفریده های خود را بسوئی می برد.

ولعلا بعضهم على بعض - و هر کدام بر دیگری برتری میگرفت

سبحان الله عما يصفون - پاک و مبرا است خدا از آنچه توصیف میکنند (مومنون آیه: ۸۴ تا ۹۱)

يا أيها الناس اعبدوا ربكم - ای انسانها عبادت کنید پروردگارتان را

الذي خلقكم والذين من قبلكم - آنکه آفرید شما را و همه ی گذشتگانتان را

لعلكم تتقون - مگر تقوا پیشه کنید -

الذي جعل لكم الأرض فراشاً والسماء بناءً - آنکه برای شما قرار داد زمین را گسترده و آسمان را بنائی برافراشته

وأنزل من السماء ماءً فأخرج به من الثمرات رزقاً لكم - و فرود آورد از آسمان آبی را پس برون آورد بوسیله ی آن از محصولات روزی ئی برای شما.

فلا تجعلوا لله أنداداً وأنتم تعلمون - پس برای خدا شریکان و رقیبان فرض مکنید درحالیکه خود میدانید (بقره: ۲۱ - ۲۲)

يا أيها الناس إنا خلقناكم من ذكر وأنثى - ای انسانها ما شما را از مردی و زنی آفریدیم.

وجعلناكم شعوباً وقبائل لتعارفوا - و شما را گروهها و قبیله ها قرار دادیم تا یکدیگر را بشناسید

إن أكرمكم عند الله أتقاكم - بیقین گرامی ترین شما نزد خدا با تقوا ترین شما است.

إن الله عليم خبير - بیقین، خدا دانا و مطلع است (حجرات: ۱۳)

ولقد كرمنا بني آدم - بیقین که بنی آدم را گرامی و عزیز داشتیم، وحملناهم في البر والبحر - و آنان را در خشکی و دریا برداشتیم -

ورزقناهم من الطيبات - و آنان را از نیکوئیها بهره مند کردیم

وفضلناهم على كثير ممن خلقنا تفضيلاً - و آنان را بر بسیاری از آفریدگان خود برتری دادیم (الاسراء: ۷۰)

جلسهٔ سیزدهم

تأثیرات روانی توحید

سه‌شنبه ۹ مهرماه ۱۳۵۳

۱۴ رمضان‌المبارک ۱۳۹۴

برای دریافت صوت جلسه
روی این نشان بزنید.

بِسۡمِ ٱللَّهِ ٱلرَّحۡمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ

الَّذينَ استَجابوا لِلّهِ وَالرَّسولِ مِن بَعدِ ما أَصابَهُمُ القَرحُ لِلَّذينَ أَحسَنوا مِنهُم وَاتَّقَوا أَجرٌ عَظيمٌ ﴿۱۷۲﴾ الَّذينَ قالَ لَهُمُ النّاسُ إِنَّ النّاسَ قَد جَمَعوا لَكُم فَاخشَوهُم فَزادَهُم إيمانًا وَقالوا حَسبُنَا اللّهُ وَنِعمَ الوَكيلُ ﴿۱۷۳﴾

سورهٔ مبارکه آل عمران

در زمینـهٔ تأثیراتـی کـه توحیـد در متن جامعـه می‌گذارد و شـکلی که به اجتماع بشـری و به اجتماع توحیدی می‌بخشـد، بحث‌هایی انجام گرفت و البته بحث‌های دیگری هم در این زمینه هست که به‌جهات گوناگونی از ادامهٔ آن بحث‌ها صرف‌نظر شد. و مهم‌ترین این جهات این است؛ مثلاً تأثیر توحید و بینش توحیدی در امور مالی جامعهٔ توحیدی، که یکی از مواد مهم قطعنامهٔ توحیدی اسـت. در این زمینه البته خیلی فراوان باید بحث بشـود، اما اسـتنتاج[1] این مطلب از آیات قرآن، کاری‌ست یک‌قدری دقیـق و ظریـف، و باب بحث‌ها و جلسـات عمومی نیسـت. اگرچه که در قرآن با تعبیر ﴿وَآتوهُم مِن مالِ اللّهِ الَّذي آتاكُم﴾[2] ـ از مال خدا، مالی که خدا

۱. (ن‌ت‌ج) نتیجه‌گیری
۲. سوره مبارکه نور/ آیه ۳۳

به شما داده و مال خداست بدهید؛ یعنی به مستمندان و به موارد نیاز و حاجت ـ که بینش توحید را در زمینهٔ مال دنیا نشان می‌دهد، اینها هست، اما اینکه از مجموع آیاتی که در زمینهٔ مال هست، با توجه به بینش توحیدی، بخواهیم استنتاج و استفاده بکنیم، کاری‌ست باب محیط‌های علمی‌تر؛ ظریف است، دقیق است، چندان درخور این نیست که ما بخواهیم در این صفحه‌های پلی‌کپی بنویسیم و دست آقایان بدهیم و اینجا در ظرف یک ساعت مثلاً درباره‌اش بحث کنیم. آنها را صرف‌نظر کردیم.

جهت دیگرش این بود که بحث‌های لازم‌تری داریم در زمینهٔ اصول اعتقادی و ایدئولوژیکی اسلام. هنوز بحث داریم ما و لازم است که تا آخر ماه رمضان، اگر عمری و فرصتی بود، این بحث‌ها را به پایان برسانیم، لااقل به جایی برسانیم. و پیداست که اگر بخواهیم با این ترتیب پیش برویم و همهٔ فصول و مسائل را بحث کنیم، نمی‌رسیم به آنجایی‌که مورد نظر است. این‌هم دو جهت. مجموعاً اینها بود جهات اینکه از ادامهٔ آن تأثیرات اجتماعی توحید، ادامهٔ بحث در آن زمینه صرف‌نظر شد.

امروز اگرچه بحث ما دربارهٔ توحید است، اما بحثی‌ست که تناسبی دارد با مباحث اول ما که در زمینهٔ ایمان و تأثیرات ایمان و نویدهایی که به مؤمنین داده شده است، آنجا بحث کردیم. ایمان که در آنجا گفتیم، یعنی همان حالت باورِ عمل‌زا، باورِ عمل‌زا و تعهدآور. و البته گفتیم که باید از روی آگاهی باشد، کورکورانه نباشد، مجرد و لُخت و دور از

عمل صالح نباشد. اینها بحث‌هایی بوده که قبلاً کردیم. عقیدهٔ به توحید، یک ایمان است. ایمانی‌ست آگاهانه برای یک موحد آگاه، ایمانی‌ست عمل‌زا و تعهدآفرین. تعهدی که توحید بر روی دوش موحد می‌گذارد، بزرگ‌ترین تعهدها، سنگین‌ترین تعهدها، مؤثرترین تعهدها در میان عقاید اسلامی و دینی محسوب می‌شود. تعهد توحید ازطرف یک موحد، درحقیقت خلاصه می‌شود در تعهد سازندگیِ یک دنیای توحیدی؛ تعهد توحید از نظر موحد و برای موحد، عبارت است از تعهدِ زدودن تمام آثار شرک؛ اینها تعهدات توحید است.

من یک نکته‌ای را اینجا تذکر بدهم به دوستان و برادرانی که مختصری با زبان عربی آشنا هستند. کلمهٔ توحید از باب تفعیل است. توحید را از هر طلبه‌ای شما بپرسید که یعنی چه، معنای لغوی‌اش چیست؛ خواهد گفت یکی کردن. توحید از وحدت است، از مادهٔ وحدت، از ریشهٔ وحدت؛ یعنی یکی بودن. توحید صیغهٔ باب تفعیلش، به‌قول ما طلبه‌ها، می‌شود یکی کردن. توحید یعنی یکی کردن، واحد کردن، واحد ساختن. یعنی چه؟ یعنی خدایان متعدد را به‌صورت خدای واحد درآوردن، جامعهٔ غیرتوحیدی را توحیدی کردن، مغز مشرک و دل مشرک را مغز موحد و دل موحد قراردادن. توحید، یکی کردن، همه‌اش تعهد است. انجام دادن است در آن، کار است در آن، اصلاً کلمهٔ توحید این اقتضاء و ایجاب را دارد. و این یک نکته‌ای است که توجه به این نکته موجب می‌شود که در باب توحید، یک روشن‌بینی مخصوصی در انسان به‌وجود بیاید.

خب، پس اعتقاد به توحید، ایمانی است با این بزرگی و عظمت و تعهدی با این سنگینی و قاطعیت و تعیین‌کنندگی؛ به‌طوری‌که هر یک از عقاید دیگر اسلامی را یا مذهبی را یا هریک از عقاید غیر اسلامیِ اجتماعی را شما در نظر بگیرید، تعهدش به این سنگینی و به این عظمت نیست. برداشتن فقر از جامعه، مثلاً یک تعهدی‌ست یا تعدیل ثروت در هر جامعه‌ای، یک تعهدی‌ست که ممکن است یک مکتبی این تعهد را کرده باشد. برداشتن جنگ یک تعهدی‌ست که ممکن است یک مکتبی این تعهد را بر دوش خود گذاشته باشد و یک مردمی با گِرَوِش به آن مکتب، گرویدن به آن مکتب، این تعهد را به خودشان منتقل کرده باشند. اینها درست، اما توحید با معنای صحیحش، با معنای اسلامی‌اش، نه به‌معنای خرافی و تنبل‌مآبانه‌اش، با معنای درست و صحیحش، اگر توحید را ما در نظر بگیریم خدا را یکی کردن، حکومت الهی، جامعهٔ الهی، قانون الهی، نظام الهی به‌وجودآوردن، مشتمل بر تمام این تعهداتی‌ست که من ذکر کردم، که ممکن است فلان مکتب و فلان مکتب داشته باشند و علاوه‌بر آنها تعهدات دیگر. ببینید که خیلی تعهد توحید سنگین است.

خب، پس این یک ایمانی‌ست، آگاهانه است، همراه با تعهد است، تعهدش از تعهد همهٔ مبانی اعتقادیِ مذهبی و غیرمذهبی، سنگین‌تر است و قاطع‌تر و جامع‌تر و شامل‌تر؛ این توحید است. اگر ایمانِ توحیدی به‌این‌معناست و یک ایمان صحیح واقعی‌ست، جا دارد که

ما بررسی کنیم، ببینیم تأثیر این ایمان، تأثیر این عقیدهٔ عمل‌زا، در روان معتقد چه خواهد بود و چه باید باشد. این یک مسئلهٔ مستقلی‌ست. ببینیم کسی که معتقد به توحید شد، آن‌کسی‌که معتقد شد خدا یک است در همهٔ زوایا و گوشه و کنارها و منطقه‌های گوناگون زندگی بشر، همچنانی‌که خدا یک است در همهٔ زوایای عالم تکوین؛ کسی که این اعتقاد را پیدا کرد، چگونه تأثیراتی در روح او به‌وجود می‌آید.

فایدهٔ این بحث دو چیز است؛ یکی این است که ما با توحید یک‌قدری بیشتر آشنا می‌شویم. می‌فهمیم که توحید به‌معنای چه آموزش روحی و روانی‌ست. اگر از توحید یک استنتاج تخدیرآمیزی[1] یک‌وقتی کسی کرد، می‌گوییم آقا این غلط است، تأثیر توحید آنی‌که تو می‌گویی نیست، آنی‌که من می‌گویم، آن است. پس توحید را می‌شناسیم، این فایدهٔ اول. فایدهٔ دوم این است که خودمان را می‌شناسیم که موحدیم یا موحد نیستیم. محکی‌ست برای شناختن مایهٔ توحید در دل خویشتن. من از کجا بفهمم که موحدم؟ از کجا بدانم من که این ایمان، در روح من، در اعماق وجود من، تأثیر و نفوذ کرده است؟ وقتی دانستم که تأثیر روانی توحید چگونه چیزی است، وقتی فهمیدم این دارو چه تأثیرات قطعی در وجود می‌گذارد؛ آن‌وقت می‌فهمم که وقتی نگاه کردم، ببینم این تأثیرات هست یا نیست، می‌فهمم که این دارو را درست خوردم یا عوضی خوردم،

---

۱. سست‌کننده‌ای

درستش را به من دادند یا تقلبی‌اش را به من دادند. اگر دیدم آن تأثیراتِ مورد نظر در من وجود ندارد، می‌فهمم آن شیشهٔ دوایی که به ما داده بودند، شیشهٔ دوای تقلبی بود، درست نبود، اگر درستش بود، تأثیرات دیگری باید می‌گذاشت. بنده اگر در زمینهٔ تأثیرات روانی توحید هم بخواهم صحبت بکنم، بحث به درازا می‌کشد، طولانی می‌شود. لذا این را هم می‌خواهم همین امروز تمام کنم تا فردا ان‌شاءالله به بحث نبوت بپردازیم.

تأثیر روانی توحید در چند جمله خلاصه می‌شود؛ انسان موحد از جملهٔ تأثیراتی که روح او از ناحیه و قِبَلِ توحید می‌برد، یکی این است؛ دارای وسعت افق دید می‌شود. موحد از تنگ‌نظری‌ها، از کوته‌بینی‌ها، از نزدیک‌بینی‌ها آسوده و راحت است. آدم موحد نمی‌گوید من در این میدان شکست خوردم یا جبههٔ ما دراین‌زمینه عقب نشست و کار به زیان ما تمام شد. او این‌قدر نزدیک‌بین نیست. او می‌داند که فکر توحیدی به درازای عمرِ بشر دارای قلمرو است، عمرِ بشریت؛ با مقیاس عمرِ بشریت، ده سال و بیست سال و پنجاه سال و صد سال، یک‌لحظه و یک‌دقیقه بیش نیست. به بیان دیگر و از دیدگاه دیگر، آدم موحد افق دیدش در مسائل مادی و نیازهای پست و حقیر خلاصه نمی‌شود، متوقف نمی‌گردد. آدم موحد درمقابل خود وقتی نگاه می‌کند، در کنار نیازهای مادی، ده‌ها نیاز، صدها نیاز از عظیم‌ترین و عزیزترین نیازهای انسان را می‌بیند. تمام ذهنش و فکرش و حواسش، منحصر و متوقف نیست

در نیازهای پست و حقیر و کوچک، آن‌گونه که انسان‌های در باطن مادی، اگرچه در ظاهر الهی، در ظاهر معنوی، خودشان را در آن محبوس و زندانی کرده‌اند. آدم موحد وقتی‌که نگاه می‌کند، آینده را درمقابل خود بی‌نهایت وسیع می‌بیند. همان‌طوری‌که در یکی از روزهای گذشته عرض کردم، موحد برای دنیا آخری قائل نیست. برای خاطر اینکه آخر دنیا را متصل به آخرت می‌بیند. آخرت را با دنیا سر و تهِ یک طومار می‌داند. مرگ را دیوار زندگی نمی‌داند، پایان این راه فرض نمی‌کند، بلکه دریچه‌ای و مَمَرّی[1] و معبری می‌داند، به‌سوی دنیایی وسیع‌تر. اینها خواص توحید است.

یک آدم غیر موحد، هرچه فداکار، هرچه مجذوب ایده‌های شریف و انسانی، همه‌چیز برایش دمِ مرگ پایان یافته است. درحالی‌که موحد، دمِ مرگ برای او آغازِ یک زندگی وسیع‌تر و یک محیط جالب‌تر و دلپذیرتر است. یک مادی اگر چنانچه خیلی فداکار بود، حاضر است خودش را بیندازد در آنجایی، در آن منطقه‌ای، که به نظر او، عدم و نیستی‌ست. اما یک آدم موحد اگر خیلی فداکار بود، اصلاً مثل پروانه‌ای، مثل شمعی، جز خودسوزی، جز نیندیشیدن به مصالح شخص خود، از او انتظاری نیست، اما اگر به آن فداکاری هم نبود و نشد، آن‌قدر هم نخواست فداکاری بکند، باز برایش افتادن در آن منطقه‌ای که مادی او را نیستی می‌دید، آسان‌تر است، برای خاطر اینکه آنجا را نیستی نمی‌بیند؛ آنجا را

۱. (مرر) محل عبور، گذرگاه

هم محیط دیگری، جایگاه دیگری، منطقهٔ دیگری از این منطقهٔ وسیعِ زندگیِ انسانی می‌شناسد و می‌داند.

از جملهٔ تأثیرات توحید در روان یک موحد این است که ریشهٔ ترس را در او می‌خشکاند، و این خیلی مهم است. در قرآن در چندین مورد، که در این تلاوت‌های امروز، یکی، دو موردش به سمع آقایان خواهد رسید و مورد تدبر قرار خواهد گرفت، به مؤمنین خطاب می‌شود که ﴿فَلا تَخافوهُم وَخافونِ﴾[۱]، ریشهٔ ترس از دیگران را در دل خود بخشکانید، از من بترسید؛ و کسی که از خدا ترسید، از هیچ‌کس دیگر نمی‌ترسد. کسی که موحد بود، کسی که اعتقاد به قدرت پروردگار داشت، ترس در او از بین می‌رود. و بنده وقتی نگاه می‌کنم، تأمّل می‌کنم، محاسبه می‌کنم، می‌بینم ترس است، بیم و هراس است که دنیا را و آخرت را از دارندگانش سلب می‌کند. ترسِ از فقر موجب می‌شود انسان انفاق نکند، ترسِ از مبتلاشدن و دچارشدن به ناراحتی‌ها، موجب می‌شود که انسان تن به جنایت‌ها و فاجعه‌ها و ذلت‌ها و خواری‌ها بدهد. ترسِ از اینکه نتواند انسان دو روز دیگر، بیشتر در این عالم زندگی کند و چه زندگی‌ای! چگونه زندگی‌ای! ترسِ از دست دادن همین زندگی پست که معلوم نیست دو روز بشود، سه روز بشود، سند رسمی که ندادند تا فلان سال، تا فلان تاریخ، شما زنده خواهید بود؛ ترسِ از دست دادن یک‌چنین زندگیِ بی‌اعتباری، موجب می‌شود که انسان به زندگی‌ها خاتمه بدهد،

---

۱. سوره مبارکه آل‌عمران/ آیه ۱۷۵

زندگیِ اجتماعی را تلخ کند یا از بین ببرد. طمع‌ها برمی‌گردد به ترس، و ترس‌ها ریشهٔ بدبختی‌ها در زندگی انسان‌هاست. شما در طول تاریخ نگاه کنید تا ببینید که چه چیزهایی موجب شد که طرف‌داران حق در اقلیت قرار بگیرند، آنجاکه در اقلیت قرار گرفتند. چه چیزهایی موجب شد که مردمی که حق را شناخته بودند، دنبال حق نروند، آنجاکه مردم حق‌شناسی دنبال حق نرفتند. چه چیزهایی موجب شد که مردمی دست به جنایات بزرگی بیالایند، آنجایی‌که می‌بینید مردمی دست به جنایاتی آلودند. غالباً وقتی‌که پیگیری و تحقیق و مطالعه می‌کند آدم، می‌بیند که منشأ این‌همه ترس است، ترس!

بعد از آنی‌که مسیر جامعهٔ اسلامی، آن‌چنان‌که می‌دانید همه، به انحراف و انحطاط دچار شد، چه چیزی موجب شد که مسلمان‌ها نتوانند به اسلامِ واقعی، به سوغات و ارمغانی که خدا برای آنها به رایگان داده بود و رسانده بود ـ نسل دوم رایگان گرفته بودند، فداکاری‌ها برای نسل اول بود ـ این سوغاتی که رایگان در اختیار آنها قرار گرفته بود، چه چیز موجب شد که اینها نتوانند آن را برای خودشان نگه بدارند؟ جز ترس؟ چه کسی معاویه را نمی‌شناخت، از مردمانی که اطراف امیرالمؤمنین بودند و در تیررسِ تعلیمات و آموزش‌ها و سخنان آن بزرگوار، چه کسی؟ در حجاز چه کسی نمی‌شناخت معاویةبن‌ابی‌سفیان را؟ چه کسی نمی‌شناخت یزیدبن‌معاویه را؟ چه کسی نمی‌شناخت عبدالملک مروان را؟ دودمان بنی‌امیه را چه کسانی بودند که ندانند، نشناسند، نیازموده باشند، تجربه

نکرده باشند، سخن قرآن را و سخن پیامبر را و واقعیت تاریخیِ محکوم‌کنندهٔ نسبت به آنها را نفهمیده باشند، لمس نکرده باشند؟ همه می‌دانستند. جز ترس؟ علت اینکه می‌رفتند تسلیم می‌شدند، علت اینکه همکاری می‌کردند، علت اینکه مزدور می‌شدند، علت اینکه در مقام مزدوری، خودشیرینی هم می‌کردند، خوش‌رقصی هم می‌کردند، این نبود جز ترس. و این ترس، از طبقات پایین مردم بگیر تا طبقات عالیه، تا چهره‌های معروف، تا آنهایی که مردم نسبت به آنها امیدها داشتند، همه را فرا گرفته بود.

عبدالله عمر[1] سمبل بی‌عرضگی و ضعفِ نفس و حق‌ناپذیری بود. حق‌ناپذیری توأم با بی‌عرضگی، همان‌طورکه عرض کردم، واِلّا عبدالله زبیر هم حق‌ناپذیر بود. آدم وقتی نگاه می‌کند، در مجموع چهرهٔ عبدالله زبیر دژخیمِ ضدِ علی را باز قابلِ قبول‌تر می‌یابد تا چهرهٔ آدمی مثل عبدالله عمر. عبدالله عمر آدمی‌ست که بعد از آنی‌که عثمان کشته شد، با امیرالمؤمنین بیعت نکرد. چرا بیعت نکرد؟ گفت که من مطلب برایم روشن نیست. احتیاط کرد، با علی علیه‌السلام بیعت نکرد. از روی کمالِ احتیاطِ برای دین، با امیرالمؤمنین بیعت نکرد. چون دید که به‌قول

۱. عبدالله‌بن‌عمر، فرزند خلیفهٔ دوم است که به دلیل سن کم، در غزوات پیامبر حضور نداشت. بیشتر زاهدنمایی می‌کرد تا زهدورزی. عبدالله‌عمر از معدود کسانی بود که با امیرالمؤمنین بیعت نکرد. هنگامی که حجاج از طرف عبدالملک مروان برای سرنگونی آل‌زبیر به مکه رفت و مکه را به تصرف درآورد، به شکل ذلت‌باری با او بیعت کرد. مدتی بعد هم در سال ۷۳ ق به دستور حجاج به قتل رسید.

خـودش و بـه خیـال خـودش، همـهٔ مسـلمان‌ها در این مسـئله اجماع نکردند. خب، تو اگر غرضِ شـخصی نداشـتی، اگر دچار غرض‌ها و مرض‌های قلبی نبودی، این جملهٔ «لا تَستَوحِشوا فی طَریقِ الهُدی لِقِلّةِ اَهلِهِ»[۱] را که از امیرالمؤمنین نشنیده بودی، اما مضمون این جمله هم از پیامبر، از قرآن کریم به گوشَت نخورده بود؟ ندانسته بودی که در راه خدا، در راه درسـت، در راه هدایت، با کم بودن یا زیاد بودنِ رهروان، نبایسـتی انسـان راهش را عوض کند و تصمیمش را دگرگون کند، باید ببیند که راهِ هدایت هسـت یـا نیسـت. چون بـه این اصلِ مهمِ اسـلامیِ مؤثـر در زندگی؛ نگاه نکـردن به اینکه دیگـران چه می‌گویند، اعتنا نکردن به اینکه اکثریت‌های اسـیر جهـل یـا غرض چگونه عمـل می‌کنند، چون این اصـل در اختیارش نبـود، در دسـتش نبـود، عامل نبـود، از امیرالمؤمنین کنـاره گرفت، بیعت نکرد از روی احتیاط.

سـال‌ها بعـد از ایـن جریان که امیرالمؤمنین[صلوات‌الله‌علیه] به شـهادت رسـیده بـود، معاویـه سـالیانی حکومت کرده بـود، همین عبدالله عمـر معاویه را هم کاملاً شـناخته بود از نزدیک، اگر هم آن روز برایش معلوم نبود، بعد معلوم شده بود؛ بعد هم دوران یزید، آن سه سالِ شرم‌آور در تاریخِ اسلام سپری شده بود، مروان‌بن‌حکم جانشین یزید بود و پدر عبدالملک مروان، او هـم مـدت کوتـاه حکومتش را گذرانده بـود؛ بعد عبدالملـک مروان به حکومت رسید. و در تمام این مدت عبدالله عمر در مدینه، در قلب مسائل

۱. حدیث شماره ۱۶

و قضایا، در متن حوادث و وقایع تاریخی بوده، بی‌اطلاع نبوده، ناآگاه از آنچه گذشته است و آمده بر سر جامعهٔ اسلامی نبوده، افراد برایش ناشناخته نمانده بودند، بنی‌امیه را خوب شناخته بود؛ درعین‌حال حجاج‌بن‌یوسف ثقفی، جلاد دژخیم معروف بنی‌امیه، ازطرفِ عبدالملک مروان آمد برای فتح کردن مکه که در اختیار عبدالله زبیر بود. عبدالله زبیر آنجا مقاومت می‌کرد و با نیروهای عبدالملک مروان که از شام آمده بودند، به‌شدت می‌جنگید. دیدند باید این غائله را به پایان برسانند و ختم کنند. حجاج‌بن‌یوسف از همه جلادتر بود، او را فرستادند. او هم آمد بالای کوه‌های اطراف مکه، منجنیق گذاشت و خانهٔ خدا را سنگ‌باران کرد، عدهٔ زیادی از مردم را کشت، بعد هم عبدالله زبیر را کشتند و جسد کشتهٔ او را سرِ دار کردند.

نشسته بود در خیمه، حجاج‌بن‌یوسف مشغول نامه نوشتن و گزارش فتح به شام، مرکز خلافت. عبدالله عمر هم جزو مردم مکه بود. مردم بَنا کردند گروه‌گروه آمدن و با حجاج‌بن‌یوسف بیعت کردن. نه این بود که این مردم حجاج را نمی‌شناختند، می‌شناختند. نه این بود که به خوبی و دیانت و تقوا و لیاقتِ اسلامیِ او واقف شده بودند، همه می‌دانستند حجاج چه موجود پستِ رذلی‌ست و ازطرفِ چه موجودِ پست‌تر و رذل‌تری اینجا نماینده است؛ اینها را هم می‌دانستند، اما درعین‌حال چون فاتح بود، چون قدرت در اختیارِ او بود، چون اگر مردم با او بیعت نمی‌کردند، شمشیر را بر آنها مسلط می‌کرد؛ از روی ترس، گروه‌گروه می‌آمدند با

حجاج‌بن‌یوسف بیعت می‌کردند. عبدالله عمر در خلال هزاران نفر آدم دیگر آمد نزدیک خیمه‌های حجاج که در بیرون شهر اردو زده بودند؛ گفت بگویید عبدالله عمر آمده، به خیالش که احترامش می‌کنند، او را با آغوش باز می‌پذیرند، گرم برمی‌دارند،[۱] نمی‌دانست که قدرت، طَبعش بی‌اعتنایی و بی‌چشم‌ورویی‌ست. خیال می‌کرد که چون یک روزگاری به معاویه کمک کرده و به خاندان پیغمبر کمکی نرسانده، حالا قَدرش را می‌دانند. نمی‌دانست که اینها نمک می‌خورند و نمکدان می‌شکنند. آمد، گفت عبدالله عُمَرَم. به حجاج گفتند عبدالله عمر است. گفت بگویید بیاید داخل. آمد داخل. حجاج برایش تکان نخورد، احترام نکرد، از روی کاغذ سرش هم بلند نکرد که نگاه کند و با او خوش‌آمدی بکند. گفت امیر دستت را بده با تو بیعت کنم. چه کسی می‌گوید؟ عبدالله عمر. به چه کسی؟ به حجاج. عبدالله عمری که به علی‌بن‌ابی‌طالب نگفت دستت را بده بیعت کنم، احتیاط کرد آنجا، احتیاطِ در دین؛ به حجاج می‌گوید امیر دستت را بده با تو بیعت کنم. حجاج در جوابش چه گفت؟ حجاج گفت دستم مشغول کاغذ نوشتن است، با پایم بیعت کن. پایش را دراز کرد، گفت با پایم بیعت کن. او هم با پای حجاج‌بن‌یوسف بیعت کرد. آدم پَست و زبونی که برای خاطر دو روز دیگر زندگی‌کردن، آن‌هم زندگی کردن به این بدی، زندگی کردنی که تویش نه کام دنیاست نه کامِ آخرت، زندگی کردنی که فقط چند کیلو غذا حرام کردن در آن هست و بس،

---

۱. استقبال کردن

زندگی کردنی که انسان را به خدا نزدیک نمی‌کند؛ و به شیطان نزدیک می‌کند. برای خاطر دو روز زندگی کردنِ این‌جوری، آدم بیاید با حجاج و با پای حجاج بیعت بکند؟ منشأش چیست؟ منشأش چیزی جز ترس که نیست.

لذا در روایات اهل بیت[علیهم‌الصلاة‌والسلام] و در این دعاهایی که مخصوصاً در ماه رمضان وارد شده و آمده ـ که بنده توصیهٔ بسیار اکیدم به همه، خواندن دعا و توجه به دعاهای مأثور از ائمه است ـ در این دعاها این مطالب، مطالب روانی، آنچه که مربوط به روح انسان است، خیلی مورد توجه و دقت و تکیهٔ خاص قرار گرفته. در یکی از دعاهای امام سجاد[صلوات‌الله‌علیه] ـ ببینید امام سجاد تعلیماتش این‌جوری‌ست ـ می‌فرماید: «اللّٰهُمَّ عَمِّرني»[۱]، این یک جمله دعاست برایتان دارم معنا می‌کنم، اولاً دعاخوان‌ها و دعادوست‌ها بفهمند که دعا چرا این‌قدر مورد تأکید قرار گرفته، این‌قدر دعا را سبک برندارند، این‌قدر دعا را با بی‌فکری و نادانی نخوانند، یک‌خُرده با توجه بخوانند. ثانیاً ضدِ دعاها بدانند که با چه چیزهایی دارند ضدیت می‌کنند. البته ضدِ دعایِ به‌معنای ضدِ دعا که نداریم، آنهایی که به‌طور مطلق دعا را رد می‌کنند، بدانند و بفهمند که در تعلیماتی که در دعاها نهفته است چه چیزهایی هست.

«اللّٰهُمَّ عَمِّرني ما كانَ عُمُري بِذلَةً في طاعَتِكَ» خدایا به من عمر بده، زندگی بده، اما به‌طورمطلق نمی‌خواهم، عمر دراز و صد سال و صدوبیست سالِ

---

۱. دعای مکارم‌الاخلاق، حدیث شماره ۳۱

بیهـوده نمی‌خواهـم، «ما كانَ عُمُري بِذلَةً في طاعَتِكَ» تا وقتی عمرِ من، بی‌دریغ در راه طاعت توست و در راه بندگی تو، به من عمر بده. آن عمـرِ درازی کـه بندگیِ تو را طولانی‌تر بکنـد، آن را می‌خواهم. عمرِ درازی کـه مصروفِ کار بشـود، مصروفِ عمل بشـود، آن را می‌خواهـم. عمرِ درازِ بی‌خودی و اَلَکی نمی‌خواهم. «اللّهُمَّ عَمِّرني ما كانَ عُمُري بِذلَةً في طاعَتِكَ، فَاِذا كانَ عُمُري مَرتَعاً لِلشَّيطانِ فَاقبِضني اِلَيکَ» خدایـا هروقتی‌کـه دیدی عمر من چراگاه شـیطان اسـت ـ شیطان؛ درسـت توجه کنید، معنای شیطان را در ذهنتان خوب بیاورید، آن معنایی که برای شیطان ما گفتیم و قرآن ناطق اسـت، نیروهای شـرآفرین، هر آن‌کسـی‌که انسان و انسانیت را به راه خطا و راه گناه و راه فساد می‌کشاند، شیطان یعنی او ـ هرگاه دیدی عمر من چراگاه شیطان‌هاسـت، دیدی وسیله‌ای‌سـت برای اینکه شـیطان‌ها از من اسـتفاده کنند، دیدی عمر من مایه و زمینه‌ای‌سـت برای اینکه جبهه‌های مخالـف خـدا از آن بهـره ببرند، از من به‌عنوان تبلیغات اسـتفاده کنند، از من به‌عنوان حربه و آلتِ فعل اسـتفاده کنند، از جهلِ من اسـتفاده کنند، از غرورِ من اسـتفاده کنند، از تکبرِ من اسـتفاده کنند، هروقت دیدی من یک وسـیله‌ای شـدم برای کامیابیِ بدها و برای ناکامی نیکان و خوب‌ها، هروقـت دیـدی من عمـلاً بدون اینکه خود بدانم هم حتی، بندهٔ شـیطان شدم، مرتعِ شیطان شدم، «فَاقبِضني اِلَيكَ» مرا به‌سوی خودت بِبَر، من این عمر را نمی‌خواهم؛ این دعاست.

شـما را به خدا، یک انسـانی که این سـخن را با روح می‌گوید، این سخن

را راست می‌گوید، این سخن را از روی توجه به معنا می‌گوید، چه حالتی در زندگی پیدا می‌کند؟ این یک دعاست. به ما این‌جور می‌آموزند ائمهٔ هدی علیهم‌الصّلاة‌والسلام آن زندگی‌هایی که وسیله است برای اینکه دشمنان خدا کام بگیرند، مرگ از آن زندگی‌ها خیلی بهتر است.

خب، چرا از مرگ بترسی بدبخت! عبدالله عمرا! چرا؟ خب، بگذار زنده نمانی. حجاج با تو چه می‌کرد؟ حجاج به زندگی تو که نمی‌دانستی ده دقیقه بعد از آن بیعت ننگین زنده هستی، یا ده سال زنده‌ای و اگر زنده‌ای چگونه زنده‌ای، به آن زندگی بگذار حجاج پایان بدهد، بگذار پایان بدهد. عبدالله عباس را ندیدی با چه فلاکتی از دنیا رفت؟ عبدالله عباسی که علی را یک‌جا تنها گذاشت، حسن را یک‌جا تنها گذاشت، حسین را یک‌جا تنها گذاشت؛ تو از سرنوشت او، ای عبدالله، عبدالله عمر پند می‌گرفتی.

عبدالله عباس خیلی زندگی نکرد. دلش پر از خون بود. پسرش را که علی‌بن‌عبدالله‌عباس باشد، پهلوی خودش نشانده بود با او درد و دل می‌کرد. یک گاوی را ظاهراً، گوساله‌ای را کشتند، جگرش مریض بود، چه‌جوری بود، تکّه‌پاره بود، به پسرش نشان داد، گفت ببین، جگر پدر تو از جگر این گوسفند یا گاو یا گوساله‌ای که کشتیم، تکّه‌پاره‌تر است. پدرِ من درآمده در این زندگی. چه شده بود مگر؟ همان شهر مکه‌ای که پناهگاه عبدالله عباس از خشم امیرالمؤمنین و جایگاه آسایش او درمقابل مسئولیتی که امیرالمؤمنین به او محوّل می‌کرد، محسوب

می‌شد؛ همان شهر مکه شده بود جهنم عبدالله‌بن‌عباس. من می‌گویم عبدالله عباس توحید درستی ندارد، عبدالله عمر توحید درستی ندارد، اگر موحد بودند،

موحد چه در پای، ریزی زرش — چه شمشیر هندی نهی بر سرش
امید و هراسش نباشد ز کس — همین است معنای توحید و بس[۱]

راست می‌گوید، راست می‌گوید، مهم‌ترین تأثیر روانی توحید در روح یک انسان این است که در راه خدا، در راه تکلیف، در راه آنچه که هدفِ وجود خود تشخیص می‌دهد، از دشمنان این راه نهراسد. نمی‌گویم ضعف اعصاب نداشته باشد، گاهی دلش هم اضطرابی پیدا نکند، نه؛ ترس فعال نداشته باشد، بیمِ فعال نداشته باشد. ترس و بیمی که او را از پیمودنِ راهِ خدا باز بدارد، در وجودِ او نباشد. این ترس‌ها، این بیم‌ها، این هراس‌هایی که جلوگیر فضیلت‌هاست، زمینهٔ بسیار خوبِ رشد نامردمی‌هاست، رشد جنایت‌ها و فاجعه‌هاست، این ترس‌ها و بیم‌ها را به یک کناری بیندازد.

حالا به‌هرصورت، این فصلی که ما امروز از قرآن کریم انتخاب کردیم، برای اینکه بخوانیم برای شما، این دو قسمت است: یکی از سورهٔ آل‌عمران است، همان‌طور که عرض کردیم که اول آن را تلاوت می‌کنیم، بعد هم چند آیه‌ای از سورهٔ رعد است. آن‌کسانی‌که قرآن دستشان هست باز کنند، این قسمتی که گفتم، پیدا کنند. آقایانی هم که قرآن ندارند، توجه کنند، دقت کنند.

---

۱. سعدی

(این مطلب را می‌ترسم فراموش کنم. آقایان امشب به مناسبتِ اینکه شبِ نیمهٔ ماه رمضان است و ولادت امام مجتبی صلوات‌الله‌علیه است، ما در این مسجد، در همین مسجدِ نیمه‌ساز، یک مراسمی داریم؛ یعنی یک جشنی درحقیقت تشکیل دادیم، یک جشن معمولی، توجه کردید. و پارسال هم البته مجلس جشنی اینجا بود، امسال هم هست. سعی کردیم که از ساعت هفت تا نه؛ البته هفت شروع جلسه است، اما ممکن است نُه بشود نه‌ونیم مثلاً، ازطرفِ آخرش یک چیز قطعی‌ای نداریم. به‌هرحال یک برنامهٔ جوانی، یک برنامهٔ تازهٔ رقیقی در نظر گرفتیم که اینجا اجرا بشود، پیاده بشود. یک قرآنی خوانده بشود، یک شعری خوانده بشود، یک سخنرانیِ کوتاهی بشود، اجمالاً جلسهٔ خیلی دوستانه‌ای ممکن است باشد. آقایان هرکدام وقت داشتند می‌توانند تشریف بیاورند. من فراموش کردم دیروز بگویم و امروز هم ترسیدم یادم برود، حالا گفتم.)

آیهٔ چند گفتیم؟ ۱۷۲. بله! آیهٔ ۱۷۲. سورهٔ آل‌عمران، آیهٔ ۱۷۲، ﴿الَّذينَ استَجابوا لِلّهِ وَالرَّسولِ مِن بَعدِ ما اَصابَهُمُ القَرحُ لِلَّذينَ اَحسَنوا مِنهُم وَاتَّقَوا اَجرٌ عَظيمٌ﴾. البته مقدمات آیه طولانی‌ست، این قسمتی هم که بنده انتخاب کردم، دو، سه آیه‌اش مورد نظرم هست. برای اینکه رشتهٔ مطلب دستتان باشد، دو، سه آیه از قبلش می‌خوانم. ﴿الَّذينَ استَجابوا لِلّهِ وَالرَّسولِ﴾ آن‌کسانی‌که پاسخ گفتند به خدا و پیامبر. پاسخ گفتند یعنی چه؟ یعنی آن دعوتِ پیغمبر را و دعوت الهی را پذیرفتند، پذیرفتنی فعال. نه‌فقط در دل بگویند خب، آقا ما قبول داریم فرمایش شما را، نه؛ راه افتادند دنبال پیغمبر

خدا. و کِی؟ در سخت‌ترین و دشوارترین موقعیت‌ها، دعوت خدا و پیغمبر را پذیرفتند. و آن کِی بود؟ آن‌وقتی‌که در میدان جنگ زخمی شده بودند، ﴿مِن بَعدِ ما اَصابَهُمُ القَرحُ﴾ پس از آنکه قرح ـ یعنی زخم ـ به آنان رسیده بود. ﴿لِلَّذینَ اَحسَنوا مِنهُم وَاتَّقَوا اَجرٌ عَظیمٌ﴾ آن‌کسانی‌که نیکی و نیکوکاری کردند و تقوا پیشه نمودند از این گروه پاسخ‌گویانِ به دعوت خدا، اجر بزرگی، پاداش عظیمی برای آنان در نظر است.

این آیه مربوط به جنگ احد است. می‌دانید که در جنگ اُحد یک عده‌ای گریخته بودند و پیغمبر خدا اینها را صدا می‌زد، عده‌ای می‌ترسیدند، نمی‌آمدند و عده‌ای با اینکه زخمی بودند، آمدند. امیرالمؤمنین در آن روز هفتادویک زخم برداشت. هفتادویک شاید کمتر، بیشتر، الآن درست نظرم نیست، زخم‌های زیادی برداشت و عدهٔ دیگری هم از اصحاب پیغمبر به همین صورت یک خُرده کمتر. عده‌ای استجابت کردند و دعوت خدا و رسول را پذیرفتند و عده‌ای نپذیرفتند و گریختند. این آیه، پاداش و مزد آن عده‌ای را که نگریختند و پذیرفتند و اجابت کردند، بیان می‌کند. ﴿الَّذینَ قالَ لَهُمُ النّاسُ﴾، دقت کنید به جنبه‌های کلی این آیات، در میدان جنگ احد خودمان را زندانی نکنیم، در ماجراهای صدر اسلام و آنچه که موجب نزول این آیات بود، ایده‌های قرآنی را محصور و متوقف و منحصر نکنیم. آنچه که برای ما اهمیت دارد، ایدهٔ آیه است. آیه چه می‌خواهد بگوید.

و این یک نکته‌ای‌ست در قرآن که گاهی بنده به مناسبت‌هایی شاید تذکر داده باشم. گاهی در ضمن یک داستان با بیان یک جمله‌ای که مربوط

به آن داستان هست، یک اصل کلی اسلامی بیان می‌شود، به این توجه کنید. مثلاً در داستان حضرت نوح، آنجایی‌که نوحِ پیغمبر سوار کشتی شده، اهل و عیال خودش را هم سوار کرده، گرویدگان و مؤمنین و هم‌جبهگان را هم سوار کرده، مابقیِ خلایق در تهدید قهر توفان الهی قرار گرفتند و توفانی دارد می‌آید، آب دارد می‌جوشد، امواج مرگ‌خیز از اطراف دارد مردم را غرق می‌کند، یک پسر نوح که جزو مؤمنین به او نیست، نیامده سوار بشود. این یک داستان است، یک داستان معمولی دارد بیان می‌شود، اما پر از نکته‌ها و اشاره‌ها.

نوح پیغمبر، پیرمرد، محاسن سفید، با عمرِ خیلی زیاد، این‌هم جوانش، پسرش، محبوبش، به او می‌گوید که بیا سوار شو، بیا سوار شو، غرق خواهی شد. او می‌گوید که نه‌خیر، بنده سوار نمی‌شوم، غرق هم نمی‌شوم، می‌روم بالای کوه، به شما هم احتیاجی ندارم. در بین همین صحبت‌ها و گفتگوها موجی بین اینها حائل می‌شود و پدر دیگر پسر را نمی‌بیند و پسر غرق می‌شود. قضایا خاتمه پیدا می‌کند. دل نوح از جنبهٔ بشری یک مقداری ناراحت است، خب پسرش در این ماجرا از بین رفت. با پروردگار عالم در میان می‌گذارد ناراحتی را، می‌گوید پروردگارا، تو وعده کرده بودی که اهل من را نجات بدهی، خاندانِ من را نجات بدهی، خب پسرم هم که از خاندان من بود، ای‌کاش نجات پیدا می‌کرد. بعد، از پروردگار عالم خطاب می‌رسد: ﴿إِنَّهُ لَيسَ مِن اَهلِكَ﴾[1] او از خاندان تو نیست، ﴿إِنَّهُ عَمَلٌ غَيرُ

---

۱. سوره مبارکه هود/ آیه ۴۶

صالِحٍ﴾ او یک کردار ناشایسته است. به ﴿عملٌ غیرُ صالِحٍ﴾ آن کار نداریم، به یک کلمهٔ از این داستان ـ البته من حالا روی یک کلمه‌اش دارم تکیه می‌کنم وِالّا تکیه‌های فراوان هست در این داستان‌ها و در داستان نوح ـ ﴿اِنَّهُ لَیسَ مِن اَهلِكَ﴾، به ما یک اصل کلی اسلامی را ارائه می‌دهد و تعلیم می‌دهد. می‌گوید دو برادر ناهمفکر با یکدیگر بیگانه‌اند و دو بیگانهٔ همفکر با یکدیگر برادرند. پدر و پسر اگر ناهمفکر بودند؛ این مؤمن به خدا بود، آن کافر به خدا؛ این در جبههٔ خدا بود، آن در جبههٔ شیطان؛ پدر و پسر باهم قوم و خویشی ندارند، از یک خانواده نیستند. خویشاوندیِ نَسَبی و سببی، خویشاوندی مربوط به خون، ازنظر اسلام درجهٔ دوم است، خویشاوندی فکری درجهٔ اول است. ببینید، این یک اصلِ اسلامی‌ست.

باز در روایات هم که انسان نگاه می‌کند، قرائن فراوانی، شواهدی بر این اصل پیدا می‌کند. من روایتی دیدم از امام علیه‌السلام که می‌گوید: «المُؤمِنُ اَخو المُؤمِنِ لِاَبیهِ وَ اُمِّهِ»[1] مؤمن برادرِ پدر مادری مؤمن است؛ یعنی شما ممکن است با برادرِ پدر و مادری‌ات به‌قدر مشرق و مغرب فاصله داشته باشید، اما با یک مؤمنی، در آن‌سوی دنیا، برادر پدر و مادری باشی؛ با یک همفکر، با یک هم‌جبهه، با آن‌که ایمانی همسانِ ایمان تو دارد. این یک اصل اسلامی است. در این گزارش‌های قرآنی به این نقاط توجه کنید، ببینید چه می‌خواهد بگوید، چه اصلی را، چه ایده‌ای را، چه

۱. حدیث شماره ۳۴

واقعیت تاریخی را که احیاناً صد جای دیگر ممکن است تکرار بشود، دارد بیان می‌کند. حالا این آیه را توجه کنید.

﴿الَّذینَ قالَ لَهُمُ النّاسُ﴾[1] این برخورداران از اجر و مزدِ ما، آنها هستند که گفتند مردم؛ عده‌ای به اینها گفتند. چه گفتند؟ گفتند: ﴿إِنَّ النّاسَ قَد جَمَعوا لَکُم فَاخشَوهُم﴾ به اینها گفتند که خلایق علیه شما گرد آمده‌اند، توطئه کرده‌اند، همدست شده‌اند، می‌خواهند شما را از میان بردارند، از آنها بترسید. این را خیرخواه‌ها و مصلحت‌اندیش‌ها به این گروه مؤمن گفتند. مؤمنی که پاداش و مزدش را ما در آیهٔ قبل گفتیم، این‌جور مؤمنی‌ست که وقتی خیرخواهان و مصلحت‌اندیشان به آنان چنین گفتند، آنها در جواب چه گفتند؟ ﴿فَزادَهُم ایماناً﴾ اولاً ایمانشان از این مطلب زیاد شد. از توطئهٔ دشمن ایمان مؤمن زیادتر بشود، خیلی جالب است. اول ایمانشان زیاد شد، بعد چه گفتند؟ ﴿وَ قالوا حَسبُنَا اللّهُ وَ نِعمَ الوَکیلُ﴾ گفتند: خدا ما را بَس، و خوب وکیلی‌ست خدا. خوب کسی‌ست که می‌تواند انسان کارش را به او بدهد.

﴿حَسبُنَا اللّهُ وَ نِعمَ الوَکیلُ﴾ خدا ما را بس است. یعنی چه خدا ما را بس است؟ خدا ما را بس است، به چندین معناست و همه درست. خدا ما را بس است و ما را به امداد خود مدد می‌کند. خدا ما را بس است، نیروهای طبیعت را در جهت سیر ما که جهت حق است، به راه افکنده و می‌افکند. خدا ما را بس است، یعنی ولو به کامِ دنیا نرسیم، خدا از ما راضی باشد،

---

۱. سوره مبارکه آل‌عمران/ آیات ۱۷۳ تا ۱۷۶

ما را بس؛ و هریک از این معانی و معانی دیگر که ﴿حَسبُنَا اللّهُ وَ نِعمَ الوَکیلُ﴾ را بگیرید، درست است. ﴿فَزادَهُم ایماناً﴾، وقتی به آنها گفته شد که ﴿فَاخشَوهُم﴾ از مردم بترسید، از دشمنان بترسید، ایمانشان زیاد شد، ﴿وَ قالُوا﴾ و گفتند: ﴿حَسبُنَا اللّهُ وَنِعمَ الوَکیلُ﴾ خدا ما را بس و او نیکوترین وکیل و تکیه‌گاه است. ﴿فَانقَلَبوا بِنِعمَةٍ مِنَ اللّهِ وَفَضلٍ لَم یَمسَسهُم سوءٌ﴾ پس بازگشتند با نعمتی ازطرف خدا و فضل و افزونی، ﴿لَم یَمسَسهُم سوءٌ﴾ بدی هم به آنان نرسید، ﴿وَاتَّبَعوا رِضوانَ اللّهِ﴾ خشنودی خدا را پیگیری کردند، ﴿وَاللّهُ ذو فَضلٍ عَظیمٍ﴾ و خدا دارای فضل بزرگی‌ست. همین آدم‌ها اولاً که جایگاهشان نعمت خدا شد، بدی و ناراحتی و گزند هم به اینها نرسید و خوشحال و مسرور شدند. چه‌جوری خوشحال و مسرور شدند؟ قرآن نمی‌گوید چه‌کار شدند اینها، فرقی نمی‌کند، هرطور شده باشند، یا در آن میدان جنگ شهید شده باشند یا سالم و آزاد به خانه‌هایشان برگشته باشند، به شهر مدینه مراجعت کرده باشند، عَلَی‌السَّوایه.[1] اگر چنانچه برگشتند به سر خانه و زندگی، فاتحانه و مظفرانه آمدند، ناراحتی هم به آنها نرسیده؛ چون زخم میدان جنگ در محیط گرم خانواده و با خوشنودی از ظفر و پیروزی، زود خوب می‌شود. ﴿فَانقَلَبوا بِنِعمَةٍ مِنَ اللّهِ وَفَضلٍ﴾، اگر هم در میدان جنگ به خاک افتاده باشند و شهید شده باشند، اینجا دیگر بیشتر ﴿فَانقَلَبوا بِنِعمَةٍ مِنَ اللّهِ وَفَضلٍ﴾ آنجا برگشتند به‌طرف نعمت خدا، نعمت بی‌زوال، فضل بی‌پایان، فضلی که هیچ‌گونه بدی در آن نیست،

۱. برابر با هم

راحتـی که هیچ شـائبهٔ ناراحتـی و گزند در آن نیسـت. ﴿فَانقَلَبوا بِنِعمَةٍ مِنَ اللهِ وَفَضلٍ لَم یَمسَسهُم سوءٌ﴾ هیچ بدی به اینها نرسید.

﴿إِنَّما ذٰلِکُمُ الشَّیطانُ یُخَوِّفُ أَولِیاءَهُ﴾، این آیه را یادتان باشد، در خاطر بسپارید، زیاد بخوانید و یاد بگیرید. ﴿إِنَّما ذٰلِکُمُ الشَّیطانُ یُخَوِّفُ أَولِیاءَهُ﴾ جز این نیست که این گویندگان، شـیطان هسـتند. شیطان است که می‌ترساند دوستان خـود را، می‌گویـد آقـا، برایتـان توطئـه چیدنـد، برایتـان دسیسـه چیدند، دشـمن‌ها لشـکر گـرد آوردنـد، منافقیـن بـا کفار قریش همدسـت شـدند، منافق شمشیری زیر عبایش بسته، بَناست تو را بزند، بَناست تو را بکشد، بَناسـت چنین و چنان بکند. آنی‌که تو را می‌ترسـاند، آن شـیطان اسـت. ﴿إِنَّما ذٰلِکُمُ الشَّیطانُ﴾ ترسانندهٔ تو از دشمنِ خدا، شیطان است و شیطان می‌ترسـاند. امـا تـو را؟ آیـا تو از گفتهٔ شـیطان به ترس می‌روی؟ ترسـیده می‌شـوی؟ بسـته به این اسـت که تو چه کسـی باشی. او دوستان خود را موفق می‌شـود که بترسـاند. تو اگر دوست او بودی، می‌ترسی؛ اگر دوست او نبودی، نمی‌ترسی. ببینید چقدر آیه کوتاه و ضمناً پرمغز و پرمعناست. ﴿إِنَّما ذٰلِکُمُ الشَّیطانُ﴾ همانا این شیطان است: ﴿یُخَوِّفُ أَولِیاءَهُ﴾ که می‌ترساند دوستانش را ـ وقت گذشته می‌خواهم تندتند ترجمه کنم ـ ﴿فَلا تَخافوهُم﴾ پس مترسید از آنان، ﴿وَخافونِ﴾ بترسید از من، فرمان مرا مراعات کنید، از عذاب و نقمتِ من بترسید، ﴿إِن کُنتُم مُؤمِنینَ﴾ اگر شما مؤمن هستید.

﴿وَلا یَحزُنکَ الَّذینَ یُسارِعونَ فِی الکُفرِ إِنَّهُم لَن یَضُرُّوا اللهَ شَیئاً﴾ محزون و غمگین مکند تو را ای پیامبر، آن‌کسانی‌که در وادی کفر سرعت می‌گیرند و پیش

می‌روند، ﴿إِنَّهُمْ لَن يَضُرُّوا اللَّهَ شَيْئاً﴾ آنها به خدا زیانی نمی‌زنند. ﴿يُرِيدُ اللَّهُ أَلَّا يَجْعَلَ لَهُمْ حَظّاً فِي الْآخِرَةِ وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ﴾ برای آنان است عذاب بزرگی، خدا می‌خواهد آنها در قیامت حظ و بهره‌ای نداشته باشند. البته دیگر فکر می‌کنم آیات بعدی مورد نظر ما نباشد، همین دو، سه آیه بود که مسئلهٔ خوف از خدا و شیطان در آن بود.

والسلام علیکم و رحمة‌الله و برکاته

(سه شنبه چهاردهم ماه رمضان ۱۳۹٤) تأثیرات روانی توحید

اگرچه بزرگترین رسالت توحید «بنای جامعهٔ توحیدی» است، یعنی جامعه‌ئی بدون طبقه، تحت فرمان الله؛ دارای مقررات الهی و... با اینحال، تأثیرات این عقیده در روان و روحیهٔ فرد گرویده نیز از شگفت‌آورترین ابعاد این اصل بنیانی دین است بطوریکه میتوان گفت: عقیدهٔ توحید دارای دو نوع سازندگی است: سازندگی جامعه و سازندگی فرد.

انسان گرویده بتوحید، تحت تأثیر این عقیده، از ویژگیهای مهمی برخوردار است که: امید بی پایان، شور و تلاش خستگی ناپذیر، آسیب ناپذیری از ترس و طمع، وسعت دید و نظرگاه، جهتگیری درست و مشخص و... بخشی از آنرا تشکیل میدهد. قرآن در مواردی از جمله بضمن بیاناتش در زمینهٔ ایمان و هم در خلال گزارش زندگی و فعالیت موحدان، به بسیاری از این ویژگیها اشاراتی رسا فرموده است، اینک یک مورد از آن همه چشم میدوزیم

الَّذِینَ اسْتَجَابُوا لِلَّهِ وَالرَّسُولِ مِنْ بَعْدِ مَا أَصَابَهُمُ الْقَرْحُ: آنانکه پس از برداشتن زخم (در میدانهای جهاد) بندای خدا و پیامبر پاسخ مثبت میگویند -

لِلَّذِینَ أَحْسَنُوا مِنْهُمْ وَاتَّقَوْا أَجْرٌ عَظِیمٌ - برای گروهی از ایشان که نیکوئی کرده و تقوا گزیده اند پاداشی بزرگ هست.

الَّذِینَ قَالَ لَهُمُ النَّاسُ إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ فَاخْشَوْهُمْ - آنها که، افرادی بآنان گفتند: مردم برضد شما گرویده اند، بترسید!

فَزَادَهُمْ إِیمَانًا - این گفته برایمانشان افزود - وَقَالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِیلُ - و گفتند: خدا ما را بس است و نیکو پشتیبان و کارگزاری است.

فَانْقَلَبُوا بِنِعْمَةٍ مِنَ اللَّهِ وَفَضْلٍ - بر اثر این روحیه، به قلمروی از نعمت و فضل خدا درآمدند

لَمْ یَمْسَسْهُمْ سُوءٌ - و هیچ بدی (و نگرانی) بآنان نرسید - وَاتَّبَعُوا رِضْوَانَ اللَّهِ - و بپیروی از خشنودی خدا دل بستند.

وَاللَّهُ ذُو فَضْلٍ عَظِیمٍ - و خدا دارای فضل بزرگی است

إِنَّمَا ذَلِكُمُ الشَّیْطَانُ یُخَوِّفُ أَوْلِیَاءَهُ - جز این نیست که اینان همان شیطانند که فقط دوستان و همدستان خود را می ترسانند

فَلَا تَخَافُوهُمْ - پس از آنان نترسید (و بتهدید آنان وقعی منهید) - وَخَافُونِ - و از من بترسید (و بفرمان من سر نهید)

إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِینَ - اگر مؤمن میباشید. (آل عمران: ۱۷۲-۱۷۵)

در زیر عنوان «نویدها» برخی دیگر از این اشارات، بازگو شده است.

بخش سوم:

نبوت

صهبا

جلسهٔ چهاردهم

فلسفهٔ نبوت

چهارشنبه ۱۰ مهرماه ۱۳۵۳

۱۵ رمضان‌المبارک ۱۳۹۴

برای دریافت صوت جلسه
روی این نشان بزنید.

بِسۡمِ ٱللَّهِ ٱلرَّحۡمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ

هُوَ الَّذِی بَعَثَ فِی الاُمّیّینَ رَسولًا مِنهُم یَتلو عَلَیهِم آیاتِهِ وَیُزَکّیهِم وَیُعَلِّمُهُمُ الکِتابَ وَالحِکمَةَ وَاِن کانوا مِن قَبلُ لَفی ضَلالٍ مُبینٍ ۝٢ وَآخَرینَ مِنهُم لَمّا یَلحَقوا بِهِم وَهُوَ العَزیزُ الحَکیمُ ۝٣ سورهٔ مبارکه جمعه

بحثی که امروز ما بناست از قرآن تعقیب کنیم ان‌شاءالله، بحثی‌ست دربارهٔ نبوت. و همان‌طوری که در این نوشته‌هایی که دستتان هست، ملاحظه می‌کنید و متن را خواهید دید یا دیدید ما چندین موضوع را در زمینهٔ نبوت در نظر گرفتیم، که با اتکا و استمداد از آیات مبارکهٔ قرآن، این چند بحث را ان‌شاءالله بفهمیم. البته می‌دانند برادران که نبوت یکی از اصول همهٔ ادیان است، اگر بشود به آن گفت اصلی از اصول دین، بلکه بالاتر باید گفت. اینکه عرض کردیم اگر بشود گفت اصلی از اصول دین، نه به‌این‌معناست که اصل بودنش را کسی انکار بکند، نه؛ بلکه بالاتر از اصل، اصلاً دین بدون اعتقاد به نبوت معنایی ندارد. دین یعنی آن برنامه‌ای، آن مسلکی، آن مکتبی، آیینی که به‌وسیلهٔ پیام‌آوری ازطرف خدای متعال رسیده؛ پس پیام‌آور و از سوی

خدا آمدن، این جزو عناصر ذاتی دین است، اصلاً قِوام دین به این است. بنابراین در زمینهٔ نبوت، جا دارد که ما به‌عنوان یکی از مسائل مهم و اصولی دین بحث کنیم و صحبت کنیم.

البته در زمینهٔ نبوت، یک سلسله بحث‌هایی هست که اینها رایج و متداول است. شما هر کتابی را که دربارهٔ نبوت نوشته شده باشد، بردارید نگاه کنید، این بحث‌ها را در آن خواهید دید و ما از آن بحث‌هایی که در کتاب‌ها، دربارهٔ نبوت معمولاً مطرح می‌شود، یک‌دانه‌اش را، فقط یکی‌اش را، آن‌هم با یک سلیقهٔ مخصوصی، در این سلسلهٔ مباحثمان دربارهٔ نبوت مطرح کردیم و آن همین بحث امروز ماست که موضوع تلاوت امروز است. والّا بقیهٔ مباحثی که در زمینهٔ نبوت، دربارهٔ نبوت، در پیرامون نبوت، در نوع کتب کلامی انجام می‌گیرد، به نظر ما مسائلی‌ست که اگرچه در جای خود حرف‌های درستی، بلکه حرف‌های لازمی‌ست، اما حرفِ درست بودن، لزوماً به‌این‌معنا نیست که بنده هم ناچار باشم در این زمان، در این شرایط، با این نیازها، آن حرف درست را اینجا مطرح کنم. خیلی از حرف‌های عالم درست است ـ از اینجا تا چند کلمه‌اش به‌عنوان یک آموزش عمومی‌ست نسبت به همهٔ کارهای فکری و تحقیقی‌مان که عرض می‌کنم ـ ما باید ببینیم در میان درست‌ها، کدام لازم است؟ در میان لازم‌ها، کدام لازم‌تر است؟ در میان لازم‌ترها، کدام فوری‌ست؟ در میان فوری‌ها، کدام فوتی و حیاتی‌ست؟ اول آن را بگیریم، از آنکه فراغت پیدا کردیم، بحث‌های بعد، و به همین ترتیب، این‌قدر پیش برویم، تا

بعد برسیم در آخر کار، به بحث‌هایی که اگرچه درست هست، اما لزومش، ضرورتش، آن اندازه‌ها احساس نمی‌شود.

دربارهٔ بحث نبوت، درست است که سخن از اینکه نبی دارای چه اندازه از علوم الهی یا از علوم انسانی‌ست، خودش یک بحثی‌ست؛ یا دانستن این مطلب که آیا پیامبر ما که نمی‌نوشت و نمی‌خواند ـ که قرآن ناطق است: ﴿وَلا تَخُطُّهُ بِيَمينِكَ اِذاً لَارتابَ المُبطِلونَ﴾[۱]، پیغمبر نه می‌نوشت و نه می‌خواند ـ آیا اینکه نمی‌نوشت و نمی‌خواند، برای خاطر این بود که نمی‌توانست؟ یعنی به تعبیر معمولی امروز، به‌کلی بی‌سواد بود؟ یا نه، می‌توانست، درعین‌حال نمی‌نوشت و نمی‌خواند؟ خب، یک بحثی‌ست بالاخره؛ یا سخن دربارهٔ اینکه پیغمبر اسلام، قبل از نبوت و بعثتش، به چه دینی، به چه آیینی، از میان ادیان و آیین‌های عالم معتقد بود و عمل می‌کرد، البته یک بحثی‌ست، اما این بحث چقدر برای ما لازم است؟ بحث قبلی‌اش چقدر برای ما لازم است؟ بحث قبلِ قبلی‌اش چقدر برای ما لازم است؟ هیچ لازم نیست.

البته آدم وقتی‌که همه‌چیزِ مربوط به نبوت و مربوط به دین را بلد شد، مانعی ندارد که در آخر کار بفهمد که پیغمبر قبل از بعثت به چه دینی متدین بود، اما هنوز ما اندر خم یک کوچه‌ایم.[۲] جامعهٔ ما هنوز مفهوم

---

۱. سوره مبارکه عنکبوت/ آیه ۴۸: و با دست راست خود کتابی نمی‌نوشتی وگرنه باطل اندیشان قطعاً به شک می‌افتادند.

۲. هفت شهر عشق را عطار گشت / ما هنوز اندر خم یک کوچه‌ایم (مولوی)

نبوت و معنای بعثت و هدف از بعثت و انجام و فرجام[۱] بعثت و راه بعثت و شعار نبوت، را نمی‌داند؛ نمی‌داند که به این وضع دچار است، مسلمان هدف بعثت محمدی را نمی‌داند که این‌گونه است کارش. اگر هدف بعثت پیغمبرش را می‌دانست، دنبال آن هدف می‌رفت. ما هنوز در مسائل اوّلی، مسائل مقدماتی، مسائل اصولیِ در زمینهٔ نبوت گیریم، بپردازیم به مسائل فرعی و درجهٔ چهار و پنج؟ لذاست که ما در بحث نبوتمان، از بحث‌هایی که معمولاً متکلمین در کتاب‌ها انجام داده‌اند و انجام می‌دهند، هیچ‌کدامش را مطرح نمی‌کنیم. این شما و این کتاب‌هایی که متکلمین نوشتند، بروید و بخوانید. و در لزوم آن بحث‌ها هم تردیدی نداریم و در خوبی‌اش، اما باز تردیدی نداریم که لزومش به مراتب کمتر است از لزوم بسیاری از بحث‌های دیگری که امروز بایستی مطرح بشود، لذا آنها را ما بحث نمی‌کنیم.

اولین مطلبی که ما دربارهٔ نبوت بحث می‌کنیم، فلسفهٔ نبوت است. چرا باید پیامبری باشد؟ چرا باید کسی از سوی پروردگار کمر به هدایت انسان ببندد؟ مگر خود انسان نمی‌تواند؟ مگر دانش بشری و اندیشهٔ انسانی کافی نیست؟ پیغمبر چرا؟ پِیام‌آوری میان غیب و شهود چرا؟ این یک مسئله‌ای‌ست که بایستی ما بدانیم. اگر ندانستیم فلسفهٔ نبوت را، بقیهٔ بحث‌هایی که دربارهٔ نبوت هست، یک سلسله بحث‌های تقریباً پادرهوا خواهد بود. پس باید اول بدانیم که نبوت برای چه؟ این بحث اول ماست

۱. پایان، نتیجه

که امروز در این نوشته‌هایی که من نوشتم، دستِ آقایان هست؛ این مسئله را کوتاه، در جملاتی، خیلی مختصر آوردیم و آیاتی که امروز می‌خوانیم ناظر به این مطلب است.

دربارهٔ فلسفهٔ نبوت، خیلی صحبت نمی‌کنیم، یک کلمه است و آن یک کلمه این است که حواسِّ انسان، غرائز انسان و خرد انسان، برای راهبری و دستگیری انسان کمند، یک کلمه. یک سلسله موجودات با حواسشان ممکن است اداره بشوند. بعضی از حیوانات را شاید به‌این‌صورت سراغ داریم، که اینها فقط از حواس خودشان مایه می‌گیرند؛ حواس ظاهری. نوع حیوانات و بیشترشان از غرائز مدد می‌گیرند برای هدایت شدن، یعنی زنبورعسل غریزه‌اش به او می‌گوید برو روی گل بنشین، روی گل خوشبو، و از عطر آن و از جوهر آن بِمَک، بعد برو در خانه و کندو، خانه‌ها را به آن صورت شش‌گوشه و مسدّس[1] بساز، و آنجا با ترتیباتی وارد خانه بشوید و خارج بشوید، و ملکه‌ای و اعوانی[2] و پاسبانانی و خلاصه یک تمدن زنبوری داشته باش. اگر شما فکر کنید که یک‌وقتی زنبورها نشستند دور هم، یک کنفرانس بزرگی از سران زنبورهای کندوها یا منطقه‌ها تشکیل شد، گفتند خانه را چه‌جوری بسازیم بهتر است؟ یکی گفت هشت‌گوش، یکی گفت چهارگوش، یکی گفت شش‌گوش، بعد مطالعه کردند، دیدند نه، شش‌گوشَش مناسب‌تر است، اگر فکر کنید این‌جوری شده، باید عرض

۱. (س‌دس) شش پهلو، شش ضلعی
۲. (ع‌ون) یاران

کنم اشتباه کردید، یک‌چنین وضعی پیش نیامده. ﴿وَاَوحی رَبُّكَ اِلَی النَّحلِ اَنِ اتَّخِذی مِنَ الجِبالِ بُیوتاً وَمِنَ الشَّجَرِ وَمِمّا یَعرِشونَ ۞ ثُمَّ كُلی مِن كُلِّ الثَّمَراتِ فَاسلُكی سُبُلَ رَبِّكِ﴾[1]، ایـن وحـی الهی‌ست به زنبور. وحـی الهی به زنبور، نه به‌این‌معناست که زنبور می‌نشیند، جبرئیل بر او نازل می‌شود؛ ساختمان زنبور این‌جوری است، غریزهٔ زنبور این‌جوری است، یک کشش غریزی هست که زنبور را می‌کشاند، مجبور می‌کند، او نمی‌تواند غیر از این کاری بکند، به‌طور طبیعی و به‌طور غریزی زنبور مجبور است، مفطور[2] است بر اینکه خانه بسازد، به‌این‌صورت بسازد، از فلان‌جا گل و گیاه پیدا کند، آنها را بِمکد. اگر زنبوری تخلف کرد، به‌جای گل و گیاه، گیاهان بدبو و عَفِن را بو کشید و مکید، او را همان دم دِرِ کندو گردن بزنند؛ اینها همه‌اش فطرتشان است و غریزه‌شان است.

غریزه برای زنبور کافی است، که این آقای موریس مترلینگ[3] نشسته سال‌ها فکر کرده در زندگی زنبورها و مورچه‌ها و موریانه‌ها، نشسته مطالعه کرده. همین موریانه‌ای که شما این‌قدر از آن می‌نالی، این یک اوضاعی

---

۱. سوره مبارکه نحل/ آیات ۶۸ و ۶۹: و پروردگار تو به زنبور عسل وحی کرد که از پاره‌ای کوه‌ها و از برخی درختان و از آنچه داربست می‌کنند، خانه‌هایی برای خود درست کن. سپس از همه میوه‌ها بخور، و راه‌های پروردگارت را فرمانبردارانه، بپوی.

۲. (فـطر) خلق شده، آفریده شده

۳. موریس مترلینگ (۱۸۶۲-۱۹۴۹م) شاعر، نویسنده و فیلسوف بلژیکی است که با نمایشنامهٔ پرندهٔ آبی برندهٔ جایزهٔ نوبل شد. او مقاله‌هایی با عنوان زندگی زنبور عسل، زندگی موریانه و زندگی مورچه نوشته است.

دارد در داخل آن سقف‌های شما، در خانهٔ غَصبی تشکیلاتی ساخته، تو که راضی نیستی در تیرِ خانه‌ات بنشیند و خانه بسازد، غصبی است، اما در این خانهٔ غصبی، او کارها می‌کند. خانه می‌سازد، به یک شکل خاصی، به یک ترتیب خاصی؛ و عجیب این است که اگر شما بتوانید و می‌توانستید یک خانه‌ای از خانه‌های موریانه یا یک کندویی از کندوهای زنبور عسل را، از زمان توفان نوح مثلاً، یا ده قرن قبل از توفان نوح پیدا می‌کردید، می‌گذاشتید پهلوی یکی از کندوهای یکی از ییلاقات خوش‌آب‌وهوای مشهدِ این زمان، می‌دیدید که یک سر سوزن این کندو با آن کندو، ترتیباتش تفاوتی ندارد. تکامل، ترقی، پیشرفت، در کار زنبورعسل و در کار هیچ حیوان دیگری موجود نیست. آنچه که هست وحی فطرت و وحی غرائز و راهنماییِ کیفیت آفرینش و خلقت اوست که او را می‌کشاند، حرکت می‌دهد، راه می‌نمایاند، موانع را به او نشان می‌دهد تا اینکه این می‌تواند کار خودش را انجام بدهد، جز غریزه چیز دیگری نیست.

انسان هم از غریزه استفاده می‌کند، اما کم. اوّلی که شما به دنیا آمدید، حکم شما بلانسبت، حکم یکی از همین حیوانات بود. با غریزه، با کشش فطرت و طبیعت بود که توانستید مخزن غذای خود را در سینهٔ مادرتان پیدا کنید و وقتی او را در دهانتان گذاشتند، بمکید. کسی به شما یاد نداده بود مکیدن را، یک‌جایی دستورِ عملی و سمعی و بصری‌اش را یاد نگرفته بودید، این غریزهٔ شما بود. هرچه که شما از مرحلهٔ کودکی

بـالا آمدیـد، تدریجـاً این ابـزار، این عینک، این سـلاح که نامش غریزه است، ضعیف شد، بی‌اثر شد، کم‌فایده شد؛ چیزی پر اثرتر، قوی‌تر، نیرومندتـر، بـه نـام عقـل و خِـردِ انسـان، جای آن را گرفت و شـما شُـدید خردمنـد. شـما دیگـر حـالا بـا غریـزه کار نمی‌کنیـد، این غریزه نیسـت که بـه شـما می‌گویـد آقـا، برو درِ دُکانـت را باز کن یا در فلان سـاعت ببند یا مشـتری را این‌جـور جـواب بـده یـا درس را این‌جور بخوان، یـا تدریس را آن‌جـور بکـن، اینها غریزه نیسـت، اینها آموزش‌هایی‌سـت که شـما از فکر و از دانش استفاده کردید و فرا گرفتید و راه زندگی‌تان را پیدا کردید.

اما آیا این خرد، این اندیشهٔ انسانی، کفایت می‌کند که شما را هدایت کند و به سـرمنزل سـعادت برسـاند؟ عقل بشـر برای هدایت او بسنده هست؟ خـودِ خـرد اگر باز باشـد، اگر فکر کنـد، اگر تعصب نـورزد، اگر بدون غرض بخواهـد قضـاوت کنـد، خواهـد گفت نه؛ مثـل دادگاهی کـه خودش رأی بـه عـدم صلاحیت خودش بدهـد، دادگاهی که خـودش رأی می‌دهد من صلاحیت ندارم در این مورد قضاوت بکنم. خردِ سـالمِ بی‌غرضِ انسـانی، قضاوت می‌کند که من صلاحیت ندارم انسـانیت را مسـتقلاً هدایت کنم. دلیل می‌خواهید؟ دو جور دلیل داریم. یک دلیل آن اسـت که عقل بشـر محدود اسـت، بی‌نهایت نیسـت، درحالی‌کـه نیازهای انسـان‌ها بی‌نهایت است. از کجا می‌تواند همهٔ نیازها را یک خرد بفهمد، تا اینکه درمقابل آن نیازها، آنچه که جای این نیازها را پر کند، فراهم بیاورد یا قانون بگذارد؟ نمی‌تواند عقل انسـان این کار را بکند، او ضعیف‌تر است، ناتوان‌تر است،

نارساتر است از اینکه بتواند همهٔ دردها را بشناسد و درمان مناسب را برای همهٔ آنها فراهم بیاورد.

دلیل دیگر این است که نگاه کنید به واقعیت‌های تاریخی و علمی، ببینید آیا خردها توانستند؟ آیا عقل‌هایی مثل عقل ارسطو[۱] و افلاطون[۲] و سقراط[۳] توانستند بشر را اداره بکنند؟ افلاطونِ متفکر، بعد از آنی‌که می‌نشیند فکر می‌کند، مشورت می‌کند، مطالعه می‌کند، تحقیق می‌کند، مدینهٔ فاضله‌ای ترسیم می‌کند که این مدینهٔ فاضله فقط به درد ذهن و داخل صندوق‌خانهٔ خودِ جناب افلاطون می‌خورد؛ به دلیل اینکه یک‌لحظه در عالم، این مدینهٔ فاضله عملی نشد. و شما امروز مدینهٔ فاضلهٔ افلاطون را که نگاه کنید، با ترتیبات دنیای زمان، به نظرتان چیز غیر قابل قبول و مسخره‌ای می‌آید.

شما ببینید مکتب‌های عقلی را و فلسفی را که چطور درمقابل هم صف‌آرایی می‌کنند. ببینید که انسانیت تا به یک مبدأ و نقطه‌ای فراتر و بالاتر و عمیق‌تر از خرد انسان متصل نباشد، نمی‌تواند راه به هدایت و سعادت برساند. نبوت معنایش این است؛ یک نیرویی بالاتر، یک هدایتی

---

۱. ارسطو، ملقب به معلم اول و از فلاسفهٔ بزرگ یونان باستان است. او را واضع علم منطق دانسته‌اند.

۲. افلاطون، از فلاسفهٔ بزرگ یونان و شاگرد سقراط بود. او در کتابی به‌نام جمهور، ویژگی‌های جامعه‌ای آرمانی را تبیین کرده است.

۳. سقراط از فلاسفهٔ بزرگ یونان بود که دادگاه آتن او را به‌دلیل عدم اعتقاد به خدایان معبد و ترویج نظراتش محکوم به مرگ کرد.

قوی‌تر و عمیق‌تر از هدایت حس، از هدایت غریزه، از هدایت عقل لازم دارد انسان. این هدایت می‌آید چه‌کار می‌کند؟ می‌آید با حس شما رقابت می‌کند؟ می‌آید با غریزهٔ شما مخالفت می‌کند؟ می‌آید سر عقل را به سنگ می‌زند؟ ابداً. او می‌آید تا عقل را راهنمایی کند، تا عقل را پرورش بدهد، تا عقلِ دفن‌شده را از زیر خروارها خاک بیرون بیاورد.

امیرالمؤمنین ما صلوات‌اللّه‌وسلامه‌علیه، اشتباهی گفتم، امیرالمؤمنین بشریت ـ منحصرش نکنیم به خودمان امیرالمؤمنین را ـ او معلم بشریت است، امیرالمؤمنینِ بزرگ بشریت می‌گوید پیغمبران را خدا فرستاد، بنابر آنچه که در نهج‌البلاغه است، تا اینکه وادار کنند انسان‌ها را تا به میثاق و پیمانِ فطرت خود پایبند بمانند و نعمت‌های فراموش‌شده را به‌یادشان بیاورند، بعد «وَ یُثیروا لَهُم دَفائِنَ العُقولِ»[1]، خردها، عقل‌ها، درک‌ها، شعورهای جامعه‌های بشری که به‌وسیلهٔ فرعون‌ها و نمرودها و بزرگ‌ها و قدرتمندها دفن شده بود، پیغمبران می‌آیند تا اینکه این دفینه‌ها را بیرون بیاورند، این عقل‌های دفن شده را برشورند. فرعون دوست نمی‌دارد که مردم دارای عقل باشند، دوست نمی‌دارد که انسان‌ها بفهمند؛ چون اگر بفهمند، او وجودش باطل و افسانه خواهد شد، که این را در بحث‌های بعدی نبوت به تشریح خواهیم دید ان‌شاءاللّه. فرعون دوست نمی‌دارد که مردم نیروی خرد را به‌کار بزنند؛ چون این‌جور است، نیروی خرد را دفن می‌کند، چه‌جوری دفن می‌کند، بحث‌های بعدی‌ست ان‌شاءاللّه. پیغمبران می‌آیند

---

۱. حدیث شماره ۱۱

این دفینه‌ها را، این خزینه‌ها را، این گنج‌های پنهان و مخفی را استخراج می‌کنند، تصفیه می‌کنند، می‌دهند دست مردم.

پس پیغمبرها با نیروی وحیی که دارند، به جنگ عقل نمی‌روند. آنی‌که خیال می‌کند دین با عقل منافات دارد، یا دین را نمی‌شناسد یا عقل ندارد، واِلّا کسی که دارای عقل است، کسی که عقل را آزموده و تجربه کرده است و دین را هم می‌شناسد، خوب می‌داند که دین هیچ منافاتی با دانش بشر و با عقل بشر نمی‌تواند داشته باشد اصلاً؛ و ندارد. آنچه که دین بگوید، عقل‌های صحیح می‌فهمند و می‌پسندند. آن مردم نادانی که به نام دفاع از دین، گاهی می‌گویند آقا، نباید وجه دین را بخواهی، نباید در دین استدلال طلب بکنی، نباید فلسفه در باب دین بخواهی، خیال می‌کنند که این حرف ـ فلسفه خواستن، فلسفه گفتن ـ از قدرِ دین می‌کاهد؛ باید بدانند که این‌جور نیست؛ این‌جور نیست. دینِ صحیح وقتی درمقابل عقلِ کامل عرضه بشود، هیچ با همدیگر منافات و تعارضی ندارند. امروز عقل‌های بزرگ انسانیت، توحید دین را، نبوت دین را، نماز دین را، روزهٔ دین را، زکات دین را، احکام فرعی دین را می‌فهمند.

وقتی عقل انسان و تجربهٔ دانش بشر الکل را می‌شناسد، مضرات الکل را می‌داند، ضربه و لطمهٔ آن را بر روی جسم، بر روی اعصاب، بر روی روحیه و بر روی وضع عمومی اجتماع می‌فهمد، چرا من نتوانم و جرأت نکنم که آیهٔ قرآن را باقدرت بخوانم: ﴿إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ وَالْأَنصَابُ وَالْأَزْلَامُ رِجْسٌ مِّن

عَمَلِ الشَّيطانِ فَاجتَنِبوهُ﴾[۱]، چرا آیهٔ قرآن را مطرح نکنم؟ چرا استناد نکنم به آنچه که دانش بشر در این زمینه فهمیده؟ چرا نگوییم که از عمل شیطان است؛ یعنی شیطان‌ها هستند که این را به شما می‌دهند و شیطان‌ها هستند که از عرق‌خوریِ آن عرق‌خور بدبخت استفاده می‌برند، چرا این را نگوییم؟

آنی‌که شنیدید امام سجادصلوات‌الله‌وسلامه‌علیه فرموده «دینَ اللهِ لا یُصابُ بِالعُقولِ»[۲]، معنایش چیز دیگر است؛ یعنی آیین الهی را با عقل نمی‌شود کشف کرد. یعنی چه نمی‌شود کشف کرد؟ یعنی اگر شما روایتی نداشته باشی که نماز ظهر چهار رکعت است، با عقل نمی‌توانی بفهمی که نماز ظهر چهار رکعت است، حرف بسیار درستی هم هست. اگر خود قرآن نگوید که وقت نماز ﴿اَقِمِ الصَّلاةَ لِدُلوكِ الشَّمسِ اِلیٰ غَسَقِ اللَّیلِ وَقُرآنَ الفَجرِ﴾[۳]، قرآن اگر این را نگوید، تو از راه عقل و اندیشه و خردِ معمولی نمی‌توانی بفهمی که کِی است وقت نماز، این را باید قرآن بگوید، این را باید حدیث بگوید، این را باید وحی به ما بگوید. منظور امام سجاد این است، ظاهر فرمایش هم همین است که «دینَ اللهِ لا یُصابُ بِالعُقول». معنایش این نیست که ما احکام دین و معارف دین را با بینش عقل و با عینک عقل و خرد

---

۱. سوره مبارکه مائده/ آیه ۹۰

۲. حدیث شماره ۳۰

۳. سوره مبارکه اسرا/ آیه ۷۸: «از اول زوال خورشید تا نهایت تاریکی شب (تا نیمهٔ آن) نماز را برپا دار و نیز قرآن صبح را (نماز صبح و نافلهٔ صبح را).»

انسانی نمی‌توانیم ببینیم، که یک عده نادان به نام دفاع از دین، با جوش، با حرارت، داد می‌کشند آقا، برای دین فلسفه بیان نکنید. چرا نکنیم؟ چرا بیان نکنیم؟ البته همیشه می‌گوییم، تکرار می‌کنیم، اعتراف می‌کنیم که آنچه ما می‌فهمیم، یک‌هزارم از معارف عمیق دین نیست، آنی‌که ما می‌توانیم تطبیق کنیم و توضیح بدهیم، خیلی کمتر است از آنچه که در واقعیت ممکن است انجام بگیرد و وجود داشته باشد، در این تردیدی نیست. اما یک کلمه من می‌گویم، یک کلمه نفر بعدی می‌گوید، یک کلمه نفر بعد از او می‌گوید. در خط طولیِ تاریخ بشر، وقتی‌که حساب می‌کنید، بعد از دویست سال، پانصد سال، می‌بینید انسانیت، بشریت، به عمق دین بسیار مؤمن‌تر، معترف‌تر، مذعن‌تر است از روزگاری که این فکرها و این اندیشه‌ها و این تطبیق‌ها برایش پیش نیامده بود.

بنابراین دین که می‌آید، برای کوبیدن عقل نمی‌آید، برای نسخ کردن[1] عقل و بیرون راندن عقل از زندگی نمی‌آید، پس دین می‌آید برای چه؟ برای هدایت عقل، برای دست‌گیریِ عقل. عقل هست، اما وقتی هوس در کنارش باشد، نمی‌تواند درست قضاوت کند. عقل هست، ولی وقتی طمع پهلو به پهلویش باشد، نمی‌تواند درست ببیند. وقتی غرض در کنارش است، نمی‌تواند درست بفهمد. دین می‌آید هوس‌ها را، هواها را، طمع‌ها را، ترس‌ها را، غرض‌ها را، از عقل می‌گیرد، عقل سالمِ کامل را تقویت

۱. (ن‌س‌خ) باطل کردن

می‌کند، تأیید می‌کند تا او خوب بفهمد. و شما وقتی‌که مراجعه می‌کنید به اسلام، می‌بینید اول تا آخر اسلام، پر است از جلوه‌های عقل. در قرآن چقدر داریم ﴿اَفَلا تَعقِلونَ﴾، چقدر داریم ﴿اَفَلا تَتَفَکَّرونَ﴾، چقدر داریم؛ برای اینکه بفهمید، برای اینکه بدانید، چقدر داریم ﴿اِنّ فی ذٰلك لآیَةً لِاُولِی الاَلبابِ﴾ برای عقل‌دارها. در روایات چقدر داریم «اِنَّ لِلّهِ عَلَی النّاسِ حُجَّتَینِ»[1] دو حجت خدا بر مردم دارد؛ یکی پیغمبر و یکی عقل. بازهم عقل، دربارهٔ عقل بیش از این دیگر حرف نمی‌زنیم.

اجمالاً این کلمه یادتان باشد که خلاصهٔ حرف این شد که انسان بدون هدایت وحی، بدون اینکه وحی به سراغ او بیاید و به دادش برسد، نمی‌تواند خودش را به سرمنزل سعادت برساند؛ و وقتی وحی آمد، عقل را سرکوب نمی‌کند، همچنانی‌که غریزه را سرکوب نمی‌کند، همچنانی‌که حواس ظاهره را از بین نمی‌برد، نه؛ می‌آید حواس ظاهره را، غرائز انسانی و بشری را، نیروی خرد و اندیشهٔ آدمی را تقویت می‌کند، تهذیب می‌کند، تزکیه می‌کند، دستگیری می‌کند، به او می‌آموزد. این وظیفهٔ وحی است؛ بنابراین فلسفهٔ نبوت این است.

چون این‌جور است، چون ما ناقصیم، چون دانش و بینش بشری برای هدایتمان کافی نیست، باید دستی از غیب برون آید و ما را هدایت کند. جای بیرون آمدن دستی از غیب اینجاست، نه آنجایی‌که بنده وقتی‌که یک‌ذره گرسنه ماندم، دنبال یک‌لقمه نان نروم، منتظر باشم تا دستی از

۱. حدیث شماره ۴۲

غیب بر آید؛ نه مال آنجایی‌که وقتی درمقابل یک گناهی قرار گرفتم، به تأسف و حسرت و اندوه بَس کنم و منتظر بمانم تا دستی از غیب برایم برون آید؛ نه آنجایی‌که تکلیف الهی‌ام را انجام ندهم، امربه‌معروف نکنم، نهی‌ازمنکر نکنم، راه خدا را نپیمایم، منتظر باشم تا دستی از غیب برون آید و کاری بکند؛[۱] برخلاف آیهٔ قرآن ﴿اَرَءَیتَ الَّذی یُکَذِّبُ بِالدّینِ ۝١ فَذٰلِکَ الَّذی یَدُعُّ الیَتیمَ ۝٢ وَلا یَحُضُّ عَلیٰ طَعامِ المِسکینِ﴾[۲]، ﴿قالوا لَم نَکُ مِنَ المُصَلّینَ ولَم نَکُ نُطعِمُ المِسکینِ﴾[۳]، ﴿وَکُنّا نُکَذِّبُ بِیَومِ الدّینِ﴾[۴] آیهٔ قرآن مکذّبین دین را آن کسانی می‌داند از جمله که بر خوراک بینوا، مردم را تحریص نمی‌کند. مردم را برنمی‌شورانند و برنمی‌انگیزند بر سیر کردن بینوایان و با دیدی وسیع‌تر و عمیق‌تر و تعبیری با متن اسلام نزدیک‌تر، در برانداختن ریشهٔ فقر و گرسنگی. آن آدمی که خودش را با این آیه تطبیق نمی‌دهد، یک قدم در راهِ از بین بردن گرسنگی‌ها بر نمی‌دارد، یک گام در راه نابود کردن ریشهٔ فقر جلو نمی‌رود و می‌نشیند تا دستی از غیب برون آید و کاری بکند، این‌جور آدم‌ها باید بدانند که اگر دستی از غیب برون آمد، اول توی مغز خود اینها می‌کوبد که این وجودهای ضایع و باطل را بیندازد دور، سَقطشان کند. دستی از غیب برون آمدن و کاری

---

۱. شهر خالی‌ست ز عشاق، بُوَد کز طرفی / دستی از غیب برون آید و کاری بکند (حافظ)
۲. سوره مبارکه ماعون/ آیات ۱ تا ۳
۳. سوره مبارکه مدثر/ آیات ۴۳ و ۴۴
۴. سوره مبارکه مدثر/ آیه ۴۶

کردن هست، اما اینجاست که من گفتم، لازم است برای هدایت انسان که دستی از غیب بیاید و آن دستِ نبی‌ست، دست نبوت است، آن مهارت رسالت است که می‌آید انسان‌ها را هدایت می‌کند، با همان صورتی‌که عرض کردیم، نیروی عقل را در آنها برانگیزد.

آن‌وقت چندین مسئلهٔ دیگر اینجا پیش می‌آید، چندین مسئلهٔ دیگر اینجا هست، که بنده اینجا مختصراً فهرست بعضی از اینها را نوشتم.[۱] یکی این است؛ نبوت چه مفهومی دارد؟ با بعثت و برانگیختگی رابطه‌اش کدام است؟ می‌گوییم نبی مبعوث شد، برانگیخته شد، برانگیخته یعنی چه؟ مگر انگیزشی در نبوت هست؟ مگر تحرکی هست؟ این‌هم یک بحث است. در مباحث مربوط به نبوت به این بحث برخورد نمی‌کنیم.

نقطهٔ آغاز کار انبیا چیست؟ از کجا شروع می‌کنند اصلاح را و کمک به انسان‌ها را؟ فرجام تلاششان چگونه است؟ کارشان به کجا می‌رسد؟ همین؛ لای درخت گذاشتند و اره‌اش کردند، تمام شد و رفت؟ سر یحیی را پیش آن طاغی بریدند، تمام شد و رفت؟ آخرِ کارِ نبوت همین است؟ یا نه؛ فرجام دیگری، پایان دیگری برای این آغاز متصوَّر و در نظر است، و در قرآن به آن اشاره شده و مسائلی هست که البته این مسائل را در روزهای آینده، تدریجاً یکی‌یکی مطرح خواهیم کرد، عرض خواهیم کرد. دربارهٔ فلسفهٔ نبوت، همین اندازه‌ای که من گفتم به نظر خودم کافی است. البته این کوتاه‌ترین بیانی بود که در این زمینه می‌شد عرض کنیم. (این

۱. به پلی‌کپی انتهای جلسه مراجعه بفرمایید.

را شما برادران عزیز خوب گوش کردید ان‌شاءالله، چون می‌بینم که خوب گوش می‌کنید، ان‌شاءالله که خوب هم مطلب دستگیر شد. اگر کسی گوشه‌کنار در این‌زمینه چیزی برایش روشن نشده، می‌تواند از بنده سؤال کند یا از رفیق بغل‌دستی‌اش، تا اینکه این مطلب روشن بشود که اساساً فلسفهٔ نبوت چیست؟)

آیاتی که در این زمینه هست، آیات بسیار پرمغز و پرمعنایی‌ست. بنده اول نظرم این بود که همین آیه‌ای که الآن تلاوت می‌کنم، این را مفصلاً امروز شرح بدهم، بعد دیدم اگر بخواهم شرح بدهم، علاوه‌براینکه مطلبی دربارهٔ نبوت، آنی‌که می‌خواستم بگویم، نگفته خواهد ماند، ممکن است به فردا یا پس‌فردا بیفتد، خود مفهوم این آیه را هم در این یک ساعت نمی‌توانم به‌طورکامل شرح بدهم. خیلی جالب است، البته حواله می‌دهم ذهن و فکر دوستان خوب را به اینکه این آیه را در پرتوی از قرآن[1] حتماً مراجعه کنند، نگاه کنند، آنجا بالنسبه بحث خوبی در این زمینه هست، بنده فقط به ترجمهٔ کوتاهی اکتفا می‌کنم.

﴿كانَ النّاسُ أُمَّةً واحِدَةً﴾[2] مردمان همه یک امت و یک گروه بودند. دراین‌باره مفسرین مفصلاً باهم بحث دارند. یک امت بودند، امت خوب؟ یا یک امت بودند، امت بد؟ بنا بر هر صورتی، اصحابِ دعوا یک اشکالی وارد می‌کنند. بعضی می‌گویند ﴿كانَ النّاسُ أُمَّةً واحِدَةً﴾ اشاره است به اشتراکیت

۱. تفسیری نوشته شده توسط آیت‌الله طالقانی
۲. سوره مبارکه بقره/ آیه ۲۱۳

اولیه و آغازینِ دوران‌های ماقبل تاریخ. بنده عرض می‌کنم که شاهدی بر این معنا وجود ندارد، جز اینکه اسم دوران اشتراکیت و آغازین، سر زبان‌هاست، ما حیفمان می‌آید که قرآن ما هم از آن نمد کلاهی نداشته باشد،[۱] فقط همین، وإلّا ﴿کانَ النّاسُ اُمَّةً واحِدَةً﴾ اشاره‌اش به دورانی که انسان‌ها با اشتراکیتِ آغازین و نخستین، به‌قول آقایان زندگی می‌کردند، مثل عرض کنم که حیوانات لخت‌وعور و گله‌وار و در بیابان‌ها و می‌رفتند و قهرمانی می‌کردند و با پنجه سنگ را می‌تراشیدند و حیوانات را می‌گرفتند، می‌خوردند و گاهی هم همدیگر را، او را، ما مشارٌالیه بدانیم در این آیه که ﴿کانَ النّاسُ اُمَّةً واحِدَةً﴾، نه، نه! ما هرگز سعی نمی‌کنیم که به قرآنمان یک چیزی از جای دیگر بچسبانیم، نه؛ همانی‌که از قرآنمان می‌فهمیم، آن ما را بس است. ما آن را بفهمیم، خیلی هنر کردیم، احتیاجی ندارد قرآن ما که از حرف‌های دیگران و فرهنگ‌های دیگران یک حاشیه‌ای، ذیلی، به آن بدهیم و سرافرازش کنیم، نه؛ قرآن این سرافرازی را نمی‌خواهد.

﴿کانَ النّاسُ اُمَّةً واحِدَةً﴾ را چند جور می‌شود معنا کرد، دوجور معنایش در پرتوی از قرآن هست که حالا مراجعه می‌کنید و ملاحظه می‌کنید، یک معنا به نظر من می‌رسد که غیر از آن دو معناست که در این ترجمه اشاره کردم. ﴿کانَ النّاسُ اُمَّةً واحِدَةً﴾، یعنی انسان‌ها و مردمان همه به یک حالتِ برابر و همسان بودند، ازلحاظ نیازها و ازلحاظ مایه‌ها. همهٔ انسان‌ها دارای

---

۱. ضرب‌المثلی است به معنیِ بهره و سهم داشتن از چیزی.

یک سنخ نیاز بودند و همهٔ انسان‌ها دارای یک اندازه مایه، و واقعیت اجتماعی همیشه همین‌جور است. همهٔ انسان‌ها عقل دارند، فکر دارند، هوش دارند، حس ششم دارند، حواس ظاهره دارند، حواس باطنه دارند. همهٔ انسان‌ها گرسنگی دارند، تشنگی دارند، هوس جنسی دارند، خانه می‌خواهند، لباس می‌خواهند و ازاین‌قبیل. نیازها همه برابر؛ تقریباً از یک سنخ، و مایه‌ها مشابه. یک انسانی در یک تربیت بهتری تربیت شده باشد، مایه‌اش شکوفا شده باشد، مطلب دیگری است. یک آقازاده‌ای در خانهٔ اشرافی به دنیا آمده باشد، معلم سر خانه در شش، هفت سالگی مثل بلبل به او زبان هندی و چینی یاد بدهد که حرف بزند، و بچهٔ فلان کارگرِ در کوره‌ها، فارسی هم درست در هفت، هشت‌سالگی بلد نباشد؛ این حرف دیگری است. این دلیل بر این نیست که مایهٔ او بیشتر از مایهٔ این بوده، نه؛ مایهٔ او را استخراج کردند، مایهٔ این بیچاره مانده و استخراج نشده. معادن نفتی که در مناطق فرض کنید که شمالی، جنوبی، در مثلاً فلان کشور وجود دارد، معلوم نیست که غنی‌تر و سرشارتر از معادن نفت فلان نقطه‌ای که استخراج‌شده نباشد، نفت آن استخراج شده، در چراغ‌ها می‌آید، بنزین آن در اتومبیل‌ها می‌آید، همه هم می‌دانند، اسمش هم معروف است، نفت آن هنوز بیچاره استخراج نشده، شاید پُرمایه‌تر هم باشد.

پس انسان‌ها به‌طور طبیعی و معمولی، امت واحده بودند، با نیازهای همسان، با مایه‌های برابر و مشابه که در ترجمه این را قید کردیم.

﴿فَبَعَثَ اللّٰهُ النَّبِيّين﴾ در میان این انسان‌هایِ برابر، خدای متعال پیامبران

را برانگیخت، در این هم‌سطح‌ها یک انسان را پروردگار عالم، بالاتر، قوی‌تر، عمیق‌تر، پُرشورتر، و پُرمایه‌تر سراغ کرد و او را برانگیخت، که چه بکند؟ ﴿مُبَشِّرِينَ﴾ مژده‌رسانان، ﴿وَمُنذِرِينَ﴾ و بیم‌دهندگان. مژدهٔ چه می‌دهند پیغمبران؟ مژدهٔ بهشت می‌دهند، مژدهٔ سعادت دنیا می‌دهند، مژدهٔ مدینهٔ فاضله می‌دهند، مژدهٔ استقرار امنیت و صلح و رفاه می‌دهند، مژدهٔ از بین رفتن فقر و نومیدی و ترس و ناامنی و جهالت می‌دهند، مژده رسانانند، و بالاخره مژدهٔ تشکیل حکومت فاضل و مدینهٔ صالح به انسان‌ها می‌دهند و بعد از آن مژدهٔ رفتن به بهشت و اتصال به رضوان پروردگار می‌دهند، مژده می‌دهند. و بیم‌دهندگان؛ می‌ترسانند، از آتش جهنم هم می‌ترسانند، از باریکی پل صراط هم می‌ترسانند، از بدبختی دنیا هم می‌ترسانند، از تسلط عفریتِ[۱] جهل و فقر هم می‌ترسانند، از سقوط در دره و سراشیب فساد هم می‌ترسانند، از نابود شدن مایه‌های انسانی هم می‌ترسانند، بیم‌رسانانند، بیم‌دهندگانند.

﴿فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ وَأَنزَلَ مَعَهُمُ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ﴾، همه‌اش هم این نیست که بگویند مردم بترسید، مردم مژده باد شما را. چه داری همراهت؟ کتابی از سوی پروردگار. نازل فرمود با آنان کتابی به حق، برطبق حق. حق را معنا کردم چند بار (الآن دیگر نمی‌توانم معنا کنم؛ یعنی فکر می‌کنم اگر بخواهم باز حق را معنا کنم، یک ده، دوازده دقیقه باید مخصوص آن حرف بزنم.) اجمالاً آنچه که مطابق با فطرت عالم

۱. موجود زشت و ترسناک، در اصطلاح عموم مردم به شیاطین و جنیان گفته می‌شود.

است، آنچه که با روند طبیعی عالم همراه است، آن حق است.

آنچه که با فطرت انسان و سرشت جهان تطبیق می‌کند، آن را می‌گویند حق. کتاب پیغمبرها هم حق است، انسان را در راه طبیعی‌اش، در مسیر فطری‌اش، در بستر معمولی و روند تکاملی‌اش پیش می‌راند، جلو می‌برد، کمک می‌کند، کتاب پیغمبرها حق را با خود دارد.

﴿اَنزَلَ مَعَهُمُ الکِتابَ بِالحَقِّ لِیَحکُمَ بَینَ النّاسِ فیمَا اختَلَفوا فیهِ﴾، تا آن کتاب، ﴿لِیَحکُمَ﴾؛ یعنی تا کتاب حکم کند میان مردم، در آن چیزهایی که دربارهٔ آن اختلاف می‌ورزند با یکدیگر. بالاخره مردم دور از اختلاف نمی‌شوند، اختلافات در میان انسان‌ها یک سنت است و بودنش لازم است و نبودنش مضر است. این را بدانید، بودن اختلاف خوب است؛ برای خاطر اینکه اختلاف موجب تکامل است. در زمینهٔ اختلافات البته اینی‌که گفتم نبودنش مضر است، در این کلمه باید تجدیدنظر کنم، نمی‌دانم مضر است یا نه، به‌هرحال، باید تشریح و تفسیر کنم، بودنش به‌هرحال مفید است، نبودنش مضر است را نمی‌دانم، آن حرف را پس می‌گیرم. کتاب می‌آید تا میان مردم حکم کند، قضاوت کند، حکومت کند دربارهٔ چیزهایی که در آن اختلاف ورزیده‌اند. اینجا چه می‌فهمیم ما؟ می‌فهمیم که حکومتی که انبیا به‌وجود می‌آورند، حکومت فرد نبی، حکومت شخص، حکومت استبداد نیست؛ بلکه حکومت قانون است، حکومت کتاب است، نبی وقتی می‌آید، جامعه‌ای درست می‌کند که حاکم در آن جامعه، در معنا و در واقع، همان کتاب است؛ یعنی قانون.

﴿لِيَحكُمَ بَينَ النّاسِ فيمَا اختَلَفوا فيه﴾، ﴿وَ مَا اختَلَفَ فيه﴾ دربارهٔ این کتاب اختلافی به‌وجود نیامد، اختلافی نکردند، ﴿اِلَّا الَّذينَ اوتوهُ﴾ مگر آن‌کسانی‌که کتاب به آنها داده شده بود، آن‌کسانی‌که همین کتاب آسمانی برای آنها آمد، خودِ آنها دربارهٔ کتاب آسمانی اختلاف کردند. این به ما چه را نشان می‌دهد؟ نشان می‌دهد وجود تحریف را در ادیان آسمانی، در میان گفته‌های پیامبران. پیامبران وقتی آمدند، کتاب را، قانون را، مکتب را آوردند؛ بعد همان کسانی که این کتاب و قانون و مکتب به آنها داده شده بود، درباره‌اش اختلاف کردند. اختلاف کردند، یعنی چه؟ یعنی یک تیپ راست گفتند، یک تیپ خلافِ واقع گفتند؛ پس بنابراین هستند کسانی‌که پیروان یک دینی هستند و سخن دین را می‌زنند، اما خلاف واقع می‌گویند، اشاره به وجود نَسخ و تحریف در ادیان.

﴿مِن بَعدِ ما جاءَتهُمُ البَيِّناتُ بَغياً بَينَهُم﴾ از روی دشمنی و طغیان با یکدیگر، ﴿فَهَدَى اللّٰهُ الَّذينَ آمَنوا لِمَا اختَلَفوا فيهِ مِنَ الحَقِّ بِإذنِهِ﴾ آن‌کسانی‌که مؤمنند، گرویدهٔ به دین حقند، خدا آنها را هدایت کرد به پاسخِ آنچه که در آن اختلاف کرده بودند، به اذن و رخصتش، ﴿وَاللّٰهُ يَهدي مَن يَشاءُ اِلَى صِراطٍ مُستَقيمٍ﴾ و خدا هدایت می‌کند هرکه را بخواهد به راه راست. (این یک قسمت از تلاوت امروز است که البته لازم بود مثل اینکه بیشتر درباره‌اش صحبت بکنم در این کلمات آخرش، اِلّا اینکه بنده الآن احساس می‌کنم خیلی خسته شدم، به‌طوری‌که آیات سورهٔ جمعه را هم به همان ترجمه‌ای که دستتان هست اکتفا می‌کنم، دیگر معنا نمی‌کنم.)

سورهٔ جمعه را کسانی که قرآن دستشان هست، جزء بیست‌وهشتم را بیاورند، ﴿بِسمِ اللهِ الرَّحمنِ الرَّحیم، یُسَبِّحُ لِلّهِ ما فِی السَّماواتِ وَما فِی الأَرضِ المَلِکِ القُدّوسِ العَزیزِ الحَکیمِ﴾ سورهٔ جمعه است تا ﴿وَاللّهُ ذُوالفَضلِ العَظیمِ﴾. (که البته این سوره را بنده تا حالا چند نوبت معنا کردم؛ هم اینجا، هم آن مسجد[1]، به مناسبت‌های گوناگون؛ چون شب‌های جمعه این سوره را در نماز مغرب معمولاً می‌خوانیم، برای اینکه مؤمنین و دوستانی که در آن نماز شرکت می‌کنند، معنا را بدانند، به این مناسبت، سورهٔ جمعه را بنده چند بار تا حالا معنا کردم و مختصر شرحی هم دادم، و ممکن است خیلی از شما آقایانی که اینجا هستید، از من شنیده باشید شرح سورهٔ جمعه را. به‌علاوه اینکه من دیگر الآن خسته‌ام. ترجمه هم که کردم، در همین کاغذهایی که دستتان هست، ترجمه نوشته شده، این مقدارِ مورد نظر ما فعلاً بس است.)

پس ما تا حالا چه فهمیدیم؟ فهمیدیم فلسفهٔ نبوت را و اینکه این یک اصلی‌ست در همهٔ ادیان، بلکه اصل مادر، که اگر این نباشد، دین معنی و مفهوم درستی نمی‌تواند داشته باشد؛ چون دین آن چیزی‌ست که ازطرف پروردگار می‌آید، به‌وسیلهٔ پیام‌آوری، پیام‌آورندهٔ وحیی.

---

۱. مسجد کرامت، مشهد مقدس

چهارشنبه پانزده ماه رمضان ۱۳۹۴

فلسفه‌ی نبوت

داعیه‌ی ادیان الهی و فلسفه‌ی نبوتهایی که پیام‌آور این برنامه‌های آسمانیند چیست؟ «نبوت» چه مفهومی دارد و با بعثت (برانگیختگی) رابطه‌اش کدام است؟ و هدفهای نبوت و بعثت از چه قرار است؟ و نقطه‌ی آغاز کار انبیاء چیست؟ و فرجام تلاششان چگونه است؟ و ...؟ اینها و چندین پرسش دیگر مسائل و موضوعات اساسی و تعیین کننده‌ی «اصل نبوت» است که آگاهی از آن متضمن ایمانی استوار و تعهدآفرین میباشد.

قرآن کریم بر این همه، با بیانی کوتاه و رسا پاسخی عمیق و کامل داده است.

فلسفه‌ی نبوت - حواس ظاهری و غرائز نهانی و برتر از آن، دانش و معرفت بشر برای هدایت وی به سرمنزل هدایت، بسنده نیست و آدمی را به هدایتی فراتر از هدایت خرد که راهبر و دستگیر و نیروبخش خرد باشد، نیاز هست و این «هدایت وحی» است... وحی از سوی خداوندی که آفریننده‌ی آدمی و بینای نقیصه‌ها و نیازها و دردها و درمانهای وی است.

این منطق همه‌ی ادیان عالم و فلسفه‌ی نبوت است. نبی بموجب این نیاز، مبعوث میگردد و برنامه‌ای را که برآورنده‌ی این نیاز است اجرا میکند.

نکات یاد شده را در آیاتی از قرآن میتوان بوضوح یافت:

كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً - آدمیان همه یک امت بودند (مایه‌ی برابر و نیاز مشابهی داشتند)

فَبَعَثَ اللّٰهُ النَّبِيِّينَ مُبَشِّرِينَ وَمُنْذِرِينَ - پس خداوند پیامبران را برانگیخت، مژده رسانان و بیم دهندگان.

وَأَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ - و با آنان کتاب (مجموعه‌ی معارف و مقررات) را نیز بر طبق جریان حق فرستاد.

لِيَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ فِيمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ - تا میان مردم درباره‌ی آنچه با یکدیگر در آن اختلاف ورزیده اند حکم و قضاوت کند.

وَمَا اخْتَلَفَ فِيهِ إِلَّا الَّذِينَ أُوتُوهُ - و در آن (کتاب یا مسائل پاسخ داده شده) اختلاف نکردند مگر آنان که کتاب و دین خدا بآنان داده شده بود.

مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمُ الْبَيِّنَاتُ - پس از آنکه دلیلها و حجتهای روشن در دسترس آنان قرار گرفته بود.

بَغْيًا بَيْنَهُمْ - از روی تعدی و ستیزه‌گری، فیمابین خودشان.

فَهَدَى اللّٰهُ الَّذِينَ آمَنُوا لِمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ مِنَ الْحَقِّ بِإِذْنِهِ - پس خدا آن کسانی را که ایمان آوردند، به آنچه در مورد حق در آن اختلاف داشتند، به اذن و رخصت خود هدایت کرد.

وَاللّهُ يَهْدِي مَنْ يَشاءُ اِلَى صِراطٍ مُسْتَقيمٍ — وخدای هرکه را بخواهد براه راست هدایت میکند. (سوره‌ی بقره : ۲۱۳)

يُسَبِّحُ لِلّهِ ما فِي السَّمواتِ وَما فِي الْاَرْضِ — هرآنچه در آسمانها و زمین است، برای خدا زبان بتسبیح میگشاید.

اَلْمَلِكِ الْقُدُّوسِ الْعَزيزِ الْحَكيمِ — برای آن صاحب اختیار، مبرّا و منزّه، مقتدر، فرزانه.

هُوَ الَّذي بَعَثَ فِي الْاُمِّيّينَ رَسُولاً مِنْهُمْ — اوست آنکه برانگیخت درمیان بیفرهنگان، پیام آوری از خودشان.

يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آياتِهِ — که برایشان آیاتش را فروخواند.

وَيُزَكّيهِمْ — و آنان را پاک و پیراسته سازد.

وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتابَ وَالْحِكْمَةَ — و به آنان کتاب و حکمت بیاموزد.

وَاِنْ كانُوا مِنْ قَبْلُ لَفي ضَلالٍ مُبينٍ — اگرچه پیش از آن در گمراهی عیانی بودند.

وَآخَرينَ مِنْهُمْ لَمّا يَلْحَقُوا بِهِمْ — و دیگرانی را که هنوز به ایشان نپیوسته اند.

وَهُوَ الْعَزيزُ الْحَكيمُ — و اوست مقتدر و فرزانه.

ذلِكَ فَضْلُ اللّهِ يُؤْتيهِ مَنْ يَشاءُ — این فضل و بزرگواری خداست که بهرکه خواهد عطا میکند.

وَاللّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظيمِ — و خدا دارای فضل و بزرگواری بزرگی است. (سوره جمعه — آیات ۱ تا ۴)

بهای : سه ریال

جلسهٔ پانزدهم

بعثت در نبوت

پنج‌شنبه ۱۱ مهرماه ۱۳۵۳

۱۶ رمضان‌المبارک ۱۳۹۴

برای دریافت صوت جلسه
روی این نشان بزنید.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اِقرَأ بِاسمِ رَبِّكَ الَّذی خَلَقَ ① خَلَقَ الاِنسانَ مِن
عَلَقٍ ② اِقرَأ وَ رَبُّكَ الاَكرَمُ ③ اَلَّذی عَلَّمَ بِالقَلَمِ
④ عَلَّمَ الاِنسانَ ما لَم يَعلَم ⑤ كَلّا اِنَّ الاِنسانَ
لَيَطغیٰ ⑥ اَن رَآهُ استَغنیٰ ⑦ اِنَّ اِلیٰ رَبِّكَ الرُّجعیٰ ⑧

سورهٔ مبارکه جمعه

موضوع صحبت امروز ما در این است که پیغمبر و نبی، در حینی که بار رسالت و نبوت بر دوشش قرار می‌گیرد، بعد از آنی‌که پیام خدا را دریافت می‌کند، چه حالتی، چه کیفیتی، در خود او و در جهان پیرامونش به‌وجود می‌آید. البته پیداست که با کیفیات و چگونگی درونی خودِ پیغمبر چندان کاری نداریم؛ اگر چنانچه آن را در اینجا مطرح می‌کنیم، برای خاطر این است که یک استفادهٔ لطیفِ دقیقی از یک کلمهٔ معمولی رایج در قرآن و در عرفِ متشرّعه[1] در نظر هست، که ضمناً یک بُعدی از ابعاد مسئلهٔ نبوت را برای ما روشن می‌کند.

می‌دانید که در قرآن، غالباً وقتی صحبت از آمدن پیغمبری است، صحبت

۱. آگاه و معتقد به امور دینی و شرعی

از بعثت اوست؛ ﴿لَقَدۡ بَعَثۡنا في كُلِّ أُمَّةٍ رَسولاً﴾،[۱] ما مبعوث کردیم موسی را، ابراهیم را، پیغمبران دیگر را. بعثت؛ این بعثت یعنی چه؟ و رابطهٔ بعثت و نبوت چیست؟ تیتر بحث امروز ما را در آن کاغذهایی که در اختیار شما برادران و خواهران هست، ملاحظه کنید، نوشته شده: بعثت در نبوت. در نبوت یک بعثتی وجود دارد. بعثت یعنی چه؟ چیست این بعثت؟ اگر در پیغمبری، بعثتی هست، این بعثت مربوط به کیست و چیست و فایده‌اش کدام است و ازاین‌قبیل.

بعثت به‌معنای برانگیختگی‌ست. برانگیختگی یعنی چه؟ یعنی تحرک، حرکت بعد از رخوت و سستی و رکود. مرده‌ای که سالیانی در گورستانی خوابیده و اجزای بدن او خاک شده، وقتی با قدرت پروردگار، در قیامت برمی‌خیزد، می‌گویند برانگیخته شد. ﴿هَذا يَومُ البَعثِ﴾[۲] روز برانگیختگی‌ست. انسانی که در خانه خوابیده بود، یا در جریانِ عادیِ زندگی اجتماع حرکت می‌کرد؛ شوری، تلاشی، فعالیتی، برخلاف حالت معمولی جامعه در او نبود؛ درحقیقت مثل تختهٔ چوبی، مثل گیاه بی‌جانی، مثل پَرِ کاهی، روی سیل معمولی جامعه افتاده بود و جامعه او را به هرسو می‌برد؛ یک‌چنین آدمی وقتی‌که به خود آمد، وقتی‌که از این حال بی‌تفاوتی بیرون آمد، وقتی احساس کرد که این مسیر، این جریانِ طبیعی، این جریان معمولی، لازم نیست صددرصد برای او اطمینان‌بخش و قانع‌کننده باشد، ای‌بسا جریان دیگری بتوان سراغ کرد

۱. سوره مبارکه نحل/ آیه ۳۶
۲. سوره مبارکه روم/ آیه ۵۶

که آن انسان را به سرمنزل سعادت برساند، وقتی بر اثر این فکرها انسان بیدار شد، هوشیار شد، تلاش پیدا کرد، حرکت پیدا کرد، این انسان را می‌گویند برانگیخته شد. در مثال‌های کوچک‌تر و جزئی‌تر، از خواب که بیدار شدید و بلند شدید، می‌گویید برانگیخته شد. از سستی و تنبلی و بی‌حالی و رخوت وقتی‌که خارج شدید و مشغول حرکت شدید، می‌گویند برانگیخته شد؛ این معنای برانگیختگی است؛ بعث یعنی این.

روز قیامت را همان‌طورکه می‌دانید، می‌گویند «یوم البعث»، روز برانگیختگی، یا به تعبیر دیگر، روز رستاخیز. رستاخیز؛ آن روز برخاستن، آن روزِ از سستی و بی‌حالی برون آمدن، آن روز حرکت، آن روزی که انسان‌ها از لحظه‌ای که از گور بیرون می‌آیند تا لحظه‌ای که سرنوشت نهایی آنها معین می‌شود، دائماً در تلاش، در سراسیمگی، در حرکت هستند؛ این را می‌گویند یوم‌البعث، رستاخیز؛ در نبوت یک‌چنین حالتی وجود دارد.

می‌خواهم بینش شما نسبت به نبوت اساساً یک بینش نویی بشود. نبوت را بعضی این‌جور خیال می‌کنند؛ مثل اینکه واعظی مثلاً، وارد شهری می‌شود تا برای مردم آن شهر یک‌قدری مطالبی از دین یا غیر دین بیان بکند؛ یا فرض کنیم مسئله‌گویی در میان مردمی بلند می‌شود، می‌ایستد تا چندتا مسئلهٔ فرعی به آنها بگوید؛ یا یک سخنرانی، یک ناطقی، فرض کنید یک میتینگ‌بدهی در یک اجتماعی وارد می‌شود که یک‌خرده های‌وهوی راه بیندازد و میتینگ[1] بدهد؛ پیغمبر را معمولاً

۱. اجتماع گروه‌هایی برای گفتگو یا اظهارنظر در مسائل اجتماعی، سیاسی

این‌جور آدمی فرض می‌کنند؛ مثل یک آدمِ عالمِ روحانیِ نجیبِ سر به زیرِ سر به پایینی، در میان یک عده مردم. منتها این مردم هم گاهی قدر او را می‌دانند، مردمان خوبی‌اند، به اینها می‌گویند مؤمن؛ گاهی قدر او را نمی‌دانند، اینها می‌شوند کافر، و مشرک به آنها می‌گویند، خیال کردیم پیغمبر یک‌چنین چیزی است.

در پیغمبری، یک تحول و دگرگونی هست، باید بگویم دو تحول و دگرگونی؛ اول در وجود خود پیغمبر. بعثت، رستاخیز، انقلاب، تحول، اول در درون و ذات خود پیغمبر، در باطنِ خود نبی به‌وجود می‌آید. اول او عوض می‌شود، اول او از حال رکود و رخوت خارج می‌شود، بعد از آنی‌که در روح او، در باطن او قیامتی بر پا شد، بعد از آنی‌که رستاخیزی در درون ذات نبی و روان او به‌وجود آمد، بعد از آنی‌که همهٔ مایه‌های بسیار سرشارِ ودیعه‌نهادهٔ ازطرف خدا، در نبی بیدار شد، مثل سرچشمه‌ای که در هر لحظه‌ای میلیاردها جریان آب از او استخراج می‌شود و می‌ریزد ـ که تا قبل از این لحظه، همهٔ این آب‌ها در باطن او مخفی یا پنهان بود ـ بعد از آنی‌که خلاصه خودِ نبی مسلمان شد، وقتی‌که خود او تحت تأثیر تحول وحی الهی قرار گرفت؛ بعد همین سرچشمه، همین تحول، همین شور، همین انقلاب، همین رستاخیز، از این چشمهٔ فیّاضِ جوشان، که روح نبی و باطن نبی‌ست، می‌ریزد به اجتماع، منتقل می‌شود به متن جامعهٔ بشری. بعد از آنی‌که در او تحول به‌وجود آمد، در جامعه تحول به‌وجود می‌آید. بعد از آنی‌که در باطن او رستاخیز عظیمی به پا شد، رستاخیز

عظیم‌تری در متن جامعه برپا می‌شود. بعد از آنی‌که در دل او انقلاب به‌وجود آمد، به دست او، در جامعه انقلاب به‌وجود می‌آید و بعثت به‌معنای واقعی تحقق پیدا می‌کند. پس می‌بینید که در نبوت هرچه که هست، شور و تحول و دگرگونی و بعث و انبعاث[۱] است.

پیغمبر، قبل از نبوت به چه وضعی‌ست؟ دو نکته در زمینهٔ زندگی هر نبی، قبل از نبوت، به‌طور متضاد وجود دارد. البته اینی‌که می‌گویم متضاد، نه به‌معنای اینکه یک تضاد واقعی هست؛ به نظر ممکن است متضاد بیاید. یکی اینکه نبی، اگر چه مبعوث نشده، اما از مایه‌های بسیار قوی و عمیق انسانی برخوردار است؛ بیش از بقیهٔ مردم. استعداد فهمیدن او، استعداد حرکت در او، استعداد انفجار در او، قابل مقایسهٔ با مردم دیگر و انسان‌های دیگر نیست. استعداد بندگی خدا در او، آمادگی برای بندهٔ خدا بودن، به اندازه‌ای‌ست که برای انسان‌های دیگر متصوَر نیست. همهٔ مایه‌هایی که یک انسان را از حضیض[۲] خاک بودن خارج می‌کند و به اوج ﴿اِنّا لِلّهِ وَاِنّا اِلَیهِ راجِعونَ﴾[۳] یعنی بندهٔ واقعی خدا و تخلّق به اخلاق خدا می‌رساند، همهٔ این مایه‌ها، در نبی بیش از دیگران است.

حالا چرا بیش از دیگران است؟ آیا خدا ظلمی در اینجا، تبعیضی در اینجا انجام نداده؟ آن یک حرف دیگری‌ست که در پاسخ آن، یک جواب خلاصهٔ

---

۱. (بعث) برانگیخته شدن
۲. (حضض) پَستی
۳. سوره مبارکه بقره/ آیه ۱۵۶

کوتاهـی می‌توانیـم داشـته باشـیم، به‌این‌صـورت کـه بگوییـم بالاخره برای تحمل بار مسـئولیت نبوت، اسـتخوانی سـنگین‌تر، درشت‌تر و مایـه‌ای نیرومندتـر لازم بـوده. بار رسـالت کار یک‌شـاهی‌صنّار[۱] نیسـت. بـار نبـوت و پیـام خـدا را بـه مـردم رسـاندن و جامعـه‌ای را از جاهلی به توحیـدی بـدل کردن، این کار بسـیار باعظمت و بسـیار بار سنگینی‌سـت و بالاخـره لازم اسـت یـک عـده‌ای ایـن بـار را متحمل بشـوند. چه کسـی متحمل خواهد شـد؟ انسـان‌های معمولی؟ یا انسـانی که برحسب شرایط و خصوصیات محیطی، خانوادگی، آب‌وهوایی، فامیلی، دارای استعدادها و امـکان بیشـتری اسـت و چـون خدا می‌بینـد امکانات بیشـتر را در این موجـود کمکـش می‌کند، فیض بـه او می‌دهد، لطف بـه او می‌کند، آنچه وسـیلهٔ پـرورش هسـت، در اختیـار او می‌گذارد، تا اینکـه این دو صد من بار، بر روی صد من استخوان[۲] نبی بایستد. او را یک آدمی می‌کند آمادهٔ ایـن کار. بالاخـره اگـر رسـول‌الله این بار سـنگین را برنمی‌داشـت، این بار سـنگین بر زمین می‌ماند، کار من و شـما نبود برداشـتنش. کار گاندی[۳] و

۱. کنایه از کم‌ارزش بودن
۲. برگرفته از این ضرب‌المثل فارسی: «دو صد من استخوان باید که صد من بار بردارد»
۳. ماهاتمـا گانـدی (۱۸۶۹-۱۹۴۸م) رهبـر معنـوی و سیاسـی ملت هنـد، در راه آزادی از سـلطهٔ امپراتوری بریتانیا بود. او با تأثیر از آیین برهمایی، بسـیار ساده‌زیسـت بود و بر مبارزهٔ بدون خشونت تأکید می‌کرد. گاندی در اقدامی مصرف کالاهای انگیسی را تحریم کرد. او پس از استقلال هندوستان توسط یک هندوی افراطی که مخالف رابطهٔ گسترده با کشور مسلمان پاکستان بود، ترور شد.

لومومبا[1] نبود برداشتنش؛ کار سقراط و افلاطون و ارسطو نبود؛ استخوانی نیرومندتر از این‌همه استخوان لازم است تا بتواند این بار سنگین را ـ که به نام رسالت و نبوت و بعثت نامیده می‌شود ـ بردارد، و این تفصیلش البته خیلی زیاد است. نبی با یک‌چنین مایه‌هایی در میان مردم است. این یک نکته، که خلاصهٔ نکتهٔ اول این شد؛ که مایه‌هایی که در نبی وجود دارد، در پیغمبر، از مایه‌های مردم معمولی سرشارتر، غنی‌تر، عمیق‌تر، قابل استفاده‌تر است.

نکتهٔ دوم این است که نبی، قبل از بعثت و قبل از پیامبری، در جریان معمولی زندگی، با مردم رفیق و شریک است، در یک جریان دارند حرکت می‌کنند. از اول مشغول فکر کردن نیست که من چه‌کار کنم این جامعه را منقلب کنم، ممکن است ناراضی باشد و البته ناراضی‌ست. یک انسان باهوش، البته ناراضی‌ست از وضع اختلاف طبقاتی زمان خود، از وضع جهل زمان خود، از فقر زمان خود، از ستم زمان خود، از نادانی زمان خود و با تعبیر اسلامیِ خلاصه، از جاهلیت زمان خود، البته ناراضی‌ست؛ اما این نارضایی در حد یک نارضایی‌ست فقط؛ در حد ایجاد یک تحول، یک انقلاب، ایجاد یک راهی ضد راه معمولی اجتماعی نیست.

---

۱. پاتریس لومومبا (۱۹۲۵-۱۹۶۱م) رهبر حرکت ضد استعماری کشور کنگو علیه بلژیک بود که پس از رسیدن به نخست‌وزیری، با توطئهٔ سازمان جاسوسی آمریکا و بلژیک توسط رئیس‌جمهور عزل شد و پس از مدتی اختفا، توسط سرهنگ موبوتو سه‌سه‌سه‌کو به قتل رسید.

شـما موسـی‌بن‌عمران را می‌بینیـد، علیه‌الصلاةوالسـلام، در خانهٔ فرعون دارد زندگی می‌کند؛ به قول یکی از ریش‌سـفیدهای چند سـال قبل، پلو چلوهای فرعون را می‌خورد، آقازادگی هم می‌کند، در بازار، روی عِرقِ از نژاد بنی‌اسرائیل بودن و کسانی که به ایدهٔ او ایمان آوردند، یک نفر را هم می‌کُشد، بعدها که مبعوث به نبوت و رسالت می‌شود، در حین برگشتن از پیش شعیب و از مدین ـ بعد از آنی‌که از پیش شعیب و مدین برمی‌گردد، آنجا مبعوث به رسالت می‌شود ـ راجع به آن آدم‌کشی آن روزش می‌گوید ﴿وَ اَنا مِنَ الضّالّین﴾[۱] گمراه بودم من. گمراه بودم یعنی چه؟ یعنی نیافته بودم این راهی را که درست بر ضد راه معمولی جامعهٔ فرعونیِ آن روزگار بوده، نه‌اینکه یکی از آحاد فرعونی را کُشتن گناه است، نه‌خیر؛ بلکه می‌خواهد بگوید آن روزی که من او را کشـتم، یک آدمی نبودم که با یک ایدهٔ مشخـصی، یک جهت‌گیری صحیحِ انقلابی را تعقیب بکنم. آدمی بودم میان آدم‌های دیگر؛ راه‌رویی بودم میان راه‌روهای دیگر؛ تلاش می‌کردم، قاطی تلاش‌های دیگر؛ حرکـت می‌کـردم، در کنار حرکت‌های دیگر. امروز عوض‌شـده راه من، امروز تخطئـه می‌کنم آن حرکت عمومی و مسـیر جمعـی جامعه را؛ یعنی امروز شدم یک آدمی که رستاخیزی در جامعه برپا می‌کند. کِی؟ بعد از بعثت.

یـا پیغمبـر اکرم خـود مـا، صلّی‌اللهعلیه‌وآله‌وسـلّم، آیـهٔ سـورهٔ ﴿وَالضُّحی﴾ مطلب را خوب روشـن می‌کند. ـ در این نوشـته‌ها هسـت،[۲] بنده هم حالا

---

۱. سوره مبارکه شعرا/ آیه ۲۰
۲. به پلی‌کپی انتهای جلسه مراجعه بفرمایید.

معنا می‌کنم ـ مفسرین در اینجا مطالبی گفته‌اند، روایاتی هم که در ذیل سوره هست، بنده نگاه کردم، روایات تأویل است نه تفسیر. آنچه روایت در ذیل سورهٔ شریفهٔ ﴿وَالضُّحیٰ﴾ هست، مثل صدی نودِ روایاتِ ذیل آیات قرآن، تفسیر ظاهر لفظ نیست، ظاهر لفظ معنای خودش را می‌دهد، که حالا معنا می‌کنیم و نوشتیم آنجا؛ آن تأویل است، اضافه کردن یک نکته بر نکات این آیه است، واِلّا خود آیه روشن است. امام علیه‌الصلاةوالسلام نمی‌خواهند لفظ ظاهر آیه را برخلاف ظاهر حمل کنند، بلکه ظاهر آیه به‌جای خود محفوظ، می‌خواهند یک چیزی اضافه کنند. آنچه را که من و شما در نگاه معمولی به آیه نمی‌فهمیم، امام علیه‌السلام آن چیز را هم به ما یاد می‌دهد؛ این اسمش تأویل است. ضمناً یک قسمتی از همین بحث امروز ماست که تلاوت امروز ما ﴿والضحیٰ﴾ است.

﴿وَالضُّحیٰ﴾[1] سوگند به روشنایی چاشت‌گاه. ضُحیٰ یعنی پیش از ظهر. ببینید، خود این قسم خوردن معنی‌دار است، خود این قسم خوردن به آن‌وقت، این معنی‌دار است. شاید اشاره‌ای در آن باشد، و پیداست که چون سخن دربارهٔ بعثت و رسالت پیغمبر است؛ لذا این ضحیٰ اشارهٔ به آن نوری‌ست که بر اثر بعثت پیامبر اسلام و نبوت اسلام، همهٔ آفاق عالم را فرا گرفت. ﴿وَالضُّحیٰ ۝ وَاللَّیلِ إِذا سَجیٰ﴾ و قسم به شب، آن‌گاه که بپوشاند تاریکی‌اش همهٔ آفاق را، ﴿ما وَدَّعَكَ رَبُّكَ وَما قَلیٰ﴾. گویا بعد از آنی‌که وحی

---

۱. سوره مبارکه ضحی/ آیات ۱ تا ۸

آغاز شده بود، مدتی که گذشت، وحی قطع شد. پیغمبر بعد از آنی‌که آن برانگیختگی در او به‌وجود آمده، آن شور و هیجان در او پدید آمده، با پیام‌آور وحی خدا، جبرائیل، اُنس بسته؛ ناگهان می‌بیند که وحی قطع شد؛ به‌شدت غمگین بوده. چقدر طول کشیده دوران فَترَت؟[۱] اسمش را می‌گویند دوران فترت. چهل روز گفته‌اند، بیشتر هم گفته‌اند، تا دو، سه سال هم گفته‌اند. بعد سورهٔ ﴿وَالضُّحیٰ﴾ اولین سورهٔ بشارت‌آمیزی‌ست که به پیغمبر اکرم خطاب می‌کند، می‌گوید: ﴿ما وَدَّعَكَ رَبُّكَ وَما قَلیٰ﴾ پروردگارت تو را رها نکرد، طرد نکرد و بر تو خشم نگرفت، ﴿وَما قَلیٰ﴾، خشم نگرفت بر تو. ﴿وَلَلآخِرَةُ خَیرٌلَكَ مِنَ الاولیٰ﴾ آخرت، آینده، برای تو بهتر است از آغاز، از گذشته؛ فرجام کارَت بهتر از آغاز کارَت است.

﴿وَلَسَوفَ یُعطیكَ رَبُّكَ فَتَرضیٰ﴾ و خواهد داد پروردگارت به تو، آن‌قدر که خشنود بشوی. البته روایت در ذیلش هست که مراد شفاعت است؛ درست هم هست. شفاعت یکی از چیزهایی‌ست که به پیغمبر خدا داده شده و آن‌قدر داده می‌شود که خشنود می‌شود؛ اما در همین دنیا هم به پیامبر اسلام آن‌قدر داده شد، تا خشنود شد؛ هدایت انسان‌ها، تشکیل مدینهٔ فاضله، قهر و غلبه بر دشمن‌های خونین و سرسخت، فتح بلاد، روی غلتک انداختن سیرِ تکاملی جامعهٔ اسلامی، اینها همه نعمت‌های خدا بود به پیغمبر اسلام.

باری، ﴿اَلَم یَجِدكَ یَتیماً فَآویٰ﴾ آیا خدا تو را یتیمی نیافت که پناه داد؟

۱. زمان بین دو نوبت

خـدای متعـال تـو را یک یتیمی یافته، بی‌کـس، بی‌پناه، پناهت داده. پدر که نداشـتی، قبل از ولادتت پدرت از دنیا رفته بود، مادرت هم که به فاصلهٔ کمی از دنیا رفت، پدربزرگت هم که بعد از چند سالِ کوتاهی از دنیـا رفـت، تـو مانـدی و تو، تنهـا، زیر کفالت عمویـت ابوطالب؛ و توی ِ یتیـم را کـه از آغاز یتیـم بودی، همه‌لحظه پناهت دادیـم، در آغوش مهر و محبت خود، تو را نگاه داشـتیم ای پیغمبر ما. این دارد امید می‌دهد، می‌خواهـد بگویـد پناه خدا همیشـه با توسـت، از کودکی هـم بوده، حالا هم که بار رسـالتی به این سـنگینی روی دوش تو و روی دسـت توسـت؛ مَترس، واهمه مکن، مبادا بپنداری که خدا تو را وا گذاشـته اسـت، ابداً؛ خدا تو را وا نخواهد گذاشت، وقتی آن روز تو را پناه داد.

﴿وَوَجَدَكَ ضَآلًّا فَهَدَىٰ﴾ و تـو را گمگشـته یافت و هدایت کـرد. اینجا چندتا روایت هست که البته بعضی از این روایت‌ها ضعیف هم هست، و چندتا هم اقوال مفسرین است که قاطیِ روایت‌ها شده. می‌گوید ﴿وَوَجَدَكَ ضَآلًّا فَهَدَىٰ﴾ خدا تو را گمگشته یافت و هدایت کرد؛ نه مراد گمگشتگی فکری و روحی‌ست، بلکه مراد این است که یک‌وقتی پیغمبر، در بچگی، در کوه‌های مکه گم‌شـده بود، بعد خدا هدایت کرد پدربزرگش را، و توانسـت او را پیدا کند؛ یا در یک ماجرای دیگری گم شده بود، فلان زن آمد، او را پیدا کرد؛ یا تو گمشده بودی در اهل مکه، در میان مردم مکه، کسی تو را نمی‌شناخت، خدا مردم مکه را به تو هدایت کرد؛ به این معانی حمل کردند. این معانی را ما منکر نمی‌شویم، درست دقت کنید، منظور حرف را دریابید. این معانی

ممکـن اسـت باشـد، اگر واقعـاً روایت صحیحی برطبـق هریک از این معانی بیاید، رویِ چشم. ممکن است از اصل، روایت‌هایی که هست، ضعیف باشـد، ممکن اسـت صحیح باشـد، و اگر روایات صحیحی در این زمینه، برای هریک از این معنی‌ها بیاید، البته قابل قبول است و می‌شود قبول کرد. اما با وجود اینکه ما هریک از این معانی را طبق روایت صحیح قبول می‌کنیم؛ معنای ظاهر آیه غیر از این اسـت. و قبول روایتی که این معنا را به ما می‌دهد، منافات ندارد با قبول معنای ظاهر آیه.

ظاهـر آیـه یـک چیز دیگر اسـت؛ ظاهر آیه، صـاف و صریح، فارسـی، دارد می‌گویـد تو گمراه بودی، گمگشـته بـودی، تو را هدایت کردیم؛ یعنی چه گمراه بودی؟ یعنی بت‌پرست بودی؟ ابداً؛ یعنی آدم منحرفی بودی؟ ابداً؛ یعنـی گنـه‌کار بـودی؟ ابـداً؛ پس چه؟ یعنـی این صراط مسـتقیمی که با بعثـت و نبـوت بـه تو ارائه داده شـد، در اختیار تو نبود. غیر از این اسـت مگـر؟ آن معـارف، آن قوانیـن، آن افـکار، آن ایده‌هـا که با آمـدن وحی بر پیغمبر، برای قلب مقدس او روشن و آشکار شد، مگر قبل از نبوت و قبل از بعثت، برای آن بزرگوار وجود داشـت؟ مسـلّماً نه. گمگشته بودی یعنی این، و این معنای ظاهر آیه است، و هیچ اشکال ندارد که ما آیهٔ شریفه را ـ که ظاهرش این است ـ از لحاظ معنای تأویلی، حمل کنیم بر گمگشته بودن در میان مردم مکه، گم شـدن در کوه‌های اطراف مکه، گم شـدن در راه چرانـدن فـلان گوسـفندها مثلاً؛ همان‌طوری کـه در بعضی از روایات و نقل‌ها هست. توجه کردید؟!

خب، ﴿وَوَجَدَكَ ضَآلّاً فَهَدىٰ ۝٧ وَوَجَدَكَ عَآئِلاً فَأَغنىٰ﴾ تو را مستمند عیال‌مندی یافت و تو را بی‌نیاز کرد. منظور از این آیه و طرح این سوره در این نوشته چه بوده؟ این بوده که پیغمبر اکرم، همچنانی‌که مفاد ظاهر آیه است، گمگشته بود، در میان مردم معمولی حرکت می‌کرد، در میان جامعه راه می‌رفت و سیر می‌کرد، اگرچه از وضع ناراحت بود، اگرچه از اینکه آقازاده‌های قریش، کنیز فلان آدم تهیدست را بگیرند، به زور تصرف کنند، رنج می‌برد و حِلفُ‌الفضول[1] را درست می‌کرد؛ پیمان جوانمردان. اگرچه لحظه‌ای حتی به خدا شرک نیاورد و درمقابل این بت‌ها تعظیم و تواضع نکرد، اگرچه لحظه‌ای با قلدرها و زورمندها نساخت و مثل یک انسان جوانمرد در آن جامعه زندگی کرد؛ اما با همهٔ این اوضاع، آنچه پیغمبر کرد، در مسیر معمولی زندگی آن جامعه بود؛ در مسیر معمولی زندگی آن جامعه. (از آن دمِ در، آقایان خواهش می‌کنم یک‌خرده این‌طرف‌تر بیایند که خانم‌هایی که رفت‌وآمد می‌کنند، بتوانند رفت‌وآمد کنند. جلو اگر جا هست، آن دمِ در را خواهش می‌کنم به‌قدر عبور یک نفر باز بگذارید. اگر جلو جا هست جلو بیایند، وِالّا که بیرون بنشینند، آن دمِ در به‌قدر یک نفر حتماً جا باز بماند؛ هم حالا، هم همیشه.)

پیغمبر، در مسیر معمولی جریانِ زندگیِ جمعی آن جامعه زندگی می‌کند،

---

۱. حلف‌الفضول یا پیمان جوانمردان، پیمانی است که پیامبر در سن بیست‌سالگی با عده‌ای از جوانان مکه بستند تا از ستمدیدگان و افراد غریبه‌ای که وارد شهر می‌شوند و مورد ستم زورمندان واقع می‌شوند، حمایت کنند.

ناگهـان وحـی الهی می‌رسـد. یک تحول عمیـق در وجود او و در باطن او پدید می‌آید؛ آن‌قدر این تحول عجیب اسـت، آن‌قدر شـدید است کـه حتـی در جسـم پیغمبر هم اثـر می‌گذارد، در اعصـاب پیغمبر هم اثر می‌گـذارد. پیغمبـر اکـرم وقتی در کـوه نور، اولین شـعلهٔ وحی به جانش خورد، آتش گرفت؛ دید که پیام‌آور خدا می‌گوید ﴿اِقرَأ﴾ بخوان، پیغمبر که چیزی نمی‌خواند، «وَ ما اَقرَاَ»[۱] چه بخوانم؟ یا نمی‌خوانم، نمی‌توانم بخوانم ـ یعنی ما، مای نافیه باشـد، یا مای اسـتفهامیه[۲] «وَ ما اَقرَاَ» چه بخوانم؟ ـ ﴿اِقرَأ بِاسمِ رَبِّكَ الَّذی خَلَقَ ۞ خَلَقَ الاِنسانَ مِن عَلَقٍ ۞ اِقرَأ وَ رَبُّكَ الاَكرَمُ ۞ الَّذی عَلَّمَ بِالقَلَمِ ۞ عَلَّمَ الاِنسانَ ما لَم یَعلَم﴾[۳]. آتش به جان پیغمبر می‌زند، تحولی به‌وجود می‌آورد؛ ناگهان در این انسـان متفکر، انسـانِ درسـت‌برو، انسـان آماده، یک انقلابی به‌وجود می‌آورد؛ یک رستاخیزی. اصلاً آدم، آدم قبلی نیسـت. محمد، محمدِ یک‌لحظه قبل نبود؛ انسـان یک سـاعت قبل نبود؛ یـک چیـز دیگـری بود اصلاً، یک عنصـر دیگری، یک جوهـر دیگری. اول، بعثت در وجود او، انقلاب و تحول در باطن او به‌وجود آمد و بعد همین انقلاب منشـأ شـد که بتواند دنیایی را به تحول بکشـد. اگر خودش عوض نمی‌شـد، نمی‌توانسـت دنیـا را عوض کند و این درسی‌سـت بـرای پیروان

---

۱. البرهـان فـی تفسـیر القرآن(سـید هاشم‌بن‌سـلیمان بحرانـی، متوفـی ۱۱۰۷هـ.ق)/ ذیـل تفسیر سوره علق

۲. مـای نافیـه، قبـل از فعل آمده و معنای آن را منفی می‌کند. مای اسـتفهامیه، قبل از فعل آمده و معنای آن را سؤالی می‌کند.

۳. سوره مبارکه علق/ آیات ۱ تا ۵

پیغمبر، تا بدانند که تا خودشان عوض نشوند، نمی‌توانند دنیا را عوض کنند. بدانند که

ذاتِ نایافته از هستی‌بخش کِی تواند که شود هستی‌بخش[۱]

تو که بخشی و سهمی از هستی خودت نبردی، از این شور الهی و از این فروغ لطف و نعمتِ نور پروردگار، خودت چیزی استفاده نکردی، مایه‌ای نبردی، به مردم چه می‌خواهی بدهی؟ اول آتش بشو، گداخته بشو، مشتعل بشو، تا بتوانی زغال‌ها را، سردها را، سیاه‌ها را مشتعل کنی و روشن کنی.

پیغمبر، اول آتش به جان خودش زده شد، اول دل خودش متحول و منقلب شد، اول شورِ قیامت در باطن خودش به‌وجود آمد که توانست دنیا را به شور قیامت بکشاند. توانست یک انسان درست کند که این انسان جانش را از دست بدهد، فکرش را از دست ندهد؛ مگر شوخی است؟ مگر شوخی است که بلال حبشی سیاه‌چُرده را بیایند بیندازند بزنند، نه این‌جور زدن‌های یک‌ذره، دو ذره؛ از آن زدن‌ها، بزنند چه‌جورا! بعد، این در همان زیر شلاق، همان زیر شکنجه، نه یک دقیقه بعد، نه یک ساعت بعد، فریاد بزند اَحَدٌ اَحَدٌ، اَحَدٌ اَحَدٌ! اگر بخواهیم این را به تعبیر فارسی برگردانیم، بخواهیم یک جمله‌ای معادلش پیدا کنیم، یعنی مرگ بر شما، مرگ بر شما، مرگ بر شما، معنای اَحَدٌ اَحَدٌ بلال این است.[۲] پیغمبر بیخودی

---

۱. عبدالرحمان جامی

۲. شرح نهج‌البلاغه ابن‌ابی‌الحدید/ نامهٔ نهم/ قصه غزوهٔ بدر

نمی‌تواند ابوذر[1] درست کند، الکی نمی‌تواند بلال درست کند، یا مقداد[2] درست کند، یا عبدالله مسعود درست کند در اوایل اسلام و بعثت؛ اول خودش متحول شد. حالا ببینیم این نغمهٔ نخستینِ وحی با پیغمبر چه کرده و چه مطالبی دارد.

که یکی دیگر از قسمت‌های تلاوت امروزمان سورهٔ ﴿اِقرَأ﴾ است. ﴿بِسمِ اللهِ الرَّحمنِ الرَّحیم، اِقرَأ بِاسمِ رَبِّكَ الَّذي خَلَقَ﴾ بخوان به نام پروردگارت، آن‌که آفرید. ببینید، یک سلسلهٔ منظمی را شروع می‌کند؛ اولین چیزی که برای یک انسان خداپرست مثل پیغمبر ما، که قبل از بعثت هم خداپرست بوده، مشرک نبوده؛ اولین چیزی که برای یک انسان خداپرست، موجب توجه

---

۱. جندب‌بن‌جناده، با کنیهٔ ابوذر از قبیله غِفار و چهارمین یا پنجمین فردی است که مسلمان شد. وقتی خبر ظهور پیامبر جدید را شنید، به مکه شتافت و اسلام آورد، سپس به میان قوم خود بازگشت و پس از جنگ خندق به مدینه هجرت کرد. ابوذر پس از رحلت رسول خدا، از طرفداران امیرالمؤمنین بود و از بیعت با ابوبکر خودداری کرد. در دوره خلافت عثمان و بذل و بخشش‌های حکومت به بنی‌امیه، ابوذر به انتقاد علیه حکومت روی آورد؛ به همین دلیل به شام و سپس به ربذه تبعید شد. ابوذرغفاری در سال ۳۱ یا ۳۲ هجری در همان‌جا از دنیا رفت.

۲. ایشان جزو نخستین کسانی بود که اسلام آورد و مورخان اسلامی او را هفتمین مسلمان برشمرده‌اند. مقداد از بزرگان صحابه است که در اثر ستم مشرکان مکه به حبشه هجرت کرد. سپس به مکه بازگشت و راهی مدینه شد و در تمامی جنگ‌های پیامبر اسلام شرکت کرد. او از تیراندازان مشهور بود. پس از رحلت رسول خدا، مقداد از معدود یاران امیرالمؤمنین بود. مقداد به هنگام بیعت مردم با عثمان، به مخالفت برخاست. سرانجام در سال ۳۳ هجری در منطقه‌ای در یک فرسنگی مدینه درگذشت و به مدینه منتقل و در قبرستان بقیع به خاک سپرده شد.

او به خدا می‌تواند شد، دل او را به خدا جذب می‌کند، ساده‌ترین موضوع است، موضوع آفرینش است. بخوان به نام پروردگارت که آفرید. آفرینش برای اوست، تمام این مظاهر عظیم خلقت از آنِ اوست.

وقتی‌که این مطلب در ذهن جا می‌گیرد، یک پله می‌رود بالاتر، یک چیزی بالاتر از آفرینش را ثابت می‌کند. ﴿خَلَقَ الإنسانَ مِن عَلَقٍ﴾ انسان را آفرید، آن‌هم انسان را از علق آفرید. تفاوت میان انسان و موجودات دیگر چقدر است؟ این را آدم اول ملتفت نیست. در خیابان که دارید می‌روید، یک ماشین رد می‌شود، یک انسان رد می‌شود؛ سوار ماشین که هستید، ده‌تا آدم از بغلتان رد می‌شوند، ده‌تا درخت از بغل ماشینتان عبور می‌کند، به‌حسب اشتباه در رؤیتی که انسان دارد. آدم توجه ندارد، وقتی‌که خیلی به فرقِ بین انسان و غیر انسان دقت نمی‌کند. خب انسان هم یک موجودی‌ست، البته موجود عزیزتری‌ست، بهتری‌ست، بالاتری‌ست؛ آنها هم یک موجوداتی‌اند. مردمان خودکامهٔ عالم حتی تا آخر هم فرق انسان و غیر انسان را نمی‌فهمند؛ به دلیل اینکه هزاران انسان برایشان به‌قدر هزاران مورچه قیمت ندارد، هزاران مورچه را انسان با دوزار نفت از بین می‌برد، هزاران انسان را اینها با یک حکم، یک فرمان، با یک بمب از بین می‌برند. کاری نداریم.

انسان در وهلهٔ اُولی، اهمیت انسان و تفاوت شگرفی که بین انسان و موجودات دیگر هست را نمی‌فهمد، اما وقتی دقت کند چطور؟ می‌بیند اوه، عجیب است. دره‌ای که میان انسان و میان موجودات دیگر هست، درهٔ بس عمیقی‌ست. درهٔ چه؟ چه ممتازه‌ای، چه ممیّزه‌ای انسان دارد که او را

این‌قدر جدا می‌کند از موجودات دیگر؟ نیروی خرد، عقل، شناخت کلیات، استنتاج از جزئیات. کاری که نه درخت می‌کند، نه سنگ می‌کند، نه حیوان می‌کند؛ ابتکار، نوآوری. که اگر چنانچه نوآوریِ انسان نمی‌بود، انسان همیشه در یک حد می‌ماند، مثل موجودات دیگر، که دیروز به زنبور عسل مثال زدم. نیروی اراده و تصمیم، اختیار، آنچه بخواهد انجام می‌دهد، برخلاف موجودات دیگر که مجبور به پیروی از غریزهٔ خودشان هستند. آنی‌که غریزه‌اش می‌گوید، آن را عمل می‌کند، مسئلهٔ خواستن نیست. انسان می‌تواند درست بر ضد غریزهٔ خودش عمل کند. غریزهٔ انسان این است که غذا بخورد، غریزهٔ انسان این است که بتواند شهوت جنسی‌اش را اشباع کند، اینها غریزه است دیگر؟ شما می‌بینید یک انسانی در تمام مدت عمر، غریزهٔ جنسی‌اش را حتی یکبار اشباع نمی‌کند؛ برخلاف غریزه است، ریاضت است. یک انسانی در روزهای متمادی با یک بادام زندگی می‌کند؛ این را فقط انسان می‌تواند، انسان می‌تواند برخلاف غریزهٔ خودش عمل کند.

خلاصه، نیروی فکر و نیروی اختیار و نیروی اراده و نیروی ابتکار در انسان، اینها چیزهایی هستند که انسان را ممتاز کرده‌اند از بقیهٔ موجودات. اصلاً یک چیز دیگری‌ست انسان درمقابل آنها. البته دانشمندان مادی هم کم‌وبیش در این اواخر رسیدند به اینجا، که می‌گویند انسان یک نوعِ شگفت‌آوری‌ست. اگرچه آنها تفاوتی قائل نیستند، اما یک نوعِ شگفت‌آوری‌ست. و تمام این امتیازاتی که در انسان هست، بر اثر فَیَضان[1]

۱. (ف‌ی‌ض) جوشش

روح خداست در او؛ تجلی روح خدا در انسان؛ که ﴿وَنَفَخْتُ فیهِ مِن روحي﴾[۱].

باری، ناگهان پیغمبر را متوجه می‌کند به یک چیزی بالاتر از آفرینش خشک و خالی؛ آفرینش انسان، آفرینش عقل، آفرینش نیروی فهم و درک، آن هم از چه؟ ﴿مِن عَلَق﴾ از خون بسته و منعقد، از کجا تا به کجاست؟ ما لِلتُّرابِ وَ رَبِّ الاَرباب؛[۲] چگونه می‌شود یک چیزی که جان ندارد، نیروی حرکت ندارد، نیروی فهم ندارد، تبدیل بشود به انیشتین! تبدیل بشود به یک انسان بزرگ، تبدیل بشود به سقراط، به یک متفکر، به یک فیلسوف، به یک پیامبر، چطور می‌شود این؟ جز این است که صُنع قوی پروردگار است در عالم؟ ﴿خَلَقَ الاِنسانَ مِن عَلَقٍ﴾، پیغمبر ما را در آغاز وحی، متوجه به این نکتهٔ بسیار مهمش کردند. ببینید، می‌خواهد تحول در او به‌وجود بیاید، می‌خواهد یک کفشی از فولاد به پایش کنند، عصایی از فولاد به دستش بدهند تا برود، آن‌قدر که دیگر خستگی برایش مفهومی نداشته باشد. از اول می‌سازندش با این کلمات.

﴿خَلَقَ الاِنسانَ مِن عَلَق﴾ آفرید انسان را از علق، یعنی خون بستهٔ منعقد، ﴿اِقرَأ﴾ بخوان، از این‌هم بالاتر است خدا، ﴿وَرَبُّكَ الاَكرَمُ﴾ از این‌هم بزرگوارتر و کریم‌تر و بخشنده‌تر است، ﴿اِقرَأ وَرَبُّكَ الاَكرَمُ﴾ بخوان و پروردگار تو بزرگوارترین است، ﴿الَّذی عَلَّمَ بِالقَلَمِ﴾ آن‌که آموخت به‌وسیلهٔ قلم. مسئلهٔ

---

۱. سوره مبارکه حجر/ آیه ۲۹، سوره مبارکه ص/ آیه ۷۲
۲. خاک کجا و پروردگار پروردگاران کجا! کنایه است از بُعد فاصلهٔ میان انسان و پروردگار.

آمـوزش را در انسـان، بـاز مطـرح می‌کند برای پیغمبـر. و این را شـما می‌دانیـد کـه اگـر قلم نمی‌بـود، اگر نوشـتن نمی‌بود، باز بشـر ترقی نمی‌کرد. آنچه که پیشـرفت یک نسـل را برای نسـل دیگر می‌گذارد، تا آن نسـل دیگر، مانند پلکانی از او اسـتفاده کند، پایش را بگذارد روی تجربهٔ نسـل قبـل و خـود یک تجربهٔ دیگری درسـت بکند، آن نیسـت چیزی جز قلـم. اگـر چنانچه کشـفیات علمی، تحقیقات علمیِ مربوط به نسـل قبل، در اختیار نسـل بعد قرار نمی‌گرفت، نسـل بعد نمی‌توانسـت چیزی بر او بیفزایـد، ایـن را بدانیـد شـما. اگر چنانچـه کتاب ارسـطو در اختیار بوعلی سینا[۱] نمی‌بود، بوعلی سینا، بوعلی سینا نمی‌شد، که از ارسطو بالاتر است مثلاً. اگر کتاب فقهی شیخ طوسی[۲] مثلاً، یا علامهٔ حلی،[۳] در اختیار شیخ

۱. ابوعلی سینا (۳۷۰-۴۲۸ق) در روستایی نزدیک بخارا به دنیا آمد. با استعداد فوق‌العاده در علوم مختلف ازجمله علوم عقلی و طب تبحّر یافت. ایشـان در علوم مختلف صاحب تألیف است، از جمله: قانون در طب اسلامی و شفا در فلسفه، الهیات، طبیعیات و منطق.

۲. شیخ ابوجعفر محمدبن‌حسن‌بن‌علی طوسی (۳۸۵-۴۶۰ق) معروف به شیخ‌الطائفه، در طوس به دنیا آمد. برای تکمیل تحصیلات به عراق رفت و شـاگردی اسـاتیدی چون شـیخ مفید و سید مرتضی علم‌الهدی را کرد. از شیخ طوسی تألیفات بسیاری به جا مانده است از جمله دو کتاب تهذیب‌الاحکام و استبصار که جزو چهار کتاب اصلی روایی شیعه هستند.

۳. حسن‌بن‌یوسف حلی (۶۴۸-۷۲۶ق) در خانواده‌ای اهل علم به دنیا آمد. نزد اساتیدی چـون محقّـق حلی و خواجه نصیرالدین طوسـی به علم‌آموزی پرداخت و با کسـب تبحّر در علوم مختلف مانند فقه و حدیث، کلام و فلسفه، ریاضیات و هندسه، ملقب به لقب علامه شد. علامه حلّی بعد از درگذشت محقق حلی، در بیست‌وهشت سالگی به زعامت و مرجعیت شیعه رسید. به‌واسطهٔ مناظرات علامه با عالمان اهل سنت، اولجایتو حاکم مغولِ ایران، مذهب شیعه اختیار کرد و نام محمد خدابنده را برای خود برگزید.

انصاری[۱] و میرزای شیرازی[۲] ـ که محقّق‌ترند از آن گذشتگان و ملّاترند از علمای هزار سال قبل از خودشان ـ اگر کتاب‌های آنها در اختیار اینها نبود، محصول تحقیقات آنها در اختیار اینها نبود، مسلّم اینها به آن حد نمی‌رسیدند؛ خیلی روشن است دیگر. نفر اول پنج تومان دارد، می‌دهد به نفر دوم، او با پنج تومان خودش می‌کند این را ده تومان، می‌دهد به نفر سوم، آن‌هم پنج تومان دارد، می‌شود پانزده تومان، نفر سوم الآن ثروتمندتر از نفر اول است، پانزده تومان دارد؛ اما این پانزده تومان از کجاست؟ اگر نفر اول هم نبود، این پانزده تومان داشت؟ اگر نفر دوم هم نبود، باز پانزده تومان داشت؟ ابداً، همان پنج تومان هم به‌زور داشت. محصول تجربیات و کشفیات گذشتهٔ انسان است که به نسل‌های بعد می‌رسد؛ و به چه وسیله؟ به‌وسیلهٔ قلم، به‌وسیلهٔ نوشتن و کتابت.

۱. شیخ مرتضی (۱۲۱۴-۱۲۸۱ق) از نوادگان جابربن‌عبدالله انصاری است که در شهر دزفول متولد شد. مادرش قبل از تولد او، در خواب امام صادق را دیده بود که قرآنی طلاکاری شده به او می‌دهد. ایشان پس از آغاز تحصیل در دزفول راهی کربلا شد و از محضر عالمانی چون شیخ موسی کاشف‌الغطا، سید محمدمجاهد و حاج ملّا احمد نراقی بهره برد. ایشان پس از وفات مرحوم صاحب جواهر، مرجعیت و زعامت شیعه را عهده‌دار شد. آثار فقهی ایشان مانند کتاب مکاسب، هنوز مرجع یادگیری طلاب و علماست.

۲. مرحوم آیت‌الله محمدحسن حسینی شیرازی (۱۲۳۰-۱۳۱۲ق) از شاگردان مبرّز مرحوم شیخ انصاری است. ایشان بعد از رحلت شیخ انصاری در سال ۱۲۸۱ق مرجعیت عام یافت. با هجرت میرزای شیرازی از نجف به سامرا، حوزهٔ علمیهٔ سامرا پایه‌گذاری شد. ازجمله اقدامات تأثیرگذار میرزای شیرازی اعلان فتوای تحریم تنباکو است. این فتوا و تبعیت مردم از آن، موجب فسخ قرارداد رژی، بین دولت ایران و انگلستان شد.

آموخت انسان را به قلم، پس بزرگوارتر از اصل خلقت و آفرینش، در خدا چیزی هست. ﴿اِقرَأ وَرَبُّكَ الاَکرَمُ﴾ بخوان و پروردگار تو بزرگوارترین است. ﴿الَّذی عَلَّمَ بِالقَلَمِ﴾ که آموزش داد به‌وسیلهٔ قلم، ﴿عَلَّمَ الانسانَ ما لَم یَعلَم﴾، آموخت به آدمی، چیزهایی را که نمی‌دانست. اینها نعمت‌های خداست دربارهٔ انسان. خب، پس انسان باید شکر کند این نعمت‌ها را. وقتی خدا به انسان آموخته، وقتی خدا راه را به انسان نشان داده، قلم را به انسان داده، انسان را خردمند کرده و آموزش داده، پس انسان بایستی برود به‌طرف قلهٔ اوج، پس باید انسان یک لحظه انحطاط نداشته باشد. انسان باید دیگر برگشت و بدبختی نداشته باشد، آیا این‌جور است؟ آیهٔ بعدی جواب می‌دهد، کَانّه درمقابل یک‌چنین توهمی قرار می‌گیرد که اگر خدا بشریت را این‌جور می‌آفریند و تربیت می‌کند و قلم می‌دهد و لطف می‌کند و دربارهٔ او کرامت به خرج می‌دهد؛ اگر این‌جور است، پس بشر بایستی بدبختی و گمراهی و فساد و ضلالت و این چیزها نداشته باشد، آیا این‌جور شده؟

﴿کَلّا﴾، نه چنین است که می‌پنداری تو و حرف می‌زنی. بشریت وضعش چگونه است؟ نه؛ ﴿اِنَّ الاِنسانَ لَیَطغی ۝٦ اَن رَءاهُ استَغنی﴾. طغیان بشر، سرکشی‌ها و گردنکشی‌های انسان‌های عاجز و طاغوت‌ها درمقابل رحمان‌ها، صف‌آرایی کردنشان، اینها بشریت را بدبخت کرد. این طغیان‌ها نگذاشت که بشر به هدایت برسد. این طغیان‌ها و گردنکشی‌ها و سرکشی‌ها نگذاشت که بشر از مایه‌های ربوبی حداکثر استفاده را بکند و آن‌چنان‌که خدا می‌خواست

تربیت بیابد، پرورش پیدا کند، بشود آن‌چنان‌که خدا برای او اراده کرده بود. طغیانگرها نگذاشتند. وقتی خودشان را بی‌نیاز دیدند، طغیان کردند، سرکشی کردند، از راه خدایی خارج شدند. ببینید، باز دارد پیغمبر ساخته می‌شود. توجه به لطف خدا، توجه به بزرگواری خدا، توجه به آموختن خدا، توجه به اینکه خدا آفریدگار است، توجه به اینکه خدا آموزنده است، توجه به اینکه خدا اکرم است و توجه به اینکه انسانیت به آنجا که باید برسد، نرسیده است؛ به مفهوم ﴿كَلَّآ﴾ نرسیده و توجه به اینکه تقصیر طغیانگران است.

و طغیان بر اثر احساس بی‌نیازی‌ست. استغناء، غناء، جمعِ ثروت، انباشتن گنج‌ها و ثروت‌ها، گردن‌ها را برمی‌افرازد، و وقتی گردن‌ها برافراشته شد، وقتی قدرت‌های غیر خدایی به‌وجود آمد و شکل گرفت، آن‌وقت است که بشریت دیگر به آن سرمنزل نمی‌رسد. ببینید، اینها الهام‌های خداست در آغاز بعث، اینها همان شعله‌ای‌ست که پیغمبر خدا را آتش زد، مشتعل کرد.

﴿كَلَّآ﴾ نه چنان است که فرض می‌کنید. تصور می‌کنید و انتظار دارید که بشریت به حال سامان‌یافتگی رسیده باشد؟ نه! ﴿إِنَّ الإِنسانَ لَيَطغىٰ﴾ آدمی بی‌گمان طغیان و گردن‌کشی می‌کند، ﴿أَن رَءاهُ استَغنىٰ﴾ که خود را بی‌نیاز ببیند. ﴿إِنَّ إِلىٰ رَبِّكَ الرُّجعىٰ﴾؛ آیا این طغیانگران عاقبت موفق خواهند شد؟ نه! باز بازگشت به پروردگار توست؛ عاقبت برای خداست، پایان کار به سود خدا و جبههٔ خدایی‌ست. همان راهی که پروردگار عالم معین کرده،

بالاخره بشریت در همان راه به سرمنزل خواهد رسید، تردیدی نیست، ﴿اِنَّ اِلیٰ رَبِّکَ الرُّجعیٰ﴾. و بعد مطالب دیگری در این سورهٔ شریفه هست. باری، ببینید این مطالب با چه حقایقی، در پیغمبر ما، انقلاب و تحول را به‌وجود می‌آورد و همین تحول است که در متن جامعه منعکس می‌شود.

باز در سورهٔ ﴿وَالنَّجم﴾ که یک قسمت از آیاتش را اینجا ذکر کردیم ما، اشاره‌ای به همین تحول درونی پیغمبر است، و البته آیات بسیار دیگری هست که آن آیات را لزومی ندیدم من همه‌اش را اینجا نقل کنم، منتها چون بحث، بحث بسیار دقیق و ظریف و شیرینی هست، و خود من برخورد نکرده بودم در بحث‌هایی که مطالعه کرده بودم به اینکه به این نکته، به‌دقت رسیدگی شده باشد، دلم خواست که این نکته را یک قدری بیشتر توضیح بدهم، که دانستن او برای عمل کردن هم مفید است.

﴿بِسمِ اللهِ الرَّحمنِ الرَّحیم، وَالنَّجمِ اِذا هَویٰ﴾[1] سوگند به اختر، آن‌وقت که فرود آید. ﴿ما ضَلَّ صاحِبُکُم وَ ما غَویٰ﴾ گمراه نگشته دوست و رفیقتان و به باطل نگراییده است. مربوط به مسئلهٔ معراج است، آن‌چنانی‌که در بسیاری از تفاسیر هست. اگرچه که اشاره می‌کند به تحول درونی پیغمبر و حالتِ گیرندگیِ وحی، اما مناسبت سورهٔ ﴿وَالنَّجم﴾ این است که پیغمبر آنچه که از ماجراهای سفر شبانه، سفر معراجی بیان می‌کرد، اینها گوش نمی‌کردند؛ آیه در این مقام دارد حرف می‌زند. ﴿وَ ما یَنطِقُ عَنِ الهَویٰ﴾ از روی

۱. سوره مبارکه نجم/ آیات ۱ تا ۱۲

هوس سخن نمی‌گوید، ﴿إِن هُوَ اِلّا وَحيٌ يُوحى﴾ نیست مگر وحیی از جانب پروردگار رسیده.

﴿عَلَّمَهُ شَديدُ القُوىٰ﴾ آموخته است به او آن فزون‌نیرو، آن دارای قدرت زیاد. (نمی‌دانم در این ترجمه‌ای که اینجا کردم، من چه انتخاب کردم برای ﴿شَديدُ القُوىٰ﴾. ﴿شَديدُ القُوىٰ﴾ یعنی آنی‌که بسیار نیرومند است. یکی از این کاغذها را لطف کنید. بله، که آن بسی نیرومند به او آموخته است.) ﴿شَديدُ القُوىٰ﴾ یعنی بسی نیرومند. ﴿ذو مِرَّة﴾ آن فرزانهٔ خردمند، بله، ﴿مِرّة﴾ به‌معنای فرزانگی و خردمندی و حکمت، که مفسرین گفته‌اند اشاره است به جبرئیل؛ که آنچه او نقل می‌کند، از قول جبرئیل نقل می‌کند و خدا به‌وسیلهٔ جبرئیل به او این چیزها را آموخته. ﴿فَاستَوىٰ﴾، این وحی الهی به او شده است و او بر سر پای خود راست ایستاده است، ﴿فَاستَوىٰ﴾.

﴿وَهُوَ بِالأُفُقِ الاَعلىٰ﴾ و او در افق برتر و بالاتر است. ﴿اَعلىٰ﴾ یعنی برترین، افق هم که معلوم است. در یک افق برتری قرار دارد پیغمبر. ﴿ثُمَّ دَنا فَتَدَلّىٰ﴾، شاید بشود این‌جوری معنا کرد؛ ﴿وَهُوَ بِالأُفُقِ الاَعلىٰ﴾ یعنی در سطح بالاتری قرار داشت پیغمبر که توانست پیغمبر بشود. همانی‌که عرض کردیم، پیغمبر قبل از نبوت با مایه‌های سرشارتری از معمول، در میان مردمِ معمولی زندگی می‌کرد. ﴿ثُمَّ دَنا﴾ پس نزدیک شد، ﴿فَتَدَلّىٰ﴾ پس نزدیک‌تر شد. بنابراینکه منظور پیغمبر باشد؛ یعنی پیغمبر نزدیک شد به خدا و نزدیک‌تر، بر اثر عبادت‌ها، بر اثر ریاضت‌ها، بر اثر تفکرها و تدبرها و بر اثر لطف‌هایی که خدا به‌طور اختصاصی به او کرده بود، روحش به خدا نزدیک

و نزدیک‌تر و آمادهٔ گرفتن وحی می‌شد. بعضی گفته‌اند منظور از ﴿دَنا﴾ یعنی جبرئیل به پیغمبر نزدیک شد و ﴿تَدَلَّی﴾ و بر او آویخت؛ یعنی خودش را رساند به پیغمبر تا اینکه وحی را به او برساند. به‌هرحال فرقی نمی‌کند؛ اما معنای اول به نظر ما نزدیک‌تر و ظاهرتر است. آن معنا را هم بنده، «یا نزدیک گشت و درآویخت»، در پرانتز نوشته‌ام که اشاره به‌معنای دوم باشد. معنای اول را خود بنده بیشتر می‌پسندم.

﴿فَکانَ قابَ قَوسَینِ اَو اَدنیٰ﴾، پیغمبر به خدا نزدیک شد و شد، پس به فاصلهٔ دو کمان رسید یا از آن کمتر. نگویید که دو کمان یعنی چه، چه خصوصیتی دارد؟ به قدر دوتا کمان، هر کمانی را یک متر فرض کن، به فاصلهٔ دو متری خدا. خدا کجا بود که به دو متری‌اش رسید پیغمبر اکرم؟ نه، اینها تعبیرات کنایی است، استعاری است؛ به او نزدیک شد، نه ازلحاظ مکان، دو کمان یعنی خیلی نزدیک شد، خیلی نزدیک شد، به آن اندازه‌ای به خدا نزدیک شد روح مقدس پیغمبر، آن‌قدر نزدیک شد که دیگر از او نزدیک‌تر برای هیچ انسانی متصوَر نیست؛ نزدیکِ نزدیک.

﴿ثُمَّ دَنا فَتَدَلّیٰ فَکانَ قابَ قَوسَینِ اَو اَدنیٰ ۝٩ فَاَوحیٰ اِلیٰ عَبدِهِ ما اَوحیٰ﴾ پس وحی فرستاد خدا به بنده‌اش آنچه وحی فرستاد. ﴿ما کَذَبَ الفُؤادُ ما رَأیٰ﴾ دروغ نگفته است دل، آنچه را که دیده است. آنچه که مشاهدات دل پیغمبر است، به پیغمبر دروغ نگفته، درست دیده، اشتباهی ندیده. ﴿اَفَتُمارونَهُ عَلیٰ ما یَریٰ﴾، آیا با او جدل می‌کنید در آنچه دیده است؟

این هم به‌هرحال آیاتی از سورهٔ مبارکهٔ نجم. این پایین هم یک جمله‌ای

نوشـتیم که موضوع بحث فرداسـت. باری، پس از این انگیزش درونی و باطنی‌سـت که راه نبی عوض می‌شـود و تلاشـش رنگ دیگری می‌گیـرد و بـا جـدّ و جهادی مداوم، می‌کوشـد. می‌کوشـد چه بشـود؟ تا در جامعه و در متن زندگی انسـان‌ها رسـتاخیزی و تحولی از بنیاد پدید آورد. بعـد کـه در خـودش تحولی به‌وجود آمد، سـعی می‌کنـد در جامعه تحول ایجاد کند، و این همان مسـئولیت رسـالت اسـت و پیغمبر برای این کار است.

پنجشنبه شانزدهم ماه رمضان ۱۳۹۴ ۲- بعثت در نبوت

نبوت، یک برانگیختگی (بعثت) است، یعنی رستاخیز و انگیزشی پس از سکون و آرامشی

این رستاخیز، نخست در باطن و روان خود نبی است و از آن پس در محیط پیرامونش و در جهان،

نبی با مایه‌های سرشار و بالاتر از عادی، آماده‌ی تحمل بار مسئولیتی بدان عظمت و سنگینی است، ولی تا پیش از

بعثت، این مایه‌ها هنوز به ظهور و فعلیت نیامده و او همچون یکی از افراد معمولی دیگر در مسیر عادی اجتماع بتلاش

و فعالیت مشغول است، وحی الهی در او تحول و انگیزش و انقلابی بوجود میآورد و رستاخیزی در روان

او بپا میکند.. او مبعوث میشود. آیات امیدبخش سوره‌ی کوچک «الضحی» یادآور آغاز همین رستاخیز درباطن و روان
پیامبر عزیز اسلام است:

وَالضُّحیٰ - هنگام برآمدن روز و تابش نور، قسم

وَاللَّیلِ إذا سَجیٰ - و به شبانگاه که تاریکی همه جا را بپوشاند، قسم

ما وَدَّعَکَ رَبُّکَ وَما قَلیٰ - که پروردگارت ترا فرونگذاشته و بر تو خشم نگرفته است.

وَلَلآخِرَةُ خَیرٌ لَکَ مِنَ الأولیٰ - و برای تو پایان کار، نیکوتر از آغاز است

وَلَسَوفَ یُعطیکَ رَبُّکَ فَتَرضیٰ - و پروردگارت چندان تو بخشد که خشنود گردی

أَلَم یَجِدکَ یَتیماً فَآویٰ - آیا ترا یتیمی نیافت که پناه داد!

وَوَجَدَکَ ضالّاً فَهَدیٰ - و گمگشته‌ای نیافت که راهنمائی کرد؟

وَوَجَدَکَ عائِلاً فَأغنیٰ - و عیالمند تهیدستی نیافت که بی‌نیاز کرد، این رستاخیز باطنی - که در جسم و اعصاب

پیامبر(ص) نیز آثاری محسوس داشت - با نخستین نغمه‌های وحی که سوره‌ی «العلق» متضمن آنست، آغاز شد:

اِقرَأ بِاسمِ رَبِّکَ الَّذی خَلَقَ - بخوان بنام پروردگارت که آفرید

خَلَقَ الإنسانَ مِن عَلَقٍ - آفرید انسان را از خون بسته (علق)

اِقرَأ وَرَبُّکَ الأکرَمُ - بخوان، و پروردگارت بزرگوارترین است.

اَلَّذی عَلَّمَ بِالْقَلَمِ - آنکه بوسیله قلم بیاموخت ، عَلَّمَ الْاِنسانَ ما لَمْ یَعْلَمْ - آموخت بانسان چیزی را که نمی دانست .

کَلّا اِنَّ الْاِنسانَ لَیَطْغیٰ - نه چنان است، همانا انسان گردنکشی میکند ، اَنْ رَآهُ اسْتَغْنیٰ - همینکه خود را بی نیاز بیند

اِنَّ اِلیٰ رَبِّکَ الرُّجْعیٰ - بیگمان بسوی پروردگار تواست بازگشت ، آیات موزون و دلنشین سوره «النجم» نیز اشاره بهمین تحول و دگرگونی باطنی پیامبر است :

وَالنَّجْمِ اِذا هَویٰ - قسم باختر، چون فرو افتد

ما ضَلَّ صاحِبُکُمْ وَما غَویٰ - که دوست شما گمراه نگشته و بخطا نیفتاده است .

وَما یَنْطِقُ عَنِ الْهَویٰ - و از روی هوس و دلخواه، سخن نمی گوید

اِنْ هُوَ اِلّا وَحْیٌ یُوحیٰ - آنچه میگوید بجز وحی خدائی نیست.

عَلَّمَهُ شَدیدُ الْقُویٰ - که آن بس نیرومند، بدو آموخته است.

ذُو مِرَّةٍ فَاسْتَویٰ - آن فرزانه ی خردمند، پس برپای ایستاده است

وَهُوَ بِالْاُفُقِ الْاَعْلیٰ - و او در افق برتر و بالاتر است

ثُمَّ دَنا فَتَدَلّیٰ - پس نزدیک گشت و نزدیکتر (یا : نزدیک گشت و درآویخت)

فَکانَ قابَ قَوْسَیْنِ اَوْ اَدْنیٰ - پس بفاصله ی دو کمان رسید یا از آن کمتر.

فَاَوْحیٰ اِلیٰ عَبْدِهِ ما اَوْحیٰ - پس به بنده ی خود وحی کرد آنچه را وحی کرد

ما کَذَبَ الْفُؤادُ ما رَأیٰ - دل آنچه را دیده ، دروغ نگفته است .

اَفَتُمارُونَهُ عَلیٰ ما یَریٰ - آیا برآنچه دیده با او مجادله میکنید ؟ ....

باری، پس از این انگیزش درونی و باطنی است، که راه نبی عوض میشود و تلاشش رنگ دیگری میگیرد و با جدّ و جهادی - مداوم، میکوشد تا در جامعه و در متن زندگی انسانها، رستاخیزی و تحولی از بنیاد، پدید آورد

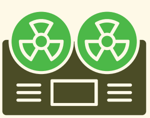
و این همان «مسئولیت رسالت» است .

جلسهٔ شانزدهم

رستاخیز اجتماعی نبوت

جمعـــه ۱۲ مهرماه ۱۳۵۳

۱۷ رمضان‌المبارک ۱۳۹۴



برای دریافت صوت جلسه
روی این نشان بزنید.

بِسمِ اللهِ الرَّحمٰنِ الرَّحیمِ

وَنُريدُ اَن نَمُنَّ عَلَى الَّذينَ استُضعِفوا فِي الاَرضِ وَ
نَجعَلَهُم اَئِمَّةً وَ نَجعَلَهُمُ الوارِثينَ ﴿٥﴾ وَ نُمَكِّنَ لَهُم
فِي الاَرضِ وَ نُرى فِرعَونَ وَ هامانَ وَ جُنودَهُما مِنهُم
ما كانوا يَحذَرونَ ﴿٦﴾ سورهٔ مبارکه قصص

تلاوت امروز از دو جاست؛ یکی از سورهٔ مبارکهٔ قصص و دیگری از سورهٔ مبارکهٔ صف. برای اینکه بعضی از برادرانی که هنوز وارد نشدند در شبستان، بتوانند جایی پیدا کنند، این آیات را از روی این نوشته‌ها نگاه کنید، بنده یک‌بار متن عربی‌اش را بخوانم.

﴿بِسمِ اللهِ الرَّحمنِ الرَّحيم، طسم ﴿١﴾ تِلكَ آياتُ الكِتابِ المُبينِ ﴿٢﴾ نَتلوا عَلَيكَ مِن نَبَاِ موسى وَفِرعَونَ بِالحَقِّ لِقَومٍ يُؤمِنونَ ﴿٣﴾ اِنَّ فِرعَونَ عَلا فِي الاَرضِ وَجَعَلَ اَهلَها شِيَعاً يَستَضعِفُ طائِفَةً مِنهُم يُذَبِّحُ اَبناءَهُم وَيَستَحيي نِساءَهُم اِنَّهُ كانَ مِنَ المُفسِدينَ ﴿٤﴾ وَ نُريدُ اَن نَمُنَّ عَلَى الَّذينَ استُضعِفوا فِي الاَرضِ وَنَجعَلَهُم اَئِمَّةً وَنَجعَلَهُمُ الوارِثينَ ﴿٥﴾ وَنُمَكِّنَ لَهُم فِي الاَرضِ وَنُرِيَ فِرعَونَ وَهامانَ وَجُنودَهُما مِنهُم ما كانوا يَحذَرونَ﴾[1]

---

۱. سورهٔ مبارکهٔ قصص/ آیات ۱ تا ۶

مطلبی که در ذیل این آیات و با استمداد از این آیات و آیات سورهٔ صف، در نظر ما هست که بحث بکنیم، مطلبی‌ست که بهترین عنوان و تیتر برای آن، همینی‌ست که در این نوشته‌ها نوشتیم؛ رستاخیز اجتماعی نبوت.[۱]

البته کار ما این است که شرح بدهیم رستاخیز اجتماعی نبوت چه چیزی است. یک مقدار از مقدمات این صحبت را در روزهای گذشته شنیدید که گفتیم بعثت، برانگیختگی، به‌وجود آمدن شور و تلاش و انگیزشی در باطن نبی، با آغاز وحی آغاز می‌شود در دل پیغمبر، این بنده‌ای که برگزیدهٔ خداست و خدا او را با توجه به مایه‌های عمیق و سرشاری که دارد، برای رسالتی، مسئولیتی، تعهدی بدین عظمت و سنگینی، معین کرده است. بعد از آنی‌که وحی الهی به یک‌چنین بنده‌ای انجام گرفت، در روح او و در باطن او، جوششی و انگیزشی به‌وجود می‌آید، انقلابی در روح خود نبی ایجاد می‌شود. در زندگی معمولی او، در آمد و شدِ او، در جهت‌گیری اجتماعی او، خلاصه در سراسر وجود او، یک رستاخیزی به پا می‌شود، یک انقلابی به‌وجود می‌آید. آدمِ بعد از وحی، آن آدم دیروزی یا دو ساعت قبلی نیست. اینی‌که بعضی از نویسندگان بی‌اعتقاد به پیامبر اسلام، از این مستشرقین ـ که بعضی‌شان شاید هم بی‌غرض باشند، اما بعضی‌شان مسلّم مغرض هستند ـ در زمینهٔ زندگی پیغمبر می‌نویسند که پیغمبر در طول عمرِ قبل از بعثتش مطالعه می‌کرد، تفکر می‌کرد، تدبر

۱. به پلی‌کپی انتهای جلسه مراجعه بفرمایید.

می‌کرد، و این تفکرات بود که او را رسانید به انقلابی که ایجاد کرد؛ این حرف با این وضعِ ظاهرش، غلط و دروغ است، مگر منظورشان حرف دیگری باشد.

پیغمبر بر اثر تفکرات و تدبرات، به انقلاب و دعوت اسلامی نرسید. اصلاً او بعد از آنی‌که این دعوت، این وحی، این برانگیختگی در او به‌وجود آمد، موجود دیگری شد، انسان دیگری شد، وضع دیگری پیدا کرد. و نه آن پیغمبر، همهٔ پیغمبرها. موسی درحالی‌که زن و بچه‌اش را برداشته و دارد می‌آید طرف یک مسافرت معمولی، در وسط بیابان، در آن لحظهٔ حساس، وقتی وحی الهی بر او نازل می‌شود، موسی دیگر همه‌چیز از یادش می‌رود. موسی آن‌وقتی‌که رسالت را احساس می‌کند، انسانی‌ست غیر از انسانِ یک‌لحظهٔ قبل، در او یک شور دیگر، یک جوش دیگر، یک انگیزش دیگر به‌وجود می‌آید. آن کسی این حرف را می‌زند که اعتقاد به نبوت و بعثت و وحی و ارتباط به عالم غیب، در مورد پیغمبران ندارد. حرفی‌ست که مستشرق بی‌اعتقاد یا مغرض می‌نویسد و می‌زند، نویسندهٔ کم‌اطلاع و بی‌تحقیقِ غیر مغرض هم در کتابش، در نوشته‌اش، در گفته‌اش آن را تکرار می‌کند.

به‌هرصورت، بعثت پس به‌معنای یک انگیزش، یک انقلاب، یک تحول، یک دگرگونی، یک رستاخیز، هر تعبیری که مایلید ردیف کنید، در وجود نبی و پیامبرِ برگزیده است. بعد از آنی‌که این انقلاب در او به‌وجود آمد، آن‌وقت نوبت آن است که همین انقلاب در محیط خارجی انجام بگیرد.

همان تحولی که در روح نبی ایجاد شد، باید به یک شکلی با یک وضع خاصی، در متن واقعیتِ اجتماع انجام بگیرد و این همان مطلبی‌ست که ما اسم آن را گذاشتیم رستاخیز اجتماعی نبوت. البته بعد از آنی‌که این تحول را امروز ان‌شاءالله شرح بدهیم، بعد نوبت می‌رسد به بحث‌های دیگری در زمینهٔ نبوت. باز یکی از آن بحث‌ها که اتفاقاً مربوط به فردا می‌شود و پس‌فردا شاید، بحث بسیار مهمی‌ست؛ و آن دربارهٔ هدف رسالت و نبوت است؛ که این رستاخیز اجتماعی، برای چه هدفی، به چه منظوری، به چه کاری انجام می‌گیرد. آن در طی یک بحث یا دو بحث، انجام خواهد گرفت. و این البته مسائل دیگری را باز به‌دنبال دارد که اگر چنانچه عمری و فرصتی به‌دست بیاید، در روزهای آینده به برادران و خواهران عرض خواهم کرد.

و اما در زمینهٔ این رستاخیزی که ما برای پیغمبر فکر می‌کنیم و تصور می‌کنیم، چه می‌شود گفت؟ امروز در دنیا کلمهٔ انقلاب با مفهومی که در فرهنگ‌های نو و جدید دارا هست، یک کلمهٔ مفهومی‌ست، یک کلمهٔ روشن و بامعنایی‌ست. البته خیلی روشن است که منظور از کلمهٔ انقلاب، یعنی یک تحول و یک دگرگونیِ عمیق بنیادی از ریشه در یک اجتماع. در کلمهٔ انقلاب، به‌طور حتم و لزوم، زدوخورد نیست، در کلمهٔ انقلاب، به‌طور حتم و لزوم، خونریزی و کشتار نیست، به‌طور حتم و لزوم، دعوا و درگیری نیست؛ ممکن است دعوا پیش بیاید، ممکن است درگیری به‌وجود بیاید، اما کلمهٔ انقلاب حامل معنای دعوا و درگیری نیست.

انقلاب معنایش این است، اگر بخواهیم در یک مثال خیلی کوچک و ساده و محسوس برای شما برادران تشریح کنیم؛ فرض بفرمایید که این مسجد وضعش، ساختمانش، دیوارهایش، عمارتش به یک شکل خاصی‌ست. پایه‌های اینجا را و شالوده‌ها و پی‌هایی درست کردند، برطبق یک بنای مستطیل فرض بفرمایید که شرقاً به فلان حد، غرباً به فلان حد؛ بابِ شبستان مسجد، بدون تقسیم‌بندی‌های داخلی؛ آن شالوده‌ریزی و پی‌ریزی زیر این دیوارها و پایه‌ها را بابِ این چیزها درست کردند. اگر بنا بود اینجا به‌جای سالن مسجد و شبستان مسجد، فرض بفرمایید یک عمارت مسکونی بشود، حتماً شالودهٔ این بنا جور دیگری ریخته می‌شد، پی‌های بنا جور دیگری برداشته می‌شد. اگر قرار بود اینجا، در داخل این شبستان، تقسیماتی انجام بگیرد، پنجتا، ده‌تا، بیست‌تا اتاق در آن دربیاید، به‌عنوان مسافرخانه مثلاً، لابد بنا بود که شالوده و پی‌ریزی اینجا جور دیگری بشود. الآن چون برای این کار آماده شده، چون به منظور یک اجتماعِ یکسره ساخته شده، پی‌ریزی و شالوده و شفته‌ریزی[1] و دیوار و پایه به یک شکل خاصی‌ست.

اگر بنا شد که یک ساختمانی را که ساخته و پرداخته و تمام شده است، مثلاً فرض کنید یک هتل را، بخواهند ویران کنند یا بخواهند تبدیل کنند به یک مسجد؛ فرض بفرمایید که یک عمارت بانک را بخواهند تبدیل کنند به یک سالن سخنرانی؛ یک خانهٔ مسکونی را بخواهند تبدیل

۱. ریختن دوغابی از آهک و خاک و شن یا سنگریزه در پی‌های ساختمان

کنند به یک مرکزی که برای سکونت خانوادگی نیست؛ چه‌کار باید بکنند؟ بایستی تمام شالوده‌ها و زیربناها و پایه‌ها و بنیان‌ها را عوض کنند. نمی‌شود بگویند که ما یک رنگش می‌زنیم، از صورتِ خانه بودن خارجش می‌کنیم، می‌کنیمش مسجد؛ نه! چنین چیزی نمی‌شود. نمی‌شود بگویند که این دیوارهای وسط را جمع می‌کنیم، فرض بفرمایید که بانکِ ملی بشود مسجدِ فلان، برای اجتماع مسلمان‌ها و نماز و عبادت؛ نمی‌شود چنین چیزی. چرا؟ برای خاطر اینکه سبک پایه‌گذاری بنا برای مسجد ساخته نشده. درست‌شدن این بنا برای مسجد احتیاج دارد به اینکه شفته‌ریزیِ مخصوص، پایه‌گذاری مخصوص، دیوارکشی مخصوص، تقسیم‌بندی مخصوص، سقف‌گذاری مخصوص انجام بگیرد. اگر چنانچه بخواهند بنایی را که به منظور کاری ساخته شده، تبدیل کنند به بنایی که به منظور دیگری و به‌کلی مغایر با آن منظور اوّلی ساخته می‌شود، تبدیل بکنند این بنای اول را به بنای دوم، ناگزیر باید یک انقلاب انجام بدهند. انقلاب یعنی چه؟ یعنی پایه‌ها، زیربناها، شالوده‌ها، قسمت‌های اصلی، پیکره‌ها، و بنیان‌های اساسی این عمارت را تبدیل کنند به پیکره‌هایی دیگر، به بنیان‌هایی دیگر، به دیوارهایی دیگر، به بدنه‌هایی دیگر، به اندام‌هایی دیگر؛ این اسمش انقلاب است.

یک جامعه، یعنی مثلاً فرض کنید که پنجاه‌هزار آدم، پانصدهزار آدم، پنجاه‌میلیون جمعیت، فرق نمی‌کند، یک جامعه یعنی آن عده مردمی که دور هم زندگی می‌کنند با یک خط‌مشی، با یک برنامهٔ عمومی، اگرچه

صدر و ذیل دارد، اما راه، به‌طورکلی یک راه و در یک مسیر است، این را می‌گویند یک جامعه، یک واحد اجتماعیِ به هم بسته. این جامعه‌ای که عبارت است از پنجاه‌هزار، پانصدهزار، پنج‌میلیون، پنجاه‌میلیون آدم، این، دوجور ممکن است ساخته بشود ـ درست دقت کنید ـ دوجور که می‌گوییم، به‌طورکلی دوجور ممکن است ساخته بشود، انواع و اقسامی باز در همین دوجور هست.

به‌طورکلی دوجور ممکن است یک جمعیت ساخته بشود، شکل اجتماعی به‌وجود بیاید. یک‌جورش این است که در میان پنجاه‌هزار، یا پنجاه‌میلیون جمعیتی که در فلان نقطه زندگی می‌کنند، یک طبقهٔ از مردم، یک اقلیتی از مردم، حاکم و فرمان‌فرما و مسلط و سررشته‌دار و زمامدار تمام امور بقیهٔ مردم باشند. راه مردم را آنها معین کنند، قوانین مردم را آنها بگذارند، اگر مردم برخلاف میل آنها رفتار کردند، به‌شدت از آنها انتقام بگیرند؛ اگر مردم به آنها گفتند شما بالای چشمتان ابروست، به‌شدت آنها را ادب کنند؛ اگر چنانچه در میان این جامعه یک حادثه‌ای پیش آمد، آن حادثه را به نفع خودشان کنند، اگرچه به زیان بقیهٔ مردم باشد؛ اگر چنانچه قرار شد این اجتماع، این جمعیت، مورد یک بلایی قرار بگیرد، مردم را سپر بلای خود قرار بدهند و خودشان یک کناری بنشینند؛ این یک‌جور جامعه. اساسِ در بنیان و ساختمان یک جامعه همین است که اختلاف طبقاتی در این جامعه باشد یا نباشد.

اگر ما یک جامعه‌ای را فرض کردیم که اختلاف طبقاتی داشت، اختلاف

طبقاتی اگرچه کلمهٔ قلمبه‌ای به گوش بعضی‌ها می‌آید، اما همینی‌ست که گفتم، خیلی ساده بود، دیدید که چقدر آسان است اختلاف طبقاتی معنایش؛ اگر در جامعه‌ای اختلاف طبقاتی بود، یعنی مردم جامعه، همه از لحاظِ حقوق، باهم برابر نبودند، از لحاظ امکانات و مزایای زندگی، همه در یک تراز نبودند، یک عده توانستند بیشتر ببرند، بهتر ببرند، بهتر بگویند و زور بگویند و آنچه را که می‌خواهند، همان را انجام بدهند؛ و یک عدهٔ بیشتری مجبور بودند چشم به دست آنها باشند، گوش‌به‌فرمان آنها باشند، دست‌به‌بغل و کمر، درمقابل آنها باشند، سجده‌به‌خاک درمقابل آنها باشند؛ اگر یک اجتماعی به‌این‌صورت وجود پیدا کرد، که به این می‌گویند اجتماع طبقاتی؛ در این اجتماع، اقتصاد هم اقتصاد طبقاتی‌ست؛ در این اجتماع، حکومت هم به سود طبقات بالاست، طبقاتی‌ست؛ در این اجتماع، حقوق اساسی هم به سود طبقات بالاست؛ یعنی طبقاتی‌ست، این یک‌جور اجتماع.

اجتماع یک عده مردم از پنج‌هزار تا پنجاه‌میلیون گاهی به‌این‌صورت است، گاهی هم نه به‌این‌صورت نیست. پس چه‌جوری است؟ در میان این پنجاه‌میلیون مردمی که در این جامعه دارند زندگی می‌کنند، احدی بر احدی حق زورگویی ندارد، نه‌فقط یک طبقه‌ای بالاتر از دیگر مردم نیستند، نه هیچ‌کس! حتی یک نفر، در همهٔ این اجتماع نمی‌شود پیدا کرد که اگر گفتی آقا، تو چرا فلان کار را کردی؟ بگوید دلم خواسته. دلم خواسته، در این اجتماع نیست. هیچ‌کس بر هیچ‌کسِ دیگر تسلط و زمامداری و

زورگویی و قلدری و حق‌بَری و دزدی و توسَری زنی؛ و درمقابل، هیچ‌کس درمقابلِ هیچ‌کسِ دیگر خفّت، کوچکی، ضعف، زورشنوی، مظلوم واقع شدن، برایش مفهومی ندارد. همهٔ مردم در آن جامعه از پنج‌هزار تا پنجاه و پانصدمیلیون، مطیع فرمان یک قدرتند و آن قدرت، بالاتر از قدرت انسان و بشر است. او کیست؟ او خداست. این‌هم یک‌جور.

دوجور ساختمانِ اجتماع داریم. یک ساختمانِ اجتماع است که مردمان، همه‌شان یا اکثریتشان بَرده و اسیرند درمقابل انسان‌های دیگر؛ یک نوع ساختمان و بنای اجتماعی داریم که مردمان، همه‌شان آزادند از اسارت قدرت‌های دیگر. همان‌طوری‌که در قِسم اول، وقتی حساب می‌کنید، اقتصاد به سود همان طبقهٔ بالاست، حکومت در اختیار همان طبقهٔ بالاست، حقوق و مزایای اساسی جامعه، مخصوص به آن طبقهٔ بالاست، یا هرکسی به آنها نزدیک باشد؛ همچنین در این اجتماع دومی، اجتماع بدون طبقه، اجتماعی که کسی بر کسی زور نمی‌گوید و تحمیل نمی‌کند و تحکم نمی‌کند، در این اجتماع، اقتصاد همگانی‌ست، حکومت به‌معنای زمامداری، همگانی‌ست، در اختیار همه است. حقوق اساسی، همگانی‌ست، برای همه است، خلاصه، هرچه خوب است، برای همه است، هرچه بد است، مربوط به همه است. اگر ناراحتی پیش بیاید، همه در آن شریکند، اگر خیری پیش می‌آید، همه در آن شریکند، و بهشت است دنیا.

دوجور جامعه تصور می‌شود. این دوجور جامعه‌ای که بیان کردیم و تشریح کردیم برای شما، در طول تاریخ، هر دوجورش را داشتیم. (باید

مطالـب را کوتـاه و خلاصـه کنـم؛ چون بحـث از آن بحث‌های پُر های‌وهویِ پُرمطلب اجتماعی و مذهبی‌ست، و اگر بخواهد یک نفر آدمِ گوینده‌ای، این مطلب را بیان کند، و تفصیلاً و تشریحاً؛ آن‌هم مخصوصاً در مثلِ یک‌چنین محفل و مجلسی که سطح افکار به‌شدت باهم متفاوت است، بخواهد همه بفهمند یا اکثریت بفهمند، لازم است که چند ساعتی درباره‌اش بحث کند. من مدام سعی می‌کنم دست به پایین بیاورم، سطح مطلب را نازل کنم، برای اینکه اکثریت از مطلب سر در بیاورند حداقل.)

ایـن دوجـور جامعه؛ یک‌جـور جامعهٔ طبقاتی که در آن ظلم هسـت، جُور هسـت، اختلاف طبقاتی هسـت، اسـتثمار[1] هسـت، تحکم هست، قلدری هست، تبعیض هست؛ و یک‌جور جامعهٔ بدون طبقه که در آن عدل هست، انسانیت هست، آزادی هست ـ مخصوصاً روی آزادی تکیه دارم به‌جهتی، بعضی از اجتماعات بی‌طبقه‌ای که در دنیا از آن نام برده می‌شود، مِنهای آزادی، همه‌چیز دارد به ادعای خودشـان ـ اجتماع بی‌طبقه‌ای که رفاه در آن هست و مخصوصاً آزادی هست، در آن کسی بندهٔ کسی نیست، در آن کسی بردهٔ کسی نیست، در آن کسی زور شنویِ حرف کس دیگری نیست؛ این دوجور اجتماع، هر دو در تاریخ وجود داشته، هر دو.

اجتمـاعـات نـوع اول کـه در آن تبعیـض هسـت، آنها اجتماعاتی‌ست که قَیاصِره و اَکاسرهٔ[2] عالَم و جباران تاریخ، آن اجتماعات را به‌وجود می‌آوردند.

---

۱. (ثـ م ر) بهره برداری کردن از دسترنج دیگران
۲. جمع قیصر، لقب پادشاهان روم و جمع کسری، لقب پادشاهان ساسانی

و اجتماعات نوع دوم، اجتماعات آباد و آزاد و بی‌تبعیض و انسانی، همان اجتماعاتی‌ست که انبیای عظام الهی در طول تاریخ به‌وجود می‌آوردند. می‌گویید مگر انبیا جامعه تشکیل دادند؟ در جواب می‌گوییم بله، انبیا جامعه‌ها تشکیل دادند. در قرآن نشانهٔ جامعه‌هایی که انبیا تشکیل دادند، فراوان است؛ ماجرای سلیمان، ماجرای طالوت، ماجرای موسی و آمدنش به سرزمین مقدس، ماجرای موسی و تقاضای بیرون بردن بنی‌اسرائیل، کجا می‌خواست ببردشان؟ می‌خواست ببرد تا جامعه و مدینهٔ فاضله‌ای تشکیل بدهد. اینها موضوع بحث‌هایی‌ست که ممکن است فردا و پس‌فردا اشاره بکنم، حالا فقط همین اندازه خواستم یک اشارهٔ کوتاهی باشد.

دوجور جامعه داریم، هر دوجورش هم در تاریخ بوده. نوع بدش را، آنی‌که عقل، آن را بد می‌داند و انسانیت آن را تقبیح می‌کند، همیشه قدرت‌های سیاسیِ ضد دینیِ عالَم و تاریخ داشتند؛ نوع خوبش را، همیشه قدرت‌های الهی و معنوی تاریخ؛ یعنی انبیا. انبیا که می‌آیند در یک اجتماعی، برای چه می‌آیند؟ می‌آیند تا آن نوع اول را تبدیل کنند به نوع دوم، این روح حرف بحث امروز ماست.

غالباً تصور از انبیا، تصور دیگری‌ست. مردم خیال می‌کنند که انبیا در یک جامعه‌ای که ظهور می‌کنند، مثل یک آدم حکیمِ فرزانهٔ دانشمند بزرگواری، که یک کوهی از معلومات است، می‌آید در جامعه، یک خانه‌ای می‌گیرد، یک گوشه‌ای می‌نشیند تا مردم بیایند گروه‌گروه از خرمن فیض

او و دانش او استفاده کنند. خیال می‌کنند که نبی یک‌چنین آدمی‌ست، یک چنین موجودی‌ست. نبی مثلاً، فرض بفرمایید وارد یک جامعه‌ای شده، مثلاً ابراهیم خلیل‌الله یا موسی کلیم‌الله، وارد یک جامعه‌ای شده و یک خانه‌ای گرفته و حالا یا آبرومند یا کوچک یا بزرگ، نشسته آنجا و یک ساعتی هم برای ملاقات مؤمنین و غیر مؤمنین مهیا کرده، و هرکس هم می‌آید پیش او، امربه‌معروفش می‌کند، نهی‌ازمنکرش می‌کند؛ مردم از خدا بترسید؛ مردم خدا هست؛ با آنها استدلال می‌کند، بحث می‌کند؛ یک عده‌ای را آدم می‌کند، بعد هم از دنیا تشریف می‌برد. خیال می‌کنند نبی یک‌چنین چیزی است.

نبی این‌جوری‌ها نیست؛ نبی وقتی‌که در یک اجتماعی مبعوث می‌شود، یعنی برانگیخته می‌شود و همان‌طوری‌که تشریح کردم، در باطن او و در روح او رستاخیزی به‌وجود می‌آید، این دیگر وقتی آمد در جامعه، یک آدمی‌ست که سر از پا نمی‌شناسد، یک آدمی‌ست که آرام و قرار ندارد، یک انسانی‌ست که تبدیل‌شده به یک شعلهٔ جَوّالهٔ[1] سوزانی، در اجتماع که می‌آید، یک نگاهی به وضع اجتماع می‌کند، می‌بیند، هان! این ساختمان، ساختمان غلطی‌ست، این عمارت بد بنا شده، غلط پایه‌گذاری شده، دیوارهای آن و پی‌های آن و شفته‌های آن نادرست و برخلافِ اسلوبِ معماری فطرتِ انسان انجام گرفته؛ می‌فهمد که این باید عوض

۱. شعلهٔ جوّاله، چوبی دراز که در دو انتهای آن آتش افروخته باشند و با سرعت زیاد گرداگرد سر و پهلوی خود بگردانند.

بشود، می‌فهمد که این عمارت باید تبدیل شود به یک عمارت نیکو. یعنی چه؟ یعنی می‌فهمد که این جامعه، این جامعهٔ طبقاتی، این جامعه‌ای که در آن تبعیض هست، ظلم هست، نابسامانی هست، نامردمی هست، بایستی عوض بشود و تبدیل بشود به یک جامعهٔ توحیدی.

جامعهٔ توحیدی کدام است آقا؟ در بحث توحید گفتیم. اشاره کردیم، توحید، نفی طبقات است. توحید الهی به‌معنای قدرت و حکومت خداست؛ توحید الهی به‌معنای این است که همه‌چیز، قانون، سنت، مقررات، آداب، فرهنگ، باید از سوی خدا الهام داده بشود. توحید الهی یعنی اینکه همهٔ مردم بندگان خدا باشند و بس، بندهٔ کس دیگری نباشند؛ بندگان، آزادِ از بندگیِ دیگر بندگان باشند. وقتی‌که نبی وارد اجتماع می‌شود، با این ایده، با این هدف، با این فکر وارد اجتماع می‌شود که آن جامعهٔ طبقاتی را دگرگون کند، ویران کند، درهم بریزد و یک جامعهٔ توحیدیِ بی‌طبقهٔ بی‌تبعیضِ بی‌ظلمِ تحت حکومت پروردگار عالم به‌وجود بیاورد؛ نبی برای این کار می‌آید.

اگر می‌خواستم مثال بزنم به چهره‌ها و شخصیت‌های معروفِ غیرِ پیغمبر، لابد باید مثال می‌زدم به همین چهره‌های معروفی که کم‌وبیش اهل مطالعه می‌شناسند، منتها دوست نمی‌دارم که حالا اسم‌های غیر مذهبی را در بحث‌های مذهبی بگنجانم؛ تا بخواهیم حدودش را معین کنیم، ممکن است وقت یک مقداری بگذرد. می‌آید در اجتماع برای دگرگون کردن، نمی‌گویم می‌آید برای خونریزی، ابداً؛ نمی‌گویم می‌آید

برای کشت‌وکشتار، هرگز؛ نمی‌گویم می‌آید برای اینکه مردم را به جان هم بیندازد، هیچ‌وقت؛ این‌جور نیست. همان‌طورکه عرض کردم، کلمهٔ انقلاب، کلمهٔ دگرگونی، کلمهٔ تحول، در آن جاری شدن خون از دماغ یک نفر هم نیست. ممکن است احیاناً در همهٔ کارهای معمولی زندگی، یک خون‌ریزی به‌وجود بیاید، ممکن هم هست نیاید. مگر جنگ بین‌الملل اول برای چه به‌وجود آمد؟ یک سوءقصد کوچک نسبت به یک آقا، به یک ارباب، در یک گوشهٔ دنیا، همهٔ دنیا را به کام مرگ و جنگ و آتش کشید؛ مگر این‌جور نبود؟ ولیعهد اتریش و نمی‌دانم آن حرف‌ها. یک سوءقصد کوچک ممکن است یک دنیا را به آتش بکشد. البته در یک انقلاب هم ممکن است خون‌ریزی باشد، ممکن هم هست نباشد، در کلمهٔ انقلاب خون‌ریزی، کشتار، دودستگی، ریختن به جانِ هم نیست.

اگر پیغمبر وقتی وارد اجتماع شد، وقتی سخن انقلابی خود را گفت؛ یعنی به فرعون گفت که تو نباید آنجا بنشینی و نباید بنی‌اسرائیل را این‌قدر در فشار قرار بدهی و نباید طبقات مختلف اجتماعی بسازی؛ وقتی‌که این را به فرعون گفت، اگر فرعون گفت به چَشم، من حاضرم، فرمایش شما را می‌شنوم، از آنجا می‌آیم پایین؛ بعد پیغمبر بنا می‌کند با دست صنّاعِ[1] قدرتمند خود اجتماع را ساختن، هیچ آبی هم از آب تکان نمی‌خورد. علت اینکه زدوخورد و درگیری در انقلاب‌های انبیا پیش

۱. (ص‌ن‌ع) ماهر، ظریف‌کار

می‌آید؛ که خدا در قرآن می‌گوید: ﴿وَكَأَيِّن مِن نَبِيٍّ قاتَلَ مَعَهُ رِبِّيّونَ كَثيرٌ﴾[1] ای‌بسا پیامبرانی که خداپرستانِ بسیاری در رکاب آنها جنگیدند؛ یا جهاد در اسلام تشریع می‌شود؛ علت این است که آن طبقهٔ مرفّه، آن طبقه‌ای که لبهٔ تیز انقلاب به‌طرف اوست و امتیازات از او گرفته می‌شود، او حاضر نیست به این انقلاب. وإلّا اگر او آدم بشود، اگر واقعاً حقیقت را بفهمد، اگر مثل بسیاری از بزرگان سیاسی و اقتصادی و مالیِ تاریخ، که یکهو تحت یک تحول زیبا و نیکو در روحشان، تبدیل شدند به یک انسان معمولی، همهٔ کسانی که درمقابل پیامبران و دعوت پیامبران قرار می‌گرفتند، اگر تسلیم می‌شدند، از آن اوج پایین می‌آمدند، پیغمبر هیچ مجبور نمی‌شد که دست به کشتار و زدوخورد و این چیزها بزند.

پس پیغمبر که می‌آید داخل یک اجتماعی، برای این تحول می‌آید. پیغمبر می‌آید تا دگرگونی ایجاد کند. یعنی چه‌کار بکند؟ یعنی مثلاً در جامعهٔ عربستانِ زمان پیغمبر، بگوید که چرا باید موارد ثروت در این جامعه، سرچشمه‌های جوشانِ مال، باید در اختیار یک اقلیّت اشراف باشد؟ چرا؟ چرا باید بردگان و غلامان، جفاکِش هوس‌های ارباب‌ها باشند؟ چرا باید ضعیفان، جورکش و بارکش تمایلات ولیدبن‌مغیره‌ها و ابوجهل‌ها و ابولهب‌ها باشند، چرا؟ چرا اینها همه در یک سطح نباشند؟ «النّاسُ سُواسیونَ کَأَسنانِ المُشطِ»[2]؛ یک شانه را دست بگیرید، از اول شانه تا

---

۱. سوره مبارکه آل‌عمران/ آیه ۱۴۶
۲. نزدیک به حدیث شماره ۴۱

آخـر شـانه، یـک دانه از ایـن دانه‌های شـانه را می‌بینید که از یک امتیاز بیشتری برخوردار باشد؟ همه در یک حد، همه در یک سطح، همه با یک حجم، همه به یک شکل، برابر و چه زیبا! انسانیّت همین است. «الناس سُواسیون» برابرند انسان‌ها، «کَأسنانِ المُشط» مثل دندانه‌های شانه. این ندای پیغمبر است: «کُلُّکُم مِن آدَم وَ آدمُ مِن تُرابٍ»[۱] انسان‌ها همه فرزندان آدمند.

آن آقایی که در فلان گوشهٔ مکه کاخی برافراشـته اسـت، باید خوب بخورد، خوب بنوشـد، تجارت هم برای او باشـد، دیگران هم بردگان و شـترداران او باشند، استفاده را هم او بکند، مقدّرات مکه را هم او ترسیم بکند. فلان آقا با این خصوصیات، هیچ فرقی ندارد با آن نوکر پست درِ خانه‌اش؛ هیچ فرقی باهم ندارند، از لحاظ عنصر و گوهر انسانی باهم برابرند، هیچ تفاوت ندارند. چرا باید میدان برای استفاده‌های او این‌قدر وسیع باشد و این بیچاره حتی یک بال نتواند در این قفس بزند؟ چرا؟ میدان درمقابل همه باید باز باشد. ببینیـد اینها داعیه‌های پیغمبر اسـت. در تمـام جامعه‌هایی که پیغمبری ظهور کرده، با این داعیه ظهور کرده؛ یعنی آمده تا جامعه را از شکلی غلط، از شکلی ناموزون، از شکلی توأم با ظلم و جُور و ستم، تبدیل کند به‌شکلی موزون، به‌شکلی زیبا، به‌شکلی عادلانه؛ این یک مطلب. رستاخیز نبوت این اسـت. هر نبی‌ای که در هر اجتماعی مبعوث شـده و ظهور کرده، سـر این ظهور کرده، این را بدانید. به‌طورکلی، هیچ پیغمبری نبوده که آمده باشد تا برای مردم، یک مقدار مسائل فرعی و جزئیِ زندگی را بیان بکند.

---

۱. حدیث شماره ۲

البته پیغمبران بزرگ که پیغمبران اولوالعزم می‌نامیم و به‌این‌عنوان آنها را می‌شناسیم، اینها قطب‌های انقلابات الهی بودند، و پیغمبران دیگر، بعضی می‌آمدند دنبالهٔ انقلاب آنها را می‌گرفتند، بعضی می‌آمدند کار آنها را تکمیل می‌کردند، بعضی می‌آمدند کار آنها را به ثمر می‌رساندند، بعضی می‌آمدند رجعت‌هایی که بعد از انقلاب‌های به ثمر رسیدهٔ آنها به‌وجود می‌آمده، برگردانند، باز یک انقلاب نوینی به‌وجود بیاورند؛ همان کاری که اوصیایِ پیغمبر ما، بعد از رحلت پیغمبر ما انجام می‌دادند؛ کار امیرالمؤمنین، کار امام حسین، کار ائمهٔ دیگر، کار علمای امت اسلام و کارِ بالاخره صاحب‌الزمان، ولی‌عصر صلواةالله‌وسلامه‌علیه.

(صلوات جمع. ما معمولاً عادت نداریم که در وسط صحبتمان، بدون اینکه خودمان تقاضا کنیم، صلوات را بلند بفرستند آقایان. حالا که همهمه‌ای به‌وجود آمده، بالاخره بدون اجازهٔ ما آقایان صلوات فرستادند، یک صلوات هم به خواهش بنده بفرستند. صلوات جمع)

مطلب دیگری که در زمینهٔ این رستاخیز لازم است توجه داشته باشند؛ (که در این کاغذ نوشتیم ما، در این نوشته‌ها و پلی‌کپی‌ها.) سؤال می‌کنیم ما، آقا چه اشکالی دارد که نظام جاهلی برقرار باشد؟ این نظام عادلانه برقرار نشود؟ این پیغمبری که می‌آید، این‌قدر زجر می‌کشد، خودش را به آب‌وآتش می‌زند تا این وضع غلط را تبدیل کند به وضع زیبا و نیکو، چه مانعی دارد که این کار را نکند؟ چه مانعی دارد که بگذارد به همان شکل بماند؟ چرا آن وضع بد است؟ چرا آن وضع غلط است؟ کدام حقی

در اینجا وجود دارد که شما آن را مقیاس می‌گیرید، اَلحَقُّ لِمَن غَلَب[۱]، هرکه غالب شد، هرکه قدرت به‌دست آورد، نوش جانش، گوارایش؛ آنی‌که توسری‌خور است، به دَرَک، می‌خواست نشود، می‌خواست نباشد. حالا که هست، بگذار هرجوری تُرک‌تازی[۲] می‌کنند بکنند، پیغمبر چرا خودش را به آب‌وآتش می‌زند؟ چرا؟

یک سؤالی‌ست دیگر، ممکن است شما بگویید آقا، کسی این سؤال را نمی‌کند؛ بله، به زبان کسی این سؤال را نمی‌کند، اما در باطنِ روحِ غالب مردمی که درمقابل نابسامانی‌ها، وضع نبوی ندارند، این سؤال هست و پاسخ به این سؤال داده نشده. علتش این است؛ پیغمبر بی‌جا حرکت نمی‌کند، پیغمبر بی‌جهت خود را به آب‌وآتش نمی‌زند؛ آنچه که او می‌بیند از وضع موجودِ زمانِ خود، وضع باطل و برخلاف فطرت انسانی و جهانی‌ست؛ آنچه که او می‌خواهد انجام بدهد، وضع حق، یعنی برطبق فطرت جهانی و انسانی‌ست.

حق و باطل؛ این دو کلمه‌ای که شما در سراسر قرآن بسیار برخورد می‌کنید به مواردی که از آنها نام برده شده؛ صف‌آرایی میان حق و باطل، در ده‌ها آیهٔ قرآن مجسّم و مشخص شده. یعنی چه حق و باطل؟ یک مطلبی اینجا ذکر کردیم که توضیح حق و باطل است. گفتیم آقا، انسان، این موجودی که با این شکل، با این قواره، در عالم دارد راه می‌رود، این با

---

۱. حق برای آن کسی است که برتر و مسلط است.
۲. غارت‌گری

یک خصوصیاتی ساخته شده و بنا شده. انسان یک خصوصیاتی دارد، یک امکاناتی دارد، یک نیازهایی دارد، یک موجودی‌ست خلاصه که با یک مقدار خصوصیات و امکاناتِ خاص خودش به‌وجود آمده. این را اینجا داشته باشید. این جهانی هم که انسان در آن زندگی می‌کند، باز با یک شرایطی، با یک خصوصیاتی، دارای حرکتی و به‌سوی جهتی ساختمان شده. این عالمی که شما نگاه می‌کنید و می‌بینید به چشمتان، هر چیزش یک گوشه‌ای افتاده؛ خورشیدش میلیون‌ها فرسنگ راه تا فلان سیارهٔ دیگر دارد، انسانش با گیاهش، با حیوانش، با همدیگر به ظاهر ارتباطی ندارند؛ این در نظر یک خداپرستِ خداشناس، یک وحدت لایتجزّا[۱] است. تمام این عالم یک چیز است، اجزای این عالم اجزای یک پیکرند. همچنانی‌که یک پیکر، حرکت مشابهی در میان تمام اجزایش هست، در این عالم هم همین‌جور است.

در یک انسان، معده یک کار می‌کند، چشم یک کار می‌کند، کبد یک کار می‌کند، مغز و اعصاب یک کار می‌کنند، اما حاصلِ جمع همهٔ این کارها یک چیز واحد و مشترکی‌ست و آن چیست؟ آن زنده ماندن این انسان، حرکت کردن این انسان، تلاش کردن این انسان، ادامهٔ زندگی دادن این انسان است. حاصل جمع تمام حرکاتی هم که شما در این عالم مشاهده می‌کنید، از بالا و پایین و این کره و کرات دیگر، حاصل جمعش یک چیز واحدی درمی‌آید، یک حرکت واحدی درمی‌آید. (یک‌خرده‌ای لازم است

۱. (جزی) پیوستگی غیر قابل گسستن

دقت کنید، آن روز هم گفتم، منتظر نباشید همیشه در بحث‌ها یک چیزی مثل آب روان بنوشید و استفاده کنید، یک‌قدری محتاج هضم بدانید، محتاج فعالیت بدانید حرف‌ها را، یک‌قدر رویش تأمل و فکر کنید.) همهٔ موجودات دیگرِ غیرِ انسانی، چون شعور ندارند، چون اراده و اختیار ندارند، خواه و ناخواه دارند در این مسیر، در این حرکت عمومی پیش می‌روند، انسان است که دارای اختیار است، انسان است که می‌تواند لج کند و از این قافلهٔ اشیایِ عالم خودش را کنار بکشد و به عکس حرکت کند. فقط انسان است که می‌تواند دنباله‌رو این کاروان، کاروان جهان که گفتیم یک جهت واحدی دارد، راه نیفتد و پیش نرود؛ فقط انسان است. بقیهٔ موجودات، اگر هم یک‌وقتی از مسیر طبیعی خود خارج بشوند، انسان خارجشان می‌کند. اگر چنانچه اورانیوم را بشکافند و به‌جای اینکه از آن برای درمان هزاران درد استفاده کنند، بمب اتم درست بکنند و بیندازند میلیون‌ها انسان را بکُشند، این‌هم انسان می‌کند؛ خودِ اورانیوم از این مسیر طبیعی عالم، هرگز تعدّی و تجاوز نمی‌کند، آن در این راه معمولی دارد حرکت می‌کند. اگر این مادهٔ اِل‌اِس‌دی[۱] که باید از آن برای شفای دردها استفاده کرد، به‌صورت یک مادهٔ مخدّری دربیاید و داده بشود به کام یک جوانی و او را ساعت‌ها گیج و بی‌خبر از آنچه پیرامونش

---

۱. دارویی است که طی تحقیقات یک دانشمند سوییسی به‌طور اتفاقی به‌دست آمد. از عوارض مصرف آن، ایجاد توهّم و هیجانات کاذب است. مصرف این ماده بعد از اینکه رو به افول بود، مجدداً توسط گروه هیپی در آمریکا رواج یافت.

می‌گذرد بسازد، این تقصیر خودِ آن گیاه، تقصیر خودِ آن ماده، تقصیر خودِ آن شیء نیست، باز تقصیر این انسان است.

در این کاروانی که ترسیم کردیم برای شما، این کاروانی که خورشید، یکی از اجزای این کاروان است، زمین یکی از اجزای این کاروان است، کهکشان‌ها و موجودات ریز و درشت این عالمِ وسیع، هرکدام عناصر و اجزایی از این کاروانِ وسیع هستند، همه دارند سربه‌زیر به راه خودشان می‌روند، همه دارند می‌روند؛ فقط این موجودِ شیطان است، این موجود متحرک و فعال است، این موجود صاحبِ اختیار است که گاهی خودش راهش را کج می‌کند، به عکس برمی‌گردد، چپ و راست می‌رود. گاهی هم دست موجودات بی‌زبان دیگر را می‌کِشد، دنبال خودش می‌برد. اورانیوم را دنبال خودش می‌برد، اِل‌اِس‌دی را دنبال خودش می‌برد، مُرفین را دنبال خودش می‌برد. مُرفین که باید به سود بشر تمام بشود، به زیان بشر تمام می‌شود، آن گیاه کَذایی که بایستی بشر را جان بدهد، به بشر مرگ می‌دهد؛ خودش که نمی‌کند، این را هم همین انسانِ از راه برگشتهٔ از مسیر خارج شده انجام می‌دهد؛ انسان دارای این خصوصیت است.

چون انسان دارای این خصوصیت هست؛ اختیار دارد، اراده دارد، می‌تواند راه خودش را عوض بکند؛ چون این‌جور است، لذا لازم است قانونی برای او معین بشود، خط سِیری برای او مشخص بشود، به او بگویند آقا شما از این خطِ سِیر باید حرکت کنی تا دنبال این کاروان راه افتاده باشی. اگر از این خط سیر تجاوز کردید، از این نقشه‌ای که برای شما می‌کشیم

خارج شدید، بدانید که از مسیر این کاروان بیرون رفتید. یعنی چه؟ یعنی قانون برای این انسان لازم است. این قانونی که مطابق خط سیر حرکت دسته‌جمعی موجودات عالم انجام می‌گیرد، این قانون اسمش چیست؟ اگر گفتید؟ حق. حق یعنی این. حق یعنی آن قانونی که منطبق است با سرشت عالم، و چون با سرشت عالم و جهان منطبق است، با سرشت انسان نیز منطبق است؛ چون انسان هم یکی از اجزای این عالم است دیگر، چون انسان هم جزئی‌ست از اجزای این پیکرهٔ عظیم؛ چون این‌جور است، چون‌که این قانون منطبق است با فطرت انسان و جهان، پس به خیر و صلاح او هم تمام می‌شود.

باطل چیست؟ باطل آن خط‌مشیی، آن قانونی، آن راه و رسمی‌ست که برخلاف فطرت جهان و سرشت انسان وضع و جعل و انجام شده باشد. باطل آنی‌ست که قلدرها و شیطان‌ها و آنهایی که می‌خواهند از این مسیر منحرف بشوند، آنها درست می‌کنند. پیغمبران همیشه حق را می‌آورند تا باطل از میان برود. آن جامعه‌ای که فرعون درست می‌کند، مردم را به چند طبقه تقسیم می‌کند، بر یک طبقهٔ از آنها فشار می‌آورد، یا یک طبقه را مرفّه نگه می‌دارد و بر دیگران ستم می‌کند، آن وضع و آن نظام و آن مقررات و آن شکل اجتماعی، شکل باطل است. پیغمبرها می‌آیند تا آن شکل باطل را وارونه کنند. می‌آیند تا آن را متلاشی کنند، از بین ببرند، جای آن را به حق بدهند. پس اینکه پیغمبر خود را به آب‌وآتش می‌زند، برای خاطر حق است؛ چون حق آن چیزی‌ست که او می‌گوید و

او می‌خواهد. برای خاطر حق است که خودش را این‌قدر ناراحت و در معرض رنج قرار می‌دهد. برای خاطر جایگزین کردن حق به‌جای باطل است که پیغمبران لحظه‌ای تلاش را بر زمین نمی‌گذارند، فراموش نمی‌کنند، یک‌لحظه بیکار نمی‌شوند و آرام نمی‌گیرند. مسئلهٔ جایگزین کردن حق به‌جای باطل است، این تفسیر و تحلیل کار پیامبران است.

خلاصه‌گیری می‌کنیم حرف را؛ پیغمبرها نظام جاهلی را ـ برای اینکه طبقاتی بودن را، ظالمانه بودن را، استثمارگرانه بودن را، غیر انسانی بودن را، و ازاین‌قبیل نقاط منفی را مشخص کنیم، بهترین کلمه، کلمهٔ جاهلی‌ست؛ جاهلیّت، یعنی نظام غیر عادلانهٔ غیر فطریِ غیر انسانی را ـ می‌خواهند تبدیل کنند به نظام الهی، به قوارهٔ اجتماعی توحیدی؛ می‌خواهند تبدیل کنند به اینکه جامعه قلمرو حکومت خدا باشد، نه قلمرو حکومت هوس‌ها و هواها، این حاصل کار پیغمبرهاست. پیغمبرها می‌آیند تا نظام اجتماعیِ غلط را تبدیل کنند به نظام اجتماعی صحیح، شعار توحیدشان هم به همین‌خاطر است، مبارزاتشان با طواغیت هم به همین جهت است. مبارزات طواغیت با آنها هم به همین جهت است. که این‌هم فصلی از این گفتارِ مسلسل خواهد بود، یک روزی ممکن است ان‌شاءالله عرض کنیم طبقات معارض با انبیا چه کسانی بودند و انگیزه‌های معارضه‌شان و مخالفتشان چه بود.

آیاتی که از سورهٔ قصص در نظر گرفتم که تلاوت بشود، همین وضع را تشریح می‌کند؛ وضعِ جاهلیِ حکومت فرعونی و جامعهٔ فرعونی را، و

وضعی را که موسی می‌خواست به‌جای آن وضعِ فرعونی برقرار کند. ضمن اینکه این دو وضع در مقابل هم مشخص می‌شوند، نویدی هم داده می‌شود به آن‌کسانی‌که دنبال وضع موسوی حرکت می‌کنند. نوید داده می‌شود که بالاخره ارادهٔ پروردگار بر این قرار گرفته که موسویان عالم، یعنی توحیدیانِ عالم و الهیانِ عالم، موفق و پیروز بشوند. علتش هم روشن است؛ این‌هم باز موضوع بحث دیگری‌ست از آن تیترهایی که در نظر گرفتیم به تدریج عرض بکنیم، فرجام نبوت، آخر کار نبوت چیست؟ فتح و پیروزی، و چرا؟ چون مطابق با فطرت و سرشت جهان و انسان است.

اینها اجمالاً در این چند آیه‌ای که ما اینجا تلاوت می‌کنیم ذکر شده و مورد نظر است که حالا ترجمه‌اش را عرض می‌کنیم به آقایان. (خواهش می‌کنم به این نوشته‌ها نگاه کنید، هرکس هم قرآن دارد دستش، به قرآن نگاه کند.)

﴿بِسمِ اللهِ الرَّحمنِ الرَّحیمِ، طسم﴾[1]. این رمز اول سوره، البته از جملهٔ بحث‌های خیلی کم‌اهمیتی‌ست که در زمینهٔ بعضی از آیات قرآن ممکن است مطرح بشود؛ که چیست این رمزها، آن‌جوری که مفسرین گفتند. کاری به کارش نداریم. ﴿تِلكَ آیاتُ الکِتابِ المُبینِ﴾ این است آیه‌های کتاب روشن و روشنگر، ﴿نَتلوا عَلَیكَ مِن نَبَإِ موسیٰ وَفِرعَونَ بِالحَقِّ﴾ بر تو می‌خوانیم بخشی از داستان مهم موسی و فرعون را. بخشی از آن ماجرای مهم بناست بیان

---

۱. سوره مبارکه قصص/ آیات ۱ تا ۶

بشود. روش قرآن بر این است که در هر قسمتی که ماجرای پیغمبری را نقل می‌کند، از هر بُعدی که به داستان نگاه می‌کند، یک منظور خاصی دارد و به تناسب همان منظور است که یک قسمت مخصوصی از این داستان را انتخاب می‌کند برای نقل کردن. اینجا یک قسمت خیلی کوتاهی را ذکر می‌کند، برای این است که یک منظور خاصی دارد و آن، مسئلهٔ غلبهٔ حق بر باطل است. البته آن قسمت‌های داستانش را ما در این بحث امروز نخواهیم آورد و نیاوردیم.

بخشی از داستان مهم موسی و فرعون را بر تو فرومی‌خوانیم ﴿بِالحَقِّ﴾ برطبق حق، برطبق حقیقت، دور از افسانه و اسطوره، ﴿لِقَومٍ یُؤمِنونَ﴾ به سود مردمی که ایمان می‌آورند. اینی‌که بر تو بیان می‌کنیم و می‌خوانیم، بی‌فایده و کم‌اثر نیست، بلکه برای مؤمنینی که به تو گرویده‌اند، به‌شدت مؤثر و مفید و سودمند است. آنها وقتی‌که این داستان را با این بینش، شنیدند و سنت الهی را در این زمینه فهمیدند، راهشان را مشخص و معین می‌کنند. خلاصهٔ مطلب این است که ﴿اِنَّ فِرعَونَ عَلا فِی الاَرضِ﴾ فرعون در زمین برتری جُست، بزرگی طلب کرد برای خود، عُلُوّ گرفت، یعنی چه علو گرفت؟ در این سطحِ برابرِ انسان‌ها، یکهو بلند شد، نشست روی آن طاقچه، خودش را بالاتر از دیگران گرفت. همه برابر بودند، همه هم‌سطح بودند، او برتری گرفت بر دیگر بندگان.

﴿اِنَّ فِرعَونَ عَلا فِی الاَرضِ﴾ در روی زمین برتری و بزرگی به خود بست و برای خود برگزید، ﴿وَ جَعَلَ اَهلَها شِیَعاً﴾ خودش را در درجهٔ بالا گذاشت، مردمِ

زمیـن را هم تقسـیم‌بندی کـرد، طبقه‌بندی کـرد، گروه‌گروه کرد. یـک عـده را نزدیک‌تـر به خـودش؛ طبقهٔ هامان و طبقاتی مشـابه او، یک طبقه پایین‌تر، یک طبقه پایین‌تر، طبقاتی درسـت کرد در جامعهٔ فرعونیِ خود و در روی زمین خدا. ﴿یَستَضعِفُ طائِفَةً مِنهُم﴾؛ علاوه‌براینکه طبقاتی و دارای گروه‌های مختلف کرد جامعه را، به‌خصوص روی یک طبقه فشار را بیشتر کرد، ﴿یَستَضعِفُ﴾ مستضعف می‌ساخت گروهی از آنها را. بنده اینجا برای ﴿یَستَضعِفُ﴾ یک معادل فارسی به نظرم رسید که نوشتم، یک طبقه را مورد ستم و در پنجهٔ ضعف و ناتوانی گرفت؛ استضعاف. استضعاف را نمی‌شـود گفت مظلوم سـاختن، که البته مورد سـتم را بنده نوشتم؛ برای خاطر اینکه معمولاً مسـتضعفین را به‌معنای مظلوم شمرده‌شـدگان معنا می‌کنند. در پنجهٔ ضعف نگه داشـت اینها را، در میان جامعه امکانات را از اینهـا گرفـت، قدرت‌ها را از اینها گرفت، اینها را ضعیف کرد و در ضعف نگه داشـت. ﴿یَستَضعِفُ طائِفَةً مِنهُم﴾ عده‌ای از مردم جامعه را و یک طبقهٔ از اینها را به‌شدت در پنجهٔ ضعف و ناتوانی نگه داشت، انداختنشان به کام ضعـف، بـه کام ناتوانی، ﴿یَستَضعِفُ﴾ ضعیف شـمرد اینهـا را، خوار گرفت اینهـا را، بـه تعبیرات گوناگون؛ حاصلش این اسـت کـه اینها را در جامعه از همـهٔ امکانـات رشـد و ترقی محـروم کرد، از همهٔ امکانات. و شـما اگر چنانچه با مسائل اجتماعی و با کتاب‌های اجتماعی آشنا باشید؛ در دنیا، در این کشـورهای جهان سـوم مخصوصاً، این مطلب را کاملاً می‌بینید و درک می‌کنید. همهٔ امکانات رشد و ترقی در انحصار یک عدهٔ مخصوصی

قرار می‌گیرد، دیگران نمی‌توانند رشد کنند، نمی‌توانند نفس بکشند و اگر رشدی هم کردند، رشدشان در خدمت و استثمار آن طبقهٔ برگزیده است. ﴿يَستَضعِفُ طائِفَةً مِنهُم﴾ در ضعف و ناتوانی و به‌شدت تحت فشار گرفت گروهی از آنها را.

و فشارش هم این بود که ﴿يُذَبِّحُ اَبناءَهُم﴾ جوان‌های آنها را می‌کشت. نمی‌گذاشت نسل جوان اینها رو بیایند، احساس می‌کرد که در میان اینها حرکتی و هیجانی هست و می‌دانست که آن‌کسی‌که بتواند این حرکت و هیجان را به آخر برساند، نسل جوان است. و چون در آن دوران و در شرایط اجتماعی آن روزگار، زن‌ها در این مسائل و مسائل اجتماعی شاید دخالتی نداشتند و بار روی دوش پسرها بوده، به این دلیل فشار بیشتر روی پسرها بود. البته این را از خارج می‌دانید، در نقل‌ها و روایاتی که دراین‌باره رسیده، شنیدیم و خبر داریم که می‌دانست که در میان همین جوان‌ها، موسایی بناست پدید بیاید و آن موسی است که عاقبت، جهان را بر او دگرگون و منقلب خواهد کرد. یا به خصوصیت می‌دانست، آن‌چنان‌که ظاهر روایات است، که کاهنی گفته بود: فرزندی به این خصوصیات به دنیا خواهد آمد که نامش موسی است. یا به خصوصیات نمی‌دانست، آدم روشن‌بینی بود، می‌فهمید، می‌فهمید که بالاخره در میان این نسل جوانی که در جامعهٔ فرعونی، میان بنی‌اسرائیل هستند، با شور و ایده و خروش فراوان؛ عاقبت اینها یک موسایی، یک انسان بزرگی، یک مرد فداکاری میانشان پیدا خواهد شد و از این می‌ترسید؛ لذا جوان‌ها را می‌کشت.

﴿يَستَحيي نِساءَهُم﴾ و زنانشان را زنده نگه می‌داشت؛ یا برای اینکه فاسد کند اینها را، یا برای اینکه نسلشان را به فحشا بکشاند، یا برای اینکه آن سَلامتِ نَسَبشان را از بین ببرد؛ یعنی دخترهای بنی‌اسرائیل ظاهراً با پسرهای آنها ازدواج نمی‌کردند، می‌خواست که جوانی نباشد، دخترها باشند تا نسل قاطی بشود و بنی‌اسرائیل هضم بشوند در جامعهٔ فرعونی، در جامعهٔ مصر هضم بشوند، حل بشوند، از بین بروند. چون همین‌طوری‌که یک‌وقتی در آیات اول سورهٔ بقره به یک مناسبت گفتم، چهارصد سال بنی‌اسرائیل در میان آن جامعهٔ نابسامانِ ناموزون فرعونی استقامت کرده بودند و ایده‌های شریف خودشان را نگه داشته بودند.

خب، این جبهه‌بندی میان این دو گروه؛ ازطرفی فرعون یک‌چنین وضعی دارد که در آخر آیه می‌گوید: ﴿اِنّهُ كانَ مِنَ المُفسِدينَ﴾ همانا و به یقین او از مفسدان و فسادانگیزان بود. فسادِ در فطرت ایجاد می‌کرد، فساد در جامعه ایجاد می‌کرد، فساد در جهان ایجاد می‌کرد، که در آن آیهٔ دیگر در سورهٔ بقره: ﴿وَاِذا تَوَلّى سَعى فِي الاَرضِ لِيُفسِدَ فيها وَيُهلِكَ الحَرثَ وَالنَّسلَ وَاللهُ لا يُحِبُّ الفَسادَ﴾[1]. خاصیت امثال فرعون این است که در زمین فساد ایجاد می‌کنند، تباهی بار می‌آورند، از بار آمدن و به ثمر رسیدنِ ذخیره‌های معنویِ این عالم، به انواع و اقسام جلوگیری می‌کنند، یا اگر چنانچه به ثمر می‌رسانند، به‌صورت غلط و نادرستی به ثمر می‌رسانند، و فرعون هم ازاین‌قبیل بود.

---

۱. سوره مبارکه بقره/ آیه ۲۰۵: و چون برگردد (یا ریاستی یابد) کوشش می‌کند که در زمین فساد کنند و کِشت و نسل را نابود سازد، و خداوند تباهکاری را دوست ندارد.

حالا درمقابل، حق چه؟ ارادهٔ خدا بر چه و سنت الهی بر کدام جهت قرار گرفته است؟ ﴿وَنُرِيدُ﴾ و می‌خواهیم ما، یعنی سنت و ارادهٔ تکوینی ماست، ﴿وَنُرِيدُ أَن نَّمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا فِي الْأَرْضِ﴾؛ نمی‌گوید وَ اَرَدنا، آن‌وقت دربارهٔ بنی‌اسرائیل این اراده را کردیم، نه، برای همیشه است، همیشهٔ تاریخ. خواسته‌ایم ما و می‌خواهیم که منت گذاریم بر همان مستضعفان، بر همان طبقه‌ای که در پنجهٔ قهر و اسیر چنگال ضعف و ناتوانی بوده‌اند، بر سر آنها می‌خواهیم منت بگذاریم و آنها را از آن پستی نجات بدهیم، از استضعاف خارجشان کنیم. ﴿وَنُرِيدُ أَن نَّمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا فِي الْأَرْضِ﴾ بر مستضعفین زمین منت گذاریم، ﴿وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً﴾، آنها را از دنباله‌روی اجتماع، از تابع بودن، به پیشروی و زمامداری و متبوع بودن برسانیم، مستضعفین زمین را، مسلط کنیم بر اکاسره و قیاصرهٔ[1] عالَم، بر قدرتمندان زورگو. ﴿وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ﴾ و آنان را وارثان و میراث‌بَران خیرات زمین قرار بدهیم؛ این‌هم ارادهٔ ماست.

﴿وَنُمَكِّنَ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ﴾ آنان را در زمین متمکن و مستقر سازیم، ﴿وَنُرِيَ فِرْعَوْنَ وَهَامَانَ وَجُنُودَهُمَا﴾ و نشان بدهیم به فرعون، به هامان. اینها نمایشگر دو طبقه‌اند، فرعون اگرچه مربوط به طبقهٔ عالیه است، اما چون شخص برجستهٔ طبقهٔ عالیه است، مَثَل طبقهٔ ممتازه‌ای است که هامان هم تحت اختیار اوست، تحت استثمار اوست. و هامان، سمبل و نمایشگر یک طبقهٔ دیگری است، طبقه‌ای که همهٔ امکانات و نیروهایشان را در

۱. جمعِ کسری، لقب پادشاهان ساسانی؛ جمعِ قیصر، لقب پادشاهان روم

خدمت فرعون به کار می‌برند، همانی‌که در تعبیرات قرآنی گویا از آنها به ملأ تعبیر می‌شود، که راجع به ملأ در آینده صحبت خواهیم کرد ان‌شاءالله. ﴿وَجُنودَهُما﴾ و سپاهیانشان، آن‌کسانی‌که در راه آنها تلاش می‌کنند، بدون اینکه از آنها خیری ببینند، ولی به‌هرحال در خدمت آنها هستند. نشان بدهیم به آنها، ﴿مِنهُم﴾ از این مستضعفین، ﴿ما كانوا يَحذَرونَ﴾ آنچه از آن پرهیز داشتند. همانی‌که فرعون از آن می‌ترسید، آن را بر سرش بیاوریم؛ همانی‌که هامان از آن گریز و پرهیز داشت، آن را بر سرش بیاوریم؛ یعنی این قدرت‌ها را از آنها بگیریم، بدهیم دست مستضعفین، بدهیم دست خاک‌نشینان، بدهیم دست مستمندان. که البته همیشه مستمندان در هر جامعه‌ای اکثریت آن جامعه را تشکیل می‌دهند. این‌هم ارادهٔ پروردگار.

بعد البته وارد می‌شود به مسائل دیگری ﴿وَاَوحَينا اِلىٰ اُمِّ موسىٰ اَن اَرضِعيهِ﴾[1]، که نشان می‌دهد قدرت پروردگار را. در آن آیهٔ دیگری هم که از سورهٔ صف انتخاب کردیم برای شما آقایان؛ در آنجا، مسئله این است که اشاره می‌شود باز به غلبهٔ نظام الهی بر نظام جاهلی، که البته به جنبهٔ غلبه‌اش ما در این بحثِ امروز کاری نداریم. به این جنبه کار داریم که درمقابل نظام جاهلیِ موجود، وقتی نبی می‌آید، یک نظام الهی و توحیدیِ حق ارائه می‌دهد و کوشش می‌کند در تمکین آن نظام و در استقرار آن نظامِ حق. (که البته این آیات را هم ترجمه‌اش را اینجا نوشتیم. بنده دیگر

۱. سوره مبارکه قصص/ آیه ۷

وقتم تمام شد، تقریباً انرژی‌ام هم تمام شد. خواهش می‌کنم که جناب آقای رضایی الآن تشریف بیاورند، آماده بشوند برای تلاوت قرآن و آقایان هم بعد از تذکر ما اگر مایل بودند یک ربعی بنشینند، ده دقیقه‌ای، یک ربعی بنشینند و تلاوت قرآن را هم گوش کنند.)

پروردگارا! به محمد و آل محمد ما را دنباله‌روِ طواغیت قرار نده.

پروردگارا! به محمد و آل محمد ما را مسلمان زنده بدار و مسلمان بمیران. میان ما و قرآن جدایی میفکن. توفیق عمل به قرآن به ما عنایت بفرما. دست‌ها و عنصرهای مخالف قرآن قطع و ریشه‌کن بگردان. دشمنان اسلام در هر نقطه‌ای از نقاط عالم که هستند سرافکنده و زبونشان بگردان. انصار دینت، یاران قرآنت در هر نقطه‌ای که هستند پیروز و مظفر و سربلندشان بفرما. پایان و فرجام کار به سود ما قرار بده.

جمعه هفدهم رمضان ۱۳۹٤ (رستاخیز اجتماعی نبوت)

نبی، در وضع اجتماعیِ نابسامان و منحرف ظهور میکند برای سامان دادن و آراستن و نظامِ انسانیِ صحیح و مطابق فطرت و تکامل بخش، باجتماع بشری بخشیدن، یعنی «باطل» را به «حق» برگرداندن

بنزکه سرشتی همساز و هماهنگ با سرشت جهان دارد، آنگاه بمسیر طبیعی و فطری خود که راه تکامل او است درمیآید که در مجرای نظامی فطری و الهام یافته از فطرت جهان و انسان قرار گیرد و با مقرراتی متناسب با ساختمان روحی و جسمی اش (حق) اداره شود. در اینصورت است که با شتاب طبیعی بسوی تعالی و تکاملِ مقدر خویش پیش میرود

دست جهالت و غرض، در طول تاریخ، راه انسانیت را برگردانیده و با تحمیل نظام های غیر انسانی او را از این مسیر فطری بیرون برده است (باطل) و انبیاء در سر آنند که او را باین مسیر بازگردانند. از این بیان میتوان دانست که:

نبی در جامعه ی جاهلی و انحرافی معاصر خود، دگرگونی بنیانی و همه جانبه ای باید پدید آورد و نظام اجتماعی غلط را به نظامی صحیح و حق بدل کند. و این است آن رستاخیزی که پس از بعثت نبی، در متن جامعه پدید میآید. با این رستاخیز عظیم است که همه ی آئین ها و سنت ها و برنامه ها و قانون ها (دین ها) ی جاهلی برمی افتد و آئین و برنامه و نظام صحیح - که همان دینِ خدا است - بجای آن می نشیند، در آیات نخستین سوره قصص با تدبر بنگریم. کلیاتی در باره ی نظام ضد انسانی فرعون و نظام الهی (و ظلم) موسی که میبایست جایگزین آن شود و سنت خدا در این مورد، را بوضوح مشاهده خواهیم کرد

تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ الْمُبِين - این است آیه های کتاب روشن

نَتْلُوا عَلَيْكَ مِنْ نَبَإِ مُوسَىٰ وَفِرْعَوْنَ بِالْحَقِّ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ. بخشی از ماجرای عظیم موسی و فرعون را بر طبق حقیقت بر تو فرو میخوانیم برای مردمی که میگروند.

إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلَا فِي الْأَرْضِ - همانا فرعون برتری میگرفت بر روی زمین

وَجَعَلَ أَهْلَهَا شِيَعًا - و مردمان را بطبقه ها و گروهها تقسیم کرد

يَسْتَضْعِفُ طَائِفَةً مِنْهُمْ يُذَبِّحُ أَبْنَاءَهُمْ وَيَسْتَحْيِي نِسَاءَهُمْ - یک طبقه را مورد ستم و در پنجه ی ضعف و ناتوانی میگرفت پسران آنها را می کشت و زنانشان را زنده نگاه میداشت

إِنَّهُ كَانَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ - همانا او از مفسدان (تباه کنندگان فطرت و زندگی و جهان) بود

نگاهداشته اند، منت نهیم
وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا فِي الْأَرْضِ - و اراده ما بر آنست که بر مستضعفان و آنانکه در تنگنای ضعف و ناتوانی

وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً - آنان را رهبران و پیشوایان (زمامداران) قرار دهیم

وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ - و آنان را میراث بران (حکومت و قدرت) بسازیم

وَنُمَكِّنَ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ - و آنان را در زمین، متمکن و مستقر نمائیم

می‌کردند، بنمایانیم،
وَنُرِيَ فِرْعَوْنَ وَهَامَانَ وَجُنُودَهُمَا مِنْهُمْ مَا كَانُوا يَحْذَرُونَ - و بفرعون و هامان و سپاهیانشان چیزی را که از آن پرهیز

در چند آیه‌ی قرآن، با لحن و سخنی مشابه، ضرورت غلبه‌ی آئین خدا بر همه‌ی آئین‌ها و دین‌ها که همان جایگزینی

سوره‌ی صف:
نظام الهی به جای نظام جاهلی است - مکرر گردیده است (در سوره‌های التوبه، الفتح، الصف) و اینک آیه‌هایی چند از

وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَىٰ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ وَهُوَ يُدْعَىٰ - چه کسی ستمکارتر است از آنکه بر خدا دروغ میبندد و در حالیکه

إِلَى الْإِسْلَامِ - بسوی اسلام دعوت میشود

وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ - و خدا مردم ستمکاره را هدایت نمی‌کند

يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ - بر آنند که نور خدا را با دهانهاشان خاموش کنند

وَاللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ - و خدا نور خویش را (در محیط زندگی انسانها) هر چه کامل‌تر میکند اگرچه کافران ناخوش دارند.

هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَدِينِ الْحَقِّ - او است که پیامبرش را با (ره آوردی از).. هدایت و آئین راست بفرستاد

لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ - تا او را (آن را) بر همه‌ی آئین‌ها پیروز گرداند (نظام توحیدی را بر نظام جاهلی غلبه دهد)

وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ - هر چند مشرکان (که از استقرار نظام توحیدی زیان می‌بینند) ناخوش دارند

(آیات: ۷ - ۹)

بها: سه ریال

جلسهٔ هفدهم

هدف‌های نبوت

شـــنبه ۱۳ مهرماه ۱۳۵۳

۱۸ رمضان‌المبارک ۱۳۹۴

برای دریافت صوت جلسه
روی این نشان بزنید.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

لَقَد اَرسَلنا رُسُلَنا بِالبَيِّناتِ وَ اَنزَلنا مَعَهُمُ الكِتابَ وَ
الميزانَ لِيَقومَ النّاسُ بِالقِسطِ وَ اَنزَلنَا الحَديدَ فيهِ
بَأسٌ شَديدٌ وَ مَنافِعُ لِلنّاسِ وَ لِيَعلَمَ اللّهُ مَن يَنصُرُهُ وَ
رُسُلَهُ بِالغَيبِ اِنَّ اللّهَ قَوىٌّ عَزيزٌ ﴿۲۵﴾ سورهٔ مبارکه حدید

آیهٔ سورهٔ حدید این است: ﴿لَقَد اَرسَلنا رُسُلَنا بِالبَيِّناتِ وَاَنزَلنا مَعَهُمُ الكِتابَ وَالميزانَ لِيَقومَ النّاسُ بِالقِسطِ وَاَنزَلنَا الحَديدَ فيهِ بَأسٌ شَديدٌ وَمَنافِعُ لِلنّاسِ وَلِيَعلَمَ اللّهُ مَن يَنصُرُهُ وَرُسُلَهُ بِالغَيبِ اِنَّ اللّهَ قَوِىٌّ عَزيزٌ﴾. و اما آیهٔ دوم که در سورهٔ مبارکهٔ اعراف هست، آیهٔ ۱۵۶ و ۱۵۷، ﴿وَاكتُب لَنا في هٰذِهِ الدُّنيا حَسَنَةً وَفِي الآخِرَةِ اِنّا هُدنا اِلَيكَ قالَ عَذابي اُصيبُ بِهِ مَن اَشاءُ وَرَحمَتي وَسِعَت كُلَّ شَيءٍ فَسَاَكتُبُها لِلَّذينَ يَتَّقونَ وَيُؤتونَ الزَّكاةَ وَ الَّذينَ هُم بِآياتِنا يُؤمِنونَ ﴿۱۵۶﴾ اَلَّذينَ يَتَّبِعونَ الرَّسولَ النَّبِيَّ الاُمِّيَّ الَّذي يَجِدونَهُ مَكتوبًا عِندَهُم فِي التَّوراةِ وَالاِنجيلِ يَأمُرُهُم بِالمَعروفِ وَيَنهاهُم عَنِ المُنكَرِ وَيُحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّباتِ وَيُحَرِّمُ عَلَيهِمُ الخَبائِثَ وَيَضَعُ عَنهُم اِصرَهُم وَالاَغلالَ الَّتي كانَت عَلَيهِم فَالَّذينَ آمَنوا بِهِ وَعَزَّروهُ وَنَصَروهُ وَ اتَّبَعُوا النّورَ الَّذي اُنزِلَ مَعَهُ اُولٰئِكَ هُمُ المُفلِحونَ﴾. این دو آیه و چندین آیهٔ دیگر در قرآن کریم بیان‌کنندهٔ هدف انبیای عظام الهی است.

رشتهٔ صحبت در زمینهٔ نبوت به اینجا رسید که نبی، آن برانگیختهٔ خدایی، وقتی‌که وارد اجتماع می‌شود، مانند باطنِ خود رستاخیزی هم در اجتماع به‌وجود می‌آورد. در متن جامعه هم تغییر و تحوّلی ایجاد می‌کند. ما می‌خواهیم این مطلب را امروز بفهمیم که مقصود و منظورِ از این ایجاد تحوّل و به‌طورکلی از همهٔ فعالیت‌های پیغمبران الهی چیست؟ این یک مسئله‌ای‌ست که دانستن آن از جهاتی برای ما مفید، بلکه لازم است. پیغمبر چه هدفی را تعقیب می‌کند؟ دنبال چه مقصودی و چه مطلوبی می‌دَوَد؟

هدف اوّلی پیغمبر، هدف اصلی پیغمبر یک چیز است، در نیمه‌راه آن هدف، هدف‌های دیگری هم برای پیغمبر مطرح می‌شود که در میان این هدف‌های دیگر، یکی از همه مهم‌تر و برای پیغمبر جاذبه‌دارتر است. اما هدف اصلی و اوّلی پیغمبران الهی، عموماً در چند کلمه قابل خلاصه‌کردن است؛ پیغمبران به این جهان می‌آیند تا انسان را به سرمنزل تعالی و تکاملِ مقدّرش برسانند. انسان به‌عنوان یک موجود که دارای استعدادها، دارای قوه‌ها و انرژی‌های فراوان هست، می‌تواند چیزی بالاتر، برتر، عزیزتر و شریف‌تر از آنچه هست بشود.

اساساً انسان از اول ولادت، از آغاز تکوین دنیاییِ خود، دائماً در حالِ کامل‌شدن است، دائماً در حال ترقّی‌کردن و تکامل‌پیدا کردن است. در وضع جسم و پیکر ظاهری انسان، این مطلب را به خوبی مشاهده می‌کنید. یک طفلِ نوزاد، فاقد بسیاری از خصوصیات یک انسان کامل است. فاقد

دندان است، فاقد دست نیرومند است، فاقد فکّ قوی‌ست، فاقد پاهایی‌ست که بتواند بِدَود، فاقد جهازهای داخلی، از هاضمه و غیره هست که بتواند مثل یک انسان معمولی و بزرگ، زندگی خودش را به پیش ببرد، فاقد دستگاه و تشکیلات مغزی و اعصاب نیرومند است. بعد از چندی، این‌همه برای او به‌وجود می‌آید. مسلّم، از خارج به او چیزی نمی‌دهند؛ همان فکّ کوچک اوست که قوی و نیرومند می‌شود، همان دست ضعیف اوست که نیرومند و بزرگ و قوی می‌شود، همان پاهای کوچک و ظریف است که به‌صورت گام‌های استواری درمی‌آید، همان اعصاب ضعیف است که بعد نیرومند می‌شود، همان مغز ناتوان است که بعد به‌صورت کشف‌کنندهٔ مهم‌ترین و پیچیده‌ترین مسائل زندگی درمی‌آید، از خارج به او چیزی نمی‌دهند، خودِ اوست، استعدادهای اوست، توان‌های نهفته و پوشیدهٔ اوست که تدریجاً، به مرور زمان، با قرار گرفتن در شرایط خاص، در او گُل می‌کند، شکوفا می‌شود، به منصهٔ[1] ظهور و بروز می‌رسد. در خود او استعدادِ سخن گفتن بود که بعد سخن‌گو می‌شود. در خودِ او استعداد چیز فهمیدن، متفکرشدن، دانشمندشدن بود که بعد این‌همه می‌شود؛ پس دائماً انسان در حالِ کامل‌شدن است. چیزهایی که نبوده و بعدها می‌شود؛ نیرومند نبود، بعد نیرومند می‌شود؛ دارای عقل نبود، بعد دارای عقل می‌شود؛ دارای تجربه نبود، بعد آن را دارا می‌شود و ازاین‌قبیل.

---

۱. جلوه‌گاه، جای ظاهرشدن چیزی

در مسائل مربوط به پیکر ظاهری انسان، همان‌طوری‌که همهٔ شما حالا توجه پیدا کردید و تصدیق می‌کنید، می‌بینید که انسان دائماً در حال کامل‌شدن است؛ یعنی در حال فراهم‌آوردن و دارا شدن چیزهایی که قبلاً آنها برایش فراهم نبود و دارای آن چیزها نبود. در معنویات و روحیات و فضایل انسانی هم مطلب عیناً به همین قرار است. یک دنیا استعداد در انسان نهفته است، انسان را می‌شود به یک معدن بسیار قوی و عمیق و سرشار تشبیه کرد که این معدن را وقتی استخراج کنید، در آن بسیاری از چیزها می‌بینید، تا استخراج نکردید، یک موجودی‌ست، یک زمینی‌ست خشک و بی‌حاصل و بدون هیچ جلوهٔ زیبای زندگی.

بنده یک مثالی می‌زنم معمولاً در این گونه موارد، انسان را تشبیه می‌کنم به این موزاییک‌هایی که می‌ریزند کنارهٔ حوض، درگاهِ پشتِ در، ملاحظه کردید؟ موزاییک می‌ریزند. اوّلی که این موزاییک را می‌ریزند، قالب می‌بندند و این ماده را آنجا پهن می‌کنند و خشک می‌شود؛ وقتی شما نگاه می‌کنید، در آن هیچ نشان زیبایی و لطافت نمی‌بینید. یک جسم تیره‌ای، کثیفی، بی‌جلوه‌ای، بی‌حُسنی آنجا هست. بعد نوبت می‌رسد به اینکه این را مالش بدهند، بسابانند، زیر دستگاه‌های مخصوص یا با دست، بنا می‌کنند اینها را سابیدن و مالش دادن. یک مقداری که از این سابیدن گذشت، شما ناگهان می‌بینید که نه‌فقط این جسم تیره، بر اثر سابیده شدن شفاف شد ـ که این چیز طبیعی‌ای است، خیلی از چیزها را که تیره است، می‌سابی شفاف می‌شود ـ نه، علاوه‌براین، در این چیزهایی

بوده که شما خبر نداشتید، حالا که سابیدیدش، می‌فهمید که سنگ‌های زیبا، الوان، نقش‌های گوناگون، رنگ‌های جالب و دلپذیر، در شکم و بطن این جسم تیره وجود داشته، که اینها را شما ممکن نبود ببینید، ممکن نبود از زیباییِ آن بهره ببرید، ممکن نبود که با آن وسیلهٔ تجمّلی فراهم کنید؛ حالا که ساییده شد، همهٔ این سنگ‌ها درآمد. یک قطعه موزاییکِ ساییدهٔ قشنگ را وقتی جلویتان می‌گذارید، می‌بینید یک نقش‌ونگار زیباست، قشنگ است واقعاً، درحالی‌که قبل از ساییدن هیچی نبود. استعدادهای درونی انسان را تشبیه کنید به همان ذرات درخشندهٔ جالبِ زیبایی که در متنِ بطن این موزاییک تیره وجود دارد.

این انسانی که شما می‌بینی، این موجود نتراشیده، نخراشیده‌ای که در بازار، در خیابان می‌بینی، این بچهٔ کوچکی که حرف نمی‌تواند بزند، یک‌ذره لطافت، جز برای پدر و مادرش، برای کسی دیگر ندارد، همینی که شما نگاه می‌کنید، این یک معدن غنی و سرشار است؛ در او مایه‌ها از لطف هست، در او جلوه‌ها از زیبایی هست و اینها استعدادهای انسان است؛ همانی که به زبان شاعرانهٔ قدیمی گفتند:

طیران[1] مرغ دیدی، تو ز پای‌بند شهوت
به در آی تا ببینی، طیران آدمیت[2]

همانی که باز به زبان‌های گوناگون شعری و غیر شعری و عارفانه و

۱. پرواز
۲. سعدی

دیگرها، برای ما، از قدیم گفتند و درست است و صحیح است. گفتند که جلوه‌های انسانی، انسان را از فرشته و ملک بالاتر می‌برد، انسان را سرچشمهٔ فیّاضی از خوبی‌ها، زیبایی‌ها، استعدادهای به‌ظهور رسیده و نیروهای جالب و جاذب می‌کند؛ یعنی می‌کند انسان کامل، انسان درست، انسان تکامل‌یافته و متعالی. هدف واقعی انبیا این است که انسان‌ها را این‌جوری بکنند، همانی که در تعبیرات قرآنی که اینجا نوشتیم، به نام تزکیه و تعلیم از او نام برده شده است. انسان‌ها را از صفات بد پاک کنند، از هوسرانی‌ها دور کنند، از نمودارهای زندگی دَدمنشانهٔ حیوانی آنها را نجات بدهند. گفت:

ای دریده پوستین یوسُفان گرگ برخیزی از این خواب گِران[1]

آنهایی که با ظاهر انسانی کار گرگ را می‌کنند، آنهایی که با چهرهٔ زیبای آراستهٔ انسانی به ظاهر، کار دَدها،[2] سگ‌ها، و وحشی‌ها و غول‌ها را می‌کنند، آنها را نمی‌شود گفت انسانند. آن انسانی که برایش خونریزی لذت‌بخش است، آن انسانی که برایش از بین بردن جان انسان‌های دیگر یک وسیلهٔ تفریح است، آن انسانی که برایش تماشای محنت‌های دیگران محنت‌آور نیست، آن انسانی که غم دیگران را می‌بیند و غمش نیست، این انسان، انسان نیست، ظاهرش هر چه می‌خواهد باشد؛ خیلی دانشمند است؟ خیلی ثروتمند است؟ خیلی قدرتمند است؟ خیلی به

۱. مولوی
۲. جانور درنده

ظاهـر تَروتمیـز و اتوکشـیده اسـت؟ همهٔ اینها باشـد، هیچ‌کدامِ اینها انسـانیّت نیسـت؛ اتوکشیدگی‌سـت، دانشـمند بودن است، قدرتمند بودن است، انسان بودن چیز دیگری است.

انبیا می‌آیند تا انسان‌ها را پاک کنند. شما در محیط دعوت انبیا از دَدمنشی اثـری نمی‌بینیـد، از جلوه‌هـا و نمودارهـای زندگی حیوانی و وحشـیانه در محیط زندگیِ نبوت، شما خبری و اثری مشاهده نمی‌کنید؛ در آنجا هرچه هسـت، نورِ صفا و انسـانیّت اسـت و این هنر و مُعجِز[1] بزرگ نبوت اسـت. مـردم بـرای معجز نبوت، می‌گردنـد پی کارهای خارق‌العـاده، کارهایی که به‌طورمعمول، انجام نمی‌گیرد در مسـائل طبیعی؛ شـکافتن فلان دیوار یا فلان جسم یا آمدن درخت، بسیار خوب، آنها هم باشد، حرفی نیست، اما معجزهٔ بزرگ نبوت‌ها عبارت است از ساختن انسان‌های خوب و مُتِحَلّی[2] به فضایل؛ این بزرگ‌ترین معجزهٔ نبوت‌هاست، شوخی نیست.

وقتی انسـان نگاه می‌کند، می‌بینـد مردمی که همه‌گونه اقتضای جنایت و فسـاد در آنها هسـت، وقتی زیر سـابِ دعوت اسـلام قرار می‌گیرند، آن دسـتگاه سـاینده که پیغمبر به کار می‌اندازد، وقتی‌که روی اینها می‌افتد، انسـان یکهو می‌بیند که همان وحشـیِ دیروز، همان جانیِ دیروز، همان آدم نتراشـیده، نخراشـیدهٔ دیروز، که شـما هیچ رویش حساب نمی‌کردید، شد یک انسان بسیار باعظمت.

۱. (عجز) عاجزکننده، به عجز درآورنده

۲. (حلی) زینت یافته، آراسته شونده

ابوذر چه کسی بود؟ ابوذر جز یک مرد خشن بیابان‌گرد بی‌اعتنا به انسانیّتِ بی‌خبر از انسانیّت، چیز دیگری بود مگر؟ ابوذر یک آدمی بود که شما ده‌هزارتایشان را اگر جلوی خودتان ببینید، برایتان اهمیت ندارد که هر ده‌هزار نفرشان با یک زلزله تلف بشوند و فنا بشوند. آدمی که نه می‌فهمد، نه می‌خواهد بفهمد، نه یک‌ذره نشانهٔ لطف انسانی در او هست، نه یک‌ذره آثار علاقه‌مندی به خوب شدن در او هست، پابرهنه، کثیف، خشن، توی صحرا بزرگ‌شده؛ یک‌چنین آدمی درمقابل شما قرار بگیرد، نه شما، هر مصلِح بزرگی، هر انسان باعظمتی، چقدر دل برای این‌گونه آدم می‌سوزاند؟ مصلحینِ به‌اصطلاح بزرگِ عالم، آنهایی که خودشان را مصلِح و مصلِح بزرگ می‌دانند، از آدم‌های حسابی‌تر از آنها هم می‌نالند که قدر ما را ندانستند، ما را نشناختند، ما را نفهمیدند. دلشان می‌خواهد که پروانه‌وار انسان‌ها دور اینها بگردند، دور سَرشان، قربان اینها بروند، که چه؟ یک مقدار از تعهد یا رسالت انسانی خودشان را انجام دادند یا ندادند، در این هم حرف است. درمقابل یک‌چنین افرادی، وقتی‌که آن‌گونه افراد قرار بگیرند، اصلاً ارزشی برای اینها قائل نمی‌شوند.

پیغمبر همین موجود را، همین سنگ سیاه را، همین صخرهٔ نتراشیده، نخراشیده‌ای را، که اسمش ابی‌ذر است، این را می‌آورد زیر سابِ وحی و دعوت، از او یک انسانی می‌سازد، که هیچ فضیلتی از فضایل انسانی نیست که در او نشانی از آن نباشد؛ معجزهٔ بزرگ پیغمبر این است. از او انسانی می‌سازد که همه‌چیزِ خودش، همه‌چیزِ این مَن، این مَنی که برای

مـردمِ معمولـی، محور تمام فعالیت‌هاسـت، همه‌چیـز این من، هضم‌شده، حل‌شده، فداشده، قربان‌شدهٔ در راه هدف است؛ می‌توانید پیدا کنیـد این‌جـور آدمـی؟ ما همه‌چیز را بـرای خودمان می‌خواهیـم، یا برای آنچـه کـه به خود ما وابسـته است؛ بـرای دکانمان؛ بـرای عنوانمان؛ برای فرزندانمـان؛ بـرای نام نیکمان، بالاخره به خودمان برمی‌گردد. ابی‌ذر تمام آنچـه کـه بـه خودش برمی‌گردد، فـدا می‌کند برای خدا، بـرای هدف، برای آن جهتی که در راه آن جهت دارد حرکت می‌کند. انسـانی آن‌جور، تبدیل می‌شود به انسانی این‌جور. چه چیزی می‌کند این را؟ وحیِ نبوت، دعوتِ نبوت؛ از سنگ‌های سیاه و تیره، آیینه‌های صاف و روشن می‌سازد و این هدفِ نبوت است، انسان درست‌کردن.

درسـت است کـه تشـکیل نظامِ صحیـح ـ که می‌رسـم به این حـرف؛ در تصمیـم گرفتـن و قبول‌کـردنِ حـرف یا رد کـردن، عجله نکنیـد تا حرف را تمام کنیم ـ درسـت است که تشـکیل یـک نظام مرفّه، یـک نظام آزاد و آبـاد، چیـز بسـیار جالبی‌ست، امـا می‌خواهم ببینـم، حالا یک نظـام آبادِ آزادِ مرفّهِ همراه با برابری و عدالت اجتماعی و نبودن طبقه تشـکیل شـد، انسـان‌ها در آن جامعهٔ نوی عالیِ جالب، مشـغول زندگی شـدند، که چه؟ بعدش؟ مکتب‌های مادی، برای انسـان، انسـانیّت، بعد از دوران رسـیدن به جامعهٔ ایده‌آل، چه هدفی در نظر گرفته‌اند؟ هدف انسـانیّت چیسـت؟ انسـان‌ها فداکاری بکنند، ازخودگذشـتگی بکنند، تلاش بکنند، مجاهدت بکننـد کـه خانـهٔ آبـادی از این جهان درسـت کنند، حالا خانهٔ آباد درست

کردیـم، بعدش چه؟ در ایـن خانهٔ آباد می‌خواهیم چه‌کار کنیم؟ خـب، زحمـت می‌کشـیم این مسـجد را درسـت می‌کنیم، بعد که مسـجد تمـام شـد، هدفـی باید داشـته باشـیم، هدف این اسـت که مـردم بیایند اینجا، مثلاً نماز بخوانند یا سخنرانی بشنوند یا غیروذلک. معنی ندارد که ما بگوییم که می‌خواهیم مسجد بسازیم، های، هوی، سر، صدا، مسجد را ساختیم، بالا بردیم، تمام که شد، حالا می‌خواهیم چه‌کار کنیم؟ هیچی، بعدش هیچ هدفی نداریم، این مسـخره اسـت، این پاشکستن در نیمه‌راه است، مکتب‌های مادی پایشان همه در نیمه‌راه شکسته است، همه.

مکتب‌هـای مـادی می‌گوینـد دنیـا را آبـاد کنیـم، فقـر را براندازیـم، جهل را براندازیـم، جامعـهٔ عالـی درسـت کنیـم، جامعهٔ انسـانی درسـت کنیم، جامعه‌ای که در آن ظلم نباشـد، طبقات نباشـد، اسـتثمار نباشد، تبعیض نباشـد. خیلی خب، درسـت کردیم، حالا انسـان می‌خواهد در این جامعه چـه‌کار کنـد؟ جـواب ندارنـد. در این جامعـه، انسـانیّت می‌خواهد به کجا برسد؟ پاسخی ندارند. می‌خواهد بخورد و بخوابد؟ می‌خواهد راحت زندگی بکند، همین؟ انسان برای فقط زندگیِ راحت، یعنی راحت به‌دست آوردن و راحت خوردن و راحت پس دادن، برای همین بایستی مجاهدت کند و هدفش همین باشد؟ اینجاست که کُمیتِ مکاتب مادی لنگ است.[1]

مکاتب الهی می‌گویند نه، هدف بعد از این اسـت. هدفِ عالی، پیراسـته شـدن انسـان اسـت؛ هدف عالی، انسان شدن بنی‌آدم اسـت. بنی‌آدم غیر

۱. کمیت لنگ بودن کنایه است از ناقص و ناتوان بودن.

انسان است، بنی‌آدم همین موجودی‌ست که روی دوتا پا راه می‌رود، با این‌همه داعیه، این بنی‌آدم است، اما انسان شدن یعنی همهٔ این فضایل و سرچشمه‌های استعداد در وجود او به جریان بیفتد. می‌گویی بعدش چه؟ می‌گوییم بَعد ندارد، انسان نامحدود است، به‌قدر قدرت خدا نامحدود است، بَعد ندارد. ﴿اِنّا لِلّهِ وَاِنّا اِلَیهِ راجِعونَ﴾[۱] وقتی‌که انسان در روند تکامل افتاد، دیگر آخِر ندارد؛ این است ایدهٔ خداپرستان و فکر موحدین عالم و ادیان عالم. همین‌طور پیشرفت است، دائماً پیشرفت است، دائماً اوج است، دائماً تکامل و تعالی‌ست، آخِر و نهایت ندارد و انبیا برای این می‌آیند.

انبیا می‌آیند تا انسان‌ها را از بدی‌ها، از پستی‌ها، از جهالت‌ها، از رذیلت‌های اخلاقی، از پوشیده ماندن استعدادهای درونی خلاص کنند، نجات بدهند، آنها را انسانِ کامل و متعالی بسازند؛ این هدف اوّلی انبیاست؛ لذا در قرآن چند جا آمده، که البته بنده آیاتش را اینجا ذکر نکردم امروز، چون قبلاً یکی از آیاتش گذشته بود. ﴿لَقَد مَنَّ اللّهُ عَلَی المُؤمِنینَ﴾[۲] خدا منت نهاد بر مؤمنان، ﴿اِذ بَعَثَ فیهِم رَسولاً مِن اَنفُسِهِم﴾ که برانگیخت در میان آنان، پیامبری از خودشان، ﴿یَتلوا عَلَیهِم آیاتِهِ وَیُزَکّیهِم﴾ آیات خدا را بر آنان فرو بخواند و تزکیه کند آنان را، پاک، پیراسته، ﴿وَیُعَلِّمُهُم﴾ و بیاموزد به آنان. پیراستن، آراستن، از رذیلت‌ها پاک‌کردن، به فضیلت‌ها انسان را

۱. سوره مبارکه بقره/ آیه ۱۵۶
۲. سوره مبارکه آل‌عمران/ آیه ۱۶۴

آرایش دادن، این هدف انبیاست. لذا می‌بینید که پیغمبر ما می‌فرماید: «بُعِثتُ لِأُتَمِّمَ مَکارِمَ الاَخلاقِ»[۱] مبعوث شدم تا مکارم اخلاق را، اخلاق زیبا را، اخلاق خوب را تمام کنم، این حرف اول.

اما حرف مهم‌تر، حرف دوم است. حرف اول، حرفی‌ست که زیاد زده می‌شود، بعضی‌ها هم خیلی دوست می‌دارند این حرف تکرار بشود؛ برای خاطر اینکه اگر مسئله، مسئلهٔ پیراستن بود، فقط تهذیب[۲] و تزکیه بود، یک نفر هم می‌گوید آقا، ما راهش را پیدا کردیم، ما فهمیدیم کجا برویم، غوغای اجتماع را بگذار به کنار و جنگ هفتادودو ملت همه را عذر بنه؛[۳] می‌رویم گوشهٔ صومعه، مشغول رهبانیت، آنجا مشغول تهذیب و تزکیهٔ نفس می‌شویم و خودمان، خودمان را نجات می‌دهیم. اگر توانستیم، کسی آمد، قابلیتش را داشت، درِ گوش او هم سخنی می‌گوییم و از خود بی‌خودش می‌کنیم، او را هم می‌کنیم آدم.

این حرف، به همین جهت که می‌تواند بهانه‌ای باشد از برای تنبلی‌ها، نارسایی‌ها، جان‌عزیزی‌ها، عافیت‌طلبی‌ها، سهل‌گرایی‌ها، چون می‌تواند بهانه‌ای برای این صفت‌ها باشد، خیلی تکرار می‌شود؛ هم مردم از این خوششان می‌آید، هم رهبران از این حرف خوششان می‌آید. آن‌کسانی‌که مسئولیت‌های ارشاد و تعلیم بر دوش آنهاست، از این سخن خوششان

---

۱. حدیث شماره ۶

۲. (هذب) پاکیزه‌کردن، پاک داشتن

۳. جنگ هفتادودو ملت همه را عذر بنه / چو ندیدند حقیقت ره افسانه زدند (حافظ)

می‌آید. تهذیب‌کردنِ مردم کاری‌ست بی‌دردسر، کاری‌ست بی‌اشکال، کاری‌ست که به گاو و گوسفند انسان لطمه‌ای و صدمه‌ای ندارد، یک عده‌ای را انسان جمع کند، درِ گوششان زمزمهٔ عاشقانه بنوازد، اینها را از خود بی‌خود کند، تهذیب کند، تزکیه کند. برای مردم هم آسان است؛ یعنی به نظر آسان می‌آید، البته آسان که نیست.

لذا تا این جای حرف معروف است؛ از اینجای حرف به آن‌طرف، غیر معروف است، از اینجای حرف به آن‌طرف گفته نمی‌شود، چیست از اینجای حرف به آن‌طرف؟ این است سؤال: انبیا برای پیراستن و آراستن مردم از چه راهی استفاده کردند؟ چه‌کار کردند؟ آیا آمدند پیش مردم، دانه‌دانه گوش افراد را گرفتند، دست افراد را گرفتند، تنها بردند در خلوتِ خانه و صندوق‌خانه و مدرسه و مکتب، بنا کردند آنها را تعلیم و تربیت دادن؟ آیا انبیا مثل زاهدان و عارفان عالَم نشستند در خانقاهِ خودشان تا مردم بیایند، حال معنوی آنها را ببینند و با آنها هم‌عقیده و همراه و همگام بشوند؟ آیا انبیا مثل فلاسفهٔ عالم مدرسه باز کردند، تابلو زدند، دعوت هم کردند؛ هرکه می‌خواهد از ما حرف یاد بگیرد، بیاید اینجا پیش ما حرف یاد بگیرد، این‌جوری بودند؟ یا نه، انبیا معتقد به تربیت فردی نیستند، انبیا معتقد به دانه‌دانه انسان‌سازی نیستند، انبیا معتقد به کارهای اتوکشیده و نظیف نیستند؛ که خیال کنی مثل سقراط و افلاطون، می‌نشست ابراهیم خلیل‌الرّحمان یا موسی یا عیسی یا پیغمبر ما، در مدرسه، مردم می‌رفتند از او استفاده می‌کردند، این‌جوری نیستند،

و البتـه اولیـا مثـل انبیـا؛ کـه در بـاب امامـت خواهـم گفت که امام صادق ما هم، آن‌جوری است. خطاست اگر کسی خیال کند که امام صادق می‌نشست روی منبر، چهارهزار شاگرد پای منبرش می‌نشستند؛ همچنانی‌که بعضی از افراد بی‌توجه، این‌جوری تعبیر می‌کنند. چون چهارهزار نفر آدم را، ابن‌عُقده، عرض کنم که رجالیِ معروف قدیم، جزو شاگردان و رُوّات[۱] حدیث امام جعفر صادق علیه‌السلام شمرده، عده‌ای خیال کردند که این چهارهزار نفر می‌آمدند می‌نشستند، مثلاً فرض کنید در یک محوطه‌ای دو برابر این محوطه، چهارهزار نفر آدم می‌نشستند، آقا امام صادق صلوات‌الله‌علیه روی منبر حدیث می‌گفتند، مسئله می‌گفتند، موعظه می‌کردند، خیال می‌کنند این‌جوری بود.

نه امام جعفر صادق، نه جدش پیغمبر اسلام و نه همهٔ انبیای عالم، روششان این روش‌ها نبوده؛ مدرسه‌بازی و موعظه‌کاری و تربیت فردی، کار انبیا نیست. انبیا فقط یک پاسخ دارند به این سؤال، که چگونه می‌توان انسان‌ها را ساخت؟ چگونه می‌توان انسان‌ها را برطبق الگوهایِ صحیحِ الهی تربیت کرد؟ یک جواب دارند، آن جواب این است، انبیا می‌گویند برای ساختن انسان باید محیطِ متناسب، محیط سالم، محیطی که بتواند او را در خود بپروراند، تربیت کرد و بس. انبیا می‌گویند دانه‌دانه نمی‌شود قالب گرفت، کارخانه باید درست کرد. انبیا می‌گویند اگر بخواهیم ما یکی‌یکی آدم‌ها را درست کنیم، شب می‌شود و عمر می‌گذرد؛ جامعه

۱. (روی) جمع راوی

لازم است، نظامی لازم است، باید در منگنهٔ یک نظام، انسان‌ها به‌شکل دلخواه ساخته بشوند و بس، فقط همین است و بس.

انبیا می‌گویند که انسان مثل یک درخت است، مثل یک نهال است. یک نهال، یک درخت خرما را در نظر بگیرید، یک نهال پرتقال را در نظر بگیرید، این یک شرایطی دارد، یک خصوصیاتی دارد، این خصوصیات ایجاب می‌کند که در هوای گرم باشد، در هوای متناسب باشد. درخت خرما را در جنوب ایران بکاری، در مناطق جنوبی ایران یا در طبس یا در بعضی از کشورهای عربی، ببین چه خرمای لذت‌بخش عالی‌ای می‌دهد، چیز جالبی‌ست دیگر، چرا؟ برای خاطر اینکه این نهال احتیاج دارد به هوایی در فلان‌قدر درجه، به رطوبتی فلان‌قدر درصد از هوا، به خاکی به فلان‌شکل، به شرایط دیگری، ده‌ها شرایط دیگر؛ و این شرایط در طبس جمع است، این شرایط در خوزستان جمع است، این شرایط در مشهد جمع نیست. چه‌کارش می‌شود کرد، شما برو هزاران اصله نهال خرما را بردار، بِکَن بیاور اینجا، بکار توی زمین، آبش هم بده، هوایش هم بده، مگر می‌شود؟

شما فقط یک کار می‌توانی بکنی، یک کار فقط می‌شود کرد و آن این است که یک دانه درخت خرما را بیاورید اینجا در باغچهٔ خانه‌تان، یا یک پرتقال را در اتاق ببرید، زحمت بکشید، مراقبت بکنید، کود بهش بدهید، آب بهش بدهید، این‌قدر رویش کار بکنید تا بعد از مدتی یا علی مدد! یکی، دوتا خرما بده؛ بگویی بله، ما در مشهد هم نهال خرما آوردیم، دوتا

دانـه، سـه‌تا دانه خرمـا گرفتیم، خب چرا ایـن کار را بکنیم؟ چرا این کار را بکنیم؟ ما اگر می‌توانسـتیم، محیطی خرماپز، خرما تربیت‌کُن تشکیل می‌دادیم، درست می‌کردیم، لازم به این‌همه مراقبت نبود، لازم به این‌قدر خون جگر نبود، لازم به این‌قدر وسواس نبود، تازه دوتا دانه خرما نمی‌داد، خروارها، تُن‌ها خرما می‌داد. آیا عاقلانه نیست که انسان به‌جای اینکه به یک دانه یک دانه درخت خرما، در محیط نامناسـب بپردازد، اگر بتواند، محیط مناسـب درسـت کند؟ اگر بتواند، یک محیطی درسـت کند که این محیط خودش خرما را بپروراند.

البته روشن است، زحمتی و خون دلی که برای ساختن محیطِ متناسب، انسـان بایسـتی متحمل بشود، به مراتب بیشـتر است از زحمتی که برای یـک دانـه نخـل خرما، یـک دانه اصلهٔ خرما، انسـان متحمل می‌شـود. آن زحمت خیلی بیشتر از این است، اما فایده‌اش را حساب کن، بازده‌اش را حساب کن. اینجا شما زحمت می‌کشی روی یک فرد، یک دانه آدم درست می‌کنـی، آنجـا یـک جامعـه درسـت می‌کنی، یـک نظام درسـت می‌کنی، میلیون‌ها انسان، نسل‌ها بشر می‌سازی، انبیا کارشان این بود.

ایـن مطلبـی کـه گفتـم، از حرف‌هایی‌سـت کـه رویـش ایسـتادیم، از حرف‌هایی‌ست که رویش اصرار داریم و معتقدیم که باید پیروان نبوت‌ها ایـن حـرف را بفهمنـد. ایـن مسئله‌ای‌سـت کـه بایـد روی آن تدبـر کنید، به‌آسـانی از رویش رد نشـوید، به آیات قرآن مراجعه کنید، به تاریخ انبیا مراجعه کنید، به روایتی که در باب نبوت‌ها هسـت، مراجعه کنید، دقت

کنید، تدبر کنید، نه زود قبول کنید، نه زود رد کنید؛ مطلب خیلی مهم است. همهٔ اشکال‌ها همین‌جا درمی‌آید. یک عده‌ای نمی‌توانند این را بفهمند که انبیا می‌خواستند محیط متناسب و مساعد درست کنند، خیال می‌کنند انبیا می‌خواستند دانه‌دانه آدم درست کنند، درحالی‌که دانه‌دانه آدم درست‌کردن از شأن انبیا به دور است.

آنی‌که ما از قرآن می‌فهمیم این است که انبیا پاسخشان به این سؤال که چگونه می‌شود انسان‌ها را ساخت؟ یعنی پیراست و آراست، پاسخشان به این سؤال این است که باید جامعهٔ الهی، جامعهٔ توحیدی، محیط متناسب درست کرد، تا انسان در این محیطِ متناسب، نه یکی‌اش، نه ده‌تایش، نه هزارتایش بلکه گروه‌گروهش ساخته بشوند به خودیِ خود، با حرارت طبیعیِ نور نیّر معارف اسلامی.

﴿إِذا جاءَ نَصرُاللّهِ وَالفَتحُ ۝ وَرَأَيتَ النّاسَ يَدخُلونَ في دينِ اللّهِ أَفواجاً﴾[1]؛ در محیط جاهلی مکه، پیغمبر وقتی می‌خواهد آدم درست بکند، مجبور است یکی‌یکی درست کند؛ برای خاطر اینکه از برای ایجاد آن‌چنان نظامی، یک عده خواص لازمند، یک عده سنگِ زاویه و زیربنا لازمند، اینها قبلاً دانه‌دانه درست می‌شوند؛ این منافات ندارد با نقشهٔ کلی انبیا. پیغمبر برای اینکه سنگ‌های زاویهٔ جامعهٔ مدنی را درست بکند و بتراشد، مجبور است در مکه آدم‌سازیِ فردی بکند؛ یک‌دانه ابوذر؛ یک عبدالله‌مسعود، یکی دیگر، یکی دیگر و ازاین‌قبیل، صد نفر، دویست نفر فوقش آدم درست می‌کند.

---

۱. سوره مبارکه نصر/ آیات ۱ و ۲

اینها می‌شوند سنگ‌های بنا از برای تشکیل جامعهٔ مدنی آینده، یعنی جامعهٔ توحیدی و اسلامی. پیغمبر آنجا آن‌جوری یک‌دانه یک‌دانه آدم درست می‌کند، با چه زحمتی، با چه رنجی، با چه خون‌دلی! پدرها مانع می‌شوند پسرها چیز بفهمند، پسرها دل به دنیا می‌بندند، نمی‌آیند دنبال پیغمبر حرف یاد بگیرند، هرکسی که یک مقداری گرایش پیدا می‌کند، رنج‌ها و زحمت‌ها و خون‌دل‌هاست. این کارها همه انجام می‌گیرد، اما وقتی نوبت به مدینه می‌رسد؛ آن جامعهٔ الهی و اسلامی در مدینه تشکیل می‌شود، پیغمبر در رأس آن جامعه است و حاکم به احکام و فرمان‌های خداست. آنجا، آن‌وقت خدای متعال این‌جوری حرف می‌زند: ﴿إِذا جاءَ نَصرُ اللّهِ وَ الفَتحُ﴾ چون به یاری و پیروزی خدا برسد و فتح بیاید، ﴿وَرَأَیتَ النّاسَ یَدخُلونَ في دینِ اللّهِ اَفواجاً﴾ و ببینی مردم را که فوج‌فوج به دین خدا داخل می‌شوند. این حاصل مطلب در زمینهٔ هدف‌های انبیاست.

خلاصه می‌کنم مطلب را، که خلاصه را هم البته اینجا نوشتیم، خلاصهٔ مطلب این است: انبیا دو هدف دارند، دو هدف مهم؛ یکی هدف اساسی‌ست، ساختن انسان، پیراستن انسان از بدی‌ها، آراستن انسان به نیکی‌ها و فضیلت‌ها و خوبی‌ها؛ خلاصه انسان را انسان کردن؛ این هدف بالا، اما هدف دیگری که انبیا دارند، که در نیمه‌راه این هدف قرار دارد، این است؛ تشکیل جامعهٔ توحیدی، تشکیل نظام الهی، تشکیل حکومت خدا، تشکیل تشکیلاتی که با قوانین و مقررات الهی اداره بشود، این هدف همهٔ انبیاست. اگر کسی خیال کند که انبیای بزرگ الهی این

هدف را نداشـتند، بایسـتی بیشـتر در قرآن، در حدیث، در تاریخ مطالعه کند.

حالا ما دوتا آیه اینجا آوردیم، البته آیات بسیاری هست در کتاب عظیم پـروردگار کـه این مطلب از آن اسـتفاده می‌شـود. ما فقـط دو آیه را اینجا ذکر کردیم، منتها لازم است تدبر کنید در این دو آیه، لازم است یک‌قدری دقت کنید و تأمل کنید.

آیهٔ اول همان‌طورکه عرض کردیم، از سـورهٔ حدید اسـت. بنده آیه را فقط ترجمـه می‌کنـم و مختصر توضیحی می‌دهم. ﴿لَقَد اَرسَلنا رُسُلَنا﴾[۱] به یقین فرسـتادیم پیامبران خود را، ﴿بِالبَیِّناتِ﴾ همراه با دلایل روشـن و روشـنگر. حرف انبیا، حجت‌های انبیا، حجت‌های روشـن اسـت، چیزی نیسـت که آدم عاقـل و متفکـر نفهمـد؛ می‌فهمنـد، حرف انبیا را همـه می‌فهمند. ﴿وَ اَنزَلنا مَعَهُمُ الکِتابَ﴾ و فروفرستادیم با انبیا کتاب را. کتاب چیست؟ مکرراً گفتیـم، کتـاب یعنـی مجموعـهٔ معـارف و مقرراتی کـه اصلِ دیـن از آنها تشـکیل می‌شـود، آموزش‌هـای دینـی و معـارف دینی، این کتاب اسـت؛ خلاصـه، جامـعِ ایدئولـوژیِ دیـن. کتـاب را می‌توانیم با یـک تعبیری، با مختصر مسامحه‌ای[۲]، تطبیق کنیم با آنچه که امروز در عرف مکاتب جدید به آن می‌گویند ایدئولوژی، یعنی اصول و معارف سازنده، اصول فکری که در زمینه‌های عملی، اثر محسوس دارد و سازنده است.

۱. سوره مبارکه حدید/ آیه ۲۵
۲. (س‌م‌ح) آسان گرفتن، به نرمی رفتارکردن

با آنها فرستادیم کتاب را، این یک. ﴿وَالمیزانَ﴾ با آنها میزان هم فرستادیم. میزان یعنی ترازو، یعنی چه؟ یعنی هر پیغمبری که آمد، یک ترازو زیر بغلش بود، بزرگ یا کوچک؟ نه. میزان یعنی دستگاه ایجاد تعادل و توازن اجتماعی، میزان معنایش این است. میزان یعنی وسیله‌ای که با او می‌توان تعادل و توازن اجتماعی به‌وجود آورد. اینجا ضمناً معلوم می‌شود که نظر به اجتماع است؛ اگر پیغمبر قرار بود که در رأس یک جامعه‌ای قرار نگیرد و جامعه‌ای را تشکیل ندهد، میزان می‌خواست چه‌کار؟ آنچه که بتواند تعادل و توازن اجتماعی برقرار کند می‌خواست چه‌کار؟ یک وسیله‌ای با پیغمبر فرستاده‌اند که آن می‌تواند تعادل و توازن اجتماعی ایجاد کند، چیست آن وسیله؟ دستگاه‌های قضایی الهی، این یکی است، مقررات قضایی، این یکی است، اجراکنندهٔ قانون، ضامنِ اجرا، میزان می‌تواند با این هم تطبیق کند. مقرراتی وجود دارد و ضامن اجرا و شاهد اجرای مقرراتی. همانی که امروز در عرف کشورهای دموکراسی، به آن می‌گویند قوهٔ مجریه که عبارت است از دولت به اصطلاح. در کشورهایی که دولتی هست و مجلسی هست و قانون‌گذاری هست و اجراکننده‌ای، قوهٔ مجریه آن چیزی‌ست که اشراف دارد و نظارت دارد بر اجرای مقررات در جامعه؛ قوهٔ مجریه ممکن است میزان این باشد.

و بنده مراجعه کردم در ذیل این آیه به احادیثی که وارد شده، دیدم یکی از چیزهایی که میزان را معنا کردند، می‌فرماید که «المیزانُ الِامام»[1]

۱. تفسیر نورالثقلین/ ذیل آیه ۲۵ سوره حدید

و دیدم درست است کاملاً، تطبیق می‌کند، الهام می‌گیریم ما از این حدیث. میزان امام است، امام آن کسی‌ست که در جامعه، باید حق را از باطل جدا کند، اوست که باید صف‌ها را مشخص کند، اوست که باید تعادل و توازن اجتماعی را برقرار کند، چرا؟ چون حاکم جامعه است. البته برداشت‌های غلط عامیانه هم از این جمله و از آن حدیث ممکن است کسانی داشته باشند، ما به آن برداشت‌ها کاری نداریم، ما همین‌جور که خودمان می‌گوییم، همین‌جور معتقدیم. امام میزان است، معیار است، بدی‌ها و خوبی‌ها با او سنجیده می‌شود، راه‌ها با او تطبیق می‌شود، به‌علاوه، اوست که ناظر است در اجتماع به اینکه از توازن و تعادل، مردم خارج نشوند؛ و بر مقررات نظارت می‌کند، روایت هم این را تأیید می‌کند. پس میزان یعنی آن وسیله‌ای که با او تعادل و توازن اجتماعی برقرار بشود، این‌هم با پیغمبر فرستادیم.

چرا این کارها را کردیم؟ کتاب می‌خواست چه‌کار کند پیغمبر؟ اصلاً خود پیغمبر لازم بود برای چه؟ میزان می‌خواست چه‌کار؟ کتاب می‌خواست چه‌کار؟ علتش این است؛ ﴿لِیَقومَ النّاسُ بِالقِسطِ﴾. ﴿لِیَقومَ النّاسُ بِالقِسطِ﴾ را به‌حسب عبارت‌پردازی فارسی و ترجمه، دوجور می‌شود معنا کرد که هر دوجور البته یک معنا دارد. ﴿لِیَقومَ النّاسُ بِالقِسطِ﴾؛ که ما یک‌جورش را انتخاب کردیم اینجا معنا کردیم، آن معنای دیگرش را هم عرض می‌کنم. ﴿لِیَقومَ النّاسُ بِالقِسطِ﴾ تا انسان‌ها زندگی عادلانه بر پا کنند، در پرانتز نوشتیم: و محیط عدالت و برابری. انسان‌ها زندگی عادلانه را بر

پا کنند؛ این یک معنا، یک معنای دیگر این است: تا انسان‌ها قائم بشوند بر اساس قسط، زندگی کنند بر اساس برابری. عرض کردم دوجور معناست، که اگر دقت بشود، این دوجور معنا باهم تفاوت دارد ازلحاظ تجزیه، ترکیب عربی، إلّا اینکه مفاد هر دو معنا یکی است. این را خواستم توضیح بدهم که در بعضی از کانَ یَکون‌هایش[1] کسی ایرادی، اشکالی به نظرش نیاید.

﴿لِیَقومَ النّاسُ بِالقِسطِ﴾، حاصل معنایش این است که انسان‌ها در یک محیط عادلانه زندگی بکنند، در یک جامعه و نظام عادلانه زندگی کنند، پیغمبر برای این آمده اصلاً. پس پیغمبر آمده برای چه؟ برای تشکیل نظام و محیط عادلانه. آمده تا دنیا را عادلانه درست کند، آمده تا جامعه و نظام عادلانه به‌وجود بیاورد، اصلاً برای این آمده پیغمبر، و البته در نظام عادلانه است که انسان‌ها فرصت پیدا می‌کنند به تکامل و تعالی برسند؛ ﴿لِیَقومَ النّاسُ بِالقِسطِ﴾.

بعد دنبالش می‌فرماید که ﴿وَأَنزَلنَا الحَدیدَ﴾ آهن را هم فرستادیم. بله! آهن هم آوردیم؛ به‌صِرف حرف زدن، به‌صِرف موعظه‌کردن؛ مردم بیایید نظام عادلانه درست بکنید، به همین کافی‌ست؟ به‌فرض نظام عادلانه درست کردند، شیطان‌ها و گرگ‌ها و دزدها و درّنده‌ها مگر می‌گذارند این نظامِ عادلانه باقی بماند؟ آهن را هم لذا فرستادیم، برای چه فرستادیم؟ برای اینکه از ارزش‌های اصیل به‌وسیلهٔ آهن دفاع بشود. که باز مراجعه

---

۱. اصطلاحی که منظور از آن دقت در ظرایف ترجمهٔ لغات عربی است.

کردیم به کتب حدیث، می‌بینیم که آیه را وقتی معنا می‌کند امام علیه‌السلام، به اینجا که می‌رسد ﴿وَأَنزَلنَا الحَدِيدَ﴾، می‌گوید: «السِّلاح»[۱]؛ شمشیر، نیزه، اسلحه، که از آهن است. خدای متعال در کنار دعوت نبوت از سلاح یاد می‌کند. در کنار موعظه‌گری که برای پیغمبرها فرض می‌شود، در کنار ایدهٔ تشکیل نظام توحیدی و الهی، از اسلحه و قوهٔ قهریه یاد می‌کند پروردگار عالم، ﴿وَأَنزَلنَا الحَدِيدَ﴾ و فرستادیم آهن را، و به‌قول امام علیه‌السلام اسلحه و سلاح را. ﴿فِيهِ بَأسٌ شَدِيدٌ﴾ که در آن است آسیب و صلابتی سخت، ﴿وَمَنافِعُ لِلنّاسِ﴾ و سودهایی برای مردم. خیلی فایده دارد برای مردم، ﴿وَلِيَعلَمَ اللهُ مَن يَنصُرُهُ وَرُسُلَهُ بِالغَيبِ﴾ و تا معلوم شود، خدا بداند. تعبیر خدا بداند ـ خدا که می‌داند ـ معنایش این است که مشخص بشود، معلوم بشود، در خارج معین بشود، ﴿مَن يَنصُرُهُ وَرُسُلَهُ بِالغَيبِ﴾ آن‌کسانی‌که یاری می‌کنند خدا را و پیامبرانش را به غیب، با ایمان به غیب، با داشتن ایمان به غیب، یا ندیده؛ خدا را که ندیدند، بعضی‌ها پیغمبر را هم ندیدند؛ ایمان به او بیاورند و او را یاری کنند. ﴿إِنَّ اللهَ قَوِيٌّ عَزِيزٌ﴾ همانا خدا نیرومند و شکست‌ناپذیر است.

ضمناً ببینید، این دنباله‌های آیات خیلی معنی‌دار است. اینی‌که می‌بینید آخر هر آیه‌ای ﴿إِنَّ اللهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ﴾، ﴿إِنَّ اللهَ قَوِيٌّ عَزِيزٌ﴾، ﴿إِنَّ اللهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾؛ اینها همین‌طور تصادفی نیست که آخر یک بیت شعری، یک قافیه‌ای بالاخره انسان پیدا کند، آنجا بچسباند، این‌جوری نیست.

---

۱. امیرالمؤمنین، حدیث شماره ۲۱

هر جمله‌ای از این جملات که در آخر آیه‌ای آمده، با تناسبِ مضمون آیه، یک معنایی و یک نکته‌ای را حامل است، توجه کردید؟ بنابراین در این آیهٔ شریفه هم، مطلب هم همین است. ﴿إِنَّ اللّٰهَ قَوِيٌّ﴾، خیال نکنید که پیغمبرها آمدند و نمی‌توانند این جامعه‌ای را که ترسیم کردیم، به‌وجود بیاورند و اقامهٔ مردم به قسط بکنند، نه، خدا که فرستندهٔ آنهاست، قوی‌ست. نترسی از اینکه با پیغمبران خدا مبارزه و معارضه می‌کنند، بکنند، ﴿عَزِيزٌ﴾ خدا شکست‌ناپذیر است. عزیز را بنده اخیراً به شکست‌ناپذیر معنا می‌کنم. آنچه که در معنای عزیز در لغت آمده، اَلغالِبُ الَّذی لا یُغلَب، است. عزیز یعنی آن‌کسی‌که غلبه پیدا می‌کند، اما کسی بر او غلبه پیدا نمی‌کند. تعبیر فارسی که برای این پیدا کردیم ما، کلمهٔ شکست‌ناپذیر است که هم زیباست، هم خلاصه است. خدا نیرومند است و شکست‌ناپذیر، این یک آیه.

و اما آیهٔ سورهٔ اعراف؛ در آیات قبل صحبت موسی علیه‌السلام است. ما به مقدمات این ماجرایی که این آیه دنبال آن آمده، کاری نداریم، چون این آیه را می‌خواستیم معنا بکنیم، یک آیه هم از جلوترش آوردیم که مطلب روشن باشد.

سخن از مؤمن یا مؤمنینی‌ست که با خدا دارند حرف می‌زنند، چه می‌گویند؟ حالا دقت بکنید، آیه را گوش بکنید تا برسیم به جاهای مورد نظر. می‌گویند: ﴿وَاكْتُبْ لَنَا﴾[1] بنویس برای ما پروردگارا، ﴿فِي هٰذِهِ الدُّنْيَا حَسَنَةً

۱. سوره مبارکه اعراف/ آیات ۱۵۶ و ۱۵۷

﴿وَفِي الآخِرَةِ﴾ در ایـن دنیـا و در آن جهـان نیکی را، ﴿إِنّا هُدنا إِلَيكَ﴾ مـا راه یافتیـم به‌سـوی تو. ﴿قالَ﴾ خدا در پاسخشـان فرمـود، ﴿عَذابي أُصيبُ بِهِ مَن أَشاءُ﴾ عذابم را می‌رسـانم به هرکه بخواهم و اراده کنم. البته ارادهٔ خدا کَتره‌ای[1] و الکی هم نیست، یکی را دلش بخواهد عذاب کند، یکی را نخواهد عذاب کند، نه، ارادهٔ پروردگار هم تابع معیارها و ملاک‌هایی‌ست کـه خـودش قرار داده. آدمِ بد و بـدکاره را، خدای متعال عذاب می‌خواهد بکند. ﴿أُصيبُ بِهِ مَن أَشاءُ﴾ آسیب می‌رسانم؛ نه‌اینکه آسیب، همان اُصیبُ است، نه، ﴿أُصيبُ﴾ یعنی مورد اصابت قرار می‌دهم، منتها در تعبیر فارسی کلمهٔ آسیب را آوردیم؛ آسیب می‌رسانم به‌وسیلهٔ این عذابم هرکه را اراده کنـم، ﴿وَرَحمَتي وَسِعَت كُلَّ شَيءٍ﴾ و رحمـتِ مـن، همه‌چیـز را فرا گرفته و بر همه‌چیز گسترده است، ﴿فَسَأَكتُبُها لِلَّذينَ يَتَّقونَ﴾ خواهم برنوشت رحمتم را بر آن‌کسانی‌که تقوا پیشه می‌کنند، ﴿وَيُؤتونَ الزَّكاةَ﴾ زکات می‌دهند، ﴿وَ الَّذينَ هُم بِآياتِنا يُؤمِنونَ﴾ و آنانی که به آیه‌های ما ایمان می‌آورند.

چه کسـانی؟ ﴿الَّذينَ يَتَّبِعونَ الرَّسولَ النَّبِيَّ الأُمِّيَّ﴾ آنان که پیروی می‌کنند از پیامبر باخبرِ اُمّی. اُمّی را همان صورت اُمّی ترجمه کردیم؛ چون در معنای اُمّی اختلاف است. بعضی می‌گویند اُمّی یعنی بی‌سواد؛ بعضی می‌گویند اُمّی یعنی عوام، توده‌ای، آنی‌که مربوط به تودهٔ مردم است، نسبت به مادر فقط دارد، تحت تأثیر فرهنگ‌ها قرار نگرفته؛ بعضی می‌گویند اُمّی یعنی اهـل اُمّ‌القُـری، مربـوط به اُمّ‌القُری‌سـت، یعنی مکه؛ چـون این اختلافات

---

۱. بیخودی، بی پایه و دلیل

بود، بنده نخواستم تحقیقی دراین‌زمینه ارائه داده باشم، این بود که همان کلمهٔ اُمّی را معنا کردیم. ﴿الاُمِّي﴾ آن پیامبر اُمّی، ﴿الَّذي يَجِدونَهُ﴾ که می‌یابند او را، ﴿مَكتوباً عِندَهُم﴾ در نزد خود نوشته شده، ﴿في التَّوراةِ وَ الاِنجيلِ﴾ در کتاب تورات و کتاب انجیل، که اینها، این دو کتاب، بشارتِ آمدن پیغمبر را دادند.

خصوصیت این پیغمبر چیست؟ از اینجایش دقت کنید. ﴿يَأمُرُهُم بِالمَعروفِ﴾ آنان را امر می‌کند به نیکی‌ها، به فضیلت‌های شناخته شدهٔ درمقابل عقل و برای فطرت انسان، ﴿وَيَنهاهُم عَنِ المُنكَرِ﴾ نهی می‌کند آنها را از منکرات، چیزهای ناشناختهٔ از نظر عقل و فطرت انسانی، ﴿وَيُحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّباتِ﴾ حلال می‌کند، ممکن می‌سازد، روا می‌سازد برای آنان طیبات و چیزهای خوب را، هرچیز خوبی در دین هست، ﴿وَيُحَرِّمُ عَلَيهِمُ الخَبائِثَ﴾ و چیزهای پلید را بر آنان حرام می‌کند، یعنی آنها را محروم می‌کند، دستشان را کوتاه می‌کند از چیزهای بد، و جامعهٔ اسلامی این‌جوری است.

در جامعهٔ اسلامی همهٔ چیزهایی که برای انسان، برای فکرش، برای قلبش، برای روحش، برای جسمش خوب است در دسترس و اختیار همه است. علم، سواد، تقوا، پول، هرچه که برای انسان خوب و مفید است، در اختیار همه است. هرچه که برای انسان بد است، در اختیار هیچ‌کس نیست. ﴿وَيُحَرِّمُ عَلَيهِمُ الخَبائِثَ﴾ یا دم دستشان نیست، یا به‌صورت قانون‌های الزامی از دسترسشان خارج شده.

﴿وَيَضَعُ عَنهُم اِصرَهُم﴾ برمی‌دارد از دوش آنان بار گرانشان را. از جملهٔ

خصوصیـات پیغمبـر ایـن است کـه بـار گـران را برمـی‌دارد، بار گـران جهالت‌هـا، بـار گران سـنت‌های غلط، بـار گران نظام‌هـای پلید غیر انسـانی، بار گران دیکتاتوری‌ها و اسـتبدادها و زورگویی‌ها و اسـتثمارها، هـر بـار گرانـی را از دوششـان برمـی‌دارد. ﴿وَالْأَغْلالَ الَّتِي كانَتْ عَلَيْهِمْ﴾ غل و زنجیرهایی که به پای اینهاست باز می‌کند. چه غل و زنجیری مگر بوده؟ آیا وقتی پیغمبر مبعوث شد، به پای همهٔ مردم مکه، هرکدام یک زنجیر بسـته شـده بود؟ به گردنشان یک غل گذاشته بودند؟ همه زندانی بودند؟ خب معلوم اسـت که غل و زنجیر آهنی نبود. غل و زنجیر بود، چه غل و زنجیری؟ خودت فکر کن و پیدا کن. چه غل و زنجیری بود بر دست و پا و گردن این مردم؟ غل‌ها و زنجیرهای اسارت‌ها، غل و زنجیر زورشنوی‌ها، غـل و زنجیر سـنت‌ها و مقررات و تحکمات بشـری؛ پیغمبـر می‌آید اینها را بـاز می‌کنـد. اینها چیسـت جز تشـکیل یـک نظام انسـانی و توحیدی. ﴿وَالْأَغْلالَ الَّتِي كانَتْ عَلَيْهِمْ فَالَّذِينَ آمَنُوا بِهِ﴾ پس آن‌کسـانی‌که ایمان آورند و بگرونـد بـه این پیامبر، ﴿وَعَزَّرُوهُ﴾ او را بزرگ بدارند و ارجمند، ﴿وَنَصَرُوهُ﴾ او را یاری کنند، ﴿وَاتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِي أُنْزِلَ مَعَهُ﴾ نور و فروغ روشـنگری که با او نازل شده، یعنی این قرآن، آن را پیروی کنند، دنباله‌روی بکنند، ﴿أُولٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ﴾ آناننـد پیروزمندان، آناننـد برخورداران از فلاح و به هدف و مقصد رسیدگان.

(سه‌شنبه هیجدهم ماه رمضان ۱۳۹۴) هدف‌های نبوت

دانستیم که نبی در واقعیتِ اجتماعی، رستاخیزی پدید می‌آورد و همه‌ی آن بنیانهای جاهلی که در جامعه هست برمی‌اندازد. امّا هدف از این عمل چیست؟

برترین و عالیترین هدف انبیاء آنست که انسانها را از آب و گل پستی‌ها و پلیدیها رها ساخته با جاری نمودن سرچشمه‌های استعداد در آنان، ایشان را به عالیترین مدارج ترقی و تعالی انسانی برسانند.

انسان با مایه‌های غنی و سرشاری از نیکی و فضیلت، آفریده شده است ولی قرار گرفتن در کانال تربیتِ صحیح است که میتواند این مایه‌ها را بظهور و بروز برساند و او را به تکاملی هرچه بیشتر نایل سازد. هدف از فرستادن پیامبران در نهایت، انجام همین تربیت و سازندگی است که قرآن با تعبیرات «تزکیه» و «تعلیم» بدان اشاره نموده است. انسان با تربیتِ صحیح انبیاء به پیراستگی و آراستگی میرسد و مقصود غائی از آفرینش تأمین میگردد.

ولی برای اینکه بشر بتواند از مواهب طبیعی که در وجودش نهاده شده بهره‌مند شود و به تعالی برسد، چه راهی را باید در پیش گرفت. در میان پاسخهای گوناگون، پاسخ انبیاء آنست که باید محیطی سالم و مساعد و متناسب با ساختمان طبیعی او برایش فراهم آورد. این محیط، همان «جامعه‌ی عادلانه‌ی الهی توحیدی» است. با قرار گرفتن در این جامعه و نظامِ متناسب آن است که سرآدمی بسوی سرانجام و مقصد فطری‌اش، تسهیل و تسریع میگردد و انسان با شتابی طبیعی در راه درست و تعالی‌بخش گام میزند.

پس پیامبران خدا و مبعوثان وحی، در زمینه راه آن مقصد نهائی، هدف و مقصد نزدیکتری دارند که همانا «تشکیل جامعه و نظام توحیدی و اسلامی» است، جامعه‌ای بر اساس عدالت، توحید، تکریم انسان، و پیراسته از ظلم شرک، خرافه و جهل و هرچیزی که انسان را خوار و پست میسازد.

تدبّر در آیاتی از قرآن ما را بحقایق یاد شده راهبری میکند:

لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ - همانا فرستادیم پیام‌آوران خود را با دلایل روشن و آموزشهای روشنگر.

وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ - و با آنان مجموعه‌یی از مقررات و قوانین و روشهای زندگیساز فرستادیم.

وَالْمِيزَانَ - و آیینی برای ایجاد تعادل و توازن اجتماعی

لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ - تا انسانها زندگی عادلانه (و محیط عدالت و برابری) برپا کنند

وَأَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ - و آهن (نیروی قهر و وسیله‌ی دفاع از ارزشهای اصیل و معتبر) را نیز که در آن قدرتی شگرف و بهره‌هائی برای مردم هست، فرستادیم.

وَلِيَعْلَمَ اللّهُ مَنْ يَنْصُرُهُ وَرُسُلَهُ بِالْغَيْبِ - و تا آنانکه خدا و پیامبرانش را با ایمان به غیب یاری میکنند، مشخص گردند .

إِنَّ اللّهَ قَوِيٌّ عَزِيزٌ - به یقین خدا نیرومند و شکست ناپذیر است . (حدید: آیه ۲۵)

وَاكْتُبْ لَنَا فِي هٰذِهِ الدُّنْيَا حَسَنَةً وَفِي الْآخِرَةِ - ... (بار الها) و بنویس برای ما در این عالم و در عالم واپسین ، نیکی ای .

إِنَّا هُدْنَا إِلَيْكَ - بدرستی ما راه یافتیم بتو .

قَالَ: عَذَابِي أُصِيبُ بِهِ مَنْ أَشَاءُ - فرمود: عذاب من، هرکه را اراده کنم بدان آسیب میرسانم .

وَرَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ - و رحمت من گسترده است بر همه چیز

فَسَأَكْتُبُهَا لِلَّذِينَ يَتَّقُونَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ - آن را برای مردمی که تقوا پیشه کرده و زکوة ادا کنند برخواهم نوشت .

وَالَّذِينَ هُمْ بِآيَاتِنَا يُؤْمِنُونَ - و برای آنانکه به آیت های من ایمان میآورند .

الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ - آنانکه پیام آور صاحب خبر اُمّی را پیروی میکنند .

الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْتُوبًا عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَاةِ وَالْإِنْجِيلِ - همان که او را نزد خود در کتابهای تورات و انجیل نوشته مییابند .

يَأْمُرُهُمْ بِالْمَعْرُوفِ - که بنیکی ها فرمانشان میدهد

وَيَنْهَاهُمْ عَنِ الْمُنْكَرِ - و از بدی ها برحذرشان میدارد

وَيُحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّبَاتِ - و چیزهای مطبوع (و مطابق سرشت انسانی) را برایشان روا میدارد

وَيُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثَ - و ناپاکی ها و بدی ها را از ایشان باز میگیرد

وَيَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ - و بارگران آنها را از دوششان برمیدارد

وَالْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ - و زنجیرهائی را که بر (دست و پا و گردن) ایشان بسته شده باز میکند

فَالَّذِينَ آمَنُوا بِهِ - پس آنانکه بدو گرویدند .

وَعَزَّرُوهُ - و او را بزرگ و ارجمند شمردند .

وَنَصَرُوهُ - و او را یاری دادند .

وَاتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِي أُنْزِلَ مَعَهُ - و فروغ روشنگری را که با او فرود آمده پیروی کردند .

أُولٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ - آنهایند پیروزمندان و بهدف رسندگان . (اعراف: ۱۵۶-۱۵۷)

بهاء سه ۳ ریال

جلسهٔ هجدهم

نخستین نغمه‌های دعوت

یک‌شنبه ۱۴ مهرماه ۱۳۵۳

۱۹ رمضان‌المبارک ۱۳۹۴

برای دریافت صوت جلسه
روی این نشان بزنید.

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

وَلَقَدْ بَعَثْنَا فِي كُلِّ أُمَّةٍ رَّسُولًا أَنِ اعْبُدُوا اللَّهَ وَ اجْتَنِبُوا الطَّاغُوتَ فَمِنْهُم مَّنْ هَدَى اللهُ وَ مِنْهُم مَّنْ حَقَّتْ عَلَيْهِ الضَّلَالَةُ فَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُكَذِّبِينَ ﴿۳۶﴾ سورهٔ مبارکه نحل

بسم الله الرّحمن الرّحیم

اول توجه بفرمایید تا آیاتِ تلاوتِ امروز را تلاوت کنیم. آیهٔ اول از سورهٔ نحل است که سورهٔ شانزدهم است در جزء چهاردهم؛ آیهٔ سی‌وششم هست، می‌فرماید که ﴿وَلَقَد بَعَثنا في كُلِّ أُمَّةٍ رَسولاً أَنِ اعبُدُوا اللّهَ وَاجتَنِبُوا الطّاغوتَ فَمِنهُم مَن هَدَى اللّهُ وَمِنهُم مَن حَقَّت عَلَيهِ الضَّلالَةُ فَسيروا فِي الأَرضِ فَانظُروا كَيفَ كانَ عاقِبَةُ المُكَذِّبينَ﴾. قسمت دوم از سورهٔ مبارکهٔ اعراف هست که فصل خیلی مبسوطی است از این سوره، آنچه که مربوط به بحث امروزِ ماست. منتها به آن مفصلی نمی‌توانستیم ما آیات را نقل کنیم. آیات خیلی مفصل بود، آن آیاتِ مورد نظر ما، بنده یک قسمتی‌اش را فقط ذکر کردم که همان را برایتان ترجمه می‌کنم. شرح گفتگوی پیغمبر

گرامی پروردگار، حضرت هود هست با قومش. قبلش هم یک آیه‌ای راجع‌به حضرت نوح هست که منظور ما در نقل این دو آیه تأمین خواهد شد؛ اگر توجه بفرمایید. قسمت اول این است: ﴿لَقَد اَرسلنا نوحاً اِلیٰ قَومِهِ فَقالَ یا قَومِ اعبُدُوا اللّهَ ما لَکُم مِن اِلٰهٍ غَیرُهُ اِنّي اَخافُ عَلَیکُم عَذابَ یَومٍ عَظیمٍ﴾. از اینجا بنده باز این آیات بعدی را ذکر نکردم؛ برای اینکه برسیم به داستان حضرت هود و قوم عاد. دو، سه آیه‌ای را در اینجا من در این کاغذ نیاوردم؛ چون محل استشهاد ما نبود، آیات بعدش باز مورد احتیاج ما بود. لذا آیه‌ای که ذکر کردیم، این است: ﴿وَاِلیٰ عادٍ اَخاهُم هوداً قالَ یا قَومِ اعبُدُوا اللّهَ ما لَکُم مِن اِلٰهٍ غَیرُهُ اَفَلا تَتَّقونَ ﴿٦٥﴾ قالَ المَلَأُ الَّذینَ کَفَروا مِن قَومِهِ اِنّا لَنَراكَ في سَفاهَةٍ وَاِنّا لَنَظُنُّكَ مِنَ الکاذِبینَ ﴿٦٦﴾ قالَ یا قَومِ لَیسَ بي سَفاهَةٌ وَلٰکِنّي رَسولٌ مِن رَبِّ العالَمینَ ﴿٦٧﴾ اُبَلِّغُکُم رِسالاتِ رَبّي وَاَنَا لَکُم ناصِحٌ اَمینٌ﴾ تا آخر آیات.

منظور ما از بحث امروز، بیان این مطلب است که اولین نغمهٔ دعوت انبیا چه بوده است؟ در سایهٔ بحث‌های چند روز گذشته، برای آن‌کسانی‌که توجه کرده باشند و دقت این مطلب برای ما روشن شد که انبیا در این عالم چه‌کاره هستند، برای چه منظوری آمده‌اند، کار خود را چگونه ادامه می‌دهند، مقصود خود را ازچه راهی تأمین می‌کنند. این مطالب درضمن بحث‌های گذشته باید روشن شده باشد و اگر می‌بینید که خدای نکرده روشن نشده، باید یک‌بار دیگر به آن نوشته‌ها مراجعه کنید و اگر بازهم ابهامی بود و روشن نشده بود، گناه من است که نوشته‌ها را یا ناقص نوشتم یا گنگ، واِلّا باید در این نوشته‌ها دربیابید: اولاً، اینکه انبیا برای

چه کاری می‌آیند و آن کاری که برای آن می‌آیند، فایده‌اش چیست، و آن کاری که برای آن می‌آیند، چگونه تأمینش می‌کنند. اینها بحث‌هایی بوده که گذشته.

بحث امروز این است؛ آن کاری که انبیای عظام الهی می‌خواهند انجام بدهند؛ یعنی ایجاد حکومت و جامعه و نظام توحیدی و برانداختن نظام جاهلی و شرک‌آمیز و ایجاد رستاخیز عظیمی در متن اجتماع، این کارها را ـ که هدف‌های انبیاعلیهم‌السلام است ـ از کجا شروع می‌کنند؟ مسئلهٔ نقطهٔ شروع، مسئلهٔ بسیار مهمی‌ست. در همهٔ فعالیت‌هایی که برای یک انسان، یا برای یک گروه، یک جامعه، مطرح می‌شود که فلان عمل را انجام بدهیم، فلان طرح را پیاده کنیم، فلان برنامه را اجرا بکنیم؛ برای یک گروهی گاهی این مطلب پیش می‌آید، برای یک مشت انسان وابسته به فلان فکر یا فلان مسلک پیش می‌آید، برای یک ملت پیش می‌آید، برای یک فرد گاهی پیش می‌آید؛ این ایده‌ها و کارهای مهمی که پیش می‌آید، این مسئله هم جزو مهم‌ترین مسائلش است، که از کجا این کار را شروع کنیم؟ نقطهٔ شروع بسیار مهم است.

اگر چنانچه نقطهٔ شروع درست و به‌جا انتخاب شد، امیدواری برای به نتیجه رسیدن این کار و این طرح و این برنامه زیاد است؛ اما اگر نقطهٔ شروع بد انتخاب شد، نه‌اینکه آن بار به منزل نمی‌رسد و آن کار سامان نمی‌گیرد، نه؛ ممکن است بگیرد، ممکن است آن بار به منزل برسد، اما به دشواری خواهد رسید. نقطهٔ شروع ازاین‌جهت بسیار مهم است که تا

حـدود زیـادی، با درصـد زیادی، متکفل[۱] و متضمـن موفقیت آن کاری‌ست که از این نقطه قرار است شروع بشود.

در مورد کار انبیا، اولاً، ارزشیابی کار اینها ایجاب می‌کند که ما نقطهٔ شروع آنهـا را بدانیـم. بـرای اینکه یک معرفت کاملی در زمینهٔ کار انبیا برای ما به دست بیاید، چقدر خوب است که این مسئله را هم بدانیم؛ که اینها از کجا شروع می‌کردند. علاوه‌براین، برای ما آموزنده است. ما اگر دیدیم که انبیا به سبک خاصی و شیوهٔ معینی همگی عمل کرده‌اند، این برای ما می‌تواند یک درسی باشد، به حکم آنکه پیرو انبیا و دنباله‌رو مکاتب و راه آنها هستیم. از چندین نظر بنابراین مفید است که ما این مسئله را تعقیب کنیم.

انبیای عظام الهی آن‌طوری‌که در این کاغذ[۲] هم نوشتیم برای شما نقطهٔ شـروع کارشـان عبارت بود از بیان لُبّ و مغز و اسـاس و روح مکتبشـان. انبیا در شـروع انقلاب و رسـتاخیز اجتماعی و عقیدتی، با مردم مجامله[۳] نکردند هرگز. چنین نبوده است که یک مدت زمانی مردم را سرگردان کنند بـا یـک حرف‌های دیگری، با یک شـعارهای دیگـری، و بعد از آنی‌که یک مقداری موفقیت پیدا کردند، بعد آن شـعار اصلی را در میان بگذارند، نه؛ از اول با صداقت و با درسـتی و راسـتی، آن هدف واقعی و نهایی خود را بیان کردند، و آن چه بود؟ آن هدف، عبارت بود از توحید.

---

۱. (کـفـل) ضامن، متعهد
۲. به پلی‌کپی انتهای جلسه مراجعه بفرمایید.
۳. (جمل)، تملق و چرب زبانی کردن

همان‌طوری‌که در روزهای گذشته تشریح کردیم، توحید همه‌چیزِ مکتب انبیا‌علیهم‌السلام است. توحید و معرفت خدا هم مایهٔ تکامل و تعالی روح انسان است، که این هدف عالی و نهایی انبیا است، و هم طرح توحید به‌معنای ایجاد یک محیط الهی، یک جامعه و نظام الهی، یک نظام عادلانه، یک نظام بی‌طبقه، یک نظام بدون استثمار، یک نظام بدون ظلم، به‌معنای تشکیل یک‌چنین نظامی‌ست و این همان محیط متناسبی‌ست که دیروز می‌گفتیم برای پرورش موجود انسانی، لازم و ضروری‌ست.

توحید همه‌چیز مکتب انبیا است. اعتقاد به توحید و وجود خدا و وحدانیت خدا هم تأمین‌کنندهٔ هدف نهایی و غایی انبیاست، و هم اینکه آن محیطی را که برای انسان‌سازی لازم می‌دانند، برای پیاده‌کردن کارخانهٔ آدم‌سازی؛ توحید بهترین و گویاترین شعار است؛ برای خاطر اینکه جامعهٔ توحیدی یعنی جامعه‌ای که در آن، خدا فقط آقایی و خدایی می‌کند. هیچ‌کس غیر خدا در آن خدایی نمی‌کند. هیچ موجودی در جامعهٔ توحیدی، تحمیل و تکلیف و قانون‌گذاری برای دیگران ندارد. هیچ موجود دیگری در جامعهٔ توحیدی، مردم را به اطاعت خود فرا نمی‌خواند، حتی پیغمبر؛ حتی پیغمبر که نمایندهٔ خداست.

﴿وَ اِذ قالَ اللّهُ یا عیسَی ابنَ مَریَمَ ءَ اَنتَ قُلتَ لِلنّاسِ اتَّخِذونی وَ اُمِّیَ اِلهَینِ مِن دونِ اللّهِ﴾[1] خدای متعال به عیسی خطاب می‌فرستد؛ آیا تو به مردم چنین آموخته‌ای، یاد داده‌ای که تو را و مادرت را خدا و معبود بدانند؟ ﴿قالَ

۱. سوره مبارکه مائده/ آیه ۱۱۶

﴿سُبحانَكَ﴾ منزهی تو پروردگارا، من هرگز چنین آموزش غلطی، آموزش بدی نمی‌دهم، هرگز. من پناه می‌برم به تو از اینکه آنچه که حق نیست و درست نیست، آن را به مردم یاد بدهم؛ ﴿إن كُنتُ قُلتُهُ فَقَد عَلِمتَهُ تَعلَمُ ما في نَفسي﴾[۱] تا آخر آیه.

آیهٔ دیگری در این زمینه هست که البته مناسب‌تر از این است، اینکه هیچ پیغمبری حق ندارد که مردم را بگوید که ﴿كونوا عباداً لی﴾[۲]. مضمون آیه این است، اگر بخواهید در کشف‌الآیات پیدا کنید، ﴿كونوا عِباداً لي﴾ در آیه هست؛ می‌توانید از این جمله در کشف‌الآیات پیدا کنید. هیچ پیغمبری حق ندارد به مردم بگوید: مردم شما بنده‌ها و برده‌های من باشید. البته پیداست که پیغمبر صریحاً نمی‌گوید به مردم، مردم بردهٔ من و غلام من باشید؛ منظور این است که حق ندارد هیچ پیغمبری، حتی مردم را به فرمان خود، بدون قیدوشرط، دعوت کند؛ یعنی آنی‌که فقط حق خداست. وقتی‌که پیغمبر این‌جوری بود، وقتی بندهٔ برگزیدهٔ خدا حق ندارد در قلمرو حکومت و ملک خدایی تصرفی بکند، وقتی‌که پیام‌آور وحیِ پروردگاری، نمی‌تواند مردم را به اطاعت خود، با قطع‌نظر از خدا فرابخواند، تکلیف دیگران معلوم است. قدرت‌های سیاسی، زورگویانِ تاریخ، قلدرانی که در طول زمانهٔ عمر بشری، در این مدت ممتدِ دراز، بر مردم تحمیل داشتند، تکلیف داشتند، بار بر دوش مردم داشتند، اینها همه برخلاف توحید، عملی انجام دادند، توحید

---

۱. اگر گفته بودم حتماً تو آن را می‌دانستی، تو آنچه را در نفس من است می‌دانی.
۲. سوره مبارکه آل‌عمران/ آیه ۷۹

این‌همه را نفی می‌کند؛ این معنای توحید است. معنای توحید این است و اگر کسی از توحید این را نفهمد، مسلّم است که در این مسئله یا مطالعه نکرده یا فهم لازم را نداشته. جزو واضحات توحید قرآنی این است؛ توحیدِ در عبادت، توحیدِ در اطاعت؛ که البته در بحث توحید بنده مختصراً اشاره کردم. انبیا وقتی‌که وارد یک جامعه‌ای می‌شوند، تا می‌گویند لااِلهَ‌اِلّااللّه، شَستِ دوست و دشمن خبردار می‌شود[۱] که قضیه چه خبر است. توجه می‌کنید! مسئلهٔ خیلی مهمی‌ست این.

اهمیت مسئله اینجاست که حساسیت و درک مردم زمان پیغمبران و عدم وجود این درک در مردم زمان‌های بعد، مثل من و شما، این معلول چیست؟ پیغمبرها تا آمدند، از قدم اوّلی که وارد شدند، دوستانشان و دشمنانشان مشخص شدند. پیغمبر ما از روز اوّلی که از کوه نور و غار حرا فرود آمد و در سرزمینِ بی‌حاصلِ آن گورستانِ فضیلت‌ها، بنا کردند رفتن و نغمهٔ توحید سر دادن، از همان اول بنا کردند با او مخالفت کردن؛ منتها مخالفت‌ها شکل‌هایش گوناگون بود. از اول دشمن‌هایش مشخص شدند، از اول آن‌کسانی‌که باید پیغمبر را بکوبند، فهمیدند که باید بکوبند، بر کسی پوشیده نماند. همچنانی‌که هرکسی از آن طبقه‌ای که باید بپذیرند، درکش، شعورش، فهمش، توفیقش بیشتر بود، او هم از اول و هرچه زودتر فهمید که پیغمبر چه می‌گوید و به چه فرامی‌خواند. بنابراین از اولی که پیغمبر ما مبعوث شد، هم دوستانش، طرف‌دارانش،

۱. ضرب‌المثلی به معنای اطلاع یافتن و آگاه شدن.

آن کسانی که او از آنها حمایت می‌کرد و برای آنها بود، هم اینها؛ و هم دشمن‌ها، آن کسانی که پیغمبر بنا بود توی سر آنها بزند، هر دو گروه فهمیدند که پیغمبر حرفش چیست در این دنیا، چه می‌خواهد بگوید. حرفی که بنده و جناب‌عالی هنوز درست نفهمیدیم. ما باید بنشینیم، بنده اینجا جان بِکَنم، داد بکشم، از واضحات اسلامی برای شما بیان کنم، مطالبی که، نمی‌گویم برای اولین‌بار، اما به‌هرحال تازه، بی‌سابقه‌تر، یک‌قدری کم‌سابقه‌تر از خیلی از مطالب دیگر است. این مطلبی که ما باید اینجا بایستیم، با شما حرف بزنیم تا ثابت کنیم، استدلال کنیم، روشن کنیم؛ مطلبی‌ست که عرب بیابانی یا شهریِ آن روزگارِ بعثت پیغمبر، در اولین جمله قضیه را می‌فهمید.

امروز ما باید با شما صحبت کنیم، بگوییم که روح توحید عبارت است از نفی هرگونه قدرتی جز قدرت پروردگار. ابولهب همین مطلب را همان اولِ اول فهمید. ولیدبن‌مغیرهٔ مخزومی، آقای قریش، ابوجهل،[1] آقای دیگرِ قریش و همچنین امیةبن‌فلان و دیگران و دیگران، آقایان قریش، اول، این مطلب را فهمیدند. فهمیدند اینی‌که می‌گوید لااِلهَ‌اِلّاالله، اینی‌که می‌گوید خدایی، معبودی جز الله نیست، فقط به یک مسئلهٔ اعتقادی دعوت

۱. ابوالحکم عمروبن‌هشام که پیامبر او را ابوجهل نامید. وی اقدامات بسیاری برای جلوگیری از انتشار اسلام کرد، ازجمله طراحی نقشهٔ ناموفق قتل پیامبراکرم با مشارکت طوایف مختلف. او سرانجام به همراه عده‌ای از سران شرک، در جنگ بدر به هلاکت رسید.

نمی‌کند، بلکه به یک مسئلهٔ اجتماعی نیز دعوت می‌کند؛ و آن، نبودن امیةبن‌خلف[۱] است، نبودن ولیدبن‌مغیره است، نبودن عاص‌بن‌وائل[۲] است، نبودن فلانی است، فلانی است، فلانی است، نبودن آقایان قریش است؛ این را اول فهمیدند؛ چون فهمیدند، با آن مخالفت کردند.

شما خیال می‌کنید که علت مخالفت کفار قریش، سردمداران کفر و ضلالت با پیغمبر، جز همین مطلب که مقام خود و موقعیت اجتماعی خود را در خطر می‌دیدند، چیز دیگری بوده؟ آیا برای بت‌ها دلشان می‌سوخت؟ این‌قدر اینها مؤمن بودند؟ ما ندیدیم در طبقات بالای اجتماعی، در هیچ زمانی، اینکه مردمی باشند مؤمنِ واقعیِ دلسوزِ فداکار برای دین، برای مقدسات، هر دینی و هر مقدساتی، هرکسی هم در طول زمان گفته، بی‌خود گفته، تجربه نشان داده که دروغ می‌گوید. در طبقه‌ای مثل طبقهٔ عاص‌بن‌فلان و امیةبن‌فلان و ولیدبن‌فلان، در آن طبقه اصلاً معنی ندارد کسانی باشند که این‌قدر وابسته و دلبسته باشند به دینشان، که حالا

---

۱. امیةبن‌خلف رئیس تیرهٔ بنی‌جمح از قبیلهٔ قریش بود که با آغاز دعوت پیامبر، به مخالفت با ایشان و آزار مسلمانان برخاست. بلال حبشی بردهٔ او بود که پس از اسلام آوردن، سخت مورد شکنجه قرار می‌گرفت. او همراه یکی از فرزندانش در جنگ بدر به دست مسلمانان کشته شدند.

۲. عاص‌بن‌وائل‌بن‌هاشمِ سَهمی بزرگ تیرهٔ بنی‌سهم قریش و از دشمنان سرسخت پیامبر اسلام بود. وقتی قاسم، نخستین پسر پیغمبر، در سن کودکی از دنیا رفت، وی پیامبر را ابتر نامید. خداوند در جواب او سورهٔ کوثر را نازل فرمود.او را پدر عمرو عاص، وزیر معاویه ذکر کرده‌اند.

چون پیغمبر به بت‌هایشـان جسـارت کرده، اینها پیغمبر را مثلاً لَت‌وپار بکنند، مخالفت بکنند، معارضه با آن بکنند. آن‌قدر ایمان قوی‌ای در آنها وجود ندارد و نمی‌تواند داشـته باشـد. البته اعتقادکی بود، تعصب بود، ولی مسائل اجتماعی بالاتر از همه بود.

می‌دیدند توحید کاخ آقایی و ریاسـت آنها را ویران خواهد کرد. می‌دیدند نفـی اِلاهـان، نفی خدایـان؛ یعنی ایجاد جامعهٔ توحیـدی و ایجاد جامعهٔ توحیدی، به‌معنای حکومت انحصاری خدا و اطاعت انحصاری از خدا.

می‌دیدنـد کـه توحیـد یعنـی برابـری انسـان‌ها درمقابـل پـروردگار عالـم. می‌فهمیدنـد کـه اگر کسـی و جامعه‌ای و نظامی بر اسـاس توحید باشـد، در آن نظام تبعیض نیسـت، اختلاف طبقاتی نیسـت، ظلم نیست؛ اینها را می‌فهمیدند و چون می‌فهمیدند و حاضر نبودند با آن‌چنان نظامی بسازند، با آن مخالفت کردند. عین آنها فرعون است، مانند آنها نمرود است، مانند آنها رؤسای بنی‌اسرائیلند در زمان عیسی، مانند آنها ماجرای عاد و ثمود است، مانند آنها تمام پیغمبرانی هستند که قرآن به‌صورت سندی متقن و محکم از آنها یاد کرده. پیغمبر وارد اجتماع که می‌شود، می‌گوید که هیچ خدایی جز خدا نیسـت، اولین کلمهٔ او، این کلمه اسـت، تا این کلمه را می‌گوید، بنا می‌کنند مقابل آن صف‌آرایی کردن، مخالفت کردن، ضدیت کردن، او را نابود کردن حتی؛ در مواردی به نابودی او هم کار منجر می‌شد.

اولین نغمهٔ دعوت انبیا و نقطهٔ شـروع کارشـان اعلام توحید است، حرف آخـر را اول می‌زننـد. مکاتـب و احزاب سیاسـی در دنیـا، آنهایی که با خدا

و دیـن ارتباطـی ندارنـد؛ حرفی ندارند که مدت‌ها مـردم را دنبال نخودسـیاه بگردانند، مدت‌ها سرشـان را با شـعارهای پوچ و توخالی گرم کننـد، سـالیان درازی مـردم را بـا آرزوهـای بی‌خودی دلخـوش کنند؛ بعد آخـرش ببینیـم کـه مطلـوب و منظـور از اول اینها نبوده، دعوا سـر لحاف ملانصرالدین بوده؛[۱] حرفی ندارند. انبیا نه، راست و حسینی و صاف، مطلب را از اول بیـان می‌کننـد. از اول به مردم می‌گویند منظور ما چیسـت؛ هم به آن طبقات عالیه می‌گویند، هم به آن طبقات پایین. از اول می‌گویند: می‌خواهیم آن بالایی‌ها را بیاوریم پایین، پایینی‌ها را بیاوریم بالا، باهم برابرشان کنیم؛ از اول این را می‌گویند.

فایدهٔ این‌جور گفتن چیست آقا؟ چه عیب دارد که انبیا اول مردم را دَوَل[۲] بدهند؟ مدتی مردم را سر بدوانند، مدتی حرف‌های پوچ بزنند، مدتی آنچه را که نمی‌خواهند، به مردم وانمود کنند که می‌خواهیم، در آخر، هدفشان را تأمیـن کننـد؛ چـه مانعـی دارد؟ مانعش این اسـت که دیـن با آگاهی و بصیرت همراه است. ایمان دینی اگر کورکورانه و ناآگاه باشد، فایده ندارد. دین می‌خواهد هرکسی که به او می‌گرود، هرکسی که وارد منطقه و محیط او می‌شـود، از اول بدانـد کـه به کجا می‌رود و دنبـال چه کاری می‌رود. آن عربِ بیابانیِ بی‌اطلاع ازهمه‌جا هم، وقتی می‌آید پیش پیغمبر مسـلمان

---

۱. ایـن ضرب‌المثـل مواقعـی بـه‌کار می‌رود که فردی در دعوایی که به او مربوط نیسـت، ضرر ببیند؛ یا در یک دعوای ساختگی مالی را از دست بدهد.
۲. تأخیر در اجرای کاری

می‌شود، از آن ساعت اول می‌داند چه می‌خواهد، دنبال مجهول مطلق نیست، می‌فهمد چه می‌خواهد؛ برای همین است که آن‌جور تحمل می‌کند و صبر می‌کند. برای همین است که تابِ آن‌همه رنج و شکنجه و سختی را می‌آورد، چون می‌داند چه‌کار می‌کند. و همیشه در مبارزات و مصادمات[۱] و ستیزه‌ها، در تمام طول تاریخ و همه جای عالم، اگر آن شخصی که اقدام می‌کند، آگاه نباشد، اگر نداند که چه می‌خواهد، اگر نداند دارد دنبال چه مقصودی و چه معشوقی می‌دود، در آن لحظات اول خسته خواهد شد و این خیلی امر طبیعی‌ست.

یک عده‌ای دارند می‌دوند با شور و شوق زیادی، جناب‌عالی هم بیکار داری راه می‌روی در خیابان، می‌بینی دارند می‌دوند، می‌دوی. خب، یک چند قدمی که رفتی، با خودت حق داری بگویی و خواهی گفت حتماً که خب، من چرا می‌دوم؟ کجا می‌روم آخر؟ حالا دویدیم، یک ساعت هم نفس زدیم، آخرش چه؟ خب این فکر در تو سستی به‌وجود می‌آورد؛ اما آنها می‌دانند کجا می‌دوند. آنها فرض کنید مسافری هستند که ماشین‌شان دارد حرکت می‌کند، دارند می‌دوند به ماشین برسند. آنها می‌دوند تا به فلان جنسِ تویِ فلان دکان برسند، هدف برایشان روشن است. آنها تا آنجا نرسیدند، خسته نمی‌شوند، خسته هم بشوند، خودشان را با زحمت می‌کشانند تا آنجا، بسته به اینکه چقدر آن هدف برایشان قیمت داشته باشد. اما شما که نمی‌دانی برای چه داشتند می‌دویدند،

---

۱. (ص‌دم) برخورد با یکدیگر

نمی‌دانی که هدفشان چه بود، همین‌طور الکی افتادی دنبال اینها و راه رفتی، یک مدتی هم دویدی البته، اما فوراً با خودت فکر می‌کنی، اگر هم فکر نکنی به فکرت می‌دهند، به ذهنت می‌دهند این فکر را، که آقا چرا؟ برای چه؟ برای خاطرِ دلِ چه کسی؟ آدم آنجا سرد می‌شود، مگر اینکه آگاه باشد، مگر آنکه از روی بصیرت رفته باشد.

علت اینکه می‌بینیم جوان پشت پا می‌زد به همهٔ چیزهایی که برای یک جوان قیمت و اهمیت دارد؛ می‌بینیم که یک انسانِ راحت و آسوده، پشت پا می‌زد به همهٔ آن چیزهایی که وسیلهٔ آسودگی و آسایش او بود و متأسف نمی‌شد؛ یاسر و سمیه، آن زن و مرد، آن پدر و مادر، آن دو مسلمان نمونه، پشت پا می‌زدند به همهٔ زیبایی‌های زندگی و جان می‌دادند ـ پدر و مادر عمار ـ چقدر پرشکوه است این زندگی‌ها، علتش این بود که از روی بصیرت بود.

بنده یک نوشتهٔ فارسی‌ای خواندم چندی پیش، به نظرم یکی، دو، سه سال قبل از این، دربارهٔ عمار و یاسر بود، از یک نویسندهٔ مصری‌ست. یکی، دوتاهم اشتباه در آن پیدا کردم، اما بسیار کتاب جالبی است. الآن یادم نمی‌آید اسمش را، (هر کس الآن یادش می‌آید بلند بگوید تا همه بشنوند.) یک کتابی‌ست در شرح حال عمارِ یاسر و پدر و مادرش، یاسر و سمیه، گمانم از طه حسین[1] است، یا از یکی از همین نویسنده‌های

---

۱. نویسنده، ادیب و روشنفکر مصری، که با وجود نابینایی در کودکی، موفق به دریافت دکترا از دو دانشگاه ملی قاهره و سوربن فرانسه شد. او کتاب‌های بسیاری نوشته که از میان

مصری است، آقای احمدِ آرام[۱] به فارسی ترجمه کرده، ترجمهٔ بسیار جالبی هم هست. البته عرض کردم یکی، دو تا اشتباه در آن کتاب من دیدم، اما کتاب مجموعاً بسیار جالب است. آقا، این کتاب را بخوانید، ببینید چگونه از روی بصیرت، از روی درک، از روی شعور ـ (یکی از حضار: وعدهٔ راست؛) درست است، کتاب وعدهٔ راست ـ چقدر از روی درک و از روی شعور و از روی بصیرت، این ایمان در دل آنها نفوذ کرده بود، چقدر جالب تشریح می‌کند وضع ایمان یاسر را که این یاسر چگونه شد که ایمان آورد؛ و عمار و مجاهدتشان. اول زن ایمان می‌آورد، بعد شوهرش را مؤمن می‌کند؛ غوغایی‌ست، ماجرایی‌ست. خب، از روی بصیرت اگر نباشد، تحمل نمی‌کنند.

علت آنکه ادیان، از اول سخن آخر را بیان می‌کنند و می‌گویند، دلیل اینکه از اول می‌گویند ما برای چه آمدیم، پرده‌پوشی نمی‌کنند، همین است؛ برای این است که افرادِ گرویده و وابستهٔ به دین، از روی آگاهی،

آنها، کتابی که در رابطه با زندگی‌نامهٔ خود نوشته، به نام الایام، شهرتی بسیار یافته است.

۱. استاد احمد آرام (۱۲۸۳-۱۳۷۷) یکی از پیشروان و چیره‌دستان فن ترجمه است که حق عظیمی در ارائهٔ ترجمهٔ متقن و امین دارد. ایشان بعد از فارغ‌التحصیلی از دارالفنون، وارد رشتهٔ حقوق شد ولی پس از مدتی آن را رها کرد و مشغول فراگیری پزشکی شد. سال آخر، پزشکی را هم رها کرد و وارد فعالیت‌های فرهنگی شد. استاد یکی از نخستین مؤلفان کتاب‌های درسی و آموزشی بود.ایشان بیش از ۱۴۰ عنوان کتاب از زبان‌های انگلیسی، فرانسه و عربی به فارسی ترجمه کرده‌اند ازجمله: مجموعهٔ روایی الحیاة، تاریخ علم، تفسیر فی ظلال القرآن و...

از روی بصیرت، بدون اینکه سر خودشان را گرم بکنند، وارد دین شوند. درست نقطهٔ مقابل آنی‌که امروز در دنیای دین معمول است. در دنیای دین، بصیرت و آگاهی جرم است، جرم. آدم متدین و آدم ضد دین، عجیب این است که این دو گروه، هم متدین، هم ضد دین، در بعضی از مسائل دینی به نتیجهٔ واحدی می‌رسند. آدم متدین و آدم ضد دینی، هر دو کانّه باورشان آمده که دین یعنی نفهمیدن، دین یعنی چشم و گوش را بستن، اصلاً فکر نکردن. به ظاهر می‌گوییم و می‌گویند متدینین، که اصول دین استدلالی‌ست، در اصول دین بایستی کسی تقلید از کسی نکند، اما جرأت داری تقلید نکن، جرأت داری در یک گوشهٔ از اصول دین، یک‌ذره از تقلید بیا این‌طرف‌تر، ببین چگونه فوراً ضربه‌فنی خواهی شد. باورمان آمده همه که دین یعنی بدون بصیرت و بدون آگاهی و بدون درک و چشم‌بسته و متعبدانه در یک راهی رفتن. چون شنیدیم و می‌دانیم که در فروع دین باید به متخصص رجوع کرد و متخصص را شناخت و دنبالش رفت، خیال کردیم که دین همه‌جایش همین‌جور است، درحالی‌که درست به عکس است، درست به عکس است، صدوهشتاد درجه با همدیگر اینها فرق دارد.

دین اساساً با آگاهی و بصیرت است. به هیچ‌کس نمی‌گویند حالا شما عجالتاً قبول بکن، بعد خواهی رفت، تحقیق خواهی کرد، ابداً؛ در عالم دین این حرف‌ها نیست. اگر هم به فرض قبول بکنی، تا وقتی دلت قبول نکرده است و از روی آگاهی نبوده، واقعاً قبول نکردی. اگر هم تو دین

را قبـول کـردی، دیـن تو را قبول نکرده، تـا وقتی از روی بصیرت و آگاهـی نباشـد. بـرای اینکه دیـن برای آگاهی، قیمت قائل اسـت، برای بصیرت ارزش قائل اسـت، برای انسـانِ بابصیرت، مقام برتر و بالاتر قائل اسـت. برای اینکه می‌خواهد همگان، از آغازِ توجه به خدا، آگاهانه توجه داشته باشند. برای این منظورهاست که انبیا از اول منظور خودشان را و هدف آخرشان را بیان می‌کنند.

مطلـب دیگـری کـه در ایـن زمینـه می‌توانیم از آن اسـتنباط و اسـتنتاج بکنیـم و نتیجـه بگیریم، این اسـت. آنچه را کـه نتیجه‌گیری می‌کنیم در این بحث، دو، سـه مورد اسـت؛ یکی‌اش همین بود که الآن عرض کردم، کـه دیـن آگاهـی و بصیـرت را اصـل می‌دانـد و مسـلمانِ نـاآگاه را قبـول نمی‌کند. نکتهٔ دوم این اسـت که پیروان انبیا، آن‌کسـانی‌که خود را وارث نبوت‌ها می‌دانند، نه‌فقط علما، البته علما وارثان انبیائند، اما همهٔ الهیون عالم به یک معنا وارثان انبیا محسوب می‌شوند، هرکسی که در راه توحید مشی بکند و توحید را به‌عنوان یک قطعنامه‌ای قبول بکند، این آدم پیرو ابراهیم و پیرو موسی و پیرو عیسی و پیرو همهٔ پیغمبران عزیز و بزرگوار دیگـر خداسـت؛ پیـروان انبیا از چه راهی می‌خواهند وارد بشـوند؟ از کجا می‌خواهند شروع کنند، بهتر، و قاطع‌تر و نتیجه‌بخش‌تر از آن نقطه‌ای که انبیا از آنجا شروع کردند؟

مـا چـرا امـروز وقتی‌کـه صحبـت دیـن می‌شـود، اول توحیـد را مطـرح نمی‌کنیم؟ چرا؟ این یک سؤالی‌ست که باید بشود، مگر غیر از این است؟

آنجـا کـه سخن از دین می‌رود، صـدی چندش سخن از توحید مـی‌رود؟ مـا چرا بـرای متدین‌کردن مردم خود، جامعهٔ خـود، دنیای خود، ازآنجایی‌کـه انبیـا شـروع کردنـد، شـروع نمی‌کنیم؟ مـا می‌خواهیم مردم دنیـا را بـه دیـن اسـلام معتقـد کنیم؛ از راهـی غیر از راهی کـه انبیا وارد شـدند، وارد می‌شـویم؛ بایـد توحیـد را مطـرح کنیم، همـان توحیدی که انبیـا مطـرح کردنـد. اگر نتوانیـم در افق جهانی، در سـطح بین‌المللی، آن رسـتاخیز را به‌وجـود بیاوریم، کـه البته به این آسـانی‌ها هم نمی‌توانیم؛ لااقل می‌توانیم در سطح بین‌المللی و در افق جهانی، به مردم بگوییم که هدف و مقصد انبیا، ایجاد آن‌چنان رستاخیزی‌سـت؛ این را که می‌توانیم بگوییم. چرا این را مطرح نمی‌کنیم؟

چـرا گوینـدگان دینـی به‌جـای آنکـه از توحید شـروع کنند، فکـراً و عملاً؛ می‌پردازنـد بـه مسـائل فرعـی و درجهٔ دو و سـه؟ این خیلی مسـئلهٔ قابل توجه و قابل اهمیتی‌سـت. غالباً به ما گفته می‌شـود آقا! اگر اعتراضی به بعضی از تبلیغات مذهبی دارید، چرا با خود مبلغین در میان نمی‌گذارید؟ جواب این اسـت که ما مبلغین را کجا پیدایشـان کنیم؟ آن‌کسـانی‌که ما ایراد داریم در کیفیت القائات و بیاناتشـان، کجا پیدایشـان کنیم؟ چقدر ضمانت اجرایی دارد، نصیحت دوستانه و خیرخواهانهٔ ما؟

البتـه ایـن را بگویـم مـن بـه شـما، آقایانـی کـه اینجا هسـتید، غالباً مرا می‌شناسـید؛ بـا فکرهـای مـن، با بحث‌هـای من، غالبـاً آشـنایید. ممکن اسـت عدهٔ کمی باشـید که برایتان تازگی داشـته باشد این محفل ما، واِلّا

غالب کسانی که اینجا هستید، بحث‌های ما را مدت‌هایی‌ست بودید؛ در آن مسجد، در این مسجد. بنده به‌شدت معتقدم به اصالت تبلیغات مذهبی و به اصالت و لزوم سردمداران مذهب، یعنی روحانیت عظیم‌الشأن شیعه؛ بنده خیلی دوست می‌دارم روحانیت را و معتقدم به ضرورت روحانی. بنده معتقدم اگر روحانیت ـ البته کلمهٔ روحانیت کلمهٔ غلطی است‌ها، چون شایع و متداول است، من می‌گویم، منظورم از روحانیت، جامعهٔ علمی و مذهبی شیعه است، همینی که روحانیون عزیز ما امروز در این سلک و در این طبقه و در این قشر هستند ـ معتقدم اگر این نباشد، اگر جامعهٔ علمی و مذهبی شیعه، امروز در دنیای اسلام نباشد، کار مسلمان‌ها از این‌هم زارتر خواهد شد. و بالاخره لازم است یک عده‌ای کمربستهٔ درک معارف اسلامی و بیانش باشند و آن همین جامعهٔ علمی و مذهبی است. فلان جوان، فلان کاسب، فلان کسی که در رشتهٔ اختصاصی‌اش این کار را قرار نداده، البته گاهی ممکن است فکری بکند، تحقیقی بکند، آن را بیان هم بکند یا بنویسد، خدا هم آن‌کسانی‌که این خدمات را برای اسلام می‌کنند، تأیید و حفظ بکند، اما او همیشگی نیست؛ او آماتور[1] است در این کار، آدم حرفه‌ای لازم است. لازم است کسی حرفه‌اش این باشد، تخصصش این باشد، کارش این باشد و آن جامعهٔ علمی و مذهبی شیعه است، یعنی روحانیون.

بنابراین وجود اینها، اصالت اینها، لزوم اینها، برای شما آقایانی که

---

۱. غیر حرفه‌ای، مبتدی

اینجا هستید، دوستان جوان من، کسانی که می‌دانید من از روی تعصب حرف نمی‌زنم و روی واقع‌بینی حرف می‌زنم، جای تردید نباشد. وجود واحدی به نام روحانیت لازم است، از لازم‌ترین لازم‌هاست، اما این حق را هم داریم ما و به خودمان می‌دهیم که به آن کسانی که امروز در این صراط، در این کسوت[۱] قرار دارند این مطلب را بگوییم؛ ضمن اینکه قبول می‌کنیم، عده‌ای هم همان‌جور که ما می‌خواهیم عمل می‌کنند، عده‌ای از روحانیون و مبلغین، واقعاً همان‌جور که باید و شاید عمل می‌کنند؛ یک عده‌ای هم هستند که اینها اصلاً به‌هیچ‌صورتی توجه پیدا نمی‌کنند که امروز، نقطهٔ شروع کارشان، نقطهٔ شروع کار انبیا نیست. مسائلی در درجهٔ دهم، در درجهٔ هشتم، در درجهٔ پنجم، برایشان قیمتش، ارزشش، بیشتر است از مسئلهٔ توحید؛ از بیان قرآن، از اصول دین، از معارف عالیهٔ اسلامی.

حاضر است ساعت‌ها بحث کند در اینکه نکیر و منکر وقتی در قبر می‌آیند، به چه صورت می‌آیند؟ طرف راست آدم می‌ایستند یا طرف چپ آدم می‌ایستند یا روبه‌رو می‌ایستند؟ یا چه هستند اینها؟ مسئله‌ای که دانستنش و ندانستنش یک ذره تأثیر ندارد در مسلمان بودن آدم، هیچ تأثیر ندارد در عمل و انجامِ تعهدات اسلامی ما، هیچ تأثیر ندارد، و ازاین‌قبیل مسائل بسیار است. اینها را در عِداد[۲] ضروریات دین هم

۱. (ک‌س‌و) لباس، پوشش
۲. (ع‌د‌د) شمار، شماره

می‌آورند، مثل مسائل دست اول دین هم اینها را مطرح می‌کنند، اما هرگز حاضر نیستند به این مسئله بیندیشند که توحید، اصلِ توحید برای شکل جامعه، برای نظام اجتماعی، پیشنهادش چیست؛ آیا پیشنهادی دارد یا ندارد؟ حرف ما این است که این کارها باید در درجهٔ اول قرار بگیرد.

درسی که ما می‌گیریم از کار انبیا و از نقطهٔ شروع دعوت انبیا، از جمله یکی این است که باید ما هم نقطهٔ شروعمان را همان نقطهٔ شروع انبیا قرار بدهیم. اگر رستاخیز انبیا را نتوانیم انجام بدهیم، لااقل می‌توانیم بگوییم که رستاخیز انبیا این است، هدف انبیا این است، راهشان این است، تشریح بکنیم، این کار را که می‌توانیم بکنیم. دربارهٔ پیغمبر آخرالزمان اگر بحث بشود، ترجیح داده می‌شود به مسائل درجهٔ چهار و پنجِ در زندگی آن بزرگوار، مثلاً مسئلهٔ سایه نداشتن آقا رسول خدا [پرداخته شود]. روایتی دارد در خصال صدوق، که رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم وقتی می‌رفت، از پشت سر می‌دید؛ البته این را مرحوم صدوق، خودشان در پاورقی می‌گویند که منظور این است که رسول خدا ازبس هوشیار بود، ازبس باهوش و مراقب بود، مثل آدمی که دوروبر خودش را دائماً می‌بیند. بعضی‌ها هستند گیج و گول راه می‌روند در خیابان، یکی هم پشت سرشان ادا و شکلک در می‌آورد؛ یک ساعت هم دنبالش راه بروی، نمی‌فهمد. بعضی‌ها هم این کارها مشکل است، پشت سرشان. آدم باهوشی‌ست، متوجه است، مراقب تمام دوروبر خودش هست، کمترین

اشـاره‌ای، کمترین حرکتی، اطرافش، دوروبرش، پشـت سرش، او را بـه خـود جلـب می‌کند. می‌گوید پیغمبر آدم باهوشـی بود، آدم کَیِّس.[۱] حـرف صـدوق است‌ها، حـرف محمدبن‌علی‌بن‌بابویه قمّی اسـت، محدّث هزاروصد سـال قبل و از بزرگ‌ترین علمای شـیعه و کسـی که کتاب‌های او از هزار سـال پیش تا حالا، همیشـه در اوج شـهرت بوده، همین عیون اخبـار الرّضـا، اکمال‌الدین، من لایَحضُر، چه، چه، چه، خصال، امالی، ده‌ها کتاب از این بزرگوار الآن چاپ شـده اسـت، موجود اسـت، که جزو مدارک عالی شیعه است. این آدم، اظهارنظرش این است. حالا بنده کار ندارم که این اظهارنظر درسـت اسـت یا درسـت نیست؛ اما حاضرند این مطلب را با اظهارنظـرش، بـا انتقادش، با نظر فلان آدم درباره‌اش، با نظر فلان محدّث دیگـر دربـاره‌اش، اینهـا را مطـرح کننـد، بحث کننـد؛ اما اینکـه نبی اکرم اصلاً برای چه آمده بود؟ پیشـنهادش دربارهٔ شـکل اجتماع چه بود؟ دربارهٔ حکومـت، پیغمبـر چـه می‌گفت؟ نظر پیغمبـر دربارهٔ کیفیـت تربیت‌های انسانی چه بود؟ آیا تربیت فردی را کافی می‌دانست یا تربیت اجتماعی را لازم می‌دانست؟ دربارهٔ اینها؛ آنچه که اصلاً مطرح نیست، همین است.

امروز روزی نیست که دنیای اسلام طاقت تأخیر در این مسائل را داشته باشـد. امـروز آن‌وقـتِ زیاد را مـا نداریم، امروز آن فرصـت را نداریم، امروز بیمارِ ما محتضر اسـت، محتضر، سـاعتش دیر اسـت. امروز باید هرچه را که لازم‌تر است، جلوتر بیندازیم؛ آنی‌که یک‌ذره از این لزومش کمتر است،

۱. (کَ یِّس) خردمند، هوشیار

یک‌ذره عقب‌تر. دم و ساعت امروز، برای ما معتبر و زیاد و مهم است.

بله، آن بحث‌های مفصلِ گستردهٔ کلامی دربارهٔ خصوصیات معارف دستِ دوم و سوم و چهارم اسلامی را بگذارید برای آن روزی که کار دیگری نداشته باشیم، لااقل این کارهای اوّلی را حل کرده باشیم. سخن آخر اینکه اگر چنانچه این نصیحت را از ما قبول نمی‌کنی، اقلاً از اینکه نصیحت کردیم، بَدَت نیاید؛ این‌هم یک مطلب دیگر. بهترینِ مردم آن کسی‌ست که از نصیحت شنیدن بدش نیاید.

بنابراین نقطهٔ شروع دعوت انبیا توحید است. شاهدی که بر این معنا از قرآن برایتان ذکر کردیم، دیگر چون نمی‌خواهم تفصیل بدهم، یکی سورهٔ نحل است و آیه‌اش این است: ﴿وَلَقَد بَعَثنا في كُلِّ اُمَّةٍ رَسولاً﴾[۱] و همانا برانگیختیم در هر امتی پیامبری. حرفش چه بود این پیامبر و رسول؟ حرفش و پیامش این بود: ﴿اَنِ اعبُدُوا اللّهَ وَاجتَنِبُوا الطّاغوتَ﴾ که عبودیت کنید خدا را و دوری بگزینید از طاغوت؛ این حرفِ اول پیغمبرهاست. اوّلی که می‌آیند، هنوز از گرد راه نیاسوده، حرفش این است: ﴿اَنِ اعبُدُوا اللّهَ وَاجتَنِبُوا الطّاغوتَ﴾.

طاغوت رقیب خداست. طاغوت آنی‌ست که شاخ به شاخ، مقابل خدا و فرمان خدا می‌ایستد، هر که هست. گاهی این طاغوت خودِ تویی؛

۱. سوره مبارکه نحل/ آیه ۳۶

«اَعدَی عَدُوِّكَ نَفسُكَ الَّتي بَينَ جَنبَيك»[۱]، گاهی طاغوت همان دل هرزه‌دَرای[۲] توست. گاهی طاغوت همان هوس روز و شب توست. گاهی آقایی‌طلبیِ یک آدم طاغوت اوست، تکبر یک انسان طاغوت اوست. گاهی هم قدرت‌های خارج از وجود انسانند. قدرت‌هایی که همین‌طور دایره‌وار وسیع می‌شود، وسیع می‌شود و بالا می‌رود. به‌هرحال پیغمبرها وقتی‌که آمدند، گفتند خدا، نه طاغوت. اول جمله‌ای که گفتند این بوده که عبادت کنید و عبودیت کنید خدا را و اجتناب کنید، دوری کنید، بی‌اعتنایی کنید به طاغوت.

﴿فَمِنهُم مَن هَدَى اللهُ﴾ بعضی‌شان را خدا هدایت کرد، ﴿وَمِنهُم مَن حَقَّت عَلَيهِ الضَّلالَةُ﴾ بعضی‌شان کسانی بودند که ضلالت و گمراهی بر آنان قرار گرفت. ﴿فَسيروا فِي الأَرضِ﴾ در زمین سیر کنید، ﴿فَانظُروا كَيفَ كانَ عاقِبَةُ المُكَذِّبينَ﴾ ببینید عاقبت آن‌کسانی‌که ضلالت بر آنان قرار گرفته بود و پیغمبر را تکذیب کردند و هدایت او را نپذیرفتند چگونه شد. ببینید تمدن‌های برافتاده را، ببینید کشورها و شهرهای ویران شده را، ببینید بابل و آشور و کَلدهٔ[۳] نابود شده را، که از آن جز نامی در ستون تاریخ باقی نماند. ببینید قدرت فرعونیان مصر را که جامعهٔ مصری مثل طوماری در هم نوردیده

---

۱. حدیث شماره ۴
۲. بیهوده‌گو، پرگو
۳. بابل و آشور از تمدن‌های قدیمیِ قبل از میلاد حوزهٔ بین‌النهرین بوده‌اند. با افول تمدن بابل، تمدن کلدانی جایگزین آن شد.

شـد. اینهـا را قـرآن می‌گویـد؛ ببینید امت‌ها و کشـورهایی را که به سـخن پیامبر گوش فرا ندادند، عاقبتشـان چه شـد، محکوم به زوالند. صحبت، صحبت معجزه هم نیست، البته در روزگار اول معجزات می‌آمده؛ چون زود باید از بین می‌رفتند، نمی‌شده بگذارند به مرور دُهور[1] و ایام که مثـلاً قـوم عاد به دَرَک واصل بشـود. آنجا عذاب برایشـان نازل می‌کردند؛ وزش بادی، زلزله‌ای، توفانی، چیزی، از بینشان می‌بردند.

امـا به‌طورکلـی تا آخر دنیا این اسـت؛ هـر جامعه‌ای، هر امتی که بر روال دیـن حرکـت نکنـد و برطبق دیـن حرکت نکند، نابود خواهد شـد. نه‌اینکه آدم‌هایـش همـه خواهنـد مرد، نه؛ نابود شـدن امت، به‌معنای نابودشـدن تشـکیلات ملی آنهاسـت. جذب می‌شوند، هضم می‌شوند، جزو ملت‌های دیگر می‌شـوند، ملیّتشـان اصلاً از بین می‌رود. امروز شـما ملیت کلده را معین کنید کجاسـت؛ ملیت آشـور را معین کنید کجاسـت؛ ملیت بابل را معین کنید کجاست. این تمدن‌های بزرگ تاریخ، اولین تمدن‌های بشری اینهایند، کجایند اینها؟ کجا هستند؟ هیچ خبرشان هست؟ ﴿فَانظُروا كَيفَ كانَ عاقِبَةُ المُكَذِّبينَ﴾. این در سورهٔ نحل بود، حالا سورهٔ اعراف.

در سـورهٔ نحـل، به‌طورکلی می‌گویـد: ﴿وَلَقَد بَعَثنا في كُلِّ اُمَّةٍ رَسولاً﴾ در همهٔ امت‌ها پیغمبر فرسـتادیم، اما در سـورهٔ اعراف، دانه‌دانه پیغمبرها را ذکر می‌کنـد. اول از نـوح شـروع می‌کند، می‌فرمایـد: ﴿لَقَد اَرسَلنا نوحاً اِلىٰ قَومِهِ﴾[2]

۱. (دهر) روزگار، عهد و زمانه
۲. سوره مبارکه اعراف/ آیه ۵۹

نوح را به‌سوی قومش فرستادیم، ﴿فَقالَ یا قَومِ اعبُدُوا اللّهَ﴾، ببینید اولین حرفش این است، گفت ای قوم من! ﴿اُعبُدُوا اللّهَ﴾ عبودیت کنید خدا را، ﴿ما لَکُم مِن اِلٰهٍ غَیرُهُ﴾ شما را معبودی جز او نیست؛ معبود حقیقی یعنی. ﴿اِنّي اَخافُ عَلَیکُم عَذابَ یَومٍ عَظیمٍ﴾ من می‌ترسم بر شما از عذاب روزی بزرگ. بعد قومش به او جواب دادند، گفتند که قبول نمی‌کنیم و چه و چه و چه و ماجرای توفان؛ اینهایش محل بحث ما نبود، تا باز می‌رسد نوبت به عاد.

می‌فرماید: ﴿وَاِلیٰ عادٍ اَخاهُم هوداً﴾[1] فرستادیم به‌سوی قوم عاد، برادرشان هود را. که قوم عاد جزو آن اقوام قدیمی و باستانی‌اند، شاید قبل از تاریخ، که درست کشف نشده، روشن نشده که اینها کِی و در چه زمانی بودند؛ بعد از توفان نوحند، برای خیلی قدیم قدیم‌هایند. ﴿وَتَنحِتونَ مِنَ الجِبالِ بُیوتاً فارِهینَ﴾[2]، دربارهٔ این قوم عاد است ظاهراً، که اینها در میان کوه‌ها خانه می‌ساختند، بعید نمی‌داند آدم که برای آن اواخر عهد حجری باشد که بعضی از دانشمندان مادی ذکر کردند و ترسیم کردند. غرض، برای خیلی قدیمند. پیغمبری داشتند اینها به نام هود، آن هم باز به اینها همین را می‌گفت، ﴿قالَ یا قَومِ اعبُدُوا اللّهَ ما لَکُم مِن اِلٰهٍ غَیرُهُ﴾ گفت ای مردم، خدا را بپرستید و عبودیت کنید که شما را جز او خدایی نیست.

ضمناً ببینید با این بیان چقدر غلط و باطل می‌شود فرضیهٔ آن‌کسانی‌که

---

۱. سوره مبارکه اعراف/ آیات ۶۵ تا ۷۱

۲. سوره مبارکه شعرا/ آیه ۱۴۹: و هنرمندانه (برای خود) از کوه‌ها خانه‌هایی می‌تراشید.

می‌گویند توحید و به‌طور کلی دین، بر اثر وضع طبیعی انسان‌ها و از روی جهالت و نادانی انسان‌ها به‌وجود آمد و دین تدریجاً به توحید رسید. می‌گویند اول اقوام مشرک بودند، بعضی از این جامعه‌شناس‌هایی که از بر حرف می‌زنند. خیلی بد است آدم از بر حرف بزندها،[۱] مثل کسی که بخواهد مثلاً مسجد امام حسن مجتبی را توصیف بکند، توصیف این بنا را بکند، یک‌بار هم حتی نزدیک این بنا نیامده باشد. بنا کند توصیف کردن: بله، بنده مسجد امام حسن را این‌جور می‌بینم، این سنگ‌های مرمر تمام این ازاره‌اش[۲] را پوشانده، لوسترها چطور وصل‌شده، این دیوارها را با چه زیبایی نقش و نگار کردند. ندیده، شنیده مسجد امام حسن جمعیت زیاد می‌رود مثلاً، فرض کنید، خیال کرده باید این‌جوری باشد، روی حدسیات؛ درحالی‌که وقتی وارد شد، می‌بینید نه‌خیر، نه سقف دارد، نه دیوار دارد. (خندهٔ حضار)

در مسائل جامعه‌شناسی، اگر بدون مطالعه و از بر کسی حرف زد، همین‌جور در می‌آید، مایهٔ خنده و مسخره است. راجع‌به تفسیرِ تاریخ حرف می‌زنند، بدون مطالعهٔ یک قسمت مهمی از تاریخ، راجع‌به مسائل پدیده‌های دین و مذهب و این چیزها حرف می‌زنند، بدون توجه به ادیان تاریخ می‌گویند. خب، این دینی‌ست که در شاید ده‌ها هزار سال قبل بوده، یا اگر چنانچه آن تاریخ معروفِ در میان روایات را درست و

۱. با چشم بسته و از حفظ صحبت کردن
۲. قسمتی از دیوار اتاق یا ایوان که از طاقچه تا روی زمین باشد.

معتبر و حجت بدانیم، که هفت‌هزار، هشت‌هزار سال از هبوط آدم گذشته است، شاید شش، هفت‌هزار سال قبل فرض کنید که این بوده. و اینها می‌برند تاریخچه را با تشریفات؛ که اول شرک بود، بعد توحید پدید آمد؛ درحالی‌که نه، می‌بینیم از روزگار قدیم، از دوران باستان توحید بوده.

به‌هرحال، ﴿اَفَلا تَتَّقونَ﴾ آیا ای‌قوم من، پروا نمی‌کنید؟ توحید را به اینها می‌خواست بقبولاند و بفهماند. حالا اینجا، من گفتگو و مذاکرهٔ قومش را با حضرت هود ذکر کردم. از روی قرآن می‌خوانم و ترجمهٔ مختصری می‌کنم. ﴿قالَ المَلَاُ الَّذینَ کَفَروا مِن قَومِهِ﴾ آن ملأ و برجستگانی که از قوم او کافر بودند، به او این‌جور می‌گفتند: ﴿اِنّا لَنَراكَ في سَفاهَةٍ﴾ ما تو را در سفاهت و نابخردی می‌بینیم، ﴿وَاِنّا لَنَظُنُّكَ مِنَ الکاذِبینَ﴾ و ما تو را از دروغگویان می‌پنداریم. این جزو اتهاماتی‌ست و پندارهای دروغی‌ست که نسبت به داعیان حق، همیشهٔ زمان بوده. بنده یکی از بحث‌هایم دربارهٔ نبوت، همین است، فصل آخر شاید باشد؛ تهمت‌هایی که به پیغمبرها زدند ازچه قبیل بوده و چه چیزهایی بوده؛ یک بحث جنبی و حاشیه‌ای‌است البته. می‌گویند تو آدم نابخردی هستی، متهمش می‌کنند به نادانی.

﴿قالَ یا قَومِ﴾ گفت ای قوم من، ﴿لَیسَ بي سَفاهَةٌ﴾ در من نابخردی نیست، ﴿وَلٰکِنّي رَسولٌ مِن رَبِّ العالَمینَ﴾ بلکه من پیامبری از پروردگار جهانیانم. درمقابل اتهام آنها، سخن ناشایست آنها، سخن حق خود را تکرار کرد. ﴿اُبَلِّغُکُم رِسالاتِ رَبّي﴾ که می‌رسانم به شما پیام‌های پروردگارم را، ﴿وَاَنَا

﴿لَکُم ناصِحٌ اَمینٌ﴾ من برای شما خیرخواهی امانت‌دارم. خیر شما را می‌خواهم، رشد شما را می‌خواهم، پیشرفت شما را می‌خواهم که شما را به خدا و توحید دعوت می‌کنم. ﴿اَوَ عَجِبتُم اَن جاءَکُم ذِکرٌ مِن رَبِّکُم عَلىٰ رَجُلٍ مِنکُم لِیُنذِرَکُم﴾ آیا در شگفت شدید از اینکه یادآوری ازطرف پروردگارتان به‌سوی شما آمد، به‌وسیلهٔ مردی از خود شما، تا شما را بترساند؟ یعنی از اینکه یک انسانی از انسان‌های معمولی، در همین کسوت شما، در همین لباس شما، به مقام نبوت و پیامبری برسد، تعجب می‌کنید؟ ﴿وَ اذکُروا﴾، آن‌وقت اینها را به یک مسئلهٔ تاریخی توجه می‌دهد؛ ﴿وَاذکُروا اِذ جَعَلَکُم خُلَفاءَ مِن بَعدِ قَومِ نوحٍ﴾ به یاد آورید که خدا شما را جانشینان ساخت پس از قوم نوح، آن قوم گنه‌کار، ﴿وَزادَکُم فِی الخَلقِ بَصطَةً﴾ شما را در آفرینش، در خلقت و در اندام، نیرو و قدرت بیشتری داد. ﴿فَاذکُروا آلاءَ اللهِ﴾ به یاد آورید نعمت‌های خدا را، ﴿لَعَلَّکُم تُفلِحونَ﴾ شاید به موفقیت و پیروزی و رستگاری برسید.

﴿قالوا اَجِئتَنا﴾، ببینید، دشمن هم فوراً می‌فهمد که عبادت انحصاری خدا یعنی چه. ﴿قالوا اَجِئتَنا لِنَعبُدَ اللهَ وَحدَهُ﴾ آیا تو آمده‌ای نزد ما تا ما فقط خدا را بپرستیم و عبودیت کنیم؟ ﴿وَنَذَرَ ما کانَ یَعبُدُ آباؤُنا﴾ و آنچه را که پدران ما عبودیت آن می‌کرده‌اند، آنها را کناری بگذاریم؟ از بت‌های بی‌جان و بت‌های جاندار هر دو. ﴿فَأتِنا بِما تَعِدُنا﴾ آنچه که بدان ما را وعده و وعید می‌دهی، آن را برای ما بیاور؛ ﴿اِن کُنتَ مِنَ الصّادِقینَ﴾ اگر راست می‌گویی.

﴿قالَ قَد وَقَعَ عَلَيكُم مِن رَبِّكُم رِجسٌ وَغَضَبٌ﴾ گفت بی‌گمان بر شما قرار گرفته است پلیدی و خشم. پلیدی و خشم، پلیدی‌ای در وجود خودتان و خشمی از ناحیهٔ پروردگارتان شما را فراگرفت؛ بدبخت هستید. ﴿اَتُجادِلونَني﴾ آیا با من مجادله می‌کنید؟ ﴿في اَسماءٍ سَمَّيتُموها اَنتُم وَآباؤُكُم﴾ دربارهٔ نام‌های پوچ و بی‌مغزی که خود شما و پدرانتان نام بر آنها گذاشتید، آن نام‌ها را جعل و وضع کردید، برای خاطر این موجودی که خودتان این موجود را درست کردید و به او قدرت بخشیدید، برای خاطر او با من مجادله می‌کنید؟ ﴿ما نَزَّلَ اللّهُ بِها مِن سُلطانٍ﴾ که خدا دربارهٔ آن هیچ سلطانی، یعنی هیچ قدرتی، نازل نکرده است، یا هیچ حجتی؛ هر دو را نوشته‌ایم، حجت یعنی دلیل و برهان. و سلطان، هم به‌معنای قدرت می‌آید، هم به‌معنای حجت، یعنی دلیل و برهان؛ اینجا هر دو معنا می‌تواند باشد. یکی این معنا که بگوییم خدای متعال هیچ حجتی و دلیلی بر درستی و راستی و استواری این خدایان تو و خداوندگاران تو، برای تو نفرستاده. حرف دیگر اینکه بگوییم نه، خدا هیچ قدرتی به آنها نداده، و این موجودات زبونِ عاجز ناتوان را که هیچ قدرتی خدا به آنها نداده است در کنار خدا می‌گذارید. ﴿فَانتَظِروا اِنّي مَعَكُم مِنَ المُنتَظِرينَ﴾ منتظر باشید، من نیز با شما از منتظرانم. اینها را گفت، بعد عذاب پروردگار نازل شد.

(یکشنبه نوزدهم ماه رمضان ۱۳۹۴) نخستین نغمه های دعوت

در دعوت انبیاء نخستین شعار، همان نغمهٔ توحید است که حساسترین و اساسی ترین نقطه - بل روح و عنصر اصلی مکتب آنان محسوب میگردد. اگر در برنامه ی انقلابیِ مکتب های دیگر، روال کار بر (تدریج) است و شعارهای نخستین، چیزی جز زمینه سازی برای پیشبرد هدف ها نیست، در برنامهٔ انبیاء سخن آخر در آغاز گفته میشود و هر کس در ابتدای ایمان و سرسپردگی، جهت و هدف و فرجام کار را می فهمد و از روی بصیرت کامل بدان میگرود

آنانکه در جریان دعوت پیامبران قرار گرفته اند و آنرا می پذیرند و هم آنانکه از آن سر پیچیده و با آن می ستیزند، با مطرح شدن «توحید» بخوبی میفهمند که در این مکتب جدید، مبارزه با تحکمات بشری و اختلاف طبقاتی و استثمار و ستمگری ها به هر شکل .. بطور طبیعی مطرح است همچنانکه در دوران سازندگی اجتماعی و تشکیل نظام مطلوب، مراعات آزادی و تکریم انسان و عدالت اجتماعی و رفاه عمومی و برافتادن ستم و بیداد .. بطور طبیعی مورد نظر است.

و همین مشخص بودن هدف و جهت و راه مکتب انبیاء است که دشمنان معارض آن را - همه جا بیک صورت - مشخص و معین میسازد. همچنانکه تعهد و تکلیف و جهت گیری پیروان انبیاء را در دوره های پس از ایشان معلوم میکند و از انحراف های مسلکی و مکتبی آنان جلوگیری مینماید.

یعنی توحید

قرآن در موارد متعدد و از زبان پیامبران بزرگ اولین شعار نبوت را «عبودیت خدا»، «اجتناب از طاغوت» نقل میکند

وَلَقَدْ بَعَثْنَا فِي كُلِّ أُمَّةٍ رَسُولاً - و همانا برانگیختیم در هر امتی، پیامبری

أَنِ اعْبُدُوا اللَّهَ وَاجْتَنِبُوا الطَّاغُوتَ - که عبودیت کنید خدا را و دوری گزینید از طاغوت

فَمِنْهُمْ مَنْ هَدَى اللَّهُ - بعضی از آنان را خدا هدایت کرد.

وَمِنْهُمْ مَنْ حَقَّتْ عَلَيْهِ الضَّلَالَةُ - و بر بعضی از آنان گمراهی قرار گرفت.

فَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانْظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُكَذِّبِينَ. پس در زمین گردش کنید پس بنگرید فرجام کار تکذیب کنندگان چگونه بوده است؟
(نحل: آیه ۳۶)

لَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا إِلَىٰ قَوْمِهِ - همانا نوح را بسوی قومش فرستادیم -

فَقَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ - پس گفت ای قوم من! خدا را عبودیت کنید.

مَا لَكُمْ مِنْ إِلَٰهٍ غَيْرُهُ - جز او معبودی نیست شما را.

إنی أخاف علیکم عذاب یوم عظیم - من بر شما از عذاب روزی بزرگ، بیمناکم (اعراف : ۵۹)

و باز از قول پیامبری دیگر پس از آیه ای چند:

وإلی عاد أخاهم هوداً - پس بسوی قوم عاد، برادرشان هود را فرستادیم.

قال یا قوم اعبدوا الله ما لکم من إله غیره - گفت ای قوم من، خدا را عبودیت کنید، بجز او شما را معبودی نیست.

أفلا تتقون - آیا پروا نمیکنید؟

قال الملأ الذین کفروا من قومه - برگزیدگان قوم که کافر بودند گفتند:

إنا لنراک فی سفاهة وإنا لنظنک من الکاذبین - حقاً تو را در نابخردی می بینیم و گمان داریم که تو از جمله ی دروغگویانی.

قال یا قوم لیس بی سفاهة - گفت ای قوم من، در من نابخردی نیست.

ولکنی رسول من رب العالمین - بلکه من پیام آور پروردگار روزهامدار جهانیانم.

أبلغکم رسالات ربی وأنا لکم ناصح أمین - پیام های پروردگارم را بشما میرسانم و شما را خیرخواهی امین میباشم

أوعجبتم أن جاءکم ذکر من ربکم علی رجل منکم - آیا در شگفتید که یادآوری برای شما از سوی پروردگارتان بر مردی

لینذرکم - از میان شما فرا رسد که شما را بدان بیم دهد؟

واذکروا إذ جعلکم خلفاء من بعد قوم نوح - و بیاد آورید که شما را جانشینان پس از قوم نوح ساخت

وزادکم فی الخلق بسطة - و شما را در خلقت و اندام، فزونی بخشید.

فاذکروا آلاء الله لعلکم تفلحون - نعمت های خدا را بیاد آورید، مگر به پیروزی و موفقیت نایل گردید.

قالوا أجئتنا لنعبد الله وحده ونذر ما کان یعبد آباؤنا - گفتند آیا نزد ما آمده ئی تا خدا را بتنهائی عبودیت کنیم و ذواتی

را که پدران ما عبادت میکرده اند واگذاریم؟

فأتنا بما تعدنا إن کنت من الصادقین - اگر راست میگوئی هرچه را که بدان تهدیدمان میکنی بیاور!

قال: قد وقع علیکم من ربکم رجس وغضب - گفت - حتماً که از جانب پروردگارتان بر شما پلیدی و خشم مقرر گشته است.

أتجادلوننی فی أسماء سمیتموها أنتم وآباؤکم - آیا با من درباره ی نامها (ی پوچ و بیمعنا) ئی که شما و پدرانتان از پیش خود نهاده اید مجادله میکنید؟

ما نزل الله بها من سلطان - که خدا هیچ قدرتی (حجتی) آن را نفرستاده است!

فانتظروا! إنی معکم من المنتظرین - پس منتظر شوید. من نیز با شما جزو منتظران خواهم بود.

(اعراف ـ ۶۵ تا ۷۱)

بهاء سه ریال

جلسهٔ نوزدهم

گروه‌های معارض

دوشنبه ۱۵ مهرماه ۱۳۵۳

۲۰ رمضان‌المبارک ۱۳۹۴

برای دریافت صوت جلسه
روی این نشان بزنید.

بِسۡمِ ٱللَّهِ ٱلرَّحۡمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ

وَكَذٰلِكَ جَعَلنا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوًّا شَياطينَ الاِنسِ وَالجِنِّ يوحى بَعضُهُم اِلىٰ بَعضٍ زُخرُفَ القَولِ غُرورًا وَلَو شاءَ رَبُّكَ ما فَعَلوهُ فَذَرهُم وَما يَفتَرونَ ﴿۲۱۲﴾ وَلِتَصغىٰ اِلَيهِ اَفئِدَةُ الَّذينَ لا يُؤمِنونَ بِالآخِرَةِ وَلِيَرضَوهُ وَلِيَقتَرِفوا ما هُم مُقتَرِفونَ ﴿۲۱۳﴾

سورهٔ مبارکه انعام

آیات ۱۱۲ و ۱۱۳: ﴿وَكَذٰلِكَ جَعَلنا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوًّا شَياطينَ الاِنسِ وَالجِنِّ يوحي بَعضُهُم اِلىٰ بَعضٍ زُخرُفَ القَولِ غُروراً وَلَو شاءَ رَبُّكَ ما فَعَلوهُ فَذَرهُم وَما يَفتَرونَ ﴿۱۱۲﴾ وَلِتَصغىٰ اِلَيهِ اَفئِدَةُ الَّذينَ لا يُؤمِنونَ بِالآخِرَةِ وَلِيَرضَوهُ وَلِيَقتَرِفوا ما هُم مُقتَرِفونَ﴾. (خُب یک‌قدری امروز ـ به قدر ده دقیقه ـ وقت تأخیر شده، ازطرف آخر هم بنا داریم ان‌شاءالله وقتمان را منضبط کنیم؛ یعنی یک‌ونیم تمام بکنیم، این است که بقیهٔ آیات را فعلاً تلاوت نمی‌کنیم.) گفتیم که نبوت یک رستاخیز اجتماعی‌ست، و گفتیم که از اصول این رستاخیز، یکی عبارت است از نفی طبقات اجتماعی؛ به‌این‌معنی که طبقات ضعفا و بردگان و مستمندان و محرومان از سویی، و طبقهٔ قدرتمندان و زورگویان و برخورداران از سوی دیگر، در محیطی که ساخته و پرداختهٔ نبوت پیغمبر خداست، وجود ندارد.

همان‌طوری‌که از اسلام ما اطلاع داریم و البته همهٔ ادیان آسمانی

همین‌جورند، اساساً در اسلام فرض نشده، تصور نشده؛ صورتی که یک نفری، به‌خاطر ضعیف بودن، به‌خاطر بی‌قدرت بودن، نتواند حق مشروع خود را بگیرد. یک‌چنین فرضی، جزو فرض‌های وجود حکومت اسلامی و تشکیلات توحیدی و الهی نیست. لذا می‌فرماید که «لَن تُقَدَّسَ اُمَّةٌ لایُؤخَذُ فیها الضَّعیفِ حَقَّهُ غَیرَمُتَعتَعٍ»[1]؛ یعنی اگر در یک اجتماعی دیدید انسانی ضعیف است، یعنی در رأس یک قدرتی، یک پُستی از پست‌های سیاسی و اجتماعی نیست، یک‌چنین آدمی، یک انسان معمولی، این نمی‌تواند حق خود را بدون لکنت زبان بگیرد؛ بدانید که یک‌چنین اجتماعی، اجتماع رستگار و موفق و پیروزمند نیست. یعنی اگر چنانچه ضعیف حقش را گرفت، با لکنت زبان گرفت، رفت آنجا ایستاد، یک مقداری زبانش گرفت، یک مقداری صورتش قرمز شد؛ این‌هم به درد نمی‌خورد. آیا یک نفر آدمی که در خانهٔ خود یک فرزند این خانه است، یک بچهٔ این خانه است، برای گرفتن غذای خود که حقی‌ست که برای خودش فرض کرده، می‌رود طرف آشپزخانه و طرف غذا و معدن و منبع غذا، هیچ احساس شرمی، احساس حقارتی، احساس سَرِبار بودنی می‌کند؟ مسلّم نه.

در یک جامعه، آن‌جوری که اسلام به ما می‌آموزد و یاد می‌دهد و می‌خواهد همان‌جور هم عمل بکند، وضع این‌جوری‌ست. همه فرزندان یک محیط و اعضای یک پیکرند، بدون هیچ‌گونه تفاوت و تمایزی؛ یعنی حاکم اسلامی مثل امیرالمؤمنین صلوات‌الله‌علیه در جامعهٔ اسلامی همان‌قدر

---

۱. حدیث شماره ۵

حـق دارد و همـان حقوقـی را دارد که یکی از آحاد رعیت آن حق را دارد و آن اندازه حق دارد.

در جامعهٔ اسلامی، بزرگ‌ترینِ مقامات نمی‌تواند بر یک انسان معمولی، زور و قلدری و حتی درشت‌گویی بکند. به‌طوری‌که حتی در آن زمانی که مسیر جامعهٔ اسلامی عوض شده بود و برطبق عقیدهٔ ما از محور خلافت الهـی و اصلـی، یعنی محور امامـت امیرالمؤمنین صلوات‌الله‌وسلامه‌علیه دور افتاده بود، حتی در همان زمان هم، یک استاندار، یک نفر قدرتمند وقتی‌که در یک منطقهٔ دوری از پایتخت اسلامی، پسرش، نه خودش، به یک عرب، در بیابان یک شلاق می‌زند، این عربِ باهمت بلند می‌شود، این راه دور را طـی می‌کنـد، می‌آیـد مدینه برای دادخواهی و تظلّم. خلیفه می‌نویسد به استاندار که استاندار و پسرش هر دو بیایند؛ نمی‌گوید پسرت را بفرست تـا او هـم در جـواب عذر بیاورد، بگوید فعلاً مریضم، نه، خود استاندار هم بیاید. استاندار و پسرش هر دوتا می‌آیند. خلیفه وقتی‌که از آنها می‌پرسد که چرا این عرب را آزار کردی و به او تازیانه زدی؟ پسر استاندار می‌گوید که یا امیرالمؤمنین، ای خلیفه! بگو شاهد بیاورد. برگشت گفت شاهدش همین است که با این زحمت از مصر بلند شده تا مدینه آمده. در بیابان از کجا شاهد بیاورد؟ چهار نفر شاهد عادل پیدا کند که تو او را در بیابان شلاق زدی؟! اگر در بیابان خلوت زدی چه‌کار کند؟ تو اگر نزده بودی، این انگیـزه در او به‌وجـود نمی‌آمـد کـه این‌همـه راه را از مصـر بلند شـود، پای پیاده بیاید مدینه تا به من شکایت کند؛ بخوابانیدش. پسر استاندار را در

مسجد دراز کردند، بنا کرد شلاق زدن. پسر که بلند شد، گفت بابا را بخوابانید. داد و بیداد عمروعاص بلند شد ـ استاندار عمروعاص بود ـ من را چرا؟ پسرم می‌گویی زده، من را چرا می‌زنید؟ گفت برای خاطر اینکه پسرت به میخ تو زد، به اتکای قدرت تو زد. اگر تو پدرش نبودی، اگر تو قدرت نداشتی، اگر تو حامی و پشتیبان او نبودی، او سرش را به سنگ می‌زد[۱] که این عرب را در بیابان بزند؛ بخوابانیدش. این برای کِی است؟ این برای آن‌وقتی‌ست که اسلام از مسیر خداخواسته جدا شده بود. برای آن‌وقتی‌ست که امیرالمؤمنینِ ما سرِ کار نبود؛ آن کسانی سرِ کار بودند که ما برای آنها حق خلافت قائل نیستیم، درعین‌حال این‌جور بود.

خب، این جامعهٔ اسلامی‌ست. اینهایی که گفتم منظور داشتم از گفتنش، برای این بود که خواستم از این بحثی که امروز داریم، من استنتاج نکنم، خود شما استنتاج کنید. آنچه را که من در این بحث بناست بگویم و خواهم گفت، خودِ شما پیش از گفتن من، به همان نتیجه عیناً برسید. این جامعه‌ای‌ست که اسلام می‌خواهد و مانند اسلام است همهٔ ادیان توحیدیِ عالم. جامعه‌ای که در آن زور نباشد، قلدری نباشد، جمع ثروت در کنار محرومیت‌ها و مستمندی‌های طبقات مستمند نباشد. امیرالمؤمنینِ همین مکتب و همین دین می‌فرماید: که «ما رَاَیتُ ثِروَةً مَوفورَةً اِلّا وَ فی جانِبِها حَقٌّ مُضَیَّع»[۲] من هیچ‌جا ثروتی را انباشته ندیدم، مگر آنکه در کنار آن حقِ

---

۱. کنایه است از بسیار بی‌تاب و بی‌قرار بودن
۲. نزدیک به حدیث شماره ۱۸

ضایع‌شده‌ای را دیدم. اگر بنا باشد سرانه تقسیم کنند، به آقای راک فِلِر[۱] این‌قدر نمی‌رسد. اینی‌که می‌بینید این‌قدر رسیده، برای خاطر این است که او سهم خودش را با سهم ده میلیون انسان دیگر، بیست میلیون انسان دیگر، روی‌هم گذاشته، شده این‌قدر. یک ده‌میلیونیُم برای او است، یک صدهزارم برای او است؛ «ما رَأَیتُ ثِروَةً مَوفورَةً اِلّا وَ فی جانِبِها حَقٌّ مُضَیَّع».

جامعهٔ اسلامی، جامعهٔ ایده‌آل ازنظر منطق ادیان توحیدی، یک‌چنین جامعه‌ای‌ست: در آن زور نیست، در آن زورگو نیست، کسی زور نمی‌گوید، اگر هم بخواهد بگوید، نمی‌گذارند بگوید. اگر کسی بخواهد اختلاف طبقاتی را در جامعه‌ای که با نظام اسلامی ساخته شده رواج بدهد، نمی‌گذارند بدهد؛ چرا؟ چون نظام، نظامی بود که پیغمبر درست کرده بود. این خیاط‌های ماهر را دیدید، وقتی لباسی را درست می‌کنند، می‌بینید این لباس پاره‌پوره شده، تمام قسمت‌های لباس سوراخ‌سوراخ شده؛ اما درزهایش باز نشده، قوارهٔ لباس ازدست‌نرفته. جامعهٔ اسلامی را هِی سوراخ‌سوراخش کرده بودند، اما قوارهٔ جامعه ازدست‌نرفته بود. خیاطش پیغمبر است؛ معمار و صنّاعش، دست توانگر رسول‌الله است. نظام خداخواستهٔ خداساختهٔ پیغمبرساخته، این‌جور نظامی‌ست. در آن زور نیست، قلدری نیست، استثمار نیست، استبداد نیست، حکومت مطلقهٔ یک انسان یا جمعی انسان، بر انسان‌های

---

۱. جان راک فلر یکی از بزرگ‌ترین سرمایه‌داران آمریکا بود. مرکزی که به نام خودش ایجاد کرد، بعدها با نفوذ جریان‌های صهیونیستی در آن نقش مؤثری در حوادث سیاسی جهان ایفا کرد. برای مثال می‌توان به رابطهٔ نزدیک محمدرضا شاه با این مرکز اشاره کرد.

دیگر نیست. در یک‌چنین جامعه‌ای که خدا می‌خواهد و می‌گوید که باید انسان‌ها بدین‌شکل مجتمع بشوند، جهل نیست، ناآگاهی نیست، خرافه‌پرستی نیست. در این اجتماع مردم مجبورند، ملزمند همه فکر کنند. لازم است همه راه خودشان را پیدا کنند؛ وقتی پیدا کردند، لازم است آن راه را بپیمایند.

در آن جامعه همه موظفند از حقوق ضعفا و محرومان و ستمدیدگان دفاع کنند. در آن جامعه کسی حق ندارد بگوید مرا مصالح خودم بس، مرا دردسرهای خودم بس، مرا کارهای خودم بس، نمی‌رسم به کارهای دیگران بپردازم؛ برای خاطر اینکه همه باهم، همه اجزا و اعضای یک پیکر و اندام‌های یک بدنند، مگر می‌توانند این‌جور بگویند؟ در آن جامعه تنبلی نیست، در آن جامعه تفرق و اختلاف نیست، در آن جامعه تعبد و کورکورانه حرکت‌کردن دنبال زید و عمرو و بَکر نیست؛ یک‌چنین جامعه‌ای را پیغمبر می‌خواهد بسازد. درست توجه کنید، یادتان باشد خصوصیات آن جامعه‌ای که پیغمبر می‌خواهد آن جامعه را با دست قدرتمند خود و با آموزش و الهام وحی خدا بسازد. این جامعه، خصوصیات بزرگش، خطوط اصلی‌اش، وجود علم و آگاهی، وجود عدل و دادگری، طبقهٔ واحد، نفی طبقات اجتماعی، نفی استثمار، نفی جمع ثروت، نفی استبداد و حکومت مطلقه، نفی طرف‌داری از باطل و الزام و اجبار طرف‌داری از حق و حقیقت است، اینها مشخصات این جامعه است.

نقطهٔ اصلی حرف من اینجاست که به بحث امروز من ارتباط پیدا می‌کند.

اگـر پیغمبری در یـک جامعهٔ جاهلی بیاید، حرف خودش را هم بزند، هدف خودش را هم بگوید و بگوید که می‌خواهد چگونه جامعه‌ای و دنیایی بسازد، بگوید می‌خواهد نظام اجتماعی را چه‌جوری ترتیب بدهد، اگـر ایـن حـرف را پیغمبر بزند، چه کسـانی بـا او در ایـن اجتماع جاهلی مبارزه خواهند کرد؟

گفتم پیغمبر چه‌جور جامعه‌ای می‌خواهد درست کند. خیلی روشن است که چه کسـانی با پیغمبر معارضه و مبارزه خواهند کرد. اولین کسـانی که با پیغمبر مبارزه بکنند، آن کسـانی هسـتند که از اختلاف طبقاتی زنده‌اند. زنده هستند برای خاطر اینکه می‌توانند یک عده مردم را بدوشند، می‌توانند از نیروهای یک عده انسان بی‌گناه، به ناحق استفاده کنند. اگر بنا شد آنها بـا آن انسـان‌ها در یـک ردیـف، در یک طبقه قرار بگیرند، پس از چه کسـی اسـتفاده کنند؟ بعد از این چه کسـی را بدوشـند؟ اینها مخالف می‌شـوند. دیگر از کسانی که مخالف خواهند بود با دعوت این نبی و با اقامهٔ چنین جامعـه و نظامی، آن ثروت‌اندوزانند، آن مال‌جمع‌کنانند. آنهایی که مایلند پول را از کیسهٔ این، از کیسهٔ آن، از لایِ دستمال بستهٔ فلان پیرزن محروم، از تـهِ دخـل فـلان بقـال کم‌دخلِ سرِ گذر بکشـند بیـرون و در کیسـه‌های بزرگ و بی‌نهایتِ خودشان بریزند. آن‌کسانی‌که مایلند با تأسیس مؤسسات رباخواری، با ایجاد سیستم رباخواری و گرفتن ربحِ[1] پول، همهٔ کاسبی‌هایی که وجود دارد و همهٔ تجارت‌ها و همهٔ فعالیت‌های اقتصادی را، در نتیجه

۱. (ربـح) سود، منفعت

به سود خودشان بکنند. مگر این‌جور نیست؟ جناب‌عالی شغلتان چیست آقا؟ شما یک کاسبی هستید در این بازار؛ هرچه کاسبی می‌کنید، اگر گفتی صدی چندش برای تو، صدی چندش برای بانک فلان و بهمان و بهمدان است؛ ببین چقدر از اعتبار استفاده کردی، ببین چقدر بهره می‌دهی، پس ببین برای چه کسی داری می‌دوی.

وقتی‌که سیستم، سیستم رباخوارانه بود، وقتی بنا شد در یک جامعه همه ربا بدهند و گروهی ربا بگیرند و بخورند، پس بنابراین کاسبی‌ها همه به سود مؤسسات رباخواری است. اگر بنا شد در یک‌چنین جامعه‌ای ـ که ثروت و ثروت‌اندوزی شغل شریف مشروع یک عده انسان است که می‌خورند و آقایی می‌فروشند ـ یک پیغمبری بیاید، یک مصلحی بیاید، بگوید که آقا ثروت‌اندوزی ممنوع؛ خب پیداست که این با آن پیغمبر مخالفت خواهد کرد؛ خیلی طبیعی است. پس این‌هم یک گروه.

یک گروه ثروت‌اندوزانند که با این نبی مبارزه خواهند کرد. یک گروه حکام مستبدند که با این دعوت نبوی و رسالت الهی مبارزه خواهند کرد؛ برای خاطر اینکه تا «لااِلٰه‌اِلّاالله» وارد یک جامعه‌ای شد، به‌صورت واقعی، معنایش این است که فرعون از آن جامعه برخاست، بیرون رفت؛ یا رفت، یا یکی از آحاد عادی مردم شد. معنی «لااِلٰه‌اِلّاالله» این است دیگر. اگر بنا شد «لااِلٰه‌اِلّاالله» به‌صورت واقعیِ خود منشأ سازندگی جامعه بشود، آن جامعه‌ای که بر اساس «لااِلٰه‌اِلّاالله» تشکیل می‌شود، در رأس مخروطش

خداست نه فرعون. خدا قرار دارد نه فرعون و هامان، نه نمرود، نه شدّاد،[۱] نه معاویه؛ پس خیلی روشن است که فرعون و نمرود و دیگر قدرت‌های مستبد تاریخ، با دعوت انبیا دایر بر تشکیل این‌چنین جامعه‌ای، به‌شدت مبارزه کنند. این‌هم یک طبقه از مبارزین و معارضین نبوت‌ها.

یک طبقهٔ دیگر هم احبار و رهبانند، آن‌کسانی‌که با مغزهای مردم سر و کار دارند. آن‌کسانی‌که باید برای خاطر آموزشی که به مردم می‌دهند، موقعیت اجتماعی خودشان را حفظ کنند، و اگر این آموزش، یک آموزش صحیح، یک آموزش زندگی‌ساز، یک آموزش آگاه‌گرانه، یک آموزش روشنگر باشد، بقای آن آقایی، آن ریاست معنوی، آن برخورداری‌های مادی و حیثیتی، برای این طبقه هم امکان نخواهد داشت؛ لذا سعی می‌کنند طبقهٔ احبار و رهبانِ تاریخ، که مردم را در ناآگاهی نگه دارند. عیسی‌بن‌مریم مبارزه‌اش با احبار و رهبان بود، قبل از آنی‌که به امپراتور روم برسد؛ که در زمان خودش نرسیده بود. آن‌کسانی‌که نمی‌خواستند دعوت عیسوی و مسیحی در جامعهٔ یهودیِ منحطِ آن زمان پا بگیرد، چه کسانی بودند؟ احبار یهود بودند، عالمان یهود؛ بااینکه عیسی را خوب می‌شناختند.

---

۱. فرزند عاد بود که پس از مرگ پدر، فرمانروای قوم عاد شد. او درمقابل توصیفاتی که حضرت هود از بهشت برایش می‌کرد، تصمیم گرفت بهشتی بهتر از بهشت خداوند هود بسازد. قصری ساخت بزرگ، یک خشت از طلا و یک خشت از نقره، و باغی از درختان مختلف با گوهرهای فراوان، با جوی‌هایی از عسل و شیر و لؤلؤ و مرجان. آنگاه که کار ساختن قصر و باغش به پایان رسید، چون خواست به نظاره و تماشای آنها از اسب فرود آید، پا بر زمین نرسیده، حضرت عزرائیل جانش را گرفت.

در زمان ظهور اسلام، آن‌کسانی‌که مایل نبودند نهضت نبوی، نهضت محمدی و بعثت اسلامی پا بگیرد و ریشه بگیرد، چه کسانی بودند؟ آن‌کسانی‌که اگر پیغمبر می‌آمد، آن تعلیماتِ درست می‌آمد، آن زلالِ لذت‌بخش و تشنگی‌برطرف‌کنِ اسلام می‌آمد، ذهن‌ها را سرشار می‌کرد، چشم‌ها را باز می‌کرد، ابهام‌ها و جهالت‌ها را برمی‌داشت، دیگر برای آنها مجال آقایی و زندگی نبود. معلوم است، آنجا که اسلام باشد، بافته‌های کعب‌الاَحبار[1] و عبدالله سّلام،[2] رنگی و رونقی ندارد. پیداست آن‌وقتی‌که خورشید حقیقت بتابد بر محوطهٔ مغزها و افکار انسان‌ها، دیگر خرافات و تاریکی‌هایشان به‌خودی‌خود زایل می‌شوند و از بین می‌روند؛ لذا تا نبی می‌آید؛ جامعهٔ نبوی که بر اساس آگاهی‌ست، بر اساس اطلاع و دانش و روشن‌بینی و آزادفکری و روشن‌فکری‌ست، جامعهٔ الهی و توحیدی، تا نغمهٔ این‌چنین جامعه‌ای ساز می‌شود، جزو اولین گروه‌هایی که

---

۱. ابواسحاق کعب‌بن‌ماتع حمیری، از دانشمندان یهودی اهل یمن بود که پس از پیامبر، در اوایل خلافت خلیفهٔ دوم به اسلام گروید و وارد مدینه شد. قرآن را از صحابه آموخت. به‌دلیل آشنایی با کتاب‌های علمای یهودی به کعب‌الاحبار شهرت یافت. او روایات دروغین بسیاری را، با این ادعا که نقل شده از تورات است، بیان کرده که به اسرائیلیات معروفند.

۲. عبدالله‌بن‌سلّام‌بن‌الحارث‌الاسرائیلی، از احبار و بزرگان یهود بنی‌قینقاع بود که بنا به نقلی در سال اول هجری اسلام آورد. او و کعب‌الاحبار در زمان خلیفهٔ سوم از نزدیکان و مشاوران خلیفه بودند، که همین امر باعث ایجاد انحراف‌های بسیار در حکومت جامعهٔ اسلامی شد. عبدالله در زمان معاویه هم از نزدیکان دربار او بود و از بیعت با امیرالمؤمنین خودداری کرد.

احساس خطر می‌کنند، احبار و رهبانند؛ آنهایی که آگاهیِ مردم به زیانشان است، آگاهی مردم به زیان خودشان و به زیان قدرت‌های مؤتلفشان است. هم خودشان ضرر می‌بینند، هم قدرت‌هایی که با آنها مؤتلفند، اگرچه قدرت‌های مذهبی نیستند، قدرت سیاسی‌اند، آنها هم ضرر می‌بینند؛ اینها هم احساس خطر می‌کنند.

همان‌طوری‌که در آن نامهٔ امام چهارم صلوات‌اللّه‌علیه به محمدبن‌شهاب زُهری خواندم، که امام علیه‌السلام از محمدبن‌شهاب زهری یک تصویری می‌کشد که ما امروز در قرن بیستم، وقتی برمی‌گردیم به تاریخ و ائتلاف نیروهای مذهبی و سیاسی را برای کوبیدن ملت‌ها و از بین بردن رشدها و استعدادها و پامال کردنِ حقوق تودهٔ مردم ملاحظه می‌کنیم، امروز تازه همان چیزی را می‌فهمیم که امام سجاد آن روز تشریح کرده در آن نامه.

«وَ اعلَم اَنَّ اَدنَی مَا کَتَمتَ وَ اَخَفَّ مَا احتَمَلتَ اَن آنَستَ وَحشَةَ الظّالِمِ وَ سَهَّلتَ لَهُ طَرِیقَ الغَیِّ بِدُنُوِّکَ مِنهُ حِینَ دَنَوتَ وَ اِجابَتِکَ لَهُ حِینَ دُعِیتَ»[1] اینها نامه‌ای‌ست که در تحف‌العقول هست، شرح و تفسیر این نامه طول می‌کشد. (به‌علاوه، بنده چند ماهِ قبل، این نامه را تفصیلاً خواندم و معنا کردم. آقایانی که مایلند، کتاب شریف تحف‌العقول، در کلمات امام سجادصلوات‌اللّه‌علیه «کتابه علیه‌السلام الی محمدبن‌مُسلِم الزهری» ـ که محمدبن‌مُسلِم و

---

۱. حدیث شماره ۲۹، و بدان که کمترین چیزی را که پنهان داشتی و سبک‌ترین باری که بر دوش داری این است که با وحشت ستمگر خو گرفتی (و با او همدمی کردی) و راه گمراهی را آن دم که به او نزدیک شدی و آن لحظه که دعوتش را پذیرفتی، هموار کردی.

محمدبن‌شهاب یک نفرند، به نام مُسلِم پدرش و به نام شهاب، جد پدرش، نامیده می‌شود؛ محمدبن‌مُسلِم و محمدبن‌شهاب ـ این را پیدا کنید، اتفاقاً این کتاب ترجمه هم شده، کتاب تحف‌العقول دو، سه ترجمه شده تا حالا، مراجعه کنید و این را ان‌شاءالله پیدا کنید و کسانی که مایلند بخوانند.[1])

باری، پس یکی از گروه‌هایی که از آمدن نبی، وحشت و هراسشان برمی‌دارد، همین گروه سردمداران مذهب، اما مذهبِ غیر واقعی و مذهب خرافی خواهند بود. اینها هم کسانی بودند که درمقابل بعثت انبیا، درمقابل دعوت‌های آزادی‌بخش، به‌شدت مقابله می‌کردند، مبارزه می‌کردند. نمونه‌اش را در قضیهٔ دعوت اسلام هم داریم، در ماجرای ابراهیم خلیل‌الرّحمان هم داریم، که همهٔ خدمهٔ بتخانه‌ها وقتی‌که دیدند بت‌ها شکسته شده، گفتند کی اینها را این‌جوری کرده؟ و بنا کردند های و هوی و داد و بیداد راه انداختن، و همان‌ها بودند که نمرود را وادار کردند که ابراهیم را در آتش بیفکند. مردم معمولی که از بتخانه خبر نداشتند؛ کاهن دارد بتخانه، خدمتگزار دارد. همان‌ها بودند که در ماجرای ظهور موسی‌بن‌عمران در جامعهٔ فرعونی، به فرعون دلداری می‌دادند و دلگرمش می‌کردند که ما به سحر خودمان، به کهانت[2] خودمان، سحر او

---

۱. شرح این نامه توسط مقام معظّم رهبری در زیر فصل ۵۹، حلقهٔ سوم «انسان ۲۵۰ساله» آورده شده است.

۲. (کِهْن) ادعای با خبری از اسرار غیبی، فال‌گویی

را باطل خواهیم کرد. همان‌ها بودند که در دعوت عیسی[علیه‌السلام] بزرگ‌ترین معارضان و جبهه‌گیرانِ با حضرت عیسی را تشکیل می‌دادند و مانع از دعوت عیسی می‌شدند. نگاه کنید، این انجیل معمولی، همین انجیل‌هایی که در دست هست ببینید، با همهٔ تحریف‌ها، این چیزها هست، این قسمت‌های تاریخی‌اش می‌تواند برای ما بازگوکنندهٔ واقعیت‌های تاریخی آن زمان باشد. و باز همین‌ها بودند که در دعوت اسلام، این داستان‌های فراوانی که شنیدید، هِی بیایند سؤال مطرح کنند، امتحان بکنند، افراد را به جان پیغمبر بیندازند؛ قضیهٔ مباهلهٔ نصارای نجران را راه بیندازند و ازاین‌قبیل و ازاین‌قبیل؛ مردم را نسبت به آنچه که دارند از مایه‌های پوسیده و قدیمی دلگرم و پایبند کنند.

وقتی‌که یک فکر تازه‌ای مطرح می‌شود در یک جامعه و بناست که مسیر افکار انسان‌ها به‌سوی درک و شعور و آگاهی بیشتر حرکت بکند، طبیعت مطلب این است، طبیعت انسان این است که انسان‌ها از پیر و جوان، دنبال این جریان فکری جدید باید راه بیفتند و راه می‌افتند. حرف تازه را انسان‌ها بیشتر می‌خواهند؛ آنچه که برای ذهنشان قابل قبول‌تر هست، آن را بیشتر قبول می‌کنند؛ به‌علاوه که چراغ کذب را نبوَد فروغی.[۱] خرافات کذب است، تحریف‌ها و تبدیل‌های مذهبی، کذب است. اگر چنانچه یک

۱. خواجه نصیرالدین طوسی در جواب اتهام کفر به وی این دو بیت را سرود:
نظام بی‌نظام ار کافرم خواند / چراغ کذب را نبود فروغی
مسلمان خوانمش زیرا که نبود / سزاوار دروغی جز دروغی

بیان روشنی و یک ذهن استدلالی‌ای این خرافات را، پوچی‌اَش را، موهوم بودنش را ثابت کند، مردم به آسانی قبول می‌کنند.

اما همین طبقهٔ احبار و رهبان بوده‌اند در طول تاریخ که باوجود روشن بودن بیان انبیا، نگذاشتند مردم به انبیا بگروند. باوجود اینکه انبیا با سلطان مبین، با حجت آشکار آمدند، همه‌جا نور با خود همراه داشتند، همه‌جا انسان‌ها را روشن کردند، هیچ‌وقت مغلق‌گویی[1] نکردند، هیچ‌وقت اصطلاحات فیلسوف‌مآبانه به مردم تحویل ندادند، فلسفه‌بافی نکردند برای مردم، صاف و راست و صریح حرف زدند با مردم؛ باوجود این، مردم باید خیلی زود قبول می‌کردند، مردم باید خیلی زود صحت و اِتقان[2] سخن پیغمبران خدا را درک می‌کردند. علت چیست که این‌قدر عناد و تعصب و لجاجت به خرج داده می‌شد، و دعوت انبیا به‌زودی و آسانی پذیرفته نمی‌شد؟ چرا؟ همین کَهَنِه و احبار و رهبان و همان طبقه‌ای که قرآن از آنها به نام احبار و رهبان یاد می‌کند، اینها مانع می‌شدند. مردم را می‌خواندند به پایبندیِ هرچه بیشتر به سنت‌های فکری غلط و پندارهای خرافی موروثی. اینها هم از آمدن پیغمبر وحشت می‌کردند، چون می‌دانستند پیغمبر اگر آمد، اگر نبی مبعوث شد، اگر آن جامعه به‌وجود آمد، که در آن جامعه آگاهی هست، در آن جامعه نور هست، در آن جامعه رشد فکری هست، در آن جامعه همهٔ مردم یا عالِمند یا متعلِّم، آنجا دیگر میدانی

---

۱. (غ‌لق) مشکل، دشوار، بسته
۲. (ت‌قن) محکم، استوار

برای بی‌سوادها و ازخودراضی‌ها و عزیزان بی‌جهت و مردمانی که مایلند انسان‌ها در ناآگاهی و خرافت بمانند برای اینها دیگر جایی نیست در آن جامعه. این است که اینها هم با شدتِ هرچه تمام‌تر با انبیا، با دعوت‌های الهی، با بعثت‌های تاریخی، مبارزه کردند.

شد چهارطبقه. بنده تا اینجایی‌که صحبت کردم، از قرآن استنادی نکردم، فقط همین اندازه تشریح کردم که انبیا می‌آیند چگونه دنیایی درست کنند، آن دنیا را برای شما تشریح کردم که چگونه دنیایی‌ست، چگونه جامعه‌ای‌ست. بعد گفتم که از یک‌چنین جامعه‌ای، چه کسانی می‌ترسند، پیداست از جامعه‌ای که در آن جمع کردن ثروت ممنوع باشد، ثروت‌اندوزان می‌ترسند. از اجتماعی و نظامی که اختلاف طبقاتی در آن گناه باشد، ممنوع باشد، منسوخ باشد، طبقات بالا می‌ترسند. آن‌کسی‌که عادت کرده به اینکه در طبقات عالیه زندگی بکند، این اگر دید نظامی بر سر کار خواهد آمد که او را پایین می‌آورند، او را با افراد خاک‌نشین هم‌سطح می‌کنند، یا افراد خاک‌نشین را با او هم‌سطح می‌کنند ـ فرق نمی‌کند، برای او یکسان است، او در صورتی آقا می‌تواند بماند که بردگانی باشند، وِالّا اگر همه هم آقا باشند، باز او آقا نیست. آقاییِ آقاها به این است که فقط خودشان آقایند و دیگران برده‌اند، وِالّا اگر برده‌ها شدند آقا، آقا می‌شود زیاد، آقا می‌شود ارزان، گرانیِ آقاها برای خاطر کمی‌اش است. این جامعه‌ای که به‌وجود می‌آید یا او را پایین می‌آورد، در سطح برده‌ها می‌زند؛ یا برده‌ها را بالا می‌آورد، در سطح او قرار می‌دهد؛

آقا زیاد می‌شود ـ پس او از عزیزِ بی‌جهت بودن می‌افتد. او هم مخالفت می‌کند.

آن قدرت استبدادی مطلق، آنی‌که دلش می‌خواهد به تعبیر مرحوم میرزای نائینی رضوان‌الله‌تعالی‌علیه در مقدمهٔ تَنبیهُ الاُمَّة،[۱] فَعّال ما یَشاءُ وَ حاکم ما یُرید[۲] باشد؛ آنی‌که می‌خواهد به تعبیر قرآن ﴿لا يُسْئَلُ عَمّا يَفْعَلُ﴾[۳] باشد، هرکاری می‌کند، هرچه می‌گوید، هرجا می‌رود، کسی نپرسد چرا؛ آن‌هم با دعوت انبیا و با حکومت نبی، خیلی میانهٔ خوشی نخواهد داشت؛ برای خاطر اینکه می‌داند اگر نبی آمد، اول کسی که ضربه می‌خورد اوست.

این‌هم یک‌طبقه، طبقهٔ احبار و رهبان را هم که شرح دادیم.

این چهارطبقه‌ای که ما با تحلیل ذهنی برای شما معین و مشخص کردیم، اتفاقاً در قرآن اسمشان هست، منتها اسم افرادی که در طبقهٔ سران و رؤسا و خوانین و سردمداران قدرت‌ها و نظام‌ها، کسانی که در این پُست‌ها هستند، در قرآن به‌عنوان ملأ از آنها یاد شده و به آنها اشاره

---

۱. میرزا محمدحسین نائینی (۱۲۷۷-۱۳۵۵ق) در شهر نائین به دنیا آمد. بعد از استفاده از محضر علمای اصفهان، راهی نجف اشرف و درس میرزای شیرازی شد. ایشان با شکل‌گیری نهضت مشروطه در ایران، طرفداری خود را از آن اعلام کرد و کتاب «تنبیه الامة و تنزیه المِلّة» را به رشتهٔ تحریر درآورد. ایشان در این کتاب دلایلی بر اثبات ولایت مطلقهٔ فقیه در عصر غیبت می‌آورند. مرحوم نائینی علاوه‌بر ایفای نقش مؤثر در نهضت مشروطهٔ ایران، شخصیتی تأثیرگذار در برابر سلطهٔ استعمار انگلستان بر کشور عراق بودند.

۲. هر آنچه بخواهد انجام می‌دهد و هرگونه که اراده کند حکم می‌کند.

۳. سوره مبارکه انبیا/ آیه ۲۳: در آنچه انجام می‌دهد چون و چرا راه ندارد.

شده. ﴿قالَ الْمَلَأُ الَّذینَ کَفَروا مِن قَومِهِ﴾[۱]، ملأ، آن مردمی که چشم‌ها را پـر می‌کننـد؛ یَملَئونَ العَین، آن انسـان‌های با جـاه و جلال، آنهایی که وقتـی راه می‌رونـد، زرق‌وبرقشـان، کورشـو، دورشوی‌شـان،[۲] هر انسـانی را درمقابلشـان خاضع و کوچک می‌کند. ملأ، آن چشـم‌پرکن‌ها، یک‌طبقه از معارضیـن انبیـا اینهایند. مثل چه کسـی؟ در نظـام جاهلی فرعونی، مثل هامان. ﴿وَقالَ فِرعَونُ یا هامانُ ابنِ لي صَرحاً﴾[۳]؛ کارچاق‌کن و قلیان‌چاق‌کن آقای فرعون است و به قیمت این کارچاق‌کنی، به قیمت این کارسازی و نوکـری برای فرعون، آقای تمام غیر فرعونی‌هاسـت، غیر فرعون‌ها. گفت: مگسـی را که تو پرواز دهی شـاهین اسـت.[۴] هامان همان مگسی‌ست که فرعون پروازش داده و کار شاهین را می‌کند. ضعیف است، بدبخت است، یـک آدم تنهاسـت، علاجـش[۵] از یـک آدم برمی‌آید، اما با اتـکا به فرعون، همـه‌کاره اسـت؛ لـذا وقتی‌که در خیابـان راه می‌رود، اگر شـما نگاه کنید، می‌بینیـد کـه کانّـه نـور اطـراف او آنچنان تُتُق[۶] می‌کشـد که انسـان اصلاً

۱. سوره مبارکه اعراف/ آیه ۶۶: سران قومش که کافر بودند، گفتند.
۲. عده‌ای پیشـاپیش حرم پادشـاه پیاده می‌رفتند و عبارت کورشـو، دورشـو، می‌گفتند؛ یعنی چشم‌ها را ببندید و ازجاده کنار بروید.
۳. سوره مبارکه مؤمن/ آیه ۳۶: «و فرعون گفت ای هامان، برای من کاخی بلند بساز»
۴. بنده خویشتنم خوان که به شاهی برسم / مگسی را که تو پرواز دهی شاهین است (سعدی)
۵. زدن کسی با شمشیر
۶. چادر و پرده بزرگ

طاقت نمی‌آورد به او نگاه کند. کورشو، دورشو، بروید، بیایید، کیست؟ هامان دارد می‌آید.

یا در نظام جاهلیِ معاویه، مثلاً مغیرةبن‌شعبه[۱] است، زیادبن‌ابیه[۲] است، اینها همان ملأند. اطراف تخت معاویه را آن‌چنان قرص و استوار نگه می‌دارند که معاویه هرچه نگاه می‌کند، دوست ببیند، مشاورِ همراه ببیند، خیرخواه ببیند. در قرآن از این طبقه به ملأ تعبیر شده؛ از طبقهٔ اشراف به مترفین، آن‌کسانی‌که مبتلا به تُرَف هستند، اشرافی‌گری، ثروت‌های زیادی که منشأ بدبختی‌ها و جنایت‌ها و حق‌کُشی‌هاست؛ تُرَف. آیه‌ای که حالا اینجا برایتان نوشتیم و تلاوت خواهیم کرد، همین مطلب را می‌گوید؛ می‌گوید در هر امتی وقتی ما پیغمبری را فرستادیم، مترفینش، اشرافش، اولین کسانی بودند که مخالفت کردند؛ اولین کسانی بودند که نغمهٔ مخالفت را ساز کردند؛ این‌هم یک طبقهٔ دیگر.

---

۱. مغیرةبن‌شعبه اهل طائف بود که در سال پنجم هجری به مدینه آمد و اسلام آورد. پس از رحلت پیامبر اکرم از مشاوران و گردانندگان کلیدی اصحاب سقیفهٔ بنی‌ساعده بود. پس از شهادت امیرالمؤمنین، به دربار معاویه راه یافت. انتخاب یزید به ولیعهدی پیشنهاد او بود.

۲. زیادبن‌ابیه، مادرش سمیه نام داشت ولی نام پدرش روشن نبود، لذا به زیادبن‌ابیه معروف بود. در زمان خلیفهٔ دوم، ابوسفیان او را به خود منتسب کرد، اما با سرزنش فوری امام علی روبه‌رو شد. زیاد پس از جنگ جمل، مدتی ازطرف امیرالمؤمنین، فرماندار بصره شد. در ماجرای صلح امام حسن ابتدا در برابر معاویه ایستاد، اما بالاخره توسط معاویه فریب خورد. معاویه برخلاف نص صریح حکم اسلام، او را برادر خود خواند.بعدها حاکم بصره و کوفه شد و شیعیان امیرالمؤمنین را به‌شدت مورد آزار و اذیت قرار داد. عبیدالله زیاد از قتلهٔ کربلا، فرزند اوست.

آن طبقهٔ سردمداران فکری را به نام احبار و رهبان، به همین نام قرآن یاد می‌کند، ﴿اِنَّ کَثیراً مِنَ الاَحبارِ وَالرُّهبانِ﴾[1]، که آیه‌اش را الآن معنا می‌کنیم برایتان. و آن طبقهٔ قدرت‌های استبدادی را به گمانِ من ـ اینجایش را احتمالی دارم می‌گویم ـ به گمانِ من با تعبیر طاغوت از آنها یاد می‌کند. اگرچه که طاغوت یک کلمهٔ عام است؛ همان‌طوری‌که دیروز پریروز گفتم، طاغوت یعنی آن قدرت طغیانگر درمقابل خدا؛ ممکن است نفس خود تو طاغوت باشد، که این حدیث را هم خواندم «اَعدَی عَدُوِّکَ نَفسُکَ الَّتی بَینَ جَنبَیکَ»[2]؛ همان جانِ تو، همان نفس تو، همان هوا و هوس تو، همان فرزند تو، همان زن تو، همان دوست محبوب تو، ممکن است طاغوت تو باشد، ممکن هم هست قدرت‌های بزرگ باشند. طاغوت بنابراین معنای عامی دارد؛ اما ازآنجاکه می‌بینیم در قرآن طاغوت را همه‌جا مقابل الله و دارای شغل‌ها و شأن‌های بسیار مهمی قلمداد می‌کند، می‌فهمیم که طاغوت بالاترینِ مقام‌های یک نظام جاهلی‌ست. یک‌جا می‌گوید: ﴿الَّذینَ آمَنوا یُقاتِلونَ فی سَبیلِ اللّهِ وَالَّذینَ کَفَروا یُقاتِلونَ فی سَبیلِ الطّاغوتِ﴾[3]، مؤمن در راه خدا، کافر در راه طاغوت ـ طاغوت درمقابل خداست ـ پیکار و مبارزه می‌کند. یک جایِ دیگر می‌گوید: ﴿اللّهُ وَلِیُّ الَّذینَ آمَنوا یُخرِجُهُم مِنَ الظُّلُماتِ اِلَی النّورِ وَالَّذینَ کَفَروا اَولِیآؤُهُمُ الطّاغوتُ یُخرِجونَهُم مِنَ

---

۱. سوره مبارکه توبه/ آیه ۳۴
۲. حدیث شماره ۴
۳. سوره مبارکه نساء/ آیه ۷۶

﴿النّورِإلَی الظُّلُماتِ﴾[۱]. از اول تـا آخـر قـرآن، در حـدود هشـت مـورد گمان می‌کنم کلمهٔ طاغوت به‌کاررفته؛ در هفت جای قرآن کلمهٔ طاغوت به‌کاررفته، سـبک تعبیرات این‌جوری است که وقتی انسان نگاه می‌کند، بـه نظر می‌رسـد که مـراد از طاغوت، همان قدرت‌های اسـتبدادی فوقانیِ در رأس باشد.

بـاری، ایـن چهارطبقه معارضین انبیایند؛ نه‌فقط در زمان موسـی، نه‌فقط در زمان پیغمبر، نه‌فقط در زمان ابراهیم، در همهٔ زمان‌های تاریخ. هرجا سـخن حقـی پدیـد آمد، هرجا داعیـه و نغمهٔ دعوتی به پیـروی از انبیای خـدا و کتاب‌هـای آسـمانی به‌وجود آمـد، این چهارطبقه صف بسـتند؛ یا همزمـان، یـا یکـی پـس از دیگـری. ایـن قاعدهٔ کلی‌سـت. و اینجـا نکتهٔ آموزندهٔ این آیات کریمه است. اجازه بدهید که آیات را بخوانم، وقتمان دارد تمام می‌شود.

اولاً در آیهٔ اول، در قسمت اول می‌فرماید که ﴿وَكَذٰلِكَ جَعَلنا﴾[۲]، ﴿كَذٰلِكَ﴾ یعنـی این‌چنیـن. یعنـی چـه این‌چنین؟ یعنـی مثل تـو. همچنانی‌که در مـورد خـودت، ای پیغمبـر می‌بینـی، همچنیـن ﴿جَعَلنا لِكُلِّ نَبِيٍّ﴾ بـرای هر پیامبری قرار دادیم، ﴿عَدُوًّا﴾ دشمنی، مخاصمی، ﴿شَياطينَ الإنسِ وَالجِنِّ﴾ که این دشـمن‌ها، شـیطان‌های انس و جن هستند. معنای شیطان را گفتم، این‌هـم مؤیدش اسـت. شـیطان یعنـی قدرت‌های شـرآفرینی که خارج از

---

۱. سوره مبارکه بقره/ آیه ۲۵۷
۲. سوره مبارکه انعام/ آیه ۱۱۲

وجود انسانند. یک نوعش همین ابلیسی‌ست که به آدم علیه‌السلام، آدم ابوالبشر، سجده نکرده. آن شیطان، بدنام‌ترین شیطان‌های عالم است، بدنامی شیطان‌های دیگر هم پای اوست بیچاره. هر فسادی، هر غلطی که هر شیطانی، اعم از انسی و جنّی در عالم می‌کند، مردم بدنامی‌اش را، لعنتش را، پای آن ابلیس می‌نویسند و از او می‌دانند، درحالی‌که بعضی از این شیطان‌ها استاد آن شیطانند.

﴿عَدُوًّا شَياطينَ الاِنسِ وَ الجِنِّ يوحي بَعضُهُم اِلىٰ بَعضٍ﴾ این شیطان‌هایی که دشمنان پیغمبر هستند، بعضی‌شان به بعض دیگر الهام می‌دهند، یاد می‌دهند. گاهی طبقهٔ احبار و رهبان به طبقهٔ ملأ درس می‌دهد، گاهی طبقهٔ ملأ به احبار و رهبان درس می‌دهد، گاهی مترفین به هر دو طبقه آموزش می‌دهند و غالباً هر سه طبقه از طاغوت الهام می‌گیرند. ﴿يوحي بَعضُهُم اِلىٰ بَعضٍ﴾ بعضی از این دشمن‌ها به بعضی دیگر الهام و آموزش می‌دهند، ﴿زُخرُفَ القَولِ﴾ با سخنان زیبا و آراسته و خوش‌ظاهر، با سخنان خوش‌ظاهر. بنده این سخنان خوش‌ظاهر را در یک فصلی از فصل‌های مربوط به نبوت در آینده عرض خواهم کرد. این‌قدر خوش‌ظاهر، فرعون می‌گوید که ﴿ذَروني اَقتُل موسىٰ﴾[1]، بگذارید بکشم من این موسی را، خب چرا؟ چرا بکشی؟ ﴿اِنّي اَخافُ اَن يُبَدِّلَ دينَكُم﴾، می‌گوید می‌ترسم موسی دین شما را خراب کند. این حرف فرعون است. فرعون می‌ترسد که موسی بیاید دین مردم را خراب کند. یک‌چنین سخنان خوش‌ظاهری، ﴿زُخرُفَ

۱. سوره مبارکه مؤمن/ آیه ۲۶

﴿القَولِ﴾ سخنان خوش‌ظاهر، ﴿غُروراً﴾ از روی ایجاد غرور و جهالت، مردمان را و یکدیگر را مغرور می‌کنند.

﴿وَلَو شاءَ رَبُّكَ ما فَعَلوهُ﴾ اگر خدا می‌خواست و اراده می‌کرد، اینها این کار را نمی‌کردند، امکانات پیدا نمی‌کردند. اگر خدا می‌خواست، تمام این طبقات معارض را در یک‌لحظه خاکستر کند و بر باد بدهد، می‌توانست؛ اما خب، سنت الهی بر این نیست، قانون خدا بر این نیست. قانون الهی این است که آنها دشمنی‌هایشان را بکنند تا مؤمن از غیر مؤمن بازشناخته بشود. جاده یک‌خُرده‌ای ناهموار باشد تا آدم‌هایی که رانشان، ساقشان، قوی‌ست، می‌توانند بدوند، می‌توانند بروند، اینها شناخته بشوند، روشن بشوند. در جادهٔ اِسفالته، که همه می‌توانند این چند قدم راه را بروند. ﴿وَلَو شاءَ رَبُّكَ ما فَعَلوهُ﴾ اگر خدای تو می‌خواست، پروردگار تو اراده می‌کرد، اینها نمی‌توانستند این دشمنی‌ها را بکنند، اما خدای متعال هرگز برخلاف سنتی که خود قرار داده در عالم، اراده‌ای نمی‌فرماید.

﴿فَذَرهُم وَما يَفتَرونَ﴾ رهایشان کن با هر آنچه که افترا می‌بندند و دروغ می‌گویند. یعنی چه رهایشان کن؟ یعنی به گفته‌های آنها غمگین و دلگیر مشو، سست مشو، راهت را از دست مده.

﴿وَلِتَصغىٰ اِلَيهِ اَفئِدَةُ الَّذينَ لا يُؤمِنونَ بِالآخِرَةِ﴾[1]، نتیجهٔ این سخن‌ها آن است، این سخن‌های خوش‌ظاهر و فریب و غرورآمیز، نتیجه‌اش این است که دل‌هایی که به آخرت ایمان ندارند، تحت تأثیر این تبلیغات دروغینِ

۱. سوره مبارکه انعام/ آیه ۱۱۳

خوش‌ظاهر قرار بگیرند. آن تبلیغاتی که علیه دعوت انبیا می‌شود، تبلیغاتی که علیه سخن حق و نغمهٔ راستین توحید می‌شود، این تبلیغات دروغین، این تبلیغات فریبنده و خوش‌ظاهر، دل‌هایی را فریب می‌دهد، به خود جذب می‌کند، اما دل‌های چه کسی را؟ ﴿وَلِتَصغىٰ اِلَيهِ اَفئِدَةُ الَّذينَ لا يُؤمِنونَ بِالآخِرَةِ﴾ دل‌های آن‌کسانی‌که به آخرت ایمان و باوری ندارند؛ لذا آنی‌که به آخرت ایمان دارد، به این زودی اسیر و فریب‌خوردهٔ تبلیغات دروغین نمی‌شود.﴿وَلِتَصغىٰ اِلَيهِ اَفئِدَةُ الَّذينَ لا يُؤمِنونَ بِالآخِرَةِ﴾ تا گوش فرا دهد بدان، دل‌های آن‌کسانی‌که ایمان به آخرت نمی‌آورند، ﴿وَلِيَرضَوهُ﴾ و تا این دل‌ها از این سخن‌ها خشنود بشود، ﴿وَلِيَقتَرِفوا ما هُم مُقتَرِفونَ﴾ و تا انجام بدهند، مرتکب شوند، آنچه را که مرتکب می‌شوند. ببینید، در این آیه اجمالاً اشاره کرده که همهٔ پیغمبرها دشمنانی دارند، دشمنان جن و انس، آشکار و پنهان، و این دشمن‌ها به یکدیگر الهام می‌دهند، درس می‌دهند، همدیگر را یاد می‌دهند. در این آیات فقط همین است؛ بعد از این آیات، آیاتی از سورهٔ مؤمن را که بنده حالا از روی قرآن، دیگر پیدا نمی‌کنم، بخواهم پیدا کنم طول می‌کشد، وقت تمام می‌شود از روی همین کاغذِ نوشته می‌خوانم.[۱]

﴿وَلَقَد اَرسَلنا موسىٰ بِآياتِنا﴾[۲] همانا فرستادیم موسی را همراه با آیت‌هایمان، نشانه‌هایمان، ﴿وَسُلطانٍ مُبينٍ﴾ با حجتی یا با قدرتی آشکار. آن قدرت

۱. به پلی‌کپی انتهای جلسه مراجعه بفرمایید.

۲. سوره مبارکه مؤمن/ آیات ۲۳ تا ۲۵

آشکار یا حجت آشکار، دلیل آشکار چه بود؟ منطق قوی او، سخن حق او، عصای دست او، ید بیضای او. با این مسائلی که هر انسان معمولی و غیر معمولی بایستی دیگر حرف او را قبول کند، موسی را فرستادیم. به‌طرف چه کسانی فرستادیم؟ به جنگ چه کسانی فرستادیم؟ طرف موسی چه کسی بود در این جامعه؟ یک قدری آیات را با تدبر اگر بخوانیم، ببینید به چه واضحی در می‌آید مطلب؛ مسائل اجتماعیِ با این اهمیت، در محکمات آیات، در ظواهر آیات، به این روشنی. به جنگ چه کسی؟ به‌سوی چه کسی؟ ﴿إِلَىٰ فِرعَونَ﴾، به‌سوی فرعون. دیگر چه کسی؟ ﴿وَهامانَ﴾، به‌سوی هامان، وزیر فرعون، از رؤسای مملکت فرعون، از اشراف چشم پرکن، همان ملأ. دیگر چه کسی؟ ﴿وَ قارونَ﴾، قارون کیست؟ قارون یک ثروتمند است، قارون یک پول‌دار است، قارون رئیس که نیست، قارون سلطان جامعه که نبود، فرعون که نبود، اصلاً قارون برای بعد هم بود، اما درعین‌حال می‌گوید به‌سوی او نیز فرستادیم، به جنگ او فرستادیم. یعنی برای موسی، فرعون و قارون یکی‌اند، همچنانی‌که با فرعون می‌جنگد، همچنانی‌که با هامان می‌جنگد، با قارون هم می‌جنگد.

اگرچه که قارون جرمش این است که گنج کرده ثروت‌ها را، اموال مردم را برای خود جمع کرده، سرِ یک سفره‌ای که به‌قدر پنجاه نفر غذا گذاشته‌اند، پنجاه نفر از این می‌خورند، سیر می‌شوند، زیاد هم می‌ماند، این آقا چهارزانو زده، یا پاهایش را باز کرده، غذای چهل‌ونه نفر را گذاشته جلوی

خـودش؛ خـب معلوم اسـت که غذای چهل‌ونه نفـر را یک نفری نمی‌خـورد، امـا نمی‌گـذارد دیگران هـم بخورند. چهل‌ونه نفـرِ دیگر، غذای یک نفر را می‌خورند، این یک نفر، غذای چهل‌ونه نفرِ دیگر را حبس کرده، کاش زهرمار می‌خورد، حبس کرده؛ قارون این‌کاره است. قارون ثروت‌های عمومی را حبس کرده؛ لذاست که موسی به جنگ او هم می‌آید.

عجیـب این اسـت کـه بااینکه فرعـون در رأس حکومت اسـت، یک طبقه است؛ هامان در کنار اوست، طبقهٔ دیگری‌ست؛ قارون به آنها اصلاً ارتباط ندارد، ثروتمند اسـت، گنجور اسـت، طبقهٔ دیگری‌سـت؛ بااینکه سـه طبقه هسـتند، جوابشـان یک جواب اسـت، هر سـه درمقابل موسی[علیه‌السلام] یک موضـع می‌گیرند، یک حرف می‌زنند، چه می‌گوینـد؟ ﴿فَقالوا ساحِرٌ كَذّابٌ﴾ گفتند جادوگری دروغگو و دروغ‌پرداز اسـت. ﴿فَلَمّا جاءَهُم بِالحَقِّ مِن عِندِنا﴾ وقتی حقیقت را از سوی ما به این معارضان، موسی بیان کرد و آورد، چه گفتند؟ آیا ساکت نشستند؟ آیا نشستند تا موسی بیاید و بیخ و بنِ نهال وجودشـان و درخت پوسـیدهٔ حیاتشـان را قطع بکند؟ هرگز؛ همچنانی‌که موسی نظام پیشنهادی‌اش پنجه به زندگی آنها می‌زد، آنها هم پنجول به سـر و صورت موسـی کشیدند، چه گفتند؟ ﴿قالُوا اقتُلوا اَبناءَ الَّذينَ آمَنوا مَعَهُ﴾ بکشـید پسـرانِ جوان آن کسـانی را که ایمان آوردند و گرویدند به موسی. آن‌کسـانی‌که به فکر این نبی تازه‌وارد، این فکر نو و روشـن و زندگی‌سـاز ایمان آوردند، پسرانشـان را بکشـید. بکشـید که اینها نباشـند تا فردا ما را

تهدیـد کننـد، بکشـید تا نباشـند که از بـودن آنها جرقـه‌ای نزند، جوان‌هایشان را بکشید.

﴿وَاستَحیوا نِساءَهُم﴾ و زنـده بداریـد زن‌هایشـان را. حـالا چـرا زنـده بداریـد زن‌ها را؟ شـرحی دارد. برای اینکه نسلشـان مخلوط بشـود، برای اینکه به فحشـا کشـیده بشـوند، برای اینکه آنها را اِشباعِ از غرایز بکنند، برای اینکه توسری‌خور بشوند؛ وجوهی دارد در این.

امـا بعـد می‌فرمایـد کـه ﴿وَما کَیدُ الکافِرینَ اِلاّ في ضَلالٍ﴾، ایـن نقشـه‌ها و دسیسـه‌ها را کشـیدند، امـا دسیسـه‌های کافـران در ضلالت اسـت؛ یعنی گمراه اسـت، به نتیجه نمی‌رسـد. مثل تیری‌سـت که شـما بیندازید طرف یک دشمنی، یک نفری، یک هدفی، باد بیاید تیر را گم کند از این مسیر. تیـر می‌زننـد، امـا بادهـای سـنت خدا می‌آید ایـن تیرها را از ایـن آماج و هـدف دور می‌کند. بگذار برای موسـی نقشـه و توطئـه بچینند. اینجا هم ملاحظـه کردیـد، در ایـن آیه، از سـه طبقه یاد شـده: طبقهٔ فرعـون، طبقهٔ هامان، طبقهٔ قارون؛ از این سه طبقه اینجا با همدیگر یاد شده بود.

در آیهٔ دیگری که هست، باز از مترفین یاد شده، به‌خصوص طبقهٔ قارون، می‌فرمایـد: ﴿وَما اَرسَلنا في قَریَةٍ مِن نَذیرٍ﴾[1] نفرسـتادیم در هیـچ آبـادی‌ای، بیم‌دهنـده‌ای و نذیـری؛ یعنـی پیغمبـری را، ﴿اِلاّ قالَ مُترَفوها﴾ مگـر آنکـه مترفین آن، اشراف و ثروتمندان و گنجوران آن قریه گفتند: ﴿اِنّا بِما اُرسِلتُم بِهِ کافِرونَ﴾ ما به آنچه که شما آوردید کافریم، قبول نداریم. دلیلشان چه

۱. سوره مبارکه سبأ/ آیات ۳۴ و ۳۵

بـود که قبـول نمی‌کردنـد؟ ﴿وَ قالوا نَحنُ اَکثَرُ اَموالاً وَ اَولاداً﴾ ما پول بیشــتر از شــما داریم، فرزند بیشــتر از شما داریم، به پیغمبر می‌گفتند. به چه دلیلی؟ ببینید چقدر سطح فکرش پایین است. ﴿وَ ما نَحنُ بِمُعَذَّبینَ﴾ ما عذاب‌شدگان نخواهیم بود.

و اما آیهٔ آخر که از سورهٔ توبه است، مربوط به طبقهٔ احبار و رهبان است. ﴿یا اَیُّهَا الَّذینَ آمَنوا﴾[1] ای کسـانی کـه ایمـان آوردید، ﴿اِنَّ کَثیراً مِنَ الاَحبارِ وَ الرُّهبانِ﴾ همانا بسیاری از عالمان و زاهدان، ﴿لَیَأکُلونَ اَموالَ النّاسِ بِالباطِلِ﴾ بی‌گمـان می‌خورنـد اموال مردم را بدون اسـتحقاق، ﴿وَ یَصُدّونَ عَن سَبیلِ اللّٰهِ﴾، پولشـان را هـم می‌خورنـد، از راه خـدا هـم آنهـا را بـاز می‌دارنـد. ﴿وَ الَّذینَ﴾ مجـدداً طبقهٔ مترفین، پـول جمع‌کنندگان، گنجـور را می‌گوید: ﴿وَ الَّذینَ یَکنِزونَ الذَّهَبَ وَ الفِضَّةَ﴾ آن‌کسانی‌که گنج می‌کنند طلا و نقره را، ﴿وَ لا یُنفِقونَها فی سَبیلِ اللّٰهِ﴾ در راه خدا انفاق نمی‌کنند، ﴿فَبَشِّرهُم بِعَذابٍ اَلیمٍ﴾ مژده بده آنها را به عذابی الم‌انگیز و دردآور.

ما بنابراین در این چند آیه و در ده‌ها آیهٔ دیگر قرآن، نشان این چهار طبقه را می‌بینیم و دشمنی‌هایشان را می‌شناسیم.

۱. سوره مبارکه توبه/ آیه ۳۴

(دوشنبه بیستم ماه رمضان ۱۳۹٤) گروههای معارض

دانستیم که بعثت، یک رستاخیز اجتماعی یعنی دگرگونی عمیق و بنیادی جامعه است بسود طبقات ستمدیده و محروم و بزیان طبقات برخوردار و عزیزان بی‌جهت. این سخن ما را به فصل شورانگیزی از مباحث نبوت - که از جهتی مهمترین مباحث آن نیز هست - میرساند، یعنی فصل «درگیری‌ها و صف‌آرائی‌ها»

بسی روشن است که نغمه‌ی مخالفت با امتیازات طبقاتی در هیچ نقطه‌ئی از جهان و از تاریخ، بدون پاسخ نمیماند و همانگونه که طرفداران و حامیانی - غالباً از طبقات محروم - به دست میاورد، دشمنان و مخاصمانی نیز از طبقات - ضربت خورده و مورد هجوم - میسازد -- و این منشاء پدید آمدن مبارزات و درگیری‌ها میان دو جبهه میگردد و از همین نقطه است که دهها مسئله‌ی مهم در پیرامون نبوت، مطرح میگردد (ببعضی از آنها اشاراتی خواهیم کرد)

اکنون برای شناخت تفصیلی این گروه‌ها بقرآن برمیگردیم.. قرآن در یکجا بالحنی عام از وجود معارضان دعوت انبیاء یاد میکند. در جای دیگری سه نام را که مشخص کننده‌ی سه طبقه میباشند (فرعون. هامان، قارون، سمبل طبقه‌ی فرمانروایان، رجال و سران، اشراف و ثروت اندوزان) در کنار یکدیگر میاورد و در جاهای دیگری از این سه طبقه با اضافه‌ی طبقه دیگری که همانا رجال مذهبی و روحانیانند، جدا جدا نام میبرد. و مجموعاً چهار عنوان، نمایشگر چهار گروه (یا طبقه) در جبهه بندی‌های ستیزه‌گرانه‌ی ضد انبیاء در قرآن جلب نظر میکند:

طاغوت، ملأ - مترفین، احبار و رهبان. در آیات زیر نمونه‌ئی از آیات فراوان قرآن در این زمینه را میتوان یافت:

وَكَذٰلِكَ جَعَلْنَا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوًّا شَيَاطِينَ الْإِنْسِ وَالْجِنِّ - و همانند تو برای همه‌ی پیامبران دشمنان و مخاصمانی از شیطانهای انس و جن قرار دادیم

يُوحِي بَعْضُهُمْ إِلَىٰ بَعْضٍ زُخْرُفَ الْقَوْلِ غُرُورًا - که بعضی از آنان با سخنانی فریبنده و خوش ظاهر و جهالت انگیز، ببعضی دیگر الهام میدهند

وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ مَا فَعَلُوهُ - و اگر پروردگارت اراده میکرد آنان چنین نمی کردند

فَذَرْهُمْ وَمَا يَفْتَرُونَ - پس آنان را با همه‌ی افتراهاشان بگذار نه (با آنها اعتنائی کن و از توطئه های آنان نومید مشو)

وَلِتَصْغىٰ إِلَيْهِ أَفْئِدَةُ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ - ودر نتیجه وعاقبت، دل کسانیکه بآخرت ایمان نیاورده اند، بدان سخنان گوش فرا دهد

وَلِيَرْضَوْهُ - وبدان خشنود گردد .

وَلِيَقْتَرِفُوا مَا هُمْ مُقْتَرِفُونَ - وبه همان فرجام آنان دچار گردند (انعام : آیه ۱۱۲ - ۱۱۳)

وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا مُوسَىٰ بِآيَاتِنَا وَسُلْطَانٍ مُبِينٍ - همانا موسی را همراه با آیت هایمان و با حجتی آشکارا . فرستادیم .

إِلَىٰ فِرْعَوْنَ وَهَامَانَ وَقَارُونَ - بسوی فرعون وهامان وقارون .

فَقَالُوا : سَاحِرٌ كَذَّابٌ - پس گفتند که جادوگری دروغ پرداز است .

فَلَمَّا جَاءَهُمْ بِالْحَقِّ مِنْ عِنْدِنَا قَالُوا - چون حق را از جانب ما بآنان ارائه داد، گفتند :

اقْتُلُوا أَبْنَاءَ الَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ وَاسْتَحْيُوا نِسَاءَهُمْ - پسران آن کسانی را که بدو ایمان آورده اند بکشید وزنانشان را زنده نگاه دارید

وَمَا كَيْدُ الْكَافِرِينَ إِلَّا فِي ضَلَالٍ - دشمنی ونقشه چینی کافران، گمراه و بی اثر است (مؤمن : ۲۳ تا ۲۵)

وَمَا أَرْسَلْنَا فِي قَرْيَةٍ مِنْ نَذِيرٍ إِلَّا قَالَ مُتْرَفُوهَا : در هیچ آبادی ئی بیم دهنده ئی نفرستادیم جز آنکه اشراف و ثروتمندانشان گفتند

إِنَّا بِمَا أُرْسِلْتُمْ بِهِ كَافِرُونَ - ما به آنچه شما آورده اید کافر و بی اعتنائیم

وَقَالُوا : نَحْنُ أَكْثَرُ أَمْوَالًا وَأَوْلَادًا - وگفتند ما از ثروت و فرزندان بیشتری برخورداریم .

وَمَا نَحْنُ بِمُعَذَّبِينَ - وما هرگز عذاب نخواهیم شد . (سبا : ۳۴ - ۳۵)

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ! إِنَّ كَثِيرًا مِنَ الْأَحْبَارِ وَالرُّهْبَانِ - ای مردمی که ایمان آورده اید ! همانا بسیاری از عالمان وزاهدان

لَيَأْكُلُونَ أَمْوَالَ النَّاسِ بِالْبَاطِلِ - اموال مردمان را بدون استحقاق میخورند .

وَيَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ - ومردم را از پیمودن راه خدا بازمیدارند .

وَالَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا يُنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ - وآنانکه طلا ونقره را اندوخته میکنند ودر راه خدا آنرا انفاق نمینمایند

فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ - پس بشارتشان بده بعذابی الم انگیز . (سوره توبه : آیه ۳۴)

بهاء سه ریال

جلسهٔ بیستم

فرجام نبوت (۱)

سه‌شنبه ۱۶ مهرماه ۱۳۵۳

۲۱ رمضان‌المبارک ۱۳۹۴

برای دریافت صوت جلسه
روی این نشان بزنید.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اَنزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً فَسالَت اَودیَةٌ بِقَدَرِها فَاحتَمَلَ السَّیلُ زَبَدًا رابیًا وَمِمّا یوقِدونَ عَلَیهِ فِی النّارِ ابتِغاءَ حِلیَةٍ اَو مَتاعٍ زَبَدٌ مِثلُهُ كَذٰلِكَ یَضرِبُ اللّهُ الحَقَّ وَالباطِلَ فَاَمَّا الزَّبَدُ فَیَذهَبُ جُفاءً وَ اَمّا ما یَنفَعُ النّاسَ فَیَمكُثُ فِی الاَرضِ كَذٰلِكَ یَضرِبُ اللّهُ الاَمثالَ ﴿۱۷﴾

سورهٔ مبارکه رعد

(آقایانی که قرآن دستشان هست، آقایانی هم که دستشان از این ورقه‌های پلی‌کپی شده هست، روی این ورقه‌ها نگاه کنند، آیات را بنده تلاوت می‌کنم، بعضی از اعراب‌های آیه‌ها درست نیست، این‌ها را با قلم درست کنید.

ضمناً توصیه‌ای هم که به دوستان می‌کنم این است که اگر چنانچه احساس می‌کنید که داخل شبستان جا نیست، از بیرون تشریف نیاورید داخل شبستان؛ برای خاطر اینکه جا تنگ می‌شود، ادامهٔ صحبت یک قدری مشکل می‌شود. اگر دوستان و برادرانی که در شبستان هستند، بیرون هستند، آماده هستند که ما حرفمان را شروع کنیم، اجماعاً یک صلواتی بفرستند.)

خـب، آقایـان خواهـش می‌کنـم بـه آن ورقه‌هایتان نـگاه کنید، ـ آنهایـی کـه دارنـد ـ بعضی از اعراب‌هـای آیات، مختصر اشـتباهی دارد، من تلاوت می‌کنم و شما اگر چنانچه غلطی می‌بینید، درست کنید.

﴿قُلِ اللّهُ خالِقُ کُلِّ شَيءٍ وَ هُوَ الواحِدُ القَهّارُ ﴿۱۶﴾ اَنزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً فَسالَت اَودِيَةٌ بِقَدَرِها فَاحتَمَلَ السَّيلُ زَبَداً رابِياً وَ مِمّا يوقِدونَ عَلَيهِ فِي النّارِ ابتِغاءَ حِليَةٍ اَو مَتاعٍ زَبَدٌ مِثلُهُ کَذلِکَ يَضرِبُ اللّهُ الحَقَّ وَ الباطِلَ فَاَمَّا الزَّبَدُ فَيَذهَبُ جُفاءً وَ اَمّا ما يَنفَعُ النّاسَ فَيَمکُثُ فِي الاَرضِ کَذلِکَ يَضرِبُ اللّهُ الاَمثالَ ﴿۱۷﴾ لِلَّذينَ استَجابوا لِرَبِّهِمُ الحُسنى وَ الَّذينَ لَم يَستَجيبوا لَهُ لَو اَنَّ لَهُم ما فِي الاَرضِ جَميعاً وَ مِثلَهُ مَعَهُ لَافتَدَوا بِهِ اُولئِکَ لَهُم سوءُ الحِسابِ وَ مَأواهُم جَهَنَّمُ وَ بِئسَ المِهادُ﴾[۱]

آیات بعدی مربوط به سـورهٔ مبارکهٔ صافات اسـت. کسـانی‌که قرآن دارند، سورهٔ صافات را پیدا کنند.

﴿وَ لَقَد سَبَقَت کَلِمَتُنا لِعِبادِنَا المُرسَلينَ ﴿۱۷۱﴾ اِنَّهُم لَهُمُ المَنصورونَ ﴿۱۷۲﴾ وَ اِنَّ جُندَنا لَهُمُ الغالِبونَ ﴿۱۷۳﴾ فَتَوَلَّ عَنهُم حَتّى حينٍ ﴿۱۷۴﴾ وَ اَبصِرهُم فَسَوفَ يُبصِرونَ ﴿۱۷۵﴾ اَفَبِعَذابِنا يَستَعجِلونَ ﴿۱۷۶﴾ فَاِذا نَزَلَ بِساحَتِهِم فَساءَ صَباحُ المُنذَرينَ ﴿۱۷۷﴾ وَ تَوَلَّ عَنهُم حَتّى حينٍ ﴿۱۷۸﴾ وَ اَبصِر فَسَوفَ يُبصِرونَ ﴿۱۷۹﴾ سُبحانَ رَبِّکَ رَبِّ العِزَّةِ عَمّا يَصِفونَ﴾[۲]

پیغمبران با آن هدف بسـیار عالی و مترقی که در روزهای قبلی تشـریح کردیـم و در مقیاس‌هـای فرهنـگِ دوران نـور و دوران آگاهی بشـر، یعنی قـرن بیسـتم، آن هدف مترقی‌ترین هدف‌هاسـت؛ یعنـی هدف یک طبقه

---

۱. سوره مبارکه رعد/ آیات ۱۶ تا ۱۸
۲. سوره مبارکه صافات/ آیات ۱۷۱ تا ۱۸۰

کـردن و برابـر کـردن انسـان‌ها و برافکنـدن جهل و فقـر و ظلم و استـثمار و اختلاف طبقاتی. با این هدف بسـیار ارزنده و مترقی و عالی، پیغمبران مبعوث شدند و در جامعه‌ها قدم نهادند.

یـک سلسـله فعالیت و تـلاش و جهاد حاصل زندگی پیغمبران خداسـت. از اولِ بعثـت، دیگـر راحـت نخوابیـدن، دیگر در بستر آسـودگی نغنودن،[۱] دیگر روی خوشـی و آسـایش را ندیدن و یکسـره جهاد کردن. این خلاصهٔ سرگذشـت پیغمبـران الهی‌سـت. در آخـر زندگـی هـم آن‌طوری‌کـه از آثـار مذهبـی دانسـته‌ایم، بعضـی درمقابل جبـاران و طاغیان زمان، سرشـان از پیکر جداشـده و به ارمغان آمده؛ بعضی در لای درخت، قد تا قد پیکرش اره شـده و بـه دونیـم شـده؛ بعضـی در غربـت و در ناراحتـی از دنیا رفته. هیچ‌کـدام ثروتـی، ولو انـدک نیندوخته؛ هیچ‌کدام در آخـر زندگی، مانند رهبـران دنیایـی و دنیادار، کاخ و تشـکیلات و ثروت‌هـای انبوه از خود به جا نگذارده؛ این خلاصهٔ زندگی پیامبران و سـفیران و مأموران و رسـولان الهی‌ست؛ اینها را دانستیم.

سـؤالی پیش می‌آید. آن‌جوری که در ذهن ما هسـت و در تاریخ نبوت‌ها می‌خوانیـم، پیغمبـران، همـه با تلاش‌هـا و جهادها زندگـی را گذراندند و بسـیاری هـم شـربت شـهادت نوشـیدند، پـس کار اینها، آیـا کار بی‌ثمر و بی‌فایـده‌ای بـود؟ آیا پیغمبران در تاریخ شکسـت خوردند؟ آیا آن‌طوری‌که در ذهن ساده‌دلانِ عالَم هنوز هم هست و قدرت‌های ضد انبیا هم بدشان

---

۱. چشم از خواب گرم نکردن.

نمی‌آید که این مطلب در ذهن عامهٔ مردم باشد، انبیا از تلاش خود نتیجهٔ ثمربخشی نگرفتند؟ و بر سرتاسر تاریخ، ظلم و ستم و نامردمی و طغیان و کفر تسلط داشته است؟ آیا این‌جور است؟ ما معتقدیم که این‌جور نیست. ما معتقدیم که این مأموران عزیز خدا، که سلسله‌شان از آدم و نوح و ابراهیم آغاز شد، و زبدگان آفرینش در این سلسله، یکی پس از دیگری آمدند، اینها نه‌فقط شکست نخوردند، نه‌فقط ناکام نشدند، نه‌فقط آنچه گفتند و خواستند در عالم، در تاریخ، در جامعه مواجه با شکست نشد، بلکه در همهٔ بشریت و در میان همهٔ کسانی که دنبال یک هدف و مقصودی دویده‌اند و تلاش کرده‌اند، هیچ‌کس شانس موفقیتی را که انبیا داشتند، نداشته است؛ این عقیدهٔ ماست. ما معتقدیم که فرجام نبوت و پایان کار پیغمبران، همیشهٔ تاریخ، در گذشتهٔ زمان، برطبق دلخواه تمام شده، در آینده هم همچنین خواهد بود؛ و این را ثابت می‌کنیم.

دو مطلب و دو مبحث در اینجا موجود است. (خواهش می‌کنم برادرانی که این سلسلهٔ مطالب را، از روزهای قبل شنیدند، درست دقت کنند تا این فصل مهمِ از بحث هم پیوسته شود به بحث‌های قبلی، و برادرانی که گویا روزهای دیگر نبودند و امروز آمدند، همین مبحث را خوب توجه کنند باز، که خودش مستقلاً یک مبحثی‌ست که باید فهمید و دانست. ولی باید توجه کنید.)

دو مطلب ما در اینجا داریم، یکی اینکه این سلسله‌ای که به نام نبوت و

رسالت معروف است، یعنی قافلهٔ پیغمبران از آدم تا خاتم، اینها چه‌کار کردند؟ مجموعشان چه عملی را انجام دادند؟ آیا پیش بردند یا ورشکسته شدند؟ این یک مطلب است. مطلب دیگر این است که انبیای عظام الهی هرکدامی در زمان خود، آیا موفق شدند یا شکست خوردند؟ دو مسئله است، من این دو مسئله را مایل هستم امروز تمام کنم ان‌شاءالله. به‌قول خودتان اگر مراجعه کنید، می‌بینید که دوست می‌دارید این مطلب را بفهمید. این یک چیزی‌ست که دانستنش برای ما مفید است، با همان معیاری که همیشه به دست شما دادم.

مفید است به‌این‌معنا که نه‌فقط معلوماتمان زیاد می‌شود، خیلی از حرف‌ها هست که معلومات انسان را زیاد می‌کند، اما برای انسان مفید نیست. هیچ عیبی ندارد که الآن همهٔ این جمعیت آگاه باشید که اجزای ریزِ سنگ‌هایی که در کوه‌های آتشفشانی کرهٔ ماه هست، اینها چه‌جوری ترکیب شده. بدانید بد است؟ اما آیا مفید است؟ نه. بسیاری از معلوماتی که ما دنبالش می‌دویم، یا ما را دنبالش می‌دوانند، ازاین‌قبیل است. بعد از آنی‌که نشستیم، گوش کردیم، حرف زدیم، مطالعه کردیم، تحقیق کردیم، قلم زدیم، عمرمان را به آخر رساندیم، بعد که نگاه می‌کنیم، می‌بینیم انبوهی از معلومات پوچ، معلومات بی‌فایده، نه یک‌قدم ما را به بهشت نزدیک کرد و به رضوان‌الله، نه یک‌قدم ما را به جامعهٔ صحیح و اصیل اسلامی در این دنیا نزدیک کرد؛ هیچ کار نکرد. چرا، فقط این فایده را داشت که بتوانیم به خودمان ببالیم، معتقد باشیم که خیلی داناییم،

خیلی عالمیم و دریچهٔ فراگیری را روی خودمان ببندیم و دیگر چیزی از کسی یاد نگیریم؛ این فایده را فقط داشته.

این مطلب که دارم عرض می‌کنم، مفیدِ به‌معنای واقعی‌ست؛ نه‌فقط آگاهی می‌آورد، بلکه آگاهی و تعهد می‌آورد. ازآن‌قبیل ایمان‌هایی‌ست که روز سوم و چهارم و پنجم ماه اینجا برایتان تشریح می‌کردم و می‌گفتم. مسئلهٔ اول این است که این سلسله‌ای که اسمشان سلسلهٔ انبیاست، از اول تا آخر چه گُلی به سر بشریت زدند؟ جواب این است؛ انبیا آمدند یک موجودی را که در حد یک حیوان هم نمی‌توانست راه و چاه را بشناسد، موجودی که غریزه هم در او آن‌قدر توانا و راهگشا نبود، این موجود را آوردند در سطح یک موجودی که فرشتگان آسمان هم باید از او بیایند چیز بیاموزند. بشر را از حضیض[1] توحّش و نادانی، آوردند در حد یک انسان متمدن که اگر بخواهد برطبق تعلیمات آنها عمل بکند، عالی‌ترین، زیباترین، شیواترین جلوه‌های خلقت در زندگی او بروز خواهد کرد. انبیا انسان‌ها را مثل یک شاگرد مدرسه‌ای ـ سعی می‌کنم مطلب را به سطح خیلی پایین تنزل بدهم ـ که هیچ چیز، حتی الفبا را نمی‌داند، یک سال رویش زحمت کشیدند، آمد به کلاس دوم، اما معلم کلاس اول، در همین اثنا،[2] وقتی‌که او رسیده بود به کلاس دوم، جان خودش را سر این کار گذاشته بود. یک دوران دیگر زحمت کشیدند، آمد به

---

۱. (حضض) فرود، پستی
۲. (ثنی) در میانِ، در خلالِ

کلاس سوم، اما معلمی که او را از کلاس دوم به سوم رسانده بود، جان خودش را در این راه از دست داد. یک دوران دیگر زحمت کشیدند، آمد به کلاس چهارم و باز آن معلم دلسوز، آن پدر مهربان، آن مرشد آگاه، در طول این مدتی که این شاگرد را به کلاس بالاتر، به رتبهٔ بالاتر می‌رسانید، جان خودش را از دست داد و از دنیا رفت و زندگی را بد گذراند. کلاس‌کلاس، قدم‌قدم، مرحله‌مرحله، این بچهٔ کوچک را هِی آوردند بالا، آوردند بالا، آوردند بالا؛ الآن که شما نگاه می‌کنید، می‌بینید سطح فرهنگش و دانشش و بینشش و حساسیتش خیلی بالاتر است از آن زمانی که دو دوره قبل از حالا بوده و در اوج ترقی و تعالی و درک و فهم و فکر است.

نگاه می‌کنید معلم‌ها نیستند، معلم‌ها کجایند؟ یکی در اثنای کلاس اول، وقتی‌که داشت این شاگرد کُندذهن را مثلاً، می‌آورد بالا، جان داد. آن دیگری را همین شاگردها، درحالی‌که داشتند از او چیز می‌آموختند، در آخر سال، سر یک اختلافی، سر یک چیزی، جمع شدند، بر سرش شوریدند، او را کشتند. معلم کلاس سوم را جور دیگر، معلم کلاس چهارم را جور دیگر. معلم‌ها نیستند، هر معلمی رسالت خود را انجام داده و به ظاهر با ناکامی مرده و از بین رفته، اما آیا ناکام شده؟ خوب فکر کنید، ببینید آیا ناکام شده آن معلم؟ مگر معلم هدفش چه بود؟ مگر این معلم دلسوز همین را نمی‌خواست؟ او می‌خواست که این شاگرد از خاک سیاه به اوج قلهٔ فرهنگ و دانش و معرفت برسد، و حالا مگر نشده این‌جور؟

پس معلم‌ها ناکام نمردند. درست است که مردند، درست است که به زندگی مرفّه دنیا نرسیدند، درست است که به چشم خود به ثمر رسیدن این نهال را ندیدند، اما آیا ناکام شدند؟ نه، ناکام نشدند. هدف آنها همین بود که این بشر، این کلاس اول و دوم را بپیماید، این دانش‌آموز نادانِ ناآگاه، این راه را به صعوبت، به سختی، به زحمت بالا برود تا برسد به آن اوج قله و حالا رسیده.

انبیا همین‌جور بودند؛ حضرت آدم، حضرت نوح، حضرت لوط، حضرت هود، حضرت صالح، حضرت شعیب، حضرت ابراهیم، حضرت اسماعیل، حضرت موسی، حضرت عیسی و هزاران پیغمبر دیگر در طول تاریخ کارشان این بوده، تا این بشر را بالا بیاورند، به او دانش و معرفت بیاموزند، او را آمادهٔ سامان زندگی آخر بکنند، به او مایه‌های لازم را بدهند و این کار انجام گرفت؛ اگرچه که در اثنای راه، یک عده‌ای از این پیغمبرها با وضعی فجیع، با شکلی رقت‌بار کشته شدند، از دنیا رفتند و این عاقبت را ندیدند. و بازهم دارد بشریت به پیش می‌رود.

امروز دنیا بیشتر از هزار سالِ قبل آمادهٔ شنیدن سخن حق اسلام است. امروز بشریت برای قبول حکومت الهی، از هزار سال قبل، از هزارو دویست، سیصد سال قبل مهیاتر است، و هزار سال دیگر از امروز مهیاتر است. آن روزی که امام زمان ما، عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف غایب می‌شود از نظرها، و به‌عنوان یک امامی که بساط را باید در مردم پهن کند، پهن نمی‌کند، آن روز بشر آمادهٔ پذیرش یک امام مصلحِ انقلابیِ شمشیر به

دست نبود، و اگر آن بزرگوار می‌خواست قیام کند و انقلاب کند و جامعه را به هم بریزد، مسلّم نمی‌توانست با شرایط نامساعد آن زمان، یک جامعه‌ای آن‌چنان‌که می‌خواهد بسازد.

تجربهٔ امامان بزرگوار خاندان پیغمبر به اینجا رسیده بود که این جامعه به‌قدری خراب شده، به‌قدری دست‌های ظالم و ستمگر قدرت‌های طاغوتی، از بنی‌امیه و بنی‌عباس روی این مزرعه بد کار کرده‌اند و سمپاشی کرده‌اند و فاسد کرده‌اند، که دیگر گیاه سالم در آن نمی‌توان رویانید؛ لذا امام علیه‌السلام از نظرها مخفی می‌شود. آن روزی که می‌آید چطور؟ آن روزی که ظهور خواهد کرد، که ما نمی‌دانیم ده سال دیگر است یا ده‌هزار سال دیگر، هیچ معلوم نیست، آن روزی که امام ظهور می‌کند، بشریت به آمادگی رسیده، آماده است که سخن حق اسلام را بشنود و بپذیرد. آماده است که جامعهٔ مرتفع و رفیع اسلامی را بر روی دوش‌های خود حمل کند. آن روز بشریت آمادهٔ پیاده شدن قرآن است. اما در زمان امام زمان آماده نبود، این کار را چه کسی کرده؟ تعلیمات انبیا کرده و ائمه دنباله‌روان انبیا هستند.

بنده در بحث امامت، فلسفهٔ امامت را که بیان بکنم، تشریح می‌کنم که امام علیه‌السلام فلسفهٔ وجودی‌اش چه هست؛ روشن می‌کنم این را. بنابراین انبیا در تاریخ ناموفق نبودند و ما می‌بینیم که هر روزی که بشریت پیش رفته و بر عمر خود افزوده، یک‌قدم به اوج ترقی و تکامل و تعالی نزدیک‌تر شده. چه می‌خواهیم دیگر غیر از این؟ انبیا چه

می‌خواهند؟ پروردگار عالم می‌خواهد این مایهٔ نپخته و خام را با حرکتی طبیعی، به‌سوی سرمنزل طبیعی و فطری‌اش، یعنی تکامل و تعالی برساند. این را پروردگار عالم اراده کرده و مسلّم بشریت به آن نقطهٔ کمال نهایی خواهد رسید. و این جبر تاریخ است؛ جبر تاریخ یعنی این و به این صورت، درست گفته.

اینها بحث‌های دقیقی‌ست، خواهش می‌کنم دقت کنید، روی الفاظ و کلمات. مسیر بشر به‌سوی تعالی و تکامل و به‌سوی بهشت موعود این جهانی‌ست؛ یعنی روزگاری را انسانیت به خود خواهد دید که در آن روزگار ظلم نباشد، بدی نباشد، زشتی نباشد؛ همه‌چیز برطبق دلخواه انسانیت باشد. خلقت انسان اینجوری‌ست و خلقت جهان؛ که این موجود در مسیر خود، بالاخره به یک‌چنین سرمنزلی خواهد رسید؛ باید برسد. در آن دورانی که بشریت همه چیز را که برای تکاملش لازم است، آماده خواهد داشت، آن‌وقت وارد بستر ترقی و تکامل و تعالی می‌شود و با سرعت و سیری هرچه تمام‌تر به‌سوی الله، یعنی کمال مطلق، حرکت می‌کند. و هرچه از اول تاریخ بشری تا این زمان ما پیش آمدیم، به‌سوی آن سرمنزل نزدیک‌تر شدیم؛ این جبر تاریخ است. خلقت انسان این‌جوری است و خلقت جهان، خدا این‌جور آفریده که انسان‌ها به‌سوی ترقی و تعالی پیش می‌روند، خواه‌وناخواه. خواه‌وناخواه را البته بایستی درضمن مطالب به‌دست بیاورید که یعنی چه خواه‌وناخواه، که بعد وقتی با بحث بعدی ملزم کنیم، روشن می‌شود یعنی چه. البته ارادهٔ انسان‌ها به‌شدت دخیل

است و خواست انسان‌هاست که انسان‌ها را به ترقی می‌رساند و این خواست خواهد بود.

این یک اصلی‌ست از اصول اسلامی، در جهان‌بینی اسلام این از مسلّمات است که عاقبتِ بشر برطبق نیکی‌ست. چرا؟ چون خدای متعال زمین و آسمان را برطبق حق آفریده؛ انسان را هم با فطرت حق‌جو آفریده، انسان چون دارای اراده است، باید در راهی که مطابق با فطرتش است حرکت کند تا به آن سرمنزل برسد. چه کسی می‌تواند این راه را به او ارائه کند و بگوید چه‌کار اگر بکنی، برطبق فطرتت عمل کردی؟ انبیا؛ انبیا برای این می‌آیند. می‌آیند که راه فطرت را به انسان بنمایانند؛ یعنی سیر او را به‌سوی عاقبتِ نیک تسریع کنند، تسهیل کنند. بنابراین انسان‌ها دارند پیش می‌روند، بشریت دارد روزبه‌روز به سعادت و به سرمنزل نیکی نزدیک‌تر می‌شود و این به‌خاطر حرکتی‌ست که انبیا به او دادند. انبیا او را حرکت دادند؛ اگر یک مقداری تأخیر انجام گرفته در اواسط تاریخ و در هر قطعه‌ای و مرحله‌ای از مراحل تاریخ، به‌خاطر دور ماندن نسبی از تعلیمات انبیاست، اما بالاخره این سیر را داشتند. این یک مطلبی‌ست به‌طور کلی.

در مسئلهٔ اول این‌جور نتیجه می‌گیریم، می‌گوییم که انبیای عظام الهی، اگرچه که تک‌تک‌شان با محرومیت‌ها و ناکامی‌ها مواجه شده‌اند، اما درمجموع، سِیر بشریت به‌سوی ترقی و تعالی بوده و عاملش انبیا بودند. انبیا بوده‌اند که انسان را به‌سوی آن سرمنزل مقصود و به‌سوی سرشتهٔ

عاقبت انسانی هل دادند، حرکت دادند، به او کمک کردند در رفتن این راه؛ این مسئلهٔ اول.

اما مسئلهٔ دوم؛ آنی‌که بیشتر مورد توجه است برای خیلی‌ها، این مسئلهٔ دوم است که من این را روشنش کنم برایتان. مسئلهٔ دوم این است که وقتی پیغمبری در جهان نهضتی به‌وجود می‌آورد، انقلابی و رستاخیزی برپا می‌کند، آیا می‌توان گفت که این انقلاب عاقبت خوبی دارد یا نه؟ می‌توان امیدوار بود به اینکه پایان این کار نیکی‌ست؟ یا نمی‌شود امیدوار بود؟ قاعدهٔ کلی چیست اینجا؟

بعضی می‌گویند ما هرچه نگاه می‌کنیم، می‌بینیم هرجا سخنِ حقی از زبانی در آمد، هرجا نغمهٔ حقیقت از سویی به گوش رسید، بالاخره به نتیجه و ثمر نرسید و خفه شد. از این یک تجربه‌ای درست کردند، می‌گویند تجربهٔ تاریخ بشر به ما همیشه نشان داده که انبیا ناکام شدند، حالا ولو به‌طور کلی شما می‌گویی که کامیاب شدند، باشد، اما بالاخره انقلابی که درست کردند، نتوانستند به ثمر برسانند. یک‌جا نتوانستند که حق را به حکومت برسانند و باطل را نابود کنند. خب بنابراین چه‌کار کنیم ما؟ ما هم بعد از این دستی بلند نکنیم، از آستین در نیاوریم، راه انبیا را تعقیب نکنیم؛ وقتی انبیای عظام الهی، خودشان در زمان بودنِ خودشان، نتوانستند کاری انجام بدهند، و بالاخره همیشه باطل بر حق ـ ولو به‌طور موسمی و مرحله‌ای ـ غلبه پیدا کرده، پس حق‌جویان و حق‌گویان عالم تیغ‌ها را غلاف کنند، بروند بگیرند بخوابند، بدانند فایده‌ای ندارد. مگر یک

دستی از آستینی بیرون بیاید، دست قدرتی، دست غیبی‌ای برون آید و او کاری بکند. این منطق بسیاری از مردم است و این همان منطق است که عرض کردم، جباران تاریخ از این منطق خیلی لذت می‌برند. این همان منطقی‌ست که همیشه قلدرهای روزگار دوست می‌داشتند که مردم عقیده‌شان این عقیده باشد؛ یعنی مردم معتقد باشند که آقا هیچ‌گونه تلاشی، هیچ‌گونه فعالیتی، هیچ‌گونه مجاهدتی در راه حق به نتیجه نخواهد رسید. این را همیشه جباران عالم می‌خواستند.

بلوف‌های سیاسی سران دولت‌های دنیا که شما در روزنامه‌های حاوی اخبار جهانی زیاد می‌خوانید، برای همین منظور است. فلان آدمی که چند ساعت یا چند روز دیگر باقی نمانده که تخت حکومتش ویران بشود و از اوج ریاست‌جمهوری بیاید پایین و یک آدم معمولی بشود، همان چند روز قبلش هم بلوف می‌زند؛ ما دشمنان خودمان را می‌کوبیم، مخالفینمان را از بین می‌بریم، ما به حکومت ادامه می‌دهیم؛ کمااینکه همین اواخر در دنیا و در یک سطح خیلی عظیم جهانی، خودتان به چشم خودتان دیدید، خواندید، خبر شدید، یک قدرتِ با آن عظمت، یکهو می‌آید پایین، به‌صورت یک آدم معمولی در می‌آید، اما اندکی قبل از این فعل و انفعال و تحویل و تحول، می‌گوید نمی‌توانند، نمی‌توانند، ما را نمی‌توانند دست بزنند، مقام ما از بین نمی‌رود، بعد می‌بینیم از بین رفت. این بلوف‌ها به همین منظور است. همیشه مایلند به مردم این‌جور حالی کنند که از دست شماها کاری برنمی‌آید، برای خاطر اینکه قدرت

ما یک قدرتی‌ست که شما تصورش را نمی‌توانید بکنید. همهٔ امکانات و وسایل در اختیار ماست و شما ندارید.

خیال می‌کنید اینها امروز در دنیا به‌وجود آمده؟ نه، در همه‌وقتِ تاریخ بوده. این خیلی جریان جالب و خوشمزه‌ای است در تاریخ که من هر وقت یادم می‌آید، تعجب می‌کنم از زبردستی منصور عباسی. منصور عباسی می‌دانید بزرگ‌ترین و مقتدرترین خلیفهٔ بنی‌عباس بود و دومین خلیفهٔ بنی‌عباس. اتفاقاً در زمان منصور، از اطراف جامعهٔ دینیِ آن روز مخالفت‌ها شروع شده بود. ازجملهٔ کسانی‌که منصور را به‌شدت تحت فشار قرار داده بودند، محمدبن‌عبدالله و ابراهیم‌بن‌عبدالله، دو فرزند عبدالله محض[1] بودند. این دو نفر به‌شدت با منصور مبارزه می‌کردند. منصور عاجز شده بود. با اینکه همه‌چیز در اختیار منصور بود و این دو برادر فداکار، جز ایمان و یک مشت مؤمن چیزی در اختیار نداشتند، درعین‌حال درمقابل تلاش و فعالیت و مبارزهٔ بی‌امان این‌ها، منصور دست و پایش را گم کرده بود. شایعات فراوان، دایر بر قدرت و صلابت دستگاه منصوری در

---

۱. عبدالله‌بن‌حسن مثنی معروف به عبدالله محض؛ از این‌رو که پدرش حسن مثنی فرزند امام حسن و مادرش فاطمه دختر امام حسین بود، او را علوی محض (خالص) می‌خواندند. دو پسر از فرزندان او به نام‌های محمد ـ معروف به نفس زکیّه ـ و ابراهیم علیه منصور دوانیقی به مخالفت برخاسته و در محلی مخفی بودند. منصور برای اطلاع از جای آنها بر عبدالله محض بسیار سخت‌گیری می‌کرد و چندین مرتبه او را در مدینه و کوفه زندانی کرد. بعد از قیام فرزندانش، منصور سر هر دو را از بدن جدا کرد و برای او فرستاد. عبدالله در سن ۷۵سالگی، به دستور منصور در سال ۱۴۵ ه‍.ق کشته شد.

میان مردم منتشـر می‌شد، فقط به منظور اینکه مؤمنین واقعی و شـیعیان درسـت را از اینکه به این دو برادر بگروند مانع بشوند. ازجمله ایـن: منصور شـایعه کـرده بود که من یک آیینـه‌ای دارم که به این آیینه وقتی نگاه بکنم، می‌فهمم که ابراهیم‌بن‌عبدالله کجاسـت و وای به حال آن آدمی که من در آیینه نگاه کنم، ببینم ابراهیم در خانهٔ آن است یا با او دارد فرار می‌کند. داستان آیینه؛ همانی‌که قبل از منصور به هزار سال، دو هزار سـال، این پادشـاهان جباری که در تاریخ بودند، جمشید و کی و کی، این جام جهان‌نما، به این صورت چیزی را درست کردند. لابد این‌هم بـه همـان منظـور بـوده کـه دشـمنان بدانند و تصـور کنند کـه هیچ‌وقت نمی‌تواننـد خـارج از دیـد این قدرت‌ها یک کاری را انجام بدهند. حتی به اینجاها متوسل شده بودند.

بنابرایـن جبـاران عالـم از خدای دو جهـان می‌خواهند ـ خدایـی که به او اعتقـاد ندارنـد ـ کـه مردم اینجـور تصور کنند که نبوت‌هـا و انبیای عظام الهـی و سـفیران حـق و حقیقـت، همیشـه محکـوم بـه شکسـت بوده‌اند. از خـدا می‌خواهنـد مـردم تصـور کننـد و خیـال کنند کـه هیچ‌گونه نغمهٔ حق‌پرسـتانه درمقابـل طبیعـت این عالـم جواب مسـاعد و مثبت نخواهد داد. از خـدا می‌خواهنـد مـردم مأیوس باشـند از اینکـه هیچ‌گونه نهضتی درمقابـل باطـل رشـد کنـد و به ثمر برسـد و شکسـت نخورد؛ امـا آیا واقع مطلـب همین‌جـور اسـت؟ چون یک عـده مغزهای تحت تأثیـر و بی‌خبر، این‌جـور تصـور کرده‌انـد، چـون مـردم گمان کردند کـه انبیـا و دنباله‌روان

انبیا و امامان همیشه شکست خورده‌اند و هر نهضتی در دنیا شکست خواهد خورد، آیا ما هم مجبوریم قبول کنیم؟ از قرآن صرف نظر کنیم؟ سخن قرآن را که درست عکسِ این منطق را به ما بازگو می‌کند نشنویم، سخن پندارهای باطل را بشنویم؟ نه؛ ما این کار را نمی‌کنیم. ما به قرآن مراجعه می‌کنیم، از قرآن درس می‌گیریم که فرجام نبوت‌ها چیست و نهضت انقلابی پیغمبران و دنباله‌روانشان چه اثری می‌تواند داشته باشد. این را از قرآن یاد بگیریم، بعد برمی‌گردیم به نصّ[۱] تاریخ، می‌بینیم تاریخ هم گواهی می‌کند این مطلب را.

قرآن مثل می‌زند در همین آیاتی که تلاوت کردم و حالا باز مجدداً تلاوت می‌کنم و ترجمه می‌کنم؛ به ما می‌گوید که نه! در دنیا حقی‌ست و باطلی‌ست، حق می‌ماند، باطل نابود می‌شود. از کوه‌ها در رودخانه‌ها آب سیلان و جریان پیدا می‌کند، کف بر روی آب ظاهر می‌شود، کف‌ها می‌میرد، آب‌ها می‌ماند، باطل همان کف است که خواهد مرد، آب همان حق است که خواهد ماند.

تا اینجا آنچنانی که قرآن به ما می‌آموزد و واقعیت تاریخی هم آن را تأیید می‌کند، هر یک از نبوت‌هایی که در این عالم ظهور کرده است، از اول تا آخر، علاوه بر اینکه در سلسلهٔ نبوت‌های تاریخ یک فعلی را انجام داده‌اند، یک قدم بشر را به پیش برده‌اند، خود آنها هم به خودی خود دارای امکان موفقیت بوده‌اند. این‌جور نیست که منصور عباسی

۱. (ن‌ص‌ص) متن

پر می‌کرده تو گوش مردم، که می‌گفت مردم ممکن نیست، ممکن نیست که درمقابل قدرت من بتوانید کاری از پیش ببرید؛ این‌جور نیست قضیه. آن‌جوری نیست که قدرت‌های تاریخ در طول زمان به مردم فهماندند و تلقین کرده‌اند که درمقابل قدرت‌های دنیایی که بر باطلند، حق، مجال نفس کشیدن نخواهد داشت. نه؛ اینجور نیست، بلکه عکس این است. انبیا همه‌جا امکان موفقیت داشته‌اند، پیروان انبیا هم همه‌جا امکان موفقیت دارند، مسلّم هم موفق خواهند شد؛ اما به دو شرط، دو تا شرط دارد، ـ اینجاست که گفتم ارادهٔ انسان دخیل است در ساختن آینده تاریخ ـ این دو شرط اگر وجود داشته باشد، همهٔ نهضت‌هایی که بر اساس دین، بر اساس فکر قرآنی و اسلامی، در طول تاریخ انجام گرفته و انجام خواهد گرفت، تا ابد موفق خواهند شد و پیروز خواهند شد؛ احتیاج به معجزه هم نیست. لازم نیست تا معجزه‌ای حتماً انجام بگیرد تا طرفداران دین موفق و پیروز بشوند، نه؛ بدون اینکه دستی هم از غیب بیاید، اگر این دو شرط وجود داشته باشد، اسلام و قرآن و دین و افکار قرآنی، امکان اصلی موفقیت را خواهند داشت؛ آن دو شرط چه هستند؟

یکی از آن دو شرط ایمان است، اعتقادی از روی آگاهی است، باوری است همراه با تعهدپذیری، قبولی همراه با تلاش و حرکت؛ این شرط اول. شرط دوم صبر، صبر یعنی چه؟ یعنی مقاومت، از میدان در نرفتن، کار را در لحظهٔ حساس و خطرناک رها نکردن.

هر جا شما در طول تاریخ نبوت‌ها می‌بینید یک پیغمبری شکست خورده

از طاغـوت زمـان، برای خاطر این بوده که پیروانش، اطرافیانش، ایمان کافی یا صبر کافی نداشتند. هر مرتبه که می‌بینید به حق پیش برده است، برای خاطر این است که ایمان سرشار و صبر لازم را دارا بودند. آیا شاهدی از قرآن بر این مطلب هست؟ بله؛ چندین شاهد در قرآن هست. آیاتـی کـه امـروز می‌خوانـم، زیربنای فکری است و آیات فـراوان دیگری هـم هسـت کـه مطلب را بیـان می‌کند. دو آیـه‌اش را برایتـان می‌خوانم. یک آیه این است: ﴿وَلا تَهِنوا وَلا تَحزَنوا وَاَنتُمُ الاَعلَونَ اِن كُنتُم مُؤمِنينَ﴾[1]. اینجا آیهٔ قرآن اسـت، این روایت نیسـت تا کسـی خدشـه کند که شاید سندش ضعیف است، آیهٔ متشابه[2] هم نیست تا کسانی خدشه کنند که معنایش را نمی‌فهمیـم، نـه؛ واضح، روشـن. ﴿لا تَهِنوا﴾ یعنی ای مسـلمانان سست نشـوید، ﴿وَلا تَحزَنوا﴾ و اندوهگیـن مگردیـد، ﴿وَاَنتُمُ الاَعلَونَ﴾ شـما بالاترید، دسـت شـما بالاتر است، شـما پیروزمند خواهید بود، شما بر دشمن غلبه خواهید کرد، فکر شما بالاخره بر اورنگ[3] حکمرانی جهان خواهد نشست؛ شرطش چیست؟ ﴿اِن كُنتُم مُؤمِنينَ﴾ اگر مؤمن باشید، اگر ایمان داشته باشید، اگر ایمان وجود داشته باشد، این هست.

شما می‌گویید آقا من دیدم، امام صادق صلوات‌الله‌علیه با طاغیهٔ زمان خود، آن‌همه

---

۱. سورهٔ مبارکهٔ آل‌عمران/ آیه ۱۳۹
۲. به آیاتی اطلاق می‌شود که الفاظ و عبارات آن، دارای معانی متعدد است؛ به‌گونه‌ای که از ترجمه و ظاهر آنها مراد و مقصود به دست نمی‌آید. این آیات را با مراجعه به آیات محکم ـ آیاتی که معنایی واضح و روشن دارند ـ معنا می‌کنند.
۳. تخت پادشاهی

مبـارزه کـرد، حکومت را نتوانسـت بگیـرد، بله؛ اما بـرای خاطر این بود که اطرافیانش، بسـیاری از دوسـتانش، بسـیاری از مدعیان تشـیّعش، مثـل بنـده و شـما بودنـد، مثـل ما بودنـد، بی‌صبر بودنـد، کم ایمـان بودند. شما می‌خواستید امام صادق برخلاف سنتِ تاریخِ قرار دادهٔ پروردگار بتواند به حکومت برسـد؟ همین خودش دلیل بر این اسـت که مُعجِزی و دست غیبی‌ای در زمینهٔ فتح‌ها و پیروزی‌ها بنا نیسـت ظاهر بشـود. اگر قرار بود معجـزی بشـود، معجـزی می‌شـد که امـام صادق بـه حکومت برسـد. امام صادق بالاخره به دست طاغیهٔ زمان خودش کشته شد؛ موسی‌بن‌جعفر هم همین‌جور. بر اثر این بود که دوستان و پیروان، به قدر کافی، آن‌قدر که لازم اسـت صبر نداشـتند، ایمان و باورِ همراه با تعهد، آن‌قدری که باید و شـاید در روح آنها ذخیره نشده بود. امروز هم اگر آن‌جور باشد، نتیجه‌اش شکست اسـت، شکسـت اسـلام، شکست قرآن، محکومیت مسـلمانان؛ اما اگر امروز مثل زمان پیغمبر بشویم! مسلمان زمان پیغمبر ایمانش یک ایمان قطعی و تردیدناپذیر بود. صبرش همان صبری است که فرشتگان آسمان درمقابل آن صبر کوچک بودند؛ صبری که در روز ماه رمضان، در گرمای حجاز، با دهان روزه، با دشمن می‌جنگد و خندق حفر می‌کند، این صبر آن مسلمان است.

﴿اِستَعینوا بِالصَّبرِ وَالصَّلاة﴾[1] به‌وسیلهٔ حربهٔ صبر بر دشمنان پیروز شوید، به‌وسیلهٔ صبـر هدف‌هـای خودتـان را از پیش ببرید، این معجزه برای صبر اسـت، آن دستی که باید از آستین بیرون بیاید و کاری بکند، دست صبر انسانی است؛

۱. سورهٔ مبارکهٔ بقره/ آیه ۱۵۳

صبر. ما صبر را هم بد معنا می‌کنیم. ما خیال کردیم صبر به این است که حالا بنشینیم ببینیم چگونه خواهد شد. بنده می‌گویم به شما چگونه خواهد شد، نمی‌خواهد بنشینیم ببینیم. اگر بدون فعالیت، بدون تلاش، بدون تپش نشستی، عاقبت، بدبختی است، ذلت است، خواری است، بی‌دینی است و بی‌دنیایی است. ﴿خَسِرَ الدُّنیا وَالآخِرَةَ ذلِکَ هُوَ الخُسرانُ المُبینُ﴾[۱]؛ اما اگر با صبر پیش رفتی، عاقبت هم دین است و هم دنیاست.

این عاقبتی است که قرآن به ما می‌گوید. این آیات برای سوره اعراف است که اگر می‌خواستم بنویسم مفصل می‌شد، باید بروید نگاه کنید، رویش تأمّل کنید. آنچه که من می‌گویم، دلم می‌خواهد به‌عنوان یک طرز فکر مذهبی به آن عمل کنید، واقعاً دقت کنید، اگر می‌بینید با موازین اسلامی سازگار است، به‌عنوان یک طرز فکر بپذیرید. این قرآن است، در سورهٔ اعراف آیهٔ ۱۲۰ به این طرف، بلکه قبل از این‌ها، آیهٔ مورد نظر من، آیهٔ ۱۲۶ و ۱۲۷ است. مطلب با ماجرای فرعون مطرح می‌شود و موسی، که موسی می‌آید و دعوت الهی را بیان می‌کند، فرعون نمی‌پذیرد، قبول نمی‌کند و نه‌تنها قبول نمی‌کند، بلکه حتی موسی را تهدید می‌کند. بعد از همهٔ این حرف‌ها، ساحران فرعونی می‌آیند، سحرشان درمقابل معجزهٔ موسایی کاری از پیش نمی‌برد و بالاخره آنها خودشان ایمان می‌آورند. فرعون آنها را تهدید می‌کند، می‌گوید شما را خواهم کشت. چرا به موسی ایمان آوردید؟ این‌ها همه می‌گذرد،

---

۱. سورهٔ مبارکهٔ حج/ آیه ۱۱

بعد از ماجرای جادوگران فرعونی و شکست آنان از موسی، آن‌وقت این‌جوری است: ﴿وَقالَ المَلأُ مِن قَومِ فِرعَونَ﴾[1] ملأ، سران و سرداران و بزرگان قوم فرعون به فرعون چنین گفتند: ﴿اَتَذَرُ موسىٰ وَقَومَهُ لِيُفسِدوا فِي الأَرضِ﴾ آیا تو رها می‌کنی، ول می‌کنی موسی و قومش را، مؤمنین به او را، حزبش را، جمعیتش را، که در زمین فساد بکنند؟ اخلال‌گری بکنند؟ ولشان می‌کنی؟ به فرعون می‌گفتند، ﴿وَيَذَرَكَ وَآلِهَتَكَ﴾ و تو را و خدایان تو را کناری بگذارند؟ این‌جوری است؟

﴿قالَ﴾، فرعون درمقابل این سخن و این تشکیک گفت نه؛ موسی را از بین خواهم برد. یک حملهٔ سخت را برای موسی تدارک دید، یک طرح تازه‌ای برای کوبیدن حزب موسویان در مصر طرح کرد، آن چه بود؟ ﴿قالَ سَنُقَتِّلُ اَبناءَهُم وَنَستَحيي نِساءَهُم﴾. فرعون گفت ﴿قالَ سَنُقَتِّلُ اَبناءَهُم وَنَستَحيي نِساءَهُم﴾ گفت من موسی را وا نخواهم گذاشت، اجازه نمی‌دهم آنچه می‌خواهد بکند، بلکه جوانانشان را خواهم کشت و زنانشان را زنده نگاه خواهم داشت؛ این نقشهٔ جدیدی است. فرعون بعد از آنی‌که با موسی همه‌گونه مبارزه کرده و فکر می‌کرده که موسی از بین خواهد رفت، حالا به این نتیجه رسیده که نه، حتی ساحران و جادوگرانش هم به او ایمان می‌آورند و سحر با معجزه پهلو نزند به فکر انجام یک شدت عملی می‌افتد. طرح، طرح شدت عمل می‌شود، می‌گوید باید شدت عمل به خرج بدهیم، چه‌کار کنیم؟ همهٔ جوان‌هایی که گرویده هستند به موسی، اینها را خواهیم کشت. همهٔ زن‌های آنها را زنده

---

۱. سوره مبارکه اعراف/ آیه ۱۲۷

خواهیم گرفت. ﴿نَستَحيي﴾ زنده گرفتن، زنده نگاه داشتن. لابد برای فحشا یا برای اینکه نسلشان را خراب بکنند یا برای چیزی ازاین‌قبیل. خب، کار سخت شد دیگر، حزب موسی قرار گرفتند درمقابل نقشهٔ طرح شدت عمل دستگاه فرعونی. اینجا جایی‌ست که استخوانِ پیلان می‌لرزد، اینجا جایی‌ست که دل‌های قرص و محکم متزلزل می‌شود، مگر شوخی است؟ کسی مثل فرعون بگوید من پدری از آنها خواهم سوزاند، نقشه‌ای برایشان دارم که یک جوان برایشان نگذارم، ﴿سَنُقَتِّلُ اَبناءَهُم﴾ جوان‌هایشان را خواهم کُشت. اینجا جایی است که بایستی موسویان شارژ بشوند، باید در همین لحظهٔ حساس و خطرناک احساس شکست نکنند.

یک جمله‌ای یادم آمد از یکی از بزرگان تاریخ خودمان، برای همین صد سال قبل تقریباً، پنجاه، شصت سال قبل، یک جمله‌ای را از او نقل می‌کردند در این مبارزات مشروطه و اینها، نام او بر سر زبان‌هاست خیلی، می‌گویند او به یارانش، به دوستانش می‌گفت بجنگید، مبارزه کنید، در همان وقتی‌که می‌بینید کار سخت است، بازهم مبارزه کنید، تا وقتی‌که ببینید که قطعاً شکست خواهید خورد، برسید به آنجایی‌که ببینید که الآن دیگر قطعاً شکست خواهید خورد، وقتی رسیدید به آنجایی‌که دیدید حتماً شکست می‌خورید، بازهم مبارزه کنید، آن‌وقت پیروز خواهید شد و این حرف درستی‌ست. یک ملتی، یک جمعی، یک فردی که می‌خواهد برای صلاح و رستگاری خود تلاش کند، یک‌وقتی امیدوار است به اینکه این تلاش به ثمر خواهد رسید، وقتی شدت عمل زیاد می‌شود، امید او هم کم می‌شود، اگر تلاش را از دست

داد، مسلّماً دیگر تلاشش به نتیجه نخواهد رسید، اما اگر همان‌جا هم تلاشش را بکند، آن‌قدر ادامه بدهد، آن‌قدر پیش برود تا وقتی‌که ببیند دیگر این تلاشش یقیناً خنثی‌ست، اگر در همان وقتی‌که می‌بیند تلاش خنثی‌ست، بازهم تلاش بکند، آن تلاش موفق است.

موسی از این نقشه دارد استفاده می‌کند برای بسیج بنی‌اسرائیل. بنی‌اسرائیل در وقتی‌که می‌بینند حتماً شکست خواهند خورد، چون فرعون عازم است که همهٔ جوان‌های آنها را بکُشد؛ درمقابل نقشهٔ جدید فرعونی، موسی هم نقشهٔ جدید خودش را ارائه می‌دهد. چه می‌گوید؟ وقتی درمقابل این وضع قرار می‌گیرند، فرعون این‌جور می‌گوید؛ موسی می‌گوید، ﴿قالَ موسىٰ لِقَومِهِ﴾[1] موسی متقابلاً درمقابل این اعلان فرعونی به قومش گفت: ﴿اِستَعينوا بِاللّهِ وَاصبِروا﴾ از خدا یاری بخواهید و صبر کنید. ادامه بدهید، مقاومت کنید، تلاشتان را نیمه‌کاره نگذارید ـ امید در اینها می‌دمد ـ چرا؟ ﴿اِنَّ الاَرضَ لِلّهِ﴾ زمین از آن خداست، ﴿يورِثُها مَن يَشاءُ مِن عِبادِهِ﴾ آن را می‌دهد و می‌گذارد برای آن‌که از بندگانش که بخواهد. یعنی بندهٔ خدا ماییم، موسی به بنی‌اسرائیل می‌گوید شما بندهٔ خدایید، بندگان فرعون کارشان به نتیجه نخواهد رسید. زمین برای بندگان خداست. ﴿وَ العاقِبَةُ لِلمُتَّقينَ﴾ فرجام کار، پایان کار از آن مردم باتقواست.

این قرآن است، واقعیت تاریخی هم همین را به ما می‌رساند و نشان می‌دهد. همان ابراهیمی که روزی در آتش می‌اندازندش، روزی می‌بینیم

۱. سوره مبارکه اعراف/ آیه ۱۲۸

که در مکه و خانهٔ خدا جامعهٔ توحیدی تشکیل می‌دهد و تا قرن‌ها بعد از خودِ او، آن جامعه می‌ماند. موسی که یک روز این‌جور با فرعون درگیری دارد و تحت فشارند بنی‌اسرائیل، روز دیگری می‌بینیم که دستور دخول در ارض مقدسه به او داده می‌شود: ﴿یا قَومِ ادخُلوا الاَرضَ المُقَدَّسَة﴾[1]، بروید آنجا و آنجا جامعهٔ الهی و توحیدی تشکیل بدهید. عیسی‌بن‌مریم که در مدت اقامت کوتاهش بر روی زمین و در میان انسان‌ها، تلاش و فعالیتش به ثمرهٔ ظاهری نمی‌رسد، بعد از آنی‌که از روی زمین عروج می‌کند و از میان مردم می‌رود، بعد از یکی دو قرن، بزرگ‌ترین قدرت‌های جهانِ آن روز در اختیار فکر مسیح قرار می‌گیرد؛ یعنی امپراتوری روم، امپراتوری عظیم روم در اختیار فکر مسیحی قرار می‌گیرد و امپراتور، خودش مسیحی می‌شود و مؤمن به دین مسیح می‌شود.

پیغمبر ما که در مکه آن‌قدر مورد فشار بود، سیزده سال شدیدترین شکنجه‌ها و وضع‌ها را برایش فراهم کردند، بعد می‌آید مدینه، آنجا حکومتی تشکیل می‌دهد، جامعه‌ای به‌وجود می‌آورد، نظامی مستقر می‌کند و انسان‌ها را به‌سوی کمال سوق می‌دهد و دشمنان بنیادی خودش را خُرد می‌کند، بر زمین می‌زند، اما در سایهٔ چه؟ در سایهٔ ایمان و صبر. هروقتی‌که ایمان بود و صبر بود، ﴿بَلیٰ اِن تَصبِروا وَ تَتَّقوا﴾[2]، اگر

---

۱. سوره مبارکه مائده/ آیه ۲۱

۲. سوره مبارکه آل‌عمران/ آیه ۱۲۵:آری اگر صبر کنید و پرهیزگاری کنید و به همین زودی بر شما بتازند، پروردگارتان شما را با پنج‌هزار فرشتهٔ نشان‌دار یاری خواهد کرد.

تقوا در ایمانِ همراه با عمل و صبر وجود داشت، آن‌وقت است که پیروزی می‌آید. و این یکی از سنت‌های عالَم است، سنت پروردگار در تاریخ است. دیروز هم همین‌جور بوده، امروز هم همین‌جور است، فردا هم همین‌جور خواهد بود. همهٔ قدرت‌های دینی، اگر توانسته‌اند به‌صورت قدرتی دربیایند یا باقی بمانند، در سایهٔ ایمان و صبر بوده. امروز هم آن‌کسانی‌که دوست می‌دارند قرآن، اسلام، توحید، نبوت، اصول مقدس اسلامی، آنهایی که مایلند اینها بتوانند در دنیا سررشته و زمام زندگی مردم را در دست بگیرند، آنهایی که مایلند خدا را در دنیا حاکم ببینند، در خودشان دوتا مایه را نیرومند کنند؛ مایهٔ ایمان و مایهٔ صبر. اگر مایهٔ ایمان و مایهٔ صبر در ما نیرومند شد، ﴿إِنَّ الأَرْضَ لِلّٰهِ یورِثُها مَن یَشآءُ مِن عِبادِهِ وَ العاقِبَةُ لِلمُتَّقینَ﴾، اما بدون ایمان و بدون صبر نمی‌شود.

این پاسخی‌ست که ما به این دو سؤال می‌دهیم. سؤال اول این بود که آیا انبیای الهی مجموعاً موفق شدند یا ناکام شدند؟ می‌گوییم مجموعاً موفق شدند، همهٔ انبیا. به دلیل اینکه می‌خواستند بشر را بالا بیاورند و بالا آوردند. البته بنده در مجالس و محافل گوناگونی که در درس، در تفسیر، در بحث‌های بعد از نماز، این مطلب را مطرح کردم، هرباری یک مثال می‌زدم، اگر بخواهم همهٔ آن مثال‌ها را بزنم طول می‌کشد، یک مثالش را برایتان گفتم؛ بچهٔ دبستانی.

انبیا در مجموع موفق شدند و کامیاب شدند، ناکام نشدند. و اما هر دانه‌دانه از پیغمبران، یعنی هر تک‌تک از نهضت‌های انقلابیِ الهی و توحیدی، آیا

آنها موفق شدند یا نه؟ می‌گوییم اینجا یک قاعدهٔ کلی وجود دارد. قاعدهٔ کلی این است که هرکدامی دارای ایمان و صبرِ کافی بودند، موفق شدند، هرکدامی دارای ایمان و صبر کافی نبودند، موفق نگشتند.

حالا توجه کنید تا من این آیات قرآن را بخوانم. آیات بحث امروز از دوجاست، یکی از سورهٔ رعد است و دیگری از سورهٔ صافات است.

(اجازه بدهید قبلاً این مطلب را بگویم؛ چون می‌ترسم فراموش کنم و خسته هم می‌شوم، ممکن است نتوانم بگویم. آقایان، این سفارش به من ازطرف دوستانِ وابستهٔ به این مسجد شد، خود من هم البته بی‌میل نبودم بگویم؛ در زمینهٔ کمک به این مسجد که در جلسات قبلی، اوایل ماه، یک‌وقتی گفتیم، با وضعی که پیش آمده برای آن حیاط پشت و جایی برای خانم‌ها و مَمَرّ رفت و آمد خانم‌ها، و همچنین برای تشکیلات برق اینجا که ملاحظه کردید چقدر وضع برقمان نامرتب است، یکهو وسط کار ما را می‌گذارد، احتیاج به کمک‌های زیادی دارد. بنده البته از کارهایی که خیلی برایم سخت است و درست هم این کار را بلد نیستم، این است که برای مسجد و نمی‌دانم این کارها از مردم پول بگیرم. این از کارهایی‌ست که برای من بسیار مشکل است و درست هم بلد نیستم واقعش، می‌بینید که بلد نیستم، خودِ عملِ حالای من نشان می‌دهد، اما اجمالاً خواستم این را بگویم؛ آقایانی که امکانات مالی دارند، کوشش کنند، سعی کنند و این کار را هرچه زودتر تمام کنند. اینجا، این دوستانی که در کنار مسجد مغازه دارند، اینها آمادگی دارند برای اینکه کمک‌های نقدی آقایان را بپذیرند.

خواهش می‌کنم کمک نقدی یا تعهدات را به آنها مراجعه کنید و به خود من مراجعه کنید و همت کنند دوستان. این پولی‌ست که برای یک‌چنین کاری خیلی کم است، اگرچه که خب فی‌نفسه پول زیادی هست. این کار انجام بگیرد. این چیزی بود که آخر بحث می‌خواستم بگویم و وسط بحث هم شاید یک‌قدری بی‌تناسب بود، اما چون دیدم که احتمال فراوانی دارد که فراموش کنم و حتماً فراموش می‌کردم، الآن یکهو یادم آمد، گفتم الآن که یادم آمده بگویم. خب حالا یک صلوات بفرستید تا من آیات را بخوانم. (صلوات حضار)

﴿قُلِ اللّٰهُ خالِقُ کُلِّ شَيءٍ﴾[۱] بگو خدا آفرینندهٔ همه‌چیز است. چون او آفریده، او می‌تواند بگوید عاقبتش چه خواهد شد. چون بعد می‌خواهد دربارهٔ عاقبت حق و باطل حرف بزند، قبلاً می‌گوید ما آفریدیم این جهان را، ما بلدیم سنت‌ها و قانون‌های تاریخ را، از ما بشنوید ﴿قُلِ اللّٰهُ خالِقُ کُلِّ شَيءٍ﴾ بگو الله آفرینندهٔ همه‌چیز است، ﴿وَهُوَ الواحِدُ﴾ اوست یکتا و یگانه، ﴿القَهّارُ﴾ قدرتمند و نیرومند.

﴿اَنزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً﴾، دارد برایتان مثل می‌زند. به‌قدری زیباست این آیه از لحاظ جمله‌بندی عربی، متأسفانه کسانی که با زبان عربی آشنایی ندارند، این زیبایی را هم نمی‌توانند درست لمس کنند. قبلاً نمی‌گوید من دارم مثل می‌زنم، شما که گوش می‌کنید، نمی‌فهمید این یک تمثیلی است و به کجا می‌خورد، ملتفت نمی‌شوید، آخرش می‌فهمید چه خبر است، دارد

---

۱. سوره مبارکه رعد/ آیات ۱۶ تا ۱۸

مثل می‌زند. ﴿اَنزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً﴾ از آسمان آبی فرو فرستاد، بارانی، ﴿فَسالَت اَودِیَةٌ بِقَدَرِها﴾ رودخانه‌ها و جویبارهایی به اندازه‌های گوناگون جریان پیدا کرد. رودخانه‌های کوچک، رودخانه‌های بزرگ از آب باران جاری شدند. ﴿فَاحتَمَلَ السَّیلُ زَبَداً رابِیاً﴾ این سیلی که در رودخانه‌ها جریان پیدا کرد، بر دوش خود کفی برآمده و برجسته را حمل کرد. شما وقتی‌که کنار رودخانه‌ای که آب سیل را دارد می‌آورد می‌ایستید، آنچه که می‌بینید آب نیست، کف است، آب در زیر کف است، این کف‌ها همین‌طور برجسته و خروشان بر روی این آبی که در رودخانه جاری‌ست، آب سیل، دارند خودنمایی می‌کنند. شما کف می‌بینید، زیر کف آب است.

برویم جای دیگری، مثال دیگر این است: ﴿وَ مِمّا یوقِدونَ عَلَیهِ فِی النّارِ﴾ آن چیزهایی که در آتش آنها را می‌گیرانند، مثل مواد معدنی و مثل آهن، که در آتش می‌گذارند؛ ﴿اِبتِغاءَ حِلیَةٍ اَو مَتاعٍ﴾ برای اینکه آرایشی درست کنند، طلا را در آتش می‌گذارند تا اینکه زینت‌آلات درست کنند، آهن را در آتش می‌گذارند تا اینکه اشیایی درست کنند، مس را در آتش می‌گذارند تا اینکه چیزهایی درست بکنند. این چیزهایی که در آتش می‌گذارند تا از آن حلیه و پیرایه[1] و زیور و متاع و کالا درست بکنند، در آنها هم ﴿زَبَدٌ مِثلُهُ﴾ کفی هست همچون کف آب رودخانه. آنجا هم وقتی‌که این آهن را ذوب بکنند، می‌بینند که بر روی آن کف هست، آن‌هم یک کفی دارد،

۱. حلیه: جمع حلی، حلی زیوری است از سنگ‌های معدنی. پیرایه: آنچه زرگران برای زینت زنان می‌سازند.

طلا را که ذوب بکنند، آن‌هم یک کف مخصوصی دارد. آنجا کف بر روی آب بود، اصل چه بود؟ مادهٔ حیات‌بخش چه بود؟ آب یا کف؟ آب. اما چه در ظاهر به چشم می‌خورد؟ چه جلوه‌گری می‌کرد؟ چه خودش را بیشتر نشان می‌داد؟ کف.

اینجا وسیلهٔ مطلوب آیا آهن است یا کف، در ذوب آهن؟ طلاست یا کف، در ذوب طلا؟ البته که طلا، البته که آهن. کف چه‌کاره است؟ یک چیز طفیلی، یک چیز زیادی، اما کدام بیشتر به چشم می‌آید؟ آن کف، نه آن طلا و نه آن آهن. اینها درست شد، بلافاصله می‌گوید: ﴿كَذٰلِكَ يَضرِبُ اللّٰهُ الحَقَّ وَالباطِلَ﴾ خدا حق و باطل را این‌جور نشان می‌دهد به شما، مَثَل حق و باطل را خدا این‌جور می‌زند برای شما؛ ﴿فَاَمَّا الزَّبَدُ﴾ یعنی آنی‌که شما دیدی که نمایان است، همان کف، آن باطل است. آنی‌که در زیر کف پنهان است، یعنی آب، یعنی طلا، یعنی آهن، آن حق است.

تا اینجای مثل را دانستی، دنبالهٔ مثل را از خدا بشنو که عاقبتش چگونه خواهد بود. ﴿فَاَمَّا الزَّبَدُ فَيَذهَبُ جُفاۤءً﴾ اما آن کف‌ها به بیهوده و تلف و پوچی خواهد رفت، نابود خواهد شد. کف روی رودخانه همیشگی که نیست. یک‌لحظه هست، لحظهٔ دیگر نیست. آب را وقتی‌که در مزرعه‌ات باز کردی، از رودخانه آنچه که برای تو می‌ماند، آب است نه کف، کَفَش از بین می‌رود. ﴿فَاَمَّا الزَّبَدُ فَيَذهَبُ جُفاۤءً﴾ اما آن کف می‌رود به نابودی و پوچی، ﴿وَاَمّا ما يَنفَعُ النّاسَ فَيَمكُثُ فِي الاَرضِ﴾ اما آنچه برای مردم سود می‌بخشد، یعنی آن آب، یعنی آن آهن، یعنی آن طلا، آن مکث می‌کند

و می‌ماند در زمین، آن نابود نمی‌شود. ﴿كَذٰلِكَ يَضرِبُ اللهُ الاَمثالَ﴾ خدا مثل را این‌جور برای شما می‌زند. می‌خواهد بگوید حق می‌ماند. دعوت انبیا حق است، نهضت انبیا حق است و آن می‌ماند. باطل‌هایی که درمقابل انبیا سینه سپر می‌کنند، خودشان را نشان می‌دهند، سرکشی می‌کنند، هرزه‌پویی می‌کنند، آنها کَفَند، آنها حباب روی آبند، نابودشدنی هستند. این مثلی‌ست که خدا می‌زند.

دنبالهٔ آیه همین مثل را پیاده می‌کند در زمینهٔ مبارزات اجتماعی مسلمانان. می‌فرماید ﴿لِلَّذينَ استَجابوا لِرَبِّهِمُ الحُسنىٰ﴾ برای آن‌کسانی‌که اجابت کنند پروردگارشان را نیکوترین عاقبت‌ها و پاداش‌هاست. عاقبت نیکو برای آنهاست. فرجام کار برای کسانی‌ست که نهضت انبیا را اجابت می‌کنند. ﴿وَالَّذينَ لَم يَستَجيبوا لَهُ﴾ اما آن‌کسانی‌که اجابت نمی‌کنند و به راه باطل گام می‌گذارند، آنها ﴿لَو اَنَّ لَهُم ما فِي الاَرضِ جَميعاً﴾ اگر همهٔ روی زمین برای آنان باشد، ﴿وَمِثلَهُ مَعَهُ﴾ همان اندازه هم اضافه و سرریز داشته باشند، ﴿لَافتَدَوا بِهِ﴾ حاضرند آن را فدیه بدهند و خودشان را از مخمصه نجات بدهند. شما این را در تاریخ ندیدید؟ ندیدید درگیری‌های حق و باطل را که چگونه رهبران و سران باطل، مثل طوماری پیچیده شدند؛ آن‌وقت اگر می‌توانستند، حاضر بودند همهٔ دنیا را بدهند و خودشان را، جانشان را، مقامشان را، نگاه بدارند. ﴿اُولٰٓئِكَ لَهُم سوٓءُ الحِسابِ﴾ برای آنان است بدترین حساب‌ها، ﴿وَمَأواهُم جَهَنَّمُ﴾ جایگاه آنان دوزخ است، ﴿وَبِئسَ المِهادُ﴾ و چه بد جایگاهی‌ست. این آیات سورهٔ رعد.

آیات سورهٔ صافات را هم معنا کردیم در این نوشته‌ها، آن‌هم همین را می‌گوید. ﴿وَلَقَدْ سَبَقَتْ كَلِمَتُنا لِعِبادِنَا الْمُرْسَلينَ﴾[1] قبلاً فرمان ما برای بندگان مرسل ما، یعنی پیامبران، از پیش گذشته و تمام شده. قبلاً تصمیم مقتضی و لازم را در مورد آنها گرفتیم. آن تصمیم چیست؟ ﴿إِنَّهُمْ لَهُمُ الْمَنْصُورُونَ﴾ یاری‌شدگان آنها هستند. آنها فقط ازطرف ما یاری می‌شوند. ﴿وَإِنَّ جُنْدَنا لَهُمُ الْغالِبُونَ﴾ سپاهیان ما هستند که پیروز می‌گردند. عرض کردم شرطش همان ایمان است و صبر. در میدان‌های پیغمبر، رسول خدا مردم را به صبر فرا می‌خواند. در میدان‌های امیرالمؤمنین، امیرالمؤمنین مردم را به صبر فرا می‌خواند. همیشه می‌گفتند صبر کنید. صبر در میدان جنگ یعنی چه؟ صبر در حال مبارزه یعنی چه؟ یعنی از مبارزه سست نشدن، یعنی تلاش را تمام نکردن، نصفه نگذاشتن، این معنی صبر است. اگر چنانچه مسلمانان عالم در راه پیشرفت‌های فرهنگی و پیشرفت‌های اقتصادی و پیشرفت‌های سیاسی، این دو عامل را، عامل ایمان را و عامل صبر را، امروز هم در پیش بگیرند، جامعهٔ اسلامی از لحاظ فرهنگی و از لحاظ سیاسی و از لحاظ اقتصادی بر کفار و دشمنان دین غلبه خواهد کرد.

مسلمان‌ها گمان نکنند که مُهر باطلهٔ بدنامی، عقب‌ماندگی، فقر، ذلت به پیشانی اینها خورده است، نه. گمان نکنند که دشمنان ضد دین و ضد اسلام در اطراف عالم، که همین قدرت‌های معارض جهانی هستند،

---

۱. سوره مبارکه صافات/ آیات ۱۷۱ تا ۱۷۳

اینها همیشه باید بر گُردهٔ مسلمانان سوار باشند و به آنها زور بگویند و از آنها کار بکشند؛ نه، هرگز چنین نیست. اگر مسلمانان عالم، اگر کشورهای اسلامی، اگر توده‌ها و ملت‌های مسلمان و خلاصه اگر امت عظیم اسلامی که امروز ششصد، هفتصد میلیون جمعیتند، اگر ایمان پیدا بکنند، اگر صبر را هم برای خود ذخیره بکنند، بر همهٔ جهان پیروز خواهند شد؛ و این است توصیهٔ قرآن به همهٔ مسلمانان در همهٔ زمان‌ها. این حاصل بحث امروز ماست. خواستم بدانید شما که فرجام نبوت‌ها به نیکی‌ست. خواستم بدانید از قرآن این مطلب را که نبوت‌ها و قیامشان بالاخره پیروزمند خواهند بود و ما امروز دنباله‌روی پیغمبرانیم، چرا ملت‌های اسلامی احساس ضعف بکنند؟ چرا؟ چرا شما احساس حقارت بکنید؟ چرا گمان می‌کنید که همیشه دشمنان دین می‌توانند بر ملت‌ها و کشورهای اسلامی پیروز شوند؟ چرا؟ نه؛ این‌جوری نیست، بلکه درست به عکس است، منتها شرطش این است که ما ایمان و صبر داشته باشیم. پس از جلسهٔ امروز این استفاده را لااقل عملاً برده باشیم، معنای صبر را بدانیم و ایمانمان را هم سعی کنیم در خودمان کامل کنیم.

بحث امروز ما تمام شد. خواهش می‌کنم توجه کنید، قسمت عمده و مهم برنامهٔ ما از حالا به بعد است. بنده همین‌جا یک تذکر بدهم. بنده، قبل از آنی‌که تلاوت قرآن به‌وسیلهٔ تلاوت‌گران عزیز ما شروع شود، این آیات را برایتان ترجمه می‌کنم، مقدمه‌چینی می‌کنم تا وقتی که قرآن را می‌خوانند، شما معنایش را بفهمید. جناب آقای فاطمی تلاوت‌گر

عزیز ما، قاری عزیز ما، امروز بیایند، تشریف بیاورند؛ اگر آمدند، تشریف بیاورند.

پروردگارا! به محمد و آل محمد، ما را از دنباله‌روان پیامبران قرار بده.

پروردگارا! به محمد و آل محمد، مایهٔ قوی و غنی از ایمان و صبر در ما به‌وجود بیاور.

پروردگارا! ما را از ثمرات ایمان و صبر برخوردار بگردان.

پروردگارا! به محمد و آل محمد، ملت‌های مسلمان و مسلمانان همهٔ جهان بر دشمنانشان پیروز بگردان.

پروردگارا! به محمد و آل محمد، آن کسانی که در هر نقطه‌ای از جهان برای تضعیف مسلمانان، برای تحقیر مسلمانان، برای عقب نگاه داشتن مسلمانان، به هر صورتی تلاش و فعالیتی دارند، نیست و نابودشان بگردان.

پروردگارا! به محمد و آل محمد، در هر نقطه‌ای از جهان، هر یک از مردمانی و انسان‌هایی که به سود مسلمانان و به سود اسلام و به سود افکار عالیهٔ اسلامی تلاش و فعالیتی را تعقیب می‌کنند، موفق و مؤیّدشان بگردان.

پروردگارا! دست دشمنان دین را از کشورهای اسلامی و از ملت‌های اسلامی کوتاه و مقطوع بفرما.

پروردگارا! به محمد و آل محمد، دست دشمنانِ سرسختِ لجوجِ دین و مسلمین و همهٔ بشر، یعنی یهود را از سر بشریت کوتاه و مقطوع بگردان.

پروردگارا! به محمد و آل محمد، ما را پیروان واقعی و دنباله‌روان محمد و آل محمد قرار بده.

پروردگارا! هر روز از عمر ما را از روز قبلی آگاه‌تر، عالم‌تر، جدّی‌تر، مؤمن‌تر و صبورتر بگردان.

پروردگارا! بـه محمد و آل محمد، همهٔ مظلومان و سـتمدیدگان جهان را مورد حمایتت قرار بده.

همهٔ ظالمان و ستمگران جهان را نابود و سرکوب و منکوب بگردان،

دل‌های ما را به سوی خودت هدایت بفرما،

روح‌های ما را با ذکر و یاد خودت آباد و معمور بگردان،

قصد و نیت ما را از این گفتن و شـنیدن و نشسـتن و برخاسـتن، خالص برای خودت بگردان،

شرک و نفاق و ریا را از ما دور بگردان.

پروردگارا! به محمد و آل محمد، زندانیان بی‌گناه را در هر نقطه‌ای از نقاط عالم که هستند، به زودی زود، خلاصی عنایت بفرما.

پـروردگارا! بـه محمـد و آل محمـد، همهٔ خواسـته‌ها و آرزوهای صحیح و معقول و منطقی جامعهٔ مسلمانان را برآورده بفرما.

و همهٔ گرفتاری‌های شخصی و فردی را از میان مسلمانان برطرف بگردان.

(مطلبی که می‌خواستم عرض بکنم، یکی همین موضوع مسجد است که می‌خواستم تکرار کنم و عرض کنم که ما از کمک‌های معمولی که گاهی در مساجد استفاده می‌شود، نخواستیم استفاده کنیم.)

(سه‌شنبه بیست و یکم ماه رمضان ۱۳۹۴) فرجام نبوت

راهی که انبیاء مردم را بدان دعوت میکنند، راهی طبیعی و فطری انسان است و حرکت مردم در آن راه حرکتی طبیعی است و لذا با سرعت و سهولت بیشتری انجام میگیرد. نظام های جابر و جاهلی که مردم را از این راه دور میکنند کاری برخلاف طبیعت و فطرت آدمی انجام میدهند بهمین جهت ناپایدار و محکوم بزوال اند. از این جا میتوان فرجام کار انبیاء و نبوت ها را دانست...

نداشته است

برخلاف نظرهای تنگ‌مایه و سطحی، حرکت انبیاء حرکتی ناموفق نبوده و باطل که راه مخالف انبیاء است بر تاریخ بشری و سیر آن حکومت و این انبیاء الهی بوده اند که از آغاز تا کنون توفیق یافته اند بشر را مجموعاً در همان مسیری که خود میخواسته اند هدایت کنند..

و از این پس نیز تا آخر جهان بر همین قیاس و قرار خواهد بود. هر کدام از این پیام آوران حق، در قطعه ای از این نوار ممتد - نوار تاریخ بشر را بپیش رانده و سیر او را بسوی هدف خلقت انسان که تعالی و تکامل جامعه ی بشری است، تسهیل و تسریع کرده اند و هنگامی که پس از روزگاری تلاش و مبارزه بی امان از این جهان - بهر وضع و بر اثر هر علتی رخت بسته اند. در آخرین نقطه ی مأموریت و رسالت خود، بار امانت خدائی - امانت هدایت بشر - را برسول و مأمور بعد از خود سپرده و خود موفقانه چشم بر هم نهاده اند... و چنین شده است که در این دوران تاریخ، بشر از همیشه ی عمر ممتد خود، بر اثر هشیاری و آگاهی - که همان نیز از آثار دعوت پیامبران است - براه آنان خوشبین تر و بهدف آنان نزدیکتر است...

و بر همین منوال، این سیر طبیعی ادامه خواهد یافت تا روزی که بدست آخرین حجت الهی، آخرین گام در راه تربیت و ارشاد بشر برداشته شود و بشریت بی هیچ مانع و رادعی در بزرگراه تعالی و تکامل بی پایان خویش گام گذارد و با سرعتی بیش از همیشه بحرکت مبارک خویش ادامه دهد.. و اینست فرجام واقعی نبوت ها و راهشان...

نکته ی بسیار مهم آن اینست که موفقیت های مرحله ئی در گرو دو عامل بسیار تعیین کننده است: ایمان و صبر. شکست های اثنای راه بر اثر فقدان این دو عامل و پیروزی های درخشان بر اثر بکار گرفتن آن بوده است.

آیات امیدبخش و سنت نمای زیر، بخشی از آیات مبشر قرآن در این زمینه است:

قُلِ اللهُ خالِقُ كُلِّ شَيْءٍ وَهُوَ الْواحِدُ الْقَهّارُ - بگو خدا است آفریننده ی هر چیز و او یگانه ی مقتدر است.

أَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً فَسالَتْ أَوْدِيَةٌ بِقَدَرِها - از آسمان آبی فرستاد پس روان گشت جویبارهائی باندازه ی خود.

فَاحْتَمَلَ السَّيْلُ زَبَداً رابِياً - پس این سیل کفی انبوه و نمایان را با خود حمل کرد

وَمِمّا يُوقِدُونَ عَلَيْهِ فِي النّارِ ابْتِغاءَ حِلْيَةٍ أَوْ مَتاعٍ زَبَدٌ مِثْلُهُ - و آنچه را در آتش میافروزند همچون آهن یا دیگر مواد آهنی تا پیرایه یا کالائی بدست آورند، نیز، کفی همانند آن هست.

كَذٰلِكَ يَضْرِبُ اللّٰهُ الْحَقَّ وَالْبَاطِلَ - خدا حق و باطل را بدینگونه می نمایاند .

فَاَمَّا الزَّبَدُ فَيَذْهَبُ جُفَاءً - اما آن کف ، هرز میرود و نابود و متلاشی میگردد .

وَاَمَّا مَا يَنْفَعُ النَّاسَ فَيَمْكُثُ فِي الْاَرْضِ - و اما آنچه مردم را سود میدهد (مانند آب جویبار یا فلز و ماده ی معدنی)

در زمین باقی میماند

كَذٰلِكَ يَضْرِبُ اللّٰهُ الْاَمْثَالَ - اینگونه خدا زند مَثَل ها را نمودار می سازد .

لِلَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِرَبِّهِمُ الْحُسْنٰى - برای آنانکه به پروردگارخویش پاسخ مثبت گویند ، نیکوترین فرجام است .

وَالَّذِينَ لَمْ يَسْتَجِيبُوا لَهُ - و آنانکه بدو پاسخ مثبت نداده اند...

لَوْ اَنَّ لَهُمْ مَا فِي الْاَرْضِ جَمِيعًا وَمِثْلَهُ مَعَهُ لَافْتَدَوْا بِهِ - اگر همه ی ثروت و قدرت روی زمین را با همانند آن، مالک باشند

حاضرند آن را فدیه دهند (تا از فرجام بد خویش در امان بمانند)

اُولٰئِكَ لَهُمْ سُوءُ الْحِسَابِ - و برای ایشان حسابی ناخوش آیند است .

وَمَاْوٰيهُمْ جَهَنَّمُ وَبِئْسَ الْمِهَادُ - پناهگاه آنان دوزخ است و چه بد جایگاهی است . (رعد: آیه ۱۷-۱۸)

وَلَقَدْ سَبَقَتْ كَلِمَتُنَا لِعِبَادِنَا الْمُرْسَلِينَ - بیقین که فرمان ما از پیش صادر گشته برای بندگان فرستاده مان .

اِنَّهُمْ لَهُمُ الْمَنْصُورُونَ - که بیگمان هم ایشان یاری شدگان میباشند

وَاِنَّ جُنْدَنَا لَهُمُ الْغَالِبُونَ - و بیگمان سپاه ما پیروزمندان میباشند

فَتَوَلَّ عَنْهُمْ حَتّٰى حِينٍ - پس از آنان روی بگردان تا زمانی

وَاَبْصِرْهُمْ فَسَوْفَ يُبْصِرُونَ - و بآنان بنگر که در آینده آنان خود نیز خواهند نگریست

اَفَبِعَذَابِنَا يَسْتَعْجِلُونَ - آیا در عذاب ما شتاب میگیرید ؟

فَاِذَا نَزَلَ بِسَاحَتِهِمْ فَسَاءَ صَبَاحُ الْمُنْذَرِينَ - چون برایشان فرود آید - بدا بروزگار بیم داده شدگان .

وَتَوَلَّ عَنْهُمْ حَتّٰى حِينٍ - و از آنان روی بگردان تا زمانی

وَاَبْصِرْ فَسَوْفَ يُبْصِرُونَ - و بآنان بنگر که در آینده آنان خود نیز خواهند نگریست .

سُبْحَانَ رَبِّكَ رَبِّ الْعِزَّةِ عَمَّا يَصِفُونَ - منزه و مبرّا ست پروردگار تو - صاحب عزت و قدرت - از آنچه توصیف میکنند

(صافات: ۱۷۱ - ۱۸۰)

بهاء سه ریال

جلسهٔ بیست‌ویکم

فرجام نبوت (۲)

چهارشنبه ۱۷ مهرماه ۱۳۵۳

۲۲ رمضان‌المبارک ۱۳۹۴

برای دریافت صوت جلسه
روی این نشان بزنید.

بِسۡمِ ٱللَّهِ ٱلرَّحۡمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ

اِنّا لَنَنصُرُ رُسُلَنا وَالَّذینَ آمَنوا فِی الحَیاةِ الدُّنیا وَیَومَ یَقومُ الاَشهادُ ﴿۵۱﴾ یَومَ لا یَنفَعُ الظّالِمینَ مَعذِرَتُهُم وَلَهُمُ اللَّعنَةُ وَلَهُم سوءُ الدّارِ ﴿۵۲﴾ وَلَقَد آتَینا موسَی الهُدیٰ وَاَورَثنا بَنی اِسرائیلَ الکِتابَ ﴿۵۳﴾ هُدًی وَذِکریٰ لِاُولِی الاَلبابِ ﴿۵۴﴾

سورهٔ مبارکه مؤمن

دیروز عرض کردیم که وعدهٔ پروردگار به انبیا و رسولانِ خود در میان مردم، یک وعدهٔ امیدبخش و نویدآمیزی‌ست؛ یعنی خدای متعال وعده کرده است که پیغمبران خود را و حاملان بار امانت رسالت را، و همچنین همهٔ دعوت‌کنندگان به‌سوی دین و حق و حقیقت را، هم در این دنیا پیروز کند بر دشمنانشان و هم در آخرت اجر و ثواب و پاداش به آنها ببخشد. و مجموعاً آنچه دربارهٔ پیروزی انبیا علیهم‌السلام می‌توان بیان کرد، خلاصه کردم در دو مطلب، یکی اینکه وقتی ما سلسلهٔ نبوت‌های تاریخ را از اول تا آخر ملاحظه می‌کنیم، می‌بینیم که مجموعاً این معلمین بشر، موفق و کامیاب شدند. درست است که بعضی از اینها در اثنای دعوت یا حتی تا پایان دعوت، با بعضی از

ناکامی‌ها و ناسپاسی‌ها ازطرف مردم روبه‌رو گشته‌اند، اما در مجموع که حساب می‌کنیم، می‌بینیم که پیغمبران عزیز، از اول تا آخر، آن کاری را که می‌خواستند انجام بدهند، انجام دادند. و تشبیه کردم پیغمبرها را به معلمینی که دانش‌آموزی را از اول تا آخر می‌خواهند تربیت کنند، یکی پس از دیگری. شش تا معلم، ده تا معلم، پانزده تا معلم، از درجات پایین تا درجات بالا، این بچه را می‌خواهند هِی دست‌به‌دست تحویل بدهند تا این از آن حضیض نادانی برسد به اوج دانایی. اگرچه که معلم کلاس اول فقط یک مقدار از این راه را و از این مسیر را درمقابل پای این کودک می‌گذارد و او را در پیمودن آن کمک می‌کند، اگرچه که معلم کلاس اول، رسیدن این دانش‌آموز به اوج کمال را نمی‌بیند و قبل از آن درمی‌گذرد، اما قضاوت ما دربارهٔ موفقیت یا عدم موفقیت این معلم کلاس اول چیست؟ چون او نتوانسته است این بچه را تا حد آخر برساند، یا چون او نتوانسته است به مرتبهٔ آخر رسیدن این دانش‌آموز را ببیند، ما می‌گوییم او ناکام شده؟ نه. او کار خودش را انجام داد، بار امانت را وقتی به نفر بعد تحویل داد که سهم مسئولیت خودش را انجام داده بود.

مثال دیگری که در این زمینه ما همیشه زدیم این است: می‌گوییم یک بارِ بسیار سنگینِ طاقت‌فرسایی را قرار است که از اینجا ببریم تا آن سرِ مسجد. این بار را یک نفر نمی‌تواند روی کول بگیرد و از اینجا تا آن سرِ مسجد، به تنهایی و بدون کمک دیگری ببرد. همهٔ افراد هم نمی‌توانند

باهم کمک کنند، یکباره این بار را بردارند و ببرند تا آخر. یک راه باقی می‌ماند و آن این است که یک نفر از این زورمندان چندگانه‌ای که اینجا آماده هستند تا این بار را بردارند، این بار را از اینجا بردارد ببرد تا یک متری، نفر دوم بیاید این بار را از یک متری بردارد ببرد سرِ دو متری، نفر سوم به همان ترتیب، نفر چهارم به همان ترتیب، نفر بیست‌وهفتم، بیست‌وهشتم، سی‌ام، سی‌وچندم؛ این بار خواهد رسید به آخرِ این شبستان، که از اینجایی که مثلاً من ایستادم تا آنجا، حدود سی‌وسه، چهار متر مثلاً، راه است. این مقدار مسافت، این راه طی شد، این بار حمل شد، اما هرکدام از اینها که این بار را برداشتند، فقط یک متر توانستند پیش ببرند، با همین یک متر پیش بردن، ای‌بسا جان خود را هم از دست دادند. این‌قدر این بار سنگین است که اگر انسان بخواهد حتی یک متر آن را پیش ببرد، جان خودش را در این راه مجبور است فدا کند، و فدا هم کرد، اما حاصل‌جمعی که در اینجا هست این است: یک جان عزیز به قربانِ یک مرحلهٔ این راه طی شدن، و یک منزل، این بار به منتهای راه نزدیک شدن.

انبیا همان مردان زورآورِ تناوری هستند که هرکدامشان یک متر این بار را جلو بردند. نوح[علیه‌السلام] آمد، این بارِ هدایت بشر را و رسانیدن نسل انسان به اوج فرهنگ و فضیلت را یک متر پیش برد؛ اگرچه که در این یک متر زجرها دید، اگرچه که نهصدوپنجاه سال دعوت کرد و یک مختصری جلو رفته بود تازه، اگرچه که بالاخره جان خود را بر سر این

کار گذاشت، اما آیا بالاخره وظیفهٔ خودش را انجام داد یا نداد؟ آیا این بار را به سرمنزل یک متر نزدیک کرد یا نکرد؟ می‌بینید که کرده. بعد از نوح، پیغمبرِ بعد از او می‌آید، او این بار را از او تحویل می‌گیرد، یک متر هم او جلو می‌برد. سومی می‌آید، یک متر هم او جلو می‌برد. خاتم‌الانبیاصلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم تشریف می‌آورد و مبعوث به رسالت می‌شود، او این بار را که تا حد معینِ مقدّری رسیده است، در جاده‌ای می‌اندازد که روی غلطک است و پیش خواهد رفت، بشریت به بلوغ رسیده است. بنابراین انبیا از اول تا آخر موفق شدند.

بعد هم در پایانِ کار، آخرین سفیر الهی که در این کاغذها هم نوشتیم[1] که مسئلهٔ ظهور ولی‌عصرصلوات‌الله‌علیه یک نویدی‌ست به همهٔ الهیون و ملّیون عالم در این زمینه، آخرین مأمور خدا که ما او را امام زمان خودمان می‌دانیم و همهٔ ملّیون[2] عالم منتظر او هستند، می‌آید و این بار را می‌رساند تا آن نقطهٔ آخر. کار امام زمان دنبالِ کار کیست؟ دنبال کار نوح، دنبال کار ابراهیم، دنبال کار موسی، دنبال کار عیسی، دنبال کار پیغمبر خودِ ما و دنبال کار امامان پاک از اهل‌بیت پیغمبر. اگر چنانچه این بار به آخر نمی‌رسید، نوح ناکام شده بود، اما چون این بار به آخر خواهد رسید، چون او هم در رسانیدن این بار به آخر سهمی داشته است، پس نوح ناکام نیست، ابراهیم ناکام نیست، زکریا که تنش با اره دو

۱. به پلی‌کپی انتهای جلسه مراجعه بفرمایید.
۲. طرف‌داران ملت

نیم شد، ناکام نیست، آن پیغمبری که توی چاه انداختندش، ناکام نیست. درست است که در چاه افتاد، درست است که در دنیا ندید آنچه را که می‌خواست ببیند، درست است که یحیی علیه‌السلام سرش برای طاغیهٔ زمان بریده شد و به هدیه رفت، اینها درست، اما اینها هیچ‌کدامی شکست نخوردند، چرا؟ برای خاطر اینکه این بلایا و مصائب را به قیمتِ پیش بردن بار امانت و نزدیک کردن آن بار به سرمنزل متحمل شدند؛ این یک مطلب بود که دیروز گفتم.

مطلب دیگری که باز دیروز اشاره کردم، این است که در فرجام نهایی، در عاقبت کلی کار، دیدیم که انبیا هرگز شکستی در انتظارشان نیست، بالاخره همه کامیاب و موفق شدند، با این بیانی که گفتم. اما بعضی از انبیا غیر از آن کامیابی نهایی، که بار را یک متر به سرمنزل نزدیک کردند، علاوه‌براین، موفقیت‌هایی هم در دنیا نصیبشان شده است، آن موفقیت‌ها عبارت از این بوده که توانستند جامعه‌ای بر اساس فکر توحیدی و مکتب پیشنهادی خود به‌وجود بیاورند. نمونهٔ واضحش پیغمبر خودِ ماست که بر اساس فکر اسلامی و طرز فکر قرآنی و الهام پروردگار، جامعه‌ای و مدینه‌ای، مجتمعی و نظامی به‌وجود آورد و از قبیل پیغمبر است بسیاری از انبیای گذشته، که باز دیروز اشاره کردم. ایمان آوردن امپراتوری روم بعد از رفتن عیسی‌ست، تشکیل جامعهٔ فاضلهٔ بنی‌اسرائیل بعد از رحلت موسی‌ست. ابراهیم در زمان زندگی خودش جامعهٔ الهی را تشکیل داد، که قرآن ناطق است. سلیمان حکومت

الهی را در سرتاسر عالم گسترش داد. پیغمبر بنی‌اسرائیلی به‌نام سلیمان‌بن‌داود همهٔ عالم را به‌صورت یک جامعهٔ توحیدی و جامعهٔ الهی دور یکدیگر و دور یک محور جمع کرده. پس بعضی از انبیا یک موفقیت‌ها و کامیابی‌هایی هم در زمان حیات خودشان داشتند که این کامیابی‌ها خلاصه می‌شده است در چه؟ در تشکیل نظام و جامعهٔ الهی و توحیدی.

بعضی از انبیا این فرصت را نداشتند، مثل چه کسی؟ مثل زکریا که مثال زدم، مثل یحیی که مثال زدم، در زندگی ناکام شدند، بالاخره کشته شدند، و مثل بعضی دیگر از انبیای قبل از زکریا و قبل از یحیی. این چیست؟ این سخن چگونه قابل تحلیل و توجیه است؟ چرا بعضی از انبیا موفق می‌شوند و بعضی دیگر ناکام می‌شوند؟ چرا همه نمی‌توانند جامعهٔ الهی و توحیدی را تشکیل بدهند؟ و چرا فقط بعضی این امکان و توفیق را به‌دست می‌آورند؟ جواب در یک جملهٔ کوتاه است؛ همه‌جا موفقیت‌هایی که مردان و رهبران و بزرگان الهی کسب کردند، در گرو ایمان و صبر بوده است، و همه‌جا، آنجایی‌که رهبران بزرگ الهی و داعیان حق و حقیقت شکست خورده‌اند، بر اثر نداشتن مایهٔ کافی از ایمان یا از صبر بوده، بدون برو برگرد. همه‌جا همین‌جور بوده. هرجا اطرافیان پیغمبر و مؤمنینِ به او، در مبارزهٔ با دشمنان و معاندان و معارضانِ دعوت پیغمبر، صبر به خرج دادند، پیش بردند. اقتضای فتح و پیشرفت در دعوت انبیا هست؛ چون انبیا برطبق حق سخن می‌گویند، برطبق حق حرکت می‌کنند، و حق

پیروز است. حق برطبق فطرت و سرشت جهان است، پس موفق و پیروز است. انبیا هم برطبق سرشت جهان دارند حرف می‌زنند؛ بنابراین مایه و اقتضای موفقیت در نهضت انبیا و در انقلاب پیغمبران به‌طور کامل موجود است. اگر تو می‌بینی پیغمبری در تاریخ شکست خورد، این را دلیل ندان که حرف حق باید شکست بخورد؛ نه، حرف حق باید پیروز بشود، نظام حق باید غالب بشود، دست حق باید بر سر باطل بکوبد و متلاشی کند، پس چرا پیغمبر شکست می‌خورد یک جا؟ برای خاطر اینکه پیروان پیغمبر، یا ایمان کافی یا صبر کافی ندارند، صبر به خرج نمی‌دهند. واِلّا آیهٔ قرآن، همان آیه‌ای که دیروز تلاوت کردیم می‌گوید که: ﴿وَلَقَد سَبَقَت كَلِمَتُنا لِعِبادِنَا المُرسَلينَ ﴿۱۷۱﴾ اِنَّهُم لَهُمُ المَنصورونَ ﴿۱۷۲﴾ وَاِنَّ جُندَنا لَهُمُ الغالِبونَ﴾[1]. جُند ما، سپاه ما، مردمِ ما غالبند، این سخن خدا تخلف‌ناپذیر است. اگر یک جا دیدی گویندگان کلمهٔ حق مغلوب شدند، بِدان جُند خدا نبودند، شرایط جُند خدا بودن در آنها نبوده. دیگرانی که این غلبه را تدارک دیدند، این شکست را تدارک دیدند و زمینه‌اش را درست کردند، جُند خدا نبودند. جامعهٔ اسلامی، آن روزی که جند خدا باشد، پیش می‌برد، آن روزی که عقب می‌ماند، جند خدا نیست، سپاه خدا نیست، لشکر خدا نیست.

حاصل در دو کلمه خلاصه می‌شود، علت شکست‌ها از سویی و غلبه‌ها و پیروزی‌ها از سوی دیگری، هرجا پیروان پیغمبر ایمان کامل و یقین

---

۱. سوره مبارکه صافات/ آیات ۱۷۱ تا ۱۷۳

کامل در خود به‌وجود آوردند، و سر سخن حق خود ایستادند، مسلّم موفق شدند و پیش بردند؛ شکست در کارشان نیست. دیروز یک چیزی عرض کردم، از قول یکی از بزرگانِ همین تاریخِ قریب به معاصر خودمان، که به دوستانش می‌گفت: آن‌وقتی‌که می‌توانید، مبارزه کنید، وقتی که دیدید دارید شکست می‌خورید، بازهم مبارزه کنید تا برسید به آن لحظه‌ای که دیگر یقین می‌کنید که هان، حتماً شکست خواهید خورد، باز هم مبارزه کنید. وقتی در آن لحظه‌ای که یقین دارید حتماً شکست می‌خورید، باز به تلاش و کوشش و مبارزهٔ خودتان ادامه دادید، آن‌وقت پیروزی و فتح نصیبتان خواهد شد. آیهٔ قرآن تقریباً نظیر همین مطلب را می‌گوید، یا تحقیقاً. می‌فرماید که: ﴿حَتَّىٰ إِذَا اسْتَيْأَسَ الرُّسُلُ وَظَنُّوا أَنَّهُمْ قَدْ كُذِبُوا﴾[1]، تا جایی رسید فشارها و لطمات و ضربات جبههٔ معارض پیغمبران که خود پیغمبرها مأیوس شدند، یک جایی رسید که پیغمبرها و مردمانی که همراه پیغمبرها بودند، اینها متزلزل شد دلشان، نه از لحاظ ایمان، ایمانشان از بین نرفت، اعتقادشان به خدا را از دست ندادند، اما چون معتقد بودند که پیروز خواهند شد، ایمان و یقینشان به پیروزی رو به زوال رفت و خیال کردند که اشتباه فهمیده‌اند. یقین داشتند که خدا به اینها گفته شما حتماً پیروز خواهید شد؛ یک جایی می‌رسید کار که اینها فکر می‌کردند مثل اینکه اشتباه فهمیده‌اند، خدا چنین وعده‌ای به آنها نداده بوده. ﴿وَظَنُّوا أَنَّهُمْ قَدْ كُذِبُوا جَاءَهُمْ نَصْرُنَا﴾ در همان لحظه‌ای که

---

۱. سوره مبارکه یوسف/ آیه ۱۱۰

بر اثر شدت فشار و شدت ضربات و لطماتِ دشمن، جبههٔ حق و جبههٔ دین احساس می‌کرد که هان، حتماً دیگر دارد نابود می‌شود، از بین می‌رود، دشمن دارد غلبه پیدا می‌کند، راه‌ها روی او بسته است، در همان لحظه، چون بازهم استقامت می‌کرد، چون بازهم تلاش می‌کرد، نصرت و یاری خدایی فرا می‌رسید؛ این آیهٔ قرآن است.

ما خیال می‌کنیم که اگر در طول تاریخ بعضی از نهضت‌های داعیِ به‌سوی حق شکست خورده، اگر زیدبن‌علی[1] در مسجد کوفه به پیشانی‌اش تیر آمده و افتاده، اگر محمدبن‌عبدالله، صاحب نفس زکیه،[2] در مبارزه با

---

۱. او در زمان امامت حضرت صادق و خلافت هشام‌بن‌عبدالملک، به‌عنوان نخستین علوی‌ای که دست به نبرد مسلحانه زد، قیام کرد. مقصودش بازگرداندن حقوق از دست رفتهٔ آل محمد به امام برگزیدهٔ آل محمد بود. زید در کوفه برای خود یارانی جمع کرد و آن‌گاه علم قیام را برافراشت. یوسف‌بن‌عمر ثقفی مأمور به نبرد با او شد. قبل از این رویارویی، بسیاری از یاران زید، میدان را خالی کردند و درنهایت زید با یاران اندکی به میدان مبارزه رفت و به شهادت رسید. امام رضا دربارهٔ زید می‌فرمایند: «او به حق قیام کرد و در راه حق کشته شد و اگر او پیروز می‌شد، خلافت را به صاحبان آن مسترد می‌ساخت.»

۲. محمدبن‌عبدالله الحسن، ملقب به نفس زکیه از فضلای بنی‌هاشم بود. در اواخر دولت بنی‌امیه، بنی‌هاشم با یکدیگر توافق کردند با «نفس زکیه» به‌عنوان مهدی این امت بیعت کنند، اما امام صادق راضی نشد. پس از به خلافت رسیدن منصور، همهٔ اولاد امام حسن و امام حسین را اسیر کردند و به عراق فرستادند و در کوفه حبس کردند، به طوری که یکی‌یکی در زندان درگذشتند. وی با شنیدن این خبر، در مدینه قیام کرد و امیر مدینه را از آن اخراج کرد. در نزدیکی مدینه وی با سپاهی از سوی خلیفه مبارزه کردند و کشته شد.

منصور شکست خورده؛ اگر حسین‌بن‌علیِ حسنی، شهیدِ فخ،[۱] در نزدیکی مدینه با همهٔ یارانش کشته شده؛ اگر ابراهیم‌بن‌عبدالله[۲] در کوفه یا بصره به قتل رسیده؛ پس این برای ما یک تجربهٔ عمومی باید به‌وجود بیاورد که ما بگوییم هرجایی نهضت حقی علیه باطل برپا شد، محکوم به شکست است. یک عده مردم نادان و بی‌خبر از منطق قرآن، تصورشان این است. عرض کردم این تصور، مثل آب گوارایی به دل قدرتمندان و طاغیان تاریخ می‌نشیند. از خدای دو جهان می‌خواهند که مردم این‌جور فرض کنند و تصور کنند. و البته پیداست که این طرز فکر را خود آنها هم ترویج می‌کنند. اما این برخلاف واقع است، این طرز فکر.

اگر زیدبن‌علی آنجا شهید می‌شود، با آن وضع ناکام، این دلیل بر این

۱. حسین‌بن‌علی‌بن‌حسن، از نوادگان امام حسن است که در زمان امامت امام کاظم در مدینه زندگی می‌کرد. با سخت‌گیری خلیفهٔ عباسی و حاکم مدینه، عده‌ای به ایشان پیشنهاد قیام و قول همراهی دادند. ایشان ابتدا در مدینه قیام کرد و پس از تصرف شهر با سیصد تن راهی مکه شد. در نزدیکی مکه، در مکانی به نام فخ با لشکر خلیفهٔ عباسی روبه‌رو و پس از مجاهدت به شهادت رسیدند. سر ایشان و صد تن دیگر از بدن‌هایشان جدا و در مکه در منظر حجاج قرار داده شد. پیکرهای بی سر ایشان سه روز بر زمین افتاده بود. امام جواد دربارهٔ ایشان فرمودند: «پس از واقعهٔ کربلا برای ما قتلگاهی بزرگ‌تر از حادثهٔ فخ نبود.»

۲. ابراهیم‌بن‌عبدالله برادر نفس زکیه، در ابتدا به نام برادرش از مردم بیعت می‌گرفت و وقتی برادرش به شهادت رسید، به‌سوی خود دعوت کرد. او در بصره قیام و شهر را سریع تصرف کرد. عده‌ای از مردم کوفه او را به این شهر دعوت می‌کردند. ابراهیم در راه کوفه با سپاه خلیفهٔ عباسی مواجه شد و به شهادت رسید.

نیسـت کـه حق محکوم به زوال و شکسـت اسـت؛ دلیـل بر این اسـت کـه حـق هم با وجودی که حق اسـت، احتیـاج دارد به کار و تلاش و کوشش. گمان نکنیم چون حرف ما حق است، پس لازم نیست تلاش کنیم در راهش. فکر نکنیم چون داعیهٔ ما قرآن است، پس خود خدا قرآن را پیش خواهد برد، نه! حرف حق درست است که حق است، درست است که محکوم اسـت و مُسَـلَّم[۱] است جهان به پذیرش آن در آینده، اما تلاش می‌خواهد، فعالیت می‌خواهد، عده‌ای باید پای آن صبر کنند، عده‌ای باید برای به کرسی نشاندن آن خون دل بخورند. ماجرای زیدبن‌علی به ما این درس را می‌دهد، این درس را نمی‌دهد که حق محکوم به زوال است، چرا اشـتباه می‌کنند؟ زیدبن‌علی حرفش حق بوده مسلّم، امام صادق صلوات‌الله‌علیه هم امضا کرده بود مبارزهٔ زیدبن‌علی را با دستگاه هُشام‌بن‌عبدالملک، آن مبـارزهٔ عجیـب را اجازه داده بودند به او، تاریخ ناطق به‌این‌معناسـت. این بزرگـوار هـم رفـت، کارهـا را هم خوب روبـه‌راه کرد، منتها یـک عده مردم بهانه‌جویِ نادانِ ناآگاه یا مغرضِ تحت تأثیر تبلیغات سـوء دشـمنِ بیدار، در لحظـهٔ لازم او را مخـذول[۲] کردنـد و تنهـا گذاشـتند. ایـن درس را مـا از آن ماجـرا یـاد می‌گیریـم که حرف اگر حق باشـد، حتی بـه حقانیت حرف زیدبن‌علی، باز اگر پیروانش، طرف‌دارانش او را تنها گذاشتند، اگر در راه او و در پای او کوشش و مجاهدت نکردند، شکست می‌خورند، اگر مجاهدت

۱. (س‌ل‌م) تسلیم
۲. (خ‌ذل) خوار و ذلیل شده

کردنـد، پیـش می‌رونـد. همهٔ حرف‌هـای عالم همین‌طور اسـت.
شما چقدر در دنیا افراد را، ایده‌ها را، مکتب‌ها را سراغ دارید که پیروانش، دوسـتانش بـر اثر کوشـش، مجاهـدت، آن مکتب را به کُرسـی نشـاندند؟ چطـور حرف‌هـای باطل، حرف‌هـای ناحق، حرف‌های برخلاف سـنت عالم و طبیعـتِ انسـان، بـر اثـر کوشـش و مجاهدت به کُرسـی می‌نشـیند، اما حرف حق بر اثر مجاهدت به کرسی نمی‌نشیند؟ این چه حرفی است؟ اما بعضی همین حرف چرندِ باطل را می‌گویند دیگر.
امیرالمؤمنین[صلوات‌الله‌علیه] در یـک خطبـه از نهج‌البلاغـه، درخطبـی، از جمله در یـک خطبـهٔ کوتـاه، ایـن مطلـب را کاملاً روشـن می‌فرماید. مـن البته نمی‌خواسـتم امروز خیلی تفصیل بدهم و تفصیل هم نمی‌دهم، بیشـتر می‌خواهـم ایـن آیـات را معنـا کنـم، اما حـالا ایـن خطبه را هـم برایتان می‌گویـم. خطبه‌ای‌سـت که چند بار تـا حالا در محافل گوناگون خوانده‌ام بـرای برادرانـی کـه بودند. امیرالمؤمنین ماجرای پیشـرفت‌های سـپاهیان اسـلام را در زمان پیغمبر شـرح می‌دهد. می‌فرماید که «وَ لَقَد کُنّا مَعَ رَسولِ اللهِ نَقتُلُ آبآءَنا وَ اَبنآءَنا وَ اِخوانَنا وَ اَعمامَنا»[۱]، می‌گویـد مـا در کنـار پیغمبـر و در رکاب پیغمبـر کـه بودیـم، این‌جوری عمل می‌کردیـم؛ در میدان جنگ کـه می‌رفتیـم، پدرهای خودمـان را، فرزندان خودمان را، بـرادران خودمان را، عموهـای خودمـان را که در جبههٔ کفر و شـرک بودند، می‌کشـتیم. اگر عمـوی مـا، پـدر ما، پسـر مـا، برادر مـا، در زیر پرچم کفـر می‌آمد به جنگ

---

۱. حدیث شماره ۱۷

پیغمبر، ما که با پیغمبر رفته بودیم، نمی‌گفتیم این برادر من است، این را نکشم؛ این پسر من است، این را نکشم؛ بی‌دریغ همه را درو می‌کردیم در راه خدا. بعد هم که اینها را می‌کشتیم و برمی‌گشتیم، در دل متزلزل نمی‌شدیم که ای‌دادِبیداد دیدی! ما برای خاطر این دین تازه، این فکر تازه، این فرزند دلبندمان را کشتیم، نه. ایمان ما بر اثر این اقدامِ حادّ و قاطع کم نمی‌شد، زیاد می‌شد. «ما یَزیدُنا ذلِکَ اِلّا ایماناً وَ تَسلیماً» این مجاهدت ما بر ایمان ما و تسلیم ما می‌افزود، «وَ مُضِیّاً عَلَی اللَّقَمِ وَ صَبراً عَلَی مَضَضِ الاَلَمِ» این مجاهدت ما موجب می‌شد که ما در کارهای دشوار، قاطع‌تر عمل بکنیم، بر دردها و سوزش‌های مجاهدت بیشتر صبر بکنیم. خب، بعد بنا می‌کند امیرالمؤمنین شرح میدان‌های جنگ را به‌طور خلاصه آنجا گفتن. «وَ جِدّاً فی جِهادِ العَدُوِّ وَ لَقَد کانَ الرَّجُلُ مِنّا وَ الآخَرُ مِن عَدُوِّنا یَتَصاوَلانِ تَصاوُلَ الفَحلَینِ یَتَخالَسانِ اَنفُسَهُما اَیُّهُما یَسقی صاحِبَهُ کَأسَ المَنونِ». که نمی‌خواهم اینها را شرح بدهم که سرباز جنگی ما در میدان جنگ چگونه به دشمن می‌پرید، چطور با او درگیر می‌شد و گلاویز می‌شد. چطور به‌سوی مرگ سبقت می‌گرفتند سربازان ما و شجاعان و سلحشوران اسلام، اینها را کاری ندارم. بعد در آخر همین خطبه ـ که کوتاه هم هست خطبه ـ می‌فرمایند که «فَلَمّا رَأَی اللهُ صِدقَنا اَنزَلَ بِعَدُوِّنَا الکَبتَ وَ اَنزَلَ عَلَینَا النَّصرَ» این‌قدر مجاهدت کردیم تا خدا دید که ما راست می‌گوییم، دید به‌راستی مسلمانیم ما، دید واقعاً مؤمنیم، با عمل خود نشان دادیم ایمان عمیق خود را، وقتی این‌جوری عمل کردیم، آن‌وقت سرکوبی بر

دشمنان ما و نصرت و پیروزی برای ما از سوی خدا نازل شد.

یکی دو، سه، جملهٔ دیگر می‌فرمایند، بعد می‌فرمایند که «وَلَعَمري لَو كُنّا نَأتي ما اَتيتُم ما قامَ لِلدّينِ عَمودٌ وَلَا اخضَرَّ لِلايمانِ عودٌ». این را امیرالمؤمنین در زمان خلافتش می‌گوید، آن‌وقتی‌که با یک مشت آدم‌های از زیرِ بار در روِ تنبلِ عافیت‌طلب روبه‌رو بوده، که وقتی می‌گفت بیایید برویم به جنگ معاویه، عذر می‌آوردند؛ وقتی بنا بود بروند به جنگ طلحه و زبیر، هزار جور توجیه شرعی برای نیامدن خودشان درست می‌کردند؛ خلاصه آدم‌های عافیت‌طلب، زندگی‌طلب، آسایش‌طلب، دور از معارف الهی، با یک چنین آدم‌هایی روبه‌رو بود. ضعیف، پست، سست، زبون، تن به ذلت داده، با راحت خو گرفته، با یک‌چنین آدم‌هایی طرف بود امیرالمؤمنین. به آنها می‌گوید که «وَلَعَمري» به جان خودم قسم، «لَو كُنّا نَأتي ما اَتيتُم» اگر ما آن روز با پیغمبر همان کاری را می‌کردیم که شما امروز دارید می‌کنید، ای مسلمانان! «ما قامَ لِلدّينِ عَمودٌ وَلَا اخضَرَّ لِلايمانِ عودٌ» یک پایه از پایه‌های دین برپا نمی‌ایستاد، یک شاخه از شاخه‌های ایمان سرسبز نمی‌شد.

شما از این خطبه چه می‌فهمید؟ سخن امیرالمؤمنین که چیزی جز سخن پیغمبر نیست، آن راهی که علی می‌رفت، همان راهی‌ست که برادرش پیغمبر می‌رفت. چرا در آن روز پیغمبر خدا آن‌جور پیشرفت کرد و چرا در زمان امیرالمؤمنین کارها آن‌جور متوقف ماند؟ چرا؟ امیرالمؤمنین دارد بیان می‌کند سِرّش را. می‌گوید چون آن روز ما صبر کردیم در میدان‌های جنگ، آن روز بر سوزش درد صبر کردیم، آن روز حاضر شدیم از توی

رختخواب بیاییم توی میدان، آن روز حاضر شدیم از منافع مادی و کسب و کارمان بگذریم برای خدا، اما امروز شما حاضر نیستید. آن روز پیش رفتیم، امروز عقب می‌مانیم. یک مسئلهٔ خیلی ساده و روشن؛ دو دوتا، چهارتا. این تحلیل اجتماعی امیرالمؤمنین است.

باری، خلاصهٔ مطلب این می‌شود که پیغمبران الهی، علاوه‌برآنکه در سلسلهٔ نبوت‌ها کارشان توأم با پیروزی‌ست، در پایان کار، فتح و فرجام ابدی و نهایی با آنهاست؛ در همین دنیا هم پیغمبران، فتح و پیروزی و دست یافتن بر خواسته‌های خود و خواسته‌های مکتبشان برایشان مسلّم است، اما به‌شرط اینکه پیروانشان، همراهانشان، ایمان بیاورند، ایمان واقعی به خرج بدهند، کمک بکنند و در میدان‌های مبارزه و جهاد صبر کنند؛ به‌شرط ایمان و صبر، این حاصل کلام است.

حالا به آیات قرآن برمی‌گردیم. بنده امروز از چند جای قرآن کریم آیاتی را انتخاب کردم که البته نوشته‌اش فردا به دست شما خواهد رسید و دیدم که بیش از اینها در قرآن آیات نویدبخش هست. یکی در سورهٔ مؤمن است، که آن آیات را حالا اینجا لازم نیست بخوانم، می‌فرماید: ﴿إِنّا لَنَنصُرُ رُسُلَنا وَالَّذينَ آمَنوا فِی الحَیاةِ الدُّنیا وَیَومَ یَقومُ الأَشهادُ﴾. اجازه بدهید بخوانم آنها را، عیب ندارد. حیفم می‌آید که این آیات را امروز معنا نکنم؛ چون فردا هم که نمی‌رسم معنا کنم. سورهٔ مؤمن آیهٔ ۵۱ به‌حسب این قرآن. ﴿إِنّا لَنَنصُرُ رُسُلَنا وَالَّذینَ آمَنوا﴾[1]، لامِ ﴿لَنَنصُرُ﴾ برای حتمیّت و تحقیق است و تأکید،

۱. سوره مبارکه مؤمن/ آیات ۵۱ تا ۵۵

﴿إِنّا﴾ هم به همین معنای تحقیق و تأکید است. یعنی ما به‌طور حتم و بدون تردید یاری می‌کنیم، ﴿رُسُلَنا﴾ پیامبران خودمان را. آیا فقط پیغمبران را؟ نه، ﴿وَالَّذينَ آمَنوا﴾ مؤمنان را نیز. مؤمنی که در راه پیغمبر حرکت می‌کند، این وعده برای او هم هست. انسان‌های پاک‌نهادی که دنبال دعوت انبیا راه می‌افتند، این وعده برای آنها هم هست، ﴿وَالَّذينَ آمَنوا﴾. کجا یاری‌شان می‌کنیم؟ ﴿فِي الحَياةِ الدُّنيا﴾ در همین زندگی دنیا، همین‌جا ما یاری می‌کنیم آنها را، نمی‌گذاریم برای بعد. ﴿وَيَومَ يَقومُ الأَشهادُ﴾ و همان روزی که گواهان برپا می‌ایستند. که البته این را که گواهان برپا می‌ایستند، در بعضی از تفاسیر به روز قیامت تفسیر شده.

یک حدیثی در ذیل این آیهٔ شریفه هست که امام علیه‌السلام به جمیل‌بن‌دَرّاج، برطبق آن حدیث می‌فرماید که منظور از نصرت خدا به پیغمبران، نصرتشان در عالم رجعت است.[1] یعنی بعد از اینکه حضرت ولی عصر صلوات‌الله‌علیه می‌آید و آن حکومت الهیِ همه‌جانبه در این عالم به‌وجود می‌آید و پرچم قرآن و اسلام بر سراسر عالم کوفته می‌شود و همهٔ مردم به‌سوی دین و خدا و توحید حرکت می‌کنند، حکومت واحدهٔ الهی به وجود می‌آید، بعد از آن پیغمبران و انبیا و اوصیا و شهدا و صلحای از مؤمنین را خدای متعال زنده می‌کند؛ طبق آیاتی که از قرآن تعبیر شده به‌این‌معنا، و روایاتی که تصریح شده به‌این‌معنا، کاری به بحث رجعت حالا ندارم. امام در این روایت می‌گوید که این برای رجعت است، این

۱. امام صادق، تفسیر نورالثقلین/ ذیل آیه ۵۱ سوره مؤمن

آیـه مربـوط بـه رجعـت اسـت و نصرت بـرای رجعت اسـت. بنده این‌جـور تصـور می‌کنم که امام علیه‌السـلام نمی‌خواهند این جمله‌ای را که می‌گوید ﴿فِي الحَياةِ الدُّنيا﴾، این را تعبیر کند به رجعت. امام نمی‌خواهد بگوید آنی‌که خدا گفته است که ما در زندگی دنیا آنها را یاری می‌کنیم؛ یعنـی در رجعـتِ در زندگی دنیا. گمـان می‌کنـم ﴿يَومَ يَقومُ الأَشهادُ﴾ تعبیر می‌شود به رجعت و نه به قیامت، قیامت که چه یاری کردنی؟! در روزگار رجعـت خـدای متعال پیغمبران را یـاری می‌کند؛ این را به‌صورت احتمال عرض می‌کنم و از این روایت احتمالاً استنباط می‌کنم. علی‌ایّ‌حالٍ،[1] ولو ما از این استفاده هم صرف‌نظر بکنیم، خود کلمهٔ ﴿فِي الحَياةِ الدُّنيا﴾، به‌طور ظاهر، به قرینهٔ آیاتی هم که بعد می‌آید، نشان می‌دهد که خدای متعال وعدهٔ صریح می‌دهد به پیغمبران و به مؤمنان که در همین زندگیِ دنیا، ما شما را یاری خواهیم کرد.

﴿يَومَ لا يَنفَعُ الظّالِمينَ مَعذِرَتُهُم﴾، ﴿يَومَ يَقومُ الأَشهادُ﴾ کِی اسـت؟ گواهان کِی برمی‌خیزند؟ آن‌وقتی‌که سـتمگران را معذرت‌خواهی‌شـان سودی نخواهد داد. یـک آیـهٔ دیگری هسـت در قرآن، ﴿يَومَ يَأتي بَعضُ آياتِ رَبِّكَ لا يَنفَعُ نَفساً إيمانُها لَم تَكُن آمَنَت مِن قَبلُ﴾[2]، که آن‌هم تعبیر شده به روزگار آمدن ولی عصر، ممکن اسـت این‌هم همان باشـد. ﴿وَلَهُمُ اللَّعنَةُ﴾ بر سـتمگران است لعنت، ﴿وَلَهُم سوءُ الدّارِ﴾ برای آنهاست منزلگاه بسیار شوم و بد.

---

۱. به‌هرحال، در هر صورت
۲. سوره مبارکه انعام/ آیه ۱۵۸

بعد برای اینکه شاهدی بر اینکه ما پیغمبران را یاری می‌کنیم، بیاورد، ماجرای موسی را مثال می‌زند؛ چون قبل از این آیه، از اوایل سورهٔ مؤمن، غالباً صحبتِ حضرت موسی‌ست و مبارزاتش با فرعون، لذا اینجا هم که وعدهٔ نصرت به همهٔ پیغمبران می‌دهد، به‌عنوان یک نوع، یک مصداق، یک نمونه می‌فرماید: ﴿وَلَقَد آتَينا مُوسَى الهُدىٰ﴾ ما به موسی راه‌یافتگی و هدایت دادیم. ﴿وَلَقَد آتَينا موسَى الهُدىٰ وَأَورَثنا بَني إِسرائيلَ الكِتابَ﴾ کتاب را برای بنی‌اسرائیل به میراث نهادیم. بنی‌اسرائیل صاحب کتاب، صاحب مجموعهٔ معارف و مقررات الهی باقی ماندند و این نشان می‌دهد که اینها موفق شدند، والّا اگر کفار و طاغیه‌های زمان بر بنی‌اسرائیل پیروز می‌شدند، اجازه نمی‌دادند که آنها برطبق کتاب آسمانی خود عمل کنند؛ کتاب را از میان آنها ضایع می‌کردند. ﴿هُدىً وَذِكرىٰ لِأُولِي الأَلبابِ﴾ که این کتاب هدایت است، راهیابی‌ست و آگاهی‌ست برای صاحبان عقل و خرد.

﴿فَاصبِر﴾، بعد که این مطلب تمام می‌شود، به پیغمبر خاتم خطاب می‌کند، می‌فرماید که ﴿فَاصبِر﴾ پس حالا تو هم صبر کن، استقامت کن، با انگیزه‌های انحطاط‌آفرین مقاومت کن. ﴿إِنَّ وَعدَ اللهِ حَقٌّ﴾ بی‌گمان وعدهٔ خدا حق است. این وعده‌ای که خدا داده، گفته شما پیروز خواهید شد، آن وعده‌ای که در سورهٔ صافات بود، ﴿وَلَقَد سَبَقَت كَلِمَتُنا لِعِبادِنَا المُرسَلينَ ۝١٧١ إِنَّهُم لَهُمُ المَنصورونَ﴾، و همچنین وعده‌های دیگری که در قرآن هست؛ اینها حق است، اینها درست است. مسلّم تو پیروز خواهی شد ای پیغمبر، برطبق وعدهٔ خدایی؛ اما شرطش صبر است. ﴿فَاصبِر﴾ باید صبر کنی، باید

مقاومت و استقامت کنی، باید از راه این ستیزهٔ مقدسی که در پیش گرفته‌ای برنگردی.

﴿فَاصبِر إِنَّ وَعدَ اللهِ حَقٌّ وَاستَغفِر لِذَنبِكَ﴾ بر گناهانت استغفار کن. البته گناه پیغمبر، گناهِ بابِ پیغمبر است، ازاین‌قبیل گناه‌های ما نیست. پیغمبر معصوم است مسلّم. به نص آیات قرآنی و به حکم عقل، پیغمبر گناه نمی‌کند. این ذنب از نوع ذنب‌ها و خطاهایی‌ست که برای انسانی در آن حد خطاست، گرچه اگر بنده و شما همان کار را بکنیم، هیچ خطا نیست. آن گناهان را می‌گوید، آن ذنب‌ها را می‌گوید. ﴿وَاستَغفِر لِذَنبِكَ﴾ پوزش بخواه و طلب غفران کن و طلب جبران کن برای خطاهای کوچک گذشته‌ات، ﴿وَسَبِّح بِحَمدِ رَبِّكَ بِالعَشِيِّ وَالإِبكارِ﴾ تسبیح بگو، ستایش کن پروردگارت را در هر شامگاه و هر صبحگاه. این آیه خیلی روشن به ما می‌آموزد که پیغمبران فرجام کارشان نصرت خداست.

و اما آیات سورهٔ انبیا را؛ آن‌هم باز همین‌طور مختصراً بخوانم. سورهٔ انبیا در جزء هفدهم است، بعد از سورهٔ طه. خیلی عالی‌ست آیات سورهٔ انبیا. من توصیه می‌کنم به دوستانی که با قرآن انس دارند، سورهٔ انبیا را با دقت بخوانند. از اول سوره خدای متعال مرتب دارد می‌گوید که انبیا پیروز خواهند شد، دشمنان انبیا سرکوب خواهند شد، در این دنیا هم پیش از آن دنیا عذاب خواهند شد؛ این را همین‌طور از اول سوره مرتب دارد می‌گوید. بعد که یک مقداری این مطالب را تکرار می‌کند، می‌پردازد به تاریخ. داستان موسی را نقل می‌کند، پیروزی موسی و شکست قدرت

ضد موسی؛ داستان ابراهیم را نقل می‌کند، پیروزی ابراهیم و موفقیت ابراهیم و شکست قدرت‌های ضد ابراهیم؛ داستان نوح را، داستان سلیمان را، داستان‌های دیگر را. همهٔ ماجراهایی که در این سوره نقل شده، به‌این‌صورت است که پیغمبر پیشرفت می‌کند، موفق می‌شود، پیروز می‌شود و ضد پیغمبر، ضد انقلاب نبی، ضد حرف نوی پیغمبر، یعنی ارتجاع ضد نبوت، مغلوب می‌شود، منکوب می‌شود و شکست‌خورده می‌شود، و این سنت تاریخ است.

می‌فرماید که ﴿وَما اَرسَلنا قَبلَكَ اِلّا رِجالاً نوحي اِلَيهِم﴾، آیات اول سوره است،[1] می‌گوید پیش از تو ما پیغمبرانی فرستادیم و به آنها وحی دادیم. ﴿وَما جَعَلناهُم جَسَداً لا يَأكُلونَ الطَّعامَ﴾ آنها را به‌صورت مَلَک و فرشته قرار ندادیم که جسد نداشته باشند و طعام نخواهند، ﴿وَما كانوا خالِدينَ﴾ خالدین، خالد و جاودانه و همیشگی هم نبودند. آنها هم یک‌وقتی مرده‌اند، اما ﴿ثُمَّ صَدَقناهُمُ الوَعدَ﴾ وعدهٔ خود را برای آنها راست کردیم، وعدهٔ پیروزی را. ﴿ثُمَّ صَدَقناهُمُ الوَعدَ فَاَنجَيناهُم﴾ نجاتشان دادیم، ﴿وَمَن نَشاءُ﴾ و هرکه را خواستیم با آنها نجات دادیم، ﴿وَاَهلَكنَا المُسرِفينَ﴾ متجاوزان را هلاک کردیم. ﴿لَقَد اَنزَلنا اِلَيكُم كِتاباً فيهِ ذِكرُكُم اَفَلا تَعقِلونَ﴾ حالا به‌سوی شما هم ای مؤمنین، کتابی و قرآنی فرستادیم که در اوست ذکر و آگاهی و یادآوری شما، ﴿اَفَلا تَعقِلونَ﴾ تعقل نمی‌کنید؟ نمی‌اندیشید؟

بعد می‌رسد به آیهٔ یازده، می‌فرماید: ﴿وَكَم قَصَمنا مِن قَريَةٍ﴾؛ واقعاً سرود

---

۱. سوره مبارکه انبیاء/ آیات ۷ تا ۱۸

فتح پیامبران است، سرود مهیجی‌ست که نشان می‌دهد پیغمبران چگونه با کمک‌های غیبی الهی که در بطن این عالم هست، و نه کمک‌های غیبی به‌صورتی که مردم عامی دلشان می‌خواهد و دوست می‌دارند که یک دستی از غیب بیاید بکوبد توی سینهٔ دشمن، نه؛ کمک‌های غیبی که در بطن خود این جهان نهفته است، برابری دارد با سرشت عالم و سرشت بشر و جهان، با این کمک‌های غیبی، چقدر پیغمبران را پروردگار عالم موفق ساخته. ﴿وَكَم قَصَمنا مِن قَريَةٍ﴾ و چقدر و چه‌بسا در هم شکستیم، در هم شکستیم آبادی و جامعه‌ای را که ﴿كانَت ظالِمَةً﴾ که ستمگر بود.

جامعهٔ ستمگر، نظام ستمگر، تمدن ستمگر، آن جامعه‌ای که در ساختمانش ستم به کار رفته، طبقه‌بندی به‌وجود آمده، استثمار درست شده، بهره‌کشی انسان از انسان درست شده؛ این قریهٔ ظالمه است، این جامعهٔ ظالمه است، که در بنیاد او ستمگری به کار رفته، چقدر اینها را در هم شکستیم. ﴿قَصَمنا﴾ یعنی در هم شکستیم، خُرد کردیم. ﴿وَكَم قَصَمنا مِن قَريَةٍ كانَت ظالِمَةً وَاَنشَأنا بَعدَها قوماً آخَرينَ﴾ و پس از آنها مردمِ دیگر، گروه دیگر، طبقهٔ دیگر را بر سر کار آوردیم و پدیدار کردیم.

﴿فَلَمّا اَحَسّوا بَأسَنا﴾؛ شرح فلاکت ستمگران در حین دیدن عذاب خدا. ﴿فَلَمّا اَحَسّوا بَأسَنا﴾ همین که احساس کردند خشم و غضب ما را، آن ستمگران، یا از باب اینکه مثلاً فرض کنید عذاب آسمانی نازل شد، یا از باب اینکه دیدند مؤمنین به همراهی پیغمبرشان بر سر آنها تاختند و الآن است که

شمشیر خشم خدا را بر سر آنها فرود بیاورند، همین‌که احساس کردند خشم ما را، ﴿إذا هُم مِنها يَركُضونَ﴾ ناگهان از آن آبادی‌ها، از آن تمدن، از آن جامعه پای به گریز نهادند، بنا کردند گریختن و فرار کردن. ﴿لاتَركُضوا﴾ مگُریزید، ﴿وَارجِعوا اِلى ما اُترِفتُم فيهِ﴾ برگردید به تنعّم‌گاه‌هایتان. برگردید به آن کاخ‌هایی که در آنها متنعم بودید، برگردید به میان جامعه و شهری که در آن شهر آقایی و فخر می‌فروختید، کجا می‌گریزید؟ ﴿وَ ارجِعوا اِلى ما اُترِفتُم فيهِ وَمَساكِنِكُم﴾. برگردید به مسکن‌هایتان، ﴿لَعَلَّكُم تُسئَلونَ﴾ شاید بخواهند شماها را استیضاح کنند، شاید بخواهند از شما سؤال کنند، کجا می‌روید؟ ﴿قالوا يا وَيلَنا اِنّا كُنّا ظالِمينَ﴾ گفتند وای بر ما، وای بر ما که ما ظالم و ستمگر بودیم. ﴿فَما زالَت تِلكَ دَعواهُم﴾ همین بود سخنشان، ﴿حَتَّى جَعَلناهُم حَصيداً خامِدينَ﴾ و همین‌گونه سخن می‌گفتند تا آنکه ما همهٔ آنها را طعمهٔ مرگ و نابودی ساختیم.

دقت کنید. دو، سه آیهٔ دیگر هست، اینها را بخوانم. این آیات بعدی درحقیقت زیربنای فکری این واقعیت تاریخی را بیان می‌کند. چرا این‌جوری شده؟ چرا باید ستمگران نابود بشوند و ستم‌کشان جای آنها را بگیرند؟ چرا باید دعوت پیغمبر حتماً پیش برود و معاندانش سرکوب بشوند، چرا؟ علت این است: ﴿وَما خَلَقنَا السَّماءَ وَالاَرضَ وَما بَينَهُما لاعِبينَ﴾ ما آسمان را و زمین را و آنچه در میانهٔ آنهاست، به بیهوده نیافریدیم. ﴿لَو اَرَدنا اَن نَتَّخِذَ لَهواً لَاتَّخَذناهُ مِن لَدُنّا اِن كُنّا فاعِلينَ﴾ اگر می‌خواستیم کار بیهوده‌ای انجام دهیم، البته انجام می‌دادیم؛ از پیش خود این کار را می‌کردیم، اگر کنندهٔ این

کار بودیم، اما هرگز نمی‌کنیم. پروردگار عالم کار بیهوده نمی‌کند، برطبق باطل عمل نمی‌کند، به پوچی عمل نمی‌کند. یعنی چه؟ یعنی این آسمان و زمین را و آنچه در میان آنهاست، اگر آفریدیم، برطبق یک منظوری آفریدیم، برای رسیدن به یک هدف و یک مقصدی آفریدیم. حق یعنی خط سیرِ این آسمان و زمین و هر آنچه در این آسمان و زمین است به آن هدف، یعنی حق. آن راهی که آسمان و زمین و موجوداتش را به آن سرمنزل و مقصود و هدفی که برای آن آفریده شده‌اند می‌رساند، آن خط سِیر، حق است. هر وسیله‌ای که انسان‌ها را به آن سرمنزل برساند، آن وسیله حق است. اینها دیگر در آیهٔ قرآن تصریح نمی‌شود. مفاد آیه این است؛ یعنی با تدبر در آیه، خیلی روشن است؛ و بنای قرآن بر این است که غالباً خیلی از چیزهایی که فهمیده می‌شود و روشن است و عقل انسان‌ها می‌رسد، آنها را دیگر تصریح نمی‌کند.

بعد دنبالش می‌فرماید که ﴿بَل نَقذِفُ بِالحَقِّ عَلَى الباطِلِ﴾ بلکه ما در هم می‌کوبیم به‌وسیلهٔ حق، باطل را. این راه حق، این طریقهٔ صحیح، این طریقهٔ فطری و سرشتی انسان و جهان، این بالاخره بر باطل پیروز خواهد شد. بلکه پیروز می‌گردانیم حق را بر باطل، ﴿فَيَدمَغُهُ﴾ پس این حق، باطل را به‌کلی محو و نابود می‌کند. ﴿فَإِذا هُوَ زاهِقٌ﴾ آن‌گاه باطل را می‌بینی که دارد از بین می‌رود، رو به نابودی‌ست. ﴿وَلَكُمُ الوَيلُ مِمّا تَصِفونَ﴾ آن‌وقت شما ای ستمگران، شما ای ظالمان، شما ای باطل‌گرایان و ناحقان، بر شماست وای، بر شماست بیچارگی و نابودی، ﴿وَلَكُمُ الوَيلُ مِمّا تَصِفونَ﴾ از

آنچه که توصیف کردید و بیان کردید.

بعد البته دنبالش باز با سبک قرآنیِ بسیار جالب و زیبایی ـ که لازم است انسان انس بگیرد با قرآن تا این نکات جالب و زیبای قرآن را درست بفهمد. غالباً کسانی که ملتفت نمی‌شوند این لطافت‌ها و ریزه‌کاری‌ها و ظرافت‌های قرآن را، با قرآن انس ندارند. اگر انسان انس پیدا کند با قرآن، لحن کلام قرآن به گوشش آشنا می‌شود، می‌فهمد قرآن چگونه دارد حرف می‌زند ـ راجع به این مسئله بحث می‌کند و صحبت می‌کند؛ آمدن حق، رفتن باطل، پیروزی حق، شکست باطل، بعد راجع به خلقت آسمان و زمین، مجدداً تمسّک می‌کند به اینکه پروردگار عالم مالک آسمان است، مالک زمین است، حاکم بر تمام اقطار عالم وجود اوست، پس در زندگی انسان‌ها هم او باید حکم‌فرمایی کند. در نظام زندگی بشر هم او باید قانون بدهد، او باید اداره کند، او باید تدبیر کند؛ پس کسانی که درمقابل انبیا ادعای حکومت و قدرت و سلطه می‌کردند، بر باطل بودند و محکوم به نابودی‌اند. خواهش می‌کنم آقایان تشریف داشته باشید.

پروردگارا! به محمد و آل محمد، ما را پیرو واقعی محمد و آل محمد قرار بده.

پروردگارا! به محمد و آل محمد، ما را در دنیا، در زندگی در آخرت از آن‌ها جدا نگردان.

به محمد و آل محمد، لطفشان را مهرشان را به سوی ما جلب کن.

پروردگارا! ما را تابع و پیرو قرآن و عامل به قرآن قرار بده.

چهارشنبه بیست و دوم رمضان ۱۳۹۴

فرجام نبوّت (۲)

کوته سخن درباره‌ی فرجام نبوتها آن است که در مرحله‌ها و فصول تاریخ، هرگاه دعوت انبیاء، با ایمان و صبر کامل از سوی خود و پیروان آنان همراه بوده، پیروزی و موفقیت نصیب آنان شده و به ایجاد محیط مناسب و نظام مطلوب و برانداختن نظام جاهلی، توفیق یافته‌اند. انبیاء عموماً، حتی آنها که بظاهر با شکست مرحله‌ای مواجه شده‌اند، در خط سیر عمومی نبوت، به هدف و مقصود خود که بالا بردن سطح اندیشه و روحیه‌ی انسانها و آماده ساختن آنان برای رسیدن به مرحله‌ی بعدی است، دست یافته‌اند.

این حقیقت را قرآن با بیانهای گوناگون، چه در ضمن گزارش ماجرای پیامبران و چه در ردیف حقایقی مربوط به عموم انبیاء، برای آگاهی و دلگرمی پیامبر خاتم (ص) و مسلمانان و همه‌ی کسانی که در راه انبیاء گام خواهند زد، آشکارا بیان فرموده است:

إِنَّا لَنَنْصُرُ رُسُلَنَا وَالَّذِينَ آمَنُوا – ما بطور حتم و یقین، پیامبران خود و آن کسانی را که ایمان آورده‌اند، یاری خواهیم کرد.

فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَيَوْمَ يَقُومُ الْأَشْهَادُ – در این جهان و هم در روزی که گواهان بپا میخیزند.

يَوْمَ لَا يَنْفَعُ الظَّالِمِينَ مَعْذِرَتُهُمْ – روزی که پوزش خواهی ستمگران به آنان سودی نمیبخشد.

وَلَهُمُ اللَّعْنَةُ وَلَهُمْ سُوءُ الدَّارِ – و آنانرا دوری و محرومی از رحمت خدا و نیز سرمنزلی شوم، نصیب میگردد.

وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى الْهُدَى – همانا بموسی هدایت و ره یافتگی بخشیدیم.

وَأَوْرَثْنَا بَنِي إِسْرَائِيلَ الْكِتَابَ هُدًى وَذِكْرَى لِأُولِي الْأَلْبَابِ – و برای بنی اسرائیل، کتاب را بجا نهادیم که مایه‌ی هدایت و راهیابی و آگاهی خردمندان بود،

فَاصْبِرْ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ – پس استقامت و صبر کن، که بیگمان وعده‌ی خدا (بر پیروزی و نصرت) حق است.

وَاسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ وَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ بِالْعَشِيِّ وَالْإِبْكَارِ – و از خطای خود پوزش طلب (در صدد جبران خطاهای گذشته باش) و صبح و شام پروردگارت را ستایش و تسبیح گوی (سوره مؤمن: ۵۱-۵۵)

سوره‌ی انبیاء، سرود پیروزی انبیاء و شکست و ناکامی جباران و معاندان و معارضان ایشان است:

وَكَمْ قَصَمْنَا مِنْ قَرْيَةٍ كَانَتْ ظَالِمَةً – و چه بسیار آبادیها و جامعه‌های ستمگر را درهم شکستیم.

وَأَنْشَأْنَا بَعْدَهَا قَوْمًا آخَرِينَ – و پس از آنان، مردمی و گروه‌هائی دیگر پدید آوردیم.

فَلَمَّا أَحَسُّوا بَأْسَنَا إِذَا هُمْ مِنْهَا يَرْكُضُونَ – ستمگران چون خشم و عذاب ما را احساس میکردند بیدرنگ پای به گریز مینهادند.

لا تَرْكُضوا وَارْجِعوا إِلى ما أُتْرِفْتُمْ فيهِ - مگريزيد! و بسوی تنعم‌گاه‌های خود بازگرديد!

وَمَساكِنِكُمْ لَعَلَّكُمْ تُسْئَلونَ - و بسوی منازلتان! ممكن است مورد پرسش قرار بگيريد! (سوره انبياء: ۱۳-۱۱)

و پس از چندين آيه، آنجا كه سخن بماجرای ابراهيم ميرسد:

قُلْنا يا نارُ كوني بَرْداً وَسَلاماً عَلى إِبْراهيمَ - گفتيم ای آتش، خنك و گوارا شو بر ابراهيم.

وَأَرادوا بِهِ كَيْداً فَجَعَلْناهُمُ الأَخْسَرينَ - برای او دشمنی ای تهيه ديدند، پس ما آنان را بسخت ترين زيانها دچار ساختيم.

وَنَجَّيْناهُ وَلوطاً إِلَى الأَرْضِ الَّتي بارَكْنا فيها لِلْعالَمينَ - او و لوط را نجات بخشيده و به سرزمينی كه برای جهانيان مبارك و فرخنده ساخته بوديم، منتقل كرديم.

وَوَهَبْنا لَهُ إِسْحاقَ وَيَعْقوبَ نافِلَةً - و بدو اسحاق را داديم و يعقوب را كه نوه‌ی او بود.

وَكُلّاً جَعَلْنا صالِحينَ - و همگی را شايستگان ساختيم.

وَجَعَلْناهُمْ أَئِمَّةً يَهْدونَ بِأَمْرِنا - و آنان را پيشوايان و امامانی قرار داديم كه برطبق فرمان ما هدايت ميكردند.

وَأَوْحَيْنا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْراتِ وَإِقامَ الصَّلوٰةِ وَإيتاءَ الزَّكوٰةِ - و به آنان انجام كارهای نيك و بپا داشتن نماز و پرداختن زكات را آموختيم.

وَكانوا لَنا عابِدينَ - و آنان عبادتگران و بندگان ما بودند.

(سوره انبياء: ۷۳-۶۹)

بها: سه ريال

جلسهٔ بیست‌ودوم

تعهد ایمان به نبوت

پنج‌شنبه ۱۸ مهرماه ۱۳۵۳

۲۳ رمضان‌المبارک ۱۳۹۴

برای دریافت صوت جلسه
روی این نشان بزنید.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اِنَّ الَّذينَ آمَنوا وَهاجَروا وَجاهَدوا بِاَموالِهِم وَاَنفُسِهِم فی سَبیلِ اللهِ وَالَّذینَ آوَوا وَنَصَروا اُولٰئِكَ بَعضُهُم اَولیاءُ بَعضٍ وَالَّذینَ آمَنوا وَلَم یُهاجِروا ما لَكُم مِن وَلایَتِهِم مِن شَیءٍ حَتّیٰ یُهاجِروا وَ اِنِ استَنصَروكُم فِی الدّینِ فَعَلَیكُمُ النَّصرُ اِلّا عَلیٰ قَومٍ بَینَكُم وَبَینَهُم میثاقٌ وَاللهُ بِما تَعمَلونَ بَصیرٌ ﴿۷۲﴾ سورهٔ مبارکه انفال

مسـئله‌ای در ذیل مباحث نبوت حتماً باید مطرح بشـود و ما اگر چنانچه آن را نفهمیدیم و بلد نشـدیم، بسـیاری از این مباحثی که در باب نبوت مطرح است، برای ما تقریباً اثر عملی نخواهد داشت. این بحث آخری یک ضامنی‌ست برای به عمل کشیده شدن و در زندگی آمدن بحث‌های قبلی. چیست این بحث آخری؟ این است؛ ما که می‌گوییم «اَشهَدُ اَنَّ مُحَمَّداً رَسولُ الله» شـهادت می‌دهم که محمد پیامبر خداسـت، اعلام می‌کنم در اذانم، در نمازم، در مقام بیان شهادتین، در هرجا، که من امت پیغمبرم و قبول دارم، معتقدم، ایمان دارم به نبوت او، این شهادتی که من می‌دهم، چه تعهدی را بر دوش من می‌گذارد؟ آیا این عقیده، این شهادت، این تشهد، اصلاً تعهدی ایجاد می‌کند برای من یا نه؟

یک‌وقت هست که شما می‌فرمایید من شهادت می‌دهم و قبول دارم که فرض بفرمایید گُل نرگس خوش‌بوتر است از گُل محمدی؛ این‌هم یک مطلبی‌ست دیگر. بعضی‌ها همین را نمی‌دانند، بعضی‌ها به عکس این معتقدند. جناب‌عالی هم، یا درست یا نادرست معتقد شدید که این گُل، عطرش شامّه‌نوازتر و بهتر است از آن گُل. خب، حالا این شهادت را که شما دادید، ثُمَّ ماذا، به‌قول ما طلبه‌ها، بعدش چه؟ هیچ. می‌بینید که اگر چنانچه آدم شهادت بدهد و قبول کند که این گُل از آن گُل بهتر است، یا به‌عکس قبول کند که آن گُل از این گُل بهتر است، هیچ اثری در زندگی ما ندارد، هیچ تعهدی در زندگی ما ایجاد نمی‌کند.

مثال دیگر بزنم؛ در دنیای مسیحیت یک نفری در رأس مقامات روحانی قرار دارد به نام پاپ، که می‌دانید این پاپ فقط یک مجسمه‌ای‌ست درحقیقت که مردم باید به او احترام کنند. نه یک نظریهٔ تازه‌ای در عقاید مسیحیت ابراز می‌کند، نه یک حکم تازه‌ای در احکام مسیحیت، مختلف با احکام قبلی ابراز می‌کند، بودن و نبودن او فقط مثل بودن یا نبودن یک مجسمهٔ زیباست در اتاق پذیرایی شما؛ اگر بود دکور اتاق کامل است، اگر نبود ازنظر آدم‌های تجمل‌پرست ناقص است. وجود پاپ و نبودنش برای دنیای مسیحیت از جنبهٔ افکار مسیحی همین اندازه بیشتر اثری ندارد. حالا در این سالی که ما داریم زندگی می‌کنیم، اگر یک مسیحی مطلع باشد که جناب پاپِ کنونی از دنیا رحلت کرده و فلان‌کس به‌جای او نشسته، یا معتقد نباشد، در زندگی او هیچ تأثیری ندارد. اگر چنانچه یک

مسیحی بگوید من شهادت می‌دهم که پاپ موجودِ زمان من، آقای زید است، این شهادت هیچ تعهدی برای او نمی‌آورد؛ یعنی حال او با حال آن مسیحی پیرِ ازکارافتاده‌ای که در گوشهٔ دهات است و مثلاً خبر ندارد که این پاپ قبلی فوت کرده و کسی به‌جای او آمده، حال او با حال آن پیرِ آن گوشه‌افتادهٔ بی‌خبر یکسان است. همچنانی‌که او در وضع زندگی‌اش بعد از مردن پاپ قبلی تغییری حاصل نشده، در وضع زندگی این آقایی که می‌داند پاپ فوت کرده و دیگری جایش نشسته، در وضع زندگی این‌هم، هیچ‌گونه تغییری به‌وجود نمی‌آید. شهادت می‌دهم که امروز پاپ فلان‌کس است، این شهادت هیچ تعهدی را ایجاد نمی‌کند.

آیا اینکه من در تشهد نمازم می‌گویم «اَشهَدُ اَنَّ مُحَمَّداً رَسولُ الله»، در مأذنهٔ شهر و ولایتم به‌عنوان یک شعار عمومی، به‌عنوان نمایشگر سیمای کلی این جامعه، گفته می‌شود «اَشهَدُ اَنَّ مُحَمَّداً رَسولُ الله»، این شهادت به نبوت، این ایمان به نبوت و اعلام این ایمان، تعهدی بر دوش من مُتشهِّد، بر دوش آن جامعه‌ای که این تشهد به‌عنوان شعار او گفته می‌شود، می‌گذارد یا نمی‌گذارد؟ سؤال این است.

جواب این است که بلی، می‌گذارد. چه تعهدی بر دوش پیرو پیغمبر و پذیرندهٔ دعوت می‌گذارد؟ در یک کلمه، این تعهد را من خلاصه می‌کنم؛ تعهدی که، مسئولیتی که انسانِ معتقد به نبوت نبی، بر دوش می‌گیرد، عبارت است از دنباله‌گیری از راه نبی و قبول مسئولیتِ به منزل رساندن بار

نبی. خیلی آسان ادا می‌شود این کلمات، اما خیلی مسئولیتش سنگین است؛ و اساساً امت نبی و شاهد نبوت بودن هم همین است.

یک عده مردم خیال می‌کنند که اگر گفتند ما قبول داریم که فلانی پیغمبر است، همین‌که پذیرش نبوت او را در دلمان، به‌وسیلهٔ زبان اعلام کردیم، کار ما تمام شد، خودمان را از مرز جهنم وارد مرز بهشت کردیم. درست گوش کنید، ببینید آیا این عقیده‌ای که من می‌گویم، در مغز شما هم هست یا نیست؟ من کاری ندارم که چه کسی این عقیده را دارد، چه کسی ندارد. بعضی خیال می‌کنند که انسان‌ها داشتند در آتش قهر و غضب خدا می‌سوختند، بعد مسئلهٔ نبوت خاتم‌الانبیا مطرح شد؛ عده‌ای از این کسانی که در منطقهٔ عذاب و محوطهٔ غضب خدا بودند، گفتند «اَشهَدُ اَنَّ مُحَمَّداً رَسولُ الله» شهادت می‌دهم که محمد پیغمبر خداست، صلّی‌اللّٰه‌علیه‌وآله‌وسلّم، با گفتن این کلمه، از منطقهٔ عذاب خدا بیرون آمدند، بیرون کشیده شدند، افتادند در منطقهٔ رحمت. حالا اگر نماز خواندند، در منطقهٔ رحمت، یک‌خُرده نزدیک‌تر می‌شوند به سرچشمهٔ رحمت؛ اگر روزه گرفتند، یک‌خرده نزدیک‌تر می‌شوند؛ اگر خمس و زکات دادند، یک‌خرده نزدیک‌تر می‌شوند؛ اگر امربه‌معروف و نهی‌ازمنکر هم کردند، یک‌ذره نزدیک‌تر می‌شوند؛ کارهای دیگر هم اگر انجام دادند، آن‌وقت می‌رسند به سرچشمهٔ رحمت؛ اگر انجام ندادند هم، باز بالاخره در منطقهٔ رحمتند. توجه کردید؟ بعضی این‌جور خیال می‌کنند.

نتیجهٔ این طرز فکر این است که اگر امروز، یک نفر آدم در شناسنامه‌اش

نوشت مسلمان، پیرو پیغمبر اسلام ـ آن‌وقتی‌که در شناسنامه‌ها می‌نوشتند، حالا که نمی‌نویسند ـ یا در سؤال و جوابی که از او می‌شود، می‌پرسند آقا مذهب و دین شما چیست، گفت اسلام؛ به‌صرف اینکه اسلام را معین کرده، مسیحیت را معین نکرده، مادی‌گری را معین نکرده، یهودی‌گری را معین نکرده، فلان دین دیگر را معین نکرده، به‌صرف همینی‌که در این اشیا و چیزهای گوناگونی که به نام دین برایش مطرح است، روی اسلام انگشت گذاشته، می‌گویند خیلی خب، چون شما اسلام را معین کردید، بروید به بهشت. حالا اگر نماز هم خواندید، چه بهتر، اگر روزه هم گرفتید، چه بهتر، اگر کارهای دیگر را هم کردید، چه بهتر، اگر نکردید هم، جای شما در بهشت خداست، منتها قبل از آنکه به قیامت برسید، شما را خوب فشارتان می‌دهند. این حرفی‌ست و فکری‌ست رایج در ذهن مردم.

ما می‌گوییم این حرف درست نیست؛ ایمان به پیغمبر لازم است، اما ایمان به پیغمبر، تعهداتی را با خود به‌دنبال می‌آورد، اگر آن تعهدات انجام گرفت، به هر اندازه که آن تعهدها انجام گرفت، ایمان انسان به همان اندازه درست است. اگر چنانچه ایمانی بر زبان یا حتی در دل، ایمانی انسان داشت، ولی هیچ تعهدی را که این ایمان برای انسان معین می‌کند، متعهد نشد، هیچ‌گونه از مسئولیت‌هایی را که قبول نبوت پیغمبر بر دوش انسان می‌گذارد، انسان نپذیرفت، این انسان اگرچه به ظاهر مؤمن است، اما مؤمن واقعی نیست. خدا در قیامت با او چه خواهد

کرد؟ بنده نمی‌دانم، کاری هم ندارم بدانم؛ اما در معیارهای این جهان، به‌عنوان قضاوت، به‌عنوان اینکه ما بتوانیم حکم کنیم روی ایمان یا عدم ایمان یک انسان، این آدم را باایمان نمی‌دانیم.

البته این را هم اضافه بکنم که بیان این کلمه و اظهار اعتقاد به‌حسب ظاهر، اگرچه که جان و مال انسان را محفوظ می‌دارد به‌قول‌معروف، که البته یک‌قدری مسامحه هست در این کلمه، یعنی انسان را داخل منطقهٔ اسلامی می‌کند، اما بحث سر این نیست که ما ببینیم آیا جان و مال انسان محفوظ است یا نه، می‌خواهیم ببینیم مؤمن است یا مؤمن نیست. ما روی معیارهای قرآنی که آیاتش را الآن برایتان معنا می‌کنم، می‌گوییم آن انسانی که به تعهدات ایمان پایبند نباشد، او مؤمن نیست. مؤمن آن وقتی‌ست که به تعهدات و مسئولیت‌هایی که ایمانِ به نبوت برای انسان می‌آورد، پایبند باشد.

این تعهد چیست؟ این تعهد این است که من ببینم پیغمبر چه‌کار می‌خواست در این دنیا بکند، یک بارِ عظیمی را پیغمبر می‌خواست بردارد، یک سنگ عظیمی را پیغمبر می‌خواست از جا بکند، یک بنیان عظیمی را پیغمبر می‌خواست بنا کند، من هم در زمان خودم نگاه کنم، ببینم آیا آن باری که پیغمبر می‌خواست بردارد، کاملاً برداشته شده است؟ آن سنگی که پیغمبر می‌خواست از زمین قلع[1] کند و بکَند، کاملاً کنده شده است؟ آن بنیانی که پیغمبر می‌خواست بریزد و بسازد آیا کاملاً

---

۱. (قلع) از ریشه برآوردن

ساخته شده است؟ اگر دیدم جواب منفی‌ست، یعنی آن بار بر زمین است، آن سنگ کنده نشده، آن بنیان ساخته نشده، بکوشم تا آن کاری که او می‌خواست بکند، بکنم. بکوشم تا این بار را من بردارم. اگر استخوان من ضعیف بود، اگر زورم نرسید، آن مقداری که می‌توانم، زور بزنم روی آن، ده نفر دیگر هم پیدا کنم تا این بار را باهم برداریم، گروهی دیگر هم پیدا کنم تا این عمارت را باهم بسازیم. اگر نتوانستم عمارت را تمام کنم، ده‌تا آجر هم نمی‌توانم بیاورم بچینم آنجا؟ نمی‌توانم یک مقدار از شالوده و پی‌اش را هم بکنم؟ نمی‌توانم مقدمات کار را هم فراهم بکنم؟ اگر بگویم نمی‌توانم، دروغ است.

به این تعهد پایبند باید باشد، وِالّا اگر به این تعهد پایبند نبود، دروغ است که بگوید من شهادت می‌دهم که او پیغمبر خداست. این یک شهادت سطحی‌ست. شهادت می‌دهم که او پیغمبر است، اما نمی‌توانم شهادت بدهم که من معتقدم به پیغمبری او، مثل منافقین: ﴿اِذا جاءَکَ المُنافِقونَ قالوا نَشهَدُ اِنَّکَ لَرَسولُ اللهِ وَ اللهُ یَعلَمُ اِنَّکَ لَرَسولُهُ وَ اللهُ یَشهَدُ اِنَّ المُنافِقینَ لَکاذِبونَ﴾[1]؛ می‌آمدند می‌گفتند یا رسول‌الله ما شهادت می‌دهیم که تو پیغمبر خدایی؛ خدا می‌گوید بله، ما خودمان می‌دانیم که تو پیغمبرِ مایی، این مطلب برای ما روشن، ازنظر ما مسلّم، حرفِ به‌جای خودش راست؛ اما شهادت می‌دهیم که آنها در این شهادتشان دروغگو بودند؛ در دل قبول ندارند این مطلب را، به زبان دارند می‌گویند.

---

۱. سوره مبارکه منافقون/ آیه ۱

تعهد رسالت، ساختن یک دنیایی به شکلی‌ست که اسلام گفته است؛ این تعهد رسالت است. رسول که می‌آید، می‌آید تا جهانی را با قواره‌ای که اسلام پیشنهاد می‌کند، بسازد. پیغمبر برای این مبعوث می‌شود تا شکل زندگی و نظام زندگی انسان‌ها را به‌صورتی که خدا می‌گوید، درست کند. اگر شما در زمان خودتان دیدید که بشریت با شکلِ خدافرموده زندگی نمی‌کند، دیدید که انسانیت از داشتن یک جامعهٔ الهی محروم است، دیدید که مکتب‌های گوناگون دارند بشریت را به این‌سو و آن‌سو می‌کشند و اسلام برای گوشهٔ مغز و گوشهٔ دل انسان‌ها باقی مانده و بس، وظیفهٔ شما و تعهد شما بر اساس شهادتی که به رسالت پیغمبر می‌دهید این است که بکوشید تا دنیا را به شکل اسلام‌فرموده در بیاورید؛ این مسئولیت و تعهد نبوت است.

همان‌طوری‌که در این ورقه‌ها نوشته شده، که مطالعه کردید یا می‌کنید؛ اسلام یک فکر نویی می‌آورد، بر اساس این فکر نو، یک جبهه‌بندی نو به‌وجود می‌آید، یک صف‌بندی جدید به‌وجود می‌آید. و ما مکرر به این نتیجه رسیدیم، با مطالعهٔ در آیات قرآن، که اساساً دین، به‌معنای ایجاد یک جبهه‌بندی و صف‌بندی جدید است.

وقتی‌که انسان‌ها دارند زندگی می‌کنند در یک جامعهٔ جاهلی، پیغمبر که می‌آید در این جامعه، انسان‌های همه مطیع و رام را، انسان‌های همه به یک‌سو و یک‌جهت را دو دسته می‌کند؛ یک دسته را از این غِوایت، گمراهی، سرگشتگی نجات می‌دهد، راهشان را عوض می‌کند، می‌شوند

دو دسته. به‌این‌معنا که گفتم، پیغمبرها عامل اختلافند؛ به‌این‌معنا پیغمبرها عامل دوییّتند. یادتان باشد به‌این‌معنا که گفتم یعنی چه، تا اگر خواستید جایی نقل کنید، نگویید فلان‌کس می‌گوید که پیغمبر عامل اختلاف است. به‌این‌معنا پیغمبر عامل اختلاف است، به کدام معنا؟ به این‌جور که همه دارند مثل واگن‌های یک قطاری می‌روند طرف سراشیب سقوط، پیغمبر می‌آید از عقب این واگن‌ها را می‌گیرد، بعضی از واگن‌ها خودشان را از دست پیغمبر جدا می‌کنند، می‌روند طرف سراشیب سقوط، یک عده از این نگاهداری پیغمبر استقبال می‌کنند، بین واگن‌ها اختلاف می‌افتد.

این قافله دارند می‌روند به‌طرف دزدها، دارند می‌روند به‌طرف مرگ‌گاه، دارند می‌روند به‌طرف زلزله‌خیز، پیغمبر می‌آید، می‌گوید نروید، یک عده‌ای به حرف او گوش می‌دهند و نمی‌روند، یک عده‌ای گوش نمی‌دهند و می‌روند، پس می‌شوند دو جبهه، اختلاف. به‌این‌معنا، پیغمبرها می‌آیند در میان اجتماعات اختلاف و دوییّت ایجاد می‌کنند، منتها دوییّتی در میان جامعه‌ای که یکپارچه گمراه بود. می‌آیند می‌گویند برگردید طرف خدا، بین آن یکپارچه‌ها اختلاف می‌افتد، بعضی برمی‌گردند، بعضی برنمی‌گردند.

پس یک جبههٔ جدیدی، یک صف‌بندی جدیدی، یک موضع‌گیری متقابل جدیدی با آمدن پیغمبر در جامعه به وجود می‌آید. پیغمبر یک‌طرف در یک صف، دشمنان و معارضان و معاندان پیغمبر هم یک‌طرف، در یک

صف دیگر. به این دو صفی که دارم ترسیم می‌کنم، درست توجه کنید. پیغمبر اول تک و تنها بوده، همه در آن صف مقابل بودند، پیغمبر کوشش کرده، تلاش کرده، یکی‌یکی، دوتا دوتا، تا بالاخره توانسته یک صفی را درمقابل آن صف گمراه و دوزخی تشکیل بدهد؛ صفی درمقابل صف ضلالت به‌وجود بیاورد. دو صفند درمقابل هم؛ یک صف، صف پیغمبر است، یک صف، صف دشمنان پیغمبر است.

پیغمبر چه‌کار می‌خواست بکند؟ می‌خواست مردم را به بهشت ببرد؛ بهشت این جهان و بهشت پس از مرگ، هر دو. چون می‌خواهد مردم را به بهشت ببرد، مردم باید با او بیایند، اگر با او نیامدند، به بهشت نمی‌رسند. درست است این مطلب؟ پیغمبر می‌خواهد انسان‌ها را ببرد به سرمنزل سعادت، اگر با او نیایند، اگر با او همراه و همگام نشوند، به سرمنزل سعادت نمی‌رسند. این درست یادتان باشد. حالا بین این دو صف، یک نفری است، نگاه به پیغمبر می‌کند، می‌بیند حرف‌های درست می‌زند، هرچه گوش می‌دهد، می‌بیند حرف پیغمبر حرف خوبی‌ست؛ ازطرفی می‌بیند اگر بیاید در صف پیغمبر، مجبور است با آن صفِ روبه‌رو، با همدیگر معارضه کنند؛ دلش نمی‌آید برود در صف روبه‌رو، چون می‌بیند که می‌روند طرف جهنم، دلش نمی‌آید بیاید در صف پیغمبر، چون می‌بیند که صف پیغمبر دردسر دارد. چه‌کار می‌کند؟ می‌آید بین این دو صف، یک نقطهٔ امنِ امانِ آرامی را انتخاب می‌کند، یک خیمه‌ای آنجا می‌زند و می‌نشیند، این چه‌کاره است؟ شما بگویید.

آیا این آدمی که در میانه نشسته، بین دو صف در بسترِ راحت غنوده، این به بهشت خواهد رسید یا نه؟ پیداست که نه، چون پیغمبر می‌خواهد برود به بهشت، کسانی می‌روند که با او راه بیفتند، او که با پیغمبر راه نیفتاده. هرکس بین دو صف است، با پیغمبر نیست، هرکس به پیغمبر نپیوسته است، بر پیغمبر است؛ هرکس با علی نباشد، بر علی‌ست؛ هرکس با حق نباشد، بر حق است. این را قرآن هم به ما می‌گوید، اما زبان گویای روشن امام علیه‌السلام هم که خیلی نزدیک‌تر است به فهم، برای ما بیان می‌کند. می‌گوید «السّاكِتُ اَخُو الرّاضی»[۱] این حدیث را یاد بگیرید، آدرس حدیث هم بحارالانوار، جلد مواعظ است، «السّاكِتُ اَخُو الرّاضی وَ مَن لَم يَكُن مَعَنا كانَ عَلَينا» آن‌کسی‌که درمقابل وضع باطل ساکت است، برادر آن کسی‌ست که به آن وضع راضی‌ست. دیگر نمی‌گویند آن‌کسی‌که راضی‌ست، او چه‌کاره است، او معلوم است، مَن رَضِیَ بِعَمَلِ قَومٍ فَهوَ مِنهُم. هرکسی که به کار یک جمعی، به زندگی یک مردمی راضی باشد، از خود آنهاست؛ او را هم می‌برند به همان آخوری می‌بندند که آنها را ببندند. اینی‌که ساکت است ولو در دل ناراضی‌ست اما این نارضایی را اعلام نمی‌کند، او هم برادر آن کسی‌ست که راضی‌ست. بعد دنبالش «وَ مَن لَم يَكُن مَعَنا كانَ عَلَينا» هرکه با ما نیست، بر ماست. بین این دو صف، جایی را اسلام فرض نکرده.

آن‌کسانی‌که مثل اصحاب عبدالله‌بن‌مسعود، از جمله همین جناب

---

۱. حدیث شماره ۲۳

ربیع‌بن‌خُثَیم[۱] ـ اگر این قبر برای او باشد در خراسان ـ که در جنگ صفین گفتند ما حاضر نیستیم با امیرالمؤمنین همراه بشویم، چون او خون مسلمان‌ها را بناست بریزد. و آمدند عافیت‌طلبانه از او تقاضا کردند که آنها را بفرستد در مرزها تا مرزداری بکنند، اینها کور خواندند. اینها خیال کردند که جنگ بین یزدگرد سوم و نمی‌دانم هراکلیوس چندمِ رم است که اگر اینها هرکدام غالب بشوند، برای دین و دنیای آدم هیچ فایده‌ای ندارد! عافیت‌طلبانه انسان قرارِ عدم تعرّض ببندد، قرارِ عدم دخالت در جنگ ببندد، بیاید یک گوشه‌ای بنشیند. خیال کردند جنگ بین‌المللی‌ست که چند تا ملت دارند باهم جنگ می‌کنند سر قدرت و حکومت؛ هر کشوری که بتواند خودش را کنار نگه بدارد، بُرده. دیگر نفهمیدند جنگ بین حق و باطل، یک جنگ اجتناب‌ناپذیر است. ندانستند که در جنگ بین حق و باطل، اگر با حق نبودی، با باطلی. با باطل بودن به‌این‌معنا نیست که حتماً با حق بجنگی، بلکه حتی آن صورتی که برای حق نجنگی هم داخل است در مفهوم با باطل بودن؛ این را اینها نفهمیدند. نبوت می‌آید صفوف را مشخص می‌کند، می‌گوید آن‌کسانی‌که با ما هستند بیایند،

گفت ای گروه هر که ندارد هوای ما سرگیرد و برون رود از کربلای ما[۲]

---

۱. مردی زاهد و عابد بوده است و از تابعین به‌شمار می‌آید. آن‌گونه که در کتاب وَقْعَة صفین آمده است، به همراه عده‌ای دیگر نزد امیرالمؤمنین آمده و می‌گویند که در حقانیت این جنگ شک دارند و از امام تقاضا می‌کنند آنها را برای مرزبانی و مبارزه با کفار به یکی از مرزها بفرستد.

۲. نیّر تبریزی

برود، با ما نیست دیگر. آن‌کسی‌که حسین‌بن‌علی، در بین راه او را طلب می‌کند که بیا با ما کمک کن، می‌گوید یَابنَ‌رسول‌الله این اسبم را خدمت شما تقدیم کنم یا این شمشیرم را، او روشن است که دیگر با حسین نیست؛ او بر حسین است نه با حسین. و لذا می‌بینید که محدثین ما می‌نویسند و می‌گویند آن بی‌سعادت، راست هم می‌گویند، واقعاً بی‌سعادت. و ای بدبخت‌مردمی که چون او، هموارهٔ زمان بی‌سعادت باشند؛ ای بی‌سعادت! پیغمبرها می‌آیند معین می‌کنند راه را، می‌گویند این است، اگر مردی، اگر دنبال حقی، اگر برای خدایی، اگر شهادت می‌دهی به نبوت ما، یاالله، راه ما این است؛ اما اگر چنانچه آنجا نشستی، راه ما را دیدی، رهروان راه ما را دیدی، چون مشکل بود نیامدی، چون مشکل بود کمک نکردی، چون مشکل بود رویت را هم آن‌وَر کردی، یعنی من ندیدم، اما در همان حال تسبیح دست گرفتی، گفتی شهادت می‌دهم شما پیغمبرید، شهادت می‌دهم شما پیغمبرید، شهادت می‌دهم شما پیغمبرید، یک دورِ تسبیح هم گفتی، این فایده‌ای ندارد، هیچ نگو و بیا، بر زبان نیاور این ذکر را، عمل کن. ﴿یا اَیُّهَا الَّذینَ آمَنوا لِمَ تَقولونَ ما لا تَفعَلونَ ۝ کَبُرَ مَقتاً عِندَ اللهِ اَن تَقولوا ما لا تَفعَلونَ﴾[1]؛ چرا آنی را که بر زبان می‌گویی معتقدم، عمل نمی‌کنی؟ وای بر من، حال خودم را دارم می‌گویم. بزرگ‌گناهی‌ست که انسان چیزی را به زبان بگوید، عقیده‌ای را اظهار کند، اما عمل نکند به آن. چرا من

۱. سوره مبارکه صف/ آیات ۲ و ۳

بگویم پیرو پیغمبر خدا هستم، درحالی‌که پیرو ابی‌جهلم؟ چرا بگویم من دنبال اسلامم، درحالی‌که دنبال شرکم؟ چرا بگویم علوی‌ام، درحالی‌که معاویه و بوجهلی‌ام؟

فرق بین علی و معاویه چه بود؟ شما را به خدا، امروز شما علی و معاویه را ترسیم کنید در اجتماعتان. یک نفر را در نظر بگیرید که هرچه می‌گوید، ضد راحتی و تنعم و رفاه شخصی‌ست، هرچه می‌گوید، بارِ مسئولیت بردوش‌گذارنده است، هرچه می‌خواهد، تلاش است. از دروغ بدش می‌آید، از رشوه ناراحت می‌شود، از هدیه‌ای که بوی رشوه بدهد ناراحت می‌شود. در راه خدا و برای خدا مُتِنمِّر[1] است. یک پلنگ‌دماغیِ عجیبی در راه خدا دارد. در راه خدا و حکم خدا به هیچ‌کس رحم نمی‌کند، برادرش هم که می‌آید از او پول می‌خواهد از بیت‌المال، آهن گداخته می‌گذارد طرف مشتش. یک نفر این‌جوری در اجتماع؛ سخت‌گیر، دقیق، محتاط در اجرای احکام و حدود الهی و اسلامی، این یک نفر. یک نفر هم نقطهٔ مقابل اوست؛ حاضر است آدم عیش کند، حاضر است آدم راحت بگذراند، حاضر است هرچه هم بخواهد از او، به آدم بدهد، فقط یک شرط درمقابل برای انسان قرار می‌دهد و آن شرط این است که می‌گوید به علی کمک نکن، به من کمک کن، کمکی هم که از تو می‌خواهم، کمک زیادی نیست، گاهی من را تعریف کن، بس است. خب شما را به خدا، شما از این دو نفر سراغ که می‌روید؟ کدام را

۱. (ن‌م‌ر) خشمگین، پلنگ‌دماغ

قبول می‌کنید در این زمان و در این قطعهٔ از تاریخ؟ حاضری آن‌کسی‌که رفتنِ با او، بودن با او، عمل کردن به فرمان او؛ دردسر، مسئولیت، حرکت، تلاش دارد، با او باشی؟ حاضری از آن‌کسی‌که برای انسان پول دارد، مقام دارد، راحتی دارد، عنوان دارد، نفوذ دارد، دست قدرتمند دارد، از او بگذری برای خاطر این؟ اگر حاضری، خوشا به حالت، تو در زمان علی هم اگر بودی، شیعهٔ علی بودی. اما اگر می‌بینی دلت پرواز می‌کند به‌سوی راحتی‌ها، تنعم‌ها، عیش‌ها، پول‌ها، مقام‌ها، آبرومندی‌ها، ناز و فخرفروختن‌ها به این و آن، ولو در غیر راه خدا باشد، بدان اگر آنجا بودی، از آن کسانی بودی که خیلی اگر ملاحظه می‌کردی، شبانه، یواشکی، با همسایه‌ها خداحافظی نکرده، اسبت را سوار می‌شدی، به زن و بچه‌ات هم می‌گفتی من در شام منتظر شما؛ یا علی مدد! طرف شام می‌رفتی، علی را تنها می‌گذاشتی، همچنانی‌که خیلی از چهره‌های موجه آن زمان گذاشتند.

عبدالله‌بن‌عباس پسرعموی امیرالمؤمنین و پسرعموی پیغمبر، راوی این‌همه حدیث، مفسر قرآن، چهرهٔ موجه بین شیعه و سنی، همین کار را با علی کرد، که امیرالمؤمنین در نهج‌البلاغه دوتا نامه و دو خطاب دارد به عبدالله عباس. مگر عبدالله عباس چه کسی بوده؟ همین‌که چهارتا حدیث از او، از قول پیغمبر نقل کردند، شیعه و سنی هم قبولش دارند، همه قبولش دارند. صحابی پیغمبر هم نبوده، درعین‌حال همه قبولش دارند، و این یک نکته‌ای‌ست. اگر صحابی پیغمبر بود و شیعه

و سنی قبولش داشتند، مهم نیست، مثل سلمان، مثل ابی‌ذر، مثل عمار، که همه قبولش دارند. اما از تابعین است، زمان پیغمبر را درست درک نکرده، بچه بوده که پیغمبر از دنیا رفته. بنده در تاریخ یک‌قدری مطالعه می‌کردم، دیدم جناب عبدالله عباس جزو همراهیان و اطرافیان خلیفهٔ دوم است، خیلی هم به او علاقه داشت، این‌هم غالباً دنبال جناب عمر بود. آدمی جزو تابعین باشد، زمان پیغمبر را درک نکرده باشد، درعین‌حال هم شیعه، هم سنی او را قبول داشته باشد، یالَلعَجَب! این خیلی آدم عجیبی باید باشد. اسم این چیست در عرف اسلامی؛ که دو گروه مخاصم، هر دو یک نفر را قبول داشته باشند؟ این آدم درحالی‌که حاکم و استاندار بصره بود، پول‌های بیت‌المال را برداشت دِ در رو! کجا؟ مکه؛ در حرم امن و امان پروردگار. لابد برد پول‌ها را آنجا صدقه داد! به فقرا داد، بله، داد به فقرای کنیز فروش، چندتایی کنیز خرید، کنیزهای زیبا که با آنها راحت و مشغول خوشگذرانی باشد.

حال اگر عبدالله عباس امروز بود، به نظر شما دربارهٔ امیرالمؤمنین چه می‌گفت؟ تمام احادیث دست اول در فضیلت علی را او نقل می‌کرد، به یاد علی اشک می‌ریخت، از اینکه با علی بوده، خاطره‌ها نقل می‌کرد، اما آیا من و شمای زیرک و کَیِّس قبول می‌کردیم ایشان شیعه است؟ می‌گفتیم آقا برو این دام بر مرغ دگر نِه،[۱] برو؛ تو اگر شیعه بودی، وقت امتحان باید خودت را نشان می‌دادی. «عِندَ الِامتِحانِ یُکرَمُ الرَّجُلُ اَو

۱. برو این دام بر مرغ دگر نه / که عنقا را بلند است آشیانه (حافظ)

یُهانِ»[۱]، «فِي تَقَلُّبِ الاَحوالِ عُلِمَ جَواهِرِالرِّجالِ»[۲]. تو اگر شیعهٔ علی بودی، علی را آن‌قدر خونِ دل نمی‌دادی؛ با فرار کردن خودت این‌قدر نالهٔ علی را بیرون نمی‌آوردی، که علی آن‌جور ناله زد از رفتن عبدالله عباس؛ تو از همهٔ خویشاوندانم به من نزدیک‌تر بودی، من امید به تو داشتم، من متکی به تو بودم، پسرعمویت را در این شرایط تنها گذاشتی و رفتی؟! نامه‌ای‌ست که علی در نهج‌البلاغه، خطاب به عبدالله دارد، منتها مرحوم رضی رضوان‌الله‌علیه در نهج‌البلاغه،[۳] چون زمان بنی‌عباس زندگی می‌کرده، یا ترسیده یا خجالت کشیده بنویسد «مِن کِتابٍ لَهُ اِلیٰ عَبدُالله عَبّاس»، نوشته «مِن کِتابٍ لَهُ اِلیٰ بَعضِ عُمّالِهِ»[۴] نوشته که امام علیه‌السلام به یکی از عاملانش، استاندارانش نوشته، ننوشته این استاندار چه کسی بوده. وقتی‌که این نامه را می‌خوانید، خب معلوم است که عبدالله عباس بوده، به‌علاوه، غیر نهج‌البلاغه، جاهای دیگر نقل کردند مربوطِ به عبدالله عباس است؛ که پسرعمویت را تنها گذاشتی، چه کردی و چه کردی.

باری، تعهدِ قبول و پذیرش نبوت این است: دنبال نبی راه رفتن، قبول تکلیف او را کردن، آن‌چنانی‌که او می‌خواهد، عمل نمودن. من دیگر

---

۱. حدیث شماره ۱۹
۲. حدیث شماره ۲۰
۳. ابوالحسن، محمدبن‌حسین (۳۵۹-۴۰۶ ق) ملقب به سید رضی در بغداد به دنیا آمد. ایشان همراه با برادر بزرگترش، سید مرتضی علم‌الهدی، نزد شیخ مفید پرورش یافتند. این عالم وارسته بیشتر به واسطهٔ تألیف کتاب نهج‌البلاغه شهرت یافته‌اند.
۴. نامهٔ چهل‌ویکم نهج‌البلاغه

مجالم کم شد برای اینکه همهٔ آیات را معنا بکنم، فقط همین یک مختصر از آیات را برایتان معنا بکنم تا شما ببینید که تعهد اسلام چیست. ﴿إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَهاجَرُوا﴾[۱] آن‌کسانی‌که ایمان آوردند و هجرت کردند و جهاد کردند با مال و جانشان. برای زمان پیغمبر است، نه‌اینکه بخواهم بگویم برای زمان‌های دیگری نیست، نه، این حکم کلی‌ست. در مورد زمان پیغمبر دارد گفته می‌شود، که مسئلهٔ هجرت هم آنجا مطرح بوده؛ هجرت به جامعهٔ اسلامی. آن روز یک عده‌ای مسلمان می‌شدند، طرز فکر پیغمبر را قبول می‌کردند، اما حاضر نبودند از مکه بیایند بیرون، می‌گفتند خب، چرا بروم بیرون؟ مکه مغازهٔ دو، سه دربندی[۲] دارم، تلفن شمارهٔ رُند عالی دارم، مشتری‌های شناخته و دانسته دارم، قوم و خویش و رفیق و هم‌پیاله دارم، اینها همه را بگذارم بروم پهلوی پیغمبر؟ خب چرا؟ ایمان لازم است؟ ایمان دارم، صد بار هم می‌گویم، در دلم، به زبانم، یواش که کسی البته نشنود، خدا یکی‌ست، پیغمبر هم برحق است. نماز از من می‌خواهد پیغمبر، می‌خوانم، روزه می‌خواهد، عوض سی روز، شصت روز می‌گیرم، چرا بروم مدینه؟ بعضی این‌جوری فکر می‌کردند. هجرت در آنجا لازم بود. جامعهٔ اسلامی نوبنیاد بود، باید می‌رفتند، باید تقویت می‌کردند و باید آن جامعه را درمقابل دشمنانش آسیب‌ناپذیر می‌ساختند؛ لذا هجرت شرط قطعی قبول ایمان بود.

---

۱. سوره مبارکه انفال/ آیات ۷۲ تا ۷۴
۲. دو، سه دهانه

﴿إِنَّ الَّذِينَ آمَنوا﴾ آن‌کسانی‌که باور کردند و گرویدند، ﴿وَهاجَروا﴾ و هجرت کردند به مدینه، ﴿وَجاهَدوا بِأَموالِهِم وَأَنفُسِهِم﴾ و با مال و جانشان، هر دو، مجاهدت کردند در راه خدا و همچنین ازطرف مقابل ﴿وَالَّذينَ آوَوا﴾ آن‌کسانی‌که اینها را، که بی‌سرپرست و بی‌خانمان بودند، در مدینه پناه دادند، ﴿وَنَصَروا﴾ و یاری‌شان کردند، ﴿أُولَٰئِكَ بَعضُهُم أَولِياءُ بَعضٍ﴾ اینها بعضی پیوستگان و هم‌جبهگانِ بعض دیگر هستند. اینها همان مؤمنینی هستند که مثل آجرهای توی هم فرو رفته‌اند. یک بنیان را نگاه کنید، این عمارت را نگاه کنید، آجرها تو هم رفته، چوب‌ها تو هم رفته، اجزای یک عمارت با سایر اجزا درهم‌پیوسته و گره‌خورده، مؤمنین در جامعهٔ اسلامی همین‌جورند؛ همه به‌هم پیوسته و جوشیده و گره‌خورده هستند. اولیا یعنی این، ولایت یعنی این، پیوستگی کامل، الصاق و التصاق[1] کامل، این ولایت است.

﴿أُولَٰئِكَ بَعضُهُم أَولِياءُ بَعضٍ﴾ آنها بعضی اولیای بعضی دیگرند. ﴿وَالَّذينَ آمَنوا﴾ ـ اینجا را گوش کن ـ اما آن‌کسانی‌که ایمان آوردند، در دلشان باور کردند که تو پیغمبری، اما ﴿وَلَم يُهاجِروا﴾ اما هجرت نکردند، تعهد ایمان را بر دوش نگرفتند، ﴿ما لَكُم مِن وَلايَتِهِم مِن شَيءٍ حَتَّىٰ يُهاجِروا﴾ شما با اینها هیچ پیوستگی و ارتباطی ندارید، تا وقتی‌که هجرت کنند. تا هجرت نکردند و آنجا هستند، بیگانهٔ از شما هستند. هیچ رابطه و پیوند اسلامی و برادری میان شما نیست.

---

۱. (لصق) به چیزی چسبیدن و به آن پیوستن

منتها یک حکم دیگری در کنارش هست؛ همان‌هایی که در آنجا هستند، اگر چنانچه با گروه دیگری جنگشان افتاد و از شما یاری خواستند، شما البته باید بروید آنها را یاری‌شان بدهید؛ چون با شما همفکرند و چون در حال جنگند. اگر مسلمانی با گروه کافری مشغول جنگ بود، بر شما واجب است که ولو آن مسلمان پهلوی شما نیست، در وطن شما نیست، هجرت نکرده با شما، واجب است بر شما که بروید او را کمکش کنید. شد؟ مگر در یک صورت و آن این است، آن‌کسی‌که آن مسلمان دارد با او می‌جنگد، با شما پیمان صلح بسته باشد؛ دراین‌صورت کمک به آن مسلمان هم دیگر واجب نیست. اینجا چه می‌فهماند این آیه به ما؟ اولاً می‌فهماند کمک به مسلمان، در هر نقطه‌ای از جهان که باشند واجب است، ولو هجرت نکرده باشند. ثانیاً می‌گوید آن مسلمانی که هجرت نکرده است، به جامعهٔ اسلامی مهاجرت نکرده ـ که البته امروز در دنیا، جامعه اسلامیِ به‌این‌معنا نداریم ـ به جامعهٔ اسلامی نیامده، در دارالکفر باقی مانده، این آدم اگر با یک نفر یا یک دسته کافر جنگش افتاد و شما با آن کافر پیمان صلح دارید و عدم تعرّض، حق ندارید بروید به کمک برادر مسلمانتان. چرا؟ چون هجرت نکرده، چون برادر شما نیست، مهاجرت نکرده به‌سوی شما. ﴿وَاِنِ استَنصَروکُم فِی الدّینِ فَعَلَیکُمُ النَّصرُ اِلّا عَلیٰ قَومٍ﴾، مگر بر قومی، بر زیان مردمی که ﴿بَینَکُم وَبَینَهُم میثاقٌ﴾ که میان شما و آنها تعهد و پیمانی‌ست. ﴿وَاللهُ بِما تَعمَلونَ بَصیرٌ﴾ و خدا به آنچه می‌کنید، بیناست.

﴿وَالَّذینَ کَفَروا بَعضُهُم اَولِیاءُ بَعضٍ﴾ آنهایی که کافرند، بعضی هم‌جبهگان

و پیوستگانِ بعض دیگرند. نگاه نکن در دو اردوگاهند، اما در دشمنی با شما، هم‌اردو و هم‌جبهه‌اند. ﴿إِلاّ تَفعَلوهُ تَكُن فِتنَةٌ فِي الأَرضِ وَفَسادٌ كَبيرٌ﴾ اگر این را انجام ندهید، فتنه‌ای در زمین خواهد شد و فساد بزرگی. شاید مراد این باشد که اگر این جبهه‌بندی و این صف‌بندی را مراعات نکنید، اگر ندانید و ندانسته باشید که صف شما درمقابل صف دشمنان خدا، یک صف مشخص و مُنحازی‌ست[۱] و اگر ندانید که هرکه بین دو صف باشد، از صف دشمنان و معارضان است، نه از این صف؛ اگر اینها را ندانید و به مقتضای اینها عمل نکنید، در زمین فتنه خواهد شد، فساد خواهد شد. فتنه، فتنهٔ دوری از دین است؛ فساد، فساد نبودن حکم خدا در میان اجتماع است، احتمالاً.

﴿وَالَّذينَ آمَنوا﴾ آن‌کسانی‌که ایمان آورده‌اند، ﴿وَهاجَروا﴾ و مهاجرت کردند ـ این آیه را هم دقت کنید که آیه شاهد جالبی‌ست برای این مطالبی که عرض کردیم ـ ﴿وَالَّذينَ آمَنوا﴾ آن‌کسانی‌که ایمان آورده‌اند، ﴿وَهاجَروا﴾ هجرت کردند، ﴿وَجاهَدوا في سَبيلِ اللّٰهِ﴾ مجاهدت کردند در راه خدا، ﴿وَالَّذينَ آوَوا وَنَصَروا﴾ آن‌کسانی‌که پناه دادند و یاری کردند، ﴿أُولٰئِكَ هُمُ المُؤمِنونَ حَقًّا﴾ اینهایند مؤمنان راستین. درست فهمیدی؟ مؤمن راستین این است. اما آنی‌که ایمان آورده است و مهاجرت و مجاهدت و پناه دادن و نصرت نمودن از او سر نزده است، او چیست؟ هُمُ المُؤمِنون غَيرَحَقٍ؛ مؤمنین الکی، مؤمنین دروغی. این مفاد آیه است. تا آخر آیات.

---

۱. (حوز) در اصطلاح به معنای مستقل است.

یک کلمه هم از آن آیات سورهٔ آل‌عمران عرض بکنم، چون لازم است که آن را شرح بدهم مختصری، چرا که فهمیده نمی‌شود منظور ما چیست. ﴿وَإِذ أَخَذَ اللهُ ميثاقَ النَّبِيّينَ﴾[۱]؛ در این آیه‌ای که آنجا ترجمه‌اش کردم و دیگر ترجمه نمی‌کنم، این مطلب را می‌خواهد بیان کند که ما از پیغمبران گذشته، حتی تعهد گرفتیم، گفتیم به آنها، به پیغمبر گذشته، مثلاً به موسی، گفتیم آنی‌که به تو دادیم ما، اگر بعد از تو پیغمبری آمد که آنچه را حالا به تو دادیم تأیید کرد و امضا کرد، تو لازم است که به آن پیغمبر ایمان داشته باشی و او را یاری کنی؛ یعنی موسی از پیغمبرهای بعد خودش، عیسی از پیغمبرهای بعد از خودش، هر پیغمبری که بعد از پیغمبر دیگری بیاید و سخن پیغمبر قبلی را امضا کند، لازم است بر پیغمبر قبلی که او را تصدیق کند، به آن پیغمبر بعد از خودش ایمان بیاورد، علاوه‌براین، او را یاری هم بکند؛ ﴿لَتُؤمِنُنَّ بِهِ وَلَتَنصُرُنَّه﴾ نصرتش باید بکند.

بعد می‌گوید که حالا نصرت پیغمبر چیست؟ نصرت پیغمبر این است؛ موسی مثلاً، چگونه پیغمبر ما را یاری می‌کند؟ اینکه به امتش، دوستانش، یارانش، سفارش می‌کند: مبادا، مبادا، مبادا اگر این پیغمبر با این نشانه‌ها آمد، مخالفت با او بکنید. خب نصرت است. ﴿قالَ أَأَقرَرتُم﴾ خدا به این پیغمبرها گفت آیا اقرار کردید؟ قبول کردید این تعهد مرا؟ این پیمانی که دارم از شما می‌گیرم که به پیغمبران بعد از خودتان

---

۱. سوره مبارکه آل‌عمران/ آیه ۸۱

ایمان داشته باشید، با این شرط، ﴿ءَأَقْرَرْتُمْ وَأَخَذْتُمْ عَلَىٰ ذَٰلِكُمْ إِصْرِي﴾، عیناً همین پیمان را از امتتان هم گرفتید تا روز قیامت؟ یعنی یهودی‌های عالم، الآن ازطرف موسی‌بن‌عمران مورد مؤاخذهٔ این میثاقند، الآن موسی‌بن‌عمران به زبان حال و قال، کانّه دارد به آنها می‌گوید: ای نامردها! مگر من از شما پیمان نگرفتم که تا ابد، هرکسی که به موسی ایمان دارد ـ موسی خودش به پیغمبر خاتم ایمان دارد ـ باید به پیغمبر خاتم ایمان بیاورد و او را یاری کند، کمک کند.

پنجشنبه بیست و سوم ماه رمضان ۱۳۹۴

تعهد ایمان به نبوّت

در پایان مباحث نبوت، عملی ترین مسئله‌ی قابل طرح آن است که با توجه به فلسفه‌ی نبوت و مفاد و روح و معنای آن، قبول دعوت نبی، ملازم با قبول تعهدی حتمی و اجتناب ناپذیر است. یعنی پذیرنده‌ی دعوت نبی باید همان راهی را که نبی در آن گام نهاده تعقیب کند و در انجام مسئولیتی که او بعهده گرفته وی را یاری دهد. این در حقیقت نشانه‌ای برای ایمان او به نبوتِ نبی است.

نبوت، قلمرو فکری تازه‌ای بوجود میآورد، اندیشه‌ای و راهی تازه و هدفی تازه را مطرح میکند، آن کسی مؤمن است که آن اندیشه را بپذیرد، آن هدف را بجوید و آن راه را بپوید. برای مخالف بودن، مخالفت کردن لازم نیست، موافقت و همراهی نکردن کافی است. در جبهه بندی میان نبی و معارضانش، هرکه در میانه باشد نیز بانبی و از او نیست و هرکه «با او» نباشد «بر او» است. این حقیقت ضمن ده‌ها آیه‌ی قرآن، رسا و تردیدناپذیر، اعلام شده است:

إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَهَاجَرُوا – همانا کسانی که ایمان آورده اند و هجرت کردند.

وَجَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ – و بوسیله‌ی جان و مال در راه خدا مجاهدت نمودند.

وَالَّذِينَ آوَوْا وَنَصَرُوا – و کسانی که پناه دادند و یاری کردند.

أُولَٰئِكَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ – اینان بعضی شان، پیوستگان و همجبهگان بعضی دیگرند.

وَالَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يُهَاجِرُوا مَا لَكُمْ مِنْ وَلَايَتِهِمْ مِنْ شَيْءٍ حَتَّىٰ يُهَاجِرُوا – و آنان که ایمان آوردند ولی مهاجرت نکردند شما را با آنان پیوستگی و ارتباطی نیست مگر وقتی مهاجرت کنند.

وَإِنِ اسْتَنْصَرُوكُمْ فِي الدِّينِ فَعَلَيْكُمُ النَّصْرُ إِلَّا عَلَىٰ قَوْمٍ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُمْ مِيثَاقٌ – و اگر این دسته از شما یاری خواستند باید یاری شان کنید، مگر آنکه بر ضد مردمی باشد که با شما پیمان صلح دارند.

وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ – و خدا بآنچه میکنید بیناست.

وَالَّذِينَ كَفَرُوا بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ – و کسانی که کفر آوردند، بعضی همجبهگان و پیوستگان بعضی دیگرند.

إِلَّا تَفْعَلُوهُ تَكُنْ فِتْنَةٌ فِي الْأَرْضِ وَفَسَادٌ كَبِيرٌ – اگر چنین نکنید در زمین فتنه و فسادی بزرگ پدید خواهد آمد.

وَالَّذِينَ آمَنُوا وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ – کسانی که ایمان آوردند و هجرت کردند و در راه خدا جهاد نمودند.

وَالَّذِينَ آوَوْا وَنَصَرُوا أُولَٰئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا – و کسانی که پناه دادند و یاری رساندند، آنها یند مؤمنان راستین.

لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ - برای آنهاست مغفرت و روزی بزرگوارانه.

وَالَّذِينَ آمَنُوا مِنْ بَعْدُ وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا مَعَكُمْ فَأُولَٰئِكَ مِنْكُمْ - و آنان که ایمان آوردند و پس از شما هجرت کردند و با شما بجهاد آمدند، از شما (و با شما) یند.

(سوره انفال: ۷۵-۷۲)

وَإِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ النَّبِيِّينَ - و به یاد آور که خدا پیمان از پیامبران گرفت.

لَمَا آتَيْتُكُمْ مِنْ كِتَابٍ وَحِكْمَةٍ - (بدین صورت که:) از آنچه از کتاب و حکمت بر شما فرو فرستادم

ثُمَّ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مُصَدِّقٌ لِمَا مَعَكُمْ لَتُؤْمِنُنَّ بِهِ وَلَتَنْصُرُنَّهُ - پس از شما هرگاه پیامبری آمد که آنچه را شما دارید تصدیق میکرد لازم است که بدو ایمان آورید و او را یاری کنید.

قَالَ أَأَقْرَرْتُمْ وَأَخَذْتُمْ عَلَىٰ ذَٰلِكُمْ إِصْرِي - آیا بدین پیمان اقرار کردید و گردن نهادید و از امت خود بر این همه از سوی من تعهد گرفتید؟

قَالُوا أَقْرَرْنَا - پیغمبران گفتند: اقرار کردیم و گردن نهادیم.

قَالَ فَاشْهَدُوا وَأَنَا مَعَكُمْ مِنَ الشَّاهِدِينَ - گفت: پس گواه باشید و من نیز با شما از گواهانم

فَمَنْ تَوَلَّىٰ بَعْدَ ذَٰلِكَ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ - پس هر که پس از این پیمان روی بگرداند، ایشان فاسقان خواهند بود.

(سوره آل عمران: ۸۲-۸۱)

مَثَلُ الَّذِينَ حُمِّلُوا التَّوْرَاةَ ثُمَّ لَمْ يَحْمِلُوهَا - داستان آنان که تورات به آنان داده شد، اما آنان این کتاب را متحمل نشدند (تعهدات آن را نپذیرفتند)

كَمَثَلِ الْحِمَارِ يَحْمِلُ أَسْفَارًا - همچون داستان دراز گوشی است که کتابی چند را حمل میکند.

بِئْسَ مَثَلُ الْقَوْمِ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ - چه نازیباست داستان مردمی که آیات خدا را تکذیب کردند.

وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ - خدا مردم ستمگر را هدایت نمیکند. (سورة جمعه - آیه ۵)

بهاء: سه ریال

بخش چهارم:

ولایت

صهبا

جلسهٔ بیست‌وسوم

ولایت

جمعه ۱۹ مهرماه ۱۳۵۳

۲۴ رمضان‌المبارک ۱۳۹۴

برای دریافت صوت جلسه
روی این نشان بزنید.

بِسۡمِ ٱللَّهِ ٱلرَّحۡمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ

یا اَیُّهَا الَّذینَ آمَنوا لا تَتَّخِذوا عَدُوّی وَ عَدُوَّکُم اَولیاءَ تُلقونَ اِلَیهِم بِالمَوَدَّةِ وَقَد کَفَروا بِما جاءَکُم مِنَ الحَقِّ یُخرِجونَ الرَّسولَ وَ ایّاکُم اَن تُؤمِنوا بِاللّهِ رَبِّکُم اِن کُنتُم خَرَجتُم جِهادًا فی سَبیلی وَابتِغاءَ مَرضاتی تُسِرّونَ اِلَیهِم بِالمَوَدَّةِ وَاَنَا اَعلَمُ بِما اَخفَیتُم وَما اَعلَنتُم وَمَن یَفعَلهُ مِنکُم فَقَد ضَلَّ سَواءَ السَّبیلِ ﴿۱﴾

سورهٔ مبارکه ممتحنه

مسئله‌ای که امروز ما اینجا مطرح می‌کنیم، مسئله‌ای‌ست به نام ولایت. مسئلهٔ ولایت، به آن صورتی که ما مطرح می‌کنیم و از قرآن استنباط می‌کنیم، غالباً کمتر مطرح می‌شود. البته اسم ولایت و کلمهٔ ولایت با گوش شیعه آشناست. در دعاهای ما، در خواسته‌های ما از خدا، در روایات ما، در افکار رایج و عمومی ما، مسئله‌ای به نام ولایت، با قِداست و احترام تمام و با آرزوی تأمین چیزی به نام ولایت، توأم است. ما همیشه به‌عنوان شیعه خود را دارای ولایت می‌دانیم، و اگر یک‌قدری شیعه، وسواسی و دقیق و محتاط باشد، همیشه از خدا می‌خواهد، آرزو می‌کند که خدا او را با ولایت بدارد و با ولایت بمیراند و ولایت را به

او بفهماند. بنابراین کلمه‌ای به نام ولایت به گوش آشناست. علی‌النّهایه،[۱] بنده دربارهٔ این کلمه و مفهوم ولایت، خیلی از ریشه می‌خواهم حرف بزنم. می‌رسیم به ولایت علی‌بن‌ابی‌طالب علیه‌الصلاةوالسلام اما فعلاً در مراحل قبل از آن می‌خواهم حرف بزنم. ولایت را از قرآن و از آیات کریمهٔ قرآن می‌کشیم بیرون، استنباط و استخراج می‌کنیم و می‌بینید که چه اصلِ مدرنِ مترقیِ جالبی‌ست اصل ولایت، و یک ملت، یک جمعیت، پیروان یک فکر و یک عقیده، اگر دارای ولایت نباشند، چطور بی‌خودی وِل‌معطّلند. این را درک خواهید کرد و احساس خواهید کرد.

در سایهٔ این بحث به‌خوبی می‌شود فهمید که چرا کسی که ولایت ندارد، نمازش نماز و روزه‌اش روزه و عباداتش عبادت نیست. به‌خوبی می‌شود با این بحث فهمید که چرا جامعه‌ای و امتی که ولایت ندارد، اگر همهٔ عمر را به نماز و روزه و تصدّقِ تمام اموال بگذراند، باز لایق غفران و لطف خدا نیست. و خلاصه در سایهٔ این بحث، معنای احادیث ولایت را می‌شود فهمید، ازجمله این حدیث معروفی که از چند نفر از ائمه علیهم‌السلام رسیده و بنده بعضی از جملات و کلماتش را اینجا تکرار می‌کنم: «لَو اَنَّ رَجُلاً قامَ لَیلَهُ وَ صامَ نَهارَهُ وَ تَصَدَّقَ بِجَمیعِ مالِهِ وَ حَجَّ جَمیعَ دَهرِهِ وَ لَم یَعرِف وَلایَةَ وَلِیِّ اللهِ فَیُوالِیَهُ وَ یَکونَ جَمیعُ اَعمالِهِ بِدَلالَتِهِ»[۲] اگر کسی تمام عمر را روزه بگیرد، نه‌فقط ماه رمضان را، تمام شب‌ها را تا به صبح بیدار بماند، تمام اموالش را در راه خدا بدهد،

---

۱. سرانجام
۲. حدیث شماره ۳۳

اما با ولیّ خدا ولایت نداشته باشد ـ دقت کنید در این تعبیر ـ با ولیّ خدا ولایت نداشته باشد، یا ولایت ولیّ خدا را نداشته باشد، این‌چنین آدمی، همهٔ آنچه که انجام داده است، بیهوده و بی‌ثمر و خنثی‌ست.

مسئلهٔ ولایت در دنبالهٔ بحث نبوت است، یک چیزِ جدای از بحث نبوت نیست. مسئلهٔ ولایت، درحقیقت تتمه و ذیل و خاتمهٔ بحث نبوت است. حالا خواهیم دید که اگر ولایت نباشد، نبوت هم ناقص می‌ماند. لذا ناچاریم که یک مختصری تکرار کنیم بحث‌های گذشته را در زمینهٔ نبوت، کلیاتش را بگویم برای شما تا برسیم یواش‌یواش، از حاشیه وارد بشویم در متنِ مسئلهٔ ولایت. البته این را هم بگویم که طرح این مسئله، بسیار دشوار است و بیان این مسئله، بسی دشوارتر است؛ برای خاطر اینکه آن‌قدر مسائلِ ضعیف و سست و غیرمنطقی در زمینهٔ ولایت، در ذهن‌های افراد عامی رسوخ پیدا کرده که وقتی آن حرف درست را، آن حرفی که با متن قرآن و متن حدیث منطبق است، در باب ولایت می‌خواهی بگویی، یکی از دو اشکال پیش می‌آید؛ یا اشتباه می‌شود به همان حرف‌هایی که در ذهن‌ها هست، یا احساس بیگانگی می‌شود نسبت به آنچه که به‌عنوان ولایت گفته می‌شود، در دو گروه؛ لذا خیلی دشوار و مشکل است این بحث. اما من از فضل پروردگار متعال استمداد می‌کنم و سعی می‌کنم که بتوانم این بحث را در ظرف دو، سه روز ان‌شاءالله تمام بکنم. و شما برادرها هم دقت بکنید، توجه بکنید، از یکنواختی بحث کسل نشوید تا من بتوانم بحث را به‌طور کامل تعقیب کنم.

پیغمبر خدا برای چه می‌آید؟ گفتیم که پیغمبر می‌آید برای به‌تکامل‌رساندن انسان، می‌آید برای تخلّق‌دادن انسان‌ها به اخلاق‌الله، می‌آید برای کامل‌کردن و به‌اتمام‌رساندن مکارم اخلاق. آنچه که گفتم مضمون احادیث است؛ «بُعِثتُ لِاُتَمِّمَ مَکارِمَ الاَخلاقِ»[1]، پیغمبر برای ساختن انسان‌ها می‌آید، برای به قوام رساندن این مایه‌ای که نامش انسان است، می‌آید.

از چه راهی و از چه وسیله‌ای پیغمبر استفاده می‌کند برای ساختن انسان؟ چه‌جوری انسان‌ها را پیغمبر می‌سازد؟ مدرسه درست می‌کند؟ مکتب فلسفی درست می‌کند؟ پیغمبر صومعه و جایگاه عبادت درست می‌کند؟ گفتیم که نه؛ پیغمبر برای ساختن انسان، کارخانهٔ انسان‌سازی درست می‌کند. پیغمبر ترجیح می‌دهد که ده سال، بیست سال، دیرتر موفق بشود؛ اما آنچه می‌سازد، یک انسان و دو انسان و بیست‌تا انسان نباشد؛ کارخانهٔ انسان‌سازی درست کند که به‌طور خودکار انسانِ کاملِ پیغمبرپسند تحویل بدهد. پس پیغمبر برای ساختن انسان‌ها و به قِوام آوردن مایهٔ انسان، از کارخانهٔ انسان‌سازی استفاده می‌کند.

کارخانهٔ انسان‌سازی چیست آقا؟ کارخانهٔ انسان‌سازی، جامعه و نظام اسلامی‌ست. اینجا آن نقطهٔ پیچ، نقطهٔ اساسیِ توجه و تکیهٔ حرف است. همه می‌گویند پیغمبر، انسان می‌خواهد بسازد، همه می‌گویند پیغمبر برای تعلیم و تربیت می‌آید و همه این را می‌فهمند؛ آنچه باید فهمید، آنچه که با دقت باید فهمید، این است که پیغمبر یکی‌یکی گوش انسان‌ها

---

۱. حدیث شماره ۶

را نمی‌گیرد به یک کنج خلوتی ببرد، در گوششان زمزمهٔ مِهر خدا بنوازد. پیغمبرها مکتب علمی و فلسفی تشکیل نمی‌دهند تا یک مشت شاگرد درست کنند، این شاگردها را بفرستند تا مردم را در اقطار عالم هدایت کنند. پیغمبر کارش از این قرص و قائم‌تر، استوارتر و ریشه‌دارتر است. چه‌کار می‌کند؟ یک کارخانه‌ای که از آن کارخانه جز انسان بیرون نمی‌آید، می‌سازد و آن کارخانه، جامعهٔ اسلامی‌ست.[۱]

جامعهٔ اسلامی چیست؟ چه‌جور عنصر و ماهیتی‌ست؟ اینها بحث‌های دیگری‌ست. حالا برای اینکه این گوشهٔ مطلب هم مختصری روشن شده باشد، می‌گویم؛ البته در روال بحث ما خیلی حرف مربوطی نیست. جامعهٔ اسلامی یعنی آن جامعه‌ای، آن تمدنی که در رأس آن جامعه خدا حکومت می‌کند، قوانین آن جامعه، قوانین خدایی‌ست، حدود الهی در آن جامعه جاری می‌شود، عزل و نصب را خدا می‌کند، در مخروط اجتماعی ـ اگر به‌شکل مخروط فرض کنیم و ترسیم کنیم، همچنانی‌که معمول و مرسوم عده‌ای از جامعه‌شناس‌هاست ـ در رأس مخروط خداست و پایین‌تر از خدا، همهٔ انسانیت و همهٔ انسان‌ها. تشکیلات را دین خدا به‌وجود می‌آورد، قانون صلح و جنگ را مقررات الهی ایجاد می‌کند، روابط اجتماعی را، اقتصاد را، حکومت را، حقوق را، همه و همه و همه را دین خدا تعیین می‌کند و دین خدا اجرا می‌کند و دین خدا دنبال این قانون می‌ایستد؛ این جامعهٔ اسلامی‌ست.

۱. برای اطلاع بیشتر دربارهٔ مباحث مربوط به حکومت اسلامی، شرایط و شاخص‌های حاکمان اسلامی و حکومت در دوران غیبت، می‌توانید به کتاب «ولایت و حکومت» مراجعه کنید.

مثـل کجا آقا؟ مثـل مدینه. همچنانی‌که پیغمبر آمد در مدینه یک جامعه‌ای تشکیل داد. خب در مکه هم بودند، می‌توانستند متفرق بشوند در اقطار بلاد، آنجا خدا را هم عبادت کنند، نه، این کافی نبود. آمدند مدینه، یک جامعه‌ای تشکیل دادند، در رأس آن جامعه خدا حکومت می‌کرد. نایب خدا که حکومت می‌کرد آنجا، عملاً چه کسی بود؟ پیغمبر. مقررات را چه کسی درست می‌کرد؟ چه کسی وضع می‌کرد؟ چه کسی جعل می‌کرد؟ پیغمبر. قوانین را چه کسی اجرا می‌کرد؟ چه کسی وادار می‌کرد مردم را که اجرا کنند؟ پیغمبر.

در یک‌چنیـن جامعـه‌ای که همه چیز از خداسـت، نمـاز جماعت و خطبهٔ پس از نماز جماعت، با سـرود میدان جنگ یکی‌سـت. در همان مسجدی کـه پیغمبـر خدا در آنجا می‌ایسـتاد و اقامهٔ نماز جماعـت می‌کرد و برای مـردم منبـر می‌رفـت و صحبـت می‌کـرد و درس می‌داد و تزکیـه و تعلیم می‌کرد، در همان مسجد بود که عَلَم جهاد را می‌آوردند، پیغمبر می‌بست، می‌داد دسـت اسـامةبن‌زید،[۱] می‌داد دسـت فلان‌بن‌فلان که بروید، «اِنطَلِقوا عَلَی اسمِ اللهِ»[۲] با نام خدا حرکت کنید، دشمن را فلان‌جا گیر بیاورید، فلان کار را بکنید. در همین مسـجد بود که پیغمبر خدا حد جاری می‌کرد. در

۱. اسـامةبن‌زید، فرزند زیدبن‌حارثه، غلام آزاد شـدهٔ پیامبر، و امّ‌اَیمن کنیز حضرت آمنه، مادر رسـول‌خدا بود. پیامبر پس از بازگشـت از حجةالوداع، او را در جوانی، فرماندهٔ سـپاه مسـلمین برای نبرد با رومیان کرد. در زمان امیرالمؤمنین ابتدا با امام بیعت کرد، لکن در جنگ‌های امیرالمؤمنین حضور نداشت. به دلیل ندامت از این کوتاهی در اواخر عمر، امام باقر در حدیثی توصیه کرده‌اند که دربارهٔ او جز خیر گفته نشود.

۲. حدیث شماره ۷

همیـن مسـجد بـود که دادگسـتری پیغمبر تشـکیل می‌شـد. در همین مسجد ادارهٔ کار و اقتصاد پیغمبر تشکیل می‌شد. در همین مسجد زکات جمع می‌شد و پخش می‌شد. هم درس بود، هم نماز و نیایش بود، هم سـرودِ میدان جنگ بود، هم مال و اقتصاد بود، و خلاصه همه چیز، هم دنیا و هم آخرت، یکپارچه و یک‌کاسه، تحت رهبری پیغمبر، در خانهٔ خـدا؛ ایـن جامعـهٔ اسلامی‌سـت. پیغمبرهـا می‌آیند یک‌چنیـن جامعه‌ای درسـت کنند. در این جامعه هرکه بیاید، انسـان می‌شود. اگر انسانِ کامل هـم نشـود، مجبور می‌شـود به رفتار انسـان‌ها حرکت کنـد. هرکه بخواهد خـوب باشـد، در جامعـهٔ پیغمبر می‌تواند خوب باشـد؛ در جامعه‌های غیر الهی این‌جوری نیست.

در جامعه‌های غیر اسـلامی و غیر الهی، آدم‌ها می‌خواهند خوب باشـند، نمی‌توانند؛ شما دلت می‌خواهد متدین باشی، نمی‌توانی. دلت می‌خواهد ربـا ندهـی و ربا نخوری، می‌بینی نمی‌شـود. زن دلـش می‌خواهد از عفت اسـلامی خـارج نشـود، محیـط، او را در فشـار می‌گـذارد. همـهٔ عوامـل و انگیزه‌ها انسان را از یاد خدا دور می‌کند. عکس و نمایش و تفصیلات و رفت‌وآمدهـا و معامـلات و گفتگوها، همه انسـان را از خدا دور می‌کند و ذکر خدا را از دل انسـان بیگانه می‌کند. در جامعهٔ اسـلامی عکسِ قضیه اسـت. در جامعهٔ اسـلامی، بازارش، مسـجدش، دارالحکومه‌اش، رفیقش، خویشـاوندش، پـدر خانـواده، جوان خانواده، همه و همه انسـان را به یاد خـدا می‌اندازنـد، به‌طـرف خدا می‌کشـانند، با خدا آشـتی می‌دهند، با خدا

رابطه ایجاد می‌کنند، بندهٔ خدا می‌سازند و از بندگی غیر خدا دور می‌کنند. اگر جامعهٔ اسلامیِ زمان پیغمبر، پنجاه سال ادامه پیدا می‌کرد، همان رهبری بر سر کار می‌ماند، یا بعد از پیغمبر، علی‌بن‌ابی‌طالبعلیه‌السلام با همان رهبری‌ای که پیغمبر معین کرده بود، جای پیغمبر می‌نشست، شما این را مطمئن باشید، بعد از پنجاه سال، همهٔ آن منافقین تبدیل می‌شدند به مؤمنینِ واقعی. اگر می‌گذاشتند که حکومت نبوی و علوی دنبال یکدیگر ادامه پیدا بکنند، آن جامعهٔ انسان‌ساز، به‌طور قهری، همهٔ آدم‌های غِش‌دار[1] را هم بی‌غِش می‌کرد، همهٔ دل‌های منافق را هم مؤمن می‌ساخت، همهٔ کسانی که روحشان با ایمان آشنا نبود نیز آشنا با خدا و باایمان می‌شدند، این طبع قضیهٔ مربوط به جامعهٔ اسلامی‌ست. پیغمبرها می‌آیند یک‌چنین چیزی درست کنند. وقتی این درست شد، مثل کارخانهٔ انسان‌سازی، یکی‌یکی نه، ده‌تا ده‌تا نه، صدتا صدتا نه، گروه‌گروه و خیل‌خیل، مردم مسلمان می‌شوند، هم مسلمان ظاهری، در ظاهر امور مسائل اسلامی و هم مسلمان و مؤمن قلبی و واقعی و باطنی. این درست شد؟ پس پیغمبر برای یک‌چنین کاری می‌آید.

گفتم ولایت را از ریشه می‌خواهیم بحث بکنیم. اولی که پیغمبر فکر اسلامی را می‌آورد؛ اولی که دعوت پیغمبر شروع می‌شود، آیا پیغمبر یک‌تنه، می‌تواند یک جامعه را اداره بکند؟ آیا یک جامعه، تشکیلات نمی‌خواهد؟ عده‌ای که این تشکیلات را اداره بکنند، نمی‌خواهد؟ سربازی

۱. عیب‌دار

که از این جامعه دفاع کند و دشمنان این جامعه را به‌جای خود بنشاند، نمی‌خواهد؟ کسانی که با پیغمبر یاری کنند و دعوت نبی را نشر بدهند، لازم نیستند؟ می‌بینیم که چرا. همه کار باید از طریق اسباب معمولی انجام بگیرد. پیغمبرها هم در بیشترینِ فعالیت‌هایشان از اسباب معمولی استفاده کرده‌اند. پیغمبر وقتی‌که می‌آید، برای اینکه بتواند جامعهٔ مورد نظر را که همان کارخانهٔ انسان‌سازی‌ست، تشکیل بدهد؛ برای این کار احتیاج دارد به یک جمعِ به‌هم‌پیوستهٔ متحد، دارای ایمانِ راسخ، از اعماق قلب مؤمن و معتقدِ به این مکتب، با گامِ استوار، پویا و جویای آن هدف. یک‌چنین جمعی را پیغمبر اول کار لازم دارد. لذا پیغمبر بنا می‌کند این جمع را فراهم آوردن و درست کردن. با آیات قرآن، با مواعظ حسنه، ﴿اُدعُ اِلیٰ سَبیلِ رَبِّکَ بِالحِکمَةِ وَالمَوعِظَةِ الحَسَنَةِ﴾[۱]، با مواعظ حسنه، با آیات قرآن، با نفوذ کلام نبوی، دل‌های مسلمانی را در اول کار، در اطراف خود به‌وجود می‌آورد. اینها یک جمعیتی را تشکیل می‌دهند. پس پیغمبر اول کار، وقتی‌که دعوت خود را مطرح می‌کند، یک جمعیت به‌وجود می‌آورد، یک صف به‌وجود می‌آورد، یک جبهه درمقابل جبههٔ کفر ایجاد می‌کند. این جبهه از چه کسانی تشکیل شده؟ از مسلمانان استوارِ مؤمنِ معتقدِ نافذُالقلب. از آن‌کسانی‌که «لا تَأخُذُهُم فِي اللهِ لَومَةُ لائِمٍ»[۲] هیچ

---

۱. سوره مبارکه نحل/ آیه ۱۲۵: با حکمت و اندرز نیکو به راه پروردگارت دعوت کن و با آنان به شیوه‌ای که نیکوتر است مجادله نمای.
۲. حدیث شماره ۲۲

ملامتِ ملامت‌کننده‌ای آنها را از راه خدا بر نمی‌گرداند. اینها مسلمان‌های گام اولند.

(خیلی خلاصه و فشرده دارم می‌گویم برای ذهن‌هایی که مایلند درک کنند. احساس می‌کنم خیلی هم احتیاج به تشریح و توضیح ندارد؛ به‌علاوه که اگر بخواهم خیلی توضیح بدهم، از رشتهٔ سخن اصلاً دور می‌افتیم، اصل حرف از بین می‌رود. اگر روزهای دیگر دیدم احتیاج است، ممکن است باز تشریح کنم بیشتر. فعلاً بگذارید اصل مطلب را بگویم.)

یک عده و یک جبهه را پیغمبر به‌وجود می‌آورد، اینها در میان چه جامعه‌ای دارند زندگی می‌کنند؟ در میان جامعهٔ جاهلی. مثلاً مسلمانان صدر اسلام در میان جامعهٔ جاهلی مکه، اینها آنجا دارند زندگی می‌کنند. اگر بخواهند این جریان باریک، که به نام اسلام و مسلمین به‌وجود آمده، در میان آن جامعهٔ جاهلیِ پُرتعارض و پُرزحمت باقی بماند، اگر بخواهد همین جمعیت و همین صف و همین جبهه نابود نشود، از بین نرود، هضم نشود، حل نشود، بایستی این عده مسلمان را مثل پولاد آبدیده به همدیگر بتابند. این مسلمان‌ها را باید آن‌چنان به‌هم متصل و مرتبط کنند که هیچ عاملی نتواند اینها را از یکدیگر جدا کند. به‌قول امروزی‌ها و فرهنگ‌های امروزی، یک انضباط حزبیِ بسیار شدید و سختی را، باید در میان این افراد مسلمان برقرار کنند. باید اینها را هرچه بیشتر به‌هم بچسبانند، هرچه بیشتر به‌هم بجوشانند و گره بدهند، و هرچه بیشتر از جبهه‌های دیگر، از جریان‌های دیگر، از انگیزه‌های مخالف، دور نگه

دارنـد؛ چـون اینهـا در اقلیتنـد. جمعیتی کـه در اقلیتند، ممکن است فکرشان تحت‌الشعاع فکر اکثریت، قرار گیرد. عملشان، حیثیتشان، شخصیتشان، ممکن است در لابه‌لای حیثیت‌ها و شخصیت‌ها و عمل‌های بقیهٔ مردم، که احیاناً مخالف با آنها هستند گم بشود، نابود بشود، هضم بشـود، از بین برود. برای اینکه اینها هضم نشـوند، برای اینکه اینها نابود نشـوند، بـرای اینکـه اینها بتوانند به‌عنوان یک جمعـی باقی بمانند، تا در آینده، جامعهٔ اسـلامی با دسـت‌های اسـتوارِ اینها بنا بشـود و اداره بشـود و ادامـه پیـدا بکند و اینها یاوران پیغمبر باشـند، برای اینکه اینها بتوانند بمانند، اینها را هرچه بیشتر به همدیگر متصل می‌کنند و هرچه بیشتر از سایر جبهه‌ها جدا می‌کنند.

مثل چه؟ مثل یک عده کوهنوردی که از یک راه صعب‌العبور کوهستانی دارند عبور می‌کنند. ده نفر آدم در میان برف‌ها، عصاها به دست، در این راه باریـک و پُـر از خطـر، بایـد این راه را، این پیچ و خـم را، این گردنه را، گُدار[1] را طی کنند تا برسند به قلهٔ کوه. به اینها گفته می‌شود به همدیگر بچسـبید، کمربندهایتان را به‌هم ببندید، جُداجُدا و تک‌تک حرکت نکنید که اگر تنها ماندید، خطر لغزیدن هست؛ اینها را محکم به یکدیگر جوش می‌دهنـد. غیـر از اینکـه به همدیگر جوش می‌دهنـد، می‌گویند خیلی بار با خودتان برندارید، به این‌طرف و آن‌طرف نگاه نکنید، فقط سرتان به راه خودتان و حواسـتان به کارِ خودتان باشـد. به همدیگر هم محکم اینها را

۱. معبر و گذرگاه

می‌بندنـد و کمرهـا و دسـت‌ها را، کـه اگر یک نفـر از اینها افتاد، اگر دو نفر افتاد، بقیه بتوانند او را نگه دارند. حالت به‌هم‌بسـتگی شـدید کوهنـوردان، نشـان‌دهنده و نمایشـگر حالت به‌هم‌بسـتگی و جوشـیدگی شـدید مسـلمانانِ آغاز کار اسـت. این به‌هم‌بستگی یک اسمی دارد یا نه؟ این پیوسـتگیِ مسـلمانان جبههٔ آغازِ دین، که به همدیگر جوشـیدند، به همدیگـر گـره خوردند، از هم جدایی‌پذیر نیسـتند، با دیگر جبهه‌ها به‌کلی منقطعند، با خودشان هرچه بیشتر چنگ‌درچنگ و دست‌دردستند، آیا در قرآن و حدیث نامی دارد یا نه؟ بله؛ این نام، ولایت است، ولایت.

هنوز خیلی مانده برسـیم به ولایت علی‌بن‌ابی‌طالب علیه‌السلام و اینکه «وَلاَيَةُ عَلِيِ‌بنِ‌اَبِي‌طالب حِصنِی»[۱]. بـه آن بعـد از یکـی دو سـاعت صحبـت کـردن می‌رسیم. هنوز به آنجاها نرسیدیم، باید گوش کنید.

پـس ولایـت یعنی چه در اصطـلاح اوّلیِ قرآنی؟ در اصطـلاح اوّلی قرآنی، ولایت یعنی به‌هم‌پیوستگی و هم‌جبهگی و اتصال شدید یک عده انسانی که دارای یک فکر واحد و جویای یک هدف واحدند، در یک راه دارند قدم برمی‌دارنـد، بـرای یک مقصود دارند تلاش و حرکت می‌کنند، یک فکر را و یک عقیده را پذیرفته‌اند. هرچه بیشتر این جبهه باید افرادش به همدیگر متصل باشـند و از جبهه‌های دیگر و قطب‌های دیگر و قسـمت‌های دیگر خودشـان را جـدا و کنـار بگیرنـد، چرا؟ بـرای اینکـه از بین نرونـد، هضم نشوند. این را در قرآن می‌گویند ولایت.

---

۱. حدیث شماره ۴۳

پیغمبر جمع مسلمانِ آغازِ کار را، با این پیوستگی و جوشیدگی به‌وجود می‌آورَد، اینها را به همدیگر متصل می‌کند، اینها را باهم برادر می‌کند، اینها را به‌صورت یک پیکر واحد درمی‌آورد، به‌وسیلهٔ اینها امت اسلامی را تشکیل می‌دهد، جامعهٔ اسلامی را به‌وجود می‌آورد. از پیوند اینها با دشمن‌ها، با مخالفین، با معاندین، با جبهه‌های دیگر که در آیات فردا ان‌شاءالله خواهید دید جلوگیری می‌کند. مابین اینها و جبهه‌های دیگر جدایی می‌اندازد، از پیوستنِ به جبههٔ یهود، از پیوستنِ به جبههٔ نصارا، از پیوستنِ به جبههٔ مشرکین، اینها را باز می‌دارد و هرچه بیشتر سعی می‌کند صفوف اینها را فشرده و به‌هم‌جوشیده بکند. برای چه؟ برای اینکه اگر اینها به این حالت نباشند، اگر ولایت نداشته باشند، اگر به‌هم‌پیوستهٔ صددرصد نباشند، میان آنها اختلاف به‌وجود بیاید، از برداشتن بار امانتی که بر دوش آنهاست، عاجز خواهند ماند. نمی‌توانند این بار را به سرمنزل برسانند.

البته بعدها که جامعهٔ اسلامی به یک امت عظیمی تبدیل می‌شود، بازهم ولایت لازم است. اینکه در یک امت چگونه ولایت لازم است و برای چه لازم است را، بسط می‌دهم. همین‌جایِ مطلب بیاییم به ولایتی که شیعه می‌گوید، دقت کنیم. ما گفتیم یک جمع کوچک در میان یک دنیای ظلمانی، در میان یک دنیای جاهلی، باید به همدیگر متصل و مرتبط باشند تا بتوانند بمانند. اگر باهم چسبیده و جوشیده نباشند، ماندن و ادامهٔ حیاتشان ممکن نیست. مثال زدیم به جمع

مسلمان آغاز اسلام در میان جامعهٔ جاهلی مکه، یا در اوّلی که به مدینه آمده بودند.

مثال دیگری هم دارد یا نه؟ بله. کِی؟ جمع کوچک تشیّع در زمان خلافت‌های ضدشیعی و ضداسلامی در تاریخ آغازِ اسلام. شما خیال می‌کنید که شیعه به آسانی می‌توانست بماند؟ شما خیال می‌کنید که حربه‌های تبلیغاتی ازطرفی، خفقان و اختناق ازطرفی، زندان‌ها و شکنجه‌ها و کشتن‌ها ازطرفی، ممکن بود اجازه بدهد که یک جمعی بماند؟ یک جمع فکری مثل شیعه، که این‌قدر با قدرت‌های زمان خودش معارض و موجب دردسر آنها بود، چطور شد که ماند؟ برای خاطر ولایت ماند. یک به‌هم‌پیوستگی و هم‌جبهگی عجیبی میان شیعهٔ زمان خلافت‌های اسمی، ائمه[علیهم‌السلام] ایجاد کرده بودند تا در سایهٔ این ولایت، بتواند این جریان تشیّع در میان جریان‌های گوناگون دیگر محفوظ بماند.

شما یک رودخانهٔ عظیمی را در نظر بگیرید، از چندین طرف آب وارد این رودخانه می‌شود. آب‌ها با جریان‌های تندی دارند حرکت می‌کنند. سطح رودخانه ناهموار است، گرداب به‌وجود می‌آید، آب‌ها روی هم می‌غلطد، انواع جریان‌های مخالف در این رودخانه، در این بستر دارند همین‌طور در همدیگر فرومی‌روند، همدیگر را خنثی می‌کنند، روی سر هم می‌زنند، این آب دارد پیش می‌رود. لابه‌لای این جریان‌ها، در میان این آب‌های کَدِر و غبارآلود و گل‌آلود، یک جریان آبِ شیرینِ تمیزِ نظیفِ روشن، دارد راه خود را ادامه می‌دهد و در این بستر سیل و مسیلِ عجیب پیش

مـی‌رود. ایـن جریـان باریک، اتفاق می‌افتـد، در بعضی از دریاها و رودخانه‌ها، شـاید بعضی دیده باشـند، دو رنگ آب، دو نوع آب در کنار هـم دارنـد حرکـت می‌کنند، بر اثر عوامل طبیعی که وجود دارد، که آنها را نمی‌خواهـم بگویم. در میان این مسـیل عجیبـی که جریان‌های تند دارد حرکـت می‌کنـد، یک جریان آب باریک، دارد در میان این جریان‌های تند، می‌رود و سالم می‌ماند و می‌رود. عجیب این است، هرگز قاطی نمی‌شود، هرگـز رنگـش خـراب نمی‌شـود، هرگـز طعـم آب‌های شـور و تلـخ دیگر را نمی‌گیرد، همان طعم شیرین، همان رنگ شفاف، همان خلوص و صفا و بی‌کدورتی را ادامه می‌دهد و نگه می‌دارد و پیش می‌رود.

شـما عالَم اسـلام را در زمان خلفای بنی‌امیه و بنی‌عباس تشـبیه کنید به همین رودخانه‌ای که انواع جریان‌های فکری و سیاسی و عملی گوناگون، در آن علیه همدیگر داشتند راه می‌رفتند و حرکت می‌کردند. از اول تا آخر که نگاه می‌کنید، جریان تشیّع را می‌بینید. می‌بینید یک آب باریکی است. در میان این توفان عجیب، چیز ناچیز و خُردی به نظر می‌رسد و به نگاه می‌آید، اما خودش را نگه داشته، هرگز کدر نشده، هرگز طعمش خراب نشده، هرگز صفای خودش را از دست نداده، هرگز رنگ و طعم و بوی آب‌های دیگر را به خودش نگرفته، باقی مانده و رفته. چه چیزی این را نگه داشته؟ چه چیزی توانسـته عامل بقای این جریان شـیعی بشـود؟ وجود آن ولی‌ای که ولایت را در میـان مـردم و در میـان پیروان خود توصیه می‌کند، آنها را به همدیگر می‌بنـدد، آنها را باهـم مهربان می‌کند، ولایت را ترویـج می‌کند، این‌هم به

همـان معنای ولایتِ زمان پیغمبر. ولایت شـیعی، آن ولایتی که این‌همه روی آن تأکید شده، یک بُعدش این است، بُعدهای دیگر هم دارد، آنها را هم می‌گویيم. هنوز همهٔ مطلب این نیست که گفتم، این یک بعد و یک جانب از مطلب است. ولایت یعنی به‌هم‌پیوستگی.

مؤمنین را اولیای یکدیگر می‌داند قرآن، آن‌کسانی‌که دارای ایمان راستین هسـتند، هم‌جبهگان و پیوسـتگان یکدیگرند و می‌گویند شـیعه. از شیعه تعبیرِ مؤمن می‌شـود در روایات. شـما در کلمات فقهای اقدمین[۱] هم که نگاه کنید و در خیلی از روایات، در بعضی از مناصب اسلامی شرایطی را ذکر می‌کنند، از جمله می‌گویند اسلام، بعد از اسلام، ایمان. می‌گوید آقا، ایمان یعنی چه؟ منظور از ایمان یعنی دارا بودن طرز فکر خاص شـیعه. یعنی اسلام را از دیدگاهی که شیعه می‌بیند، دیدن، با منطقی که شیعه اثبات می‌کند، اثبات کردن، این معنای ایمان اسـت. ما می‌بینیم که در زمان ائمه[علیهم‌السلام] این‌جوری شیعیان را با یکدیگر منسجم، به‌هم‌پیوسته، برادر و متصل سـاخته‌اند تا بتوانند جریان شـیعه را در تاریخ حفظ کنند؛ وِالّا شـیعه هـزار بـار از بیـن رفتـه بـود؛ هـزار بـار افـکار، هضم شـده بود. همچنانی‌که بعضی از فِرَق دیگر همین‌جور شدند، رنگ از دست دادند، از بین رفتند، نابود شدند.

به‌هرصورت این یک بعد از ابعاد ولایت است، که ان‌شاءالله فردا یک بعد دیگرش را، که آن شاید از جنبه‌ای اهمیتش بیشتر است و چون بعد از این

---

۱. (قِدم) گذشته‌تر، پسین

بُعد حتماً باید بیان بشود، عرض خواهم کرد و آن ولایت ولی‌الله است. ولایت شیعیان باهم معلوم شد؛ ولایت ولیّ خدا یعنی چه؟ ولایت علی‌بن‌ابی‌طالب یعنی چه؟ ولایت امام صادق یعنی چه؟ اینی‌که من و شما امروز باید ولایت ائمه را داشته باشیم، یعنی چه؟ که یک عده‌ای خیال می‌کنند ولایت ائمه، یعنی فقط ائمه را دوست بداریم؛ و چقدر اشتباه می‌کنند؛ چقدر اشتباه می‌کنند! فقط دوست داشتن نیست، وإلّا مگر در عالَم اسلام کسی پیدا می‌شود که ائمهٔ معصومینِ خاندان پیغمبر را دوست ندارد؟ پس همه ولایت دارند؟ مگر کسی هست که دشمنِ اینها باشد؟ مگر همان کسانی که در صدر اسلام با آنها جنگیدند، همه دشمن بودند با آنها؟ خیلی هایشان دوست می‌داشتند اینها را؛ اما برای خاطر دنیا حاضر بودند با آنها بجنگند. خیلی‌هایشان می‌دانستند اینها دارای چه مقامات و چه مراتبی‌اند. وقتی خبر رحلت امام صادق را به منصور[۱] دادند، منصور بنا کرد گریه کردن. تظاهر می‌کرد؟ پیشِ چه کسی؟ پیش نوکرهایِ خودش می‌خواست تظاهر کند؟ پیش ربیعِ حاجب[۲] می‌خواست

---

۱. عبدالله‌بن‌احمد ملقب به منصور، از آنجا که بسیار بخیل و حسابگر بود، به منصور دوانیقی شهرت یافت. پس از مرگ برادرش سفّاح در ۱۳۶ق به خلافت رسید و تا سال ۱۵۸ حکومت کرد. علاوه‌بر به شهادت رساندن امام صادق، قیام‌های محمد نفس زکیه و برادرش ابراهیم را سرکوب کرد. او ابومسلم خراسانی را به قتل رساند و حکومت بنی‌عباس را بر تمام مناطق اسلامی استوار ساخت.

۲. ربیع، خدمتکار مخصوص منصور دوانیقی و به تعبیر آن روز حاجبِ او بود. از سال ۱۵۳ق تا آخر زندگی منصور در این پست به او خدمت می‌کرد.

تظاهر بکند؟ تظاهر نبود، واقعاً دلش سوخت، واقعاً حیفش آمد که امام صادق بمیرد. اما چه کسی او را کشت؟ خودش! خودش دستور داد که امام صادق را مسموم کنند؛ اما وقتی‌که خبر رسید که کار از کار گذشته، قلبش تکان خورد منصور. پس منصور هم ولایت داشت؟!

از همین قبیل، اشتباه است آن‌کسانی‌که می‌گویند مأمون عباسی[1] شیعه بود. شیعه یعنی چه؟ شیعه یعنی کسی که بداند حق با امام رضاست؟ فقط همین؟ اگر این است که مأمون عباسی و نیز هارون‌الرشید، منصور، معاویه، یزید، از همه شیعه‌تر بودند پس. آیا رُقبای امیرالمؤمنین در سقیفه، نمی‌دانستند حق با علی‌ست؟ همه می‌دانستند، پس شیعه بودند؟ آیا آن‌کسانی‌که با امیرالمؤمنین در افتادند، محبت نداشتند به او؟ چرا، غالباً محبت داشتند، پس شیعه بودند؟ پس ولایت داشتند؟ نه آقا، ولایت غیر از این حرف‌هاست. ولایت بالاتر از اینهاست. ولایت علی‌بن‌ابی‌طالب و ولایت ائمه را اگر فهمیدیم چیست، آن‌وقت حق داریم به خودمان برگردیم، ببینیم آیا ما ولایت داریم یا نه؟ آن‌وقت اگر دیدیم نداریم، از خدا بخواهیم و بکوشیم که ولایت ائمه را به‌دست بیاوریم.

یک عده‌ای خوششان می‌آید سرِ خودشان را کلاه بگذارند. به‌صرف اینکه

---

۱. عبدالله‌بن‌هارون، ملقب به مأمون، با قتل برادرش امین، در سال ۱۹۸ ق به حکومت رسید. او از داناترینِ خلفای عباسی به‌شمار می‌آید. برای کنترل علویان، امام رضا را ولیعهد خود معرفی کرد و امام را از مدینه به خراسان فراخواند. او سعی داشت با شکست امام در مناظره‌های علمی، جایگاه ایشان را نزد مردم تنزل دهد، لکن هر بار حقانیت و اعلمیت امام بیش از پیش معلوم می‌شد. مأمون تا سال ۲۱۸ ق حکومت کرد.

محبت دارند به ائمه، خیال می‌کنند ولایت ائمه را واقعاً دارند، به‌صرف اینکه اعتقاد دارند به ائمه، خیال می‌کنند ولایت یعنی همین. این نیست ولایت، از این بالاتر است ولایت، که البته شرح خواهم داد فردا، که ولایت با ائمهٔ هدی[علیهم‌السلام] به چه معناست. چه‌جوری می‌شود ائمه[علیهم‌السلام] را ما ولیّ خودمان بدانیم و ما ولایت آنها را داشته باشیم. آن‌وقت می‌فهمیم که چقدر داعیه‌های ولایت، ناآگاهانه و برخلاف واقع است.

همیشه در ایام عید غدیر، معمول است، این را می‌خوانند مردم: «اَلحَمدُ لِلهِ الَّذی جَعَلَنا مِنَ المُتِمَسِّکینَ بِوِلایَةِ عَلِیِ‌بنِ‌اَبی‌طالبٍ عَلَیهِ‌السَّلام»[۱]. بنده به دوستانم غالباً این‌جور می‌گویم، می‌گویم نگویید «اَلحَمدُ لِلهِ الَّذی جَعَلَنا»، می‌ترسم دروغ باشد، بگویید: «اَللّهُمَ اجعَلنا مِنَ المُتِمَسِّکینَ بِوِلایَةِ عَلِیِ‌بنِ‌اَبی‌طالبٍ عَلَیهِ‌السَّلام» خدایا ما را از متمسکین به ولایت قرار بده. ببینیم هستیم یا نه. آن‌وقت خواهیم رسید به این مطلب. آن‌هم یک بُعد دیگر از ابعاد ولایت است.

آنچه که امروز گفتم، در این کلمات خلاصه می‌شود؛ ولایت امت مسلمان و ولایت آن جبهه‌ای که در راه خدا و برای خدا می‌کوشد، به‌این‌معناست و به این است که میان افراد این جبهه، هرچه بیشتر اتصال و پیوستگی به‌وجود بیاید. هرچه بیشتر دل‌های اینها به‌هم گره بخورد و نزدیک بشود و هرچه بیشتر، از قطب‌های مخالف، از کسانی که بر ضد آنها می‌اندیشند و بر ضد آنها عمل می‌کنند، جدا بشود. این معنای ولایت است.

---

۱. حدیث شماره ۴۴

بنده فکر می‌کنم سوره ممتحنه را می‌شود به‌این‌معنا، اسمش را گذاشت سورهٔ «ولایت». آیات سورهٔ ممتحنه این معنا را به‌خوبی روشن می‌کند. حالا توجه کنید تا من همین آیاتی که خواندم، برایتان معنا کنم.

﴿بِسمِ اللهِ الرَّحمنِ الرَّحیمِ، یا اَیُّهَا الَّذینَ آمَنوا﴾[۱] ای کسانی که ایمان آورده‌اید، ﴿لا تَتَّخِذوا عَدُوّی وَعَدُوَّکُم اَولِیاءَ﴾ دشمن من و دشمن خودتان را اولیا، ولی‌ها نگیرید. اینجا البته در ترجمه، بد ترجمه نکرده: نباید کافران را که دشمن من و شمایند، یاران خود برگرفته. بد نیست، این تعبیر می‌سازد با آن معنایی که در ذهن ما هست. بعضی‌ها معنا می‌کنند: دشمن من و دشمن خودتان را دوست خود مگیرید؛ این معنای کاملی نیست. فقط مسئلهٔ دوستی و محبت نیست، بالاتر از اینهاست. ولیّ خودتان نگیرید؛ یعنی هم‌جبههٔ خودتان ندانید، یعنی خودتان را در صف آنها قرار ندهید، یعنی در دل، خودتان و آنها را در یک صف فرض نکنید، آن‌کسی‌که دشمن خدا و دشمن شماست، در کنار خودتان ندانید او را، بلکه روبه‌رو و دشمن و معارض با خودتان ببینید.

﴿تُلقونَ اِلَیهِم بِالمَوَدَّةِ﴾، هم‌جبهه و هم‌صف ندانید که پیام دوستی به آنها بدهید. ﴿وَقَد کَفَروا بِما جاءَکُم مِنَ الحَقِّ﴾ درحالی‌که می‌دانید اینها کافر شده‌اند به آنچه که از حق و حقیقت، پروردگار برای شما فرو فرستاده است، ﴿یُخرِجونَ الرَّسولَ وَاِیّاکُم﴾ پیامبر و شما را از شهر و دیارتان بیرون می‌کنند، ﴿اَن تُؤمِنوا بِاللهِ رَبِّکُم﴾ به‌خاطر اینکه شما ایمان می‌آورید به

۱. سوره مبارکه ممتحنه/ آیات ۱ تا ۴

پروردگارتان، به الله، که پروردگار شماست. دشمن من و دشمن خودتان را، هم‌جبهه و یار و یاور مگیرید؛ ﴿إِن كُنتُم خَرَجتُم جِهاداً في سَبيلي وَ ابتِغاءَ مَرضاتي﴾ اگر در راه جهاد و مجاهدت و کوششِ برای من خارج شدید و برای به‌دست آوردن خشنودی من، اگر واقعاً راست می‌گویید، اگر واقعاً در راه من تلاش و مجاهدت می‌کنید، حق ندارید آن‌که را دشمن من و دشمن شماست، هم‌جبهه و یار و پیوستهٔ خودتان قرار بدهید.

البته این سوره، بسیار سورهٔ جالب و مهمی‌ست. در یک صفحهٔ دیگر از همین آیاتی که می‌خوانیم، روشن می‌کند که منظورِ خدا کدام کفار است. نمی‌گوید با همهٔ کفار طرح دوستی نریزید، نمی‌گوید با کفار، مطلقاً رابطه‌تان را قطع کنید، نه؛ بعد می‌گوید که با کدام‌یک از گروه‌های کافر. تقسیم می‌کند گروه‌های کافر را، که اگر رسیدیم ممکن است آن آیه را هم فردا برایتان معنا کنم. ﴿تُسِرّونَ اِلَيهِم بِالمَوَدَّةِ﴾ در نهان و خفا، محبت و مودت خود را به آنان تحویل می‌دهید. ﴿وَ اَنَا اَعلَمُ بِما اَخفَيتُم وَ ما اَعلَنتُم﴾ من داناترم به آنچه شما پنهان می‌کنید، پنهان کرده‌اید و آن‌چه آشکار ساخته‌اید. ﴿وَ مَن يَفعَلهُ مِنكُم فَقَد ضَلَّ سَواءَ السَّبيلِ﴾ هرکس از شما که این کار را انجام بدهد، با دشمنان خدا طرح دوستی و یاوری بریزد، خودش را هم‌جبههٔ آنها بداند و نشان بدهد، هرکس این کار را بکند، ﴿فَقَد ضَلَّ سَواءَ السَّبيلِ﴾ راه میانه را گم کرده است. از راه میانه گمراه شده است.

بعد از آن، برای خاطر اینکه مسلمان‌ها، از لحاظ فکری هم قانع بشوند که چرا باید با کفار قطع رابطه کرد، معرفی می‌کند اینها را. البته بد نیست این

تذکر را بدهم که آیات، شأن نزولش، دربارهٔ حاطِبِ‌بنِ‌اَبی‌بَلتعه است. حاطب‌بن‌ابی‌بلتعه یک مسلمان یک‌خُرده کم ایمانی بود. این، وقتی‌که پیغمبر اکرم می‌خواست برود به جنگ با کفار قریش، فکر کرد که ممکن است که پیغمبر در این جنگ مغلوب بشود و خویشاوندان او که در میان کفار هستند، مورد آسیب قرار بگیرند و این جزو سربازان پیغمبر است. اینجا زرنگی خواست به خرج بدهد، یک مردِ رِندی[1] به خرج داد. حالا که ما کنار پیغمبر هستیم، در رکاب پیغمبر، جهاد هم که می‌کنیم، ثواب مجاهدین در راه خدا را هم که می‌بریم، احتیاطاً یک نامه‌ای هم بنویسیم به کفار، اینجا دوستی و وفاداری خودمان را نسبت به آنها هم اعلام کنیم؛ چه ضرری دارد؟ اگر در میدان جنگ با آنها روبه‌رو شدیم، البته کمکشان نمی‌کنیم. اما حالا چه مانعی دارد که من یک نامه‌ای بنویسم و کفار را ـ به خیال خودش ـ خام کنم و با آنها هم طرح دوستی بریزم. چه ضرری دارد؟ هم خدا را داشته باشیم ـ به‌قول رایج بچه‌ها ـ هم خرما را. آقا و کدخدا باهم دعوا می‌کردند، گفت کدام راست می‌گویند؟ گفت هم آقا راست می‌گوید، هم کدخدا! هر دو طرف را داشته باشیم.

یک نامه‌ای برداشت نوشت به سران قریش، امضا هم کرد پای آن را. خودش را هم خوب معرفی کرد تا بدانند که این، با آنها خوب و دوست و مهربان است. نامه را هم داد به زنی، این زن هم گذاشت میانِ گیس‌هایش یا تویِ لباس‌هایش، راه افتاد طرف مکه.

---

۱. زیرکی، زرنگی

پیغمبر عزیز و گرامی، با وحی خدا از ماجرا مطلع شد. امیرالمؤمنین را و یکی، دو نفر دیگر را فرستاد، بینِ راه رفتند آن زن را پیدا کردند، تهدیدش کردند و کاغذ را از او گرفتند. بعد که آمد، پیغمبر گفت: خب، چرا این کار را کردی مرد؟ چرا اسرار نظامی و جنگی را فاش می‌کنی برای دشمن؟ گفت: یا رسول‌الله، من آنجا دوستانی دارم، خویشاوندانی دارم، می‌ترسم آنها مورد زحمت قرار بگیرند، خواستم این نامه را بنویسم که شاید دل آنها یک‌قدری نسبت به من نرم بشود. آیه در جواب می‌گوید: اشتباه نکنید، دل آنها با شما نرم نخواهد شد. آن‌کسانی‌که از لحاظ فکری ضد شما هستند، آن‌کسانی‌که دین شما، ایمان شما به زیان آنهاست و آنها همت بر نابودی دین و ایمان شما گماشته‌اند، اینها هرگز با شما مهربان و دوست نخواهند بود. این آیهٔ بعدی این مطلب را بیان می‌کند، می‌فرماید: ﴿إن یَثقَفوکُم﴾ اگر دست بیابند بر شما، ﴿یَکونوا لَکُم اَعدآءً﴾ دشمن شما خواهند بود.

ای حاطب‌بن‌ابی‌بلتعهٔ نادان! خیال نکن اگر حالا اینجا یک کمکی به آنها کردی، فردا پاسِ کمک تو را می‌دارند، نه به خدا. کمکشان کردی، بیشتر بر تو مسلط می‌شوند. کمکشان کردی، بیشتر دستِ ظلم و جور را بر روی تو می‌گشایند. ﴿یَکونوا لَکُم اَعدآءً﴾ دشمن شما خواهند بود. ﴿وَ یَبسُطوا اِلَیکُم اَیدِیَهُم وَ اَلسِنَتَهُم بِالسّوءِ﴾ دست و زبان خود را به بدی بر روی شما می‌گشایند. دستشان را می‌گشایند، شما را بیشتر تحت فشار قرار می‌دهند، زبانشان را به بدی به روی شما می‌گشایند، شما را تحقیر

می‌کنند، شما را بی‌حیثیت و بی‌شرافت می‌کنند، شما را به‌عنوان یک انسانِ قابل نمی‌شناسند. حالا دارید کمکشان می‌کنید، خیال نکنید این کمک‌ها به دردتان خواهد خورد. ﴿وَوَدّوا لَو تَكفُرونَ﴾، فردا اگر بر شما مسلط بشوند، همین یک‌ذره عقیدهٔ قلبی را هم نمی‌گذارند شما نگه دارید، دوست می‌دارند که شما کافر بگردید. خیال نکنید که آزاد و راحت می‌گذارند شما مسلمان بمانید و به وظایف اسلامی‌تان عمل کنید.

بعد آیه‌ای و یک جملهٔ قاطعی راجع‌به قوم و خویش‌های آقای حاطب‌بن‌ابی‌بلتعه و قوم و خویش‌های همهٔ حاطب‌بن‌ابی‌بلتعه‌های تاریخ بیان می‌کند. شما برای خاطر فرزندانتان، برای خاطر قوم و خویش‌هایتان، برای خاطر آقازاده‌تان، برای خاطر آسایش نزدیکانتان، حاضرید با دشمن خدا بسازید؟ برای جلب دوستیِ بندگان ضعیف خدا و جلب منافع خودتان و نزدیکانتان، حاضرید از فرمان خدا بگذرید، با دشمن خدا دوستی کنید؟ مگر چقدر این ارحام و اولاد به درد آدم می‌خورند؟ مگر این جوانی که شما برای خاطر شغلش، برای خاطر بورسش، برای خاطر کاسبی‌اش در میان کفار قریش، حاضری با کفار قریش بسازی، چقدر به درد تو خواهد خورد بیچاره؟ چقدر تو را از عذاب خدا نجات خواهد داد؟ ای نادان!

حاطب‌بن‌ابی‌بلتعه برمی‌دارد با کفار، با دشمنان پیغمبر روی هم می‌ریزد، برای خاطر اینکه خویشاوندانش، ارحامش، اولادش آنجا آسیب نبینند! مگر این ارحام و اولاد چقدر به درد آدم می‌خورند که آدم برای خاطر

آنها عذاب پروردگار و سَخَط[1] الهی را متوجه خودش بکند. ﴿لَن تَنفَعَکُم أَرحامُکُم وَلا أَولادُکُم﴾ ارحام و خویشاوندان شما و فرزندان شما، به شما سودی نمی‌بخشند، ﴿یَومَ القِیامَةِ یَفصِلُ بَینَکُم﴾ روز قیامت میان شما و آنها جدایی می‌افکند. یا این‌جوری بخوانیم و معنا کنیم؛ ﴿لَن تَنفَعَکُم أَرحامُکُم وَلا أَولادُکُم یَومَ القِیامَةِ﴾ در روز قیامت ارحام و اولاد به شما سودی نمی‌بخشد. ﴿یَفصِلُ بَینَکُم﴾ جدا می‌کند میان شما را خدایِ روز قیامت. ﴿یَومَ یَفِرُّ المَرءُ مِن أَخیهِ۝٣٤ وَأُمِّهِ وَأَبیهِ۝٣٥ وَصاحِبَتِهِ وَبَنیهِ﴾[2] آن روزی که انسان از برادر خود می‌گریزد، از پدر و مادر خود می‌گریزد، از همسر مهربان و فرزندان و نورِ دیدگان عزیز خود می‌گریزد. همین بچه‌ای که امروز این‌قدر غمش را می‌خوری، بدان که روز قیامت، تو از او گریزان، او از تو گریزان و هر دو از همهٔ خلایق دیگر گریزان، همه از هم می‌گریزند، وقت ندارند، مجال ندارند به‌هم برسند، از حال هم بپرسند. ﴿لِکُلِّ امرِئٍ مِنهُم یَومَئِذٍ شَأنٌ یُغنیهِ﴾ هرکسی در آن‌روز، یک کاری دارد، یک سرگرمی‌ای دارد، یک گرفتاری‌ای دارد که همان گرفتاریِ خودش او را بس. در روز قیامت انسان این‌قدر خودش گرفتار است که به گرفتاری دیگران نمی‌رسد، حتی فرزندش. یک خاری به دست فرزندت می‌رود، حاضری دنیا و آخرتت را قربانش کنی؟ بیچاره! روز قیامت از او خواهی گریخت. اگر ما بفهمیم منطق قرآن را در این زمینه،

---

۱. (سخط) غضبی شدید که عقوبت وعذاب در پی دارد.
۲. سوره مبارکه عبس/ آیات ۳۴ تا ۳۷

بدانند آن‌کسانی‌که برای خاطر آسایش و راحتی فرزندانشان حاضرند به سعادت دنیا و آخرت پشت کنند، و حاضرند به بدبختی‌ها و شقاوت‌ها و تیره‌روزی‌ها رو کنند، اگر بدانند این منطق قرآن را، شاید تکان بخورند. این بچهٔ انسان، این دختر انسان، این پسر انسان، این عزیزی که تو را به‌سوی جهنم می‌کشاند و تو که حاضر نیستی کمترین آسیبی به خودت برسد، برای خاطر او بزرگ‌ترین آسیب‌ها را تحمل می‌کنی؛ چقدر با توست؟ چقدر برای توست؟ چقدر به تو سود می‌دهد؟ کجا در قیامت باری از بارهای سنگین تو را حاضر است بر روی دوش خودش بگذارد، کجا؟ ﴿لَن تَنفَعَكُم أَرحامُكُم وَلا أَولادُكُم يَومَ القِيامَةِ يَفصِلُ بَينَكُم وَاللّهُ بِما تَعمَلونَ بَصيرٌ﴾؛ خدا به آنچه می‌کنید داناست.

﴿قَد كانَت لَكُم أُسوَةٌ حَسَنَةٌ في إِبراهيمَ وَالَّذينَ مَعَهُ﴾؛ این آیات، قسمت پر اوج این آیاتی‌ست که خواندم. به مؤمنین می‌گوید: مؤمنین، شما را در عمل ابراهیم و پیروان ابراهیم سرمشقی نیکوست. ببینید ابراهیم و پیروانش، همراهانش چه کردند، شما هم همان کار را بکنید. آنها چه کردند؟ آنها صاف و صریح رو کردند به قوم گمراه زمان خودشان، به بندگان و عبدهٔ طاغوت و آلههٔ دروغین زمان، گفتند ما از شما و خداوندگارانتان بیزاریم، ما به شما کفر ورزیدیم، ما از شما روگرداندیم، میان ما و شما همیشهٔ زمان، بغض و دشمنی، عداوت و خشم و کینه برقرار است. فقط یک راه آشتی وجود دارد و آن ﴿حَتّى تُؤمِنوا بِاللّهِ وَحدَهُ﴾، بیایید داخل منطق فکری ما بشوید. صریحاً می‌گوید: مؤمنین، شما هم مثل ابراهیم عمل کنید.

﴿قَد كانَت لَكُم اُسوَةٌ حَسَنَةٌ في اِبراهيمَ﴾ بی‌گمان ابراهیم برای شما سرمشقی نیکو است، ﴿وَالَّذينَ مَعَهُ﴾ و آن‌کسانی‌که با او بوده‌اند، همراهانش، ﴿اِذ قالوا لِقَومِهِم﴾ آن زمان که به قوم خودشان گفتند، ﴿اِنّا بُرَآؤُا مِنكُم﴾ ما بیزاران و مبرّایان از شما هستیم، ﴿وَمِمّا تَعبُدونَ مِن دونِ اللهِ﴾ و نیز بیزاریم از هر آنچه که جز خدا می‌پرستید و عبودیت می‌کنید، ﴿كَفَرنا بِكُم﴾ به شما کفر ورزیدیم، ﴿وَبَدا بَينَنا وَبَينَكُمُ العَداوَةُ وَالبَغضاءُ اَبَداً﴾ میان ما و شما، دشمنی و بغض و کینه برای همیشه نمایان و آشکار شد، ﴿حَتّی تُؤمِنوا بِاللهِ وَحدَهُ﴾ تا وقتی‌که به خدای یکتا ایمان آورید.

قرآن می‌گوید: ﴿لَقَد كانَ لَكُم فيهِم اُسوَةٌ حَسَنَةٌ﴾[1] برای شما مؤمنین، در ابراهیم و یارانش سرمشقی نیکوست، ﴿لِمَن كانَ يَرجُوا اللهَ وَاليَومَ الآخِرَ﴾ برای آن‌کسانی‌که امید به خدا و روز قیامت دارند، ﴿وَمَن يَتَوَلَّ فَاِنَّ اللهَ هُوَ الغَنِيُّ الحَميدُ﴾ هرکس پشت کند و از این دستور رو بگرداند و اعراض کند، خدای متعال غنی، ستوده و پسندیده است، و بر دامن کبریایی‌اش ننشیند گرد.[2] اگر تو با دشمنانش سازش کنی، دامن انسانیت و شرف تو لکه‌دار خواهد شد و خدا زیانی نمی‌بیند. این جمله را از ابراهیم به یاد داشته باشید؛ ابراهیم و یارانش به کفار و منحرفین معاصر خودشان می‌گویند: ﴿اِنّا بُرَآؤُا مِنكُم﴾ ما از شما بیزار هستیم.

امام سجاد و یارانش با مردمِ منحرف زمان خود همین‌طور صحبت کردند.

---

۱. سوره مبارکه ممتحنه/ آیه ۶
۲. گر جمله کاینات کافر گردند / بر دامن کبریات ننشیند گرد (بابا افضل کاشانی)

در بحارالأنوار حدیثی است که می‌گوید: یحیی‌بن‌ام‌طویل،[۱] حواری امام چهارم، در مسجد مدینه می‌آمد و رو به مردم می‌ایستاد. همان مردمی که امام حسین و امام حسن بیست سال در بین آنها زندگی کرده بودند، همان مردمی که نه اموی بودند و نه وابستگان به بنی‌امیه بودند، پس چه بودند؟ بزدلانی بودند که برای خاطر عاشورا و کربلا، از ترس خفقانی که بنی‌امیه به‌وجود آورده بودند، دورِ آل‌محمد را خالی گذاشته بودند؛ ولی افراد معتقدی بودند.

یحیی‌بن‌ام‌طویل درمقابل همین مردم می‌ایستاد و همین سخن قرآنی را تکرار می‌کرد. «يَقولُ كَفَرنا بِكُم وَ بَدا بَينَنا وَ بَينَكُمُ العَداوَةُ وَ البَغضاءُ»[۲] ما به شما کافر شدیم و میان ما و شما خشم و کینه نمودار شد؛ یعنی همان حرفی که ابراهیم به کفار زمان خودش و به مشرکین و منحرفین و گمراهان معاصر خودش می‌گفت. ببینید که ولایت، همان ولایت است. ابراهیم هم دارای ولایت است، شیعهٔ امام سجاد هم در زمان خود دارای ولایت است؛ همدیگر را باید داشته باشند و از دشمنان جدا باشند. اگر شیعه‌ای از شیعیان امام سجاد در زمان امام سجاد، از روی ترس یا طمع، دنبال جبههٔ دشمن رفت، او از ولایت امام سجاد خارج است و متصل به جبههٔ امام سجاد نیست. لذا شاگرد نزدیک امام سجاد به آنها می‌گوید: «كَفَرنا بِكُم

---

۱. یحیی فرزند دایهٔ حضرت سجاد بود و به برکت ارتباط نزدیک با امام و استفاده از معارف ایشان، در دفاع از حقانیت ائمه و مبارزه با حاکمیت فرهنگ طاغوت استوار بود.
۲. حدیث شماره ۴۰

وَ بَدا بَینَنا وَ بَینَکُمُ العَداوَةُ وَ البَغضاءُ»؛ و یحیی‌بن‌ام‌طویل از اصحاب بسیار خوب و زبدهٔ امام سجاد بود.

عاقبت کار این مسلمان زُبده این بود که حجاج‌بن‌یوسف او را گرفت، دست راستش را برید، دست چپش را برید، پای راستش را برید، پای چپش را برید؛ اما او باز بنا کرد با زبان حرف زدن، زبانش را هم برید، تا اینکه از دنیا رفت. و این در حالی بود که شیعه را سامان داده بود و استوانه‌های اساسی کاخ تشیّع را بعد از امام سجاد، فراهم و استوار ساخته بود.

جمعه بیست و چهارم ماه رمضان ۱۳۹۴

ولایت

اندیشه و بینش نوینی که بوسیله‌ی پیامبر از سوی خدا مطرح میگردد و پیام زندگی نوینی را میدهد، در صورتی میتواند رسالت بنای آنچنان زندگی ای را به سرانجام رساند که نخست در فکر و روان و عمل یک جمعِ متشکل و پیوسته، تحقق و عینیت یابد.

این جمع که تشکیل «جبهه»ی متین و غیرقابل نفوذی را می دهند لازم است هرچه بیشتر، وحدت و خلل ناپذیری خود را استوار کرده و قویاً سعی کند که در جریانهای فکری و عملی مخالف، هضم و حل و نابود نشوند. این منظور مستلزم آن است که از هرگونه اتصال و وابستگی های دیگر که موجب تضعیف و کمرنگ شدن جبهه‌ی مؤمن خواهد شد، بپرهیزند و در صورت لزوم و امکان، حتی روابط معمولی خود را نیز با آنان بگسلند.

این جبهه گیری و صف آرائی فکری و عملی در عرف قرآن «ولایت» (موالات، تولی) نامیده میشود.

همین جبهه‌ی پیوسته که سنگ زاویه‌ی جامعه‌ی اسلامی و پایه‌ی اصلی امت اسلامی است، آن روزی که به امتی نیرومند تبدیل شد و جامعه ای به شکل و قواره‌ای اسلام پسند بنا کرد، باز برای حفظ وحدت و یکپارچگی خود و جلوگیری از نفوذ و اخلال دشمنان، لازم است اصل «ولایت» را رعایت کند. نکته‌ها و دقت های ولایت قرآنی را که به برخی از آنها در گفتارهای بعد اشاره خواهد شد در آیات متعددی از قرآن باید جستجو کرد:

یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا عَدُوِّی وَعَدُوَّکُمْ أَوْلِیَاءَ — ای کسانی که ایمان آورده اید! دشمن من و دشمن خودتان را «ولی» و هم جبهه‌ی خود مگیرید.

تُلْقُونَ إِلَیْهِمْ بِالْمَوَدَّةِ — که پیام دوستی به آنان بفرستید.

وَقَدْ کَفَرُوا بِمَا جَاءَکُمْ مِنَ الْحَقِّ — در حالیکه باندیشه‌ی حقی که بدان گرویده اید، کفر و انکار نموده اند.

یُخْرِجُونَ الرَّسُولَ وَإِیَّاکُمْ أَنْ تُؤْمِنُوا بِاللَّهِ رَبِّکُمْ — پیامبر و شما را از شهرتان بیرون میرانند چراکه به خدا، پروردگارتان، ایمان آورده اید

إِنْ کُنْتُمْ خَرَجْتُمْ جِهَادًا فِی سَبِیلِی وَابْتِغَاءَ مَرْضَاتِی — اگر برای جهاد در راه من و به جستجوی خشنودی من بیرون آمده اید

(نباید که آنان را هم جبهه مگیرید).

تُسِرُّونَ إِلَيْهِم بِالْمَوَدَّةِ وَأَنَا أَعْلَمُ بِمَا أَخْفَيْتُمْ وَمَا أَعْلَنتُمْ — با آنان در نهان نرد دوستی میبازید که من به هرچه پنهان نموده

یا آشکار ساخته اید داناترم

وَمَن يَفْعَلْهُ مِنكُمْ فَقَدْ ضَلَّ سَوَاءَ السَّبِيلِ — هر که از شما چنین کند از راه میانه گمراه گشته است.

إِن يَثْقَفُوكُمْ يَكُونُوا لَكُمْ أَعْدَاءً — اگر بر شما دست یابند برای شما دشمنانی خواهند بود

وَيَبْسُطُوا إِلَيْكُمْ أَيْدِيَهُمْ وَأَلْسِنَتَهُم بِالسُّوءِ — و دست و زبان خود را به بدی روی شما خواهند گشود.

وَوَدُّوا لَوْ تَكْفُرُونَ — و بسی دوست میدارند که شما کافر گردید

لَن تَنفَعَكُمْ أَرْحَامُكُمْ وَلَا أَوْلَادُكُمْ — خویشان و فرزندانتان شما سودی نمیبخشند

يَوْمَ الْقِيَامَةِ يَفْصِلُ بَيْنَكُمْ — روز قیامت میان شما جدائی میافکند

وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ — و خدا بآنچه میکنید بیناست

قَدْ كَانَتْ لَكُمْ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ فِي إِبْرَاهِيمَ وَالَّذِينَ مَعَهُ — در کار و روش براهیم و همراهانش برای شما سرمشقی نیکوست

إِذْ قَالُوا لِقَوْمِهِمْ إِنَّا بُرَآءُ مِنكُمْ وَمِمَّا تَعْبُدُونَ مِن دُونِ اللَّهِ — آنگاه که بقوم خود گفتند: ما از شما و از هر آنچه

به جای خدا عبودیت می کنید، بیزار و بری هستیم

كَفَرْنَا بِكُمْ وَبَدَا بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمُ الْعَدَاوَةُ وَالْبَغْضَاءُ أَبَدًا حَتَّىٰ تُؤْمِنُوا بِاللَّهِ وَحْدَهُ — به شما کفر و انکار آوردیم و

میان ما و شما دشمنی و کینه پدید آمد (و چنین خواهد بود)

تا وقتیکه به خدای یگانه ایمان بیاورید.

(سوره ممتحنه: آیات ۱ تا ۳ و بخشی از آیه ۴)

بها: سه ریال

جلسهٔ بیست‌وچهارم

پیوندهای امت اسلامی

شـــنبه ۲۰ مهرماه ۱۳۵۳

۲۵ رمضان‌المبارک ۱۳۹۴

برای دریافت صوت جلسه
روی این نشان بزنید.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

یا اَیُّهَا الَّذینَ آمَنوا لا تَتَّخِذُوا الیَهودَ وَ النَّصاریٰ اَولیاءَ
بَعضُهُم اَولیاءُ بَعضٍ وَمَن یَتَوَلَّهُم مِنکُم فَاِنَّهُ مِنهُم
اِنَّ اللّهَ لا یَهدِی القَومَ الظّالِمینَ ﴿۵۱﴾ فَتَرَی الَّذینَ فی
قُلوبِهِم مَرَضٌ یُسارِعونَ فیهِم یَقولونَ نَخشیٰ اَن
تُصیبَنا دائِرَةٌ فَعَسَی اللّهُ اَن یَأتِیَ بِالفَتحِ اَو اَمرٍ مِن
عِندِهِ فَیُصبِحوا عَلیٰ ما اَسَرّوا فی اَنفُسِهِم نادِمینَ ﴿۵۲﴾

سورهٔ مبارکه مائده

(اولاً قبل از آنی‌که شروع کنیم به بحث، یک حدیثی را از پیغمبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم به‌خاطر دوستان و برادران می‌آورم. در آن حدیث از قول پیامبر خدا این‌جور نقل شده: «رَحِمَ اللّهُ امرَءً عَمِلَ عَمَلاً فَاَتقَنَهُ»[1] یعنی خدا رحمت کند کسی را که هر کاری انجام می‌دهد، محکم و متقن انجام بدهد. در کارها محکم‌کاری بکند؛ یعنی فکر احتمالات را هم در کارها بکند. احتمال خاموشی برق، احتمال خرابی میکروفن، احتمال ده‌ها حادثهٔ دیگر از این قبیل. پیشامدِ امروز، یک درسی شد برای ما. چقدر خوب است که ما قبلاً به فکر پیشامدهای احتمالی

۱. حدیث شماره ۸

باشیم. مولای ما امیرالمؤمنین صلوات‌الله‌وسلامه‌علیه در خطبه‌ای از نهج‌البلاغه همین مطلب را بیان می‌کنند، می‌فرمایند: من مثل آن حیوان گیجِ بی‌هوش نیستم، توی لانه نمی‌خوابم تا صیاد بیاید مرا بگیرد، بلکه از پیشامدها، از آنچه که برای من پیش‌آمده و اتفاق افتاده، برای فهم مسائل بعدی استفاده می‌کنم، تجربه می‌اندوزم. و این یک درسی‌ست برای ما که در همهٔ مسائل زندگی، از آنچه گذشته است، تجربه‌ها بیندوزیم برای آنچه باقی مانده است. و حساب احتمالات و پیشامدها را بکنیم.)

اجازه بدهید خلاصه صحبت کنم، اگرچه که بحث محتاج تفصیل است و البته من هم بحث را تا آنجایی‌که لازم بدانم که ادامه پیدا کند تفصیل خواهم داد، تا یک روز دیگر یا دو روز دیگر ادامه می‌دهم تا مطلب روشن بشود. به‌طور خلاصه، آنی‌که در دنبالهٔ بابِ بحثِ ولایت لازم است عرض بشود، این است که یک جامعهٔ اسلامی و یک جمعیتی که به‌عنوان امت اسلامی تشکیل شدند؛ یعنی با مقررات الهی و با طرز فکر الهی و با قانون‌گذاری و اجرای قانون به‌وسیلهٔ قدرت الهی، این جمعیت دارند اداره می‌شوند، که امت اسلامی اسمش را می‌گذاریم، این امت اسلامی اگر بخواهند ولایت داشته باشند، به آن معنای قرآنی که دیروز گفتم ـ یواش‌یواش می‌رسیم به آن معنای ولایتِ در ذهن‌های خواص. آن ولایتی که در ذهن عوام هست، آن را حالا کاری نداریم، آن ولایتی که در ذهن خواص هست؛ یعنی فضلا و دانایان و دانشمندانی

که واردند در معارف اسلامی و شیعی. می‌رسیم حالا به آنجا؛ اما حالا بحث فعلاً از ولایت قرآنی‌ست ـ اگر بخواهند برسند به آن ولایت قرآنی، آن ولایتی که در قرآن مطرح شده، امت اسلام بخواهد آن را تأمین کند برای خودش؛ دو جهت را باید مراعات کند. یک‌جهت، جهت ارتباطات داخلی‌ست، در داخل جامعهٔ اسلامی؛ یک‌جهت، جهت ارتباطات خارجی‌ست، یعنی رابطهٔ عالَم اسلام و امت اسلام و جامعهٔ اسلامی با جوامع دیگر.

در زمینهٔ ارتباطات داخلی، امت اسلام آن‌وقتی دارای ولایت به‌معنای قرآنی‌ست که کمال همبستگی و اتصال و ارتباط و اتحاد صفوف و فشردگی هرچه بیشتر آحاد و جناح‌های گوناگون را در خودش تأمین کند. هیچ‌گونه تفرّق و اختلافی در سرتاسر امت عظیم اسلامی نباشد. صف‌های گوناگون در داخل این امت تشکیل نشود.

اگر چنانچه دو واحد در داخل امت اسلامی با همدیگر به جنگ برخاستند، مثلاً فرض کنید که یک گروهی در شرق ممالک اسلامی با یک گروهی در شمال‌شرقی ممالک اسلامی، اگر بنا کردند با همدیگر محاربه کردن و جنگیدن، قاعده بر این است، دستور قرآنی بر این است که بقیهٔ مسلمان‌ها هرچه می‌توانند سعی کنند تا میان آن دو مخاصم و متخاصم[1] را آشتی بدهند. اگر دیدند که بین این دو مخاصم، یکی حاضر است آشتی کند، اما آن دیگری حاضر نیست آشتی کند، یا حرف آن دیگری حرف زوری

۱. (خ‌ص‌م) دشمنی‌کننده و دشمنی‌کننده علیه یکدیگر

است، درحالی‌که حرف این یکی حرف حقی است، و آن آدمی که طرف‌دار زور است، حاضر نیست که تن به حرف حق بدهد و به سخن حق بگراید؛ در این‌طور جایی، تمام عالم اسلام باید یک‌دست بشوند، هم‌دست بشوند، بروند سراغ آن زورگو و او را ساکت کنند. با او بستیزند تا او را بر سر جای خود بنشانند.

آیهٔ قرآن است: ﴿وَإِن طَآئِفَتانِ مِنَ المُؤمِنینَ اقتَتَلوا﴾[1] اگر دو طایفه، دو گروه از گروه‌های مسلمان با یکدیگر جنگیدند، ﴿فَأَصلِحوا بَینَهُما﴾ بین این دو گروه مسلمان را اصلاح کنید. ﴿فَإِن بَغَت إِحداهُما عَلَى الأُخرىٰ﴾ اگر میان این دو گروه، یک گروه بر دیگری ظلم کرد، بغی و تجاوز و تعدی روا داشت و زور گفت و قلدری خواست بکند، ﴿فَقاتِلُوا الَّتي تَبغي﴾ با آن‌که زور می‌گوید بجنگید، ﴿حَتّىٰ تَفيءَ إِلىٰ أَمرِ اللّهِ﴾ تا مجبور بشود برگردد به فرمان خدا، ناچار بشود فرمان خدا را قبول کند. این دستور خداست در زمینهٔ حفظ وحدت در داخل جامعهٔ اسلامی.

و اما در زمینهٔ روابط خارجی؛ در زمینهٔ روابط خارجی، عالَم اسلام باید سعی کند، امت اسلامی باید سعی کند روابط خود را با دنیای غیر مسلمان و غیر این امت جوری تنظیم کند که یک‌ذره تحت فرمان آنها قرار نگیرد، یک‌ذره تحت تأثیر افکار آنها قرار نگیرد. یک مختصر، سیاستِ مستقل، تحت تأثیر سیاست‌های آنها از استقلال نیفتد. هم‌جبهگی و پیوستگی ملت مسلمان با آنها به‌کلی ممنوع است؛

---

۱. سوره مبارکه حجرات/ آیه ۹

درصورتی‌که این پیوستگی موجب بشود که امت مسلمان تحت تأثیر قرار بگیرد.

داستان معروفی اینجا هست، که بنده حالا تفصیلش را نمی‌گویم، روایتی‌ست که در نوع کتب معتبرهٔ شیعه، این روایت ذکر شده. مربوط به زمان امام باقرصلوات‌الله‌علیه است که سکهٔ عالَم اسلام را از کشور روم می‌آوردند و او یک تهدیدی کرد و اینها ماندند درمانده؛ آن‌وقت امام علیه‌السلام ارشاد کرد دستگاه خلافت را. خیلی عجیب است ها! این تنها نکته‌ای‌ست ـ یکی، دو مورد استثنایی ـ که بنده می‌بینم که ائمهٔ هدی‌علیهم‌السلام مختصر روی خوشی به دستگاه خلافت نشان دادند. یکی‌اش اینجاست. امام راهنمایی کرد دستگاه خلافت را و فرمود که سکه را این‌جوری می‌ریزید. بلد نبودند سکه زدن را، اندازه نقره‌ها را نمی‌دانستند از کجا فراهم کنند و چه‌جوری تأمین کنند، اندازهٔ یک درهم و نیم درهم و اینهایی که بایستی برطبقش سکه زده بشود؛ امام راهنمایی‌شان کرد.

بنابراین از لحاظ روابط خارجی، یک‌ذره تأثیرپذیری از جناح‌های ضد اسلامی یا غیر اسلامی، مخصوصاً ضد اسلامی، ممنوع است. حق ندارد جامعهٔ اسلامی و امت اسلامی که پیوند خودش را با دنیای خارج از اسلام، جز به‌صورت فرادست بودن، بالادست بودن، برقرار کند؛ یعنی اگر چنانچه یک رابطه‌ای میان امت اسلامی و امتی غیر مسلمان، بنا شد برقرار بشود، رابطهٔ استثماری، مثلاً فرض کنید از قبیل ماجرای تنباکو

و کمپانی رِژی[۱] که آقایان می‌دانید و شنیدید، عالَم اسلام حق ندارد این رابطه را ببندد. یا فرض بفرمایید مثل آن سلاطین و حکام مغولیِ هندوستان که اجازه دادند دولت‌های خارجی بیایند آنجا کمپانی تأسیس بکنند، عملی برخلاف ولایت عالَم اسلام انجام دادند. جایز نبود این کار که بگذارند کمپانی بیاید؛ چون می‌دانستند یا اگر نمی‌دانستند، بایست می‌دانستند ـ باید بدانند ـ که کمپانی مثلاً هند شرقی،[۲] وقتی‌که وارد آن منطقه شد، وارد آن سرزمین شد، چه بلایی به روزگار آن مردم درخواهد آورد و چگونه سرطان استعمار را تا رگ و پیِ آن شبه‌قارهٔ عظیم خواهد گسترانید. باید می‌فهمیدند اینها را، نفهمیدند. و عالَم اسلام و امت اسلامی اجازه نمی‌دهد هرگز این‌گونه روابط را.

توجه داشته باشید. اینکه می‌گوییم با دولت‌های غیر مسلمان و با امم غیر مسلمان رابطه‌ها قطع است، نه به‌این‌معناست که عالم اسلام و امت اسلامی در انزوای سیاسی به سر خواهد برد، نه؛ مسئله مسئلهٔ انزوای

۱. در سومین سفر ناصرالدین شاه به اروپا، قراردادی میان دولت ایران و جرالد تالبوت، مؤسس شرکت رژی، منعقد شد که به موجب آن امتیاز تجارت توتون و تنباکو و سیگار، به مدت پنجاه سال در برابر پرداخت مبلغی به‌طور سالیانه، در انحصار این شرکت قرار می‌گرفت. این شرکت به بهانهٔ فعالیت تجاری، اتباع بسیاری وارد ایران کرد که تعداد قابل ذکری از آنها مبلغان مسیحی بودند. این امتیاز با صدور حکم تحریم میرزای شیرازی لغو شد.

۲. کمپانی هند شرقی یک شرکت سهامی عام انگلیسی بود که با دریافت امتیازنامه‌ای از ملکهٔ انگلستان و امتیازاتی انحصاری از فرمانروای هندوستان، توانست به سود سرشاری دست پیدا کند. این کمپانی کم‌کم به بهانهٔ دفاع از اموال خود و... نیروی نظامی در هندوستان مستقر کرد و عملاً این کشور بزرگ را جزو مستعمرات بریتانیا ساخت.

سیاسی نیست که خیال کنید عالَم اسلام با هیچ‌کس نه رابطهٔ بازرگانی دارد، نه رابطهٔ سیاسی دارد، نه روابط دیپلماسی دارد، نه سفیر می‌فرستد، نه سفیر می‌گیرد، نه، این‌جور نیست، روابط معمولی دارد. ولایت با آنها ندارد، پیوستگی با آنها ندارد. پیوند جوهری و ماهوی[1] با آنها ندارد. آن‌جوری نخواهد بود که اگر آنها خواستند، بتوانند عالم اسلام را تحت تأثیر خودشان قرار بدهند. ولایت پس دو رویه دارد ـ ولایت قرآنی ـ یک رویه اینکه در داخل جامعهٔ اسلامی همهٔ عناصر بایستی به‌سوی یک هدف، به‌سوی یک جهت، با یک راه، با یک گام قدم بردارند. در خارج از جامعهٔ اسلامی، امت اسلامی بایستی با همهٔ بلوک‌ها و جناح‌های ضد اسلامی، پیوندهای خود را بگسلد.

اینجا یک نکتهٔ دقیقی وجود دارد که می‌رساند ولایتِ به‌این‌معنا را که در قرآن آمده، به همان معنای ولایتی که ما، شیعه، قائلیم. دقت بکنید تا این نکته را بیان بکنم، همه بفهمید که ولایت در شیعه چگونه با ولایت قرآنی مربوط می‌شود. ممکن است چهار نفر آدم حاضر باشند تعبداً، یا نسل گذشته حاضر باشند تعبداً یک چیزهایی راجع‌به ولایت بشنوند و قبول کنند، اما این جوانی که می‌خواهد بفهمد و با قرآن مربوط است، باید دقت کند که ولایت شیعی از کجا درمی‌آید.

اینی‌که ما ارتباط با امام را این‌قدر مهم دانستیم، اینی‌که ما فرمان امام را در همهٔ شئون زندگیِ جامعه نافذ دانستیم، این برای چیست؟ از کجا

۱. امر مربوط به اساس و ریشه و ذات هرچیز و هرکار

در می‌آید؟ اینجا قرآن با ما حرف می‌زند ـ آن نکته، همینی‌ست که دارم می‌گویم ـ اگر بخواهد یک جامعه‌ای و یک امتی، که ولایت قرآنی را به‌این‌معنا داشته باشد، یعنی بخواهد تمام نیروهای داخلی‌اش در یک جهت، به‌سوی یک هدف، در یک خط به راه بیفتد و بخواهد تمام نیروهای داخلی‌اش علیه قدرت‌های ضد اسلامی در خارج بسیج بشود، احتیاج دارد به یک نقطهٔ قدرت متمرکز در متن جامعهٔ اسلام، به یک نقطه‌ای احتیاج دارد که تمام نیروهای داخلی به آن نقطه بپیوندد، همه از آنجا الهام بگیرند و همه از او حرف بشنوند و حرف گوش کنند، و او تمام جوانب مصالح و مفاسد را بداند تا بتواند مثل یک دیده‌بانِ نیرومند قوی‌دستی و قوی‌چشمی، هرکسی را در جبههٔ جنگ، به کار مخصوص خودش بگمارد. لازم است یک رهبری، یک فرماندهی، یک قدرت متمرکزی در جامعهٔ اسلامی وجود داشته باشد که این قدرت بداند از شما چه برمی‌آید، از من چه برمی‌آید، از انسان‌های دیگر چه برمی‌آید، تا به هرکسی آن کاری را که برای او لازم است، بگوید عمل بکن.

مثلاً در مقام تشبیه، اگر بخواهم تشبیه کنم؛ این کارگاه‌های قالی‌بافی را دیده‌اید؟ یک عده نشسته‌اند دارند قالی می‌بافند، هرکسی دارد کار می‌کند، هر بچه‌ای یا هر بزرگی که نشسته آنجا، دارد نخ می‌بافد تا دمِ غروب دو، سه تومان بگیرد. هرکدام دارند نشاطی و کاری را اینجا به خرج می‌دهند. اگر چنانچه این کارها هماهنگ نباشد، اگر یک فکر و چشم و قدرت بالاتری نباشد که مدام، آن متن قالی را برطبق آن دستورهای

خـاص بخوانـد، تـا اینها بدانند چه نخـی را به کار ببرند و چه‌جور بزنند و چه‌جور ببُرند، اگر یک‌چنین قدرت متمرکزی وجود نداشـته باشـد، ایـن قالـی چه‌جـوری در می‌آیـد؟! می‌بینید که طرفِ راسـتش، حکایت از شـرق می‌کنـد، طرفِ چپش، حکایـت از غرب می‌کنـد! آن‌طرفش صحبت از قالـی کُـردی می‌کند، آن‌طرف صحبـت از قالی ترکمنی می‌کند! نقش‌ها بی‌ترتیب، اصلاً یک چیز هجوی درمی‌آید.

نظـم قالـی، اینی‌که شـما می‌بینید این‌طرف یک گلـی آمده، مثل آن گل؛ بدون هیچ کم و زیادی این طرف هم روییده، آمده و هر دوتا به آن ترنج وسط رسیده و مثل این دوتا باز آن طرف قالی هم دوتا دیگر وجود دارد و همهٔ چیزها منظم و همه چیز به‌جا، برای چیست؟ برای این است که اولاً دسـتور مشـخص اسـت، یک نفر هم نشسته، با صدای بلند دارد می‌گوید، نمی‌دانم دوتا از آن بالا بیا در پایین، آن نخ را از آن‌طرف بزن، آن یکی را از آن‌طرف ببُر. که بنده هرگز نشنیده‌ام و بلد نیستم، قالی‌فروش‌ها بلدند. قالی‌فروش‌ها هم بلد نیستند، قالی‌باف‌ها بلدند. توجه کردید؟

در جامعـه اگـر بخواهد همهٔ نیروها بـه‌کار بیفتد و همه در یک‌جهت به‌کار بیفتد و هیچ‌یک از نیروها هرز نرود و همهٔ نیروهای جامعه به‌صورت یک قدرت متراکمی، به مصالح جمعی بشریت به کار بیاید و جامعه بتواند مثل مشـت واحدی باشـد، درمقابل جناح‌ها و صف‌ها و قدرت‌های مخاصم؛ اگر اینها را بخواهد داشته باشد، احتیاج دارد به یک قدرت متمرکز. به یک دلی احتیاج دارد، به یک قلبی احتیاج دارد این جامعه و این پیکر عمومی امت

اسلام. البته شرایطی هم دارد. باید خیلی آگاه باشد، باید خیلی بداند، باید خیلی باتصمیم باشد، باید چشمش دارای یک دید دیگری باشد، بایستی از هیچ چیزی در راه خدا نهراسد، بایستی وقتی لازم شد خودش را هم فدا کند؛ ما اسم یک‌چنین موجودی را چه می‌گذاریم؟ امام.

امام یعنی آن حاکم و پیشوایی که ازطرف پروردگار در جامعه معین می‌شود. اینی‌که می‌گویم ازطرف خدا یعنی چه؟ یعنی یا خدا به نام و نشان معین می‌کند، مثل اینکه امیرالمؤمنین را، امام حسن را، امام حسین را، بقیهٔ ائمه را معین کرده؛ خود پیغمبر هم یک امام است؛ خود پیغمبر هم یک امام است؛ ﴿اِنّي جاعِلُكَ لِلنّاسِ اِماماً﴾[۱]، خدای متعال به ابراهیم می‌گوید، من تو را امام قرار دادم. امام یعنی آن پیشوا و حاکم و رهبر در یک جامعه.

یک‌وقت این امام را خدا با نام و نشان معین می‌کند، می‌گوید بعد از پیغمبر باید علی‌بن‌ابی‌طالب علیه‌السلام مثلاً باشد. یک‌وقت امام را خدای متعال به نام معین نمی‌کند، به نشان معین می‌کند. مثل چه؟ مثل فرمایش امام علیه‌السلام[۲]، «فَاَمّا مَن کانَ مِنَ الفُقَهاءِ صائِناً لِنَفسِهِ حافِظاً لِدینِهِ مُخالِفاً عَلَی هَواهُ مُطیعاً لِاَمرِ مَولاهُ فَلِلعَوامِّ اَن یُقَلِّدوهُ»؛ امام معین کرد دیگر، این‌هم امام است. آن فقیهی که جانشین امامِ منصوص[۳] است، خود امامی‌ست،

---

۱. سوره مبارکه بقره/ آیه ۱۲۴
۲. امام حسن عسکری، حدیث شماره ۴۶
۳. (ن‌ص‌ص) تعیین‌شده از طریق آیات و روایات

منتها امامی‌ست که با نام معین نشده، با نشان معین شده، هرکسی‌که این نشان بر او تطبیق کرد، او می‌شود امام؛ کلمهٔ امام را خواستم معنا کنم برایتان. امام یعنی پیشوا، یعنی حاکم، یعنی زمامدار، یعنی آن‌کسی‌که هرجا او برود، انسان‌ها دنبالش می‌روند؛ که باید از سوی خدا باشد، عادل باشد، منصف باشد، بادین باشد، بااراده باشد و ازاین‌قبیل حرف‌هایی که در زمینهٔ امامت هست، که حالا در آن مقام نیستیم.

پس اصل ولایت قرآنی ایجاب کرد، چه چیزی را؟ وجود امام را. هنوز تمام نشده حرف، دقت کنید. اگر بخواهد این پیکر بزرگ، که اسمش امت اسلامی‌ست، زنده بماند، موفق بماند، همیشه پایدار باشد، باید چه‌کار کند؟ باید ارتباطش با این مرکز، با این قلب متحرک و پرهیجان، همه آن، همیشه، مستحکم، نیرومند، برقرار باشد. پس ولایت یعنی چه؟ درست دقت کنند همه، بُعد دیگر ولایت یعنی چه؟ یعنی ارتباط مستحکم و نیرومند هر یک از آحاد امت اسلام، در همه حال، با آن قلب امت. ارتباطِ چه؟ ارتباط فکری و ارتباط عملی. یعنی درست از او سرمشق گرفتن، درست در افکار و بینش‌ها دنبال او بودن، و درست در افعال و رفتار و فعالیت‌ها و حرکت‌ها او را پیروی کردن.

پس ولایت علی‌بن‌ابی‌طالب یعنی چه؟ یعنی در افکارت پیرو علی باشی؛ در افعالت پیرو علی باشی، تو را با علی‌بن‌ابی‌طالب[علیه‌السلام] رابطه‌ای نیرومند، مستحکم، خلل‌ناپذیر پیوند زده باشد، از علی جدا نشوی؛ این معنای ولایت است. خوب فهمیدید ولایت چیست؟ اینجاست که

می‌فهمیم معنای این حدیث را، «وَلایَةُ عَلِيِّ‌بنِ‌اَبي‌طالِبٍ حِصني»[۱] ولایت علی‌بن‌ابی‌طالب حصن و حصار من است ـ از قول خدا ـ «فَمَن دَخَلَ حِصني اَمِنَ مِن عَذابِي» هرکه داخل این حصار شد، از عذاب خدا مصون و مأمون خواهد ماند. بسیار حرف جالبی‌ست. یعنی چه؟ یعنی مسلمان‌ها، پیروان قرآن، اگر هم از لحاظ فکر و اندیشه و هم از لحاظ عمل و تلاش و فعالیت، متصل به علی‌بن‌ابی‌طالب باشند، از عذاب خدا مصون و محفوظند. مگر جز این است؟ مگر غیر از این است؟ اگر علی‌بن‌ابی‌طالب امروز شناخته بشود، بعد که شناخته شد، بنده و جناب‌عالی مثلش عمل کنیم، آن‌وقت ولایت پیدا می‌کنیم؛ ولایت یعنی این.

بنده‌ای که قرآن را قابل فهمیدن نمی‌دانم ـ البته بنده می‌دانم، خدا نکند من قرآن را قابل فهم ندانم، آنی‌که نمی‌داند ـ آن بنده خدایی که قرآن را قابل فهم نمی‌داند، این چطور می‌تواند بگوید من ولایت علی‌بن‌ابی‌طالب دارم و از لحاظ فکری با علی مرتبطم، درحالی‌که علی‌بن‌ابی‌طالب در خطبهٔ نهج‌البلاغه می‌گوید: «وَ اعلَموا اَنَّ هذَا القُرآنَ هُوَ النّاصِحُ الَّذي لا يَغُشُّ وَ الهادِي الَّذي لا يُضِلُّ وَ المُحَدِّثُ الَّذي لا يَكذِبُ وَ ما جالَسَ هذَا القُرآنَ اَحَدٌ اِلّا قامَ عَنهُ بِزيادَةٍ اَو نُقصانٍ زِيادَةٍ في هُدًى اَو نُقصانٍ مِن عَمًى»[۲]. امیرالمؤمنین این‌جور

۱. حدیث شماره ۴۳

۲. حدیث شماره ۲۴، بدانید که قرآن همان نصیحتگری است که خیانت نمی‌ورزد، و هدایتگری است که گمراه نمی‌سازد، و گوینده‌ای است که دروغ نمی‌گوید. هرکس با قرآن نشست، این کتاب الهی یا چیزی بر او افزود یا از او کاست یا بر هدایت او افزود، یا از کوردلی‌اش کاست.

به قرآن دارد مردم را حواله می‌دهد، این‌جور دارد مردم را به قرآن سوق می‌دهد، آن بندهٔ خدا که می‌گوید قرآن را نمی‌شود بفهمی، این ولایت علی‌بن‌ابی‌طالب دارد؟ هرگز نه. علی‌بن‌ابی‌طالب برای خاطر خدا، حاضر است از تمام وجودش بگذرد، عمل علی‌بن‌ابی‌طالب این است؛ این باباحاضر نیست از یک مثقال از پولش، از جانش، از حیثیت اجتماعی‌اش، از راحتی‌اش، از آقایی‌اش برای خاطر خدا بگذرد، این ولایت علی‌بن‌ابی‌طالب دارد؟ ولایت علی‌بن‌ابی‌طالب را آن کسی دارد که پیوسته باشد به علی با پیوندی ناگسستنی؛ هم از لحاظ فکر و اندیشه، هم از لحاظ عمل.

اگر درست دقت کنید برادرها، این معنایی که از ولایت بنده گفتم، دقیق‌ترین و ظریف‌ترین معنایی‌ست که دربارهٔ ولایت می‌شود تشریح کرد، می‌شود بیان کرد؛ از قرآن هم این درمی‌آید. حالا گوش کنید تا من آیات قرآن را برایتان بخوانم، که در این آیات قرآن از سورهٔ مائده، هم به جنبهٔ مثبت ولایت، یعنی پیوند داخلی، هم به جنبهٔ منفی ولایت، یعنی قطع پیوندهای خارجی، هم به آن بُعد دیگر ولایت، یعنی ارتباط و اتصال با ولیّ ـ ولیّ یعنی آن قطب، یعنی آن قلب، یعنی آن حاکم و امام ـ به همهٔ این چیزها اشاراتی رسا شده، حالا دقت کنید تا مطلب به دست بیاید.

﴿یا اَیُّهَا الَّذینَ آمَنوا﴾[1] ای کسانی که ایمان آورده‌اید، ﴿لا تَتَّخِذُوا الیَهودَ وَ النَّصاری

---

۱. سوره مبارکه مائده/ آیات ۵۱ تا ۵۶

﴿اَولِیآءَ﴾ یهود و نصارا را، یهودیان و مسیحیان را اولیای خود مگیرید.

اولیا جمع ولی است، ولی از ولایت است؛ ولایت یعنی پیوستگی، ولی یعنی پیوسته و پیوند زده. یهود و نصارا را پیوندخوردگان و پیوستگان با خود مگیرید، انتخاب مکنید. ﴿بَعضُهُم اَولِیآءُ بَعضٍ﴾ آنها بعضی اولیا و هم‌جبهگان و پیوستگان بعضی دیگرند. نگاه نکنید که بلوک‌هایشان از همدیگر جداست؛ در معنا، برای ضدیتِ با اصالت‌های شما، همه یک جبهه‌اند. ﴿بَعضُهُم اَولِیآءُ بَعضٍ﴾ بعضی هم‌جبههٔ بعضی دیگرند. ﴿وَمَن یَتَوَلَّهُم مِنکُم﴾ هرکس تولّی کند با آنان ـ تولّی یعنی ولایت را پذیرفتن، از باب تفعّل ـ هرکسی که قدم در وادی ولایت آنها بگذارد و پیوند بزند خودش را با آنها، مرتبط کند خودش را با آنها، رابطه برقرار کند، ﴿فَاِنَّهُ مِنهُم﴾ بی‌گمان او خود از آنان است. ﴿اِنَّ اللهَ لا یَهدِي القَومَ الظّالِمینَ﴾ و خدا مردمان ستمگر را هدایت نخواهد کرد.

﴿فَتَرَی الَّذینَ في قُلوبِهِم مَرَضٌ﴾ آن‌کسانی‌که در دل‌هایشان بیماری هست، ترجمه کردیم بیماردلان، ﴿فَتَرَی الَّذینَ في قُلوبِهِم مَرَضٌ﴾ آن‌کسانی‌که در دل، بیماری و مرض دارند، آنها را می‌بینی؟ ﴿یُسارِعونَ فیهِم﴾ می‌شتابند در میان جبههٔ دشمنانِ دین، قناعت نمی‌کنند به اینکه بروند طرف آنها، بلکه می‌شتابند؛ قناعت نمی‌کنند به اینکه تا پهلویشان بروند، می‌روند تا آن اعماق جبهه‌شان. اگر بپرسی آقا چرا این‌قدر با دشمنِ دین می‌سازی؟ با کسی که می‌دانی ضد دین است، چرا ضدیت که نمی‌کنی هیچ، دوستی هم به خرج می‌دهی؟ اگر این را از او بپرسی، در جوابت چنین

می‌گوید: ﴿یَقولونَ نَخشیٰ اَن تُصیبَنا دآئِرَةٌ﴾ می‌گویند می‌ترسیم یک آسیبی به ما برسد؛ اگر دوستی نکنم، می‌ترسم به من آسیبی برسانند یا برساند. چقدر به گوش آدم آشناست این حرف‌ها. ﴿نَخشیٰ اَن تُصیبَنا دآئِرَةٌ﴾ می‌ترسیم برایمان دردسری درست بشود، می‌ترسیم برایمان اسباب زحمتی درست بشود؛ ببینید چه کلمات آشنایی‌ست، همین است ﴿نَخشیٰ اَن تُصیبَنا دآئِرَةٌ﴾.

خدا در جواب اینها چه می‌گوید؟ می‌فرماید: ﴿فَعَسَى اللهُ اَن یَأتِیَ بِالفَتحِ اَو اَمرٍ مِن عِندِهِ﴾ امید است که خدا پیروزی را نصیب جبههٔ مؤمن کند، یا یک حادثه‌ای از پیش خود، به سود آنان پدید آورد. بعد که این کار بشود، آن‌وقت، ﴿فَیُصبِحوا عَلیٰ ما اَسَرّوا فی اَنفُسِهِم نادِمینَ﴾، تا این بدبخت‌هایی که با آنها ساخته بودند، پشیمان بشوند، روسیاه بشوند، بگویند دیدی چه غلطی کردیم، اگر می‌دانستیم که جبههٔ مؤمن این‌جور پیروزمند و نیرومند خواهد شد، با دشمن دین، با دشمن خدا نمی‌ساختیم؛ خودمان را بی‌آبرو نمی‌کردیم.

﴿وَیَقولُ الَّذینَ آمَنوا﴾؛ بعد از آنی که آنها خودشان را مفتضح کردند و با دشمنان ساختند، مؤمنین چه می‌گویند؟ آن‌کسانی‌که ایمان آوردند می‌گویند: ﴿اَهٰؤُلاءِ الَّذینَ اَقسَموا بِاللهِ جَهدَ اَیمانِهِم اِنَّهُم لَمَعَکُم﴾، مؤمنین، بیچاره‌ها در بهت و حیرت فرو می‌روند، اِ! همین‌ها بودند، این چهره‌های خوش‌ظاهر و موجّه، قسم می‌خوردند، با سوگندهای غِلاظ و شداد[1] که ما با شماییم.

۱. (غلظ) جمع غلیظ، درشت، پُرمایه، (شدد) جمع شدید

هروقت با آنها حرف می‌زدیم، هروقت به آنها چیزی می‌گفتیم، می‌گفتند بله، ما هم با شما هم‌عقیده‌ایم، ما هم با شما اختلافی نداریم، ما هم همین حرفی که شما می‌زنید، می‌زنیم؛ در مقام بیان، این‌جور با آدم حرف می‌زدند؛ بعد معلوم شد که دل‌های اینها مریض بوده و علی‌رغم ظاهر نیکشان، دل‌های چرکین و سیاه و نفاق‌آمیز داشتند. مؤمنین آن روز می‌گویند عجب! ببین چه قَسَمی می‌خوردند اینها. همان‌هایند اینها؟ ﴿اَ هؤُلاءِ الَّذینَ اَقسَموا بِاللهِ جَهدَ اَیمانِهِم﴾ آیا همین‌ها هستند، آنهایی که سوگند می‌خوردند به خدا، سوگندهایی سخت و غلیظ؟ ﴿اِنَّهُم لَمَعَکُم﴾ که با شما هستند. با شما هم‌عقیده و همفکرند. ﴿حَبِطَت اَعمالُهُم﴾ پوچ و بیهوده و نابود شد کارهایی که کرده بودند؛ ﴿فَاَصبَحوا خاسِرینَ﴾ زیانکار گشتند، زیانکاران واقعی.

خب، این راجع‌به ارتباطات خارجی، حالا راجع‌به ارتباطات داخلی دقت کنید. ﴿یا اَیُّهَا الَّذینَ آمَنوا﴾ ای کسانی که ایمان آوردید، ﴿مَن یَرتَدَّ مِنکُم عَن دینِهِ﴾ اگر شما از دین خود باز بگردید، اگر این بار رسالت و مسئولیتی را که با ایمان به خدا پذیرفته بودید، از دوشتان روی زمین بگذارید و آن را به سرمنزل نرسانید؛ خیال نکنید که این بار به سرمنزل نخواهد رسید؛ تصور باطلی خواهد بود این خیال؛ نه، این بارِ خدا به سرمنزل خواهد رسید، منتها سعادتش را کسِ دیگری خواهد برد، جمعیت دیگری این افتخار نصیبشان خواهد شد که این بار را به منزل برسانند.

﴿مَن یَرتَدَّ مِنکُم عَن دینِهِ﴾ هرکه از شما از دین خود بازگردد و مرتد شود،

﴿فَسَوفَ يَأتِي اللهُ بِقَومٍ﴾ خواهد آورد خدا مردمی را ـ این مردم همان مردم ایده‌آل اسلامی‌اند. آن جامعهٔ ایده‌آل اسلامی، از لحاظ پیوندها و رابطه‌های داخلی و خارجی این‌جورند که در این آیه آمده است ـ ﴿فَسَوفَ يَأتِي اللهُ بِقَومٍ يُحِبُّهُم﴾ خدای متعال جمعیتی را پدید خواهد آورد که خودِ خدا آنها را دوست می‌دارد، ﴿وَيُحِبّونَهُ﴾ آنها هم خدا را دوست می‌دارند. ما هم خدا را دوست می‌داریم؟ نه! این یک‌ذره محبتی که شما گاهی اوقات می‌گویی ای خدا قربانت بروم ـ که هیچ احتیاجی به این‌جور قربانی گفتن هم و قربانی کردن هم ندارد خدا ـ و تازه دروغ هم می‌گوییم ما، قربان خدا به‌هیچ‌صورت حاضر نیستیم برویم، این دوستی نیست. محبت خدا، ﴿قُل اِن كُنتُم تُحِبّونَ اللهَ فَاتَّبِعوني يُحبِبكُمُ اللهُ﴾[1] است. این قرآن است. اگر خدا را دوست دارید، از من که پیغمبرم متابعت کنید تا خدا هم شما را دوست بدارد. پس ﴿يُحِبُّهُم وَيُحِبّونَهُ﴾؛ یعنی اینها صددرصد تسلیم فرمان خدا بودند، که مورد محبت خدا بودند.

خب، این یک خاصیت و صفت، که مهر و محبت میان آنان و خدا طرفینی‌ست. ﴿اَذِلَّةٍ عَلَى المُؤمِنينَ﴾ فروتن هستند درمقابل مؤمنان؛ این نشانهٔ کمالِ رابطه و پیوند صمیمانه است. درمقابل مؤمنین، درمقابل این تودهٔ مسلمانی که انباشته‌اند متن جامعهٔ اسلامی را، هیچ‌گونه نخوتی،[2] هیچ‌گونه غروری، هیچ‌گونه توقع زیادی‌ای، هیچ‌گونه داعیهٔ بیخودی و

۱. سوره مبارکه آل‌عمران/ آیه ۳۱
۲. (نخو) تکبر و خودبینی

پوچی در آنها وجود ندارد. یعنی وقتی‌که درمقابل مردم قرار می‌گیرند، جزو مردمند، با مردمند، در راه مردمند، برای مردمند، خودشان را از میان مردم بیرون نمی‌کشند، در برج عاج قایم نمی‌شوند که از دور مردم را ببینند و برای مردم گاهی دلسوزی هم بکنند؛ در مردم، ﴿اَذِلَّةٍ عَلَی المُؤمِنینَ﴾؛ خود را فروتن و کوچک می‌کنند درمقابل مؤمنان به خدا. ﴿اَعِزَّةٍ عَلَی الکافِرینَ﴾ ـ نقطهٔ مقابل ـ درمقابل کافران و دشمنان دین و مخالفان قرآن، ﴿اَعِزَّةٍ﴾ هستند؛ یعنی تأثیرناپذیر، یعنی سربلند، یعنی حصاری از فکر اسلامی دور خود پیچیده و کشیده که هیچ نفوذی از آنها نپذیرند.

﴿یُجاهِدونَ في سَبیلِ اللّٰهِ﴾؛ خاصیت دیگرشان این است که در راه خدا جهاد و مجاهدت می‌کنند، بی‌امان، بدون قیدوشرط، همچنانی‌که در آیه هست. ﴿وَ لا یَخافونَ لَومَةَ لائِمٍ﴾ از ملامت هیچ ملامت‌گری هم نمی‌هراسند و نمی‌ترسند. دیگر حالا چه جور ملامتگری، خودتان فکر کنید ـ دیگر نمی‌توانم توضیح بدهم، خسته‌ام ـ ﴿ذٰلِكَ فَضلُ اللّٰهِ یُؤتیهِ مَن یَشآءُ﴾ این فضل و لطف و تفضل خداست که به هرکه خواهد، می‌دهد. ﴿وَ اللّٰهُ واسِعٌ عَلیمٌ﴾ خدا گشاده‌دست، گشوده‌دست و داناست.

بعد راجع‌به ارتباط و پیوند اجزای جامعهٔ اسلامی با آن قلب، با آن قدرت، با آن امام، با آن پیشوا، آیهٔ بعدی دنبال آیات قبلی می‌آید، ببینید چقدر متناسب و زیباست. ببینید که تدبر در قرآن چقدر آدم را روشن می‌کند نسبت به این مسائلی که فکر می‌کرده قرآنی نیست، قرآن چگونه رسا حرف می‌زند. روابط خارجی را گفت، پیوندهای داخلی را گفت، حالا قلب

پیوندهـای داخلـی را بیان می‌کند؛ یعنی پیشـوا را، رهبر را، امام را، می‌گوید ﴿إِنَّما وَلِيُّكُمُ اللهُ﴾، ولی و قائمِ امر، آن‌کسـی‌که تمام نشـاط‌ها و فعالیت‌های جامعه و امت اسـلامی به او باید برگردد و از او باید الهام بگیرد، خداسـت. خب خدا که مجسـم نمی‌شـود بیاید بین مردم بنشـیند امر و نهی کند، دیگر چه‌کسـی؟ ﴿وَرَسولُهُ﴾؛ پیداسـت که بین رسـول و بین خدا هرگز رقابت و تنازع و تنافر[1] هم که نیست؛ رسول، رسول اوست باز. خداست و رسولش، خب، رسول که همیشه باقی نمی‌ماند؛ ﴿إِنَّكَ مَيِّتٌ وَ إِنَّهُم مَيِّتونَ﴾[2] بعد از رسول چه؟ بعد از رسول هم داریم؛ ﴿وَالَّذينَ آمَنوا﴾ آن مؤمنان. کدام مؤمنان؟ هرکسی که ایمان آورد کافی است؟ نه، نشانه دارد. ﴿اَلَّذينَ يُقيمونَ الصَّلاةَ﴾ اقامهٔ نماز می‌کنند، ﴿وَيُؤتونَ الزَّكاةَ﴾ می‌دهند زکات را، ﴿وَهُم راكِعونَ﴾، واو را حالیه گرفتند مفسـرین؛ درحالی‌که در رکوعند، در حـال رکـوع زکات می‌دهنـد. یعنـی چـه کسـی؟ یعنـی امیرالمؤمنین، علی‌بن‌ابی‌طالب، به‌عنوان ولی معین می‌شود.

حـالا شـما یک‌وقـت ایـن را از آیـه اسـتفاده می‌کنیـد، واو را واو حالیـه می‌گیرید، خیلی هم خوب؛ اگر به فرض در این‌هم تشکیک بکنید، بگویید نه، مطلق مؤمنین را می‌خواهد بگوید که دارای این خصوصیت هسـتند. بنده سؤال می‌کنم: سمبل و رمز برای یک‌چنین کلّیتی چه کسی می‌تواند باشـد در جامعهٔ اسـلامی؟ غیر از علی‌بن‌ابی‌طالب کسـی را سـراغ نداریم.

---

۱. (ن‌ف‌ر) از یکدیگر بیزاری و دوری جستن.
۲. سوره مبارکه زمر/ آیه ۳۰

در آن جامعهٔ اسلامی، آن‌کسی‌که می‌توانست سمبل این‌گونه جناحِ ایمانیِ متقن و محکمی باشد، علی‌بن‌ابی‌طالب است؛ ولو فرض کنیم که آیه به آن حضرت هم ناظر نباشد، اگرچه که به‌خاطر واقعیت تاریخی‌ای که نقل شده، ناظر است.

البته توجه آقایان باشد، این تذکر را من لازم شد که بدهم راجع‌به بحث دیروز یا بحث امروز؛ ما بحثمان اگر در بابِ امامت یا ولایت یا تکیهٔ روی شیعه است، جنبهٔ مثبت قضیه در نظر ماست، نه جنبهٔ منفی قضیه. ما همین‌طور که مکرر گفتیم، لازم می‌دانیم که شیعه خودش را بشناسد، فکر خودش را بشناسد، ایمان خودش را هرچه بیشتر راسخ و نافذ بکند، این را معتقدیم.

ما که داریم بحث می‌کنیم، می‌خواهیم تشیّع را اثبات کنیم، نمی‌خواهیم دیگران را نفی کنیم. نمی‌خواهیم بیخودی اختلاف فکری و سلیقه‌ای باز درست کنیم، نه. اما شما لازم است بفهمید که چگونه درک می‌کنید تشیّع را؟ تشیّع که می‌گویم، نگو با خودت که آقا حالا اسلام را ثابت کنید، تشیّع باشد بعد، نه؛ آن تشیعی که من می‌گویم، غیر از اسلام چیز دیگری نیست، اسلام غیر از تشیّع چیز دیگری نیست. اسلام را ده جور می‌بینند بینندگان، یک‌جور دیدن، دیدنی‌ست که تشیّع می‌بیند، اسلام واقعی همان است. برداشتی که شیعه از اسلام و قرآن دارد، آن برداشت، برداشت درست و منطقی و عادلانه و عاقلانه است. توجه دارید؟ بنابراین ما داریم اصول اسلامی را می‌گوییم؛ به خیال خودمان و به نظر خودمان،

اصول ایدئولوژیکی اسلام است اینها که داریم بحث می‌کنیم و بیان می‌کنیم. و گمان نمی‌کنم شما هم اگر فکر کنید، برخلاف این نظری داشته باشید. بنابراین مسائل مثبت و جنبه‌های مثبت قضیه مورد نظر ماست.

ما اسلام را آن‌چنان‌که در مکتب تشیّع می‌فهمیم و می‌شناسیم، داریم بیان می‌کنیم. کار نداریم حالا به جناح‌های دیگری که ممکن است جور دیگری بشناسند و بفهمند، بحث هم نمی‌کنیم با آنها فعلاً، دعوا هم نداریم، تعارض هم نداریم، برادر هم هستیم، دست دوستی هم می‌دهیم، چرا؟ چون دشمن داریم، چون بیرون خانه دشمن ایستاده. ما دو برادر الآن حق نداریم توی سر و کلهٔ هم بزنیم. این‌هم طریقهٔ ماست که خواستم عرض کنم که آقایان بدانید؛ بحث راجع‌به تشیّع و شیعه، به‌خاطر اصالت شیعه است، به‌خاطر اینکه ما معتقدیم به تشیع، به‌خاطر این است که اسلام را از دیدگاه تشیّع می‌بینیم، نه به‌خاطر این است که می‌خواهیم بین شیعه و سنی اختلاف ایجاد کنیم، ابداً، این اختلاف را هم حرام می‌دانیم.

﴿إِنَّما وَلِيُّكُمُ اللهُ وَرَسولُهُ وَالَّذينَ آمَنُوا الَّذينَ يُقيمونَ الصَّلاةَ وَيُؤتونَ الزَّكاةَ وَهُم راكِعونَ﴾؛ خب، حالا اگر ولایت را مراعات کردیم، چه‌کار می‌شود؟ اثری هم دارد برای ما؟ اگر ولایت را که دارای سه بُعد شد تا حالا؛ یکی حفظ پیوندهای داخلی، یکی قطع پیوند و وابستگی به قطب‌های متضاد خارجی، این دوتا، یکی هم حفظ ارتباط دائمی و عمیق با قلب پیکر

اسلامی و قلب امت اسلامی، یعنی امام و رهبر، سه بعد ولایت را که بیان کردیم، حالا اگر این سه بُعد را مراعات کردیم، چگونه خواهد شد؟ آیهٔ قرآن جواب می‌دهد به ما؛ ﴿وَمَن يَتَوَلَّ اللّهَ وَرَسولَهُ﴾ آن‌کسی‌که قبولِ ولایت کند با خدا و با رسولش و با کسانی که ایمان آورده‌اند، با مؤمنان این پیوند را مراعات کردند و حفظ کردند و نگسستند، اینها غالبند، پیروزمندانند.[۱] از همه پیروزتر همین‌ها هستند و اینهایند که بر همهٔ جناح‌های دیگر غلبه خواهند داشت.

---

۱. ادامهٔ آیهٔ ۵۶: ﴿وَالّذينَ آمنوا فَاِنَّ حِزبَ اللّهِ هُمُ الغالِبونَ﴾.

شنبه بیست و پنجم ماه رمضان ۱۳۹۴

پیوندهای امت اسلامی

جبهه‌ی واحد و پیوسته‌ای که در حقیقت بانی مدینه‌ی فاضله‌ی اسلامی است پس از تشکیل واحد عظیم «امت»، در سطح عموم مؤمنین و معتقدین به دین گسترش می‌یابد و اصل «ولایت» در موضع‌گیری‌های داخلی و خارجی امت اسلام تجلی می‌کند.

در داخل، همه‌ی آحاد و جناح‌های ملت موظفند که با دقت و احتیاطی تمام، نیروها را در یک راه و بسوی یک هدف بسیج کرده و از تشتت و تفرق که موجب هدر رفتن بخشی از نیروهاست شدیداً بپرهیزند.

و در خارج از هرگونه رابطه و پیمان و مودتی که جهان اسلام را در خطر فرودست شدن و از استقلال محروم ماندن قرار دهد، اجتناب ورزند.

بسی روشن است که حفظ و رعایت این هر دو رویه‌ی «ولایت» (اتصال و ارتباط و وابستگی داخلی و جدائی و تأثیرناپذیری و عدم وابستگی خارجی) مستلزم وجود یک قدرت متمرکز و مسلط است که در حقیقت، واحد تبلوریافته‌ای از همه‌ی عناصر مثبت و سازنده‌ی اسلام باشد (امام ـ حاکم اسلامی) و نیز مستلزم آن است که رابطه‌ای عمیق و نیرومند، همه‌ی آحاد امت را با شخص حاکم (امام) یعنی محور اساسی فعالیت و نشاط عمومی جامعه، پیوند زند و آنان را با او وابسته سازد ... و در اینجاست که بُعد دیگری از ابعاد ولایت جلوه‌گر میشود و آن «ولایت امام و پیشوای عالم اسلام» است.

در آیات زیر، اشارات رسای قرآن را به این حقایق ظریف و دقیق ملاحظه میتوان کرد:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الْيَهُودَ وَالنَّصَارَىٰ أَوْلِيَاءَ ـ ای گروندگان به دین! یهودیان و مسیحیان را هم‌جبهه‌گان و دوستان خود مگیرید.

بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ ـ آنان بعضی هم‌جبهه و دوست بعضی دیگرند.

وَمَنْ يَتَوَلَّهُمْ مِنْكُمْ فَإِنَّهُ مِنْهُمْ ـ هر که از شما با آنان پیوند برقرار کند، در حقیقت از آنان و در شمار آنان است.

إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ ـ حتماً خدا گروه ستمگران را هدایت نمی‌کند.

فَتَرَى الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ يُسَارِعُونَ فِيهِمْ ـ بیماردلان را میبینی که بمیان جبهه‌ی کافران می‌شتابند؛

يَقُولُونَ نَخْشَىٰ أَنْ تُصِيبَنَا دَائِرَةٌ ـ میگویند (و بهانه میآورند) که میترسیم آسیبی بما برسد.

فَعَسَى اللَّهُ أَنْ يَأْتِيَ بِالْفَتْحِ أَوْ أَمْرٍ مِنْ عِنْدِهِ ـ باشد که خدا فتح و پیروزی مؤمنان را برساند یا حادثه‌ای بسود آنان تدارک کند.

فَيُصْبِحُوا عَلَىٰ مَا أَسَرُّوا فِي أَنْفُسِهِمْ نَادِمِينَ ـ و آنگاه این بیماردلان بر آنچه در دل نهان میداشته‌اند پشیمان گردند.

وَيَقُولُ الَّذِينَ آمَنُوا أَهَٰؤُلَاءِ الَّذِينَ أَقْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمَانِهِمْ ـ و بمؤمنان بگویند: آیا همین ایشان بودند که با محکمترین سوگندها بخدا سوگند یاد میکردند؟

إِنَّهُمْ لَمَعَكُمْ - که ایشان با شمایند

حَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ فَأَصْبَحُوا خَاسِرِينَ - کارهایشان پوچ شد و بر باد رفت و زیانکار گشتند.

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ - ای گروه مومنان! از شما هرکس از دینش بازگردد،

فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ - خداوند مردمی را خواهد آورد که آنان را دوست بدارد و آنان او را دوست بدارند.

أَذِلَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ - در برابر مومنان فروتن و مهربان باشند

أَعِزَّةٍ عَلَى الْكَافِرِينَ - در برابر کافران، شکست ناپذیر و تسخیرناپذیر باشند.

يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ - در راه خدا کارزار کنند و از ملامت ملامتگری نهراسند.

ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ - این فضل و بزرگواری خداست که به هرکس خواهد میدهد.

وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ - و خدا گشوده دست و داناست.

إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ - ولی (و مرکز پیوندهای اجتماعی) شما فقط خداست.

وَرَسُولُهُ - و پیامبرش

وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَوٰةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَوٰةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ - و آن مومنانی که نماز را بپا میدارند و زکات را ادا میکنند درحالیکه در رکوعند.

وَمَنْ يَتَوَلَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا - و هرکه خدا و رسولش و مومنان را پیوسته و همجبهه‌ی خود بسازد

فَإِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْغَالِبُونَ - پس به یقین حزب خدا همان فیروزمندان اند (سوره مائده: ۵۱-۵۶)

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تُقَاتِهِ - ای کسانی که ایمان آورده اید! آنسان که شایسته است از خدا پروا گیرید.

وَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنْتُمْ مُسْلِمُونَ - و جان مسپرید مگر آنکه تسلیم محض باشید.

وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا - و همگی به ریسمان خدا دست زنید و پراکنده نشوید.

(سوره آل عمران: ۱۰۲-۱۰۳)

بها: سه ریال

جلسهٔ بیست‌وپنجم

بهشت ولایت

یک‌شنبه ۲۱ مهرماه ۱۳۵۳

۲۶ رمضان‌المبارک ۱۳۹۴

برای دریافت صوت جلسه
روی این نشان بزنید.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اَلَّذينَ اِن مَكَّنّاهُم فِي الاَرضِ اَقامُوا الصَّلاةَ وَآتَوُا الزَّكاةَ وَاَمَروا بِالمَعروفِ وَنَهَوا عَنِ المُنكَرِ وَلِلّهِ عاقِبَةُ الأُمورِ ﴿٤١﴾

سورهٔ مبارکه حج

موضوعی که در دنبال بحث‌های گذشته، در زمینهٔ ولایت قابل تذکر دادن است؛ اولاً یک معرفی اجمالی از جامعهٔ دارای ولایت و فرد دارای ولایت است، ثانیاً نقش دورنمایی است از جامعه‌ای که در آن جامعه ولایت وجود دارد. در یکی دو روز گذشته که در این زمینه بحث کردیم، آنچه به‌دستِ ما آمد از تدبر در آیات قرآن ـ البته این تدبر با استمداد و استنتاجی بود که بر اثر رابطهٔ با معارف اهل‌بیت در زمینهٔ ولایت در ذهن ما وجود داشته است، بنابراین آنچه که عرض کردیم، یک خلاصه‌گیری، هم از قرآن است، هم از حدیث ـ خلاصه‌ای که از این حرف‌ها به‌دست آمد، این شد که ولایت دارای چند بُعد است، دارای چند جلوه است.

یکی این است که جامعهٔ مسلمان، وابسته و پیوستهٔ به عناصر خارج از وجود خود نباشد، پیوستگی به غیر مُسلِم نداشته باشد. و البته توضیح دادیم که این پیوسته نبودن و وابسته نبودن یک حرف است، به‌کلی رابطه نداشتن، یک حرف دیگر است. هرگز نمی‌گوییم که عالم اسلام در انزوای سیاسی و اقتصادی به سر ببرد و با هیچ یک از ملت‌ها و کشورها و قدرت‌های غیرمسلمان رابطه‌ای نداشته باشد؛ نه، این نیست مطلب. مسئله، مسئلهٔ وابسته نبودن است، پیوسته و دنباله‌رو نبودن است، در قدرت‌های دیگر هضم و حل نشدن است، استقلال و روی پایِ خود ایستادن است خلاصه.

یک جلوهٔ دیگر و یک بدنه و رویهٔ دیگر از ولایت، عبارت است از انسجام و اتصال و ارتباط بسیار شدیدِ داخلی میان عناصر مسلمان؛ یعنی آن‌وقتی‌که جامعهٔ اسلامی مطرح است برای بحث ما و ذهن ما، آنچه که ولایت به آن می‌گویند، عبارت است از یکپارچه بودن و یک‌جهت بودن جامعهٔ اسلامی. همان‌طوری‌که در احادیث نبوی و غیر نبوی هست که «مَثَلُ المُؤمِنينَ في تَوادِّهِم وَتَراحُمِهِم كَمِثلِ الجَسَدِ»[۱] مثل یک پیکر واحدی، مثل یک عمارت واحدی، مثل اجزای به‌هم پیوستهٔ یک بنایی؛ مسلمان‌ها باید پیوستهٔ به‌هم، جوشیدهٔ به‌هم، گره خوردهٔ به‌هم و خلاصه، دست واحدی باشند درمقابل دست‌های دیگر و درمقابل تعارض‌ها و دشمنی‌هایی که پیش خواهد آمد. این مطلب را در آیهٔ دیروز کاملاً مشاهده کردید. باز از

۱. حدیث شماره ۹

آیات سورهٔ مائده است که ﴿اَذِلَّةٍ عَلَی المُؤمِنینَ اَعِزَّةٍ عَلَی الکافِرینَ﴾[۱]، در یک آیهٔ دیگر از قرآن، همین مطلب باز به‌صورت واضح‌تری بیان شده، ﴿مُحَمَّدٌ رَسولُ اللهِ وَ الَّذینَ مَعَهُ اَشِدّآءُ عَلَی الکُفّارِ رُحَمآءُ بَینَهُم﴾[۲]. وقتی درمقابل جبههٔ خارجی قرار می‌گیرند، تو از آنها چیزی استوارتر و خلل‌ناپذیرتر نمی‌بینی، تأثّرناپذیرتر و نفوذناپذیرتر نمی‌بینی، مستقل؛ اما در جبهه‌های داخلی ـ که تعبیر جبهه اساساً درست نیست، چون جبهه‌بندی‌ای در داخل وجود ندارد ـ در داخل، میان بدنه‌ها و جناح‌های این پیکر عظیم اسلامی هیچ‌گونه نفوذناپذیری نیست، خلل و تأثّرناپذیری نیست؛ بلکه به‌عکس، همه روی هم اثر می‌گذارند، همه یکدیگر را به‌سوی خیر و نیکی جذب می‌کنند، همه یکدیگر را توصیهٔ به پیروی هرچه بیشتر از حق می‌کنند، همه یکدیگر را توصیهٔ به پافشاری هرچه بیشتر در راهِ حق و مقاومتِ هرچه بیشتر درمقابل انگیزه‌های شر و فساد و انحطاط می‌کنند، همه همدیگر را نگه می‌دارند. و همان‌طوری‌که آن روز مثال زدم، مثل ده نفر کوهنوردِ کوهپیمای ورزیده، که در این پیچ‌وخم‌های کوه دارند می‌روند، در این کوره‌راه‌هایی که اگر یک کلوخی، یک سنگی از زیر پای یک کوهنورد در رفت، کافی‌ست که او را با مغز در اعماق درّه و صدمتری و دویست‌متری و پانصدمتری سقوط بدهد، در اینجا، راه برای سالم ماندن همهٔ افراد این است که کمرهای اینها را با ریسمانی هرچه

---

۱. سوره مبارکه مائده/ آیه ۵۴
۲. سوره مبارکه فتح/ آیه ۲۹

قوی‌تر به یکدیگر ببندند، تجاذب[۱] داشته باشند، دست هم را بگیرند، همدیگر را صدا بزنند: فلانی راه را که گم نکردی، عقب نماندی که، گرسنه نشدی که. ببینند آیا بین آنها کسی هست که از لحاظ فکری، از لحاظ مادی، از لحاظ شناخت حق و حقیقت، ضعیف‌تر از دیگران باشد یا نه، اگر هست، همه بکوشند تا او را هدایت کنند، همه سعی کنند تا اینکه او را به راه راست بکشانند. خلاصه، یک خانواده با اعضا و افرادی صددرصد صمیمی. این‌هم یک جلوهٔ دیگر از جلوه‌های ولایت است که جامعهٔ اسلامی به‌این‌صورت است.

یک جلوهٔ دیگر از جلوه‌های ولایت که باز در روزهای قبل گفتیم که بسیار مهم است و از همه مهم‌تر این است و ضامن بقای ولایت به‌معناهای اول و دوم هم همین است؛ این است که جامعهٔ اسلامی نیازمند یک مرکز اداره‌کننده با شرایطی خاص است. چون جامعهٔ اسلامی حکم یک پیکر واحدی را باید داشته باشد، هم در داخل با یکدیگر متجاذب و متماسک[۲] باشند و هم در خارج مثل یک مشت واحد، مثل یک بدن واحد، مثل یک تن واحد درمقابل جبهه‌های خارجی جلوه‌گری بکنند، چون این وحدت در جامعهٔ اسلامی لازم است؛ و وحدت، بدونِ تمرکز نیروی اداره‌کننده ممکن نیست. اگر چنانچه بر هر گوشه‌ای از گوشه‌های این عالمِ اسلام، یک عاملی، یک قدرتی، یک قطبی حکومت بکند، اجزای

---

۱. (جذب) کشیدن یکدیگر به سوی هم
۲. (مسک) خود را نگاه‌دارنده، چنگ درزننده

این پیکر از یکدیگر وا می‌روند، از هم جدا می‌شوند، در یک راه حرکت نمی‌کنند. عیناً مثل این می‌شود که ارگانیسم اعصاب اداره‌کنندهٔ انسان، از وضع کنونی تبدیل پیدا کند به اینکه مثلاً دو دستگاه فرماندهی اعصاب در وجود انسان باشد؛ یکی برای طرف راست، یکی برای طرف چپ. حالا که هر دوتا یکی‌ست، بنده اگر بخواهم این دست‌هایم را به‌طور هماهنگی تکان بدهم، می‌توانم. چون هردو دست از یک مرکز دارند الهام می‌گیرند. آن آقایی که ستونی را می‌خواهد بردارد و بگذارد آن‌طرف، وزنه‌ای را بردارد بگذارد آن‌طرف، هردو دست، چون از یک مرکزِ فرماندهی فرمان می‌برند، باهم کار می‌کنند، متناسب باهم کار می‌کنند. این دست می‌آید از این طرف می‌گیرد، این دست هم از این طرف می‌گیرد، هردو به یک‌طرف فشار می‌دهند، بعد با همدیگر بلند می‌کنند وزنه را. اما اگر مرکز فرماندهیِ اعصاب بدن دوتا شد در انسان، یکی برای طرف راست، یکی برای طرف چپ؛ اینجا دست راست و چپ، دیگر باهم هماهنگی نخواهند داشت. دست راست برای گرفتن این وزنه و بار سنگین، پنجه‌هایش را باز کرده، حالا دست چپ چون از مرکز دیگری دارد فرمان می‌گیرد و الهام می‌برد، در همان حال این پنجه‌ها را هرچه بیشتر دارد به‌هم فشار می‌دهد. دست راست به دست چپ می‌گوید همکاری کن، تو هم این‌طرف وزنه را بگیر. نه‌خیر، اصلاً گوشش بدهکار نیست. در همان حالی که این دست آماده است که این بار را بردارد و بگیرد، این دست به‌کلی تبدیل شده به یک مشتی تویِ هم رفته، منقبض، منجمد،

به‌هیچ‌صورت حاضر نیست این بار را بگیرد اصلاً. یک جای دیگر می‌رسند به یک دشمنی، این دستی که مشت بوده حالا می‌خواهد بخورد توی سر آن دشمن؛ به این دست دیگر می‌گوید خب تو هم کمک کن تا دو بامبی[۱] بزنیم توی سرش، دو مشتی مغزش را متلاشی کنیم تا زودتر خلاص بشویم، این دست هم حالا به جبران اینکه او آنجا لج کرده بود، به پیروی از مرکز فرماندهی اعصاب قسمت راست لج می‌کند. می‌گوید نه‌خیر، بنده حالا می‌خواهم بازِ باز باشم. خب این با مشت فرود می‌آید، این اصلاً آمادگی ندارد برای خوردن بر سر آن دشمن. سرکار ببینید که اگر چنانچه بدن انسانی، از دو مرکز فرماندهی، اعصابش فرمان بگیرد، الهام بگیرد، این بدن چه وضع مسخره‌ای پیدا می‌کند. آنجا که بناست یک باری را بردارد نمی‌تواند. آنجا که بناست یک چیزی را از جایی به جای دیگری منتقل کند، باز نمی‌تواند. آنجایی‌که قرار است دشمنی را دفع کند، باز نمی‌تواند.

جامعهٔ اسلامی اگر بخواهد دشمنان را به‌جا، به‌وقت و خوب دفع بکند؛ یک گوشهٔ جامعهٔ اسلامی امروز به فکر دفع کردن دشمن بیفتد، یک گوشهٔ دیگر پس‌فردا بیفتد، باز فایده‌ای ندارد. اگر چنانچه یک جامعه و یک پیکر می‌خواهد با دشمن خود بستیزد، باید در آنِ واحد، همهٔ جناح‌های این جامعهٔ اسلامی با آن دشمن روبه‌رو و مواجه بشوند. امروز این به فکر بیفتد، فردا آن به فکر بیفتد، روز سوم آن جناح دیگر و

۱. ضربه ای که با دو کف دست گشادهٔ به هم متصل، بر فرق سر زنند.

آن گوشهٔ دیگر از خواب بیدار بشود؛ آن دشمن با خیال راحت، ماجرای همان سه نفری که در باغ انگور رفته بودند[۱] و ملّا نقل کرده، این ماجرا را، به‌وجود می‌آورد و پیش می‌آورد، و کَلَک همه را خواهد کند؛ همچنانی‌که این تجربه، نه یک بار، نه دو بار، ده بار لااقل در تاریخ اسلام اتفاق افتاده.

پس اگر جامعهٔ اسلامی بخواهد به‌وقت، منافع را جذب کند؛ به‌وقت، ضررها و زیان‌ها را دفع کند؛ در داخل، با یکدیگر اجزای ملائم[۲] و پیوسته‌ای باشند، در خارج، درمقابل دشمن حکم یک مشت واحد و دست واحدی را داشته باشند؛ خلاصه اگر بخواهد آن دو رویه و دو بُعد و دو جانب ولایت را در خود تأمین بکند، محتاج است که یک مرکز فرماندهی مقتدری در درون خود داشته باشد تا همهٔ عناصرِ فعال و بانشاط این جامعه، نشاط فکری خود، نشاط عملی خود، فعالیت‌های زندگی خود، دشمن‌کوبی‌های خود، دوست‌نوازی‌های خود را از آن مرکز الهام بگیرند.

آن مرکزی که در بطن جامعه و متن جامعهٔ اسلامی، همهٔ جناح‌ها را اداره می‌کند، هرکسی را به کار لایقِ به شأن خودش مشغول می‌کند، از تعارض‌ها جلوگیری می‌کند، نیروها را به یک سمت هدایت می‌کند؛ او

---

۱. حکایتی‌ست در دفتر دوم مثنوی معنوی مولوی، با عنوان: تنها کردن باغبان صوفی و فقیه و عَلَوی را از همدیگر. در این حکایت یک صوفی و فقیه و عَلَوی (از سادات) وارد باغی می‌شوند. باغدار برای بیرون راندن این سه نفر از باغش، این سه را با ترفندی از هم جدا و به دست خودشان مجازات می‌کند.

۲. (ملء) موافق و مناسب طبع

باید از سوی خدا باشد، باید عالِم باشد، باید آگاه باشد، باید مأمون و مصون باشد، باید یک موجود تبلوریافته‌ای از تمام عناصر سازندۀ اسلام باشد، باید مظهر قرآن باشد؛ اسم او را چه می‌گذاریم؟ اسم او را می‌گذاریم ولیّ. پس ولایت در جامعۀ اسلامی، به آن دو صورتی که عرض کردم، ایجاب می‌کند که ولی‌ای در جامعه وجود داشته باشد. این‌هم یک بعد و یک بدنه و یک رویۀ دیگر از ابعاد مسئلۀ ولایت. این توضیح بحث‌های گذشته بود.

مسئله‌ای که بعد از این پیش می‌آید، این است که بنده و جناب‌عالی آیا دارای ولایت هستیم یا نه؟ من و شما ممکن است دارای ولایت باشیم، آیا مجموعاً جامعۀ ما دارای ولایت هست یا نیست؟ مگر فرق می‌کند آقا؟ بله، ممکن است یک عضوی به‌خودی‌خود سالم باشد، اما سالم بودن یک عضو، اولاً نه به‌معنای سالم بودن همۀ بدن است، این یک مطلب، ثانیاً یک عضو سالم اگر در یک بدن غیر سالم قرار گرفت، نمی‌تواند همۀ محسنات یک عضو سالم را دارا باشد، این دو نکته. اول ببینیم یک انسانِ با ولایت چه‌جور آدمی‌ست، تا بفهمیم آیا شخص بنده، شخص جناب‌عالی، دارای ولایت هستیم یا نه. اگر چنانچه ثابت شد، روشن شد ان‌شاءالله که بنده و شما دارای ولایتیم، بعد باید بپردازیم ببینیم که جامعه چگونه باید باشد تا دارای ولایت باشد.

هیچ مانعی ندارد؛ مانعی ندارد، یعنی ممکن است، منظورم این است؛ نه‌اینکه اشکالی ندارد، خیلی اشکال دارد، اما هیچ مانعی ندارد که بتوانیم

فرض کنیم یک انسان دارای ولایت را در یک جامعهٔ بی‌ولایت. آیا این انسان مسئولیتش تمام شده است؟ همین‌که خودِ او دارای ولایت است، ولو در جامعهٔ محروم و عاری از ولایت زندگی می‌کند، این زندگی، یک زندگی مطلوب است؟ و آیا اگر کسی خودش دارای ولایت بود، اما در یک جامعه‌ای زندگی کرد که آن جامعه بی‌ولایت است، و او درمقابل بی‌ولایتیِ جامعه مسئولیت احساس نکرد، همین عدم احساس مسئولیت، ولایت خود او را هم مصدوم و خراب نمی‌کند؟ اینها یک تیترهایی‌ست که شما مرد مسلمان، زن مسلمان، مخصوصاً جوان مسلمان باید رویش فکر کنید. ممکن است بنده آن‌قدر فرصت و مجال نداشته باشم که هر تک‌تکِ اینها را برایتان شرح بدهم، و اگر بخواهم هر تک‌تکِ اینها را برای شما شرح بدهم تا اینکه همهٔ افرادی که اینجا هستند، مطلب را درست بفهمند، این لازم دارد که هر یکی از این تیترها را یک روز مثلاً بحث کنیم، و من وقتم این‌قدر نیست.

مسئله این است که اولاً ببینیم یک انسان دارای ولایت، چگونه انسانی‌ست؟ من چه‌جوری باشم، دارای ولایتم؟ چه‌جوری باشم، دارای ولایت نیستم؟ این یکی؛ ثانیاً ببینیم چگونه باشیم ما، جامعه، هیئت اجتماعیِ انسان‌هایی که یک جا جمع شدند، تا دارای ولایت باشیم و چگونه دارای ولایت نخواهیم بود؟ در چه صورتی یک جامعه، جامعهٔ ولیّ و متولّی و موالی‌ست،[۱] به‌صورتی که اسلام دستور داده و در چه

۱. متولّی: سرپرست، موالی: یار و یاور

صورتی و در چه شرایطی از ولایت محروم است، آن ولایتی که اسلام گفته.

مسئلهٔ سوم، اینها دو مسئله است، (دارم تکرار می‌کنم، برای اینکه هریک از آقایان در ذهنتان بگنجانید. آنهایی که اهل دقت و تأمل و یادداشت کردنند، یادداشت کنند. خودتان بروید فکر کنید. خودتان از اندوخته‌های ذهنی اسلامی و از متون موجود اسلامی استفاده کنید. معنای نتیجهٔ قضاوت در این مسائل را به‌دست بیاورید.) مسئلهٔ سوم، آیا یک انسانی که دارای ولایت است، تکلیف خودش با ولایت داشتنِ شخص خودش تمام شده دیگر؟ تکلیف ندارد که جامعهٔ دارای ولایت بسازد؟ این‌هم یک مسئله.

مسئلهٔ چهارم اینکه اگر یک آدمی خودش دارای ولایت بود، در یک جامعهٔ محروم از ولایت زندگی می‌کرد و احساس تکلیفی نمی‌کرد که جامعه را دارای ولایت بکند، آیا این احساس تکلیف نکردن، ولایت خود او را مخدوش نخواهد کرد؟ همینی‌که در فکر نیست که دیگران را هم دارای ولایت درست کند، همین به فکر نبودن، آیا خودِ این، ولایت او را ضعیف نکرده، مخدوش نکرده، خراب نکرده؟ این‌هم یک مسئلهٔ دیگر است.

این مسائل را باید بحث کنیم. حالا من یکی، دوتا از اینها را مطرح می‌کنم، بحث می‌کنم، صحبت می‌کنم. البته وقتی‌که این بحث شد، آن‌وقت مقایسه کنید در ذهن خودتان این معنایِ مترقیِ عالیِ جالبِ خردپسندِ قرآن‌فرمودهٔ حدیث‌گفتهٔ ولایت را، با آن معنایی که آدمِ تنبلِ از

کار بگریزِ راحت‌طلبِ سهل‌گرایِ سهولت‌طلب، برای ولایت پیش خودش تصور می‌کند.

عده‌ای خیال می‌کنند که دارای ولایت بودنِ یک آدم به این است که آدم در مجالس اهل‌بیت گریه کند فقط. خیال می‌کنند که دارای ولایت بودن به این است که وقتی که اسم اهل‌بیت^علیهم‌السلام^ می‌آید، پشتِ سرش حتماً «علیهم‌السلام» را بگوید؛ فقط همین و بس. خیال می‌کنند که دارای ولایت بودن به این است که محبت اهل‌بیت در دل انسان باشد، همین و بس. بله، محبت اهل‌بیت را داشتن، واجب و فرض است. نام این بزرگواران را با عظمت بردن، بسیار جالب و لازم است. به نام اینها مجلس به‌پا کردن و از عزا و شادی آنها درس گرفتن، عزای آنها را گفتن، شادی آنها را گفتن، گریستن بر بزرگواری‌های آنها، بر شهامت‌های آنها، بر مظلومیت‌های آنها، همهٔ اینها لازم است، اما همهٔ اینها ولایت نیست؛ ولایت از این بالاتر است. آنی‌که در مجلس سیدالشهدا صلوات‌الله‌وسلامه‌علیه می‌نشیند و اشک می‌ریزد، کارِ خوبی می‌کند که اشک می‌ریزد، اما کارِ بدی می‌کند که اشک ریختن را کافی می‌داند برای دارا بودنِ ولایت.

درست بفهمید چه می‌گویم. آن‌کسانی‌که ذهنشان تحت تأثیر تلقینات و القائات مغرضانه یا جاهلانهٔ بعضی از دست‌های مزدور و مغرض است، درست دقت کنند. گفته نشود که با گریستنِ بر سیدالشهدا کسی مخالف است، نه. اگر هم کسی مخالف باشد، ما مخالف نیستیم، ما طرف‌داریم. ما می‌گوییم که گریستن بر امام حسین صلوات‌الله‌وسلامه‌علیه گاهی می‌تواند

یک ملت را نجات بدهد. توّابین[1] رفتند سرِ قبرِ حسین‌بن‌علی نشستند، بیست‌وچهار ساعت یا چهل‌وهشت ساعت یا سه روز فقط گریه کردند. نتیجهٔ آن گریه چه شد؟ نتیجهٔ آن گریه‌ها این شد که پیمان مرگ و خون باهم بستند. گفتند می‌رویم در این میدان جنگ، برنمی‌گردیم، عهد می‌کنیم که زنده برنگردیم. این است گریهٔ امام حسین. کسی با این مخالف نیست.

با نام حسین‌بن‌علی صلوات‌الله‌علیه و امیرالمؤمنین علیه‌السلام را با عظمت بردن، هیچ عاقلی مخالف نیست، نه هیچ شیعه‌ای؛ سنی هم مخالف نیست، کافر هم مخالف نیست. هرکسی بشناسد اینها را، تصدیق می‌کند که نام اینها را باید با عظمت برد. شب بیست‌وسوم اینجا گفتم من برای کسانی که بودید، خانواده‌ای که میراثشان شهادت است، خانواده‌ای که عزیزترین یادگارشان فداکاری و جانبازی در راه خداست، خانواده‌ای که تمام امکاناتشان، همهٔ وجودشان وقف و خالص برای خداست، این خانواده را انسان با عظمت یاد نکند؟ باید بکند.

---

۱. گروهی بودند متشکل از شیعیان کوفه، به سرکردگی سلیمان‌بن‌صُرَد و مسیّب‌بن‌نَجَبه، که از عدم یاری امام حسین در کربلا پشیمان شده و به جهت خونخواهی آن امام از بنی‌امیه، قیام کردند. ایشان به جهتِ توبهٔ از غفلت گذشتهٔ خود، به توّابین مشهور شدند. سرانجام ایشان و جمعی از شیعیان بصره که به یاری ایشان رفته بودند، با سپاه شام درگیر شده و شجاعانه به مبارزه پرداختند. اگرچه در ابتدا توفیقی یافتند، لکن در نهایت، بسیاری از ایشان به شهادت رسیدند. قیام توّابین (۶۵ ق) نخستین قیام علیه دولت بنی‌امیه، پس از واقعهٔ کربلا است.

بنده به شما قول می‌دهم، شما بروید در اروپا، در امریکا، در هر بلد[۱] کفرستانی، در هرجایِ از اسلام‌بیگانه‌ای، آنجایی‌که نام اسلامِ شما را هم نشنفته باشند، بگویید یک آدمی بود، اسمش علی‌بن‌ابی‌طالب بود، سرگذشتش این است. بنا کنید سرگذشت امیرالمؤمنین را از اول تا آخر خلاصه گفتن، خواهید دید که به افتخار این چهره، به افتخار این انسانی که این‌همه افتخارات در زندگی‌اش هست، اینها کف می‌زنند، احترام می‌کنند، تجلیل می‌کنند، تعظیم می‌کنند و نام او را به‌صورت یادبود عزیزی از شما در ذهن نگه می‌دارند؛ این مخصوص شیعه نیست که. جناب‌عالی حالا خیلی هنر کردی که وقتی می‌گویی علی‌بن‌ابی‌طالب، علیه‌السلام دنبالش می‌گویی؟ خیلی کار مهمی انجام دادی؟ و خیال می‌کنی که ولایت یعنی همین؟ بسی اشتباه بزرگ. آن ولایتی که انسان را به بهشت می‌برد، این نیست. البته گریه کردن بر امام حسین یکی از گوشه‌ها، شعبه‌ها، بخش‌های بسیار دورِ اصل بسیار مهم ولایت، می‌تواند به‌حساب بیاید. یک عده‌ای واقعاً از روی جهالت و ان‌شاءالله از روی جهالت، نه از روی غرض، این مسائل را مطرح می‌کنند. مسئلهٔ گریه را، مسئلهٔ عرض کنم که دشمنی‌های زبانی با دشمن‌های اهل‌بیت را، نه دشمنی‌های فکری، مسائلی ازاین‌قبیل را مطرح می‌کنند، مسائل سطحیِ باب ولایت و تشیّع را مطرح می‌کنند و منحصر می‌کنند ولایت را به اینها، و شگفتا که ولایت‌فهم‌ها و ولایت‌شناس‌ها و ولایت‌دارها

---

۱. شهر

را با همین حربه می‌کوبند؛ این خیلی خوشمزه است. منحصر می‌کنند ولایت را در یک نِطاق[1] و محدودهٔ تنگ و کوچکی که شایستهٔ این اصل مهم اسلامی نیست.

ولایت در یک انسان، به‌معنای وابستگی فکری و عملیِ هرچه بیشتر و روزافزون‌تر با ولیّ‌ست. ولیّ را پیدا کن، ولیِّ خدا را بشناس، آن‌کسی‌که او ولیّ حقّانی[2] جامعهٔ اسلامی‌ست، او را مشخص کن، بعد از آنی‌که مشخص کردی، شخصاً از لحاظ فکر، از لحاظ عمل، از لحاظ روحیات، از لحاظ راه و رسم و روش، خودت را به او متصل کن، مرتبط کن، دنبالش راه بیفت، حرکت بکن. اگر تلاشِ تو تلاشِ او، جهادِ تو جهادِ او، دوستیِ تو دوستی او، دشمنیِ تو دشمنی او، جبهه‌بندی‌های تو جبهه‌بندی‌های او باشد؛ تو دارای ولایتی. دو کلمه و آسان. فهمیدید که چه گفتم؟ آدمِ دارای ولایت این است؛ ولیّ را بشناسد، فکر ولیّ را بداند، با ولیّ همفکر بشود، عمل ولیّ را بشناسد، با ولیّ هم‌عمل بشود، دنبال او راه بیفتد، خودش را فکراً و عملاً پیوسته با ولیّ کند، این با ولایت است.

کدام حاضرید دست بلند کنید بگویید من دارای ولایتم، مرد و مردانه؟ و کدام حاضریم مرد و مردانه، اعتراف کنیم که ولایت کامل نداشتیم؟ ولایت را منحصر کردیم فقط در اینکه در دلمان مهر علی‌بن‌ابی‌طالب است و یک قطره اشک هم برای امیرالمؤمنین می‌ریزیم، ولو اینکه

---

۱. (نطق) منطقه
۲. منسوب به حق

عملمان ضد عمل علی‌ست، فکر و اندیشه‌مان ضد فکر و اندیشهٔ علی‌ست. ما اسم این را گذاشتیم ولایت؟ برای خودمان یک افسانه‌ای، یک اسطوره‌ای، یک خرافه‌ای درست کردیم و دل خودمان را به آن خوش کردیم، خودمان را دانستیم از جملهٔ مَوالی علی‌بن‌ابی‌طالب علیه‌السلام و دارای ولایت، و خوشحال که تمام آنچه برای موالی علی‌بن‌ابی‌طالب هست، برای خودمان آنها را مسلّم و قطعی می‌دانیم. این خیلی جفاست، این خیلی ظلم است به حق علی‌بن‌ابی‌طالب. این خیلی ظلم است به حق اسلام، چون ولایت برای اسلام است و این خیلی ظلم است در حق این اصل بزرگ، اصل ولایت. حاضر هم نیستیم ولایت را بفهمیم.

اینی‌که امام صادق صلوات‌الله‌وسلامه‌علیه موالیان خود را، آن‌کسانی‌که دارای ولایتند، قدرشان را می‌شناسد، برایشان احترام قائل می‌شود، ولایت را با عمل می‌داند، می‌گوید: آن‌کسی‌که دارای عمل است، ولیّ ما اوست؛ آن‌کسی‌که دارای عمل نیست، عدوّ ما اوست؛ این بر همین اساس است. چون ولایت را امام صادق آن‌جوری معنا می‌کند، چون ولایت در فرهنگ امام صادق فرق دارد با ولایت در فرهنگ آن جاهل یا مغرضی که به نام امام صادق دارد زندگی می‌کند. باهم تفاوت دارند اینها. چرا بنده و شما نفهمیم معنای ولایت را؟ چرا عمیقانه درک نکنیم این اصل اسلامی را تا باز هرچه بیشتر در رکود و جمود و خمود و عقب‌ماندگی و دوری از اسلام و دوری از دنیا و آخرت نمانیم، چرا؟ می‌ترسم خودمان را به امید بهشت، عمری در دوزخِ دنیا نگه داریم، و آن‌وقتی‌که جان می‌دهیم که وقت

مجسم شدن آرزوها و آمالِ دور و دراز ماست، آنجا هم از بهشت خبری نباشد؛ چقدر مایهٔ حسرت است. ولایتِ یک انسان، پیوستگی و وابستگی مطلق اوست به ولیّ؛ باید وابسته و پیوسته باشد، این یک.

و اما ولایت یک جامعه به چیست؟ ولایت یک جامعه به این است که ولیّ در آن جامعه، اولاً مشخص باشد، بدانند که این است ولیّ، این یک؛ ثانیاً منشأ و الهام‌بخش همهٔ نیروها، نشاط‌ها، فعالیت‌های آن جامعه باشد. قطبی باشد که همهٔ جوی‌ها و سرچشمه‌ها از او سرازیر می‌شود. مرکزی باشد که همهٔ فرمان‌ها را او می‌دهد و همهٔ قانون‌ها را او اجرا می‌کند. نقطه‌ای باشد که همهٔ رشته‌ها و نخ‌ها به آنجا برگردد، همه به او نگاه کنند، همه دنبال او بروند. موتور زندگی را او روشن بکند در این جامعه، راننده و پیش‌قراول کاروان زندگی در جامعه، او باشد. این جامعه، جامعهٔ دارای ولایت است.

امیرالمؤمنین صلوات‌الله‌علیه بعد از پیغمبر، بیست‌وپنج سال زمام اجتماع را در دست نداشت. جامعهٔ اسلامی بعد از پیغمبر، بیست‌وپنج سال دارای ولایت نبود؛ تمام شد رفت. در آن جامعه، سلمان شخصاً دارای ولایت بود، ابی‌ذر شخصاً دارای ولایت بود، مقداد شخصاً دارای ولایت بود، آن دیگری شخصاً دارای ولایت بود، اما جامعهٔ اسلامی چطور؟ جامعهٔ اسلامی بعد از پیغمبر، بیست‌وپنج سال دارای ولایت نبود. بعد امیرالمؤمنین رسید به حکومت، جامعهٔ اسلامی شد دارای ولایت. چقدرش؟ همان‌قدری که علی در آن‌قدر، در آن بخش، در آن قسمت، منشأ و الهام‌بخش و بستر فرمان‌ها

و مقررات و معرفت‌ها و شناخت‌ها بود. ولایتِ یک اجتماع به این است. هروقتی‌که امام در جامعه حکومت می‌کند، آن‌وقتی‌که امام منشأ امر و نهی در جامعه می‌شود، آن‌وقتی‌که همهٔ رشته‌ها از امام ناشی می‌شود، آن‌وقتی‌که امام دارد عملاً جامعه را اداره می‌کند، آن‌وقتی‌که پرچم جنگ را امام می‌بندد، آن‌وقتی‌که فرمان حمله را امام می‌دهد، آن‌وقتی‌که قرارداد صلح را امام می‌نویسد، آن‌وقت جامعه، جامعهٔ دارای ولایت است؛ و در غیر این‌صورت، جامعه دارای ولایت نیست. این‌هم جامعهٔ دارای ولایت.

حالا اگر ولایت دارید، شکر خدا بکنید؛ اگر ندارید، دنبالش راه بیفتید. اگر این‌چنین نعمتی بر سر شما هست، خدا را شکر کنید. بزرگ‌تر از نعمت ولایت، نعمتی نیست. تشریح می‌کنم حالا برایتان که چطور بزرگ‌تر از ولایت نعمتی نیست. اگر ندارید، دنبالش راه بیفتید، تأمین کنید ولایت را در شخص خودتان و در جامعهٔ بشری. سعی کنید که علی‌وار زندگی کنید، سعی کنیم که دنبال علی راه بیفتیم، سعی کنیم که میان خودمان و علی که ولیّ خداست، پیوند برقرار کنیم. اینها کوشش دارد، تلاش دارد، مجاهدت دارد، خون دل خوردن دارد. و بگویم به شما که ائمهٔ هدی علیهم‌السلام بعد از شهادت امیرالمؤمنین، یک‌سره در راه ولایت کوشیده‌اند، یک‌سره. تمام تلاش ائمه برای این بوده که ولایت را زنده کنند. جامعهٔ اسلامی را احیا کنند، این نهالی را که به نام انسان در این مزرع، در این باغستان، در این نهالستان غرس‌شده، با آب گوارایِ

جان‌بخشِ حیات‌آفرینِ ولایت، زنده و سرسبز و بالنده کنند. این تلاش ائمه بوده، از راهش، با شکل لازم.

برای ولایتِ یک جامعه تلاش کردن، معنایش این نیست که بنشینیم مدام چانه بجنبانیم و مدام لق‌دهنی کنیم و فحش به زید و عمرو بدهیم، به این و آن. با این کارها ولایت درست نمی‌شود، با این کارها از ولایت دورتر می‌افتیم. راهش این است که تلاش کنیم برای قدرت دادن به ولیّ اسلام، به ولیّ‌ای که خدا گفته. دیروز معین کردم که ولیّ‌ای که خدا گفته، چه‌جوری است. دیروز گفتم یک ولیّ را خدا با نام می‌گوید، یک ولیّ را خدا با نشان می‌گوید. یک‌وقت هست علی‌بن‌ابی‌طالب علیه‌السلام حسن‌بن‌علی علیه‌السلام حسین‌بن‌علی علیه‌السلام علی‌بن‌حسین علیه‌السلام تا آخر ائمه، به نام و خصوصیات مشخص می‌شوند؛ یک‌وقت هست که نه، با نام مشخص نمی‌شوند، خود آن ولیّ‌ای که با نام مشخص شده است، می‌گوید: «فَاَمّا مَن کانَ مِنَ الفُقَهاءِ صائِناً لِنَفسِهِ حافِظاً لِدینِهِ مُخالِفاً عَلیٰ هَواهُ مُطیعاً لِاَمرِ مَولاه»[1]، این‌جوری مشخص می‌کند. ولیّ، ولیّ‌ست؛ این‌هم از طرف خداست، آن‌هم ازطرف خداست. منتها او را با اسم معین کرده‌اند، این را با اسم معین نکرده‌اند، این را خصوصیاتش را گفته‌اند. شما خودت حساب کردی، اندازه کردی، قواره گرفتی، الگو را گذاشتی، دیدی درآمد حضرت آیت‌الله‌العظمی آقای بروجردی مثلاً. توجه کردید؟ وقتی‌که انسان بنا داشت که قوانین اسلامی و مقررات الهی را در جامعه، به‌صورتی که

۱. حدیث شماره ۴۶

ولایت حکم می‌کند، زنده و احیا بکند، آن‌وقت می‌گردد راهش را پیدا می‌کند. می‌گردد، روش‌ها و شیوه‌هایی که دنیا بر دوش انسان و بر گردن انسان می‌گذارد، آنها را یاد می‌گیرد. حالا ما بحث در شیوه‌ها و روش‌ها نداریم، اصلش را بحث می‌کنیم.

آن‌وقت اگر جامعه‌ای دارای ولایت شد، چه می‌شود؟ خوب است در یک کلمه بگویم: مرده‌ای‌ست که دارای جان خواهد شد. همین یک کلمه کافی‌ست. یک مرده را شما در نظر بگیرید، این بی‌جان افتاده آنجا. مغز دارد، کار نمی‌کند. چشم دارد، نمی‌بیند. دهان دارد، غذا را هضم و بلع نمی‌کند. معده و کبد و جهاز هاضمه[1] دارد، اما غذا را جذب نمی‌کند. رگ دارد، خون در آن نمی‌گردد؛ خون دارد و در آن نمی‌گردد، چرا؟ چون جان ندارد. دست دارد، اما همین مورچهٔ ریز را هم از خودش دفع نمی‌کند. پا دارد، حاضر نیست از آفتاب به سایه برود، نمی‌تواند. یک مرده دیگر، یک مرده. جان که دمیده شد، مغز کار می‌کند، اعصاب کار می‌کند، دست می‌گیرد، دهان می‌خورد، معده هضم می‌کند، دستگاه گوارش جذب می‌کند، خون می‌چرخد و می‌گردد، نیرو را به همهٔ بدن می‌رساند، بدن را گرم می‌کند، او را در تلاش می‌اندازد، راه می‌رود، دشمن را می‌کوبد، دوستی‌ها را جلب می‌کند، خود را هرچه بیشتر کامل‌تر و آبادتر می‌کند.

این مَثَل را در مقام فهمیدن اهمیتِ ولایت در یک جامعه، بگذارید مقابل چشمتان. پیکر مردهٔ انسان را بردار، یک جامعهٔ انسانی را بگذار سر جایش؛

---

۱. دستگاه گوارش

روح را بـردار، ولایـت را بگـذار سـر جایـش. جامعـه‌ای که ولایت نـدارد، اسـتعدادها در ایـن جامعه هسـت، امـا یا خنثی می‌شـود، به هدر می‌رود، نابود می‌شود، هرز می‌شود یا بدتر، به زیان انسان به‌کار می‌افتد. مغز دارد و می‌اندیشـد، اما می‌اندیشـد برای فسادآفرینی، می‌اندیشد برای انسان‌کشـی، می‌اندیشـد بـرای عالَـم سـوزی، می‌اندیشـد در راه بدبخـت کردن انسـان‌ها، می‌اندیشـد بـرای محکم کردن پایه‌های اسـتثمار و ظلم و اسـتبداد. چشـم دارد انسـان، اما آنچه باید ببیند، نمی‌بیند، و آنچه باید نبیند، می‌بیند. گوش دارد، اما سخن حق را نمی‌شنود، اعصاب، سخن حق را به مغز نمی‌رسـاند. مغز فرمانی برطبق حق به جوارح و اعضا نمی‌دهد. جـوارح و اعضـا عملـی برطبق حق در عالم انجام نمی‌دهند. شـرایط عالم اجازهٔ کار برطبق حق به انسان نمی‌دهند. این جامعهٔ بی‌ولایت است.

در جامعهٔ بی‌ولایت، چراغ‌ها نه‌فقط شعله نمی‌کشند و روشنی‌شان بیشتر نمی‌شـود، همـان یـک‌ذره روغنی هـم که دارد، مدام تمام می‌شـود، تمام می‌شـود، تا به‌کلی خشـک می‌شود. روغن‌هایی که پیغمبر پای چراغ‌ها و مشـعل‌های هدایت ریخته بود، دیدی چطور خشـک شـد؟ دیدی روزهای بعد از وفات پیغمبر، شعله می‌کشید، منوّر می‌کرد، روشن می‌کرد؛ روغنش را پیغمبـر ریختـه بـود، اما چون دسـتِ ولایت بالای سـر این مشـعل‌ها و چراغ‌ها نبود، چطور روغنش ته کشـید، ته کشـید، خشـک شـد، بد شـد، بدبـو شـد، پردود شـد، کم‌نور شـد، بـه زمان عثمـان رسـید و تحویل داده شـد به معاویه؛ دیدید چه شـد؟ همان چیزهایی که فاطمهٔ زهرا سلام‌الله‌علیها

به زن‌های مهاجر و انصار گفت، و گوش نکردند روزهای اول. همان پیش‌بینی‌هایی که فاطمهٔ زهرا کرد، مردم مسلمانِ غافلِ آن روز نتوانستند بفهمند و گوش نکردند. همان‌ها تمام انجام گرفت. همان «سیف صارِم»[۱] همان شمشیر خون‌ریز، همان تیغی که اصالت‌ها و فضیلت‌ها را می‌کشت، همان دستی که انسان‌ها را و انسانیت‌ها را خفه می‌کرد؛ اینها همه‌اش را فاطمهٔ زهرا گفته بود، قبل از فاطمهٔ زهرا هم پیغمبر گفته بود. اینها می‌دیدند، اینها می‌فهمیدند، گفتند، جامعهٔ اسلامی نفهمید. گوش‌ها سنگین شد، کر شد. امروز هم صدای فاطمهٔ زهرا هنوز به گوش می‌رسد. ای گوش‌های حساس و هوشیار می‌شنوید؟

جامعهٔ دارای ولایت، جامعه‌ای می‌شود که تمام استعدادهای انسانی را رشد می‌دهد. همهٔ چیزهایی که برای کمال و تعالی انسان، خدا به او داده، اینها را بارور می‌کند. نهال انسانی را بالنده می‌سازد. انسان‌ها را به تکامل می‌رساند. انسانیت‌ها را تقویت می‌کند. در این جامعه، ولیّ یعنی حاکم، همان کسی که همهٔ سررشته‌ها به او برمی‌گردد، جامعه را از لحاظ مشی عمومی، در راه خدا و دارای ذکر خدا می‌کند. از لحاظ ثروت، تقسیم عادلانهٔ ثروت به‌وجود می‌آورد. سعی می‌کند نیکی‌ها را اشاعه بدهد، سعی می‌کند بدی‌ها را محو و ریشه‌سوز کند.

﴿الَّذِينَ إِن مَّكَّنَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ﴾[۲]، آیهٔ قرآن است؛ آن‌کسانی‌که اگر در زمین

---

۱. حدیث شماره ۲۵

۲. سوره مبارکه حج/ آیه ۴۱

متمکّنشان سازیم، ﴿اَقامُوا الصَّلاةَ﴾ ـ ذکر خدا، نماز سمبل است برای ذکر خدا و توجه و جهت‌گیريِ خدایيِ یک جامعه ـ ﴿اَقامُوا الصَّلاةَ﴾ نماز را به‌پا می‌دارند، به‌سوی خدا می‌روند، جهت‌گیری‌شان را برطبق جهت‌گیريِ خدافرموده و خدادستورداده قرار می‌دهند. ﴿وَ آتَوُا الزَّکاةَ﴾، تقسیم عادلانهٔ ثروت، زکات می‌دهند. به احتمالی و به گمانی که در ذهن من است، زکات در قرآن دامنه‌اش خیلی وسیع‌تر است از آنچه که در ذهن‌ها وجود دارد. احتمال می‌دهم من، البته این احتمال است‌ها، هنوز یقین هم درست ندارم خودم، شما هم به‌عنوان یک مطلب یقینی تلقی نکنید این را، احتمال می‌دهم که اصطلاح زکات در قرآن، شامل همهٔ انفاقات و صدقات مالی باشد. قرائنی هم البته پیدا کردم، نه به‌قدری که یقین کنم به این مطلب و به‌طور قاطع بگویم. به‌هرحال یک‌چنین احتمالی در ذهنم است.

﴿آتَوُا الزَّکاةَ﴾ و به‌طور کلی، مسلّم به‌معنای این است که تعدیلی در ثروت ایجاد می‌کنند، با توجه به روایاتی که در باب زکات هست که می‌گوید زکات موجب تعدیل ثروت است. ﴿وَ اَمَروا بِالمَعروفِ﴾، اشاعهٔ نیکی‌ها، گستردن کارهای خوب، ﴿وَ نَهَوا عَنِ المُنکَرِ﴾، ریشه‌کن کردن منکرها. ما خیال می‌کنیم امربه‌معروف و نهی‌ازمنکر به‌معنای این است که بنده، به جناب‌عالی امر کنم که شما فلان کار بد را انجام ندهید، فلان کار خوب را انجام بدهید. فقط همین امر کردن و گفتن. درحالی‌که امر کردن و گفتن، یکی از جلوه‌های امربه‌معروف و نهی‌ازمنکر است. به

امیرالمؤمنین گفتند که با معاویه چرا می‌جنگی؟ حدیثش مفصل است نمی‌خوانم. گفت برای خاطر اینکه امربه‌معروف و نهی‌ازمنکر واجب است. خوب گوش بدهید، استنتاج کنید. آقا در جنگ صفین با معاویه چه‌کار داری آخر؟ برو طرف کوفه، آن‌هم برود طرف شام. فرمود که خدا امربه‌معروف و نهی‌ازمنکر را واجب کرده است. امام حسین از مدینه بلند می‌شود، آقا کجا می‌روی؟ «اُریدُ اَن آمُرَ بِالمَعروفِ وَ اَنهیٰ عَنِ المُنکَرِ»[۱] می‌خواهم امربه‌معروف و نهی‌ازمنکر کنم. ببینید چقدر دایره و دامنه وسیع و چقدر از نظر ما کوچک و ضیق و تنگ است. به‌هرحال وقتی‌که ولایت در جامعه‌ای بود، اینها هم انجام می‌گیرد، اقامهٔ صلاة، ایتای زکات، امربه‌معروف، نهی‌ازمنکر و خلاصه، پیکر بی‌جانی، جان و روح و حیات می‌یابد.

۱. حدیث شماره ۲۶

یکشنبه بیست و ششم ماه رمضان ۱۳۹۴

بهشت ولایت

یک جامعه در صورتی دارای «ولایت» است که در آن «ولی» مشخص بوده و عملاً مصدر و الهام‌بخش همه‌ی نشاط‌ها و فعالیت‌های زندگی باشد. و یک فرد در صورتی دارای ولایت است که شناخت درستی از «ولی» داشته و برای هرچه بیشتر وابسته و مرتبط ساختن خود به او که مظهر «ولایت خدا» است، دائماً در تلاش و کوشش بسر برد. از آنجا که «ولی» جانشین خدا و مظهر سلطه و قدرت عادلانه‌ی الهی در زمین است، از همه‌ی امکانات و استعدادهائی که در وجود انسانها برای تکامل و تعالی نهاده شده، بسود آنان بهره‌برداری میکند و از اینکه حتی اندکی از این زمینه‌های مساعد در راه زیان انسانیت بکار رود و یا نابود و خفه گردد، که این نیز خود زیان بزرگی است، مانع میگردد. عدل و امن را که برای رویش و بالندگی نهال انسان، همچون زمینی مستعد و آبی گوارا و هوائی مساعد است، در محیط زیست آنان تأمین میکند و از بروز جلوه‌های گوناگون ظلم (شرک، تعدی بغیر، تعدی بخود) جلوگیری مینماید. همه را بسوی بندگی خدا سوق میدهد، خرد و بینش انسانی را به باروری میرساند، آنان را به کار و ابتکار سوق میدهد. یاد خدا (نماز)، تقسیم عادلانه‌ی ثروت (زکات)، اشاعه‌ی نیکی‌ها (امر بمعروف) و ریشه‌کن ساختن بدیها و نابسامانیها (نهی از منکر) را برنامه‌ی اساسی خود میسازد و خلاصه‌ی انسانیت و پدیده‌ی «انسان» را بهدف و مقامی از آفرینش نزدیک و نزدیکتر میسازد.

تدبر در آیات زیر، آفاق وسیعی از بهشت ولایت را در پیش چشم‌ها میگشاید و راز این سخن آگاهی‌بخش را که «هیچیک از فرمانهای دین به اهمیت ولایت نیست» آشکار میسازد:

لُعِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ عَلَىٰ لِسَانِ دَاوُودَ وَعِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ - کافران بنی اسرائیل بزبان داوود و عیسی بن مریم، مورد لعن واقع شدند

ذَٰلِكَ بِمَا عَصَوْا وَكَانُوا يَعْتَدُونَ - این بر اثر آن بود که عصیان میورزیدند و تعدی و تجاوز میکردند.

كَانُوا لَا يَتَنَاهَوْنَ عَنْ مُنْكَرٍ فَعَلُوهُ - از کار ناپسندی که در پیش گرفته بودند، دست نمیکشیدند.

لَبِئْسَ مَا كَانُوا يَفْعَلُونَ - چه بد و ناپسند بود آنچه میکردند.

تَرَىٰ كَثِيرًا مِنْهُمْ يَتَوَلَّوْنَ الَّذِينَ كَفَرُوا - بسیاری از ایشان را مینگری که کافران را ولی خویش میگیرند.

لَبِئْسَ مَا قَدَّمَتْ لَهُمْ أَنْفُسُهُمْ أَنْ سَخِطَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ - برای خویشتن چه بد و ناخوشایند چیزی از پیش فرستادند که خدا بر ایشان خشم گرفت

وَفِي الْعَذَابِ هُمْ خَالِدُونَ - و در عذاب، هم ایشان جاودانه اند.

وَلَوْ كَانُوا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالنَّبِيِّ وَمَا أُنْزِلَ إِلَيْهِ مَا اتَّخَذُوهُمْ أَوْلِيَاءَ - و اگر بخدا و پیامبر و آئین او ایمان میآوردند، هرگز ایشان را ولی خود نمیگرفتند.

وَلکِنَّ کَثیراً مِنهُم فاسِقونَ — ولی بسیاری از ایشان فاسق و از دین برون رفته اند (سوره مائده: آیه ۸۱ - ۷۸)

یا اَیُّهَا الَّذینَ آمَنوا لاتَتَّخِذوا الَّذینَ اتَّخَذوا دینَکُم هُزُواً وَلَعِباً — ای کسانی که ایمان آورده اید! آن کسانی که آئین شما را به بازیچه و مسخره میگیرند.

مِنَ الَّذینَ اوتُوا الکِتابَ مِن قَبلِکُم وَالکُفّارَ اَولِیاءَ — (که عبارتند از) اهل کتاب و کافران، بولایت و بعنوان ولی انتخاب مکنید.

وَاتَّقُوا اللهَ اِن کُنتُم مُؤمِنینَ — و از خدا پروا بدارید اگر مؤمن هستید.

وَاِذا نادَیتُم اِلَی الصَّلوةِ اتَّخَذوها هُزُواً وَلَعِباً — همان کسانی که چون عزم نماز بر میدارید، آن را به بازیچه و مسخره میگیرند

ذلِکَ بِاَنَّهُم قَومٌ لایَعقِلونَ — این بدان جهت است که آنان مردمی هستند که نمی اندیشند.

قُل یا اَهلَ الکِتابِ هَل تَنقِمونَ مِنّا اِلّا — بگو ای اهل کتاب! آیا از ما جز این چیزی را عیب میگیرید:

اَن آمَنّا بِاللهِ وَما اُنزِلَ اِلَینا وَما اُنزِلَ مِن قَبلُ — که بخدا و آئین پیامبرامان و آئین پیامبران پیشین ایمان آورده ایم.

وَاَنَّ اَکثَرَکُم فاسِقونَ — و شما خود (از این همه یا بخشی از آن) برون رفته و بدان بی‌عقیده اید.

قُل هَل اُنَبِّئُکُم بِشَرٍّ مِن ذلِکَ مَثوبَةً عِندَاللهِ — بگو: آیا شما را بچیزی که سزای آن در نزد خدا از این بدتر باشد خبر دهم؟

مَن لَعَنَهُ اللهُ وَغَضِبَ عَلَیهِ — آنکس که خدایش طرد و لعن فرموده و بر او خشم گرفته.

وَجَعَلَ مِنهُمُ القِرَدَةَ وَالخَنازیرَ — و از آنان جمعی را بوزینه و خوک نموده.

وَعَبَدَ الطّاغوتَ — و آنکس که طاغوت را عبودیت کرده.

اُولئِکَ شَرٌّ مَکاناً وَاَضَلُّ عَن سَواءِ السَّبیلِ — آنها موقعی بدتر دارند و از راه میانه گمگشته‌تر و گمراهترند.

(سوره مائده: ۶۰ - ۵۷)

بهاء: سه ریال

جلسهٔ بیست‌وششم

در پیرامون ولایت (۱)

دوشنبه ۲۲ مهرماه ۱۳۵۳

۲۷ رمضان‌المبارک ۱۳۹۴

برای دریافت صوت جلسه
روی این نشان بزنید.

بِسۡمِ ٱللَّهِ ٱلرَّحۡمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ

اِنَّ اللّهَ يَأمُرُكُم اَن تُؤَدّوا الاَماناتِ اِلىٰ اَهلِها وَاِذا حَكَمتُم بَينَ النّاسِ اَن تَحكُموا بِالعَدلِ اِنَّ اللّهَ نِعِمّا يَعِظُكُم بِهِ اِنَّ اللّهَ كانَ سَميعًا بَصيرًا ﴿۵۸﴾ يا اَيُّهَا الَّذينَ آمَنوا اَطيعُوا اللّهَ وَاَطيعُوا الرَّسولَ وَ اُولِى الاَمرِ مِنكُم فَاِن تَنازَعتُم فى شَىءٍ فَرُدّوهُ اِلَى اللّهِ وَالرَّسولِ اِن كُنتُم تُؤمِنونَ بِاللّهِ وَ اليَومِ الآخِرِ ذٰلِكَ خَيرٌ وَ اَحسَنُ تَأويلًا ﴿۵۹﴾

سورهٔ مبارکه نساء

مطلبی که امروز در دنبالهٔ بحث‌های گذشته، در نظر گرفتیم که مطرح بشود، بیان چند مسئله از مسائلی‌ست که در پیرامون مسئلهٔ ولایت، به این مسائل برخورد می‌کنیم. اینها جزو آن ترکیب اصلی و بیان موضع این مسئله نیست. دربارهٔ ولایت و اینکه ولایت چه هست و از کجای قرآن استفاده می‌شود و دارای چند بُعد و چند رویه و چند جانب هست، بحث همانی بود که قبلاً عرض شد. منتها یک سلسله مسائلی هست که برای مسئلهٔ ولایت، مسائل فرعی‌ست؛ اگرچه که خود این مسائل، هرکدامی در جای خود، یک مسئلهٔ اصولی و تعیین‌کننده است، که مثل یک اصلی، باید از آن برای جهت‌گیری‌های اسلامی و برای تعیین خط‌مشی جامعهٔ مسلمان استفاده

کرد. این چند مسئله را ما به ترتیب، دوتا را در این ورقهٔ امروز ذکر کردیم[۱] و یکی، دوتا را هم ان‌شاءالله فردا عرض خواهیم کرد.

یکی این است که خب، شما ثابت کردید از روی قرآن که حفظ پیوستگی‌های داخلی و نفی وابستگی‌های خارجی؛ تکرار می‌کنم: حفظ پیوستگی‌های داخلی و نفی وابستگی‌های خارجی برای یک جامعهٔ مسلمان، متوقف است بر اینکه یک مرکزیتی، یک قدرت متمرکزی در جامعهٔ اسلامی وجود داشته باشد تا همهٔ نشاطها و فعالیت‌ها و همهٔ جهت‌گیری‌ها و موضع‌گیری‌های قطب‌ها و جناح‌های مختلف این جامعه را، او رهبری و اداره کند؛ و اسم این ولی‌ست. ولیّ با تشدید یاء، یعنی فرمانروا؛ یعنی آن‌کسی‌که همهٔ نیروها از او باید الهام بگیرد و همهٔ کارها به او باید برگردد و خلاصه، آن‌کسی‌که مدیریت جامعهٔ اسلامی، هم از جنبهٔ فکری و هم از جنبهٔ عملی با اوست، این اسمش ولیّ است. اینها را از قرآن ثابت کردیم. حالا بفرمایید ببینیم که ولیّ جامعه اسلامی کیست؟ آیا ما یک حرف خلاصه‌ای در این باب داریم که اگر به ما گفتند که بسیار خب، حالا می‌خواهیم بشناسیم ولیّ را؛ چه کسی ولیّ می‌تواند باشد؟ کدام قدرتی است که همهٔ نیروهای جامعهٔ اسلامی باید به او برگردد، باید او فرمانروایی بکند؟ اگر این سؤال از ما بشود، آیا پاسخی داریم یا نه؟ بله داریم. البته جواب این مطلب را و پاسخ را در خلال مطالب گذشته، گاه‌گاهی عرض کرده‌ام و شما هم می‌دانید، چنین نیست که مطلب

---

۱. به پلی‌کپی انتهای جلسه مراجعه بفرمایید.

نامعلومی باشد. می‌خواهیم از لحاظ اسلوب منطقی و تسلسل طبیعی مطلب، این را هم بررسی کرده باشیم.

قرآن پاسخش در اینجا یک کلمه است، می‌گوید آن‌کسی‌که ولیّ واقعی جامعهٔ اسلامی‌ست، او خداست. حاکم در جامعهٔ اسلامی، جز خدای متعال، کسِ دیگری نیست. این مطلبی‌ست که توحید هم همین را به ما می‌گفت، نبوت هم همین اصل را برای ما مسلّم می‌کرد، حالا می‌بینید که ولایت هم این مطلب را به ما می‌گوید. اینجا این جمله را به اشاره عرض کنم و بگذرم؛ همیشه باید اصول یک مکتب و یک مسلک همین‌جور باشد که هر یک از اصل‌ها، نتیجه‌ای بدهد که اصل‌های دیگر آن نتیجه را می‌دهد. این‌جور نباشد که از یکی از اصول مکتب، ما یک استنتاجی بکنیم که ضد آن را از اصل دیگری استنتاج می‌کنیم، و متأسفانه در اسلامی که در ذهن و دل بعضی از ساده‌دلانِ مسلمان امروز هست، همین‌جور در می‌آید. از بعضی از اصولش چیزهایی استنتاج و استنباط می‌شود، درست ضد آنچه که از بعضی از اصول دیگرش استنباط می‌شود.

بنابراین آن‌کسی‌که در جامعهٔ اسلامی، حق امر و نهی و فرمان و حق اجرای اوامر و حق فرمان دادن و معین کردن خط‌مشی جامعه و خلاصه، حق تحکم در همهٔ خصوصیات زندگی انسان‌ها دارد، خداست، ﴿وَاللَّهُ وَلِيُّ الْمُؤْمِنِينَ﴾[1]. بنده آیاتی که تعبیر ولیّ و اولیا داشت، در قرآن تتبع[2] کردم

۱. سوره مبارکه آل‌عمران/ آیه ۶۸
۲. (تتبع) در پی رفتن، تحقیق کردن

و همه را تقریباً یک مطالعهٔ اجمالی کردم، دیدم این تعبیر که خدا ولیّ جامعهٔ اسلامی‌ست، مؤمنین جز خدا ولیّ و یاوری ندارند، خدا حاکم همهٔ امور بشر باید باشد، این یک مسئله‌ای‌ست که در قرآن جزو مسلّمات است. البته توجه دارند برادرها، لکن در عین حال خوب است که توجه بدهم من برای بعضی که ممکن است در ذهنشان مطلب مخلوط بشود؛ صحبت سرِ سلطهٔ تکوینی پروردگار نیست؛ آن به‌جای خود محفوظ، معلوم است که خدای متعال گردش زمین و آسمان را به ارادهٔ قاهرهٔ[1] خویش تنظیم می‌کند. صحبت سرِ این است که قوانین زندگی انسان‌ها و روابط فردی و اجتماعی جامعهٔ بشر هم باید از خدا الهام بگیرد؛ یعنی حاکم و فرمانروای قانونی، در جامعهٔ الهیِ اسلامیِ قرآنی و ظِلّ[2] نظام اسلامی، که ما تعبیر می‌کنیم از آن همیشه به نظام علوی، و این تعبیری‌ست که دلم می‌خواهد در ذهن‌ها بماند؛ نظام علوی، حکومت علوی، این نظامی که نامش را نظام علوی می‌گذاریم و نظام اسلامی می‌گذاریم و جامعهٔ قرآنی می‌تواند نامی برای ما برای آن باشد؛ در یک چنین جامعه‌ای و در یک چنین نظامی، حاکم فقط خداست.

خب، اینجا می‌رسیم به یک مطلب دیگری؛ آقا، یعنی چه حاکم خداست؟ خدای متعال که با مردم روبه‌رو نمی‌شود تا امر و نهی بکند، انسان‌ها احتیاج دارند که یک انسانی بر آنها حکومت بکند، یک انسانی لازم است

۱. (قهر) غالب، چیره
۲. (ظلل) سایه

که سررشتهٔ کار انسان‌ها را به‌دست بگیرد. اینکه می‌گویم یک انسانی، روی یکِ آن تکیه ندارم، رهبری دسته‌جمعی را نمی‌خواهم نفی کنم، نه؛ انسان لازم است که سررشتهٔ کار انسان‌ها را به‌دست بگیرد؛ وِالّا اگر چنانچه در میان جامعهٔ انسانی و بشری، فقط قانون باشد، ولو آن قانون از طرف خدا باشد، امیری نباشد به تعبیر امیرالمؤمنین علیه‌السلام که حالا عرض می‌کنم، فرمانروایی نباشد، یا یک هیئتی نباشد که فرمانروایی بکند، خلاصه ناظر بر اجرای قانون اگر در جامعهٔ بشری نباشد، انتظام جامعهٔ بشری باز هم به‌هم خورده است. این انسان چه کسی باشد؟

آن انسانی یا انسان‌هایی که قرار است بر بشر و جامعهٔ بشری، عملاً فرمانروایی بکنند، عملاً ولیّ جامعه باشند، عملاً ولایت جامعه را به عهده بگیرند، اینها چه کسانی باشند؟ پاسخ مکتب‌های گوناگون به این سؤال، گوناگون بوده. پاسخ واقعیت‌های تاریخی هم به این سؤال گوناگون بوده. یک عده‌ای گفته‌اند: اَلمُلکُ لِمَن غَلَب؛ هر کسی غالب شد، یعنی حکومت جنگل. یک عده‌ای گفته‌اند هرکسی که دارای تدبیر بیشتری است. یک عده‌ای گفته‌اند هرکسی که از طرف مردم مورد قبول باشد. یک عده‌ای گفته‌اند هرکسی که از آن دودمانِ چنین‌وچنان باشد. یک عده‌ای سخنان دیگری گفته‌اند، منطق‌ها و ممشاها[1] و سلیقه‌های دیگری ابراز کرده‌اند.

پاسخ دین و مکتبِ دین به این سؤال، این است که ﴿اِنَّما وَلِيُّكُمُ اللّهُ وَ

---

۱. (مِشی) رفتار، مشی

رَسولُهُ﴾[1]؛ آن‌کسی‌که عملاً در جامعه، زمام فرمان را و امر و نهی را به دست می‌گیرد از سوی پروردگار عالم، رسول اوست. لذا در جامعه‌ای، وقتی‌که پیامبری آمد، معنی ندارد که با بودن پیغمبر، حاکم دیگری به جز پیغمبر بر مردم حکومت بکند. پیغمبر یعنی همان کسی که باید زمام قدرت را در جامعه به دست بگیرد، حاکم باشد. وقتی‌که پیغمبر از دنیا رفت، تکلیف چیست؟ وقتی‌که پیغمبر خدا مثل همهٔ انسان‌های دیگر از دنیا رفت و جان به جان‌آفرین تسلیم کرد، آنجا چه‌کار کنیم؟ باز آیهٔ قرآن پاسخ می‌دهد به این مطلب؛ ﴿وَالَّذِینَ آمَنوا﴾ مؤمنان ولیّ شما هستند. کدام مؤمنان؟ هرکه به مکتبِ دین ایمان آورد، او ولیّ و حاکم جامعهٔ اسلامی‌ست؟ خب، اینکه لازم می‌آید که به عدد همهٔ نفوسِ مؤمن، حاکم داشته باشیم! چه‌کار کنیم در اینجا؟ مؤمنانی که نشانهٔ خاصی دارند. پیداست که آیهٔ قرآن ضمن اینکه می‌خواهد یک کسی را معین بکند، می‌خواهد یک انسانِ معلومِ مشخصی را، رویش انگشت بگذارد، بگوید حاکم شما این است؛ ضمناً می‌خواهد معیار را هم به دست بدهد. دقت کنید! می‌خواهد آن انسانی که در نظر شارع و قانون‌گذارِ اسلام مشخص است، او را می‌خواهد بر مردم حکومت بدهد، اما درضمن، معیار را هم می‌خواهد بگوید، علت اینکه ما گفتیم حاکم شما این باشد، معیار این است. این است علت انتخاب او از طرف پروردگار، یا انتصاب او از طرف پروردگار؛ لذا می‌گوید ﴿وَالَّذِینَ آمَنوا﴾ آن‌کسانی‌که ایمان آورده‌اند، ایمانِ

---

۱. سوره مبارکه مائده/ آیه ۵۵

درست آورده‌اند، که لازمهٔ اطلاق[۱] ﴿آمَنوا﴾ این است که ایمان درست مراد باشد، نه ایمان‌های ظاهری. آن‌کسانی‌که در طول زندگی خود نشان دادند که ایمان آوردند، آن‌کسانی‌که با عمل خود، ایمانشان را امضا کردند؛ پس ﴿الَّذینَ آمَنوا﴾، شرط اول این است که واقعاً مؤمن باشند. شرایط دیگری هم دارد، ﴿الَّذینَ یُقیمونَ الصَّلاةَ﴾ آن مؤمنینی که نماز را اقامه می‌کنند، نه‌اینکه نماز می‌خوانند. نماز خواندن یک چیز است، نماز را به‌پاداشتن یک چیز دیگر است. اگر می‌خواستند بگویند نماز می‌خوانند، می‌توانستند بگویند یُصَلّونَ؛ تعبیری است هم کوتاه‌تر، هم موجزتر.[۲]

اقامهٔ صلاة در یک جامعه، معنایش این است که روح نماز در جامعه زنده بشود، جامعه جامعهٔ نمازخوان بشود؛ و می‌دانید که جامعهٔ نمازخوان، یعنی آن جامعه‌ای که در تمام گوشه و کنارهایش، ذکر خدا و یاد خدا، به‌طور کامل موج می‌زند و می‌دانید که جامعه‌ای که ذکر خدا و یاد خدا در آن موج بزنند، در این جامعه هیچ فاجعه‌ای انجام نمی‌گیرد، هیچ جنایتی، هیچ خیانتی، هیچ لگدی به ارزش‌های انسانی در این جامعه انجام نمی‌گیرد. آن جامعه‌ای که در آن ذکر خدا موج می‌زند، مردم متذکر خدا هستند، جهت‌گیری، جهت‌گیری خدایی‌ست، در این جامعه، همه کارِ مردم، برای خدا انجام می‌گیرد.

علت دزدی‌ها، علت زبونی‌ها، علت ظلم‌ها، علت تن به ظلم دادن‌ها

---

۱. (طلق) تعمیم، شامل کردن

۲. کوتاه و مختصر

ـ از دو طرف ـ علت تعدّی‌هایی[1] که انجام می‌گیرد، همچنین علت تن به تعدی دادن‌هایی که انجام می‌گیرد، تماماً دوری از یاد خدا و ذکر خداست. آن جامعه‌ای که ذکر خدا را دارد، حاکمش مثل علی‌بن‌ابی‌طالب[صلوات‌الله‌علیه] است، که ظلم نمی‌کند و ظلم را می‌کوبد. محکومش مثل ابی‌ذر غفاری‌ست، که با اینکه کتک می‌خورد، با اینکه تبعید می‌شود، با اینکه تهدید می‌شود، با اینکه غریب و بی‌کس می‌ماند، اما زیر بار ظلم نمی‌رود، از راه خدا برنمی‌گردد. این جامعه‌ای‌ست که در آن ذکر خدا هست، این جامعه‌ای‌ست که در آن اقامهٔ صلاة هست.

مؤمنی که در جامعه اقامهٔ صلاة کند؛ جهت جامعه را به‌سوی خدا قرار بدهد، ذکر الهی را در جامعه رایج و مستقر کند؛ ﴿الَّذینَ یُقیمُونَ الصَّلاةَ﴾. به اینجا هم خاتمه پیدا نمی‌کند ولیّ، ﴿وَیُؤتونَ الزَّکاةَ﴾ تقسیم عادلانهٔ ثروت بکنند، زکات بدهند، اهل انفاق در راه خدا باشند، دنبالش می‌گوید ﴿وَهُم راکِعونَ﴾ درحالی‌که راکع هستند زکات را بدهند. این اشارهٔ به یک مورد و یک داستان خاص است. شنیده‌ام، بلدم آن حرفی را که بعضی از مفسرین دیگر گفته‌اند، گفته‌اند که ﴿وَهُم راکِعونَ﴾، معنایش این است که اینها همیشه در حال رکوع باشند، و اشاره به قضیهٔ خاصی نیست. اما روحِ عربیت و عربی‌دانی این احتمال را نفی می‌کند، ﴿وَهُم راکِعونَ﴾ یعنی در حال رکوع زکات می‌دهند. این‌هم مؤید همان مطلبی‌ست که دیروز عرض کردم، که به احتمالی به ذهن من می‌آید؛ که گمان می‌کنم

۱. (عدو) تجاوز کردن

زکاتْ مطلق انفاقات است؛ چون انگشتری که امیرالمؤمنین در حال رکوع داد، زکات اصطلاحی نبود، انفاقی بود در راه خدا، و اطلاق زکات شده، ﴿وَيُؤْتونَ الزَّكاةَ وَهُم راكِعونَ﴾ یعنی یک انسان، آن‌قدر دل‌بستهٔ به مساوات[۱] باشد، به‌قدری علاقه‌مند به انفاق باشد، به‌قدری برایش دیدن فقر و فقیر دردآور باشد که صبر نکند نمازش تمام بشود، این سائل برود، فقیر دیگری بیاید. انگشترِ تنها و منحصر خودش را ندهد، بگوید می‌گذارم بعد می‌دهم. به‌قدری جاذبهٔ این انسان زیاد است برای انفاق، آن‌قدر این آدم محوِ در راه انجام این تکلیف است که امان ندارد که صبر کند، مجال ندارد که تحمل کند. فقیری دیده، فقری دیده، جلوه‌ای دیده که خدا آن جلوه را دوست نمی‌دارد، او هم دوست نمی‌دارد، چیزی هم ندارد جز انگشتر؛ لذا در حال نماز، درمی‌آورد می‌دهد به سائل.

این اشاره به یک ماجرای مخصوص و مشخصی‌ست در تاریخ که این را امیرالمؤمنین صلوات‌الله‌علیه به‌وجود آورده؛ یعنی این بزرگوار در حال نماز بوده، فقیری آمده و این بزرگوار انفاق کرده، آیه نازل شده است. پس همان‌طوری‌که ملاحظه می‌کنید، آیه دارد به‌طور اشاره‌ای علی‌بن‌ابی‌طالب علیه‌السلام را به‌عنوان ولیّ امر معین می‌کند؛ ولی نه به‌صورت معین کردن زورگویان تاریخ، که وقتی معاویه فرض کنید می‌خواهد برای خودش جانشین معین بکند، می‌گوید این پسر جانشین من است، فرزند من که هست، باید که به این مقام، او بعد از من برسد. اما خدای

۱. (س‌وی) برابری، یکسانی

متعال این‌جوری برای پیغمبر جانشین معین نمی‌کند؛ می‌گوید که علی‌بن‌ابی‌طالب باید بعد از پیغمبر به حکومت برسد، چون ملاک حکومت در او هست به نحو شدید. چیست؟ ایمانِ کامل به خدا، اقامهٔ صلاة در جامعه، دلبستگی به انفاق و ایتاء[۱] زکات تا حد از خود بی‌خود شدن. ضمن اینکه نصب می‌کند خلیفه را، ضمن اینکه معین می‌کند خلیفه را که علی‌بن‌ابی‌طالب علیه‌السلام است، ملاک را، مناط[۲] را، فلسفهٔ خلافت او را هم روشن می‌کند. این آیهٔ قرآن است. بنابراین در اسلام، ولیّ امر آن کسی‌ست که فرستادهٔ خداست، آن کسی‌ست که خودِ خدا او را معین می‌کند؛ چون فرض این است که هیچ انسانی به‌حسبِ طبیعت خلقت و آفرینشش، حق تحکم بر انسان‌های دیگر را ندارد.

تنها کسی که حق تحکم دارد، خداست و چون خدا حق تحکم دارد، خدا می‌تواند طبق مصلحتِ انسان‌ها، این حق را به هرکه بخواهد، بدهد و می‌دانیم که کار خدا، بیرون از مصلحت نیست، دیکتاتوری نیست، قلدری و زورگویی نیست، کارِ خدا طبق مصلحت انسان‌هاست؛ چون طبق مصلحت انسان‌هاست، پس بنابراین او معین می‌کند، ما هم تسلیم می‌شویم. او معین می‌کند پیغمبر را، معین می‌کند امام را، بعد از امام معین می‌کند آن کسانی را که با معیارها و ملاک‌های خاصی تطبیق بکنند. آن‌کسی‌که این صفت را داشته باشد، این صفت را داشته باشد،

---

۱. (أتی) دادن
۲. (نوط) ملاک، مقصد

این صفت را داشته باشد، صفاتی را معین می‌کند، می‌گوید اینها بعد از ائمهٔ هداةِ معصومین، حاکم بر جامعهٔ اسلامی هستند. پس ولیّ را خدا معین می‌کند؛ خودش ولیّ است، پیغمبرش ولی‌ست، امام‌ها ولیّ هستند. امام‌های خاندان پیغمبر تعیین شده‌اند، دوازده امام، در رتبهٔ بعد، آن‌کسانی‌که با یک معیارها و ملاک‌های خاصی تطبیق بکنند و جور بیایند، آنها معین شده‌اند برای حکومت و خلافت. مسئله در مورد تعیین ولیّ در اسلام این است. البته این یک آیه بود که من برایتان ذکر کردم، آیات دیگری هم در قرآن هست که بعضی را در این ورقه آوردیم و بعضی را هم باید بگردید، در قرآن خودتان پیدا کنید. آیات فراوانی در اینجا داریم.

آنچه که در اسلام تکیه روی آن شده، این است که زمام امر مردم، دست آن کسانی نیفتد که انسان‌ها را به دوزخ می‌کشانند. مگر تاریخ نشان نداد این مطلب را به ما؟ مگر ندیدیم که با جامعهٔ اسلامی، اندکی بعد از صدر مشعشع[1] آغاز اسلام، چه کردند و چه شد؟ و چه بر سر این جامعه آمد؟ آن جامعه‌ای که در آن جامعه، مردم قدر مردان نیک را ندانند، آن جامعه‌ای که مردم در آن جامعه، معیارهای نیکی را عوضی بگیرند، در آن جامعه‌ای که مردم نتوانند آن‌کس که مُصلح آنان است و ناصحِ مشفق آنها، او را بشناسند، این جامعه چقدر باید رویش کار شده باشد تا به اینجا رسیده باشد و یک‌چنین وضعی پیدا کرده باشد؟ تبلیغات زهرآگینی که ازطرف

۱. (شع‌شع) درخشان

دستگاه‌های قدرت ظالمانه و جائرانه در میان جامعهٔ اسلامی انجام گرفت، به‌قدری افق معلومات و بینش مردم را عوض کرد، کاری کرد با این مردم که مردم مثل اینکه سیاهی را سفیدی ببینند و سفیدی را سیاهی، به یک‌چنین حالتی درآمده بودند. لذا بود که در قرن‌های دوم و سوم هجری تقریباً، آدم وقتی به تاریخ نگاه می‌کند، می‌بیند فجایع دستگاه قدرت و خلافت را، و می‌بیند بی‌اعتنایی و بی‌تفاوتی مردم را، حیرت می‌کند. آیا این همان مردمند؟ اینها همان مردمی هستند که در مقابل عثمان صبر نکردند، از اطراف، او را محاصره کردند و بعد هم بالاخره با آن وضع فجیع او را از خلافت خلع و عزل کردند؟ اینها همان‌هایند؟ اینها همان‌ها هستند که حالا در شب عروسی خلیفهٔ عباسی، خرج گزافی را که می‌توانست یک جناح عظیمی از جامعهٔ اسلامی را اداره کند، می‌بینند که دارد خرج چه عیّاشی‌هایی می‌شود، برای چه کارهایی دارد مصرف می‌شود، چگونه دارد بیت‌المال مسلمین صرف مسائل شخصی می‌شود. کار به درست و نادرستش ندارم، مسائل شخصی‌ست؛ پولی‌ست برای هزار نفر آدم، یک نفرآدم این پول را فقط صرف خودش بکند، نمی‌گوییم صرف عیاشی خودش بکند، نه‌خیر، صرف نماز و روزهٔ خودش بکند، جایز است این کار؟ و می‌دیدند که در متن واقعیت جامعهٔ اسلامی این کار دارد انجام می‌گیرد و درعین‌حال، غافلِ بی‌خبر.

شاید یک‌وقتی گفته باشم این را که در شب عروسی جعفر برمکی، وزیر محبوب هارون‌الرشید ـ یک جوان بیست‌وهشت، نه ساله، سی

ساله‌ای بوده جعفر برمکی. آن‌وقتی‌که جعفر برمکی از دنیا رفت، سی‌وچهار، پنج سالش بود، آن‌وقتی‌که کشتند او را. در اوج محبوبیت داماد می‌شود جعفر، هارون‌الرشید هم علاقهٔ وافری به جعفر برمکی دارد ـ به‌جای نُقل که بر سر عروس و داماد می‌پاشند شبِ عروسی، دیدند مهمان‌های گرامیِ عالی‌قدرِ جناب برمکی‌ها و هارون‌الرشید، یک چیزهایی بر سر عروس و داماد پاشیده شد. وقتی‌که رفتند نزدیک برداشتند؛ خب ریختند برداشتند، دوتا، سه‌تا، پنج‌تا برداشتند، دیدند بله، اینها نقل که نیست، سکه هم نیست، درست دقت کردند؛ قوطی‌های ظریفی‌ست به‌قدر یک بند انگشت، جعبه است اینها، از طلای ناب این جعبه را درست کردند، بعد که جعبه را باز می‌کردی، از داخلش یک کاغذی درمی‌آمد، کاغذ بسیار نازک و رقیقی، این کاغذ را که باز می‌کردی، می‌دیدی که عجب! یک ورقهٔ بزرگ شد. می‌خواندی ورقه را، می‌دیدی که در این ورقه، فرمان مالکیت فلان قسمت از کشور، به شما داده شده. فرمان اقطاع[۱] است، فرمان تیول[۲] است.

در یک شب واحد خدا می‌داند، پانصدتا، هشتصدتا، هزارتا فرمان تیول در کاغذهای بسیار نازک، در قوطی‌های طلا بر سر یک عروس و داماد ریخته شد و کسانی برداشتند که خلیفه نمی‌دانست که اینها که خواهند بود،

---

۱. (قطع) قطعه

۲. واگذاری زمین و ملک به کسی از طرف پادشاه که آن شخص از طریق مالیاتِ آن ملک برای خود، درآمدی فراهم می‌آورد.

مثلاً فرض کنید که املاک فلان دشتِ وسیعِ فلان ناحیه می‌افتاد به یک بچه، می‌افتاد دست یک مست، می‌افتاد دست یک چاقوکش، می‌افتاد دست یک آدم بی‌عرضه. اینها را که دیگر خلیفه نمی‌دانست، ریخته بود، هرکه هرچه برداشت، چَپُو[1]، برداشتند، رفتند، خوردند، بردند. اما در آن ناحیه‌ای که حالا اقطاعش دست این آدم افتاده، چقدر مردم پامال خواهند شد، چقدر ثروت‌ها از بین خواهد رفت، چقدر حقوق ضایع خواهد شد، نابود و پامال خواهد شد، اینها را که فکر نمی‌کردند. در همان احوال، اختلاف طبقاتی به این حد است، در همان احوالی که این بذل و بخشش‌ها دارد انجام می‌گیرد، این اسراف‌ها و تُرَف‌ها[2] دارد انجام می‌گیرد؛ یحیایِ علوی[3] در کوه‌های طبرستان، با ظلم و با ستم داشت می‌جنگید، درحالی‌که خودش و عیالش فقط یک پوشش داشتند، که وقت نماز شوهر می‌گرفت می‌پوشید، بعد می‌داد به زن تا او ستر بدن بکند و نماز بخواند. خاندان پیغمبری که با ظلم می‌جنگیدند، در یک‌چنین وضعی به سر می‌بردند و این مردم می‌دیدند و بی‌تفاوت بودند.

---

۱. به یغما برد، تاراج

۲. خوشگذرانی

۳. یحیی‌بن‌عبدالله، از نوادگان امام حسن است که در زمان هارون الرشید، در نواحی مختلف حکومت اسلامی، برای خود بیعت جمع کرد و دعوت خود را در طبرستان علنی کرد. هارون فضل‌بن‌یحیی برمکی را مأمور سرکوب قیام او کرد. پس از اینکه کار بر یحیی بسیار سخت شد، تقاضای امان از هارون کرد، هارون امانش داد. و درنهایت در یکی از زندان‌های هارون به شهادت رسید.

عرضم به هارون نیست، از هارون گله‌مندی نیست. هارون اگر این کارها را نکند، هارون نیست. طبقهٔ هارون حکم می‌کند که تا وقتی‌که این طبقه وجود دارد، این‌جور کاری انجام بدهد؛ از او که گله‌مندی نیست. گله‌مندی از مردمی‌ست که آن حساسیت صدر اسلام را فراموش کرده بودند، آن هوشیاری و درک را که در صدر اسلام داشتند، از دست داده بودند، درمقابل این وضع، احساس تکلیف نمی‌کردند، احساس مسئولیت نمی‌کردند، دردشان نمی‌آمد؛ این برای چیست؟ از بس تبلیغات مضر موذیانهٔ رذالت‌آمیز روی مردم کار کرده بود. این دست‌های تبلیغی و دستگاه‌های تبلیغی در اقطار[1] جامعهٔ اسلامی و کشور اسلامی، سالیانی روی مغز مردم، روی روحِ مردم، روی روحیهٔ مردم مدام کار کرده بود، کار کرده بود، کار کرده بود تا به اینجا رسیده بود. پس شما ببینید چقدر مهم است اینکه حاکم جامعهٔ اسلامی چه کسی باشد. آن کسی باشد که خدا معین می‌کند.

آیهٔ قرآن می‌گوید ﴿اَطیعُوا اللّٰهَ﴾[2]، از خدا اطاعت کنید، ﴿وَاَطیعُوا الرَّسولَ﴾ از رسول اطاعت کنید، ﴿وَاُولِی الاَمرِ مِنکُم﴾ صاحبانِ فرمانِ از میان خودتان. صاحبان فرمان یعنی چه؟ آن جاهلِ نادانِ مسلمان‌نام، خیال می‌کند صاحب فرمان، یعنی هرکسی که می‌تواند فرمان بدهد، هرکسی که زورش می‌چربد برای فرمان دادن؛ می‌گوید این اولی‌الامر است. ما می‌گوییم نه،

---

۱. (ق‌طر) گوشه‌ها، اطراف

۲. سوره مبارکه نساء/ آیه ۵۹

اولی‌الامر او نیست. اگر بنا باشد که هرکه می‌تواند فرمان بدهد، اولی‌الامر باشد و ازطرف قرآن به رسمیت شناخته شده باشد، خب در فلان کوهستان، فلان دزدِ قداره‌بندِ سبیل از بناگوش دررفته هم فرمان می‌دهد، او هم در آنجا همه‌کاره است؛ پس آنجا اولی‌الامر است؟ و اطاعت فرمان او واجب است؟

آن‌کسی‌که به همگان فرمان می‌دهد که سه روز و سه شب، فقط زن‌ها بیایند از خانه‌ها بیرون و مردها حق ندارند از خانه بیایند بیرون ـ این را یکی از همین بزرگان صفویه، به‌حسب نقل بعضی از تواریخ، اگر راست باشد، در زمان صفویه باب کرده بود و باب شده بود در اصفهان. شاهد عینیِ ماجرا یک [کتاب] تاریخی نوشته؛ حالا نمی‌دانم آن تاریخ مستند هست یا نیست ـ فقط زن‌ها بیایند بیرون، در تیمچه‌ها و کاروانسراها و دکان‌ها و بازارها و همه‌جا و همه‌جا، زن‌ها و دخترها بیایند کار کنند، مردها نیایند. آیا مرد در این شهر نباشد؟ خب، زن‌ها راحتند بدون نامحرم؛ نه‌خیر، خودِ ارباب و دوستان و رفقا و اطرافیانش، آنها بیایند. مردمی که مادر، خواهرشان در بازارند، آنها حق ندارند بیایند، اینها بیایند. خب، این اولی‌الامر است؟ از این می‌شود اطاعت کرد؟ فرمانِ این، فرمان خداست؟

اولی‌الامری که شیعه معتقد است، آن اولی‌الامری‌ست که منشور فرمان را، خدا به نام او کرده باشد، این را می‌خواهیم ما. آن انسانی‌ست که اگر چه ﴿مِنكُم﴾ است، جزو انسان‌های دیگر است، اما ولایت را از خدا گرفته باشد، که صاحب ولایت کبری خداست، از خدا گرفته باشد.

حالا هارون‌الرشـید با آن وضعش، با آن عُنُق منکسـره‌اش،[۱] با آن بذل و بخشش و اسرافش، با آن آدم‌کشی‌اش، که همین جعفر برمکی و بسـیاری از خاندانـش را در یـک روز تـار و مار و قتـل و قلع و قمع کرد و بسـیاری از مؤمنین و بسـیاری از مسلمین؛ و اِلی‌ماشاءالله کارهای دیگر، خب، این را ابوحنیفه می‌گفت که این اولی‌الامر است. با امام جعفرصادق هـم همیشـه سرِ نزاع و جنـگ و دعوا، برای همین بود کـه می‌گفتند آقا شـما چـرا با اولی‌الامـر زمانت درمی‌افتـی؟ اولی‌الامر زمـان، یعنی همین هارون کذایی، توجه کردید؟

پس منطق شیعه در این مسئله، بسیار منطق ظریف و دقیقی‌ست. ضمن اینکه نصب خدا را از قرآن احساس و استنباط می‌کند، معیارها و ملاک‌ها را هم به دسـت مردم می‌دهد تا مردم فریب نخورند. نگویند خیلی خب، علی‌بن‌ابی‌طالـب روی سـر مـا، روی چشـم مـا، قبولـش داریـم، حالا هم جانشـین علی‌بن‌ابی‌طالـب، هارون‌الرشـید اسـت. بله، این‌جـوری نگویند. کمااینکه این حرف گفته می‌شـد. بنی‌عباس یک سلسـله‌ای داشـتند که این سلسله احیاناً به علی‌بن‌ابی‌طالب هم می‌رسید یا به پیغمبر می‌رسید! نگویند علی‌بن‌ابی‌طالب را قبول داریم، جانشینی‌اش هم بالاخره رسید به هارون‌الرشـید، همین‌طور رسـید به تسلسـل تـا به هارون‌الرشـید. منصور عباسـی می‌گفت که امام حسـن را ما قبول داریم، خلیفه، اما ایشان پول

---

۱. عنق منکسره در لغت به معنای گردن شکسته است ولی در اصطلاح به آدم بداخلاق و عبوس گفته می‌شود.

گرفتند و خلافت را فروختند. منطق منصور عباسی‌ست دیگر! خلافت را چون فروخت، پس حقی به خلافت ندارد. ما هم از آنهایی که خلافت به آنها فروخته شده بود، خلافت را به زور گرفتیم، برای ماست. حرف آنهاست. پس علی‌بن‌ابی‌طالب را قبول هم می‌کردند، رویِ سر، رویِ چشم هم می‌گذاشتند برحسبِ ظاهر، اما درعین‌حال منافاتی نمی‌دیدند بین حکومت علی‌بن‌ابی‌طالب و حکومت هارون عباسی.

شیعه می‌گوید نه، این حرف درست نیست. شیعه می‌گوید تو که حکومت علی‌بن‌ابی‌طالب را قبول داری، باید معیارهای خلافت و ولایت را هم قبول داشته باشی. باید قبول داشته باشی که علی‌بن‌ابی‌طالب به‌خاطر جمع بودن این معیارها به عنوان ولیّ انتخاب شده؛ پس اگر کسی، در او این معیارها نبود یا ضد این معیارها در او بود، این آدم حق ندارد که جانشین علی‌بن‌ابی‌طالب، خودش را معرفی کند. حق ندارد ولایت شیعه را، ولیّ‌امر بودن را، ادعا کند و کسی حق ندارد بپذیرد از او. این اولین مطلبی که در این زمینه، در پیرامون مسئلهٔ ولایت پیش می‌آید.

البته مطلب دوم را هم اینجا اشاره کردیم و آیه‌اش را هم نوشتیم. ولایت خدا برای چیست؟ اگر کسی این را سؤال کند، بگوید آقا، به چه دلیل شما می‌گویید: چرا ولایتِ امر در اختیار خدا و برای خداست؟ چرا؟ جوابش این است که این، ناشی از یک فلسفهٔ طبیعی‌ست که در جهان‌بینی اسلام مشخص و معین شده است. در جهان‌بینی اسلام، همه چیزِ عالم از قدرت پروردگار ناشی می‌شود، ﴿وَلَهُ ما سَكَنَ فِي اللَّيلِ

﴿وَالنَّهارِ﴾[۱] هر آنچه در روز و شب آرمیده و ساکن است، از آنِ خداست. خب، کسی که همهٔ پدیده‌های خلقت برای اوست و حکومت تکوینیِ بر همه‌چیز در اختیار او است، حکومت قانونی و تشریعی هم باید در اختیار او باشد، چاره‌ای نیست. این‌هم مطلب دوم است، تا برسیم به مطالب بعدیش. حالا توجه کنید من این آیات را تندتند معنا کنم.

﴿إِنَّ اللّٰهَ يَأمُرُكُم اَن تُؤَدُّوا الاَماناتِ اِلىٰ اَهلِها﴾[۲] همانا خدا شما را فرمان می‌دهد که امانت‌ها را به اهلش برگردانید، ﴿وَإِذا حَكَمتُم بَينَ النّاسِ اَن تَحكُموا بِالعَدلِ﴾ و چون میانِ مردم داوری و حکومت و قضاوت می‌کنید، برطبق عدل و داد، حکومت و قضاوت بکنید، ﴿إِنَّ اللّٰهَ نِعِمّا يَعِظُكُم بِهِ﴾ همانا پروردگار چه نیکو چیزی‌ست که شما را بدان پند می‌دهد و موعظه می‌کند، ﴿إِنَّ اللّٰهَ كانَ سَميعاً بَصيراً﴾ همانا پروردگار شنوا و بیناست. آنچه را که به شما فرمان می‌دهد، از روی شنوایی و آگاهی و دانش کامل است. چون شنوای نیازهای درونی شماست، چون بینای سرنوشت شماست، لذا آنچه را احتیاج دارید، به شما می‌دهد و می‌بخشاید.

این از آیهٔ اول که دربارهٔ امانت صحبت می‌کند، و می‌گوید امانت‌ها را به اهلش بدهید، درحقیقت یک زمینه‌چینی برای آیهٔ دوم است. امانت فقط این نیست که یک تومان من دست شما دارم، این یک تومان را به من

۱. سوره مبارکه انعام/ آیه ۱۳
۲. سوره مبارکه نساء/ آیات ۵۸ تا ۶۰

برگردانید. مهم‌ترینِ نمونه‌های امانت، این است که آنچه امانت خداست در میان مردم، آن را انسان به جایش برساند و به اهلش برساند. اطاعت انسان که میثاق و پیمان خدا با آدمی‌ست، آن را در جایش مصرف کند و خرج کند، اطاعت از خدا بکند و از آن‌که خدا فرموده که اطاعت بشود. این مهم‌ترین مصداق امانت است.

بعد می‌فرماید ﴿یا اَیُّهَا الَّذینَ آمَنوا﴾ ای آن‌کسانی‌که ایمان آورده‌اید، ﴿اَطیعُوا اللّهَ﴾ اطاعت کنید از خدا، ﴿وَاَطیعُوا الرَّسولَ﴾، و اطاعت کنید از پیامبر خدا، ﴿وَ اُولِي الاَمرِ مِنکُم﴾ اطاعت کنید از صاحبان فرمان از میان خودتان؛ آن‌کسانی‌که در میان شما صاحبان فرمانند. این جا تزِ اسلامی با بعضی از تزها و ایده‌های دیگر، مایِز[1] و محل افتراقش معلوم می‌شود. تز اسلامی نمی‌گوید که حکومت، روزی خواهد بود که لازم نباشد، نه؛ ایدهٔ اسلامی پیش‌بینی نمی‌کند آن روزی را که در جامعه، دولت و حکومت نباشد، نه‌خیر؛ درحالی‌که بعضی از مکتب‌ها پیش‌بینی می‌کنند آن روزی را که جامعه، جامعهٔ ایده‌آل است و یکی از خصوصیاتش این است که دیگر دولت و حکومت در آن جامعه نیست؛ نه؛ اسلام این را پیش‌بینی نمی‌کند.

خوارج، زیر بهانهٔ حکومت الهی بود که می‌گفتند علی‌بن‌ابی‌طالب باید نباشد. می‌گفتند «لا حُکمَ اِلّا لِلّهِ» حکومت برای خداست. امیرالمؤمنین در جواب این می‌گوید «کَلِمَةُ حَقٍ یُرادُ بِها باطِلٌ»[2] سخن، سخنِ درستی‌ست،

---

۱. (م‌ی‌ز) جداکننده
۲. حدیث شماره ۱۵

حاکم واقعاً خداست، آن‌کسی‌که مقررات را می‌دهد و سررشتهٔ زندگی را به دست می‌گیرد، واقعاً خداست، اما شما می‌گویید «لا حُکمَ اِلّا لِلّهِ» یا می‌گویید «لا اِمرَةَ اِلّا لِلّهِ» قانون و حکومت برای خدا، مجری قانون کیست؟ آن‌هم شما می‌گویید که غیر خدا، کسی نباید مجری قانون باشد؟ بعد لذا در جواب این سخن می‌گوید: «لابُدَّ لِلنّاسِ مِن اَمیرٍ»، بالاخره انسانیت و جامعهٔ بشری امیر لازم دارد، حاکم و فرمانروا لازم دارد. این طبع انسانی‌ست که باید زندگی‌اش با یک مجری قانون همراه باشد؛ بودن قانون کفایت نمی‌کند، باید کسی باشد تا اینکه این قانون را اجرا کند و نظارت کند بر اجرای دقیق و صحیح این قانون، همین را می‌گوید ﴿وَأُولِي الْأَمْرِ مِنكُمْ﴾، منتها اولی‌الامر، آیا مطلق اولی‌الامر است؟ هر که فرمان راند درست است؟ گاهی می‌شود در یک جا دو نفر فرمان می‌رانند ضد یکدیگر، هر دو اولی‌الامرند؟ گاهی می‌شود یک آدمی فرمان می‌راند که عقل و خرد انسانی، فرمانرانی او را نفی می‌کند؛ باز هم اولی‌الامر است؟ اینجاست که بین ما و طرز فکر تسنن، یک اختلاف اساسی پیدا می‌شود. ما می‌گوییم اولی‌الامر، صاحب فرمان، آن صاحب فرمانی‌ست که با معیارهای الهی تطبیق بکند. درحالی‌که آنها این چنین شرطی را عملاً که نمی‌کنند، حالا در کتب فقهی‌شان چیست، مراجعهٔ درستی نداشتم ببینم. آنی‌که شایع است در افواه و در زبان‌ها، این است که نه، هرکسی که به مقام فرمانرانی و فرمانروایی رسید، برایشان محترم و معتبر است.

﴿فَاِن تَنازَعتُم في شَيءٍ﴾ پس اگر در چیزی منازعه و اختلافی داشتید، ﴿فَرُدّوهُ اِلَی اللهِ وَ الرَّسولِ﴾ برگردانید آن را به خدا و پیامبر. ﴿اِن كُنتُم تُؤمِنونَ بِاللهِ وَ اليَومِ الآخِرِ﴾ اگر شما مؤمن به خدا و روز واپسین هستید، ﴿ذٰلِكَ خَيرٌ﴾ این نیکوتر است، ﴿وَ اَحسَنُ تَأويلاً﴾ دارای عاقبت بهتری‌ست. ببینید، مردم را متوجه می‌کند به عواقب نیکِ فرمانروایی نیکان و عواقب سوء فرمانروایی بدان. این‌هم یک آیه.

دنباله‌اش آیهٔ سوم است. طعن به کسانی‌ست که از این فرمان کلی سر می‌پیچند، ﴿اَلَم تَرَ اِلَی الَّذينَ يَزعُمونَ اَنَّهُم آمَنوا بِما اُنزِلَ اِلَيكَ﴾ آیا نمی‌نگری به آن‌کسانی‌که می‌پندارند که ایمان آورده‌اند به آنچه که بر تو نازل شده است، به آیین تو، ﴿وَ ما اُنزِلَ مِن قَبلِكَ﴾ می‌پندارند که بر آیین تو و آیین پیشینیان تو، ادیان آسمانی، ایمان دارند؛ پیشِ خودشان، خودشان را مؤمن فرض می‌کنند؛ با اینکه خودشان را مؤمن فرض می‌کنند، کاری از آنها سر می‌زند که منافی با ایمان به خداست، آن چیست؟ ﴿يُريدونَ اَن يَتَحاكَموا اِلَی الطّاغوتِ﴾ می‌خواهند تحاکم کنند به طاغوت، یعنی برای حل و فصل کار خود به طاغوت مراجعه کنند، از طاغوت نظر بخواهند، فرمان بگیرند، بر طبق نظر او، فرمان او، زندگی خود را به راه ببرند؛ این منافی با ایمان است، ﴿يُريدونَ اَن يَتَحاكَموا اِلَی الطّاغوتِ﴾، می‌کوشند، می‌خواهند تحاکم کنند نزد طاغوت، درحالی‌که ﴿وَ قَد اُمِروا اَن يَكفُروا بِهِ﴾ درحالی‌که به اینها فرمان داده شده است که به طاغوت کفر و انکار بورزند، ﴿وَ يُريدُ الشَّيطانُ اَن يُضِلَّهُم ضَلالاً بَعيداً﴾ و شیطان می‌خواهد که آنان را گمراه

کند، گمراهی و سرگشتگی بسی دور. من احتمال می‌دهم این شیطان، همان خود طاغوت است، چیز دیگری نیست. اینها می‌خواهند سراغ طاغوت بروند، غافل از اینکه این شیطانِ طاغوت، این شیطانی که با عنوان طاغوت در قرآن شناخته می‌شود، آنها را از راه راست دور می‌کند تا از گمراهی‌ها، از وادی‌های تِیهِ[1] سرگردانی، سرشان را در می‌آورد. طاغوت آنها را، شیطان آنها را از جاده آن‌چنان دور می‌اندازد که برگشتنشان کار یک‌ذره، دوذره نیست، خیلی به دشواری دیگر برگردند به راه راستِ هدایت. این آیهٔ قرآن است.

البته مطلب بعدی که اینجا نوشتیم، عین آنچه که نوشتم عرض می‌کنم. ولایت خدا و پذیرش آن از طرف مؤمنان ناشی از یک فلسفه است که در جهان‌بینی اسلام مقرر گردیده و بنابراین یک امر طبیعی‌ست. که اینی‌که ما می‌گوییم از خدا باید اطاعت کرد و ولیّ‌امر خداست، این یک فلسفهٔ طبیعیِ روشنی دارد. چون همه‌چیز برای خداست. که آیهٔ ﴿وَلَهُ ما سَكَنَ فِي اللَّيلِ وَالنَّهارِ﴾[2]؛ این مطلب را درست روشن می‌کند.

ان‌شاءالله فردا باز دنبالهٔ این بحث را ادامه می‌دهیم.

---

۱. (تِ یِ ه) بیابانی که بنی‌اسرائیل در آن سرگردان شد.
۲. سوره مبارکه انعام/ آیه ۱۳

دوشنبه بیست و هفتم ماه رمضان ۱۳۹۴

در پیرامون ولایت (۱)

در پیرامون اصل ولایت، با آن گستردگی و جامعیتی که در قرآن به این اصل داده شده، مسائل فراوانی مطرح میگردد که گاه هریک از آنها نیز میتواند خود مانند اصلی در شناخت جهتگیری های اسلامی بشمار آید. در آیات زیر برخی از آنها را با تدبر و دقت میتوان بدست آورد:

۱- «ولی» جامعه‌ی اسلامی، یعنی آن قدرتی که همه‌ی فعالیتها و نشاطهای فکری و عملی را رهبری و اداره میکند، خداست و هر آنکه خدا وی را، بنام و نشان، بولایت بگمارد: (سوره مائده - آیه ۵۵)

إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَوةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ - ولی و رهبر و حاکم شما فقط خداست و رسولش و مومنانی که نماز را بپا میدارند و زکوة را درحالیکه در رکوع اند ادا میکنند

إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَى أَهْلِهَا - همانا خدا بشما فرمان میدهد که امانتها را به اهلش ادا کنید.

وَإِذَا حَكَمْتُمْ بَيْنَ النَّاسِ أَنْ تَحْكُمُوا بِالْعَدْلِ - و چون میان مردم حکم و قضاوت میکنید، برطبق عدالت کنید.

إِنَّ اللَّهَ نِعِمَّا يَعِظُكُمْ بِهِ - همانا که خدا شما را به نیکو چیزی پند میدهد.

إِنَّ اللَّهَ كَانَ سَمِيعًا بَصِيرًا - بیقین، خدا شنوا و بیناست.

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ - ای کسانی که ایمان آورده اید، خدا را اطاعت کنید.

وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ - و پیامبر را و آنکسانی را که در میانتان (از سوی خدا و بتعیین او) صاحب فرمانند

فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ - و هنگامیکه در چیزی منازعه کردید اگر بخدا و روز قیامت ایمان دارید، آنچیز را بخدا و پیامبر ارجاع نمائید.

ذَلِكَ خَيْرٌ وَأَحْسَنُ تَأْوِيلًا - این نیکوتر و نیکوعاقبت تر است (برای شما). (سوره نساء: ۵۹-۵۸)

مَنْ يُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ - هرکس از رسول پیروی کند پس بتحقیق که خدا را اطاعت کرده است.

وَمَنْ تَوَلَّى فَمَا أَرْسَلْنَاكَ عَلَيْهِمْ حَفِيظًا - و هرکس که اعراض کند (از پیروی رسول)، پس نفرستادیمت تو را بر ایشان نگهبان. (سوره نساء - ۸۰)

أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ يَزْعُمُونَ أَنَّهُمْ آمَنُوا بِمَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ وَمَا أُنْزِلَ مِنْ قَبْلِكَ - آیا نمی نگری به کسانی که می پندارند به آئین الهی تو و آئین های آسمانی پیش از تو ایمان آورده اند.

يُرِيدُونَ أَنْ يَتَحَاكَمُوا إِلَى الطَّاغُوتِ - با اینحال میخواهند برای حل و فصل امور خود به طاغوت مراجعه کنند.

وَقَدْ أُمِرُوا أَنْ يَكْفُرُوا بِهِ - درحالیکه (از طرف خدا) مامور شده اند که بطاغوت کفر و انکار بنمایند.

وَيُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُضِلَّهُمْ ضَلَالًا بَعِيدًا - و شیطان میخواهد که آنان را بسی دور از راه راست، گمگشته و گمراه سازد (سوره نساء - ۶۰)

۲ـ ولایت خدا و پذیرش آن از طرف مومنان ناشی از یک فلسفه و زیربنای فکری است که در جهان بینی اسلام مقرر گردیده و بنابراین یک امر طبیعی است :

وَلَهُ مَا سَكَنَ فِي اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ ـ و از آن اوست هر آنچه در شب و روز آرمیده است .

وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ ـ و او شنوای داناست .

قُلْ أَغَيْرَ اللَّهِ أَتَّخِذُ وَلِيًّا ـ بگو : آیا ولی و فرمانروایی جز خدا برگزینم ؟

فَاطِرِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ ـ که پدید آورنده‌ی آسمانها و زمین است .

وَهُوَ يُطْعِمُ وَلَا يُطْعَمُ ـ و اوست که میخوراند و خورانیده نمی شود .

قُلْ إِنِّي أُمِرْتُ أَنْ أَكُونَ أَوَّلَ مَنْ أَسْلَمَ ـ بگو من مامور شده ام که نخستین کسی باشم که تسلیم گردیده و اسلام آورده است .

وَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُشْرِكِينَ ـ و مبادا که در شمار مشرکان درآیی .

(سوره انعام : ۱۴ـ۱۳)

بها : سه ریال

جلسهٔ بیست‌وهفتم

در پیرامون ولایت (۲)

سه‌شنبه ۲۳ مهرماه ۱۳۵۳

۲۸ رمضان‌المبارک ۱۳۹۴

برای دریافت صوت جلسه
روی این نشان بزنید.

بِسۡمِ ٱللَّهِ ٱلرَّحۡمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ

فَإِذا قَرَأتَ القُرآنَ فَاستَعِذ بِاللهِ مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيمِ ﴿۹۸﴾ إِنَّهُ لَيسَ لَهُ سُلطانٌ عَلَى الَّذينَ آمَنوا وَعَلىٰ رَبِّهِم يَتَوَكَّلونَ ﴿۹۹﴾ إِنَّما سُلطانُهُ عَلَى الَّذينَ يَتَوَلَّونَهُ وَالَّذينَ هُم بِهِ مُشرِكونَ ﴿۱۰۰﴾

سورهٔ مبارکه نحل

و اما مطلبی که امروز با این آیات می‌خواهیم ثابت کنیم، شرح بدهیم، این است: بعد از آنی‌که فهمیدیم که هر مسلمانی و هر آن‌کسی‌که مدعی بندگی خداست، باید ولیّ زندگی خود و فرمانروا و صاحب‌اختیار فعالیت‌ها و نشاط‌های سراسر دوران عمر خود را، از سوی خدا بداند، از خدا بخواهد، به آن ولیّ‌ای که خدا می‌گمارد و معین می‌کند، سر بسپارد، دست اطاعت به ولیّ‌الله بدهد. خلاصهٔ کلام، در همهٔ فعالیت‌های زندگی، فقط خدا را حاکم و فرمانروا بشناسد و هر آن‌کسی‌که خدا به جانشینی خود برگزیده است. البته این بحث را هم کردیم که آن‌کسانی‌که خدا آنها را به جانشینی خود برگزیده، چه کسانی هستند؛ و گفتیم که انبیایند و پس از انبیا، اولیایند. همان‌هایی که شما به نام اولیا هم آنها را

می‌شناسید؛ یعنی حاکمان و فرمانروایان الهی. منتها گفتیم که ولیّ و حاکم الهی، یا با نام و نشان، هردو معین می‌شود، یا اینکه با نام معین نمی‌شود، با نشان معین می‌شود. اینها مطالبی بود که در ظرف بحث دیروز، شاید هم قدری در پریروز روشن شده. مطلب مورد نظر امروز این است که اگر کسی ولایت خدا را نپذیرد و زیر فرمان غیر خدا برود، اولاً خود این آدم چه حکمی دارد؟ ثانیاً این کار اسمش چیست؟ ثالثاً این عمل نتیجه‌اش کدام است؟

اینها بحث‌هایی‌ست که عرض کردیم در پیرامون ولایت است. اگرچه وقتی پذیرفتیم در ذهنمان، قبول کردیم، بعد جزو اصول مسلمهٔ عملیِ اسلام به‌شمار خواهد آمد. اگرچه در زمینهٔ بحث دربارهٔ اصل ولایت، این مسائل می‌شود مسائل فرعی، پیرامونی و جنبی، اما خودش اصولی‌ست.

در قرآن کریم، هر ولایتی غیر از ولایت خدا را به‌عنوان ولایت طاغوت معرفی کرده‌اند. آن‌کسی‌که تحت ولایت خدا نباشد، تحت ولایت طاغوت است. طاغوت یعنی چه؟ طاغوت از مادهٔ طغیان است. طغیان یعنی سرکشی کردن، از آن محدوده و دایرهٔ طبیعی و فطری زندگیِ انسان فراتر رفتن. مثلاً فرض بفرمایید انسانیت برای کامل شدن پدید آمده است، آن‌کسی‌که انسانیت را از کامل شدن بیندازد، طاغوت است. فرض بفرمایید انسان‌ها باید با آیین خدا زندگی کنند، این یک امر فطریِ طبیعی و مطابق با سرشت انسان‌هاست، اگر کسی انسان‌ها را جوری بار بیاورد، کاری با آنها بکند، تصرفی روی آنها انجام بدهد که اینها با آیین

غیر خدا زندگی بکنند، این آدم طاغوت است. انسان باید دائماً در جِدّ و جهد و تلاش باشد، برای اینکه وجود خود را به ثمر برساند. هر عاملی که انسان را به عدم جدیت، به عدم تلاش کردن، به تنبلی، به راحت‌طلبی، به عافیت‌جویی، تشویق و ترغیب بکند، او طاغوت است.

انسان‌ها باید سر به فرمان خدا باشند، هرچیزی که انسان را از فرمان خدا کناری ببرد، خارج بکند، موجب شود انسان درمقابل خدا عصیان بورزد، او طاغوت است. پس طاغوت، اسم خاص نیست، که بعضی خیال می‌کنند که طاغوت، اسم برای یک بُتی‌ست. بله اسم بت است، اما آن بت، بت معینی نیست. گاهی آن بت، تو خودت هستی؛ گاهی آن بت، پول توست؛ گاهی آن بت، زندگی راحت‌طلبانهٔ معمولی توست؛ گاهی آن بت، آن مراد توست؛ گاهی آن بت، آن کسی‌ست که تو دستت را توی دست او گذاشتی و چشمت را بستی و سرت را پایین انداختی تا هرجا که تو را می‌برد، ببرد. گاهی این بت، طلا و نقره است، بی‌جان است، فلز است؛ گاهی هم انسان است، جاندار است، نظام اجتماعی‌ست، قانون است؛ طاغوت، بنابراین، یک اسم خاص نیست ـ البته در زمینهٔ طبقه‌بندی‌های اجتماعی در بحث نبوت عرض کردم، آن‌جوری که آدم استنباط می‌کند در میان آیات قرآنی، در کنار ملأ و مترفین و احبار و رهبان، طاغوت آن مقام بالاتر اینهاست. آن یک تعبیر دیگری‌ست و جای دیگری‌ست که فعلاً دربارهٔ آن بحث نداریم ـ بنابراین هرکسی که از تحت ولایت خدایی خارج شد، ناگزیر در ولایت طاغوتی و شیطانی وارد شده است. شیطان و

طاغوت باهم چه‌کاره‌اند؟ آیا نسبتی دارند باهم؟ بله، از نسبت، بالاتر دارند.

شیطان، همان طاغوت است؛ طاغوت، همان شیطان است. آیهٔ قرآن می‌گوید این را، می‌خواهم آیه را بخوانم برای استنتاج لفظی فقط، تا معلوم بشود که طاغوت مساوی‌ست با شیطان. آیهٔ قرآن می‌فرماید که ﴿الَّذينَ آمَنوا يُقاتِلونَ في سَبيلِ اللهِ﴾[۱] آن‌کسانی‌که ایمان آورده‌اند، مؤمن شده‌اند، مقاتله و ستیزه‌شان در راه خداست، ﴿وَ الَّذينَ كَفَروا يُقاتِلونَ في سَبيلِ الطّاغوتِ﴾ آن‌کسانی‌که به دین، کفر و انکار ورزیده‌اند؛ مقاتله‌شان، ستیزشان، جنگشان در راه طاغوت است. بعد می‌فرماید که ﴿فَقاتِلوا اَولياءَ الشَّيطانِ﴾ با اولیا و هم‌جبهگان و پیوستگان و وابستگان شیطان ستیزه و مقابله و مقاتله بکنید، ﴿اِنَّ كَيدَ الشَّيطانِ كانَ ضَعيفاً﴾ که مکر شیطان، تدبیر شیطان، حیلهٔ شیطان، ضعیف است. در این آیه می‌بینید که طاغوت به‌جای شیطان و شیطان به‌جای طاغوت، نام برده شده‌اند. شیطان هر عنصری‌ست که از خارج ِاز وجود آدمی، او را به کارهای شرارت‌آمیز و به کارهای فسادآمیز، به انحطاط، به پَستی، به زبونی، به ظلم، به بدی، به کجی وا می‌دارد؛ به او می‌گویند شیطان.

شیاطین انس داریم، شیاطین جن داریم، شیطانی از خویشاوندان و زنان داریم، شیطانی از بزرگان داریم، شیطانی از افراد بیگانه داریم، شیطانی از احساسات داریم، به این می‌گویند شیطان. یکی از مصداق‌ها و

---

۱. سوره مبارکه نساء/ آیه ۷۶

نمونه‌هایش، ابلیس است که درمقابل آدمِ صفی‌الله، قدِ مخالفت و استقلال علم می‌کند و آن حرف‌ها را می‌زند و من و شما هرچه که در عمرمان لعنت می‌کنیم، به آن بیچاره، شیطان اوّلی لعنت می‌کنیم؛ درحالی‌که شیطان فقط او نبوده، از او شاید شروع نشده به او هم ختم نشده است. شیطان‌ها إلی‌ماشاءالله در عالم زیادند. لمس هم می‌شوند، به دست هم می‌آیند، به چشم هم می‌آیند، انسان با آنها گاهی معاشر هم هست. شیطان، شیطان است. هرچه که انسان را از راه خدا به‌سوی فساد و شرارت و بدی و انحطاط بکشاند، شیطان است.

هر ولایت غیر خدایی، ولایت شیطانی و طاغوتی‌ست. آن‌کسی‌که در تحت فرمان ولیّ حقیقی زندگی نمی‌کند، باید بداند که تحت فرمان طاغوت و شیطان زندگی می‌کند. ممکن است بپرسید آقا، تحت فرمان شیطان و طاغوت زندگی کردن و تن به فرمان او دادن، چه مفسده‌ای مگر دارد؟ این‌هم یکی از نکات آیات امروز است. قرآن در این زمینه به ما چند جواب می‌دهد.

جواب اول این است که اگر تن به ولایت شیطان دادی، شیطان بر تمام انرژی‌های سازندهٔ خلّاقِ آفرینندهٔ ثمربخشِ وجود تو مسلط خواهد شد. اولش این است، اگر چنانچه گردنت را بردی طرف شیطان و طاغوت، که ریسمان ولایتش را بر گردن تو بیندازد، دیگر از دست او خلاصی پیدا نخواهی کرد. هرچه در وجود تو، از نیرو و از ابتکار و از فعالیت‌های سازنده و از جلوه‌های درخشنده وجود دارد، تحت قبضهٔ طاغوت و شیطان درخواهد آمد.

وقتی‌که تو تمام وجودت در قبضهٔ او درآمد، آن‌وقت او به‌آسانی می‌تواند تو را در همان راهی که خودش می‌خواهد، به همان‌جایی که خودش می‌خواهد، با همان وسیله‌ای که خودش می‌خواهد، بکشاند و ببرد؛ و پیداست که شیطان و طاغوت انسان را به نور و معرفت و آسایش و رفاه و معنویت رهنمون نمی‌شود. او برایش این چیزها هدف نیست برای شیطان و طاغوت، مصالح شخصی خودش هدف اوّلی‌ست، و می‌خواهد آنها را تأمین کند؛ پس تو را در راه مصالح شخصی خود به‌کار می‌اندازد.

اگر دقت کنید، این سلسله‌ای که عرض کردم، این کلمات و این جملات را، که حساب‌شده است، تحت هر جمله‌ای معنایی هست، خواهید دید که چقدر با واقعیت‌های تاریخی، از آغازی که ما از تاریخ خبری داریم تا امروز تطبیق می‌کند. اگر تن به ولایت طاغوت دادی، تمام نیروها و انرژی‌ها و ابتکارها و استعدادهای تو در قبضهٔ طاغوت واقع می‌شود و وقتی‌که در قبضهٔ طاغوت واقع شد، به سود تو به‌کار نمی‌افتد، چون سود تو برای طاغوت و شیطان مطرح نیست. برای شیطان خود او مطرح است، مصالح او مطرح است، راه او مطرح است. اگر چنانچه در آن راه و با آن مصالح، تو قربانی شدی، شدی؛ تو گمراه شدی، شدی. اگر برای تأمین آن مصالح، لازم شد تو قربانی بشوی، باید بشوی؛ لازم شد تو گمراه بشوی، باید بشوی. شیطان است دیگر، قدرت در اختیار اوست و تو هم که خودت را دادی به دست او، می‌کشد هرجا که خاطرخواه اوست.[۱]

---

۱. رشته‌ای بر گردنم افکنده دوست / می‌کشد هرجا که خاطرخواه اوست

این آیهٔ قرآن است، این آیه‌ای که از سورهٔ نساء می‌خوانم برایتان، بسیار آیهٔ قابل توجه و قابل تدبری‌ست. خود بنده بااینکه عادت ندارم، یعنی کمتر عادت دارم که قرآن را بدون توجه و تدبر بخوانم، گاهی که یک تدبر بیشتری اعمال می‌شود و یک چیز تازه‌ای در قرآن پیدا می‌کنم و احساس می‌کنم؛ بیشتر تأسف می‌خورم که چرا ما بازهم کم در قرآن تدبر می‌کنیم. این آیه‌ای که اینجا نوشته‌ایم، معنا کردیم، شرح هم می‌دهم حالا.[1] ﴿وَمَن يُشاقِقِ الرَّسولَ مِن بَعدِ ما تَبَيَّنَ لَهُ الهُدى﴾[2] هرکسی که با پیامبر به مخاصمت و ستیزه برخیزد پس از اینکه مسیر هدایت برای او روشن گردید، از پیغمبر جدا بشود، راهش را از راه نبوت، همان راهی که قبلاً برایتان ترسیم کردیم، منشعب کند، ﴿وَيَتَّبِع غَيرَ سَبيلِ المُؤمِنينَ﴾ به غیر راه مؤمنان و جامعهٔ اسلامی و هدف‌های ایمانی راهی را پیروی بکند، خودش را از جمعِ مسلمانِ صحیح و باهدف و باجهت کنار بکشد، ﴿نُوَلِّهِ ما تَوَلّىٰ﴾ همان چیزی را که خودِ او بر گردن افکنده است، بر گردنش استوار می‌کنیم. همان ولایتی را که خود او به دست خود پذیرفته است، رنگِ ثابت زندگیِ بیچاره‌اش قرار می‌دهیم. به دست خودش به آن منطقه رفته بود و آنجا سکنی گرفته بود، او را همان‌جا، پاشکسته می‌کنیم، ﴿إِنَّ اللهَ لا يُغَيِّرُ ما بِقَومٍ حَتَّى يُغَيِّروا ما بِأَنفُسِهِم﴾[3]. خود تو رفتی زمامت را دادی به

---

۱. به پلی‌کپی انتهای جلسه مراجعه بفرمایید.
۲. سوره مبارکه نساء/ آیه ۱۱۵
۳. سوره مبارکه رعد/ آیه ۱۱

شیطان، پس بگذار این زمام در دست شیطان بماند، این سنت ماست، این قانون آفرینش است. این برای این دنیایت، برای آن دنیایت چیست؟ ﴿وَنُصلِهِ جَهَنَّم﴾؛ از اینجا هم که چشم بستی، یک‌سره خواهی رفت به سراغ دوزخ قهر پروردگار و عذاب جاودانهٔ الهی. وقتی انسان به تاریخ نگاه می‌کند، می‌بیند عیناً همین‌جور است.

این مسائل، مسائلی‌ست که خیلی مهم است، اینها مسائلِ مهم اجتماعی است. ما روی قرآن، از دیدگاه این مسائل، خیلی کم کار کرده‌ایم و اینها را با تاریخ اسلام خیلی کم تطبیق دادیم. و چقدر خوب است که افراد علاقه‌مند به قرآن و صاحبِ تدبر، در مسائل اجتماعی و مخصوصاً تاریخی قرآن، بیشتر دقت و تدبر کنند؛ بعد اینها را با واقعیت‌های تاریخی که تطبیق بدهند، معلوم می‌شود که کدام تفسیرها و توجیه‌های تاریخی، مطابق با واقع است. این تکهٔ تاریخی، یک تفسیری‌ست برای این آیه. البته می‌دانید بنده دأبم[1] نیست که در این‌گونه محافل مخصوصاً، تاریخ بگویم؛ امروز می‌خواهم یک‌قدری تاریخ بگویم.

شهر کوفه از شهرهای خیلی عجیب تاریخ اسلام است. شما از کوفه چندجور خاطره به یاد دارید. اینهایی که می‌گویم، تازگی ندارد راجع‌به کوفه. به یادتان هست که کوفه آنجایی‌ست که امیرالمؤمنین در میان همهٔ کشورهای اسلامی و شهرهای وابسته به مملکت عظیم اسلامی، آنجا را برای خلافت خودش انتخاب کرد. این یک پوئن مثبت، به‌قول آقایان.

۱. (دأب) عادت، خوی

باز خاطرتان هست که اهل کوفه در جنگ‌های امیرالمؤمنین شرکت کردند، جنگ جمل را اینها به پایان رساندند، جنگ نهروان را اینها تمام کردند، در جنگ صفین هم، قبایل اطراف کوفه و بعضی از قبایل دیگر بودند و همین مردان جنگی آن شهر بودند که آن جنگ را به پایان رساندند و به آنجایی‌که رسید. باز یک جای دیگر به‌خاطرتان هست که همین مردم کوفه بودند که امیرالمؤمنین از دست اینها گِله و شکایت می‌کردکه چرا وقتی می‌گویم بیایید جنگ، نمی‌آیید؟ باز همین‌ها بودند که بزرگانشان، نامه نوشتند، رفتند خدمت امام حسن مجتبی صلوات‌الله‌علیه که آقا بیا، ما این شهر را دربست می‌دهیم در اختیار تو و ایشان تشریف نیاوردند. باز همین‌ها بودند که بزرگانشان نامه نوشتند به حسین‌بن‌علی علیه‌السلام که «اَنَّهُ لَيسَ عَلَينَا اِمَام»[۱] امامی نداریم، پیشوایی نداریم، حاکمی نداریم و خدا این طاغیه را بر ما مسلط کرده، و شما بیا. و راست هم می‌گفتند سلیمان‌بن‌صرد، حبیب‌بن‌مظاهر، مسلم‌بن‌عوسجه[۲] و غیره‌ذلک. و باز همین‌ها بودند که آمدند در یک جنگ بسی نابرابر و نامتعادلی، درمقابل حسین‌بن‌علی علیه‌السلام صف کشیدند و آن فاجعه انجام گرفت. باز همین‌ها بودند که بعد از اندکی، یک ماجرایی در تاریخ

---

۱. حدیث شماره ۲۷

۲. این سه از بزرگان شیعیان کوفه محسوب می‌شدند. حبیب و مسلم خود را به کربلا رسانده و در رکاب امام حسین به شهادت رسیدند و سلیمان بعدها قیام توّابین را به راه انداخت.

به‌وجود آوردند که در تاریخ اسلام جزو نمونه‌های بسیار نادر و پرشکوه است؛ ماجرای توّابین. رفتند به‌قصد اینکه بروند جان‌فشانی کنند و توبهٔ نرسیدن به ماجرای عاشورا و واقعهٔ کربلا. باز همین‌ها بودند که غالب انقلاب‌های زمان بنی‌امیه و زمان بنی‌عباس، بذرش در میان آنها کاشته می‌شده و سبز می‌شده و به ثمر می‌رسیده؛ چقدر فدایی دادند، چقدر کشته دادند، چقدر کارهای نمایان و دارای جلوه و جلوه‌بخش و جلوه‌گر از خودشان بروز دادند. و باز همین‌ها بودند که می‌بینید سستی‌ها و تنبلی‌ها و ضعف‌ها و ناتوانی‌های روحی و فکری، در آنها در بعضی از قضایا به چشم می‌خورد.

این چیست مگر؟ این آدم‌ها مگر دو جور، دو روحیه، دو رو داشتند؟ همان‌هایی که زینب کبری به آنها می‌گوید: «یا اَهلَ الکوفَةِ یا اَهلَ الخَتلِ وَ الغَدرِ»[1]، مردمان غدّاری[2] آنها را یاد می‌کند. این یک مسئله‌ای‌ست، مسئلهٔ کوفه یک مسئله‌ای‌ست. به نظر من مطالعهٔ روی کوفه و یک بحثی دربارهٔ روان‌شناسی شهر کوفه در تاریخ، بسیار بحث جالبی است، اگر کسی اهل این کار باشد. متخصصین، جامعه‌شناس‌ها، روان‌شناس‌ها بنشینند راجع‌به کوفه صحبت کنند، فکر کنند، بحث کنند، ببینند این چه موجود عجیبی است؛ یک‌جا آن‌همه شگفتی از لحاظ نشان دادن جلوه‌های عظیم انسانی، یک‌جا این‌همه سستی و تنبلی و بی‌عرضگی. چیست

---

۱. حدیث شماره ۴۷
۲. (غدر) حیله‌گر

مگر؟ دو طبقه‌اند کوفی‌ها؟ دو جنبه و دو رو دارد جامعهٔ کوفه؟ کوفه یک منطقه‌ای‌ست که زیر فرمان کلمات متینِ رسایِ امیرالمؤمنین، آن‌چنان ساخته و آب‌دیده شده، که هرچه می‌پرورد، هرچه سبز می‌کند این مزرع، یک سبزه، یک پروریده و یک نهالِ قابل تربیت است. اصلاً زمینه و آب‌وهوا انسان‌ساز است. لذا مردان بزرگِ حماسه‌آفرین تاریخ شیعه، ازهمه‌جا بیشتر، حتی از مدینه بیشتر، در کوفه‌اند. بر اثر چه؟ بر اثر تعلیمات و تلقینات امیرالمؤمنین در مدت همان چهار سال. شوخی نیست، مثل علی‌بن‌ابی‌طالبی در یک شهر حکومت کند. درست است که این حکومت، در ظرف چهار سال، در سطح جهان اسلام ناکام بوده، اما در سطح کوفه مسلماً کامیاب بوده است. در جامعهٔ کوفه مسلماً تأثیرات شگرف و عجیبی داشته است. کوفه بنابراین شده یک مهد تشیع، زادگاه اصالت‌ها و فضیلت‌های شیعی. درست است؟

اما هرجا که زادگاه اصالت‌هاست، لازم نیست که همهٔ کسانی که آنجا هستند، افراد اصیل و بافضیلت و ایده‌آلی باشند. یک طبقهٔ مردم، همیشه در یک جامعهٔ پرشور و پرخروش، نمایشگر شور و خروش آن جامعه هستند. در میان میلیون‌ها نفر آدم، گاهی چند ده‌هزار، حتی چند هزار انسان، یک عمل قهرمانانه‌ای از خودشان انجام می‌دهند که نام آن چند میلیون، به قهرمانی و شورآفرینی و حماسه‌آفرینی در دنیا ثمر می‌شود. یک طبقه در میان مردم کوفه بودند که اینها جالب بودند. نه که یک طبقه به‌اصطلاح جامعه‌شناسانه، نه؛ یک قشری، یک جمعی، یک گروهی، یک

رگه‌ای از مردم این‌جوری بودند. اما تودهٔ مردم، عامهٔ مردم، مثل مـردم همه‌جـای دیگـر بودند، بدتر نبودنـد. مثل مردم مشـهد، مثل مردم تهـران، مثـل مـردم اصفهان، مثل مـردم مدینه، مثل مـردم جاهای دیگر. اما چون آن گروه اندک، در آن گوشهٔ مملکت اسلامی، یعنی کوفه، مایهٔ رعب و هراس حکومت‌های زمان بودند؛ همیشه بدترین عناصر، رذل‌ترین فرماندارها، پسـت‌ترین آدم‌های خودشـان را، نوکرها و جلادهای خودشان را می‌گماشتند بر سر آن شهر، و کاری با آن مردم می‌کردند ـ چه از لحاظ شـدت عمل و اختناق، چه از لحاظ تبلیغات مسـموم، چه از لحاظ ترویج فقر و بیچارگی میان آنها ـ که تودهٔ مردم به‌طور ناخودآگاه، بی‌توجه، یک کشش بیشتری به‌طرف فساد و انحطاط پیدا کنند.

بـرای خاطـر چـه می‌کردنـد؟ بـرای خاطر آن گـروه مبارز، آن گـروه زبده‌ای کـه در ایـن شـهر بود و در شـهرهای دیگر نبـود. برای خاطـر اینکه بکوبند زمینه‌ای را که این انسـان‌های پاکِ پاک‌نهادِ بزرگ، ممکن بود بتوانند از آن استفاده بکنند. برای خاطر اینکه آنها نتوانند استفاده بکنند، می‌رفتند زمینـه را به‌کلـی خراب می‌کردند. تبلیغات مسـموم می‌کردند، مردم را در فشار می‌گذاشتند، در اختناق می‌گذاشتند، مردم را از لحاظ مالی ضعیف می‌کردند، خلاصه با انواع وسایل، مردم شهر کوفه را در یک شرایطی قرار می‌دادند که دیگرِ مردم شـهرها در آن شـرایط، نبودند. و بر اثر همین بود که عامهٔ مردم، تحت تأثیر فعالیت‌هایِ دستگاه‌هایِ ظالمِ جائرِ غدّار، یک کارهایی از ایشان سر می‌زد که این کارها ناشایست بود؛ اما منشأش بدی

مردم آن شهر نبود. این یک شرح کوتاهی راجع‌به کوفه. در این زمینه اگر کسانی بتوانند فکر کنند مطالعه کنند، در تاریخ، به نظر من چیزهای جالبی گیرشان می‌آید.

می‌خواهم آیه را معنا کنم برایتان. حجاج‌بن‌یوسف را خلیفهٔ اموی، عبدالملک، فرستاد کوفه، چون می‌دانست که هیچ‌کس چون حجاج از عهدهٔ مردمِ شورش‌گرِ حماسه‌آفرینِ کوفه برنمی‌آید. جلادترین و پست‌ترینِ نوکرهای خودش را فرستاد و او حجاج‌بن‌یوسف بود. حجاج‌بن‌یوسف آمد، نیمهٔ شب وارد شهر شد، کسی نفهمید که حجاج آمده است، حاکم قبلی را هم مردم ظاهراً بیرون کرده بودند، یا مثل بیرون کردن. یک‌صد نفر مرد شمشیرزن یا سی، چهل نفر، همراهش آورده بود (امروز می‌خواهیم تاریخ بگوییم. بنده وقتی تاریخ می‌گویم کمتر خسته می‌شوم. روزهای آخر ماه رمضان است، بنده هم خسته، شما هم خسته؛ می‌خواهیم تاریخ بگوییم.) آمد آدم‌هایش را اطراف مسجد کوفه، که در آن زمزمهٔ محرابیان و متحجدان و مقدسان به گوش می‌رسید، گماشت. خودش هم یک گوشه، کناری در میان جمعیت خزید. دستورهای لازم را به غلامانش و نوکرانش داد.

مردم در مسجد کوفه، اولِ اذان صبح، جمع آمدند، گرد آمدند تا نماز صبح را با امام بخوانند. برای عبادت و نماز آمدند. اما معلوم می‌شود، آن‌چنان‌که باید، آگاهانه عبادت نمی‌کردند. دلیلش هم همینی‌ست که عرض می‌کنم. حجاج‌بن‌یوسف آمد. بدون اینکه مردم بفهمند که وارد

مسجد شده، که برای چه آمده و چه منظوری دارد. آمد از لابه‌لای جمعیت خزید، بدون اینکه جلب‌توجه کسی را بکند یک‌دفعه خودش را انداخت روی منبر، رفت آن بالا. مسجد کوفه را هم دیده‌اید چقدر بزرگ است. مردم اول ملتفت نشدند. این‌هم نشسته بود روی منبر، بدون اینکه یک کلمه حرف بزند. یک‌دفعه یک نفر سرش را بلند کرد، دید حجاج روی منبر است، البته نشناخت. گفت این کیه روی منبر؟ قیافهٔ عجیبی هم درست کرده است. عمامه‌ای از خز و سرخ رنگ بر سر بسته، لثامی[1] هم روی صورت بسته، یعنی این تحت‌الحنک[2] عمامه‌اش را باز کرده، تا روی بینی بسته، به‌طوری‌که فقط چشم‌های او پیداست. دیدند هیکل عجیبی‌ست. مرد مسلحی با شمشیر و عبا و عمامهٔ قرمزرنگ این‌جوری روی منبر، در مسجد کوفه، نشسته؛ و سکوت، جلب‌توجه مردم شد. این به آن گفت، آن به این گفت، یک‌دفعه تمام این جمعیتی که متفرق بودند در مسجد، چشمشان افتاد و توجهشان جلب شد. و یواش‌یواش کشانده شدند به‌طرف منبر، ببینند این کیست.

درست توجه کنید آیهٔ قرآن چه می‌گوید. ﴿نُوَلِّهِ ما تَوَلّیٰ﴾، می‌گوید آن‌کسی‌که از راه ایمان و مؤمنین، به کناری برود، بندی را که به گردنش افکنده است، دور گلویش قرص می‌کنیم. خب تو مسلمان بودی، روی منبر مسجدت یک آدمی نشسته که نمی‌شناسی‌اش. چرا می‌روی آنجا می‌نشینی؟

---

۱. نقاب، روی‌بند

۲. ادامهٔ عمامه که پس از گذراندن از زیر چانه، بر روی شانه می‌اندازند.

می‌رفتی بالا، می‌گفتی آقا شما کی هستید؟ خودتان را معرفی کنید؟ نفر اول، نفر دوم، نفر سوم از او سؤال می‌کردید. اگر این سؤال را می‌کردند، وضع جور دیگری بود. اینها سستی به خرج دادند. اینها حالت بی‌ارادگی و ضعف نفس به خرج دادند، نشستند تا او حرف بزند.

بعد که دید همهٔ مردم دارند به او نگاه می‌کنند، گفت: گویا مردم کوفه مرا نمی‌شناسند. مردم نگاهی به‌هم کردند، خب، معلوم بود نمی‌شناسند. گفت بنده الآن خودم را به شما معرفی می‌کنم. عمامه را از سرش برداشت. این لثام هم برداشته شد. یک نگاهی کرد به مردم، یک شعر عربی خواند،

اَنَا ابنُ جَلا و طَلّاعِ الثَّنایا   اِذا اَضَعُ العَمَامَةُ تَعرِفونی[1]

عمامه‌ام را که بردارم، مرا می‌شناسید. بعضی نگاه کردند ـ یک بار دیگر این سابق آمده بود کوفه ـ یکی، دو نفر گفتند به نظرم حجاج است. پچپچِ حجاج، حجاج، حجاج پیچید. مردم یکهو وهمشان برداشت، ترسشان برداشت که حجاج آمده، روی منبر نشسته است. گفت: بله، حجاج، بله، بله درست فهمیدید. مردم حالا با حال رعب نشسته‌اند. اینجا، یک نفر با خودش نمی‌گوید که خب بابا، حجاج یک مرد، من هم یک مرد؛ او بالا نشسته، من هم پایین، هرچه او دارد من هم دارم. مردم ضعفِ نفسشان گرفت اینجا.

---

۱. شرح نهج‌البلاغه ابن‌ابی‌الحدید/ ذیل حکمت ۴۷۵،
منم پسر بامداد و بالارونده از گردنه‌ها / هرگاه عمامه‌ام را بردارم، مرا می‌شناسید.

گفت که: ای مردم کوفه من سرهایی را می‌بینم که مانند میوهٔ رسیده، بر گردن‌ها آویخته شده و وقت چیدنش رسیده است. می‌بینم لازم است یک مقداری سر از این تن‌ها جدا بشود. مردم بیشتر مرعوب شدند با اظهارات ایشان که پوچ بود، توخالی بود. خب حجاج با بمب اتم که کوفه نرفته بود، اگر بمب اتم هم داشت که منفجر نمی‌کرد؛ چون اگر منفجر می‌کرد، کسی نمی‌ماند تا این بر آنها حکومت بکند؛ لازم بود یک عده‌ای زنده بمانند، همه را که نمی‌کشت. اگر همه را می‌کشت، بر چه کسی حکومت می‌کرد؟ بر در و دیوار؟ چه لذتی دارد؟ برود در بیابان حکومت کند؟ این مطلب را مردم فکر نمی‌کردند.

گفت: می‌بینم سرها بر گردن‌ها آویزان است. وقت چیدن و جداکردنش رسیده. خب من حالا تشخیص می‌دهم که سر چه کسی را باید چید. بلند شو غلام. غلامش را صدا زد، غلامش بلند شد، روی منبر ایستاد. گفت: نامهٔ امیرالمؤمنین را بخوان برای آقایان. غلام نامهٔ امیرالمؤمنین را، البته می‌دانید که امیرالمؤمنین یعنی جناب عبدالملک مروان! نامهٔ عبدالملک مروان ـ خلیفه ـ را باز کرد و بنا کرد خواندن. اولش این بود: بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم، مِن امیرالمؤمنین عَبدُالمَلکِ‌بن‌مَروان اِلی اَهلِ الکوفة، یا اَهلَ الکوفة سَلامٌ عَلَیکُم. ای اهل کوفه سلام بر شما. تا اینجا را خواند، یک‌دفعه حجاج رو کرد به غلام، گفت: ساکت، آرام بگیر. آرام گرفت. رو کرد به مردم، گفت: خیلی بی‌تربیت شدید شما. امیرالمؤمنین دارد به شما سلام می‌کند، شما جواب سلامش را نمی‌دهید. غلام از سر بخوان. غلام بنا

کرد از سر خواندن، مِن امیرالمُؤمنین عَبدُالمَلکِ‌بن‌مَروان اِلی اَهلِ الکوفة، یا اَهلَ الکوفة سَلامٌ عَلَیکُم. یک‌دفعه از تمام مسجد صدا بلند شد: وَ عَلی امیرالمُؤمنینِ سَلام. جواب سلامش را دادند. حجاج یک تبسم رضایت‌بخشی بر لبانش نقش بست، در دلش گفت که کار تمام شد. و واقعاً هم کار تمام شد. کار مردم کوفه همان‌جا تمام شد.

﴿وَمَن یُشاقِقِ الرَّسولَ مِن بَعدِ ما تَبَیَّنَ لَهُ الهُدیٰ وَیَتَّبِع غَیرَ سَبیلِ المُؤمِنینَ نُوَلِّهِ ما تَوَلّیٰ﴾ حجاج را قبول کردید؟ به سلام امیرالمؤمنینِ او، که امیرالکافرین و امیرالفاسقین است، جواب گفتید، خیلی خب، حالا که می‌خواهید او را، حجاج برای شما. حالا که شما بابِ[1] حجاجید، خدا با معجزه، حجاج را برنمی‌دارد، و زین‌العابدین علیه‌السلام را به‌جای او بگذارد. همان حجاج برای شما، تا وقتی‌که دیگر حجاج را نخواهید. تا وقتی‌که خود شما حجاج را می‌پسندید، همهٔ زندگی شما و فکر شما و روح شما در اختیار حجاج خواهد بود. این سنت عالم آفرینش است، سنت تاریخ است.

این تاریخ است. خیلی دوست می‌داشتم که ده تکه تاریخی دیگر بگویم برایتان؛ عوض بیست‌وهفت روز گذشته که تاریخ برایتان نگفتم. تاریخ درس است.

خوش‌تر آن باشد که وصف دلبران　　　گفته آید در حدیث دیگران[2]

تاریخ، تفسیرِ قرآن است. قرآن را در تاریخ پیدا کنید. و بدانید که

۱. مطابق سلیقه، مورد پسند
۲. اقبال لاهوری

مرد خردمندِ جهاندیده را   عمر دو بایست در این روزگار
تا به یکی تجربه اندوختن   با دگری تجربه بردن به‌کار[۱]

و تجربهٔ تاریخ، همان عمر قبلی ماست. در تاریخ دقت کنید، با تاریخ یک خرده‌ای مأنوس بشوید. اما بکوشید که از تاریخ، آنچه که در دلش هست، بگیرید. صرفاً به یک قصه سرودن، یک داستان گفتن، اکتفا نکنید از تاریخ. ببینید چه می‌خواهد بگوید تاریخ برای ما. ماجرای حجاج چه به ما می‌گوید در تاریخ؟

بد نیست این کلمه را هم اضافه کنم که همین حجاج، به دست همان کسانی که این فجایع را برای خاطر آنها انجام می‌داد، با فجیع‌ترین وضعی خودش به درک رفت. این‌هم بد نیست بدانید که «مَن اَعانَ ظالِماً سَلَّطَهُ اللهُ عَلَیهِ»[۲]، این‌هم یک سنت دیگر است. تاریخ را ببینید که چه درسی برای ما دارد، چه حرفی برای ما دارد، چه پیامی، چه پندی. با کمال دقت در تاریخ غور کنیم؛ آن‌وقت خواهیم دید که آیهٔ قرآن برای ما معنا می‌شود. بنده این تاریخ را گفتم، ارتباط و اتصالش با آیهٔ قرآن، به عهدهٔ ذهن خود شما.

آیات را معنا کنم برایتان. ﴿فَاِذا قَرَأتَ القُرآنَ﴾[۳] چون خواندی قرآن را، ﴿فاستَعِذ بِاللهِ مِنَ الشَّیطانِ الرَّجیمِ﴾ پس از آسیب شیطان مطرود، به خدا

---

۱. سعدی
۲. حدیث شماره ۱۰، هرکه ستمگری را یاری کند خدا همان ستمگر را بر او مسلط کند.
۳. سوره مبارکه نحل/ آیات ۹۸ تا ۱۰۰

پناهنده شو. حالا که قرآن را خواندی، حالا که معارف اسلامی را آموختی، ای برادر، تا حالا که نمی‌فهمیدی، حالا که فهمیدی، خود را از آسیب شیطانی که می‌خواهد تو قرآن را ندانی و نفهمی، محفوظ بدار. یعنی چه محفوظ بدار؟ سعی کن معرفت قرآنی‌ای که در دل تو انباشته است، از تو نستاند. راه عمل را و راه فهمِ بیشتر را بر تو نبندد؛ ﴿فَاستَعِذ بِاللّٰهِ﴾ پناهنده‌شو به خدا، ﴿مِنَ الشَّیطانِ الرَّجیمِ﴾ از شر شیطان مطرود، ﴿اِنَّهُ لَیسَ لَهُ سُلطانٌ﴾. مگر می‌توانم به خدا پناهنده بشوم؟ مگر می‌توانم از شر شیطان بگریزم؟ بله، ﴿اِنَّهُ لَیسَ لَهُ سُلطانٌ عَلَی الَّذینَ آمَنوا وَعَلیٰ رَبِّهِم یَتَوَکَّلونَ﴾ همانا شیطان را، قدرت شرآفرینِ فسادآفرین را، تسلط و نیرویی نیست بر آن‌کسانی‌که مؤمن بشوند به الله و بر الله توکل و اتکا کنند. آن‌کسانی‌که تحت ولایت خدا خودشان را قرار می‌دهند و می‌کوشند و می‌شتابند به‌سوی منطقهٔ ولایت الله، شیطان بر اینها تسلطی ندارد.

﴿اِنَّما سُلطانُهُ عَلَی الَّذینَ یَتَوَلَّونَهُ﴾ همانا تسلط شیطان بر آن کسانی‌ست که ولایت او را پذیرفته‌اند. تسلط حجاج بر آن کسانی‌ست که سخن درشت او را پذیرفته‌اند. ریسمان گردن خود را با دست خود به دست او داده‌اند. ﴿اِنَّما سُلطانُهُ﴾ فقط و فقط قدرت و سلطهٔ شیطان، ﴿عَلَی الَّذینَ یَتَوَلَّونَهُ﴾ بر آن کسانی‌ست که ولایت او را پذیرفته‌اند، ﴿وَالَّذینَ هُم بِهِ مُشرِکونَ﴾ و آن‌کسانی‌که او را شریک برای خدا گرفته‌اند. ﴿وَمَن یُشاقِقِ الرَّسولَ﴾ آن‌کسی‌که جدایی کند، ستیزه‌گری کند با پیامبر، ﴿مِن بَعدِ ما تَبَیَّنَ لَهُ الهُدیٰ﴾ بعد از آنی‌که راه هدایت برای او روشن و نمایان شد، از راه پیامبر جدا بشود، به تعهد

ایمـانِ اظهـارِ نبـوت و ایمان به نبوت و شـهادت بر نبوت، تن و گردن نسپرد، ﴿وَيَتَّبِعۡ غَيۡرَ سَبِيلِ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ﴾ و پیروی کند راهی جز راه مؤمنان راستین را، ﴿نُوَلِّهِۦ مَا تَوَلَّىٰ﴾ هر آن چیز و هر آن‌کس را که به ولایت پذیرفته است، بر او ولیّ و فرمانروا می‌سازیم، ﴿نُوَلِّهِۦ﴾ فرمانروای او می‌سازیم، ولیّ او می‌سـازیم، ﴿مَا تَوَلَّىٰ﴾ هـر آنچـه را کـه خـود او به ولایت پذیرفته اسـت، ﴿وَنُصۡلِهِۦ جَهَنَّمَ﴾ و سـرازیرش می‌کنیـم در دوزخ، ﴿وَسَآءَتۡ مَصِيرًا﴾ و چـه بـد فرجام و سرانجامی‌ست دوزخ.

﴿إِنَّ ٱللَّهَ لَا يَغۡفِرُ أَن يُشۡرَكَ بِهِۦ﴾[1] خدا نمی‌گذرد از آن‌که به او شرک ورزیده شود. برگردید به بحث توحید و معنای توحید و شـرک، ببینید شـرک چیسـت؟ توحید کدام است؟ و آنی‌که خدا از آن نمی‌گذرد، چه گناهی‌ست که خدا از آن نمی‌گذرد؟ ﴿إِنَّ ٱللَّهَ لَا يَغۡفِرُ أَن يُشۡرَكَ بِهِۦ﴾. اگر بخواهم باریک‌تر و دقیق‌تر بشـوم، بازهم حرف هسـت. خدا مغفرت خود را شـامل حال آن‌کسـی‌که شرک را پذیرفته است، نمی‌فرماید. آن‌کسی‌که مشرک شده، در ولایت غیرِ خدا داخل شـده، منطقهٔ نفوذ خدا را به غیر خدا سـپرده؛ آن جراحت‌هایی را کـه از گنـاه و از نافرمانـی، و از بـدی و بدبختـی و نابسـامانی بر روح او نشسـته اسـت، هرگـز التیام نخواهد یافـت؛ یعنی مغفرت پیـدا نمی‌کند. معنـی مغفـرت ایـن اسـت دیگر، شـرح دادم برایتـان. غفران گنـاه، یعنی همـوار شـدن و التیـام یافتـن آن جراحتی که بر اثر گنـاه و خطا و لغزش و انحراف در روح انسـان به‌وجود می‌آید. وقتـی‌که هموار شـد، مغفرت و

---

۱. سوره مبارکه نساء/ آیات ۱۱۶ تا ۱۲۰

غفران شامل حالش شده؛ وقتی آن زخم و ناراحتی که از ناحیهٔ بد عملی، بد مسیری، از راه خدا نرفتن بر روح تو واردآمده بود، خوب شد، آن‌وقت تو مغفور شدی؛ غفران یعنی این. و اگر در ولایت غیر خدا باشی، هرگز التیام نخواهد یافت آن زخمی که از گناه پیش آمده بود، هرگز لطمه و لگد گناه جبران نخواهد شد. ﴿وَيَغفِرُ ما دُونَ ذلِكَ لِمَن يَشآءُ﴾ اما کمتر و پایین‌تر از این، گناهان دیگر را برای هرکه بخواهد، مورد مغفرت قرار می‌دهد. که البته خواست خدا هم کَتره‌ای نیست. آن‌که توبه بکند، آن‌که جبران بکند، آن‌که به‌سوی خدا برود، او را خدا می‌خواهد که مورد مغفرت قرار بدهد، ﴿وَمَن يُشرِك بِاللّٰهِ﴾ ـ باز برمی‌گردد سرِ شرک ـ هرکسی برای خدا شریکی قائل شود و هماوردی، ﴿فَقَد ضَلَّ ضَلالاً بَعيداً﴾ از راه هدایت، خیلی، خیلی دور گمراه شده است.

یک‌وقت هست که از جاده شما گم می‌شوید در بیابان؛ اما فقط یک کیلومتر جدا شدید. یک‌وقت در کویر از جاده گم می‌شوید و ده‌ها کیلومتر از جاده جدا شدید، آسان نیست برگشتن از آن. تلاش بیشتری می‌خواهد، هوشیاری بیشتری می‌خواهد، راهنمای قوی‌تری می‌خواهد. آن‌کسانی‌که برای خدا شرک ورزیده‌اند، همین‌جور از راه راست و میانه و هدایت، خیلی، خیلی، خیلی دور شدند، ﴿فَقَد ضَلَّ ضَلالاً بَعيداً﴾ دچار سرگشتگی و گمراهی بسی دوری شده است. ﴿اِن يَدعونَ مِن دونِهِ اِلّآ اِناثاً﴾، یک روایتی در ذیل این کلمه هست که، کسانی که اهل حدیث هستند مراجعه کنند، ببینند، بنده نقل نمی‌کنم.

﴿إن يَدعونَ مِن دونِهِ إلّا إناثاً﴾ جز خدا هر آن‌چه را که می‌خوانند، جز زنانی چند نیستند. ﴿وَإن يَدعونَ إلّا شَيطاناً مَريداً﴾ و نمی‌خوانند جز خدا، مگر شیطانی سرکش و دور از فضیلت و عاری از نیکی را. مَرید را ما اینجا سرکش معنا کردیم؛ اما می‌توانید کنار سرکش، بنویسید عاری از نیکی و فضیلت، این‌هم یک معنای مرید است، ﴿لَعَنَهُ اللّٰهُ﴾ شیطانی که مطرود خداست. ﴿وَقالَ﴾، از اول هم قرارش را شیطان با خدا گذاشته، جبههٔ شیطان با جبههٔ خدا به‌طور طبیعت و خصلت، آشتی‌پذیر نیستند. ﴿وَ قالَ﴾: طبع شیطان‌صفت‌ها و شیطان‌ها را دارد می‌گوید، همهٔ شیطان‌ها و طبقهٔ شیطان، اساساً همین‌جورند، ﴿وَقالَ لَأَتَّخِذَنَّ مِن عِبادِكَ نَصيباً مَفروضاً﴾ تعهد کرده و گفته است که من از بندگان تو ای خدا، نصیبی مقرر و سهمی مفروض برای خود جدا خواهم کرد؛ یعنی عده‌ای از بندگان تو را از راه راست به گمراهی می‌کشانم، عقل آنها را می‌گیرم، بینش و خرد آنها را کور می‌کنم، به‌جای اینکه در ولایت تو باشند، تحت ولایت و فرمانروایی خود، آنها را درمی‌آورم. ﴿وَلَأُضِلَّنَّهُم﴾ آنها را به شدت گمراه می‌کنم، ﴿وَ لَأُمَنِّيَنَّهُم﴾ آنها را به شدت پایبند آرزوهای دور و دراز می‌کنم.

روی کلمهٔ ﴿لَأُمَنِّيَنَّهُم﴾ یک‌قدری تکیه کنید. آرزوهای دور و دراز، آنچه که یک انسان را از هر تلاشی در راه خدا باز می‌دارد. آرزوی ده سال دیگر با خوشی و راحتی و رفاه زیستن، آرزوی داماد کردن پسر بزرگ و عروس کردن دخترها، آرزوی بزرگ کردن این خانهٔ کوچک و دو دربندی و سه دربندی کردن این مغازهٔ یک دربندی، آرزوی رئیس و مدیر فلان دستگاه

و تشکیلات شدن و فلان‌قدر پول گرفتن، آرزوی اینکه به پسرم بگویند آقای مهندس یا به خودم بگویند، آرزوهای دور و دراز. آرزوهایی که مثل سنگ آسیابی که بر گردن یک انسانی بیفتد، سر را خم می‌کند، پشت را دوتا می‌کند و انسان را به زانو درمی‌آورد؛ آرزوهایی که اگر دندان طمعش را کندی انداختی دور، یکهو می‌بینی آزادی، می‌بینی سبکی، می‌بینی هیچ قیدوبندی دست و پای تو را نبسته در راه خدا؛ ﴿وَلَأُمَنِّيَنَّهُم﴾ آنها را پایبند آرزوهای دور و دراز خواهم کرد.

﴿وَلَآمُرَنَّهُم فَلَيُبَتِّكُنَّ آذانَ الأَنعامِ﴾ به آنها دستور خواهم داد تا گوش چهارپایان را بشکافند. نمونه‌ای از یک سنت جاهلی و غلط ـ البته ممکن است راز و رمز بزرگ‌تری در این جمله نهفته باشد. بنده خیلی روی این کلمه فکر نکردم. چندان مجال هم نداشتم که همهٔ آنچه در این زمینه گفته شده، ببینم، شاید حرف نویی تویش باشد، البته امیدش را هم نداشتم خیلی. اما احتمال می‌دهم که یک حرف نوتر از آنچه که دارم عرض می‌کنم، در این کلمه باشد، شما هم فکر کنید ـ ظاهر قضیه این است، سنت جاهلی آن زمان، در زمان پیغمبر، حکم می‌کرد که گوش این حیوان را ببرند، قیچی کنند، بشکافند، تا اینکه به این وسیله، مثلاً فرض کنید رزق و برکت و سلامت را برای او تأمین کنند. یک سنت جاهلی‌ست. این را یک سمبلی برای سنت‌ها و فکرها و شیوه‌ها و برنامه‌های غیر خدایی ذکر می‌کند اینجا. ببینید چقدر مسخره است، ببینید چقدر پوچ است این سنت، سنت‌های شیطانی همه‌اش همین‌جور است. در نظر خودِ پیروان

این سنت، که پوچ نیست، اما در نظر آدم عاقل پوچ است.

﴿وَلَآمُرَنَّهُم﴾ ایـن جملـه خیلی جالب اسـت، ﴿وَلَآمُرَنَّهُم فَلَيُغَيِّرُنَّ خَلقَ اللّهِ﴾ به آنها فرمان می‌دهم که خلقت و فطرت و سرشت خدایی را دگرگون کنند. آن انسـان‌هایی که تحت فرمان من هسـتند، خدایا، آن‌کسـانی‌که من از منطقهٔ حکومت و ولایت، تو پروردگارا، صید می‌کنم و به شـوره‌زار ولایت خود می‌برم، دستور می‌دهم به آنها، وادارشان می‌کنم تا خلقت و فطرت الهی را کنار بگذارند، دور بشـوند از آن خط سـیری که تو برای آنها معین کـردی. قانـون بـرای آنهـا می‌گـذارم، قانون خـلاف فطرت؛ دسـتور به آنها می‌دهـم، دسـتور خـلاف طبیعت؛ راه جلوی پایشـان می‌گـذارم، راهی که آنها را به‌سوی سرمنزلی غیر سرمنزل طبیعی انسانی می‌رساند، ﴿وَلَآمُرَنَّهُم فَلَيُغَيِّرُنَّ خَلقَ اللّهِ﴾ دستور به آنها خواهم داد محققاً، تا به‌طور حتم و اکید، خلقـت تـو را، آفرینـش تو را، فطرت خـداداده را دگرگون سـازند. این عهد شیطان با خداست.

شـیطان بـا خـدا، پیمانـش این‌جـور پیمانـی اسـت، پیمان لـج، و پیمان عنـاد درمقابـل خدا. ما این‌جوریم خدا! همهٔ شـیطان‌ها، این لوحهٔ طومارِ برنامه‌شـان اسـت. همـهٔ شـیطان‌های عالـم کارشـان همیـن کار اسـت. مطمئن باشید که اگر مردمی با فطرت و سرشت خداداد بخواهند زندگی کننـد، شـیطان نمی‌گذارد؛ شـیطانی کـه بر آنـان ولایـت دارد، نمی‌گذارد، ممکن نیست بگذارد. و هرجوری باشد، آنهایی را که در ولایت او هستند، تحت ولایت و سـیطرهٔ او هسـتند، آنها را از آفرینش و فطرت خدایی دور

می‌کنـد، چـون بدون او، کارش نمی‌گذرد شـیطان، شـیطانیّتش لنگ می‌شود. لذا دنبالش، خدا می‌فرماید که ـ خطاب به من و شماست ـ ﴿وَمَن يَتَّخِذِ الشَّيطانَ وَلِيّاً مِن دونِ اللهِ﴾ هرکسی که به‌جای خدا شیطان را به ولایت بپذیرد، ﴿فَقَد خَسِرَ خُسراناً مُبيناً﴾ زیانی بسـیار آشـکار و نمایان کرده اسـت، خسـارت کرده. ﴿يَعِدُهُم﴾ شـیطان به اینها وعده می‌دهد، آینده‌تان، عمرتان، زندگی‌تان؛ همه دروغ، ﴿يَعِدُهُم وَيُمَنّيهِم﴾ و آنها را مبتلا به آرزوها و پندارهای دور و دراز می‌کند، ﴿وَما يَعِدُهُمُ الشَّيطانُ اِلّا غُروراً﴾ و شیطان جز غرور و فریب و دروغ، وعده‌ای به انسـان نمی‌دهد. و شـیطان به آنان جز وعده‌هـای غرورانگیـز و فریبنـده نمی‌دهـد؛ این‌هم یک آیـه. آیهٔ بعدی را هم دیگر ﴿اللهُ وَلِيُّ الَّذينَ آمَنوا﴾، ترجمه‌اش را نوشته‌ام اینجا؛ با یک مختصر شرحی. خواهش می‌کنم مراجعه کنید.

سه شنبه بیست هشتم ماه رمضان ۱۳۹۴

در پیرامون ولایت (۲)

۴- هر ولایتی بجز ولایت خدا و جانشینانش، ولایت شیطان و طاغوت است. پذیرش ولایت شیطان موجب آن است که شیطان بر همه‌ی نیروهای سازنده و آفریننده‌ای که در وجود آدمی نهاده شده، تسلط یافته و آنها را در مجرای هواها و هوسهای خویش در آورد. طاغوت از آنجا که جز برای بهره‌مندیهای خود برای هیچ چیز دیگر اصالتی قائل نیست و منافع جامعه را جز از دریچه‌ی سود شخصی عملکرد و اساساً بنیادهای انسانی و امکانات وی در طبیعت، واقف نیست، رهبری اش برای جامعه‌ی انسانی، منشاء زیان و خسارت و بر باد رفتن بسی از ارزشهای ارزنده‌ی اوست. بر اثر همین بی اطلاعی و بی اعتنایی است که در جامعه و جهان تحت ولایت طاغوت انسانها از نور معرفت و انسانیت و از فروغ زندگی آفرین آئین خدا محروم مانده و در ظلمات جهل و هوس و شهوت و غرور و طغیان، محبوس و اسیر میگردند.

فَإِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ - چون قرآن خواندی پس بخدا از آسیب شیطان مطرود، پناهنده شو.

إِنَّهُ لَيْسَ لَهُ سُلْطَانٌ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَعَلَى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ - محققاً او را بر آن کسانیکه ایمان آورده اند و بر پروردگارشان توکل و اتکا میکنند، تسلط و نفوذی نیست.

إِنَّمَا سُلْطَانُهُ عَلَى الَّذِينَ يَتَوَلَّوْنَهُ - سلطه و نفوذ او فقط بر کسانی است که ولایت و فرمانروائی او را میپذیرند.

وَالَّذِينَ هُمْ بِهِ مُشْرِكُونَ - و کسانی که او را شریک خدا قرار میدهند (و بخشی از ولایت خدا را باو میسپارند). (سوره نحل: ۱۰۰-۹۸)

وَمَنْ يُشَاقِقِ الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدَى - هرکس پس از آنکه راه هدایت بر او آشکار گشته است با پیامبر به ستیزه برخیزد.

وَيَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ - و راهی جز مسیر عمومی جامعه‌ی ایمانی بپیماید.

نُوَلِّهِ مَا تَوَلَّى - هر آن چیز (و هر آنکس) را که بولایت پذیرفته است، بر او ولی و فرمانروا میسازیم.

وَنُصْلِهِ جَهَنَّمَ - و به دوزخش می افکنیم.

وَسَاءَتْ مَصِيرًا - و چه ناخوش سرانجامی است.

إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ - محققاً خداوند از کسی که برای او شریکی (در ولایت و فرمانروائیش) گرفته درنمیگذرد.

وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ - و کمتر از آن را برای هرکه بخواهد میبخشاید.

وَمَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا بَعِيدًا - و هر آنکه برای خدا شریکی قائل شود به گمراهی و گمگشتگی بس دور و دراز دچار شده است.

إِنْ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ إِلَّا إِنَاثًا وَإِنْ يَدْعُونَ إِلَّا شَيْطَانًا مَرِيدًا - سوای او جز زنانی چند و جز شیطانی سرکش را بکمک نمیخوانند (و بولایت نمیگزینند).

لَعَنَهُ اللَّهُ - شیطانی مطرود خداوند.

وَقَالَ لَأَتَّخِذَنَّ مِنْ عِبَادِكَ نَصِيبًا مَفْرُوضًا - که گفته (و عهد کرده که) محققاً از بندگان تو بهره و سهمی معین برای خود خواهم گرفت

وَلَأُضِلَّنَّهُمْ وَلَأُمَنِّيَنَّهُمْ - ومحققاً آنان را گمراه خواهم کرد و بپندارها و آرزوهای دور و دراز سرگرمشان خواهم کرد.

وَلَآمُرَنَّهُمْ فَلَيُبَتِّكُنَّ آذَانَ الْأَنْعَامِ - ومحققاً به آنان فرمان میدهم تا گوش چهارپایان را بشکافند. (نمونه‌ای از پندارها و معتقدات جاهلانه‌ی غیر الهی)

وَلَآمُرَنَّهُمْ فَلَيُغَيِّرُنَّ خَلْقَ اللَّهِ - ومحققاً فرمانشان میدهم تا آفرینش خدایی را دگرگون کنند (آدمیان را از مجرای فطرت خارج سازند)

وَمَنْ يَتَّخِذِ الشَّيْطَانَ وَلِيًّا مِنْ دُونِ اللَّهِ فَقَدْ خَسِرَ خُسْرَانًا مُبِينًا - وهرکه شیطان را ولی و فرمانروای خویش سازد، بی تردید زیان و خسارتی نمایان کرده است.

يَعِدُهُمْ وَيُمَنِّيهِمْ - شیطان آنان را بوعده و آرزوهای دور و دراز سرگرم میسازد.

وَمَا يَعِدُهُمُ الشَّيْطَانُ إِلَّا غُرُورًا - و شیطان بآنان جز وعده‌های غرورانگیز و فریبنده نمیدهد.

(سوره نساء - آیات ۱۲۰-۱۱۵)

اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ - خدا ولی و فرمانروای مؤمنان است. آنان را از تاریکیهای (جهل، غرور، هوس، شرک، ظلم) بسوی (معرفت، دانش، حکمت) میکشاند.

وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِيَاؤُهُمُ الطَّاغُوتُ - و آنان که به آئین خدا کفر آوردند، اولیاء و فرمانروایانشان طاغوتهااند.

يُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ - آنان را از روشنایی و فروغ دین و حکمت و فضیلتهای انسانی بتاریکیهای جهل و هوس میکشانند

أُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ - آنان مصاحبان آتش اند و در آن جاودانه اند.

(سوره بقره - آیه ۲۵۷)

جلسهٔ بیست‌وهشتم

در پیرامون ولایت (۳) (هجرت)

چهارشنبه ۲۴ مهرماه ۱۳۵۳

۲۹ رمضان‌المبارک ۱۳۹۴

برای دریافت صوت جلسه
روی این نشان بزنید.

بِسۡمِ ٱللَّهِ ٱلرَّحۡمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ

وَمَن يُهاجِر فى سَبيلِ اللهِ يَجِد فِي الأَرضِ مُراغَمًا كَثيرًا وَسَعَةً وَمَن يَخرُج مِن بَيتِهِ مُهاجِرًا اِلَى اللهِ وَرَسولِهِ ثُمَّ يُدرِكهُ المَوتُ فَقَد وَقَعَ اَجرُهُ عَلَى اللهِ وَ كانَ اللهُ غَفورًا رَحيمًا ﴿١٠٠﴾

سورهٔ مبارکه نساء

مسئلهٔ هجرت مربوط می‌شود به مسئلهٔ ولایت، با آن وسعتی که مسئلهٔ ولایت را ما اینجا مطرح کردیم. و گفتیم که ولایت عبارتست از ایجاد رابطه و پیوند مستحکمی در میان عناصر صف مؤمن با یکدیگر و قطع هرگونه وابستگی میان صف مؤمن با صف غیر مؤمن؛ و در مرتبهٔ بعدی، ایجاد رابطه‌ای بس قوی و نیرومند، میان همهٔ افرادِ صف مؤمن با آن نقطهٔ مرکزی و قدرت متمرکز، که ادارهٔ جامعهٔ اسلامی به عهدهٔ اوست؛ یعنی امام، یعنی ولیّ، حاکم، پیشوا. آن‌وقت در کنار این، بحث کردیم که ولیّ و پیشوا کیست در جامعهٔ اسلامی. جواب ما را قرآن داد، ﴿اِنَّما وَلِيُّكُمُ اللهُ وَ رَسولُهُ وَ الَّذينَ آمَنُوا الَّذينَ يُقيمونَ الصَّلاةَ وَ يُؤتونَ الزَّكاةَ وَ هُم راكِعونَ﴾[1]،

---

۱. سوره مبارکه مائده/ آیه ۵۵

که اشاره کردیم به ماجرای امیرالمؤمنین صلوات‌الله‌علیه. اگر ما ولایت را توانستیم با این وسعت بفهمیم و مسئله را در حد مسائل فرعی ولایت و درجهٔ دوی ولایت خلاصه نکنیم، آن‌چنانی‌که بعضی، بدون توجه خلاصه می‌کنند، آن‌وقت مسئلهٔ هجرت یکی از دنباله‌های مسئلهٔ ولایت خواهد شد. چرا این‌جور می‌گوییم؟ برای خاطر اینکه اگر لازم باشد هر انسانی در ولایت خدا و ولیّ خدا زندگی بکند ـ که این را اصل ولایت به ما می‌آموخت ـ اگر پذیرفتیم که می‌باید انسان همهٔ نیروهایش، همهٔ نشاط‌های جسمی و فکری و روانی او، با ارادهٔ ولیِّ الهی و والی مِن قِبَلِ الله[1] به‌کار بیفتد و خلاصه، انسان باید با جمیع عناصر وجودش بندهٔ خدا باشد، نه بندهٔ طاغوت؛ اگر این مطالب را ما قبول داریم و می‌پذیریم، پس ناچار، این را هم باید قبول کنیم که اگر یک جایی وجود ما و هستی ما و همهٔ نیروها و نشاط‌های ما، تحت فرمانِ ولایت الهی نبود، بلکه تحت فرمان ولایت طاغوتی و شیطانی بود، تعهد الهی ما این است که ما خودمان را از قیدوبند ولایت طاغوت رها کنیم، نجات بدهیم، آزاد کنیم و برویم تحت سایهٔ پرمیمنت ولایتِ الله. خارج شدن از آن ولایت ظالم و وارد شدن به آن ولایت عادل، اسمش هجرت است. می‌بینید که مسئلهٔ هجرت، یکی از مسائلی‌ست که در دنبالهٔ ولایت مطرح است. لذا ما اول بحث گذاشتیم «۴.»؛ یعنی در پیرامون ولایت، سه مطلب را قبلاً ذکر کردیم، این مطلب چهارم است.

---

۱. از نزد خدا

چرا باید انسان از تحت ولایت طاغوت و شیطان بگریزد؟ این سؤالی که مطرح می‌کنم، بسیار قابل توجه است. دلم می‌خواهد وقتی من سؤال را مطرح می‌کنم، شما دوستانی که می‌شنوید، فوراً همین سؤال من را در لابراتوار ذهنتان، آن‌چنان تجزیه و تحلیل کنید، که بتوانید یک جوابی بر طبق آموخته‌ها و اندوخته‌های اسلامی و مذهبی به آن بدهید. بعد اگر جواب شما، با جواب من ـ جوابی که من خواهم داد ـ یکی نبود و مغایر بود، آن‌وقت، جای صحبت من و شما باقی‌ست. سؤال این است: آیا نمی‌توان در ولایت طاغوت بود و مسلمان بود؟ آیا نمی‌شود ما فرض کنیم؛ یک مسلمانی را که تحت ولایت شیطان باشد، اما بندهٔ رحمان زندگی بکند؟ چنین چیزی می‌شود یا نه؟ آیا ممکن است درآنجایی‌که، بر سراسر آفاق و مناطق زندگی انسان، یک عامل غیر الهی، مشغول فرمانروایی‌ست؛ جسم انسان را یک عامل غیر الهی دارد اداره می‌کند، فکر انسان‌ها را یک عامل غیر الهی دارد اداره می‌کند، روحیه و عواطف و احساساتِ افراد جامعه را همان عامل دارد به این‌سو و آن‌سو می‌کشاند؛ درحالی‌که انسان در قبضهٔ قدرت این‌چنین عوامل طاغوتی و شیطانی زندگی می‌کند؛ درعین‌حال بندهٔ خدا باشد، مسلمان باشد؛ آیا چنین چیزی ممکن است یا ممکن نیست؟ خواهش می‌کنم این را شما در صدد جواب بربیایید. نمی‌خواهد بلند جواب بدهید، در مغزتان برای این سؤال جوابی آماده کنید، ببینید می‌شود یا نمی‌شود؟ برای اینکه ما بدانیم می‌شود یا نمی‌شود، باید یک‌قدری خود این سؤال را تحلیل کنیم،

تفسیر کنیم، تا جواب روشن بشود. ما می‌پرسیم، آیا می‌تواند کسی تحت ولایت شیطان باشد و مسلمان باشد، یا نمی‌تواند؟ این دوتا سؤال، درحقیقت یک سؤال است که از دو جزء ترکیب یافته است؛ ما این دو جزء را درست تجزیه کنیم و ببینیم که معنایش چیست.

جزء اول این است که کسی تحت ولایت شیطان باشد. یعنی چه تحت ولایت شیطان باشد؟ ولایت مگر یعنی چه؟ آن معنایی که ما برای ولایت از آیات قرآن استفاده کردیم، اگر چنانچه آن معنا را، که مستند به چندین آیهٔ قرآن بوده، بگذاریم در کنار این جملهٔ «ولایت شیطان»، آن‌وقت معلوم می‌شود که ولایت شیطان یعنی چه؟ ولایت شیطان معنایش این است که شیطان ـ به همان معنای کلیِ شیطان که بارها گفتم ـ بر تمام نیروها و استعدادها و ابتکارها و کارها، در وجود آدمی مسلط باشد. آنچه انسان انجام می‌دهد، در آن خط مشیی باشد که شیطان معین کرده است، آنچه می‌اندیشد، در آن راهی باشد که شیطان مایل است یا ترسیم می‌کند؛ مثل آدمی که در جریان یک رودخانه‌ای افتاده باشد. یک آب تندی دارد در بستر سیلی از کوهسار می‌آید، یک نفر آدم می‌افتد توی این رودخانه، البته مایل نیست که به صخره‌های تنومند و تناور اصابت بکند و سرش بشکند، البته مایل نیست که با این آب برود و توی باتلاق بیفتد، البته مایل نیست که در لابه‌لای امواج این آب خفه بشود و غرق بشود؛ اما بااینکه مایل نیست، این جریان تندِ آب، او را دارد بی‌اختیار می‌برد. دست و پا هم می‌زند، خود را به این‌طرف آن‌طرف هم

می‌چسباند، به هرچیزی هم متشبّث می‌شود، اما جریان آب، جریان تندی‌ست، بی‌اختیار او را می‌برد.

ولایت طاغوت و ولایت شیطان، یک‌چنین چیزی‌ست؛ لذا آیهٔ قرآن می‌فرماید: ﴿وَجَعَلناهُم اَئِمَّةً یَدعونَ اِلَی النّارِ﴾[1] پیشوایان و رهبرانی وجود دارند که پیروان و افراد تحت فرمان خود را به‌طرف آتش دوزخ می‌کشانند، به‌طرف بدبختی می‌کشانند. آیهٔ دیگر قرآن می‌فرماید که ﴿اَلَم تَرَ اِلَی الَّذینَ بَدَّلوا نِعمَتَ اللهِ کُفراً وَ اَحَلّوا قَومَهُم دارَ البَوارِ ۝۲۸ جَهَنَّمَ یَصلَونَها وَ بِئسَ القَرارُ﴾[2] آیا نمی‌نگری به آن مردمی که نعمت پروردگار را کفران کردند؟ این نعمتی که کفران کردند، چه بوده؟ همه‌چیزی می‌تواند باشد. نعمت قدرت، که مظهر قدرت پروردگار است، قدرت‌های دنیوی، نعمت سررشته‌داری و ادارهٔ امور هزاران انسان، نعمت در دست داشتن استعدادها و اندیشه‌ها و نیروها و انرژی‌های فراوان از انسان‌ها، اینها همه‌اش نعمت است، این سرمایه‌هایی‌ست که می‌توانست برای انسانیت منشأ خیر باشد.

انسان‌هایی که در اختیار آن مردمی که در این آیه مورد اشاره هستند، قرار گرفته‌اند، می‌توانستند این انسان‌ها، انسان‌های بزرگی باشند، می‌توانستند بندگان زبدهٔ خدا باشند، می‌توانستند به عالی‌ترین مدارج کمال برسند؛ اینها این نعمت‌ها را کفران کردند، در راهی که باید، به‌کار نینداختند. بعد دنبالش می‌فرماید که ﴿وَ اَحَلّوا قَومَهُم دارَ البَوارِ﴾ خودشان به

---

۱. سورهٔ مبارکهٔ قصص/ آیهٔ ۴۱
۲. سوره مبارکه ابراهیم/ آیات ۲۸ و ۲۹

درک، قوم خود را و مردم تحت فرمان خود را هم به دیار نیستی و نابودی و هلاکت کشاندند، ﴿جَهَنَّمَ يَصلَوْنَهَا﴾ و کشانیدند به جهنم، که در آن سرازیر و افکنده خواهند شد، ﴿وَبِئسَ القَرَارُ﴾ و چه بد جایگاه و محل استقراری‌ست.

این آیه را موسی‌بن‌جعفر صلوات‌الله‌وسلامه‌علیه برای هارون خواندند، به هارون فهماندند که تو همان کسی هستی که قومت را و خودت را به بدترین منزلگاه و هلاکت‌بارترینِ جایگاه‌ها خواهی افکند. برای هارون صریحاً این معنا را خواندند موسی‌بن‌جعفر. سؤال کرد مگر ما کافریم؟ منظورش این بود که یعنی ما معتقد به خدا و به پیغمبر و به دین نیستیم؟ امام علیه‌السلام در جوابش این آیه را خواندند تا بفهمانند به او که کافر فقط آن کسی نیست که راست و صاف و صریح می‌گوید نه‌خیر خدا نیست، نه‌خیر قرآن دروغ است یا پیغمبر مثلاً افسانه است، این یک‌جور کافر است و این بهترین نوع کافر است که صریحاً حرف خودش را می‌زند و آدم او را می‌شناسد و موضع‌گیری خودش را با او درست تنظیم می‌کند.

کافرِ بدتر آن کسی‌ست که این نعمت‌های عظیمی را که در اختیار اوست، کفران می‌کند، در غیر مجرای صحیحش به‌کار می‌افکند؛ نه‌فقط خود را، که همهٔ انسان‌های تحت فرمان خود را می‌کشاند به جهنم. ولایت طاغوت، یک‌چنین چیزی است.

آن‌کسی‌که تحت ولایت طاغوت زندگی می‌کند، درحقیقت او گویی اختیاری از خود ندارد. نمی‌گویم به‌کلی بی‌اختیار است ـ حالا آیهٔ قرآن

را که معنا کردیم، تفسیر مطلب روشن می‌شود در قرآن ـ اما در جریانِ سیل دارد می‌رود. می‌خواهد دست‌وپایی بزند، نمی‌تواند. می‌خواهد از راه جهنم برگردد، می‌بیند همهٔ اطراف دارند به‌طرف جهنم می‌روند، او را هم با خودش می‌کشانند. آنجاهایی که جمعیت زیادی هست، رفتید؟ گاهی دلت می‌خواهد از این‌طرف بروی؛ جمعیت بی‌اختیار تو را مثل پر کاهی می‌برد. می‌خواهد خوب باشد، خوب زیست کند، انسان زندگی کند، مسلمان بماند و مسلمان بمیرد، نمی‌تواند؛ یعنی جریان اجتماعی او را دارد می‌کشد و می‌برد، آن‌چنان می‌برد که دست‌وپایی هم نمی‌تواند بزند. اگر دست‌وپایی هم بزند، جز هدر دادن یک مقدار انرژی، کار دیگری از پیش نبرده. نه‌فقط نمی‌تواند دست‌وپا بزند، دردناک‌تر این است که گاهی نمی‌تواند بفهمد حتی.

این ماهی‌هایی که در دریا صیدشان می‌کنند، نمی‌دانم دیدید یا نه. گاهی هزاران ماهی در میان یک توری دارند کشانده می‌شوند به‌طرف ساحل، از آن وسط‌های دریا، از چند کیلومتری دریا، این تور دارد همهٔ اینها را می‌کشد جلو، ملتفت نیستند. اگر به آن ماهی بگویی: کجا می‌روی؟ فکر می‌کند دارد مقصدی را با اختیار می‌رود؛ اما در واقع بی‌اختیار است؛ مقصد او همان‌جاست که مقصد آن صیادِ صاحبِ تور است.

این تور نامرئیِ نظام جاهلی، آن‌چنان انسان را می‌کشد، آن‌چنان به‌طرف‌هایی که هدایت‌کنندگان آن تور مایلند، آدم را می‌کشاند که آدم نمی‌فهمد کجا می‌رود. گاهی هم خیال می‌کند که دارد می‌رود به‌طرف

سرمنزل سعادت و رستگاری، غافل از اینکه نه، دارد می‌رود به ﴿جَهَنَّمَ يَصلَوْنَها وَ بِئْسَ القَرارُ﴾.

خب، این ولایت، ولایت طاغوت است، ولایت شیطان است. این جملهٔ اول، از دو جمله‌ای که سؤال از آن تشکیل می‌شد. گفتیم آیا می‌توان در ولایت طاغوت زیست و مسلمان زیست؟ می‌توان؟ حالا در ولایت طاغوت زیستن را فهمیدیم اجمالاً یعنی چه. تفصیلش را هم اگر بخواهیم بفهمیم، می‌توانیم برگردیم باز به تاریخ.

شما ببینید در زمان بنی‌امیه و بنی‌عباس، چقدر عالَم اسلام بانشاط حرکت کرده، ببینید چه موج عظیمی از معلومات و دانش‌ها در میان جامعهٔ اسلامی آن روز پدید آمده، چه اطبای بزرگی پیدا شدند، چه مترجمان عظیمی در آن روزگار قحطِ زبان‌دانی و معرفت‌های عمومی جهانی، در عالم اسلام پیدا شدند و آثار عظیم فرهنگ‌های قدیمی را به عربی ترجمه کردند و نشر دادند در میان مسلمان‌ها. در همهٔ رشته‌ها، از تاریخ و از حدیث و از علوم طبیعی و از طب و از نجوم و حتی از هنرهای زیبا و ظریف، مسلمان‌ها آن روز شدند جزوِ نمونه‌های بسیار برجسته؛ درست است؟ به‌طوری‌که الآن هم وقتی یک آدمی مثل «گوستاو لوبون»[۱] فرانسوی یا فلان نویسنده و مستشرق دیگر، که چشمش به همین ظواهر

---

۱. گوستاو لوبون (۱۸۴۱-۱۹۳۱م) جامعه‌شناس و مشرق‌پژوه فرانسوی که مطالعات گسترده‌ای دربارهٔ مسلمانان و تمدن اسلامی داشته است. آثارش نظرات متعصبانه کمتر دارد. تمدن هند، تمدن مصر، تمدن عربی در اندلس و تمدن عرب ازجمله کتاب‌های اوست.

فقط خیره می‌شود، وقتی نگاه می‌کند، قرن‌های دوم و سوم و چهارم اسلامی را قرن تشعشع اسلام می‌داند. «آدام مِتز»[۱]، یک کتابی نوشته به نام تمدن اسلام در قرن چهارم هجری، یک مرثیه‌خوانی عجیبی می‌کند در این تمدنی که به نظر او عظیم است. یک تمدن عظیمی را در قرن چهارم هجری تشریح می‌کند. یک نفر مستشرق فرانسوی، یک مستشرق اروپایی، به‌طورکلی، وقتی‌که نگاه می‌کند به آن قرن‌های سوم و چهارم و دوم هجری، هنوز چشم‌هایش خیره می‌ماند. برای چیست این؟ برای خاطر این است که فعالیت‌ها و انرژی‌ها و نشاط‌های عجیبی در آن روز، از جامعهٔ اسلامی بروز کرده. اما من از شما سؤال می‌کنم، آیا این‌همه نشاط و فعالیتی که آن روز انجام گرفت، بالمآل به سود جامعهٔ اسلامی و انسانیت تمام شد؟ می‌پرسم از شما.

ده قرن دارد از آن روزگار می‌گذرد. تعصبی نداریم نسبت به آن روزگار. درمقابل دنیای غیر مسلمان می‌توانیم بگوییم که بله، عالَم اسلام بود که آن دانشگاه‌ها را به‌وجود آورد، عالم اسلام بود که آن فلسفه را درست کرد، عالم اسلام بود که چنین و چنان در طبابت و در طبیعیات کرد. اما بین خودمان، الحق و الانصاف، آن‌همه نیرو و انرژی، به‌جا و به‌موقع و به سود انسانیت و به سود جامعهٔ اسلامی تمام شد؟ جامعهٔ اسلامی بعد از ده قرن، از آن میراث چه دارد؟ و چرا ندارد؟ چرا ندارد؟ چرا آن ثروت

---

۱. آدام متز (۱۸۶۹-۱۹۱۷م) خاورشناس آلمانی ساکن بازل سوئیس بود. کتاب وی به زبان عربی ترجمه و با نام الحضارة الاسلامیة فی القرن الرابع الهجری، منتشر شده است.

علمی و فرهنگی برای ما نمانده؟ چرا ما به‌عنوان یک جامعه‌ای که ده قرنِ پیشمان آن‌همه تشعشع داشته، امروز در دنیا نمی‌درخشیم و جلوه نمی‌کنیم؟ چرا؟ آیا جز به این است که آن‌همه نشاط و فعالیت، اگرچه فعالیت انسانی بود، اما زیر نگین طاغوت بود؟ گفت:

من آن نگین سلیمان به هیچ نستانم
که گاه‌گاه بر او دست اهرمن باشد[۱]

این اهرمن‌ها بودند که با جامعهٔ اسلامی بازی کردند. اگر هم گفتند، ترجمه کردند، برای خاطر این بود که در ترجمه بنویسند در زمان حکومت حضرت خلیفهٔ چندم عباسی، منصور یا هارون یا مأمون؛ برای اینکه نام خودشان را بالا ببرند. اگر به‌جای این‌همه فعالیت طبیعی و ریاضی و نجومی و ادبی و فقهی و تجویدی و غیره، اجازه می‌دادند که حکومت علوی سرِ کار بیاید، اجازه می‌دادند که امام صادق سرِ کار بیاید، نشاط‌ها و نیروها را امام صادق در اختیار بگیرد، ولو از لحاظ علمی، از لحاظ ادبی، از لحاظ این مسائلی که امروز دنیا به آنها می‌بالد و افتخار می‌کند، صد سال هم عقب می‌ماندند، باز به سود انسانیت بود. انسانیت رشد می‌کرد، اسلام گل می‌کرد، انرژی‌ها و استعدادها در راه صحیح به‌کار می‌رفت. کتاب ترجمه کنند، طب و پیشرفت علمی را به منتها درجه برسانند، اما از لحاظ اخلاقی و اخلاق اجتماعی، آن‌قدر ضعیف باشند که اختلاف طبقاتی آنها هنوز هم جزوِ افسانه‌های تاریخ به شمار بیاید؟

---

۱. حافظ

عیناً مثل تمدن کثیف ننگین دنیای معاصر ما. قدرت‌های بزرگ جهانی می‌بالند به اکتشافات علمی‌شان، می‌بالند به اختراعات محیّرالعقولشان، کلاه‌گوشهٔ افتخارشان را به خورشید می‌رسانند[1] که ما فلان دارو را کشف کردیم، فلان فرمول را به‌وجود آوردیم، فلان کار را کردیم، این از لحاظ علمی؛ اما از لحاظ انسانی و اخلاقی، هنوز که هنوز است در دوران‌های هزاران سال پیشِ تاریخی دارند زندگی می‌کنند. هنوز ثروت‌های افسانه‌ای در کنار گرسنگی‌ها و فقرهای افسانه‌ای‌ست، هنوز بهره‌مندی یک درصد بسیار کوچک در دنیا، از امتیازاتی که برای میلیون‌ها انسانِ گرسنه است در کشورهای محروم، وجود دارد. اینها به این می‌بالند، و این عیناً همان وضع تمدن عظیم اسلامی‌ست در قرن دوم و سوم و چهارم؛ همین مطلب است، آن روز هم همین‌جور بود. پیشرفت علمی بسیار، اما اشرافی‌گری و تعیّش و بی‌خبری از فضیلت‌ها و انسانیت‌ها و اصالت‌ها؛ اختلاف طبقاتی به‌نحو شدید، گرسنگی‌های مرگ‌آور درمقابل سیری‌های مرگ‌آور، در آن روز هم به چشم می‌خورد و دیده می‌شد. بر اثر چه بود این بدبختی‌ها؟ چرا جامعهٔ اسلامیِ آن روز با آن‌همه نشاط و فعالیت علمی‌اش، نتوانست گلی در بوستان فضیلت‌ها و انسانیت‌ها باشد؟ چرا؟

الآن هم وقتی‌که ما بگردیم در تاریخ قرن دوم و سوم هجری، آن‌کسانی‌که

---

۱. کلاه‌گوشه: جاه و جلال، کنایه از عظمت و سرافرازی
زقدر و شوکت سلطان نگشت چیزی کم / از التفات به مهمانسرای دهقانی
کلاه‌گوشه دهقان به آفتاب رسید / که سایه بر سرش انداخت چون تو مهمانی (سعدی)

می‌توانیم نامشان را همراه با شرف و افتخار، یاد بکنیم، آن کسانی که می‌توانیم اسمشان را در لیست مردان افتخارآفرین عالم، تحویل مقامات جهانی بدهیم، آن کسانی هستند که با همان نظام متمدن، به‌شدت جنگیدند؛ مُعَلّی‌بن‌خُنیس[۱] است که در بازار به دارش می‌کشند و می‌کُشند، یحیی‌بن‌امّ‌طویل است که دست و پایش را قطع می‌کنند و زبانش را می‌برند، محمدبن‌ابی‌عُمیر[۲] است که صد تازیانه به او می‌زنند، یحیی‌بن‌زید[۳] است که او را در کوه‌های خراسان در هجده‌سالگی می‌کشند، زیدبن‌علی است

---

۱. معلّی‌بن‌خنیس کوفی از اصحاب خاص امام صادق و وکیل امام در امور نفقات خانوادهٔ ایشان بود. حاکم مدینه به بهانهٔ آگاهی از شیعیان، معلّی را دستگیر و تهدید به قتل کرد. معلّی در پاسخ چنین گفت: «مرا به کشتن تهدید می‌کنی؟! به خدا سوگند اگر شیعیان امام صادق زیر پای من باشند، پا از روی آنان برنمی‌دارم و اگر مرا بکشی مرا خوشبخت و خود را بدبخت ساخته‌ای.» و در این راه به شهادت رسید.

۲. محمدبن‌ابی‌عمیر اَزدی از یاران خاص سه امام بزرگوار، امام کاظم، امام رضا و امام جواد است. البته در درک محضر امام صادق توسط او اختلاف نظر وجود دارد. هارون او را احضار و زندانی می‌کند تا نام و نشانی یاران امام کاظم را افشا کند. طبق نقلی او را صد تازیانه می‌زنند تا لب باز کند، لکن کلامی نمی‌گوید. هم در زمان هارون و هم در زمان مأمون به بهانه‌های مختلفی که ریشه در عدم همکاری ایشان با دستگاه خلافت داشته، بارها به زندان افتاده است. ایشان در سال ۲۱۷ قمری از دنیا رفت.

۳. یحیی‌بن‌زید فرزند زیدبن‌علی‌بن‌الحسین است. در قیام پدرش علیه هشام، حضور داشت و پس از شهادت او در ۱۲۱ هجری از عراق به‌طرف خراسان رفت. پس از اینکه یارانی در اطراف خود جمع کرد، به هرات رفت و آنجا را به تصرف درآورد. اما در نبرد بعدی با سپاه فرماندار خراسان، در سال ۱۲۵ قمری به شهادت رسید. پس از اینکه سر از بدنش جدا کردند، جنازه‌اش را بر دار کردند و تا زمان قیام ابومسلم بر دار بود.

که چهار سال جنازه‌اش را روی دار نگه می‌دارند. آن‌کسانی‌که ما امروز می‌توانیم نامشان را با افتخار بدهیم به لیست چهره‌های افتخارآفرینِ جهان بشریت، اینهایند، و اینها آن‌روز با این تمدن پرشکوهی که آقای گوستاو لوبون از آن یاد می‌کند و اسم می‌برد، هیچ رابطه‌ای نداشتند؛ بلکه ضد آن تمدن بودند. پس می‌بینید که وقتی ولایت طاغوت و شیطان بر جامعه‌ای، بر انسان‌هایی حکم‌فرمایی می‌کند و زمام کارشان را در دست دارد؛ انرژی‌هایشان به کار می‌افتد، استعدادهایشان به جریان می‌افتد، اما چه‌جور؟ آن‌جوری که امروز در دنیای متمدن به‌کار افتاده و آن‌جوری که در ده قرن، یازده قرنِ پیش در عالم اسلام به‌کار افتاده بود. آن‌جوری که در منطق‌ها و ارزش‌های اصیل و معیارها و میزان‌های انسانی، یک پول سیاه قیمت ندارد، این ولایت طاغوت است.

آن‌وقت در ولایت طاغوت، مسلمان زیستن می‌شود؟ مسلمان زیستن چیست آقا؟ مسلمان زیستن، یعنی تمام امکانات و انرژی‌ها و نیروها و قدرت‌ها و استعدادهای یک انسان، دربست در اختیار خدا بودن. همه‌چیزشان، مالشان در اختیار خدا، جانشان در اختیار خدا، فعالیت و حرکت روزانه‌شان در اختیار خدا، خواب شب‌شان در اختیار خدا، اندیشه و فکرشان در اختیار خدا. آیا مثالی می‌توانید برایش بزنید؟ بله. هم در اجتماعاتی به‌صورت جامعه و مدنیت مثال داریم، هم در گروه‌ها مثال داریم؛ در گروه‌های عصیانگری که از نظام‌های طاغوتی آمدند بیرون و گریختند و هجرت به‌سوی خدا کردند، مثال داریم.

اوّلی، مثل جامعهٔ مدینه، در زمان حیات پیغمبر. در زمان حیات پیغمبر، جامعهٔ مدینه، یک جامعهٔ بندهٔ خدا بود. یک جامعهٔ مسلمان بود. آنجا هر قدمی که برمی‌داشتی، در راه خدا بود. آنجا یهودی و مسیحی‌اش هم تحت فرمان اسلام اگر زندگی می‌کرد، زندگی‌اش، زندگی اسلامی بود. در جامعهٔ اسلامی، یهودیِ تحت ذمّه[1] هم، مسیحیِ تحت ذمّهٔ اسلام هم، در راه اسلام حرکت می‌کند. از لحاظ اعمال شخصی، یهودی‌ست؛ اما از لحاظ یک عضو اجتماعی، یک مسلمان است. خیلی مسلمان‌تر از آن مسلمانی که در نظام جاهلی زندگی می‌کند. در زمان پیغمبر، پول در راه خدا، شمشیر در راه خدا، زبان در راه خدا، فکر و اندیشه در راه خدا، هر کاری که از یک انسان برمی‌آید، در راه خدا بود؛ عواطف و احساسات در راه خدا؛ این برای یک جامعه. در زمان امیرالمؤمنین هم، کم‌وبیش همین‌جور بود. برای خاطر اینکه امیرالمؤمنین[صلوات‌الله‌علیه] خودش ازاین‌جهت که حاکم الهی و ولیّ خدا بود، با پیغمبر فرقی نداشت؛ اما وارث بدجامعه‌ای بود. وارث نابسامانی‌ها بود، وارث پریشانی‌ها بود، و خود پیغمبر هم اگر به‌جای امیرالمؤمنین بود و بعد از بیست‌وپنج سال آمده بود، مسلّم با همان مشکلات امیرالمؤمنین روبه‌رو بود؛ این در اجتماعات.

و اما در گروه‌ها، گروه شیعیان اطراف ائمه[علیهم‌السلام] در طول تاریخ. ماه رمضان تمام شد ما به بحث امامت به تفصیل نرسیدیم، واِلّا دنبال بحث

---

۱. ذمّه در لغت به‌معنای امان و عهد است. به اهل کتابی که به شرایط ذمه ملتزم می‌شوند و از طرف حکومت اسلامی در امان هستند، اهل ذمّه گفته می‌شود.

ولایـت، بحـث امامت را می‌کـردم. آن‌وقت اگر می‌توانسـتم این بحث را بکنم، به شـما می‌گفتم که شـیعه در زمان ائمه چه‌جور واحدی بوده. نشان می‌دادیم که امام علیه‌السلام روابط و مناسباتش با شیعه و شیعه، روابط و مناسباتش با جامعهٔ پیرامون خودش از چه قرار بوده؛ این معلوم می‌شـد. حالا به‌طور اجمال عرض می‌کنم. شـیعه به ظاهر در نظام طاغوتـی زندگـی می‌کـرد، اما در باطن درسـت در جهت ضد نظام طاغوتی حرکت می‌کرد. مثل آن گروه بسیار اندکی که با حسین‌بن‌علی صلوات‌الله‌وسلامه‌علیه بودند در کربلا. اینها درسـت این سـیل را شـکافته بودند و آمده بودند در خـلاف مسـیری که سـیل آنهـا را هدایت می‌کـرد. بنابرایـن در تاریخ یک نمونه‌هایـی داریـم. هـم در جامعـه، هـم در گروه‌هـا. اما افـراد معمولی، به‌طورکلی فرد، نمی‌تواند مسـلمان باشد؛ به‌طورکلی وجودش، امکاناتش، انرژی‌هایـش، همـهٔ قوّه‌هـا و نیروهایـش و اسـتعدادهایش، تحت فرمان خدا باشد؛ درحالی‌که در آن‌چنان جامعه‌ای که قبلاً ترسیم کردم ـ جامعهٔ طاغوتی ـ زندگی بکند، چنین چیزی ممکن نیست. اگر در محیط طاغوتی و نظام طاغوتی، یک نفر زندگی بکند، یک کسری از مسلمانی‌اش بالاخره در راه طاغوت است، یک بخشی از زندگی‌اش بالاخره بندهٔ طاغوت است، صددرصد بندهٔ خدا نمی‌تواند باشد.

حدیث شریفی در کافی با چندین عبارت نقل شده است. کتاب اصول کافی شـریف، که از معتبرترین و قدیمی‌ترین کتب شـیعه است، این حدیث را با چند زبان نقل کرده، اینی‌که من می‌خوانم یکی از آن چند زبان اسـت.

می‌تواننـد آقایـان مراجعـه کنند به کافـی، کتاب الحجـة، ظاهراً عنوان بابش هم این باشد: باب مَن دانَ اللّه عَزّ وَ جَلّ بِغَیرِ امام مِنَ اللّه؛[۱] می‌فرمایـد از قـول امام علیه‌السـلام و امام از قـول خدا، که خدای متعال فرموده: «لَاُعَذِّبَنَّ کُلَّ رَعِیَّةٍ فِي الاِسلامِ دانَت بوَلایَةِ کُلِّ اِمامٍ جائِرٍلَیسَ مِنَ اللهِ وَ اِن کانَتِ الرَّعِیَّةُ في اَعمالِهـا بَرَّةً تَقِیَّةً وَلَاَعفُوَنَّ عَن کُلِّ رَعِیَّةٍ فِي الاِسلامِ دانَت بِوَلایَةِ کُلِّ اِمامٍ عادِلٍ مِنَ اللهِ وَ اِن کانَتِ الرَّعِیَّةُ في اَنفُسِها ظالِمَـةً مُسِیئَةً»[۲]؛ عجیـب حدیثی است این. این حدیث می‌گوید آن مردمی که تحت ولایت ولیّ اللّه زندگی می‌کننـد، اهـل نجاتند؛ اگرچـه در کارهای شـخصی و خصوصی، قصورها و تقصیرهـا و گناه‌هایـی هـم گاهی داشـته باشـند، آن مردمـی که تحت ولایـت شـیطان و طاغوت زندگـی می‌کنند، اهل بدبختی و عذابند؛ اگرچه در کارهای شخصی، در اعمال خصوصی، اهل نیکوکاری و کارهای خوب هم باشـند؛ این خیلی عجیب اسـت. البته عرض کردم چند زبان اسـت و همهٔ زبان‌ها همین معنا را می‌دهد. حدیث هم در اصول کافی‌سـت. تازه مراجعـه نکـردم، بـه نظرم می‌رسـد ـ چون بنـده غالباً سـند احادیث را هم مقیـدم نگاه کنم ـ فکرمی‌کنم سـندش هم سـند خوبـی بود. مدتی پیش دیدم الآن یادم نیست.

بنده تشبیه می‌کردم همیشه این حدیث را، می‌گفتم مثل اینکه ماشینی شـما سـوار شـدید، به‌قصد مثلاً فلان نقطهٔ معین، به قصد نیشـابور؛ اگر

---

۱. کسی که خدا را اطاعت کند، تحت سلطهٔ حاکمی که از طرف خدا نیست.
۲. حدیث شماره ۳۲

چنانچه این ماشین دارد طرف نیشابور می‌رود، شما حتماً به هدف می‌رسید، اگر این ماشین به‌جای اینکه برود طرف نیشابور، دارد می‌رود مثلاً طرف سرخس، طرف قوچان، خب مسلّم است که شما به هدف نمی‌رسید. حالا در آن ماشینی که دارد می‌رود به‌طرف نیشابور و شما را به هدف می‌رساند، اگر در ماشین، مردم با ادب، با مهربانی، با رفتار خوب، با آداب انسانی باهم معاشرت کردند، چه بهتر، اگر هم با آداب انسانی و انسانیت و نیکی و احسان باهم معاشرت نکردند، بالاخره به نیشابور می‌رسند، به هدف می‌رسند؛ اگرچه در بین راه، یک‌قدری بدی کردند، آن بدی‌ها هم البته یک سزاهایی خواهد داشت، یک آثاری، یک نتایجی خواهد داشت. آن نتایجش را هم مجبورند متحمل بشوند؛ اما به هدف می‌رسند. برخلاف آن، ماشینی که باید شما را به نیشابور برساند، دارد به نقطهٔ مقابل نیشابور می‌رود، اگر چنانچه در این ماشین، همهٔ افراد با ادب، با نزاکت، با احترام با همدیگر رفتار کنند، با خوشرویی با همدیگر عمل کنند، و می‌بینند این ماشین دارد به‌جای نیشابور، می‌رود به طرف قوچان، درمقابل این حادثه و این پدیده، هیچ عکس‌العملی نشان نمی‌دهند؛ اینها خیلی آدم‌های خوبی‌اند، خیلی مهربانند با هم، اما آیا به هدف خواهند رسید یا نه؟ پیداست که نه.

در مثال اول، راننده، یک رانندهٔ امین بود، یک رانندهٔ راه‌بلد بود، «اِمامٍ مِنَ اللهِ» بود، آنها را رساند به هدف؛ اگرچه بداخلاق بودند، «وَ اِن کانَتِ الرَّعِیَّةُ فِي اَعمالِها ظالِمَةً مُسِیئَةً». در مثال دوم، راننده، رانندهٔ راه‌بلدی نبود، رانندهٔ

امینـی نبـود، راننـدهٔ هواپرسـتی بود، مسـت بـود، راه را گم کرده بود، در سـرخس و قوچان کاری داشـت، کار خودش را بر خواسـتهٔ مردم مقدم کرده بود، داشت می‌رفت آنجا؛ اینها مسلّم به هدف نخواهند رسید؛ اگرچـه در داخـل ماشـین، مردم باهم خیلی هم مهربـان، خیلی هم گرم، خیلـی هـم خوش‌اخـلاق باشـند، «وَ اِن كانَـتِ الرَّعِيَّةُ فِي اَعمالِهـا بَرَّةً تَقِيَّةً»؛ اما بالاخره «لَاُعَذِّبَنَّ» به عذاب خدا دچار خواهند شد، به هدف نخواهند رسید. بنابراین در یک جامعه‌ای که با ولایت طاغوت اداره می‌شود، مثل همان ماشـینی کـه بـا راننـدگـی آدم غیـر امین و غیـر بلد دارد رهبری می‌شـود، انسان‌ها به هدف نخواهند رسید و نمی‌توانند مسلمان بمانند.

چـه‌کار کننـد؟ چـه‌کار کننـد؟ اینجا آیهٔ قـرآن جواب می‌دهـد. آیهٔ قرآن به این چه‌کار کنند، جواب می‌دهد، می‌فرماید: ﴿اِنَّ الَّذينَ تَوَفّاهُمُ المَلائِكَةُ ظالِمي اَنفُسِهِم﴾[1] آن‌کسـانی‌که فرشـتگان، جـان آنان را قبـض می‌کنند، درحالی‌که این بیچاره‌ها بر خویشتن ستم می‌کرده‌اند؛ آن مردمی که بر جان خود، بر آیندهٔ خود، بر همه‌چیز خود ستم کردند و حالا دارند می‌میرند، فرشته‌های خدا، مأمورین پروردگار دارند اینها را قبض روح می‌کنند، ﴿قالوا﴾ فرشتگان بـه اینهـا می‌گوینـد، ﴿فيمَ كُنتُم﴾ در چـه وضعـی بودیـد؟ کجا بودید؟ آدم چنیـن خیـال می‌کند که فرشـتهٔ آسـمان وقتـی می‌بیند ایـن آدم این‌قدر وضعـش خراب است؛ مثـل آن آدمی که آمده، آن طبیبـی، یا آن جراحی که آمده مثلاً یک بیماری را جراحی کند، می‌بیند خیلی اوضاعش خراب

۱. سوره مبارکه نساء/ آیات ۹۷ تا ۱۰۰

است، خیلی وضع این بیمار تأسف‌آور و یأس‌آور است، می‌گوید: مگر تو کجا زندگی می‌کردی؟ چرا این جوری‌ست وضعت؟ من این چنین استیناس[1] می‌کنم که ملائکه از خرابی حال این بیچاره، از بدی روحش، از بدبختی و عذابی که در انتظار اوست، تعجب می‌کنند، به او می‌گویند: مگر تو کجا زندگی می‌کردی بیچاره؟ شما کجا بودید که این‌قدر به خودتان ظلم کردید، دارید از دنیا می‌روید، ظالم بر نفس دارید از دنیا می‌روید؟ ﴿قالوا فیمَ کُنتُم﴾ کجا بودید؟ چگونه بودید شما؟

در جواب می‌گویند، ﴿قالوا﴾ گویند: ﴿کُنّا مُستَضعَفینَ فِي الأَرضِ﴾ ما در زمین، در میان مردم که زندگی می‌کردیم، مستضعف بودیم، ما جزوِ تودهٔ بی‌اختیار بودیم. مستضعفین آن گروهی هستند در جامعه که اختیار جامعه دست آنها نیست، اینها مستضعفند. در خط‌مشی جامعه و در رفتنش، در حرکتش، در سکونش، در جهت‌گیری‌اش، در فعالیتش هیچ اختیاری ندارند. همان‌طورکه دیروز گفتم، می‌رود آنجا که خاطرخواهِ کِشندگان ریسمان است. همین‌طور می‌روند بیچاره‌ها، از خودشان اختیاری ندارند که به کجا بروند و چه بکنند.

یک مشت بچهٔ کوچک دبستانی را فرض کنید، کلاس اول دبستان ـ آن‌هم نه در سنین هفت‌ساله، که بچه‌های هفت‌ساله، امروز چشم و گوششان خیلی بیشتر از این حرف‌ها باز است ـ بچهٔ چهار، پنج‌ساله را بگذارند مدرسه، مکتب‌خانه، مثل مکتب‌خانه‌های سابق، بنده یادم

۱. (انس) انس داشتن، کنایه از نزدیک‌کردن مفهومی به ذهن

می‌آید. از مکتب که می‌آمدیم بیرون طرف خانه، دسته‌جمعی، اصلاً نمی‌فهمیدیم کجا داریم می‌رویم. بچه‌ها ملتفت نیستند چی به کجاست. یک مبصری مثلاً فرض کنید، یک بزرگ‌تری با یک چوبی؛ از این‌طرف بروید، از آن‌طرف بروید، زیر ماشین نروید، یا زیر ماشین بروید! ـ یک‌وقت هم دلش می‌خواهد این‌جوری بشود (خندهٔ حضار) ـ اصلاً ملتفت نیستند کجا می‌روند، یک‌دفعه می‌بینند در خانهٔ خودشانند مثلاً، می‌بینند در خانهٔ آن یکی دانش‌آموز دیگرند مثلاً. حالا اگر این مبصر دلش خواست اینها را ببرد یک‌خورده‌ای در خیابان بگرداند، می‌بینند مثلاً فلان‌جا هستند.

مستضعفین زمین آن کسانی‌اند که در یک جامعه؛ خبری از جریانات جامعه ندارند. نمی‌دانند چی به کجاست، نمی‌فهمند کجا دارند می‌روند. و از اینجا که دارند می‌روند، به کجا خواهند رسید و چه کسی دارد اینها را می‌برد و چگونه می‌شود نرفت و حالا که نرفتیم، بعد چه‌کار باید بکنیم، اصلاً نمی‌فهمند، اصلاً ملتفت نیستند؛ همین‌طور سرشان را انداخته‌اند پایین، مثل بلاتشبیه، بلاتشبیه، بلاتشبیه؛ اسب عصّاری.[۱] بلاتشبیهِ اسب البته.(خندهٔ حضار) چشم‌هایش را بستند، همه‌اش دارد قدم می‌زند، همه‌اش دارد راه می‌رود. همین‌طور هی می‌رود، می‌رود، می‌رود، دور می‌زند، دور می‌زند، دور می‌زند؛ اگر این حیوان بنا بود چیزی

۱. اسبی که در آسیاب‌های قدیمی، با حرکت خود در یک مسیر دایره‌ایِ ثابت، آسیاب را به حرکت درمی‌آورد.

بفهمد، با خودش تصور می‌کرد که حالا باید حدود پاریس و آنجاها باشیم این‌همه راه رفتیم.(خندهٔ حضار) بعد که دمِ غروب چشمش را باز می‌کنند، می‌بیند همان‌جایی‌ست که اول صبح بوده. اصلاً نمی‌داند کجا رفته، نمی‌فهمد کجا دارد می‌رود وقتی دارد حرکت می‌کند. مستضعفین اینهایند در یک جامعه، اکثریتِ تودهٔ بی‌اطلاع مردم. البته در غیر جامعه‌هایی که با نظام صحیحی اداره می‌شوند، آن جامعه‌هایی که برای گوهر انسانی قیمت قائلند نه؛ آن جامعه‌هایی که برای انسان و ارادهٔ انسان کرامت قائلند نه؛ آن جامعه‌ای که رهبرش پیغمبر است، اما قرآن به او می‌گوید: ﴿وَشاوِرهُم فِي الأَمرِ﴾[۱]، بااینکه پیغمبر است، بااینکه احتیاجی به مشورت مردم ندارد، باز فرمان داده می‌شود که با مردم مشورت کند، آنها را عزیز بشمارد، آنها را بزرگ بشمارد، به آنها شخصیت بدهد؛ این جامعه‌ها نه؛ یک‌چنین توده‌ای ندارد، اما در جامعه‌هایی که با نظام فردی، با نظام ظالمانه، با نظام جاهلانه و ازاین‌قبیل اداره می‌شود، اکثریت مردم مستضعفین هستند.

می‌گویند: ﴿كُنّا مُستَضعَفينَ فِي الأَرضِ﴾ ما جزو مستضعفین بودیم. ما را همین‌طور کشاندند، بردند، انداختند، لگدمال کردند، کثافت‌مال کردند، نفهمیدیم، حالا هم داریم می‌میریم. این عذر و جواب مستضعفین است. ببین ملائکه به آنها چه می‌گویند حالا. ﴿قالوا كُنّا مُستَضعَفينَ فِي الأَرضِ﴾ گویند ما در زمین مستضعف بودیم؛ جزو افراد ضعیف گرفته‌شده،

---

۱. سوره مبارکه آل‌عمران/ آیه ۱۵۹

بی‌اختیار، بی‌توان بودیم. ملائکه جواب می‌گویند. ببینید، معلوم می‌شود منطق ملائکه با منطق خردپسند انسانی کاملاً برابر است، عقل آدم هم همین را می‌گوید. به‌قول آن بندهٔ خدا هفتصد، هشتصد سال پیش:

به هیچ یار مده خاطر و به هیچ دیار

که بر و بحر فراخ است و آدمی بسیار

عقیدهٔ سعدی هم با عقیدهٔ این ملائکه یکی بوده. فرشتگان پروردگار می‌گویند، ﴿قالوا﴾، گویند: ﴿اَلَم تَکُن اَرضُ اللهِ واسِعَةً فَتُهاجِروا فیها﴾ بابا آنجا مستضعف بودید، زمین پروردگار هم منحصر به همان‌جا بود؟ همهٔ دنیا خلاصه شده بود در همان جامعه‌ای که شما در آن جامعه، مستضعفانه زندگی می‌کردید؟ سرزمین خدا گسترده نبود تا شما از این زندان خارج بشوید، بروید به یک نقطهٔ آزادی؟ به یک نقطه‌ای که بتوانید خدا را عبادت بکنید، به یک نقطه‌ای که بتوانید نیروهایتان را در راه صحیح به‌کار بیندازید، به یک نقطه‌ای که مستضعف در آن نقطه نباشید، در دنیا چنین جایی نبود؟ ﴿قالوا اَلَم تَکُن اَرضُ اللهِ واسِعَةً﴾ آیا نبود زمین خدا گسترده و وسیع؟ ﴿فَتُهاجِروا فیها﴾ تا در زمین خدا هجرت کنید، و جای دیگر بروید؟ دیگر جواب ندارند بدهند، چه بگویند بیچاره‌ها، معروف است که حرف حساب، جواب ندارد. لذاست که قرآن، در فرجام و سرانجام این بیچاره‌ها این‌جور می‌گوید: ﴿فَاُولٰٓئِکَ﴾ آن مستضعفین، آنهایی که نیرویشان و اختیارشان دست طاغوت‌ها بود که آنها را به جهنم می‌برند، ﴿فَاُولٰٓئِکَ﴾

پس آنان، ﴿مَأواهُم﴾ جایگاهشان کجاست؟ ﴿جَهَنَّمُ وَساءَت مَصيراً﴾ و چه بدبرگشت‌گاه و سرانجام‌گاهی‌ست برای انسان؛ این‌هم آخر کار.

البته یک استثنا دارد، همه نمی‌توانند هجرت کنند، همه نمی‌توانند خودشان را از آن بند نظام جاهلی نجات بدهند؛ یک عده‌ای ناتوانند، یک عده‌ای پیرند، یک عده‌ای کودکند، یک عده‌ای زنانی هستند که امکان این کار برایشان نیست. لذا این‌ها مستثنی می‌شوند، ﴿اِلَّا المُستَضعَفينَ﴾ مگر آن ضعیفان و ناتوانان، ﴿مِنَ الرِّجالِ وَالنِّساءِ وَالوِلدانِ﴾ مرد، زن، فرزندان که، ﴿لا يَستَطيعونَ حيلَةً﴾ که چاره‌ای ندارند، کاری از آنها بر نمی‌آید، ﴿وَلا يَهتَدونَ سَبيلاً﴾ راهی پیدا نمی‌کنند به‌سوی منطقهٔ نور، به‌سوی منطقهٔ اسلام و عبودیت خدا راهی پیدا نمی‌کنند، نمی‌توانند کاری بکنند، ﴿فَاُولٰٓئِكَ﴾ پس اینهایی که کاری نمی‌توانند بکنند، ﴿عَسَى اللّٰهُ اَن يَعفُوَ عَنهُم﴾ امید است که خدا از آنان عفو کند. ببینید، عین عبارت قرآن است؛ امید است که خدایِ متعال از آنان عفو کند، این‌جور است تکلیف. ﴿وَكانَ اللّٰهُ عَفُوًّا غَفوراً﴾ و خدا عفوکننده و دارای مغفرت است.

بعد برای اینکه آن‌کسانی‌که خطاب هجرت به آنهاست، احساس نکنند، خیال نکنند که هجرت برای آنها مایهٔ بدبختی و زیان خواهد شد، که چگونه خواهد شد، می‌توانیم، نمی‌توانیم؟ به جایی دست پیدا می‌کنیم، نمی‌کنیم؟ در جواب می‌فرماید: ﴿وَمَن يُهاجِر في سَبيلِ اللّٰهِ﴾ آن‌کسی‌که مهاجرت می‌کند در راه خدا، ﴿يَجِد فِي الاَرضِ مُراغَماً كَثيراً وَسَعَةً﴾ می‌یابد در زمین، جولانگاهی بسیار و سرزمینی گسترده. می‌بیند عجب پروازی

می‌شود کرد در دنیا؛ عجب به کام دل، پر و بالی می‌توان زد در جامعهٔ اسلامی، تا حالا پر و بال ما و پرواز ما، وقتی‌که خیلی اوج می‌گرفتیم، تا سقف قفس بود. عجب آفاقی‌ست، عجب پهناور! در مکه، بیچاره نمازش را به‌زور می‌خواند، اگر خیلی حِدّت[1] می‌کرد، در مسجدالحرام دو رکعت نماز می‌خواند، بعد هم مفصل کتک نوشِ جان می‌کرد. دیگر نهایت مسلمانی این بود، نه بیشتر از این. بعد که هجرت کرد، آمد به سرزمین آزاد، به هوای آزاد، به جامعهٔ اسلامی، به تحت ولایت اللّٰه و رسول‌اللّٰه؛ دید عجب جایی‌ست اینجا، اینجا یَتَسابِقونَ اِلَی الخَیرات است، اینجا با آیهٔ قرآن و تقوا و عبادت، مرتبهٔ افراد، مشخص و معلوم می‌شود. هرکه بیشتر برای خدا حرکت بکند، عبادت بکند، تلاش بکند، جهاد بکند، انفاق بکند، او عزیزتر است در این جامعه.

دیروز اگر می‌فهمیدند یک درهم در راه خدا در مکه داده، سیخ‌داغش می‌کردند و زیر شکنجه آتشش می‌زدند؛ وقتی‌که بیایی در راه خدا مهاجرت کنی به‌سوی مدینةُ الرَّسول، ای مسلمان صدر اسلام، آن‌وقت می‌بینی که چه جولانگاهی‌ست، چه جای پروازی‌ست، چطور انسان می‌تواند به کام دل، پر و بال بزند. ﴿وَمَن يُهاجِرفي سَبيلِ اللّٰهِ﴾ هرکه مهاجرت می‌کند در راه خدا، ﴿يَجِد فِي الأَرضِ﴾ یعنی به‌سوی جامعهٔ الهی و اسلامی، می‌یابد در زمین ﴿مُراغَماً كَثيراً وَسَعَةً﴾ جولانگاهی، پروازگاهی فراوان و وسعتی، گشایشی، گستردگی‌ای.

---

۱. (حدد) تندی، تیزی

حالا اگر چنانچه در راه خدا حرکت کردی از مکه، از دارالکفر به‌سوی دارالهجرة حرکت کردی، در بین راه جانت را خدا گرفت، مُردی، اینجا چطور است؟ می‌گویند آن‌وقت تو، اجرت و پاداشت با خداست؛ چون تو کار خودت را کردی. حرکتی که لازم بود انجام بدهی، از تو سر زد،

به راه بادیه رفتن به از نشستن باطل

که گر مراد نجویم به‌قدر وسع بکوشم[۱]

و اسلام این را می‌خواهد. اسلام می‌خواهد که هرکسی به‌قدر توان خودش، آن مقداری که می‌تواند و مستطیع است و استطاعت دارد، در راه خدا حرکت کند.

﴿مَن يَخرُج مِن بَيتِهِ مُهاجِراً اِلَى اللّهِ وَرَسولِهِ﴾ آن‌کسی‌که از خانهٔ خود خارج می‌شود، درحالی‌که دارد مهاجرت می‌کند به‌سوی خدا و پیامبرش، ﴿ثُمَّ يُدرِكهُ المَوتُ﴾ بین راه، مرگ او را درک می‌کند، ﴿فَقَد وَقَعَ اَجرُهُ عَلَى اللّهِ﴾ پس بی‌گمان پاداش او بر عهدهٔ خدا و بر ذمهٔ خداست، ﴿وَكانَ اللّهُ غَفوراً رَحيماً﴾ و خدا آمرزنده و دارای بخشایندگی‌ست.

این نکته را توجه کنید که چون امروز دیگر روز آخر بحث تلاوت و قرآن ما هست، این مبحث تقریباً نیمه‌کاره می‌ماند. این نکته را عرض کنم، هجرت از دارالکفر، از ولایت غیر خدا، از ولایت شیطان و طاغوت به کجا؟ به دارالهجرة، دارالایمان، تحت ولایتِ الله، تحت ولایت امام؛ تحت ولایت پیغمبر و ولیِّ الهی باید هجرت کرد، این هجرت است. حالا اگر چنانچه

---

۱. سعدی

یک‌چنین منطقه‌ای در عالم نبود، چه‌کار باید کرد؟ در دارالکفر باید ماند؟ یا باید به فکر ایجاد دارالهجرة افتاد؟ خود پیغمبر هم جزوِ مهاجرین بود دیگر، مگر نبود؟ پیغمبر هم هجرت کرد؛ اما قبل از آنی‌که پیغمبر هجرت بکند، دارالهجره‌ای تقریباً وجود نداشت، پیغمبر با هجرت خود، دارالهجرة را ایجاد کرد.

گاهی لازم می‌شود که گروهی از انسان‌ها با هجرت خود، نقطهٔ شروع هجرت را آغاز کنند، جامعهٔ الهی و اسلامی را بنیان‌گذاری کنند، به‌وجود بیاورند، دارالهجرة ایجاد کنند، آن‌وقت مؤمنین به آنجا هجرت کنند. غرض، این حاصلِ مطلب دربارهٔ هجرت است.

چهارشنبه بیست و نهم ماه رمضان ۱۳۹۴

هجرت

۴. ولایت طاغوت و شیطان در نظام جاهلی و طاغوتی، مؤمن را با هزاران پیوند و رابطه، بقدرت طاغوت وابسته میسازد و او را با تور نامرئی نظام جاهلی محاصره کرده، آزادی را از او سلب نموده، بی اختیار بسوی سرانجامی که در انتظار آن نظام است میکشاند و از بکار رفتن نیروی او در راه خدا و در مسیری که آئین و برنامه و خط مشی اسلامی مقرر نموده باز میدارد.

این واقعیت تخلف ناپذیر، مسئله‌ی «هجرت» را مطرح میسازد: هجرت یعنی گریختن از قید و بندهای نظام جاهلی و رساندن خویش بمحیط آزاد اسلامی، از آنجاکه همه‌ی عوامل و انگیزه‌ها آدمی را بهدف خداپسند نزدیک میسازد، آنجاکه جریان طبیعی جامعه بسمت تعالی و تکامل فکری و روحی و مادی است، آنجاکه راه‌های نیکی گشوده و درهای بدی و شرارت، فروبسته است... یعنی جامعه‌ی اسلامی.

پس بنابر اصل «ولایت»، هجرت یک تعهد فوری و ضروری برای مؤمن است بتعهد منتقل شدن از محیط جاهلی بجامعه‌ی اسلامی و قدم نهادن بمنطقه‌ی ولایت الله است. دقت و ملاحظه در آیات «هجرت» در قرآن، مطالب گوناگونی را در این زمینه آشکار میسازد. باین آیات الهام بخش گوش فرادهیم:

وَدُّوا لَوْ تَكْفُرُونَ كَمَا كَفَرُوا — آنها دوست دارند که شما هم، مانند آنان کافر گردید،

فَتَكُونُونَ سَوَاءً — پس با آنها یکی شوید (و در صف کفر قرار گیرید)

فَلَا تَتَّخِذُوا مِنْهُمْ أَوْلِيَاءَ — بنابراین با آنها پیوند ولایت برقرار نکنید،

حَتَّىٰ يُهَاجِرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ — تا اینکه آنها نیز در راه خدا هجرت کنند (و از همکاری و یاری طاغوت و شرک درآیند).

فَإِنْ تَوَلَّوْا — پس اگر روی برگرداندند (و بر دشمنی و کفر خویش باقی ماندند)

فَخُذُوهُمْ وَاقْتُلُوهُمْ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ — هرجا یافتیدشان، دستگیر کنید و بکشید،

وَلَا تَتَّخِذُوا مِنْهُمْ وَلِيًّا وَلَا نَصِيرًا — و مبادا از بین آنان برای خود ولی و یاوری بگیرید. (سوره‌ی نساء - آیه ۸۹)

إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ — آنان که ایمان آوردند و هجرت کردند و با جان و مال خود در راه خدا جهاد کردند.

وَالَّذِينَ آوَوْا وَنَصَرُوا — و آنان که مهاجران و پیکارگران را پناه دادند و یاری کردند.

أُولَٰئِكَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ — اینچنین مردمی با یکدیگر ولایت (و پیوند دوستی و همکاری) دارند.

وَالَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يُهَاجِرُوا — اما کسانی که ایمان آوردند و هجرت نکردند،

مَا لَكُمْ مِنْ وَلَايَتِهِمْ مِنْ شَيْءٍ حَتَّىٰ يُهَاجِرُوا — شما با آنان ولایت ندارید، جز اینکه آنها هم هجرت کنند.

وَإِنِ اسْتَنْصَرُوكُمْ فِي الدِّينِ فَعَلَيْكُمُ النَّصْرُ — آری، اگر بخاطر مخاطره‌ی دینی از شما یاری خواستند، بر شماست که یاریشان کنید

إِلَّا عَلَىٰ قَوْمٍ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُمْ مِيثَاقٌ — جز اینکه شما را علیه قومی بخوانند که با آنها پیمان دارید.

وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ — وخدا بآنچه میکنید بیناست.

وَالَّذِينَ كَفَرُوا بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ — وآنان که کفر ورزیدند، گروهی از آنان با گروهی دیگر پیوند ولایت دارند.

إِلَّا تَفْعَلُوهُ تَكُنْ فِتْنَةٌ فِي الْأَرْضِ وَفَسَادٌ كَبِيرٌ — اگر چنین نکنید (و ولایت خود را با گروه مهاجرین وهم ایمانان برقرار نکنید و با دیگران بپیوندید) فتنه وفساد بزرگی در زمین برپا خواهد شد.

وَالَّذِينَ آمَنُوا وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ — وآنها که ایمان آوردند وهجرت کردند ودر راه خدا جهاد کردند.

وَالَّذِينَ آوَوْا وَنَصَرُوا — وآنها که مهاجران را پناه دادند ویاری کردند.

أُولَٰئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا — اینچنین مردمی مومنان حقیقی هستند.

لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ — برای آنان آمرزش الهی و روزی فراهم است. (سوره انفال — آیات ۷۴ — ۷۲)

إِنَّ الَّذِينَ تَوَفَّاهُمُ الْمَلَائِكَةُ ظَالِمِي أَنْفُسِهِمْ — کسانی که فرشتگان جانشان را میگیرند (و مرگشان فرا میرسد) درحالیکه بخویشتن ستم کرده اند)

قَالُوا فِيمَ كُنْتُمْ — بآنها میگویند: درچه وضعی زندگی میکردید؟

قَالُوا كُنَّا مُسْتَضْعَفِينَ فِي الْأَرْضِ — جواب میدهند: ما در زمین توسری خور وضعیف نگاه داشته شده بودیم.

قَالُوا أَلَمْ تَكُنْ أَرْضُ اللَّهِ وَاسِعَةً فَتُهَاجِرُوا فِيهَا — میگویند: آیا زمین خدا وسعت نداشت تا در آن هجرت کنید؟!

فَأُولَٰئِكَ مَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ وَسَاءَتْ مَصِيرًا — (اینچنین مردمی (که تن بذلت میدهند وحاضر نیستند حرکت وهجرت کنند) در دوزخ جای دارند وآن بدجایگاهی است.

إِلَّا الْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ الرِّجَالِ وَالنِّسَاءِ وَالْوِلْدَانِ — جز مردان وزنان وکودکان ناتوان،

لَا يَسْتَطِيعُونَ حِيلَةً وَلَا يَهْتَدُونَ سَبِيلًا — که هیچ توان چاره اندیشی ندارند وراه بجایی نمیبرند.

فَأُولَٰئِكَ عَسَى اللَّهُ أَنْ يَعْفُوَ عَنْهُمْ — چه بسا خدا آنان را عفو کند.

وَكَانَ اللَّهُ عَفُوًّا غَفُورًا — وخدا بخشنده وآمرزشگر است.

وَمَنْ يُهَاجِرْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ — وهرکس در راه خدا هجرت کند،

يَجِدْ فِي الْأَرْضِ مُرَاغَمًا كَثِيرًا وَسَعَةً — در زمین راههای باز فراوان ومحیط های آزادی خواهد یافت.

وَمَنْ يَخْرُجْ مِنْ بَيْتِهِ مُهَاجِرًا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ — وهرکس از خانه اش بیرون رود تا بسوی خدا وپیغمبرش هجرت نماید،

ثُمَّ يُدْرِكْهُ الْمَوْتُ — ودر این راه مرگش فرا رسد،

فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ — اجر و پاداش وی بر خداست.

وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا — وخدا آمرزنده ومهربان است.

(سوره نساء — آیات ۹۷ تا ۱۰۰)

فهرست‌ها

فهرست آیات

بسم الله الرحمن الرحیم

عبارات پررنگ‌تر:
بخش‌هایی از آیات
که معظّم‌له در
جلسات خوانده‌اند.

یا وَیلَنا اِنّا کُنّا ظالِمینَ ﴿۱۴﴾ فَما زالَت تِلکَ دَعواهُم حَتّی جَعَلناهُم حَصیداً خامِدینَ ﴿۱۵﴾ وَ ما خَلَقنَا السَّماءَ وَ الاَرضَ وَ ما بَینَهُما لاعِبینَ ﴿۱۶﴾ لَو اَرَدنا اَن نَتَّخِذَ لَهواً لَاتَّخَذناهُ مِن لَدُنّا اِن کُنّا فاعِلینَ ﴿۱۷﴾ بَل نَقذِفُ بِالحَقِّ عَلَی الباطِلِ فَیَدمَغُهُ فَاِذا هُوَ زاهِقٌ وَ لَکُمُ الوَیلُ مِمّا تَصِفونَ ﴿۱۸﴾ سوره انبیاء	۶۲۱ تا ۶۲۴
لا یُسئَلُ عَمّا یَفعَلُ وَ هُم یُسئَلونَ ﴿۲۳﴾ سوره انبیاء	۵۵۰
وَ مِنَ النّاسِ مَن یَعبُدُ اللهَ عَلی حَرفٍ فَاِن اَصابَهُ خَیرٌ اطمَاَنَّ بِهِ وَ اِن اَصابَتهُ فِتنَةٌ انقَلَبَ عَلی وَجهِهِ خَسِرَ الدُّنیا وَ الاٰخِرَةَ ذٰلِکَ هُوَ الخُسرانُ المُبینُ ﴿۱۱﴾ سوره حج	۵۸۴
الَّذینَ اِن مَکَّنّاهُم فِی الاَرضِ اَقامُوا الصَّلاةَ وَ آتَوُا الزَّکاةَ وَ اَمَروا بِالمَعروفِ وَ نَهَوا عَنِ المُنکَرِ وَ لِلّهِ عاقِبَةُ الاُمورِ ﴿۴۱﴾ سوره حج	۷۳۳، ۷۳۴
یا اَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا ارکَعوا وَ اسجُدوا وَ اعبُدوا رَبَّکُم وَ افعَلوا الخَیرَ لَعَلَّکُم تُفلِحونَ ﴿۷۷﴾ وَ جاهِدوا فِی اللهِ حَقَّ جِهادِهِ هُوَ اجتَباکُم وَ ما جَعَلَ عَلَیکُم فِی الدّینِ مِن حَرَجٍ مِلَّةَ اَبیکُم اِبراهیمَ هُوَ سَمّاکُمُ المُسلِمینَ مِن قَبلُ وَ فی هٰذا لِیَکونَ الرَّسولُ شَهیداً عَلَیکُم وَ تَکونوا شُهَداءَ عَلَی النّاسِ فَاَقیمُوا الصَّلاةَ وَ آتُوا الزَّکاةَ وَ اعتَصِموا بِاللهِ هُوَ مَولاکُم فَنِعمَ المَولی وَ نِعمَ النَّصیرُ ﴿۷۸﴾ سوره حج	۱۲۳ تا ۱۲۷
قُل لِمَنِ الاَرضُ وَ مَن فیها اِن کُنتُم تَعلَمونَ ﴿۸۴﴾ سَیَقولونَ لِلّهِ قُل اَ فَلا تَذَکَّرونَ ﴿۸۵﴾ قُل مَن رَبُّ السَّماواتِ السَّبعِ وَ رَبُّ العَرشِ العَظیمِ ﴿۸۶﴾ سَیَقولونَ لِلّهِ قُل اَ فَلا تَتَّقونَ ﴿۸۷﴾ قُل مَن بِیَدِهِ مَلَکوتُ کُلِّ شَیءٍ وَ هُوَ یُجیرُ وَ لا یُجارُ عَلَیهِ اِن کُنتُم تَعلَمونَ ﴿۸۸﴾ سَیَقولونَ لِلّهِ قُل فَاَنّی تُسحَرونَ ﴿۸۹﴾ بَل اَتَیناهُم بِالحَقِّ وَ اِنَّهُم لَکاذِبونَ ﴿۹۰﴾ مَا اتَّخَذَ اللهُ مِن وَلَدٍ وَ ما کانَ مَعَهُ مِن اِلٰهٍ اِذاً لَذَهَبَ کُلُّ اِلٰهٍ بِما خَلَقَ وَ لَعَلا بَعضُهُم عَلی بَعضٍ سُبحانَ اللهِ عَمّا یَصِفونَ ﴿۹۱﴾ سوره مؤمنون	۳۴۵ تا ۳۴۸

فهرست روایات

عبارات پررنگ‌تر: بخش‌هایی از روایت که معظّم‌له در جلسات خوانده‌اند.

ننشست مگر اینکه چیزی بر او افزود و یا از او کاست، بر هدایت او افزود، و یا از کوردلی‌اش کاست. (نهج‌البلاغه صبحی صالح/ خطبهٔ ۱۷۶ در بیان مواعظ و فضل قرآن) ۳۰۷

۱۵. امیرالمؤمنین علیه‌السلام «کَلِمَةُ حَقٍّ یُرادُ بِها باطِلٌ نَعَم اِنَّهُ لا حُکمَ اِلّا لِلّهِ وَ لکِنَّ هؤُلاءِ یَقولونَ لا اِمرَةَ اِلّا لِلّهِ وَ اِنَّهُ لا بُدَّ لِلنّاسِ مِن اَمیرٍ بَرٍّ اَو فاجِرٍ» سخن حقی است، که با آن خواستار امر باطلی هستند. آری درست است، فرمانی جز فرمان خدا نیست، ولی اینان می‌گویند زمامداری جز برای خدا نیست درحالی‌که مردم را چاره‌ای جز داشتن زمامداری نیک یا بد نیست. (نهج‌البلاغه صبحی صالح/ خطبهٔ ۴۰) ۳۰۸، ۷۵۸

۱۶. امیرالمؤمنین علیه‌السلام «لا تَستَوحِشوا فی طَریقِ الهُدی لِقِلَّةِ اَهلِهِ فَاِنَّ النّاسَ قَدِ اجتَمَعوا عَلی مائِدَةٍ شِبَعُها قَصیرٌ وَ جوعُها طَویلٌ» ای مردم! در راه هدایت از کمی رهروانش وحشت مکنید، که مردم بر سر سفره‌ای نشسته‌اند که زمان سیری آن اندک، و مدت گرسنگی آن بس طولانی است. (نهج‌البلاغه صبحی صالح/ خطبه ۲۰۱، در موعظهٔ مردم به پیروی از راه‌های هدایت) ۳۶۵

۱۷. امیرالمؤمنین علیه‌السلام «وَ لَقَد کُنّا مَعَ رَسولِ اللهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله نَقتُلُ آباءَنا وَ اَبناءَنا وَ اِخوانَنا وَ اَعمامَنا ما یَزیدُنا ذلِکَ اِلّا ایماناً وَ تَسلیماً وَ مُضِیّاً عَلَی اللَّقَمِ وَ صَبراً عَلی مَضَضِ الاَلَمِ وَ جِدّاً فی جِهادِ العَدُوِّ وَ لَقَد کانَ الرَّجُلُ مِنّا وَ الآخَرُ مِن عَدُوِّنا یَتَصاوَلانِ تَصاوُلَ الفَحلَینِ یَتَخالَسانِ اَنفُسَهُما اَیُّهُما یَسقی صاحِبَهُ کَأسَ المَنونِ فَمَرَّةً لَنا مِن عَدُوِّنا وَ مَرَّةً لِعَدُوِّنا مِنّا فَلَمّا رَأَی اللهُ صِدقَنا اَنزَلَ بِعَدُوِّنَا الکَبتَ وَ اَنزَلَ عَلَینَا النَّصرَ حَتّی استَقَرَّ الاِسلامُ مُلقِیاً جِرانَهُ وَ مُتَبَوِّئاً اَوطانَهُ وَ لَعَمری لَو کُنّا نَأتی ما اَتَیتُم ما قامَ لِلدّینِ عَمودٌ وَ لَا

اخضَرَّ لِلایمانِ عودٌ وَ ایمُ اللهِ لَتَحتَلِبُنَّها دَماً وَ لَتُتبِعُنَّها نَدَماً» ما مسلمانان با رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله بودیم، پدران و فرزندان و برادران و عموهای خود را می‌کشتیم، و این امر تأثیری در ما نداشت جز آنکه ایمان و تسلیم و حرکت در صراط مستقیم حق و شکیبایی بر دردهای ناگوار و تلاش ما در جهاد با دشمنان را می‌افزود. مردی از ما و مردی از دشمن چونان شیران نر با هم گلاویز می‌شدند و هر یک می‌کوشید دیگری را از پای درآورد، تا کدام یک جام مرگ را به کام دیگری بریزد. یک‌بار ما بر دشمن چیره می‌شدیم و یک‌بار دشمن بر ما غلبه می‌کرد. و چون خداوند صداقت ما را دید دشمنمان را به خواری نشاند و نصرت خویش را بر ما فروفرستاد تا آنکه اسلام مانند شتری که سینه و گردن بر زمین می‌نهد تا بیارمد استقرار یافت و در محل خویش جای گرفت. به جانم سوگند اگر ما آن روز چنان می‌کردیم که امروز شما می‌کنید ستونی از دین برپا نمی‌گشت و شاخه‌ای از درخت ایمان سبز نمی‌شد. به خدا سوگند از این سستی‌ها به جای شیر خون خواهید دوشید و ندامتی جانکاه را در پی خواهید داشت.

(نهج‌البلاغه صبحی صالح/ خطبه ۵۶، در به یاد مبارزات دوران پیامبر) ۶۱۳

۱۸. امیرالمؤمنین علیه‌السلام «ما رَأَیتُ نِعمَةً مَوفورَةً اِلّا وَ بِجانِبِها حَقٌّ مُضَیَّعٌ» هیچ نعمت فراوانی ندیدم مگر آنکه در کنارش حقی ضایع شده باشد. (الامام علی صوت العدالة الانسانیة/ علی هامة التاریخ) ۵۳۸

۱۹. امیرالمؤمنین علیه‌السلام «عِندَ الاِمتِحانِ یُکرَمُ الرَّجُلُ اَو یُهانِ» به هنگام آزمودن است که مرد گرامی یا خوار داشته می‌شود. (غررالحکم و دررالکلم/ الفصل الثانی و الخمسون/ ح ۷) ۶۴۵

۲۰. امیرالمؤمنین علیه‌السلام «فی تَقَلُّبِ الاَحوالِ عِلمُ جَواهِرِ الرِّجالِ» در دگرگونی اوضاع و احوال گوهر مردان شناخته می‌شود.
(نهج‌البلاغه صبحی صالح/ حکمت ۲۱۷) ۶۴۵

۲۱. امیرالمؤمنین علیه‌السلام «اَنزَلنَا الحَدیدَ فیهِ بَأسٌ شَدیدٌ یَعنِی السِّلاحَ وَ غَیرَ ذلکَ». معنای آیهٔ «و فرو فرستادیم آهن را درحالی‌که در آن قوت سختی است» یعنی سلاح و شبیه آن از وسایل جنگی.
(تفسیر نورالثقلین/ ذیل آیه ۲۵ سوره حدید) ۴۹۵

۲۲. امیرالمؤمنین علیه‌السلام «اِنّی لَمِن قَومٍ لا تَأخُذُهُم فِی اللهِ لَومَةُ لائِمٍ» همانا من از گروهی هستم که سرزنش ملامت‌گری آنها را در راه خدا باز نمی‌دارد. (نهج‌البلاغه صبحی صالح/ خطبه۱۹۲ معروف به قاصعه)
۶۶۴

۲۳. امیرالمؤمنین علیه‌السلام «وَ قالَ علیه السلام لِاَحنَفَ بنِ قَیسٍ «السّاکِتُ اَخُو الرّاضی وَ مَن لَم یَکُن مَعَنا کانَ عَلَینا»» آن‌کسی‌که درمقابل وضع باطل ساکت است برادر راضیِ به آن وضع است و هرکه با ما نیست بر ماست. (بحارالانوار/ کتاب‌الروضة/ ابواب المواعظ و الحکم/ باب مواعظ امیرالمومنین علیه‌السلام) ۶۳۹

۲۴. امیرالمؤمنین علیه‌السلام «وَ اعلَموا اَنَّ هذَا القُرآنَ هُوَ النّاصِحُ الَّذی لا یَغُشُّ وَ الهادِی الَّذی لا یُضِلُّ وَ المُحَدِّثُ الَّذی لا یَکذِبُ وَ ما جالَسَ هذَا القُرآنَ اَحَدٌ اِلّا قامَ عَنهُ بِزِیادَةٍ اَو نُقصانٍ زِیادَةٍ فی هُدًی اَو نُقصانٍ مِن عَمًی» بدانید که قرآن همان نصیحتگری است که خیانت نمی‌ورزد، و هدایتگری است که گمراه نمی‌سازد، و گوینده‌ای است که دروغ نمی‌گوید. هرکس با قرآن نشست این کتاب الهی چیزی بر او افزود و یا از او کاست: بر هدایت او افزود، و

هیهات هیهات، طاوس اسم پدر و مادر و جدم را مَبَر، خدا بهشت را آفریده برای بندهٔ مطیع و نیکوکار گرچه غلامی سیاه باشد.

(مناقب آل ابی طالب/ باب امامة ابی محمد علی بن الحسین/ فصل فی زهده) ۱۲۱

۲۹. امام سجاد علیه السلام «وَ اعلَم اَنَّ اَدنَی مَا کَتَمتَ وَ اَخَفَّ مَا احتَمَلتَ اَن آنَستَ وَحشَةَ الظّالِمِ وَ سَهَّلتَ لَهُ طَریقَ الغَیِّ بِدُنُوِّکَ مِنهُ حینَ دَنَوتَ وَ اِجابَتِکَ لَهُ حینَ دُعیتَ» و بدان که کمترین چیزی را که پنهان داشتی و سبک‌ترین باری که بر دوش داری این است که با وحشت ستمگر خو گرفتی و راه گمراهی را آن دم که به او نزدیک شدی و آن لحظه که دعوتش را پذیرفتی، هموار کردی.

(تحف العقول/ و من کلام علی بن الحسین لمحمدبن مسلم زهری) ۵۴۵

۳۰. امام سجاد علیه السلام «اِنَّ دینَ اللهِ عَزَّ وَ جَلَّ لا یُصابُ بِالعُقولِ النّاقِصَةِ وَ الآراءِ الباطِلَةِ وَ المَقاییسِ الفاسِدَةِ وَ لا یُصابُ اِلّا بِالتَّسلیمِ فَمَن سَلَّمَ لَنا سَلِمَ وَ مَنِ اقتَدَی بِنا هُدِیَ» به‌راستی دین خدای عز و جل با عقل‌های ناقص درک نمی‌شود و با آرای باطله و قیاس‌های فاسد به‌دست نمی‌آید. وسیلهٔ درک آن تسلیم است، هرکس به ما تسلیم شود، سالم ماند و هرکس به ما اقتدا کند، هدایت یابد. (اکمال الدین و تمام النعمة/ باب باب ما اَخبر به سیدالعابدین من وقوع الغیبة بالقائم/ ح ۹) ۳۹۴

۳۱. امام سجاد علیه السلام «وَ عَمِّرنی ما کانَ عُمُری بِذلَةً فی طاعَتِکَ فَاِذا کانَ عُمُری مَرتَعاً لِلشَّیطانِ فَاقبِضنی اِلَیکَ قَبلَ اَن یَسبِقَ مَقتُکَ اِلَیَّ» مرا تا آن زمان که فرمانِ تو را می‌برم عمر ده، و آن‌گاه که زندگی‌ام جولانگاه شیطان گشت بر آن مُهر پایان بِنِه پیش از آنکه تیر خشمت به‌سویم شتابد. (صحیفه سجادیه/ دعای بیستم، در بیان مکارم اخلاق) ۳۶۸

۳۲. امـام باقـر علیه‌السلام «قالَ اللهُ تَبارَکَ وَ تَعالی لَاُعَذِّبَنَّ کُلَّ رَعیَّةٍ فِی الاِسلامِ دانَت بِوِلایَةِ کُلِّ اِمامٍ جائِرٍ لَیسَ مِنَ اللهِ وَ اِن کانَتِ الرَّعیَّةُ فی اَعمالِها بَرَّةً تَقیَّةً وَ لَاَعفُوَنَّ عَن کُلِّ رَعیَّةٍ فِی الاِسلامِ دانَت بِوِلایَةِ کُلِّ اِمامٍ عادِلٍ مِنَ اللهِ وَ اِن کانَتِ الرَّعیَّةُ فی اَنفُسِها ظالِمَةً مُسیئَةً» خـدای تبـارک و تعالی فرموده اسـت: به‌تحقیـق عذاب می‌کنم هـر رعیتـی را که در اسـلام با پیروی پیشـوای سـتمگری که از جانـب خدا نیسـت، دیـن‌داری کند، اگرچه آن رعیت نسـبت به اعمال خود نیکوکارِ پرهیزگار باشـد؛ و به‌تحقیق عفو می‌کنم از هـر رعیتـی که در اسـلام با پیـروی از پیشـوای عادلی از جانب خـدا دیـن‌داری کنـد، اگرچـه آن رعیت نسـبت به خود سـتمگرِ بدکردار باشد. (کافی/ کتاب الحجة/ باب فی من دان اللّه عزّ و جلّ بغیر امامٍ من اللّه/ ح ۴) ۲۷۹، ۸۰۸

۳۳. امـام باقـر علیه‌السلام «لَو اَنَّ رَجُلاً قامَ لَیلَهُ وَ صامَ نَهارَهُ وَ تَصَدَّقَ بِجَمیعِ مالِهِ وَ حَجَّ جَمیعَ دَهرِهِ وَ لَم یَعرِف وَلایَةَ وَلِیِّ اللهِ فَیُوالِیَهُ وَ یَکونَ جَمیعُ اَعمالِهِ بِدَلالَتِهِ اِلَیهِ ما کانَ لَهُ عَلَی اللهِ جَلَّ وَ عَزَّ حَقٌّ فی ثَوابِهِ وَ لا کانَ مِن اَهلِ الایمانِ» همانـا اگر مردی شـب‌ها را به عبادت به‌پا خیزد و روزهـا را روزه دارد و تمـام اموالـش را صدقـه دهـد و در تمام دوران عمـرش بـه حـج رود، و امر ولایت ولی خدا را نشناسـد تا از او پیروی کند و تمام اعمالش با راهنمایی او باشد، برای او از ثواب خدای جل و عز حق نیست و او از اهل ایمان نباشد. (کافی/ کتاب الایمان و الکفر/ باب دعائم الاسلام/ ح ۵) ۶۵۷

۳۴. امـام باقـر علیه‌السلام «اِنَّ اللهَ عَزَّ وَ جَلَّ خَلَقَ المُؤمِنینَ مِن طینَةِ الجِنانِ وَ اَجرَی فیهِم مِن ریحِ روحِهِ فَلِذلِکَ المُؤمِنُ اَخو المُؤمِنِ لِاَبیهِ وَ اُمِّهِ»

خدای عز و جل مؤمنین را از طینت بهشتی آفرید و از نسیم روح خویش در آنها جاری ساخت، ازاین‌رو است که مؤمن برادر پدر و مادری مؤمن است، (زیرا طینت به‌منزلهٔ پدر و نسیم به‌جای مادر است) (کافی/ کتاب الایمان و الکفر/ باب اخوة المؤمنین/ ح ۲) ۳۷۵

۳۵. امام صادق علیه‌السلام «کانَ المُؤَذِّنُ یَأتِی النَّبِیَّ صلی‌الله‌علیه‌وآله فِی الحَرِّ فی صَلاةِ الظُّهرِ فَیَقولُ لَهُ رَسولُ اللهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله «اَبرِد اَبرِد»» بلال در گرمای ظهر خدمت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌آمد که اذان بگوید، پس رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به او می‌فرمود: «خنک کن ما را، خنک کن ما را» (من لایحضره الفقیه/ ابواب الصلاة و حدودها/ باب مواقیت الصلاة/ ح ۶۷۲) ۸۰

۳۶. امام صادق علیه‌السلام «سَأَلتُ اَبا عَبدِالله عَن قَولِ اللهِ عَزَّوَ جَلَّ: «وَ رَتِّلِ القُرآنَ تَرتیلًا». قالَ، قالَ اَمیرُالمُؤمنینَ: بَیِّنهُ تِبیاناً وَ لا تَهُذَّهُ هَذَّ الشِّعرِ وَ لا تَنثُرهُ نَثرَ الرَّملِ وَ لَکِن اَفزِعوا قُلوبَکُمُ القاسِیَةَ وَ لا یَکُن هَمُّ اَحَدِکُم آخِرَ السّورَة» عبدالله‌بن‌سلیمان گوید: از حضرت صادق علیه‌السلام در مورد آیهٔ «وَ رَتِّلِ القُرآنَ تَرتیلًا» پرسیدم. حضرت فرمود: امیرالمؤمنین صلوات‌الله‌علیه فرموده: یعنی او را خوب بیان کن و همانند شعر آن را به‌شتاب مخوان، و مانند ریگ (هنگام خواندن) آن را پراکنده مساز، ولی دل‌های سخت خود را به‌وسیلهٔ آن به بیم و هراس افکنید، و همت شما این نباشد که سوره را به آخر رسانید. (کافی/ کتاب فضل القرآن/ باب ترتیل القرآن بالصوت الحسن/ ح۱) ۱۹۰

۳۷. امام صادق علیه‌السلام «اَ تَرَی اللهَ اَعطی مَن اَعطی مِن کَرامَتِهِ عَلَیهِ وَ مَنَعَ مَن مَنَعَ مِن هَوانٍ بِهِ عَلَیهِ لا وَ لکِنَّ المالَ مالُ اللهِ یَضَعُهُ عِندَ الرَّجُلِ وَدائِع» آیا این‌گونه می‌نگری که آنچه خدا به هرکه داده، برای احترام به اوست و آنچه به هرکه نداده برای خوار داشتن

اوست؟ نه، ولی مال از آن خداست و نزد کسی امانت می‌نهد.

(بحارالانوار/ کتاب العشرة/ ابواب الحقوق المؤمنین/ باب ۷۸/ ح ۶) ۲۵۷

۳۸. امام صادق علیه‌السلام «فَقُلنا اِنَّ عالِماً لَنا علیه‌السلام نَهانا وَ زَعَمَ اَنَّکُم تَقولونَ عَلی ذَبائِحِکُم شَیئاً لا یُحِبُّ لَنا اَکلَها. فَقالَ مَن هذَا العالِمُ هذَا وَ اللهِ اَعلَمُ النّاسِ وَ اَعلَمُ مَن خَلَقَ اللهُ صَدَقَ وَ اللهِ اِنّا لَنَقولُ بِسمِ المَسیحِ علیه‌السلام» گفتم: ما یک عالمی داریم که ما را از خوردن خوراکی‌های شما نهی فرموده و معتقد است که شما موقع ذبح دام‌ها نام کسی را می‌برید که گوشت دام را بر ما حرام می‌کند. آن دوست نصرانی پرسید: این عالم شما کیست؟ به خدا سوگند که این مرد، داناترین مردم و داناترین مخلوقات خدا است. به خدا که او راست گفته است. ما در موقع کشتار دام می‌گوییم بسم‌المسیح علیه‌السلام. (کافی/ کتاب الذبائح/ باب ذبائح اهل الکتاب/ ح ۱۵) ۳۱۵

۳۹. امام صادق علیه‌السلام «اَما وَ اللهِ ما دَعَوهُم اِلی عِبادَةِ اَنفُسِهِم وَ لَو دَعَوهُم ما اَجابوهُم وَ لکِن اَحَلّوا لَهُم حَراماً وَ حَرَّموا عَلَیهِم حَلالاً فَعَبَدوهُم مِن حَیثُ لا یَشعُرونَ» به خدا سوگند که علما و راهبان، مردم را به عبادت خویش نخواندند و اگر هم می‌خواندند آنها نمی‌پذیرفتند، ولی حرام خدا را برای آنها حلال و حلالش را حرام کردند. بنابراین آنها ندانسته و نفهمیده ایشان را عبادت کردند.

(تفسیر نورالثقلین/ ذیل آیه ۳۱ سوره توبه) ۳۰۳

۴۰. امام صادق علیه‌السلام «ارتَدَّ النّاسُ بَعدَ الحُسَینِ علیه‌السلام اِلّا ثَلاثَةً اَبوخالِدٍ الکابُلِیُّ یَحیَی ابنُ اُمِّ الطَّویلِ وَ جُبَیرُبنُ مُطعِمٍ ثُمَّ اِنَّ النّاسَ لَحِقوا وَ کَثُروا وَ کانَ یَحیَی ابنُ اُمِّ الطَّویلِ یَدخُلُ مَسجِدَ رَسولِ اللهِ وَ یَقولُ کَفَرنا بِکُم وَ بَدا بَینَنا وَ بَینَکُمُ العَداوَةُ وَ البَغضاءُ» پس از حضرت حسین مردم مرتد شدند

مگر سه نفر ابوخالد کابلی، یحیی‌بن‌ام‌الطویل و جبیربن‌مطعم سپس زیاد شدند و دیگران به این سه نفر ملحق گردیدند. یحیی‌بن‌ام‌طویل داخل مسجد پیغمبر می‌شد و می‌گفت: ما از شما بیزار شدیم و دشمنی بین ما و شما آشکار گردید. (بحارالانوار/ کتاب تاریخ علی‌بن‌الحسین/باب احوال زمانه من الخلفاء/ ح ۲۹) ۶۸۳

۴۱. امام صادق علیه‌السلام «النّاسُ سَواءٌ کَاَسنانِ المُشطِ» مردم چون دنده‌های شانه برابرند. (تحف‌العقول/ باب ما روی عن الامام الصادق/ روی عنه فی قصار هذه المعانی) ۴۵۳

۴۲. امام کاظم علیه‌السلام «یا هِشامُ اِنَّ لِلّهِ عَلَی النّاسِ حُجَّتَینِ حُجَّةً ظاهِرَةً وَ حُجَّةً باطِنَةً فَاَمّا الظّاهِرَةُ فَالرُّسُلُ وَ الاَنبیاءُ وَ الاَئِمَّةُ وَ اَمّا الباطِنَةُ فَالعُقول» ای هشام، خدا بر مردم دو حجت دارد: حجت آشکار و حجت پنهان، حجت آشکار رسولان و پیغمبران و امامانند و حجت پنهان عقل مردم است. (کافی/ کتاب العقل و الجهل/ ح ۱۲) ۳۹۶

۴۳. امام رضا علیه‌السلام «عَن عَلیِّ بنِ موسَی الرِّضا عَن موسَی بنِ جَعفَرٍ عَن جَعفَرِ بنِ مُحَمَّدٍ عَن مُحَمَّدِ بنِ عَلیٍّ عَن عَلیِّ بنِ الحُسَینِ عَنِ الحُسَینِ بنِ عَلیٍّ عَن عَلیِّ بنِ اَبی طالِبٍ علیه‌السلام عَنِ النَّبیِّ صلی‌الله‌علیه‌وآله عَن جَبرَئیلَ عَن میکائیلَ عَن اِسرافیلَ عَنِ اللَّوحِ عَنِ القَلَمِ قالَ یَقولُ اللهُ عَزَّوَجَلَّ «وَلایَةُ عَلیِّ بنِ اَبی طالِبٍ حِصنی فَمَن دَخَلَ حِصنی اَمِنَ مِن عَذابی»» حضرت علیّ‌بن‌موسی از پدرش از آباء بزرگوارش از علی‌بن‌ابی‌طالب علیه‌السلام از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله از جبرئیل از میکائیل از اسرافیل از لوح از قلم روایت کرد که گفت: خداوند عزّ و جلّ می‌فرماید: ولایت علی‌بن‌ابی‌طالب برج و باروی محکم من است پس هرکس در آن داخل شود از عذاب من ایمن خواهد بود. (عیون اخبار الرضا/ باب خبر نادر عن الرضا/ ح ۱) ۶۶۷، ۶۹۹



بنده یک ماهِ رمضان در مسجد امام حسنِ مشهد سخنرانیِ مستمرِّ سی جلسه‌ای داشتم. ..آن زمان به ضبط سخنرانی‌ها خیلی اهمیت داده نمی‌شد؛ اما استثنائاً همهٔ این سی سخنرانی ضبط شده است. ۱۳۸۱/۴/۴

در این سخنرانی‌ها کوشیده شد که مهم‌ترین پایه‌های فکری اسلام، از سازنده‌ترین و زنده‌ترین ابعادش، در خلال آیات رسا و روشن قرآن جستجو شود. و آن‌گاه ضمن تشریح تبیینی که شیوهٔ تدبر و تعمق در قرآن را به شنوندگان بیاموزد، پایه‌های مزبور در این آیات، مشخص و نشان داده شود و در موارد لازم، از روایات صحیح صادر از پیامبرِ خدا و ائمهٔ معصومین علیهم‌السلام برای توضیح و تأکید، بهره‌گیری گردد، تا ضمن اینکه آیاتی از قرآن مورد تأمل و تدبر و فهم قرار گرفته، اصلی از اصول اسلام، آن‌هم از دیدگاهی عملی و زایندهٔ تعهد و تکلیف و به‌عنوان یکی از نقاط طرز تفکر و ایدئولوژی اسلام، تبیین گردیده باشد. مقدمهٔ مؤلف

اینها پایه‌های فکری برای ایجاد یک نظام اسلامی بود؛ اگرچه ما آن موقع امیدوار نبودیم که نظام اسلامی شش، هفت سال دیگر محقق شود. می‌گفتیم اگر پنجاه سال دیگر هم ایجاد نشود، بالاخره پایه‌های فکری‌اش اینهاست. ۱۳۸۱/۴/۴

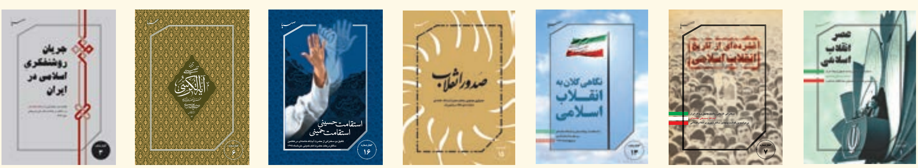


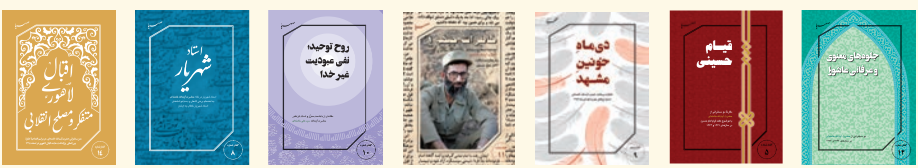
فروشگاه اینترنتی
محصولات صهبا
jahadi.ir

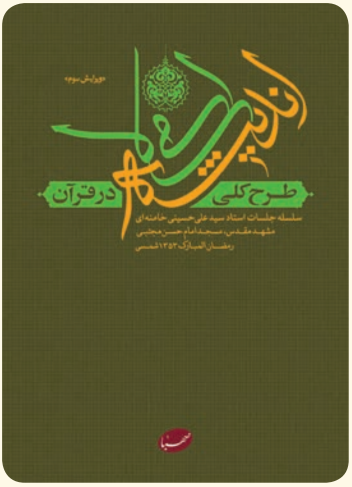


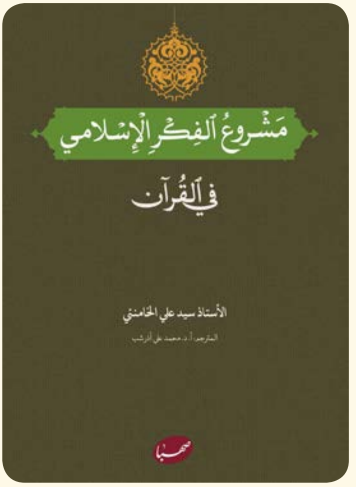












SAHBA
BOOKS

www.sahbabooks.com

